



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

.ir

نماذج التواضع

حضرت زینب کبریٰ علیہا السلام

آلیف

ترجمہ و تفسیر: علامہ محمد رفیع عثمانی صاحب مدظلہ العالی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ناسخ التواريخ جلد 1 و 2: قسمت مربوط به حضرت زينب سلام الله عليها

نويسنده:

محمد تقی سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۹	ناسخ التواریخ جلد ۱ و ۲ : قسمت مربوط به حضرت زینب سلام الله علیها
۹	مشخصات کتاب
۹	جزء اول الطراز المذهب فی أحوال سیدتنا زینب علیها السَّلَام
۹	اشاره
۲۲	بیان اسامی امهات آن بنات مکرمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن مطهر صدیقه طاهره اند
۲۳	بیان آن بنات مکرمات که نه از بطن صدیقه طاهره (علیها السلام) بودند و شوهر یافته اند
۲۸	بیان اولاد امجاد بنات مکرمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیهم میباشند
۳۰	بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده جلیله جناب رقیه خاتون دختر علی علیه السلام
۳۵	بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از طرف باشرف پدر صلوات الله علیهم
۳۶	بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از جانب املمات مادری و پدری سلام الله علیهم
۴۰	بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون سلام الله علیها از جانب املمات و جدات مادر فرخنده اثر
۴۴	بیان بعضی اختلافات که در کتب مورخین ومحدثین در نام و کنیت حضرت زینب خاتون علیها السلام مشهود میشود
۵۰	بیان پاره روایات که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم و رقیه خاتون علیهن السلام رسیده
۵۱	بیان بعضی اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم علیهما السلام وارد است
۵۶	حکایت تزویج جناب ام کلثوم علیها السلام با عمر بن الخطاب
۷۶	بیان نام و نیت والقباب و اوصاف حضرت زینب الكبرى سلام الله علیها
۸۱	بیان پاره مراتب و شئون خاصه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها
۸۵	بیان مراقب رضا و تسلیم حضرت زینب کبری سلام الله علیها
۸۷	بیان شمایل و دلایل حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها
۸۸	بیان مراتب ولم و مقامات نفسانیه حضرت زینب کبری سلام الله علیها
۹۱	بیان معنی نفس ناطقه و مراتب و مدارجیکه حکمای متالیهین برای آن قائل هستند
۱۱۷	بیان پاره اقوال که در حقیقت و کیفیت روح و انواعش وارد است
۱۳۴	بیان اقسام و انواع روح که بحسب استعداد در نفوس موجود است

- ۱۴۵ ----- بیان دوام و بقای روح و نفس ناطقه مطابق اخبار و اقوال مختلفه
- ۱۶۷ ----- بیان واره کلمات و بیانات که در تجرد روح از عالم اجسام و خلقت آن قبل از اجساد وارد است
- ۱۷۷ ----- بیان خلاصه معانی نفس و روح و قلب و عقل و اختلاف معانی آنها
- ۱۸۱ ----- بیان پاره مطالب که موجب مزید بصیرت اهل مطالعه است
- ۱۸۵ ----- بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و امثال آن و بعضی معانی آن
- ۱۹۰ ----- بیان فرق بین نبی و رسول و محدث و پاره معانی و شئون ایشان
- ۱۹۵ ----- بیان کلمتی چند از خطبه جناب فاطمه صغری سلام الله علیها که مؤید بعضی مطالب است
- ۱۹۸ ----- بیان پاره از حکایات و اخباری چند که در مجاری حال و فضایل حضرت زینب خاتون در زمان پدر و مادر فرخنده اثر امام حسن علیهم السلام رسیده
- ۲۱۱ ----- بیان پاره حالات آن مخدره در زمان حرکت فرمودن امام علیه السلام از مدینه
- ۲۲۲ ----- بیان پاره حالات آنمظلومه در شهادت شهداء و ایام مصائب کربلا
- ۲۴۰ ----- بیان پاره حالات آن مخدره بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء
- ۲۴۷ ----- بیان پاره حالات آن مخدره موال از شهوات حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و دیگران
- ۲۵۱ ----- بیان حرکت دادن اهل بیت را بجانب کوفه و حکایت مصائبی که بر آن مخدره وارد شده است
- ۲۶۶ ----- بیان غم و اندوه و پریشانی حال امام زین العابدین صلوات الله علیه از دیدار آن اجساد مطهره و خبر زینب خاتون از حدیث ام ایمن
- ۲۸۰ ----- بیان پاره مطالب که موجب ازدیاد اختیار و علم و پیرایه اخبار است
- ۲۸۸ ----- بیان پاره حالات آن مخدره صلوات الله علیها از زمان حرکت از کربلا اوقات کوفه
- ۳۱۲ ----- بیان پاره تحقیقات و شرح بعضی مقامات آن مخدره سلام الله علیها
- ۳۲۷ ----- بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در اوقات در آمدن بشکر کوفه و مجلس ابن زیاد
- ۳۳۱ ----- ذکر پاره حالات آن دخدره سلام الله علیها در مجلس ابن زیاد لعنة الله علیه
- ۳۴۹ ----- بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها از زمان حرکت کوفه تا دمشق
- ۳۶۵ ----- جزء دوم الطراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب علیها السلام
- ۳۶۵ ----- مشخصات کتاب
- ۳۶۶ ----- بیان بعضی از حالات مصیبت آیات آن مخدره کبری در هنگام ورود بدمشق
- ۳۷۵ ----- بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها و کیفیت ورود بمجلس یزید پلید
- ۳۷۹ ----- بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در مجلس یزید علیه اللعنة والعذاب
- ۳۹۳ ----- بیان خطبه و اشعار حضرت صدیقه صغری جناب زینب کبری سلام الله علیها در دمشق

- بیان پاره از مثالب و صفات شقاوت سمات یزید لعنة الله عليه ----- ۴۲۷
- بیان پارچ حالات آن مخدره کبری و صدیقه صغری در ایام توقف شام ----- ۴۶۱
- بیان مدت توقف اهل بیت خیر الأنام در شام اس و حرکت بجانب مدینه ----- ۴۸۳
- بیان حرکت کردن اهل بیت اطهار و امام زین العابدین سلام الله علیهم از دمشق و کیفیت سر مبارک ----- ۴۹۵
- بیان اختلاف اقوال در باب سر مطهر امام حسین علیه السلام و مدفن آن ----- ۴۹۹
- بیان رسیدن جناب امام زین العابدین و اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین بزمین کربلا ----- ۵۰۷
- بیان پاره حالات امام زین العابدین و اهل بیت سلام الله علیهم در زمان توقف کربلا ----- ۵۱۳
- بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه در باب اربعین و زیارت جابر بدست می آید ----- ۵۱۷
- بیان حرکت کردن امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام از زمین کربلا ----- ۵۲۳
- بیان ورود سیدالساجدین و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم در نزدیکی مدینه ----- ۵۲۸
- بیان خبر شدن اهل مدینه طیبه از رسیدن اهل بیت علیهم السلام ----- ۵۳۰
- بیان ورود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم بمدینه طیبه ----- ۵۳۵
- بیان پاره حالات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و جلالت قدر او ----- ۵۴۲
- بیان پاره از کرامات و نبالت مرتبت حضرت زینب سلام الله علیها ----- ۵۴۴
- بیان احوال آن دو زن که خود را زینب شمردند و بزینب کذا به نام بردارند ----- ۵۵۷
- بیان پاره شئون و مقامات عالیه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها ----- ۵۶۱
- بیان استجاب دعوات حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیهما ----- ۵۶۶
- بیان وفات جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل دفن آن مخدره ----- ۵۷۱
- بیان پاره مناقب و مراقب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیهما ----- ۵۷۴
- بیان پاره اخبار که در بعضی کتب در تجدید اسیری اهل البیت و وفات آن مخدره رسیده است ----- ۵۸۴
- بیان تزویج حضرت زینب خاتون با عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهما السلام ----- ۵۹۱
- بیان مسائل عشره که در باب نسل حضرت زینب علیها السلام مطرح فقها است ----- ۵۹۲
- بیان اولاد حضرت زینب خاتون از عبدالله بن جعفر و آنانکه در کربلا شهید شدند ----- ۶۰۰
- بیان احوال جناب عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و مختصری از احوال جعفر علیه السلام ----- ۶۰۲
- بیان پاره حالات سعادت کآیات جناب عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام ----- ۶۱۱
- بیان احادیث مرویه از جناب عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما ----- ۶۱۷

۶۱۸	بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام
۶۲۳	بیان خطبه عبد الله بن جعفر در حق حکمین و مکالمات
۶۴۱	بیان آثار جود و کرم و بذل و عطائیکه از عبدالله بن جعفر در کتب اخبار بیادگار است
۶۵۳	بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر و پاره حالات و کنیت آن جناب
۶۶۰	بیان فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم
۶۶۶	بیان حال پاره ازبنات محترمه و نتایج جناب عبدالله بن جعفر علیه الرحمة
۶۶۹	بیان حال عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب
۶۷۳	بیان سبب خروج عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر و مقتل او
۶۸۲	فهرست جزء اول
۶۹۶	درباره مرکز



## ناسخ التواریخ جلد 1 و 2 : قسمت مربوط به حضرت زینب سلام الله علیها

### مشخصات کتاب

سرشناسه : سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، 1216 - 1297ق.

عنوان و نام پدیدآور : ناسخ التواریخ جلد 1 و 2 : قسمت مربوط به حضرت زینب سلام الله علیها - الطراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب علیها السلام / تالیف لسان الملک میرزا محمدتقی سپهر؛ [بتصحیح و حواشی محمدباقر بهبودی].

مشخصات نشر : قم : مطبوعات دینی، -1357

شابک : 650ریال (ج.1ق.2) ؛ 600ریال (ج.2ق.1) ؛ 3300ریال (ج.3) ؛ 150ریال (ج.2ق.2)

یادداشت : فهرست نویسی بر اساس جلد اول. قسمت دوم، 1351.

یادداشت : ج.2 (چاپ اول: 1352).

یادداشت : ج.3 (چاپ اول : 1357).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : احوالات حضرت زینب (سلام الله علیها).

موضوع : اسلام -- تاریخ

موضوع : پیامبران - ائمه اثنا عشر

رده بندی کنگره : BP14/س2ن2 1300ی

رده بندی دیویی : 297/912

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

جزء اول الطراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب علیها السلام

اشاره

بسم الله الرحمن الرحيم

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ وَابْنَاتِهِ وَذُرِّيَّاتِهِ الطَّاهِرِينَ الْمُطَهَّرِينَ الْغُرَّرِ الْمَامِينِ وَشَفَعَانَا فِي يَوْمِ  
الدِّينِ أَبَدَ الْأَبَدِينَ وَدَهْرَ الدَّاهِرِينَ .

بعد از ستایش یزدان پاک ، و نیایش خواجه لولاک ، و اوصیا و اولاد او و اختران تا بناک افلاک امامت و وصایت و ولایت صلوات الله وسلامه  
عليهم اجمعین چنین گوید بنده خداوند ماه و مهر چاکر شاهنشاه فرخنده چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان همایون اعلا ، و وزیر  
مجلس شورای کبری ، که :

چون از آغاز اسلام تا این زمان سعادت توامان که مملکت ایران و ملت اسلام بوجود مسعود کثیر الجود مبارک اقدس همایون پادشاه  
جمجاه ، اسلامیان پناه ملک الملوک عجم ، فرمانگذار مملکت کاوس و جم ، خدیوانجم خدم ، ظل الله في العالم ، افتخار سلاطین پیش  
دادیان ، یادگار خواقین کیان ، شهریار دیندار حق شناس ، پادشاه کامکار آسمان کریاس (1)

خسرو دیهیم بخش دریا دل داور خورشید رخس عادل اذل سلطان السلاطین ، خاقان الخواقین ، قهرمان الماء والطين ، آية الله في  
الأرضين ، الناهج في مناهج الدين ، السالك في مسالك الحق واليقين ، ملجأ الاكاسره ، مرجع القياصره ، السلطان بن السلطان بن  
السلطان بن السلطان ، والخاقان بن الخاقان بن الخاقان ، شاهنشاه مالك رقاب کامياب ، ابوالنصر والظفر السلطان

ص: 2

---

1- کریاس- بکسر اول بروزن الیاس - دربار پادشاهان و امرا واعیان را گویند.

مظفر الدین شاه قاجار خلد الله ملكه ، وسلطانہ و دولته و ایامہ ، الی یوم القرار نا زنده ، و با افتخار و بالنده و با اعتبار است .

هیچیک از علمای احادیث و اخبار و تواریخ و آثار ، کتابی مخصوص در مجاری حال و وقایع ایام سعادت اشتمال حضرت ولیة الله العظمی ناموس کبریا ، محبوبه حضرت مصطفی ، محجوبه خاندان علی مرتضی ، پاره جگر فاطمه زهرا ، شقیقه حسن مجتبی و حسین سید الشهداء ، عالمه غیر معلمه ، فهمه غیر مفهمه ، فاضله کامله عاقله زاهده عابده محدثه مظلومه مرضیه ، نائبه سیده النساء ، الراضیة بالقدر والقضاء ، جناب ام الحسن زینب الکبری ، صلوات الله علیهم و علیها مقرر و مبسوط و مشخص و مضبوط نداشته

و چنانکه می شاید ، و در عهده استیعاب کامل و استقرای شامل میآید ، بشرح پاره مقامات جلیله ، و مراتب جمیله ، و مناقب خطیره ، و مفاخر کثیرة این گرامی تر ذخیره خاندان عصمت و طهارت ، و برتر نفیسه دودمان عفت و خدارت محامد صفات ذاتیه این ذات قدسی سمات ، ولیة اللهی که تالی مقامات ائمه انام و علیهم السلام است نپرداخته اند

بلکه اگر عنایتی ورزیده اند ، و خبری از قلم بگذرانیده اند ، در ذیل عناوین مشتته و تلوحالات متفرقه بوده است چنانکه مدتها بر آمدی که پاره از سادات سعادت آیات ، با این بنده حقیر که از یاری طالع خجسته مطالع اغلب ایامش بنکارش حالات شرافت ولایات ائمه دین صلوات الله علیهم اجمعین میگذرد ، ملاقات فرموده از این غفلت و مساهلت شکایت می نمودند

لاجرم بفرمان شاهنشاه جمجاه دین پناه ، روحانفاده ، که بواسطه سعادت فطرت ، و خلوص نیت ، و شرافت سجیت ، و جلالت رویت ، و کرامت طویت(1) و اختر تابناک ، و گوهر پاک ، و سلامت دین ، و صفوت آئین ، و ضیاء ضمیر و

ص: 3

---

1- سجیت یعنی خوی و شیمت ، و رویت یعنی اندیشه و فکرت ، و طویت یعنی نهاد

صفای باطن در خدمت ائمه ابرار، و اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم اجمعین بارادتی خاص، و خلوصی مخصوص، و تشیعی منصوص، بنیان افتخار را مرصوص و قلب اتباع را مانوس، و سعادت دارین، و شرافت نشأتین را محسوس، و متاع عافیت و دیبای هدایت را ملبوس فرموده اند

به تحریر این کتاب مستطاب مشغول گردیده، و برسیصد مجلد کتب مختلفه احادیث و تواریخ نظر بر گماشته، برحسب بضاعت و استطاعت، و مراعات شرائط تحقیقات شافیه و تدقیقات وافیه که براهل خبرت و بصیرت معلوم و مشهود است این خدمت را با انجام رسانیده مصداق «مالا یدرک کله لا یترک کله»:

آب دریا را اگر نتوان کشید \*\*\* هم بقدر تشنگی باید چشید

در مقام ظهور رسانید. و یکی از دلایل بزرگ میمنت و اقبال، و عظمت و اجلال، و دوام عمر و دولت، و قوام ملک و معدلت، و نظام مملکت و سلطنت، و مزید شوکت و سعادت این وجود مسعود مبارک اقدس همایون «أبد عیشه و أید جیشه» شمرد

و چون بعرض حضور لامع النور اقدس شهر یار دیندار حق گذار ادام الله ملکه و سلطانه و عزه و اقباله إلى یوم القرار رسانید، از مصدر سلطنت عظمی و خلافت کبری فرمان شد تا این کتاب مستطاب را بحلیه طبع و انتشار در آورده تا عموم اهل اسلام از مطالعتش مستفیض و برخوردار گردیده ثوابش را به نثار روح پرفتوح و مرقد مطهر و محتدمنور شاهنشاه سعید شهید و پادشاه حمید مجید ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین أعظم ناصر الدین پادشاه طیب الله ثراه و جعل الجنة مثواه مخصوص شمارند

و مزید شادی روح مبارکش را آغاز و انجام مطالعت را بقرائت سوره مبارکه فاتحت بخاتمت آورند و دوام سلطنت و بقای دولت مهین یادگار کامکار نامدار و بهین خلف ارجمند کامیاب مالک رقاب بختیار و افتخار دودمان سلطنت مدارش را در پیشگاه قادر قهار خواستار آیند

و بر حسب مناسبات عدیده فرمان شد تا جناب جلالتمآب اجل اکرم میرزا فضل الله خان وکیل الملك امیر تومان وزیر خلوت و مجلس شورای کبری وفقه الله لما یحب و یرضی ، که در میان سادات عظام طباطبائی !! و وزراء فخام پادشاهی ، بجلالت حسب ، ونبالت نسب ، و حسن کفایت ، و لطف در ایت ، و کمال امانت و جمال دیانت ممتاز و در پیشگاه معدلت دستگاه اقدس اعلی بتحریرات خاصه شریفه و تقدیم عرایض و حوائج عامه ، به تقریبی خاص و محرمیتی مخصوص سرافراز و سالهای بیشمار است که خود و برادران گرام واقربای ذوی المجد والاحترامش در این دولت علیه بمناصب جلیله و خدمات جمیله ملك و ملت مفتخر و منصوب و مطبوع و مطلوب طباع و قلوب می باشند برای مزید مراتب شرف و شرافت در انجام طبع این کتاب مبارك مباشرت و مخارج طبعش را از وجوهات خاصه و مبرات مخصوصه معینه نفس نفیس همایونی روحنافته واصل و عاید گردانید

ص: 5

از نخست برعایت مقصودی و تبیین پاره مطالب و رفع پاره شبهات بنگارش اسامی مبارکه و برخی حالات سعادت آیات بنات محترمت و صبایای عفت سمات حضرت ولی الله الاعظم مولى العرب والعجم و آية الله العظمى في العالم و امينه في الامم جناب خير الوصيين وقاتل المارقين والناكثين والقاسطين وقائد الغر المحجلين(1)أخ الرسول و زوج البتول و معيار الرد والقبول و سيف الله المسلول مظهر العجائب و مظهر الغرائب ، أمير المؤمنين علی بن أیطالب صلوات الله علیه وعلی أبنائه الطاهرين إلى يوم الدين شروع میشود و آن چند که بحسب استقراء واستیعاب در کتب عدیده از نظر بگذشته بحیز تحریر در می آید ، و توضیحاتیکه بر حسب تتبع ممکن است نموده می آید .

زینب الكبرى ام کلثوم الكبرى، رقیه بنت علی، ام الحسن، رملة الكبرى، ام کلثوم ام هانی، میمونه، زینب الصغری، فاطمه، امامه، خدیجه ام الکرام، ام سلمه، ام جعفر، رملة الصغری، ام کلثوم الصغری ، جمانه، نفیسه، دختری از دختران امرء القیس بقول طبری حارثه نامدارد ، زینب الصغری، ام کلثوم، رملة، رقیه الصغری ، جمانه مکناة بام جعفر رقیه، تقیه، نقیه ، دختریکه صغیره بمرد ابن جوزی گوید رقیه نام داشت

أم أبيها امامه بنت علی، ام هانی فاخته ، نفیسه ام کلثوم ، فاطمه صغری ، خدیجه

ص: 6

---

1- محجل یعنی دست و پا سفید ، و غر بضم غین و تشدید راء یعنی پیشانی سفید و این لقب مسلمین است که در اثر وضوء چهره و دست و پای آنان سفید میشود و باین مناسبت «فائد الغر المحجلین» لقب حضرت امیر المؤمنین است که پیشوای مسلمین است .

صغری، رقیه کبری، حمامه ام جعفر، رقیه صغری، حمامه زینب صغری مکناة بام کلثوم کبری، ام الخیر، تمیمه، ام الحسین امه الله، سکینه بروایت شعرانی در طبقات الکبری امیه فاطمه، ام الکرام قیسه

آدمی دختر ساعدیه که بروایت صاحب انوار الشهاده در کربلا حاضر بود و از قوت باصره و سامعه بی بهره و داستانی از وی مسطور داشت لکن صاحب بحر- المصائب آن داستان را بعاتکه نسبت دهد و گوید عاتکه عمه حضرت سیدالشهداء در کربلا و کور و کر بود. اسماء بروایت صاحب بحر المصائب در ذیل مراجعت اهل بیت بمدینه، وام صغری وام کبری و رابعه.

و عایشه که در کتاب کنز الانساب در جمله بنات کریمه امیر المؤمنین علیه السلام مذکورند و در باب شهادت جماعتی از ایشان شرحی نگاشته است که دیگران متعرض نیستند

معصومه که در شهر دمشق شام است و با حضرت رقیه بنت الحسین در یک بقعه و دو ضریح قریب بهم هستند و آن بقعه متصل ببازار است و چنان دانند که معصومه از بنات محترمه امیر المؤمنین علیه السلام است و بزیارتش مشرف شوند.

و این جمله که بدان اشارت رفت نه آنست که امیر المؤمنین را باین شماره صبیبه باشد و تمامت این اسامی و کنی و القاب هر یک بیک تن مخصوص آید، بلکه میشاید در بعضی کتب اسم را بیرون از کنیت و در پاره کنیت را بدون اسم و در بعضی لقب را بیرون از هر دو و در برخی مجتمعاً نوشته باشند و در نظر بینندگان مختلفاً نمودار آید.

اما همینقدر میرساند که صبا یای آن حضرت از بیست تن افزون بوده اند چنانکه ابن اثیر در تاریخ کامل از آن پس که بیست تن را نام میبرد می گوید آنچه را ما میدانیم این جماعت هستند و آن حضرت را دخترها بوده است که ما نمیدانیم و صاحب نور الابصار میگوید که اولاد اناث جناب امیر المؤمنین علیه السلام به بیست و دو تن میرسند

و با اینصورت تواند بود که پاره اسامی یا کنی یا القاب را که منفرداً نگاشته اند متعلق بیک تن باشد مثل اینکه ام جعفر که کنیت جمانه است گاهی منفرداً و گاهی با حمامه مرقوم داشته اند و ام هانی را که کنیت فاخته است در بعضی کتب منفرداً و در پاره متفقاً نوشته اند از این روی دو تن می نماید و ام ابیها که کنیت حضرت صدیقه طاهره و فاطمه زهرا صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلمها و بنیها است ممکن بر حسب عادت و مناسبت فاطمه دختر امیر المؤمنین علیها السلام را نیز بآن کنیت خوانده باشند و اکنون دو تن می نماید .

و نیز نفیسه و تقیه و تقیه که از اوصافست چنانکه بعضی نوشته اند نفیسه ام کلثوم و در بعضی منفرداً نوشته اند و در کشف الغمه جمانه تقیه نوشته و تقیه را صفت جمانه انگاشته است و نیز میتواند بود که تقیه و تقیه یک لفظ باشد و کاتب سهواً گاهی با تاء فوقانی و گاهی بانون نوشته باشد و هر دو نیز بحسب معنی صحیح است و اکنون دو تن را گمان برند .

و دیگر ام الحسن را سهواً ام الحسین نگاشته باشند و دو تن بدانند و نیز ممکن است در نقل پاره اسامی بنات مکرّمات حضرت ولایتاماب صلوات الله علیه و آله با زوجات آن حضرت باشتباه رفته باشند مثل امامه بنت ابی العاص که دختر زینب بنت رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم و زوجه امیر المؤمنین است با امامه یا حمامه مشتبه و دختر آن حضرت شمرده شده باشد

و نیز ممکن است پاره اسامی بنات امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم مشتبه شده باشند مثل فاطمه و رقیه و ام الحسن و ام الحسین و ام سلمه و ام کلثوم و سکینه که در جزو اسامی بنات مکرّمات ایشان هستند

و بروایتی حضرت امام حسین علیه السلام را دختری زینب نام بوده است و برای رفع اشتباه پاره را بصغری و کبری یا کنیت یا لقب یا صفت امتیاز داده باشند و اکنون چنان دانند که این جمله متعلق بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام است



چه سخت بعید مینماید که چند تن از بنات محترمات حضرات ائمه هدی با عمت خود که غالباً در يك عصر و يك شهر و يك خاندان بوده اند بيك نام و کنيت باشند و اگر باشند لابد بايد در کنيت و لقب و صفت امتياز گذارند تا اسباب شك و شبهت ديگران نباشد، چنانکه دخترهای امير المؤمنين را ام کلثوم الكبرى و رمله الكبرى و زينب الكبرى يا نفیسه يا تقيه و جز اين خوانده باشند تا ممتاز باشند عجب اينست که بنده نگارنده روز يکشنبه بيستم شهر حال که شهر جمادی الآخره سال يکهزار و سيصد و سيزدهم هجری است در اثنای نگارش اين مطالب از دار الخلافه باهره طهران بزيارت امامزاده واجب التعظيم والتكريم حضرت عبدالعظيم حسنی عليه السلام مشرف شده و در حال قرائت کلمات زيارت نامه قدیم نوشته بودند السلام عليك يا زينب النقيه السلام عليك يا ام کلثوم النقيه و با آنچه اين بنده از وی ظن و گمان اشارت کرد مطابق افتاد

و نیز در کتاب اعلام الوری مسطور است که زينب الكبرى و زينب الصغرى مکناة بام کلثوم از حضرت صديقه طاهره پديد شدند آنگاه ميگويد نفیسه که همان ام کلثوم صغرى است و زينب الصغرى و رقيه الصغرى و ام هانی و ام کرام و جمانة مکناة بام جعفر و امامه و ام سلمه و ميمونه و خديجه و فاطمه از ديگر مادران هستند. و نیز ميفرمايد از امامه بنت علی که زوجه صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب است تقيه تولد يافت و امامه در سراي صلت وفات فرمود و با اينصورت تواند بود که تقيه فرزند امامه را نسبت به علی عليه السلام نیز داده باشند .

معلوم باد که طبری در تاريخ خود ميگويد امير المؤمنين را پانزده تن پسر از فاطمه بنت رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم حسن و حسين و محسن عليهم السلام و محسن پسر در خوردی بمرد و هيچده تن دختر داشت : زينب الكبرى از ام سعيد و رقيه از ام حبيبه و ام هانی و ميمونه و زينب الصغرى و رمله الصغرى و فاطمه و اميه و خديجه و ام الكرامة و ام سلمه و جمانه و نفیسه و ام جعفر و اين جمله پانزده تن ميشوند که نام برده .

و گوید چون امیر المؤمنین بمرد این هر سه دختر زنده بودند و سوای این هیچده تن دختری دیگر داشت حادثه نام که از محیة دختر امرءالقیس کلبی که در سه سالگی بمرد

و این خبر که طبری گوید با جمهور اخبار مخالف است چه هیچ نکرده است که امیر المؤمنین علیه السلام را از فاطمه زهراء سلام الله علیها دختر پدید شده است و زینب الکبری را از ام سعید و رقیه را از ام حبیبه شمرده و از ام کلثومی نام نبرده است مگر در آن سه تن باشد که از هیچده تن مذکور نداشته است

و هم نوشته است بعد از وفات آن حضرت این سه دختر بماندند اما صاحب انوار الشهادة در کتاب خود مینویسد حضرت امام حسین علیه السلام را خواهری بود که آدمی نام داشت و شرح حال او را باین تقریب مینویسد :

«بیان حال آدمی دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام»

در انوار الشهادة مسطور است که از بعضی کتب مرثی عربی از ابو مخنف روایت کرده اند که چون جناب امام حسین علیه السلام را شهید کردند و آن جماعت اشقیاء بغارت خیمها روی نهادند و همی تاراج کردند و اهل بیت عصمت و طهارت را جامه از تن باز کشیدند و پردگیان سرادق عفت و جلادت بهر سوی گریزان و شتابان شدند و ناله و صیحه بر آوردند از میانه آن حضرت را خواهری بود آدمی نام دختر ساعدیه «وکانت بنتاً عمیاء کفیفة البصر والسمع» .

یعنی آدمی دختری بود نابینا و ناشنوا چون خواستند جامه از تنش بیرون کشند همی بگریست و فریاد و ناله بر کشید و همی گفت و آباءه و الأخاه و احسیناه یا ربیع الأرامل و الأیتام یا آباءه یا علی بفریاد برس ، ای برادر ایحسین ؛ ای شوهر بیوه زنان ، و پدر یتیمان، ای یادگار رفتگان و بر گذشتگان ، ای پناه بازماندگان ایفرزند سیدالمرسلین ، وای فروز دیده سیدالاولین و الآخرین

در میان شما هیچ مردی هست از قرشی، در اینوقت زحر بن قیس آواز او را بشنید و پیش آمد و گفت چه میخواهی؟ اینک من از قریشم باز گوی تا حاجت چیست؟ گفت مرا حاجتی باشد و همی خواهم بر آورده اید، گفت ای نابینا آنچه میخواهی باز گوی.

گفت از خدای میخواهم که مرا بر سر جسد برادرم حسین برسانی چه من کورم و براه آگاه نیستم، آنملعون گفت من ترا باو میرسانم، اما باز گوی ترا مقصود چیست با اینکه تو زنی بیش نیستی و نابینا میباشی؟

گفت ای زحر برادرم حسین مرا بسیار دوست میداشت، و سفارش مرا باهل بیت و دختران و خواهران خود می فرمود که با من احسان و اکرام بورزند، و مرا در میان خواهران از همه بیشتر اکرام میفرمود «و کان کل یوم یשמینی و یقبل ما بین . عینی ثلاث مرات» و مرا هر روز میبویید و میان دو چشم مرا سه دفعه میبوسید همیخواهم از دیدار مبارکش زاد و توشه بر گیرم و گلوی بریده اش را ببوسم و با او وداع کنم پیش از کوچکردن و مردن.

زحر بن قیس دست آنمخدره را بگرفت و روانشد تا بر جسد مطهر امام علیه السلام که در اینوقت بدنی بی سر و حرکت و نفس بر خاک افتاده بود آورد و گفت ای نابینا اینک برادر تو است راوی میگوید: آندختر نابینا پهلوی جسد بی سر برادرش بنشست و دست خود را بر گلوی بریده برادرش بر کشید و با صدای بلند صیحه بر آورد که «جُعِلْتُ فِدَاكَ مَالِي أَرَاكَ جُثَّةً مِنْ غَيْرِ رَأْسٍ» فدای تو بگردم چیست مرا که ترا بدنی بی سر مینگرم.

«و الأخاه أُمَّا تَنْظُرُ إِلَيَّ وَ أَلَيَّ أَخَوَاتِي وَ خَالَاتِي وَ عَمَاتِي وَ بَنَاتِ أَخِي سَلْبُوهُنَ الْأَعْدَاءُ» ای برادر آیا نظاره نمیفرمائی بسوی من و بسوی خواهران و خالات و عمات و دختران برادر من که ایشان را دشمنان برهنه کرده اند و بعد از کشته شدن تو حیران و سرگردان مانده اند، ایبرادر کدام کس منکفل احوال فرزند علیل توزین العابدین خواهد شد؟ ای برادر کدام کس رعایت حال خواهر و عمه های مرا

خواهد نمود که بعد از شهادت تو بجور روزگار گرفتار شده اند

«یا آخاه ومن لأخنك العمياء يدلها علی الطريق اذا تاهت» ای برادر کدام کس پرستار خواهر نابینای تو خواهد بود که چون از راه باوه شود  
اورا دلالت نماید «وامحنتاه واقلة حيلتاه كيف لي برکوب الجملة وانا عمياء صماء» وای بر این محنت و قلت تدبیر چگونه با این چشم  
نابینا و گوش ناشنوا سوار شتر شوم

ایبرادر کدام کس سر مبارك تورا از بدن جدا کرد و کجاست سر مبارکت تا بیوسم و بیویم ، ایبرادر نمیدانستم که روزگار پیش از من ترا  
بمیراند ، جان من فدای جان تو باد ای فرزند محمد مصطفی صلی الله علیه وآله و سلم ای نور چشم علی مرتضی ایسرور سینه فاطمه زهرا  
کجاست پدر بزرگوارت حیدر کرار کجاست برادرت امام حسن مجتبی کجایند شیران بنی هاشم کجایند مسلم بن عقیل وشجاعان بنی  
هاشم تا بنگردنفرزندان ایشانرا چه بلیتی پیش افتاده است ؟

ایبرادر کدام کس را در کار ما وصایت دادی و کدام کس غیر از تو امورات ما را کفالت خواهد کرد ؟ و کدام کس بنی امیه را مکافات خواهد  
کرد که یتیمی و بی نوائیراعایت نکردند « یا آخاه لیت الموت أعدمی الحیات » ایبرادر کاش مرگ میتاخت و حیات مرانچیز میساخت و  
از پس اینسخنان فریاد بر کشیدو ناله سخت بر آورد و این اشعار را بخواند :

أَسَاتَ بِقَوْمٍ أَسَّسُوا كُلَّ رَحْمَةٍ \*\*\* وَ أَسْرَزَتْ قَوْمًا أَبَدَعُوا كُلَّ بَدْعِهِ

وَ أَبَكَيْتَ عَمْدًا عَيْنَ آلِ مُحَمَّدٍ \*\*\* وَأَضْحَكْتَ جَهْلًا سِنَّ آلِ أُمِّيَّةِ

بِرُوحِي الَّذِي أَضْحَى بِعَرَضِهِ كَرَبَلَا \*\*\* طَرِيحًا جَرِيحًا يَا كَشَابِ وَ غُصَّهِ

وَ أَنْصَاؤُهُ صَرَغِي لَدَيْهِ وَ أَلُّهُ \*\*\* سَبَايَا عَرَايَا فِي مَلَاعِينِ كَفَرِهِ

سَاقُونَ عَنفًا بَيْنَ صَرَخِي وَ نَاكِلِي \*\*\* إِلَى ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ شَرِّ الْبَرِيَّةِ

چون از قرائت این اشعار بپرداخت فریادی بلند برزد و خود را بر روی آن جسد شریف انداخت و مدتی دراز در بغل گرفت و ساعتی  
بیهوش شد و چون بیهوش آمد صدا بر کشید «واعلیایه و أمحمداه و آخاه و أحسیناه و اقله ناصراه» آنگاه

طپانچه بر صورت همی بزد و خاک بر سر بریخت و عظیم بگریست .

«فَمَا تَرَى نَفْسَهَا إِلَّا وَهِيَ بَصِيرَةٌ بِإِذْنِ اللَّهِ تَعَالَى أَحْسَنَ مَا تَكُونُ مِنَ النِّسَاءِ» پس بناگاه چشم خود را روشن و خویشتن را از تمامت زنان احسن بدید و جسد برادرش را بر روی خاک افکنده و زحر بن قیس را در آنجا ایستاده و نیزه در دست او نگریست و سر مبارک آنحضرت را بر فراز نیزه بدید.

گفت آیا از خدا نمیترسی و از جدم رسول خدا آزرم نداری و بیمناک نیستی که سریرا بر سر نیزه نمودی که بر سینه زهرا جایداشت و صاحبش مدتها در طاعت خدای تعالی متواضع و در عبادت الهی خمیده بود ، آنگاه صدای خود را بگریه و ناله بلند نمود و همی گفت : داد از غریبی، داد از بی یاری، داد از تنهائی ، داد از سرگردانی پس از آن بخواندن این شعر شروع نمود :

لَا يَسْتَفِي الْقَلْبُ مِنْ لَطْمٍ وَ مِنْ شَجْنٍ \*\*\* وَ مِنْ نَحِيْبٍ وَ مِنْ نُوحٍ وَ مِنْ حُزْنٍ

فَلَوْ رَأَيْتُ الَّذِي فِيْنَا الْعِدَى صَنَعَتْ \*\*\* رَأَيْتُ مَا يُحْرِقُ الْأَعْشِيَاءَ فِي الْبَدَنِ

وصاحب بحرالمصائب گوید امام حسین علیه السلام را عمه بود که عاتکه نامداشت و نایبنا و ناشنوا و سالخورده بود و چون قتل آنحضرت را بدانست از خدای بخواست تاجان او را قبض فرمود و این خبر بقبول نزدیکتر است چه از خبر صاحب انوار چنان معلوم می شود که ادمی خواهر بطنی امام حسین علیه السلام بوده است و این خبر با هیچ روایت موافق نیست .

و نیز بعضی عبارات که مذکور میدارد دلالت بر این مینماید که ادمی دختر کی خرد سال بوده است و حال اینکه اگر خواهر بطنی آنحضرت بوده از پنجاه سال و اگر غیر بطنی هم باشد لااقل از بیست سال افزون داشته.

و نیز بعضی کلمات از وی مرقوم میدارد که بحضرت زینب و سکینه خاتون سلام الله علیها منسوب است ، و نیز در بعضی کتب عاتکه را از جمله بنات مکرمات جناب سیدالشهدا سلام الله علیه شمرده اند اینگونه کلمات را اگر بدو نسبت دهند انساب است اما نوشته اند کور و کر بوده والله تعالی اعلم.

## بیان اسامی امهات آن بنات مکرمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن مطهر صدیقه طاهره اند

اکنون بنکارش مادرهای آن دختران امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیهم هستند اشارت می‌رود تا پاره مطالب مجهوله آشکار گردد و بآنچه مقصود داریم در مقام خود مفید آید .

حضرت رقیه از بطن ام حبیب ، و بقولی ام حبیبه بنت ربیعہ تغلبیته است ، و ام الحسن و رمله و بقولی ام الحسن ورملة الكبرى و ام کلثوم از ام سعید بنت عروة بن مسعود ثقفی پدید آمدند ، و نفیسه و زینب صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانة مکنانة بام جعفر و امامه و ام سلمه و میمونة و خدیجه و فاطمه رحمة الله علیهن از امهات شتی بعرضه وجود خرامیدند .

و بروایت دیگر مادر جناب رقیه خاتون سبیه (1) از بنی تغلب بوده که او را صهباء مینامیدند و در ایام خلافت ابی بکر و امارت خالد بن الولید در عین التمر اسیر شد و بعقیدت بعضی رقیه خاتون نیز از بطن طاهر حضرت صدیقه طاهره علیه السلام است چنانچه از این پس بخواست خدا مسطور آید .

و نفیسه و زینب الصغری از ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیة بودند و ام الحسن ورملة از بطن ام شعیب مخزومیه پدید آمدند و از محیة دختر امرء القیس کلبه دختری پدید گردیده در کودکی وفات نمود و بروایتی ام الحسین ورملة الكبرى از ام سعید پدید شدند. و چون ناقدین اخبار در این جمله نگران شوند مختار را توانند در یابند .

ص: 14

1- یعنی اسیر

## بیان آن بنات مکرمات که نه از بطن صدیقه طاهره (علیها السلام) بودند و شوهر یافته اند

در کتاب بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را با مسلم بن عقیل نکاح بستند و زینب صغری را با محمد بن عقیل تزویج نمودند و ام هانیرا با عبدالله الاکبر بن عقیل کابین بستند و نیز میمونه بنت علی را و نفیسه را با عبدالله الاکبر بن عقیل عقد کردند و زینب صغری را با عبدالرحمن بن عقیل صداق بستند و فاطمه بنت علی را با سعید بن عقیل و امامه بنت علی را با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب به مزاجت در آوردند

همانا اختلاف و غرائب این روایت مشهود است چه در یکجای مینویسد زینب صغری را با محمد بن عقیل و گاهی مینویسد او را با عبدالرحمن بن عقیل تزویج کرده اند<sup>(1)</sup> و این نمیشاید مگر اینکه آن يك را که با عبدالرحمن تزویج نمودند صغری باشد یا هر يك را بعد از دیگری تزویج کرده باشند و این نیز بعید است چه زینب کبری سلام الله علمیها ضجیع عبدالله بن جعفر است<sup>(2)</sup>

وهم مینویسد ام هانی و میمونه و نفیسه را با عبدالله الاکبر بن عقیل تزویج کردند این نیز سخت بعید است چه سه خواهر را در یکزمان نتوان تزویج نمود مگر اینکه بعد از وفات یا طلاق و متارکه در مدت مشخصه باشد یا عبدالله پسر عقیل

ص: 15

- 
- 1- این ترجمه روایت طبرسی در اعلام الوری است، و مطابق کتاب نسب قریش صفحه 45 و مطابق تصریح خود علامه طبرسی در صفحه قبل از این بجای زینب صغری دومی خدیجه صحیح است، رک بحار الانوار ج 42 ص 91، اعلام الوری ص 202
  - 2- علامه طبرسی در اعلام الوری خودش اولاً تصریح میکند که زینب کبری زوجه عبدالله بن جعفر بوده است و فرزندان آنها را هم نام میرد این مطلبی نیست که کسی آنرا نداند و یا اشتباه کند

متعدد باشد و یکیرا اکبر گویند یا ایشان سه تن نبوده اند چنانکه اشارت رفت .

و نیز در بحارمرقومست که هشت تن از دختران آن حضرت شوهر یافته اند: زینب الکبری با عبدالله بن جعفر و میمونه با عقیل بن عبدالله بن عقیل و ام کلثوم صغری با کثیر بن عباس بن عبدالمطلب و رمله با أبو الهیاج عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و رمله با صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث .

وراقم حروف را گمان چنانست که ممکن است صغری با کبری باشد .

وفاطمه با محمد بن عقیل ضجیع شدند اما عجب آنست که این خبر را که در جلد نهم میفرماید افزون از شش تن را نام نمیبرد ممکن است بجای لفظ ستة ثمانی نوشته شده باشد یا دو تن از قلم ساقط است . «وفي الأحكام الشرعیه : و نظر النبي صلى الله عليه وآله وسلم الى اولاد علی عليه السلام و جعفر فقال بناتنا لبنينا و بنينا لبنا تنا» (1).

و اما به ترتیبی که بعد از نام جناب زینب الکبری و ام کلثوم کبری در کتاب ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملك میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه مسطور است باین صور تست :

دختر سیم امیر المؤمنین صلوات الله علیه رمله کبری و مادرش ام سعید بود و در حباله نکاح هیاج بن عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب در آمد.

دختر چهارم علی علیه السلام ام الحسن مادر او نیز ام سعید است و او در نکاح جعدة بن هبیره بن ابی وهب المخزومی در آمد و بعد از جعدة جعفر بن عقیل او را کابین بست و بعد از جعفر عبدالله بن زبیر بن العوامش تزویج نمود .

دختر پنجم امیر المؤمنین علیه السلام میمونه است و او بحباله نکاح عبدالله الأكبر بن دنیل بن ابیطالب در آمد و بعد از عبدالله ثمام بن العباس بن عبدالمطلب او را تزویج کرد.

دختر ششم آنحضرت رقیه الصغری است و مادر او ام حبیبه است او را مسلم

ص: 16

---

1- این قسمت در بحار ج 42 ص 92 از مناقب ابن شهر آشوب نقل شده است



ابن عقیل بن ایطالب در حبالة نکاح در آورد و بعد از شهادت مسلم برادرش محمد بن عقیل او را کابین بست .

دختر هفتم زینب الصغری است و او را محمد بن عقیل بن ایطالب بکابین آورد و بعد از محمد بحبالة نکاح فراس بن جعدة بن هبيرة المخزومی در آمد .

دختر هشتم امیر المؤمنین علیه السلام ام هانی است و نامش فاخته بود و او زوجه عبدالله بن عقیل بن ایطالب بود ، ابوالحسن عمری میگوید عبدالرحمن بن عقیل او را تزویج کرد .

دختر نهم امیر المؤمنین صلوات الله علیه نفیسه است و مکناة بام کلثوم بود و مادرش ام سعیداست، کثیر بن عباس بن عبدالمطلب او را بشرط زنی بگرفت و ابو الحسن عمری گوید: عبدالله بن عقیل او را کابین بست.

دختر دهم امیر المؤمنین سلام الله علیه ، فاطمه صغری است اور محمد بن ابی سعید بن عقیل تزویج فرمود و ابو الحسن عمری گوید او را ابو سعید بن عقیل کابین بست و بعد از ابوسعید بن عقیل زوجه سعید بن الأسود بن ابی البختری شد و بعد از سعید بن الأسود منذر بن ابی عبیده بن زبیر بن العوام بحبالة نکاحش در آورد .

و دختر یازدهم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه امامه است و امامه در حباله نکاح صلت بن عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب در آمد.

دختر دوازدهم خدیجه صغری است و او بحبالة نکاح عبدالرحمن بن عقیل اندر شد و بعد از عبدالرحمن او را ابوالسنابل بن عبدالله بن عامر بن کریم تزویج فرمود. و از نگارش اینصورت نیز پاره مطالب معلوم میشود و سبب بعضی اختلافات و اشتباهات که در نگارش این اسامی و کنی و القابست مشهود میگردد.

و در کامل ابن اثیر و ناسخ التواریخ مسطور است که امیر المومنین علیه السلام را دختری دیگر از محیة دختر امرء القیس کلبی بود و بیش و کم سه سال داشت و هنوزش مخرج لام استوار نبود و بجای لام ذال گفتی و او گاهی از خانه بیرون میشد و در کنار امیر المومنین علیه السلام می نشست اصحاب از او میپرسیدند که اخوات و مادرت از کدام قبیله اند می دانست اگر کلب گوید کذب خواهد شد میگفت :

و و و از این حرف بانگ سگ را قصد میکرد یعنی از قبیله بنی کلب است و مردم از فطانتش در عجب میشدند شاعر راست شعر :

والدهم سيد الأوصياء \*\*\* معطى الفقير و مردی البطل

ومن علم السمر طعن الكلى \*\*\* لدى الروح والبيض ضرب القل

ولوزالت الارض يوم الهياج \*\*\* من تحت اخمصه لم يزل

ومن صد عن وجه دنياهم \*\*\* وقد لبست حليها والحلل

و كانوا إذا ما أضافوا إليه \*\*\* أرفعهم رتبة في المثل

سما أضفت إليه الحضيض \*\*\* و بحر قرنت إليه الوشل (1)

در عمده الطالب مسطور است که رمله بسرای ابوهیاج عبیدالله بن ابی سفیان ابن حارث بن عبدالمطلب بنکاح در آمد وام الحسن در حباله نکاح عبدالله الاکبر ابن عقیل بن ایطالب در آمد و بعد از فوت عبدالله در حباله نکاح ثمام بن عبد - المطلب اندر شد و رقیه صغری بسرای مسلم بن عقیل بن ایطالب علیهم الرحمه بز ناشوئی برفت و بعد از شهادت مسلم رضی الله عنه در حباله نکاح محمد بن عقیل اندر رفت و زینب صغری بسرای محمد بن عقیل بن ایطالب در آمد و پس از وی فراس بن جعدة بن هبیره المخزومی اورا در حباله نکاح در آورد .

و فاخته دختر امیر المومنین علیه السلام که او را ام هانی کنیت است بسرای عبدالله ابن عقیل بن ایطالب و بقول ابوالحسن العمري بسرای عبدالرحمن بن عقیل برفت و نفیسه که او را ام کلثوم کنیت است کثیر بن العباس بن عبدالمطلب تزویجش

ص: 18

---

1- پدر آنان سید اوصیاست که عطا کننده فقیر و نابود کننده باطل است آنکسیکه آموخت چگونه باید سر نیزه را در در پهلوی دشمن فرو برد آنگاه که هنگامه جنگ بر پا شود : و آموخت که چگونه شمشیرهای بران را بر سر اشخاص فرود میآورند روز جنگ اگر زمین از زیر پای او بجنبد او از جای خود نجنبد آنکه از دنیای آنها رو گردانید در حالیکه دنیا زیب و زیور خود را برخ او میکشید . موقعیکه بالاترین افراد خود را با او برابر کنند در مثل چنانست که آسمان را با پستی و یم را با نم برابر کنند

نمود و بقول ابوالحسن عمری بسرای سعید بن عقیل بزناشوئی برفت و پس از سعید بن عقیل در حباله نکاح سعید بن الأسود بن ابی البختری و بعد از وی در نکاح منذر بن ابی عبیده بن الزبیر بن العوام اندرشد.

وامامه راصلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب تزویج نمود و خدیجه دختر امیر المؤمنین سلام الله علیه را عبدالرحمن بن عقیل نکاح بست و پس از وی ابوالسنا بل بن عامر بن کرز او را کابین نمود و صاحب عمدة الطالب میگوید از دیگر بنات مکرّمات آنحضرت خبری نیافتم که بسرای کسی بیرون شده باشد .

از عنبسة العامري مرویست که جناب فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام چندان روز گار نهاد که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام او را بدید و هم در بعضی کتب نوشته اند که ام کلثوم صغری دختر دیگر امیر المؤمنین علیه السلام را عبدالله الأصغر بن عقیل بن ابي طالب تزویج نمود و این خبر مؤید کلام سابق است.

انسان د معلوم باد که در خواهرهای حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه یکی ام هانی است که نامش را بعضی فاطمه و برخی فاخته نوشته اند و زوجه هبیره بن عمرو المخزومی است و از هبیره پسری هانیء نام بزاد و بنامش کنیت یافت . و خواهر دیگرش جمانه است که ام عقیل کنیت داشته و بروایت ابن اثیر ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب او را در تحت نکاح در آورده است در اینصورت ممکن است گاهی دختر های ابیطالب را سهوا دختر علی بن ابیطالب نوشته باشند والله أعلم

## بیان اولاد امجاد بنات مکرّمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن صدیقه طاهره سلام الله علیهم میباشند

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام را از مسلم بن عقیل عبدالله پدید شد و از نسل عقیل دروی فرزند بماند و از ام هانی که در سرای عبد الله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمد پدید گشت و در وقعه یوم الطف شهید شد و فرزند دیگرش عبدالرحمن است و از میمونه زوجه عبدالله الاکبر بن عقیل پسری عقیل نام پدید گشت و از نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود ام عقیل ولادت یافت .

و راقم حروف این هر دو را يك تن میدانند و از این دو لفظ یکرا صفت آندیگر می شمارد و فرزند را هم ام عقیل میدانند والله اعلم.

و از فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای ابوسعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی که در نکاح صلت بن عبدالرحمن بن نوفل بن عبدالمطلب بود نفیسه متولد گشت و امامه در سرای صلت وفات یافت.

و در کتاب اعلام الوری مسطور است که از رقیه بنت علی علیه السلام که در سرای مسلم بن عقیل بود عبدالله و علی و محمد پدید شدند و عبد الله در کربلا شهید شد و از زینب صغری که در سرای محمد بن عقیل بود عبدالله پدید شد و از فرزندان عقیل نسل در وی بماند و از ام هانی که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بن ابیطالب بود محمد و عبدالرحمن پدید گشت و محمد در وقعه عاشورا شهید شد و از میمونه که در سرای اکبر بن عقیل بود عقیل پدید آمد و از نفیسه که در سرای عبدالله الاکبر بن عقیل بود ام عقیل پدید گردید و از زینب الصغری که در سرای عبدالرحمن بن عقیل بود سعدو عقیل پدید گردید، و از فاطمه بنت علی علیه السلام که در سرای سعید بن عقیل بود حمیده تولد یافت و از امامه بنت علی علیه السلام که در سرای صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب بود تقیه تولد یافت و امامه در سرای صلت وفات نمود .

واز نگارش صاحب اعلام الوری معلوم میشود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه را سه تن دختر بنام زینب بوده: یکی زینب کبری که در سرای عبدالله جعفر بوده است و دیگر زینب صغری مکناة بام کلثوم که در سرای محمد بن عقیل بوده و این دو تن از بطن مطهر صدیقه طاهره سلام الله علیها بوده اند دیگر زینب صغری (1) که از مادر دیگر است و در سرای عبدالرحمن بن عقیل بوده است و دیگر ام کلثوم که در سرای عمر بوده است و چنان معلوم می شود که وی نیز از مادر دیگر است و هم معلوم میشود که تقیه نام دختر امامه بنت علی علیه السلام است

و این قتیبه در کتاب المعارف گوید زینب کبری دختر زهرا صلوات الله علیهما در سرای عبدالله بن جعفر وام کلثوم کبری دختر فاطمه سلام الله علیهما در سرای عمر بن الخطاب بودند و سایر دخترهای امیر المؤمنین علیه السلام سوای ام الحسن که در تحت نکاح جعدة بن هبيرة المخزومی و فاطمه که در حبالة نکاح سعید بن الاسود از قبيله بني الحارث بن اسد بودند در حبالة نکاح فرزندان عقیل و اولادعباس در آمدند.

و میگوید قاسم بن محمد بن عقیل بن ابيطالب و عبدالله بن محمد بن عقیل و عبدالرحمن بن محمد این هر سه تن از زینب صغری دختر امیر المؤمنین علیه السلام تولد یافتند و محمدورقیه وام کلثوم این سه تن که فرزندان عبدالله بن عقیل بن ابيطالب هستند از بطن مطهر جناب میمونة دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه پدید آمدند، والعلم عندالله

ص: 21

---

1- این زینب همان است که در چند صفحه قبل گفتیم تصحیف شده و گویند صحیح آن خدیجه است و محتمل است که صحیح آن رقیة الصغری باشد

## بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده جلیله جناب رقیه خاتون دختر علی علیه السلام

چنانکه در کتب متعدده مسطور است این سیده جلیله شقیقه عمر مر الاکبر بن امیر المؤمنین علیه السلام و مادرش ام حبیبه صهباء بنت ربیعہ تغلبیه از سبایای رده است و بقول صاحب فصول المهمة با عمر الاکبر توأم بودند

و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین در ذیل شهادت عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب میگوید که مادر عبدالله بن مسلم جناب رقیه خاتون دختر علی بن ابیطالب علیه السلام بود و مادر رقیه ام ولد است و موافق روایتی که از علی بن محمد مدائنی و حمید بن مسلم رسیده است عبدالله بن مسلم را عمر و بن صبیح در یوم الطف شهید ساخت و آنجناب گاهی که دست مبارک بر حسین شریف داشت تیری بیامد و دست او را بر جبهه اش بدوخت.

و در کتاب اعلام الوری مسطور است که رقیه بنت علی علیه السلام که او را رقیة الصغری (1) و یکی از زنهاى امیر المؤمنین علیه السلام را مادر او میداند در سرای مسلم بن عقیل بود و از وی سه پسر داشت یکی عبدالله که در یوم الطف شهید شد و دو تن دیگر علی و محمد نامداشتند

و این اثر نیز در تاریخ خود گوید عبدالله بن مسلم که مادرش رقیه بنت علی علیه السلام بود در یوم الطف شهید شد و ابو محمد عبدالله بن مسلم بن قتیبہ دینوری کاتب در کتاب المعارف میگوید از فرزندان مسلم بن عقیل بن ابیطالب دو پسر که عبدالله بن مسلم و علی بن مسلم نام دارند از جناب رقیه خاتون بنت علی بن ابیطالب

ص: 22

---

1- در اعلام الوری کلمه صغری بدان اضافه نشده است، و قبلاً هم چنین ذکر فرموده که مادر رقیه، ام حبیب دختر ربیعہ و با برادرش عمر بن علی توأم بوده اند، در اینصورت احتمال قبلی ما که زوجه عبدالرحمن بن عقیل شاید رقیة الصغری باشد بحال خود باقی است، و بنقل صاحب مناقب مادر نفیسه و زینب صغری و رقیه صغری ام سعید بنت عروة ابن مسعود ثقفیه است.

صلوات الله عليه متولد شدند و میگویند رقیه و عمر بن علی علیه السلام از تغلیبه متولد گشتند و تغلیبه را خالد بن الولید در رده اسیر ساخت و علی علیه السلام او را خریداری فرمود .

بالجمله در بعضی کتب نوشته اند که سیده رقیه خاتون از بطن مطهر حضرت سیده نساء عالمین فاطمه زهرا سلام الله علیها بعرضه وجود و پهنه نمود خرامیدو صاحب مشارق الانوار گویند این سیده محترمه قبل از بلوغ وفات نمود و از جمله کراماتی که باین مخدره نسبت داده اند این است که هنگام مسافرت از مدینه طیبه تنی از آل یزید بآنحضرت روی نهاد تا به شهادتش رساند دستش در هوا بماند و روانش از تن بیرون شتافت .

لکن در این خبر بی دقت نظر نشاید گذشت چه در کربلا باین نام از بنات حضرت امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم نام نبرده اند و بچنین داستان سخن نرانده اند و شیخ حسن العدوی میگوید از بنات مکرمات حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها بیرون از سیده رقیه و خواهرش حضرت زینب کسی در خاک مصر بخاک نرفته باشد همانا در مصر مقبره بنام ایندو خواهر گرامی گوهر، زیارت گاه اَبیض و اسود و اصغر و اکبر است

و در کتاب نورالابصار در ذیل با بیکه در شرح احوال آنانکه از اهل بیت اطهار سلام الله علیهم زیارت گاه مردم مصر هستند مینویسد که سیده رقیه مادرش ام حبیب صهباء تغلیبه است که ام ولد است که از آن سببای رده بود که خالد بن الولید در عین التمر بر آنان غارت برد و علی علیه السلام او را از خالد بخرد و عمر الاکبر شقیق رقیه و بقولی باهم توامان بودند

اما صاحب تحفة الاحباب گویند اینسخن بیرون از صحت است و رقیه بنت علی علیه السلام در آنجا بخاک نرفته بلکه این رقیه را که در اینجا نام برند و زیارت کنند یکتا از زنهاى صالحه روزگار بوده است

صاحب نورالابصار از لیث بن سعد دار قطنی حکایت کند که رقیه دختر حضرت

فاطمه زهرا سلام الله علیها دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافت و شعرانی روایت کند که رقیه بنت علی علیه السلام در مشهدیست که نزدیک بجامع سرای خلیفه امیر المؤمنین است و در آنجا دفن شده است و هم جماعتی از اهل البیت باوی مدفون باشند و اکنون آنمکان معروف بجامع شجرة الدر است و این جامع در طرف یسار آنکس واقعست که قاصد زیارت مشهد سیده نفیسه است و آنمکانیکه سیده رقیه در آنجا است از طرف یمین آن میباشد و اینشعر بر سنگیکه بر در آن بیت است مکتوب است:

بقعة شرفت بآل النبي \*\*\* و بنت الرضا علی رقیة(1)

راقم حروف گوید چنین مینماید که این رقیه از اولاد حضرت امام الأمة علی بن موسی الرضا سلام الله علیهم باشد(2) و نیز صاحب نورالابصار گوید که برخی از مردم شام مراخبر گفتند که سیده رقیه بنت علی علیه السلام را در دمشق شام ضریحی است چنان افتاد که هنگامی بدیوار قبر عیبی افتاد خواستند تا سیده جلیله را از قبر در آورده قبر را تجدید کنند هیچکس را نیروی این جرات و جسارت نماند و از کمال هیبت و هول قدرت نزول در گور نبود

تا شخصی از اهل البیت که او را سید بن مرتضی میخواندند پدید آمد و بقبر اندر رفت و آن اندامرا بجامه که بر آن بگذاشته در پیچید و بیرونش بیاورد دختری صغیره بدیدند که بسن بلوغ نرسیده بود و من اینداستان را با پاره از فضلاهی عهد در میان نهادم او نیز از اوستادان خود بآن نمط نقل کرد .

و نیز میگوید جمهور مورخین و ارباب سیر بر آن رفته اند که علی علیه السلام را بیرون از سیده رقیه مذکوره رقیه ایست که از حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله پدید گردیده لکن لیث بن سعد با ایشان در این خبر مخالفت کرده و گویدهمین سیده رقیه از حضرت فاطمه زهرا صلوات الله علیها است چنانکه بان اشارت رفت

ص: 24

1- بارگاهیکه بآل پیغمبر اکرم شرافت یافته ، و بدختر راد مرد پسندیده علی(علیه السلام) یعنی رقیه

2- از حضرت رضا (علیه السلام) فقط حضرت جواد باقی مانده است



و هم صاحب نور الابصار نوشته است که از پاره مورخین دیده ام که تصریح مینماید که امیر المؤمنین علیه السلام را دو دختر هر دو بنام رقیه بوده است یکبار رقیه کبری میخواندند و او از بطن مطهر صدیقه طاهره کبری فاطمه زهرا سلام الله علیها است و آندیگر را رقیه صغری مینامیده اند و مادرش ام حبیب است و با عمر از يك مادر هستند چنانکه از این پیش مسطور شد

راقم حروف گوید چنان مینماید که قول اخیر اقوی است چنانکه صاحب عمده الطالب نیز می نویسد که آنحضرت را دو دختر است یکی رقیه کبری مکناة بام کلثوم که در سرای عمر بن الخطاب بود و آندیگر رقیة الصغری است که در سرای مسلم بن عقیل رفت و بعد از شهادت مسلم در حبالة نکاح محمد بن عقیل اندر شد .

در رساله صبیان مسطور است که سید رقیه قبل از ادراك سن بلوغ وفات نمود و محل مقبره اش بعد از سیده سکینه باندك فاصله ایست از طرف یمین آنکس که بزیارت سیده نفیسه بنت امیر حسن بن حسن بن زید بن علی علیه السلام توجه اسحق بن امام جعفر سلام الله علیه آهنگ نهاد و در برابر مسجدشجرة الدر است و اینمکانرا در سال یکهزار و یکصد و هفتاد و سیم هجری بنیان کرده اند.

معلوم باد چنانکه در رساله مسطوره از شعرانی در طبقات الکبری مسطور است که سیده جلیله سکینه بنت الحسین علیهما السلام نزدیک بمزار شریف سیده نفیسه در قرافه در خاک شده و در طبقات المناوی گوید که در مراغه مدفون دارد .

شعرانی گوید چون سیده نفیسه بمصر در ز در آمد عمه او سکینه که مدفنش نزدیک بدار الخلافه است و قبل از وی در مصر اقامت داشت در آنجا شهرتی عظیم دارد، و مردم آن سامان بزیارت آستانش مساعی جمیله بجای آوردند و نذورات نمودند و چون سیده نفیسه بآنزمین اندر آمد شهرتش عظیم تر گردید و مزار سعادت آثارش زیارتگاه صغار و کبار گردید و بآنمکان مقدس حمل نذورات نموده .

ابن الصباغ در فصول المهمه فرماید که حسن بن حسن بن علی علیهما السلام از دو

دختر عمش فاطمه یا سکینه بنت الحسین سلام الله عليهم را یکی را خطبه کرد و خواستار شد تا آنحضرت هر يك را مناسب شمارد با وی گذارد حسین علیه السلام فرمود همانا دخترم فاطمه را از بهر تو اختیار کردم چه بمادرم فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله اشبه است شبها را بجمله بعبادت و روز را بروزه سپارد و در جمال مانند حور العین است اما سکینه در حضرت خدای بسی استغراق دارد و مرد را بکار نباشد.

و گروهی نوشته اند سکینه در حباله نکاح پسر عمش عبدالله بن حسن اندر شد و از آن پس که عبدالله در یوم الطف شربت شهادت نوشید شوهرهای دیگر از پی یکدیگر یافت و اسم آنحضرت را در السنه وافواه بفتح سین و کسر کاف دانسته اند اما صاحب قاموس بصیغه تصغیر بضم سین و فتح کاف نوشته است

و هم در رساله مسطوره نوشته است که آنچه در متن شعرانی کبری است با آنچه نگارش یافت مخالف است چه در آنجا گوید آن سکینه که در محل مذکور دفن شده است خواهر امام حسین علیه السلام است، و بعد از آن گوید معروف چنانست که سکینه دختر امام حسین میباشد نه خواهر آنحضرت چه صاحب فصول المهمة در جمله بنات مکرّمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سکینه نام مذکور نداشته است.

لکن در کتاب تهذیب الأسماء واللغات متن شعرانی را تایید کند و گوید: سکینه بنت الحسین علیه السلام اسمش امیمه و بقولی امینه و بروایتی آمنه است با اهل خویش به دمشق در آمد و از آنجا بمدینه طیبه برفت و بقولی دیگر باره بدمشق باز شد و قبر منورش در آنجا است ، لکن خبر صحیح که جمهور راویان اخبار بر آن رفته اند آنست که حضرت سکینه سلام الله علیها در مدینه طیبه وفات فرمود.

و هم صاحب مشارق الأنوار گوید: اول کسیکه از اولاد علی علیه السلام بمصر در آمد سکینه بنت الحسین بن علی بن ابیطالب سلام الله علیهم بود و از آن پس بمدینه باز گشت .

راقم حروف گوید: تفصیل حال سعادت منوال سکینه علیها السلام را این بنده حقیر در مجلدات مشکوة الادب مسطور داشته حاجت باعادت نمیرود و صحیح همانست

که در مدینه طیبه وفات نمود، و در همان مکان و گرنه در مکه معظمه بخاک رفت و آمدن آنحضرت بمصر بعید مینماید و نیز معلوم نیست که از ازوج آنحضرت کسی بمصر شده باشد تا در مصاحبت شوهر سفر فرموده باشد. والله اعلم . .

### **بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از طرف باشرف پدر صلوات الله علیهم**

و هوامیر المؤمنین و سید الوصیین و امام المتقین علی بن ابیطالب، و اسم ابیطالب و بروایتی لقب آنجناب عبدمناف بن ابی الحارث عبدالمطلب و هوشیبه بن هاشم و هو ابونضلة عمرو بن عبد مناف و اسمہ المغیره و کنیتہ ابو عبد شمس و لقبہ قمر و هوا بن قصی و اسمہ زید و کنیتہ ابوالمغیره بن کلاب و یکنی ابا زهرة ابن مرة و یکنی ابا یقظة بن کعب و یکنی ابا هصیص بن لوی و یکنی ابا کعب بن غالب و یکنی ابا تیم بن فھر و یکنی ابا غالب بن مالک و کنیتہ ابوالحارث بن نضر و یکنی ابا یخلد مکنی بابنة یخلد و اسم النضر قیس بن کنانة و یکنی ابا النضر بن خزیمه و یکنی ابا اسد ابن مدرکة و اسمہ عمرو و یکنی ابا هذیل و قیل ابو خزاعة ابن الیاس و کنیتہ ابو عمرو بن مضر بن نزار و کنیتہ ابو ایاد و قیل ابوریعة بن معد بن عدنان

و این نسب مبارک تا به عدنان محل اختلاف نویسندگان نیست و از آن بعد محل اختلاف عمده است از این روی رسول خدای علیه السلام قول نسا بین را از عدنان ببعده تصدیق و تجویز فرموده

راقم حروف نیز تا باین مقام که متفق علیه علمای انساب است مسطور داشت

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمة مسطور است که از حسن بصری روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب سلام الله علیه بر منبر بصره صعود داد، و فرمود «ایها الناس انسابونی فمن عرفنی فلینسبنی والا فانا انساب نفسی» ای مردمان هر کس بر نسب من بدرستی دانا نیست بگویم و باز نمایم من

زید بن عبد مناف بن عامر بن عمرو بن المغیره بن زید بن کلاب هستم .

اینوقت ابن الکواء پپای جست و گفت: ای شخص ما ترا جز باین نسب ندانسته ایم که تو علی بن ایطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن بن قصی بن کلاب هستی

فرمود ایمرود فرومایه همانا پدرم مرا زید نامید بنام جدش قصی واسم پدرم عبد مناف بود و کنیتش که ابوطالب بود بر نام وی غلبه یافت و نام عبدالمطلب عامر بود ولقب بر اسم غلبه یافت و اسم هاشم عمر بود و لقبش بر نامش غلبه یافت و اسم عبد مناف مغیره بود و لقب بر اسم غلبه یافت و اسم قصی زید بود و عرب او را مجمع نامیدند چه او ایشانرا از بلد الأقصی بمکه فراهم ساخت و لقب او قصی بر اسم غلبه یافت. والعلم عند الله والراسخین فی العلم .

### **بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از جانب امهات مادری و پدری سلام الله علیهم**

مادر گرامی گوهر حضرت امیر المؤمنین و سید الوصیین علی بن ایطالب صلوات الله علیه جناب عصمت مآب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد منافست جلالت قدر و شرافت مقام این یکتاصدف بحر امامت و یگانه کوکب چرخ ولایت از آن بر تر است که در حیز تحریر و چنبر تقریر اندر آید، و از آن روشن تر است که خواستار توضیح و تلویح گردد

همان فخر و مباهات او را بس که آن امانت را که آباء علوی و امهات سفلی از حملش بیچاره ماندند حامل گشت و اول هاشمیه که با هاشمی تزویج یافت و از وی عالم اکبر نمایشگر گشت او بود(1) و آن موجود را که جمله موجودات بطفیل وجود او و سرماییه بود اوست بنمود و مظهر خدای و برادر رسول خدای

ص: 28

---

1- بلکه « اول هاشمیه ولدت لهاشمی » اول زنی بود از بنی هاشم که برای مردی از بنی هاشم فرزند آورد . نص عبارت تاریخ همین است

را ظاهر نمود و در بدایت اسلام با دراك خدمت خیر الأنام کامیاب شد و حلیه مسلمانیرا از پس ده تن بر تن کرد

و چون زمان ارتحالش فرا رسید رسول خدای صلی الله علیه و آله را وصی ساخت و رسول از وی مقبول داشت و بروی نماز گذاشت و قمیص مبارکش را بروی کفن ساخت و چونش در خاک نهادند با وی بگور اندر شد و گور را بخوابگاه خود پر نور داشت و او را بستود، وفات این مهد علیا و سر کبری و خدر عظمی در سال چهارم هجری رویداد مدفن شریفش بروایت ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین در رروحاء مقابل حمام ابی قطیفه است

در عمدة الطالب از آنجناب عفت نصاب مروی است که در آن هنگام که ببار ولایت و حمل امانت حامل بودم اگر بقانون دیگران سجده اصنامرا در کارگاه اندیشه ارتسام میدادم آن جنین مبارك پای بر شکم من باز نهادی و پشت بر پشتم چنان بیفکندی و چنان در نافگاه و پشتم تعرض ورزیدی که بگرد آنکار که نشایست نتوانستم گشت چنانکه صالح القیسی البصری در جمله اشعاریکه گوید اشارت نماید:

فرما رامت سجوداً کالذی \*\*\* کانت مراراً من قریش قدری

و هی به حامله فیغتدی \*\*\* منتصباً بمنعها عما تشا

و بروایت صاحب مقاتل الطالبیین مادر این سیده روزگار نامش فاطمه است نیز به حبی شناخته است و او دختر هرم بن رواحة بن حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر حبی حدیة بنت وهب بن ثعلبة بن وائلة بن عمرو بن سنان بن محارب بن فهر است و مادر حدیه فاطمه بنت عبید بن بن عمرو بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه سلمی بنت عامر بن ربیعة بن هلال بن اهییب بن ضبة بن الحارث بن فهر است

و مادر سلمی عاتکه بنت ابی همهمه و اسم همهمه عمرو بن عبدالعزی بن عامر بن عمیره بن ودیعة بن الحارث بن فهر است و مادر عاتکه تماضر بنت ابی عمرو بن عبد مناف بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی است و مادر تماضر

حبيبه وهي أمة الله بنت عبدياليل بن سالم بن مالك بن حطيظ بن جشم بن قسى با سين مهمله است و از ثقيف است

و مادر حبيبه فلانة بنت مخزوم بن اسامة بن صبح بن وائلة بن نصر بن صعصعة بن ثعلبة بن كنانة بن عمرو بن قين بن فهم بن عمرو بن قيس بن عيلان بن مضر است و مادر فلانة ريظه بنت يسار بن ملك بن حطيظ بن جشم بن ثقيف است و مادر ريظه كلبه بنت قصية بن سعد بن بكر بن هوازن است و مادر كلبه حبي بنت حارث بن نابغه بن عميرة بن عوف بن نصر بن معوية بن بكر بن هوازن است

و مادر جناب ابيطالب بروايت ابن اثير فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمرو بن مخزوم بن يقظه است و مادر فاطمه بروايت صاحب عمدة الطالب دختر عمرو بن عمران بن مخزوم و مادر او يحمر بنت قصى بن كلاب بن مرة و مادر يحمر سلمى بنت عامر بن عميرة بن وديعه بن الحارث بن فهر و مادر او عاتكه بنت عبدالله بن وائلة بن ظرب بن عمرو بن عايد بن يشكر بن الحارث و هو عدوان بن عمرو و مادرش عمرة بنت مضر بن عامر الظرب بن عدوان و مادرش هند بنت صهيب بن قيس بن فير بن سعد بن فهم بن عمر و بن قيس بن عيلان و مادرش زينب بنت قيس بن فهم بن عمرو بن قيس عيلان است.

و مادر أبوالحارث عبدالمطلب سلمى بنت عمرو بن زيد الخزرجيه النجارية است و مادر ابو نضله هاشم عاتكه دختر مرّة السلمية میباشد و مادر ابو عبد شمس عبد مناف حبي بضم حاء مهمله و تشديد باء موحدہ دختر حليل بن حبيشة بن سلول بن كعب بن عمرو بن خزاعه و حليل بضم حاء مهمله و فتح لام اولى و حبيشه بضم حاء مهمله است.

و مادر ابوالمغيرة قصى فاطمه دختر سعد بن سيل و اسمه حبر بن جمالة بن عوف است و سيل بفتح سين مهمله و ياء مثناة تحتانى است و مادر ابوزهره كلاب را هند دختر سرير بن ثعلبة بن الحارث بن فهر بن مالك نام باشد و مادر ابو يقظه مره را مخشبة دختر شيبان بن محارب بن فهر ميناميدند و مادر ابو هصيص كعب ماريه دختر كعب بن القين بن جسر القضاعية است و جسر بفتح جيم و سكون سين مهمله و در آخر راء مهمله است

ومادر ابو كعب لوى عاتكه دختر يخلد بن النضر بن كنانة است و اين عاتكه اول عواتكى است كه از قبيله قریش در شمار امهات معظمات حضرت رسول خداى صلى الله عليه و آله بودند چنانكه در ذيل اسامى عواتك مذكور است و مادر ابو تيم غالب ليلي دختر حارث بن تيم بن سعد بن هذيل است و مادر ابو غالب فھر جندله بنت عامر بن الحارث بن مضاى الجرهمي است .

و مادر ابو الحارث مالك عاتكه بنت عدوان و هو الحارث بن قيس عيلان و مادر ابو يخلد نضر واسمه قيس بن كنانة برة دختر مرة بن طابخه با طاء مهمله و بعد از الف باء موحد و خاء معجمة خواهر تميم بن مر است و مادر ابو النضر كنانة بن خزيمه عوانة بنت سعد بن قيس عيلان و بقولى هند دختر عمرو بن قيس است .

ومادر ابو اسد خزيمه بن مدركه سلمى بنت اسلم بن الحاف بن قضاة است و مادر ابو هذيل مدركة بن الياس خندف وهي ليلي دختر حلوان بن عمران و مادر خندف ضربة دختر ربيعة بن نزار است و مادر ابو عمرو الياس بن مضر رباب دختر جندة بن معد است و مادر مضر بن نزار سوده بنت عك است . از رسول خداى صلى الله عليه و آله مروست لاتبوا مضر و ربيعة فانهما مسلمان

و مادر ابو اياد نزار بن معد معانه دختر جوشم بن جلهمة بن عمرو بن حجر هم است و مادر معد بن عدنان مهده دختر اللهم (1) بن جلقب بن جدیس و بقولى ابن طسم است و مادر عدنان چنانكه در كتاب مستطاب ناسخ التواريخ مسطور است بلهاست كه نسب با يعرب بن قحطان ميرساند .

ص: 31

## بیان نسب مبارک حضرت زینب خاتون سلام الله علیها از جانب امهات و جدات مادر فرخنده اثر

والده ماجده این دو گوهر دریای عصمت و طهارت و دو کوکب آسمان عفت و خدارت(1) حضرت ولایت آیت و لیه الله العظمی جناب صدیقه طاهره فاطمه زهرا سلام الله علیها است بیان مراتب جلالت و منزلت این دری در(2) بحر نبوت و امامت و صدف دریای ولایت و وصایت راصفحه آفرینش گنجایش ندارد .

همین قدرش بس که برخی دارای رتبت امامت و جمعی حافظ ودایع نبوتش شمارند اگر او نبودی علی را واگر علی نبودی او را زوجی نبودی و از این نمود آید که هر دو یک نورند و تکمیل هر یک بان یک معلق است و کمال هر دو بکمال هر دو محقق، و نمود آفرینش بوجود هر دو منسق و صفحات زمین و طبقات آسمان بطفیل وجود ایشان مرتب و مطبق صلوات الله و سلامه علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها من الغسق الی الفلق

و مادر بتول عذرا و انسیه حوراء جناب عفت مآب نیره عظمی خدیجه کبری سلام الله علیها است که بوجود مبارکش اسباب نمود و قوت اسلام فراهم شد و حامل نور ائمه انام گردید و قابل مقبول ایزد علام شد و آن ودیعه را که آسمان بآن آسمانی و جهان بآن جهانی(3) نتوانست بر تافت برداشت و بطهارت و عصمت بگذاشت و این صدف بحر نبوت و امامت دختر خویلد بن سعد بن عبدالعزی بن قصبی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر است .

و مادر خدیجه مکناة بام هند فاطمه بنت زائدة الأصبم بن هرم بن رواحة بن

ص: 32

1- منظور حضرت زینب و ام کلثوم است

2- یعنی در دری ، گوهر یکه مانند ستاره رخشان باشد

3- اشاره است بآیه کریمه : «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا . الخ.



حجر بن عبد بن معیص بن عامر بن لوی است و مادر فاطمه هاله بنت مناف بن الحرب بن منقذ بن عمرو بن مصیص بن عامر بن لوی میباشد و مادر هاله عرقه و هی فلاله بنت سعید بن سهم بن عمرو بن هصیص بن کعب بن لوی است و از این روی او را عرقه نامیدند که از عرق و عطر و خوی(1) او بوئی بسیار خوش بردمیدی و بدنی فربه داشت و چون عرق کردی بوی مشک و عبیر(2) بمشام بر ناو پیر در آمدی

و مادر او عاتکه دختر عبد العزی بن قصی است و مادر عاتکه مذکوره خطبا است که ریطة الصغری باشد و هی بنت کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب بن لوی و مادر خطبا ماریه و بقولی قیله بنت حذافة بن جمح است و مادر او لیلی بنت عامر الخیار بن عینان و اسمہ الحرث بن عبد عمرو بن عمرو بن نوی بن ملک بن افضی از جماعت خزاعه است و مادرش سلمی بنت سعد بن کعب بن عمرو از قبیلہ خزاعه است و مادرش لیلی بنت عابس بن الطرب بن الحرث بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه است و مادر او سلمی بنت لوی بن غالب است و مادر او لیلی بنت محارب بن فهر است .

و مادر او عاتکه بنت مخلد بن النضر بن کنانه است و مادر عاتکه وارثة بنت الحرث بن مالک بن کنانه است و مادر او ماریه بنت سعد بن زید مناة بن تمیم است اما صاحب عمدة الطالب را در نگارش این نسب مبارك با آنچه در اینجا مسطور گردید اختلاف است.

بالجمله ابوالفرج در کتاب مقاتل الطالبیین گوید خدیجه صلوات الله علیها پیش از آنکه با سرور کائنات سر بر بستر نهاد با دو تن شوی هم پوی گشت یکیرا عتیق بن عائذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم میگفتند و از وی دختری بزاد که او را هند نام بود و جناب خدیجه بمامش ام هند کنیت یافت و چون عتیق بمرد ابو هاله بن النباش بن زرارة بن وقدان بن حبیب بن سلامة بن عدی بن حرزة بن اسید بن عمرو بن تمیم آنحضرت را الیف فراش گردید و پسری از وی بیاورد که او را هند نامیدند .

ص: 33

---

1- خوی یعنی عرق بدن

2- عبیر مخلوطی است از گلاب و زعفران و سایر مواد خوشبو

از حسن بن علي عليهما السلام در ضمن حديثي مشهور که در صفت رسولخداي صلي الله عليه و آله مرويست روايت است که فرمود سألت خالي هند ابن ابي هالة عن صفة رسول الله صلي الله عليه و آله چه هند و صاف، آنحضرت بود .

معلوم باد در کتاب ناسخ التواريخ مسطور است که خديجه عليها السلام از عتيق فرزندی آورد که جاريه نامداشت و از ابوهاله دو فرزند آورد یکی هاله و ديگر هند و ابوالفرج چنانکه مذکور شد از هر يك فرزندی نوشته و هر دو را هند دانسته و يکيرا دختر و آندیگرا پسر شمرده است .

وصاحب قاموس در ماده نبش ميگويد ابوهاله زوج خديجه والد هند بن ابي هاله و در ماده هول ميگويد ابوهاله وابنته هند(1) وهندرا در یک جای پسر و در يکجای دختر خوانده است و با اين اختلاف معلوم می شود روايت صحيح در ناسخ التواريخ است چه يکزنرا از دو شوی در زمان خود دو فرزند بيکنام بعيد مينمايد مگر اينکه یکی وفات کرده باشد.

وصاحب فصول المهمه گوید حضرت خديجه پيش از آنکه رسول خدايش در حباله نکاح در آورد در تزويج عتيق بن عايذ بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم بود گفته اند دختری ازوی بزاد و آندختر مادر محمد بن صفی المخزومی است و بعد از عتيق ابوهاله هند بن زرارة التيمي اورا تزويج کرد وهند بن هند از وی متولد شد و پس از وی رسول خداي صلي الله عليه و آله خديجه را تزويج فرمود و خديجه را از آن حضرت فاطمه زهرا و قاسم و عبدالله وام کلثوم وزينب و رقيه سلام الله عليهم اجمعين متولد گشتند والعلم عند الله تعالى .

بالجملة نوشته اند چون جناب خديجه بشر ف مزاجت رسول خداي صلي الله عليه و آله افتخار يافت چهل سال روزگار برشمرده بود و چون سه سال قبل از هجرت بديگر

ص: 34

---

1- در قاموس چاپ مصر ج 4 ص 71 مینویسد : «وأبوهالة وابنه هندفي ن ب ش» و در ج 2 ص 289 مینویسد : « .. مالك بن النباش بن زرارة زوج خديجة والدهند بن ابي هالة الصحابي ربيب رسول الله صلي الله عليه و آله» بنا بر اين در هر صورت هند را پسر ميدانند .

سرای خرامید شصت و پنج سال از عمر مبارکش بی‌پای رفته بود و مورخین عظام بر این قول اتفاق دارند.

اما صاحب فصول المهمه گوید بیست و هشت سال از سنش گذشته بود که رسول خدایش ترویج فرمود و راقم حروف را گمان چنانست که در اینقول کمتر نویسنده باصاحب فصول المهمه اتفاق نماید مگر اینکه ثمان و ثلاثین به ثمان و عشرين سهوا نگارش رفته باشد و مقصودا بن الصباغ سی و هشت سال است .

مکشوف باد چنانکه اشارت رفت در اسامی و چگونگی احوال اجداد رسول خدای وامهات ایشان تا بآدم صفي عليه السلام اختلافات عمده است از نیروی عنان قلم از نگارش آن انعطاف یافت و نیز شرح حال این اجداد امجاد و امهات سعادت آیات در کتب عدیده تواریخ و اخبار خصوصا در مجلدات کتابمستطاب ناسخ التواریخ بر حسب تقاضای مقام مشروحا و مبسوطا مذکور و مرقوم است و از آنچه در این کتاب بنگارش آن گذارش رفت تا پاره مقاصد معمول آید ، برافزون حاجتمند تحریر و تقریر نبود و گر نه بعون الله تعالی بشرح حال افراد ایشان رجالا و نساء اقدام می نمود .

ص: 35

## بیان بعضی اختلافات که در کتب مورخین و محدثین در نام و کنیت حضرت زینب خاتون علیها السلام مشهود میشود

از این پیش در شرح اسامی و کنای بنات مکرمات حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه باخبار متعدده و عقاید مختلفه که در این باب رفته اشارت شد هم اکنون پاره اختلافات دیگر شروع مینماید تا در این مطالب حالت انحصاری حاصل و حقیقت مطلب نیکتر مفهوم و بخواست خداوند متعال پاره شبهات مرتفع گردد .

و در کتاب عمدة الطالب باین ترتیب مسطور می شود، و رقیة الكبرى را مقدم می نویسد و میگوید رقیة الكبرى کنیتش ام کلثوم و از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها است و سرای عمر بن الخطاب بزناشویی برفت چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود، لکن در فصول المهمه و کشف الغمه بعد از زینب الكبرى بام کلثوم الكبرى اشارت و بهمان کنیت قناعت میکند .

و در نور الابصار میگوید ام کلثوم کبری قبل از رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله تولد یافت و بسرای عمر بن الخطاب شد و بعد از ام کلثوم زینب الكبرى را نام میبرد و میگوید زینب الكبرى شقیقه حسن و حسین علیهما السلام میباشد بعد میفرماید رقیه شقیقه عمر اکبر است .

و از اینکلام معلوم می شود که ام کلثوم کبری را رقیه نام نیست و رقیه از بطن مبارک حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها نمیشد و این اثر در تاریخ کامل و نیز در بعضی کتب دیگر زینب الكبرى را بر ام کلثوم الكبرى مقدم مینویسند و عمر بن علی و رقیه بنت علی را شقیق یکدیگر مینگارند .

اما از کتاب نور العین که با بی اسحق اسفراینی منسوب است از این عجبتز آن است که برخلاف جمهور مورخین شرحی مبسوط مینگارد که چون پس از شهادت حضرت علی بن ابیطالب امیر المؤمنین صلوات الله علیه معاویه متولی امور مملکت

گردید و مدتی در مدینه طیبه با اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه و آله و جماعت بنی هاشم بکمال تکریم و احسان میرفت و در رعایت جانب امام حسین علیه السلام خصوصا هیچ فرو گذاشت نمیکرد .

و پس از چندی تجهیز سفر بدید و باعساکر خویش روی براه نهاد و امام حسین و برادران و اولاد آنحضرت و اولاد برادران آنحضرت و جمله عشیرت و اقربای آنحضرت را بتمامت باخود بکو چید و در دمشق بخلافت و سلطنت در آمد .

و امام حسین و برادران و برادر زادگان و جمله خویشاوندان آنحضرت رجالا و نساء کبارا و صغارا ، در دمشق جای داشتند و معاویه با ایشان بکمال اکرام برفتی و هیچکس را بر حسین علیه السلام مقدم نداشتی و ایشان را بر تخت خویش جای دادی ، و بعظاهای وافره مرفه داشتی و چون زمان مرگش در رسید و یزید را بوصیت گرفت در رعایت جانب حسین علیه السلام و اقربای آنحضرت فراوان بگفت .

یزید جمله را پذیرفت لکن پس از مرگ معاویه بآن وصایا نگران نشد و با آنحضرت جز از روی اساءت نرفت و عطایای ایشان را باز گرفت چندانکه آن حضرت کوفته خاطر شد و نزد خواهرش سکینه آمد و با هر دو دیده اشکبار فرمود ایخواهر مارا بمکه یا مدینه بر . و آن حکایت باسکینه بگفت و سکینه گفت ای برادر مارا نزد یزید مقامی نیست لکن رأی چنانست که از یزید رخصت بخواهیم و براه خویش شویم .

آنحضرت فرمود ای خواهر من! نیکو رأی است و در ساعت برخواست و دوات و قرطاس و قلمی از نحاس بخواست و از عزیمت خود و حرکت بجانب مدینه بر نگاشت و اجازت را بمیل او حواله داد، یزید پاسخی سرد بداد و آنحضرت نامه یزید را نزد خواهرش سکینه بیاورد؛ سکینه عرض کرد ما را کوچ بده همانا خدایتعالی از یزید و جز او بر ما رحمتش افزونست و آنحضرت ایشان را بکوچانید و بمدینه طیبه در آورد.

و أبو إسحاق در ضمن محاورات جز از سکینه نام نمیبرد و نیز چون از نامه های

اهل كوفه و مامور شدن جناب مسلم بن عقيل عليهما الرحمة بيان ميکند ميگويد آنحضرت در ساعت برخاست و نزد خواهرش سکينه آمد و از خبر مردم كوفه و عراق و مراتب ظلم يزيد و ابن زيادعليهما اللعنة نسبت بايشان و مکاتبت اهل كوفه و استدعای قدم مبارك آنحضرت را و مامور فرمودن آن حضرت مسلم بن عقيل را بفرمود .

جناب سکينه خاتون اشککش جاري شد و عرض کرد ای برادر خدای تعالی اشگ دیدگان ترا جز در مقام خشيت از حضرت احديت جاري نفرماید، ای برادر من همانا اکنون وقت سفر کردن نيست و اينک ما تهيه ديده ايم و شهر محرم فرا ميرسد و بدان اراده هستيم که اين عاشوراء را در بيت الله بهای بريم و آنوقت دوازدهم شهر ذي القعدة بود.

و نیز بآن حضرت عرض کرد ای برادر بيا تا در عرفه توقف کنیم و از آن پس ادراك يوم النحر نموده پس عاشوراء را در بيت الله الحرام بگذرانيم و نیز من سفر در اين شهر حرام را بقال ميمون ندانم چه از رسولخدای صلی الله عليه و آله جد خویش صلوات الله عليه شنيدم ميفرمود خون حسين در محرم الحرام بخواهد ريخت پس ای برادر در نگ فرمای تا محرم الحرام اين سال بگذرد تا دل من از لئام دشمنان تو آسایش گيرد .

آن حضرت فرمود: ای خواهر! من نیز اين کلام را از جد خود رسول خدای صلی الله عليه و آله شنيدم ولكن لا فائدة في الکلام چه اهل كوفه و عراق مرا بخدای و پدرم و جدم سوگند داده که در همين سال حاضر شوم و اگر نشوم با من در يوم الزحام در حضرت خدای مخاصمت بورزند. پاسخ ايشان در حضور خداوند ملك علام چه گويم و شايد آن محرم جز محرم اينسال باشد. و شايد حسين غير از من باشد تصديقا لجدی عليه السلام و اگر من باشم مرا با آنچه تقدير شده چه توانائی است پيای شو و تجهيز مارا ببين و در تمامت امور بر خدای توکل جوئيم.

سکينه خاتون عرض کرد: ای برادر درنگ فرمای تا آن نشان و علامتی که

نزد من موجود است و بر ریختن خون تودلالت دارد و جبرئیل از جانب پروردگار بیاورده بنگرم، فرمود آن امارت چیست عرض کرد همانا جبرئیل امین علیه السلام بحضرت جد ما محمد مصطفی صلی الله علیه و آله با مثنی از خاك سفید بیامد و عرض کرد ای محمد این خاك را بر گیر، پسرت حسین علیه السلام از این خاك خلق شده و خون او بر این میریزد و چون زمان قتلش. نزدیک شود این خاك سرخ می گردد و خون از آن میچکد .

ای برادر من! جدت آن خاك را از جبرئیل بگرفت و بفاطمه زهرا بداد و من از حضرت فاطمه بگرفتم و با خویش بذخیره بداشتیم هم اکنون ساعتی صبر فرمای تا آن خاکرا بنگرم بحال خود باقی است یا رنگش بگشته است؟ پس پپای خاست و آنخاکرا از آنجا که پنهان کرده بود بر آورد و مانند عقیق سرخش بدید که همی خون از آن میچکید و در خدمت حسین علیه السلام شد و عرض کرد باینخاك بنگر یا اباعبدالله .

چون امام حسین علیه السلام بدید فرمود لا-حول ولاقوة الا بالله انالله وانا الیه راجعون اما اینخواهر من اگر اینکار از روز ازل بر من مقرر است چه کار میتوان کرد ولا بد روی مینماید والامر کله لله هم اکنون مارا ساخته راه بدار چه مشیت و تدبیر مخصوص بخداوند باشد، اینحال بر خواهرش سکینه بسی دشوار گشت و به دو پای بر خواست واشگش بر چهره اش روان گردید و این شعر بخواند :

الا ان شوقي في الفؤاد تحكما \*\*\* ودمعی جری یحکی منالوجد عندنا

ولما تهباً للمسير رکابهم \*\*\* فقلت لعیني ابدلي الدمع بالدمما

إلی آخرها وچون سکینه از قراءت اشعارش پپرداخت پپای شد و بسوی عبدالله بن الزبیر روی نهاد و او را داستان باز نمود و بعد از آن شرحی از مکالمات ابن زبیر با حضرت امام حسین علیه السلام مینگارد و نیز در بعضی موارد اشعاری مصیبت آمیز از سکینه مرقوم میدارد که میگوید الا یا اخی و از شعر معلوم می شود که سکینه خواهر آنحضرت تست

همانا بعد این خبر بر دانایان اخبار مشهود است چه اولاً در صبايای جناب امیر المؤمنین بسکینه نام جز شعرانی در طبقات الکبری اشارت نکرده و اگر هم بوده است در این مقامات در نیامده است دیگر اینکه بودن معویه در مدینه و مکه و حرکت دادن او امام حسین علیه السلام واقربای آنحضرترا بعد از شهادت امیر المؤمنین علیه السلام با خویشتن بجانب دمشق باهیچ خبر موافق نیست چه معاویه خود نیز در آن اوقات که امیر المؤمنین شهید شد در دمشق زخم‌دار گشت .

دیگر اینکه در هنگام وصایای معویه با یزید با تفاق جمهور مورخین امام حسین علیه السلام در مدینه جایداشت و در زمان شهادت امیر المؤمنین علیه السلام همه وقت از پدرش خبر شهادت خودرا میشنید، و امام حسین که قلب عالم امکان است چگونه با خواهرش سکینه آنگونه میگوید و می شنود و میگرید ، و در اخبار جدش آنگونه سخن میکند یا در مقام تردید بر می آید با اینکه در عالم ذر باین خبر واقف و تمامت انبیا و اولیای خدا آگاه بودند .

دیگر آنکه آن تربت نزد جناب ام سلمه بود و تا آنحضرت شهید نشد حمرت نگرفت و خون از آن نه چکید دیگر اینکه عبدالله بن زبیر را کدام کس نوشته است با آنحضرت برادر رضاعی است چه در زمان تولد حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه از سه سال کمتر نداشت و علاوه بر این سخن در آنست که سیدالشهدا از پستان مادرش نبالید(1) بلکه رسول خدایش بپرورید تا چه رسد که از پستان دیگری شیر بنوشد.

دیگر آنکه عبد الله بن زبیر در زمان امام حسین دارای کدام امارت و ریاست بود که در خدمت آنحضرت اظهار حیات تواند و در حفظ و حمایت آنحضرت آنگونه بیانات کند بلکه تا آنحضرت در مدینه جایداشت چنان در تحت الشعاع حشمت و مطاعیت و عظمت و برتری آنحضرت افتاده بود که وجودش باعدم مساوی

ص: 40

---

1- بالیدن بمعنی پرورش یافتن و بزرگ شدن و نمو گرفتن است



بود، چنانکه راقم حروف شرح اینجمله را در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشته و در اینجا با عادت حاجت نیست (1) و اینجمله نیز که در اینمقام مرقوم افتاد برای آنست که اگر بعضی کسانرا که در تتبع اخبار بهره کامل نباشد چون بچنین خبر نظر کنند در مقام حیرت و اشتباه دچار نمائند.

بالجمله از جمله اخبار چنان بر می آید که حضرت زینب از ام کلثوم مهین تر است چنانکه از وقایع عاشورا و مجاری حالات سفر شام و اغلب مکالمات نیز چنین مستفاد میشود لکن از آن خبر که در بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعه مینماید که حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها در ضمن وصایای خویش بعلی علیه السلام عرض کرد آنچه از اموال من سهم من میشود بام کلثوم بده و بعضی را بفقراده که سودش بمن عائد شود چنان میرساند که جزوی دختری دیگر نبود.

و اینخبر سخت بعید است چه عامه مورخین متفق هستند که حضرت صدیقه را دو دختر از علی علیه السلام پدید شد و نیز از آن خبر که جناب ام کلثوم بر حضرت صدیقه ندبه کرد و نیز پاره اخبار کثیره که از این پس انشاء الله تعالی در مقام خود توضیح میشود باز نموده آید که جناب ام کلثوم از حضرت زینب خاتون مهین تر باشد یا اینکه ام کلثوم کنیت همان زینب کبری باشد، والله أعلم .

ص: 41

---

1- این قسمت را در جزء پنجم ناسخ التواریخ حضرت سجاد طبع مؤسسه اسلامیة ملاحظه میفرمائید

## بیان پاره روایات که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم و رقیه خاتون علیهن السلام رسیده

حمله آثار و نقله اخبار و علمای نسابه در کتب خویش بماء و سال و زمان ولادت بنات مکرمات حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها از روی تعیین و توضیح اشارت نموده اند تا تقدم و تاخیری صریح و زمانی معین مبین گردد همین قدر سبط ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الأمة میگوید حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها را باین ترتیب فرزند بود حسن و حسین و زینب و ام کلثوم صلوات الله علیهم نخست حسن پس از حسن حسین و بعد از حسین زینب و بعد از زینب ام کلثوم سلام الله علیهم پدید شدند .

و از این کلام معلوم شد که حضرت ام کلثوم بعد از جناب زینب خاتون تولد یافته و از نگارش جمهور مورخین و محدثین معلوم میشود. که ایشان قبل از رحلت رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم بجهان خرامیده اند .

و از آن خبریکه در اغلب تواریخ مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها بدرود زندگانی فرمود و امیر المؤمنین صلوات الله علیه بدن مبارکش را با هفت جامه کفن کرد و خواست آن اندام مطهر را در جامعه ز برین پیچیده دارد ندا در داد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه ایفرضه ای حسن ایحسین تقدیم مادر خود را حاضر شوید که از این پس دیدارش جز در بهشت میسر نمیشود، معلوم میشود که حضرات مطهرات چندان کودک نبوده اند که در خور خطاب نباشند و از اینکه از ظهور جزع و سوگواری ایشان چیزی نگارش نداده اند و نیز در دیگر اوقات حیات صدیقه طاهره خبری از ایشان که دلالت بر شمردگی روزگار نماید یاد نکرده اند معلوم می شود بس خورد سال بوده اند مع ذلک مراتب اولاد امام و ذریه خیر الا نام را با دیگر مردم قیاس نتوان کرد و نیز

در مقامات اظهار جزع و مصیبت و ماتم زدگی و رزیست(1) گاه تواند بود که بطفل شیر خوار خطایی که در خور کبار است صادر شود .

و نیز در پاره کتب در این خبر اسم سکینه مسطور نیست چنان مینماید که صحیح نیز همین باشد چه حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها را بیرون از حضرت زینب و ام کلثوم دختری نبوده مگر بپاره روایات که رقیه نامیرا مذکور داشته اند چنانکه مسطور شد و خادم؛ آنحضرت هم فضه خاتون است .

و نیز حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در زمان حضرت صدیقه طاهره زنی دیگر نبوده است که دختری سکینه نام از وی باشد و خامه آنحضرت هم جناب فضه خاتون است مگر اینکه از اقارب یا نسوانی باشد که بآن خاندان مبارك اتصال داشته باشد، و پاره نویسندگان را گمان رفته باشد که وی دختر صدیقه طاهره صلوات الله علیها است ، از اینرو پاره اخبار و مقالات را بوی منسوب داشته باشند و العلم عند الله تعالی

### **بیان بعضی اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم علیهما السلام وارد است**

در کتاب مستطاب کشکول شیخ بهائی علیه الرحمة در آنجا که از حضرت فاطمه زهرا علیها السلام حدیث میراند میفرماید: «ولدت الحسن والحسین من فخذها الأيمن وزینب و ام کلثوم من فخذها الأيسر» یعنی حسن و حسین علیهما السلام را از ران راست و زینب و ام کلثوم را سلام الله علیهما از ران چپ بگذاشت(2)

و حاج شیخ سجد محمد علی کاظمینی علیه الرحمة مؤلف کتاب لسان الواعظین و حزن

ص: 43

---

1- رزیت یعنی مصیبت

2- این حدیث را چنین معنی میکنند که مقصود سمت راست و چپ رحم است که گاهی نطفه در سمت راست رحم جایگزین میشود و بیشتر از رگهای سمت راست بدن تغذیه میکند و گاهی بر عکس

المؤمنين وسرور المؤمنين است در کتاب سرور المؤمنين از نبالت قدر و جلالت مرتبت حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام الله علیها حکایت همی کند که در آن زمان که حضرت صدیقه کبری باین گوهر بحر عصمت و طهارت حامل بود رسول خدای صلی الله علیه و آله در یکی از اسفار راهسپار بود چون زینب سلام الله علیها بعرضه وجود خرامید حضرت صدیقه طاهره بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پیام فرستاد که چون پدرم در سفر است ایندختر را نام بگذار .

فرمود من بر پدرت سبقت نجویم صبوری فرمای که آنحضرت بزودی مراجعت میفرماید و آن نام که صلاح بداند میگذارد چون سه روز بر گذشت رسول خدای مراجعت فرمود، بر حسب آن رسم که معمول بود از نخست بسرای فاطمه زهرا در آمد امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله خدایتعالی دختری بدخترت عطا فرموده است نامش را معین فرمای، فرمود اگر چه فرزندان فاطمه اولاد من هستند لکن امر ایشان با پروردگار عالمست منتظر وحی میباشم .

در اینحال جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدایت سلام میفرماید اینمولود را زینب بنام چه این نامرا در لوح محفوظ نوشته ایم رسول خدای حضرت زینب را طلب کرد و ببوسید و فرمود وصیت میکنم حاضرین و غائبین امنت را که این دختر را به حرمت پاس بدارید همانا وی بخدیجه کبری مانند است .

معلوم باد که علی علیه السلام جز در سفر تبوک یکی دو سفر در تمامت اسفار رسول خدای صلی الله علیه و آله ملازمت داشت و در اینسفر چون جبرئیل علیه السلام با پیغمبر خبر داد که مسلمانانرا جنگ نخواهد رفت و گروهی از منافقان میعاد نهاده بودند که اگر سفر رسول خدای طولانی یا آنحضرت ترا شکستی افتد سرایش را بغارت سپارند و عشیرت و عیالش را از مدینه بیرون نمایند-

لاجرم رسول خدای علی علیه السلام را بفرمان یزدان در خلیفتی خود بمدینه بگذاشت تا منافقان از اندیشه خویش باز شوند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت پیغمبر بعد از آنحضرت باعلی علیه السلام مخصوص است ، واینسفر در سال نهم هجرت

بود و از آن پس پیغمبر را غزوه نیفتاد و چون مراجعت فرمود هنوز از شهر رمضان المبارک سال نهم هجری روزی چند بجای مانده بود.

و با این تقریر میتوان گفت ولادت باسعادت حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در شهر رمضان المبارک سال نهم هجری مقارن ایام مراجعت رسولخدا صلی الله علیه و آله از سفر تبوک بوده است .

در کتاب بحرالمصائب از کتاب ریاض المصائب منقول و مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره بجناب زینب کبری سلام الله علیها حمل یافت روز تاروز به سموم هموم و اقسام غموم و انواع اسقام و آلام دچار بودی، چون تولد یافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجره طاهره در آمد در آنحال امام حسین علیه السلام که بسن طفولیت بود بخدمت پدر بشتافت و عرض کرد ای پدر بزرگوار همانا خداوند کردگار خواهی بمن عطا فرموده .

چون علی علیه السلام این سخن را بشنید اشگ دیدار مبارکش بر دیدار همایونش روان گشت حسین علیه السلام از مشاهدت اینحال ملال گرفت و اشگ از دیده برخسار آورد، و عرض کرد ای پدر آیا سبب این اندوه چیست؟ و این گریستن بر کیست؟ فرمود ابرویشی دیده زود باشد که سر این گریستن آشکار و اثرش نمودار آید .

چون روزی چند بر گذشت حضرت فاطمه زهرا بعلی مرتضی صلوات الله علیهم عرض کرد ای حجت بر اهل سماء وارض آیادر تاخیر تسمیه ایندختر غرض چیست؟ فرمود ایفاطمه همانا اختیار با احمد مختار است پس فاطمه زینب را بحضور مبارک آنحضرت آورده داستانرا بعرض رسانیدند ، رسول خدا یرا دیده پر آب گشت و قنذاقه آنمظلومه را در کنار آورده دیده و دیدارش را میبوسید و میگریست.

در اینحال جبرئیل از جانب یزدان فرود گردید و تحیت و سلام برانند و عرض کرد خدایت سلام میرساند و میفرماید ای حبیب من نام این دختر را زینب بگذار آنگاه جبرئیل گریان گردید ، رسولخدا ی پرسید این گریه چیست ؟ عرض کرد یارسول الله همانا این دختر از آغاز زندگانی تا پایان روزگار در این سرای ناپایدار

بی رنج و عنا(1) و درد و بلا نخواهد زیست بلکه یکسره با محنت و آلام ایام بخواید بود گاهی بدرد مصیبت تو مبتلا و گاهی در ماتم مادرش و گاهی در سوک پدرش و گاهی بدرد برادرش حسن مجتبی دچار خواهد بود و از این جمله فزون تر بمصائب کربلا و نوائب دشت نینوا گرفتار میشود چندانکه مویش سفید و قامتش خمیده خواهد گردید .

چون این خبر مکشوف شد، اهل بیت اطهار اندوهناک و اشکبار شدند. و هم در آنکتاب مسطور است که روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله در مسجد بودند جناب سلمان از ولادت حضرت زینب بشارت آورد پیغمبر بگریست و فرمود ای سلمان جبرئیل از جانب خدای جلیل مرا خبر آورد که مصیبت این مولود غیر معدود باشد تا به آلام کربلا پایان گیرد، و هم در آنکتاب مسطور است :

رَوَى أَنَّ زَيْنَبَ بِنْتُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا تَوَلَّدَتْ أَخْبَرَ بِذَلِكَ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْزِلَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ عَلَيْهَا السَّلَامُ وَقَالَ لَهَا يَا بِنْتِي ابْتِنِي بِنْتِكَ الْمَوْلُودَةَ فَلَمَّا أَحْضَرْتَهَا أَخَذَهَا وَضَمَّهَا إِلَى صَدْرِهِ الشَّرِيفُ وَوَضَعَ خَدَّهُ الْمُنِيفَ إِلَى خَدِّهَا فَبَكَى بَكَاءَ عَالِيًّا وَسَالَ الدَّمْعَ عَلَى مَحَاسِنِهِ جَاؤُ يَا فَقَالَتْ فَاطِمَةُ لِمَاذَا بَكَانَكَ لَا أَبْكِي اللَّهُ عَيْنَيْكَ يَا ابْنَتَاهُ فَقَالَ يَا بِنْتِي يَا فَاطِمَةُ فَأَعْلَمِي أَنَّ هَذِهِ الْبِنْتُ بَعْدَكَ وَبَعْدِي ابْتَلَّتْ عَلَيَّ الْبَلَايَا وَوَرَدَتْ عَلَيْهَا مَصَائِبٌ شَتَّى وَرَزَايَا أَدَهِي

یعنی روایت کرده اند که چون جناب زینب خاتون دختر علی بن ابیطالب علیهما السلام پای به پهنه نمود نهاد، در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله معروض داشتند آنحضرت بمنزل فاطمه زهراء صلوات الله علیها در آمد و فرمود : ایدخترك من

ص: 46

1- یعنی تعب

دخترت را که بتازه تولد یافته بمن آور، چون زینب خاتون را حاضر ساخت رسول خدای بگرفت و بر سینه مبارک بر گرفت و صورت مبارک بر صورتش بر نهاد آنگاه بلند بگریست چندانکه اشک مبارکش بر محاسن شریفش روان گشت .

فاطمه علیها السلام عرض کرد: ای پدر این گریه از چیست خدایت مگر یا ناد فرمود ایدخترک من ایفاطمه دانسته باش که بعد از تو و بعد از من این دختر دچار بلیتها شود و مصیبتهای گوناگون و رزینهای رنگارنگ بروی چنگی در افکند، راوی میگوید: در این حال فاطمه صلوات الله علیها بگریست و از آن پس عرض کرد ای پدر ثواب آنکس که بر وی و بر مصائب او بگرید چیست؟ رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود:

«یا بضعتی و قرّة عینی انّ من بکی علیها و علی مصائبها یكون ثوابٌ بکائه کثوابٍ من بکی علی اُخویها» ای پاره تن و روشنی دیده من همانا هر کس بر زینب و بر مصائب او بگرید ثواب گریستن او مانند اجر و ثواب کسی است که بر دو برادر او حسن و حسین گریه کند (ثم سماها زینب علیها السلام از پس این مکالمات که رسول خدای صلی الله علیه و آله با فاطمه زهرا پبای برد نام آن مظلومه را زینب نهاد .

و نیز در این کتاب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها در ایام کودکی با برادرش امام حسین علیه السلام چنانش انس و محبت بود که جز در آغوش و دامان آنحضرت سکون و آرام نمی گرفت و بهر هنگام که در خدمت امام حسین علیه السلام بودی یکسره دیده بر دیدارش داشتی و دیدار از دیدارش فرونگذاشتی و ساعتی از حضور مبارکش دوری نتوانستی و اگر دور شدی بگریستی .

و اینحال بدان مقام پیوست که روزی حضرت فاطمه زهرا در خدمت رسول خدا عرض کرد ای پدر شگفت محبتی بیرون از نهایت که در میان زینب و حسین ظاهر است چنانکه بی دیدار حسین شکیب نیآورد اگر ساعتی بوی حسین را نشنود جاننش بیرون شود چون رسولخدای صلی الله علیه و آله این سخن را بشنید آه دردناک بر کشید و اشک دیده بر چهره روان گردانید و فرمود ای روشنی چشم این دخترک من

زینب با هزار گونه رنج و تعب دچار و بانواع مصائب و بلاها گرفتار خواهد شد. چنانکه انشاء الله تعالی در این کتاب در موارد خود مسطور گردد.

### حکایت تزویج جناب ام کلثوم علیها السلام با عمر بن الخطاب

در کتاب قاموس اللغة مسطور است: کلثوم بضم اول و سکون لام و ضم ثاء مثلثه و واو ساکنه و میم آنکس را گویند که چهره اش فریبی و پر گوشت باشد لکن بیرون از ترش روئی بلکه نیک روی باشد و نیز در تحفة الأحاباب گوید کلثمه بمعنی نیک صورتیست (1)

بالجمله در کتاب ناسخ التواریخ و استیعاب در ذیل صواحبات رسولخدا صلی الله علیه و آله از جناب ام کلثوم دختر حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کرده اند و در جمله صواحبات مسطور داشته اند، و از دو فرزندش زید و رقیه که از عمر بن الخطاب پدید آورد اسم برده اند، لکن از جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیهم در شمار صواحبات نام نبرده اند، با اینکه زینب دختر رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم را مرقوم داشته اند.

و از این خبر مفهوم می شود که جناب ام کلثوم میبایست از حضرت زینب خاتون سالخورده تر باشد، و نیز خواستگاری عمر ام کلثوم را مؤید این مطلب تواند شد چه اگر زینب خاتون مهین تر بودی باید او را عمر خطبه کند و معلوم نیست در آن وقت عبدالله بن جعفر حضرت زینب را تزویج کرده باشد و بالجمله صریح نتوان کرد و العلم عند الله تعالی.

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که رقیة الکبری مکناة بام کلثوم را بسرای عمر بن الخطاب بطریق زنا شوئی فرستادند و عمر بخدمت امیر المؤمنین علیه السلام پیام

ص: 48

---

1- یکی از معانی زینب و موارد اطلاق آن درختی است بسیار زیبا و خوش بو، و بعید نیست که وجه تسمیه بزینب همان زیبائی و خوشبوئی باشد



کرد که از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر حسبی و نسبی بروز گار قیامت قطع میشود مگر حسب و نسب من، همانا مرا از آنحضرت حسبی است دوست میدارم که بشرف نسب نیز نائل شوم، و ام کلثوم را خطبه کرد و علی علیه السلام ام کلثوم را با وی تزویج فرمود، و عباس بن عبدالمطلب با جازت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب متولی امر تزویج شد و عمر را از جناب ام کلثوم پسری پدید آمد که زیدش نامیدند و او با مادرش ام کلثوم بیک وقت جهان را بدرود کردند و بر هردو تن نماز بگذاشتند.

و بعد از هلاک عمر بن جعفر بن ابیطالب جناب ام کلثوم را در حباله نکاح در آورد، و چون عون بدیگر سرای راه بر گرفت برادرش محمد بن جعفر آن حضرت را شوهر گشت، سبط ابن جوزی در تذکره الخواص گوید عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش جناب ام کلثوم را خطبه کرد امیر المؤمنین علیه السلام امتناع ورزید و فرمود ام کلثوم کودکست و هم او را نامزد برادر زاده ام پسر جعفر کرده ام اینکار بر عمر دشوار گشت.

عباس بعلی علیه السلام عرض کرد او را با عمر تزویج فرمای چه از وی سخنی شنیده ام که اگر مسئول او را با جابت مقبول نداری فتنه بخواهد انگیخت لاجرم علی علیه السلام او را با عمر تزویج فرمود و عمر گفت در این امر جز پیوستن شرافت حسب رسول خدا صلی الله علیه و آله را با جلالت نسبش مقصودی نداشتم.

و هم سبط ابن جوزی گوید جدم در کتاب المنتظم گوید علی علیه السلام ام کلثوم را بعمر فرستاد تا بدو نگران آید، عمر از روی ملاطفت دست بر ساق پایش بسود اما ابن جوزی گوید این کار هرگز نشاید و بس قبیح مینماید چه اگر جناب ام کلثوم کنیز کی بیش نبود این معامله روا نبود و انگهی ملس اجنبیه باجماع مسلمانان جایز نیست چگونه عمر را بچنین نسبت منسوب توان داشت.

و نیز گوید آنچه ما را بروایت آورده اند این است که چون علی علیه السلام با عمر پیام داد که ام کلثوم خوردسال است. گفت او را بمن فرست امیر المؤمنین علیه السلام او را

بعمر فرستاد وهم جامه با او فرستاد و ام کلثوم را فرمود با عمر بگویی پدرم با تو میگوید آیا این جامه از بهر تو صلاحیت دارد؟ چون ام کلثوم نزد عمر شد عمر بدقت نظر در وی بنظاره شد و گفت با پدرت عرضه دار، آری. چون ام کلثوم بخدمت پدر باز شد عرض کرد ای پدر « لقد ارسلتني الي شيخ سوء لقد صوب النظر في حتى كدت اضرب بالثوب أنفه »

همانا مرا به نزد پیری نکوهیده بفرستادی که چنان بدقت در من نظر همی کرد که خواستم آنجامه را بر بینی او برزنم، و از آن پس ام کلثوم را از عمر زید متولد شد و چون عمر بقتل رسید عون بن جعفر او را تزویج نمود لکن از وی فرزندی نیاورد و بعد از وفات عون برادرش محمد بن جعفر او را کابین بست و بعد از وی برادرش عبدالله بن جعفر آنحضرت را در حباله نکاح در آورد، و ام کلثوم در سرای عبدالله بدیگر سرای خرامید و از این خبر میرسد که ام کلثوم همان حضرت زینب خاتون باشد که ام کلثوم کنیت داشته و تصریح مینماید که این حضرت زینب که ام کلثوم کنیت داشته و بسرای عمر رفته از زوجات دیگر امیر المؤمنین است نه از حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها که بلا تردید در سرای عبدالله جعفر بوده است چه معلوم نیست که عبدالله بمزاجت هردو دختر امیر المؤمنین علیه السلام افتخار داشته باشد .

اما از اینکه سبط ابن جوزی مینویسد که عبدالله را از ام کلثوم فرزندی پدید شد بیرون از غرابت نیست چه حضرت زینب را چنانکه معلوم آید از عبدالله بن جعفر فرزند اناث و ذکور بوده است، مگر اینکه گوئیم وی ام کلثوم صغری بوده است .

در جلد دوم از کتاب دویم و چهارم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که در سال هفدهم هجری عمر بن الخطاب بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرستاد و ام کلثوم را از بهر خویشتن خواستاری نمود، اینسخن در خاطر علی علیه السلام ثقلی بزرگی بیفکند و فرمود ام کلثوم هنوز کودکست نه هنگام آنست که او را بشوهر فرستند عمر گفت یا ابا الحسن من آرزومندم که بدان کرامت مخصوص شوم چندان که هیچکس را چندین آرزو نباشد.

علی علیه السلام فرمود من او را تزویج کنم و بسوی تو فرستم تا اگر در خور این مقام باشد ترا باشد و ام کلثوم را عقد بست و بسرای عمر فرستاد و چهار هزار درهم در کابین او مقرر گشت عمر بدید مهر و حفاوت در وی نگرانشد و دست فرابرده جامه از ساقش بیکسوی کشید .

می دیا ام کلثوم غضبناک شد و فرمود : اگر نه آن بودی که امیر المؤمنین بودی بینی ترا در هم بشکستم، و بروایتی فرمود چشم ترا بر میکنم و از نزد عمر بیرون شد و بحضرت پدر پیامد و عرض کرد مرا بنزدیک پیری نکوهیده کیش فرستادی فرمود ایفرزند او شوهر تست .

بالجمله روز دیگر گاهی که مهاجر و انصار نزد عمر شدند گفت مرا ترحیب و ترحیب گوئید و مبارکباد فرستید گفتند سبب چیست گفت ام کلثوم دختر علی را کابین بستم، « سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول کله نسب و سبب و صهر منقطع یوم القیمة إلا نسبی و سببی و صهری، فکان لی به النسب و السبب و اردت أن أجمع الیه الصهر » .

از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود هر نسبی و سببی و صهری در روز قیامت قطع میشود مگر رشته خویشاوندی و دامادی من . همانا من از قبیله قریشم خویشاوندی من با رسول خدای استوار است خواستم بدامادی آنحضرت شرافتی دیگر بدست کنم، پس ام کلثوم دختر علی را تزویج نمودم و شما را واجبست که مرا تهنیت گوئید و عمر را از جناب ام کلثوم فرزندی پدید شد که او را زید نام کردند و ذوالهالینش میگفتند و زید با مادرش در یک روز وفات کردند .

و بروایت ابی محمد در کتاب الامامه امیر المؤمنین علیه السلام ام کلثوم را با عمر تزویج و کابین بست لکن چون صغیره بود نتوانست باوی بطریق مضاجعت شود و پیش از آنکه مضاجعت نماید مقتول گشت اما این روایت چندان محل عنایت نتواند بود، چه ام کلثوم در آنوقت از بیست سال کمتر نداشته است .

مگر اینکه گوئیم این ام کلثوم صغری است که نه از بطن فاطمه زهرا است و بعد از عمر امیرالمؤمنین صلوات الله علیه ام کلثوم را با عون بن جعفر تزویج نمود و بعد از عون ضجیع محمد بن جعفر شد .

و صاحب نور الأبصار گوید ام کلثوم کبری قبل از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بجهان آمد و عمر بن الخطاب اور تزویج نمود و زید الاکبر ورقیه را از عمر بزاد و ام کلثوم و پسرش زید در وقت واحد بمردند و ابن عمر برایشان نماز بگذاشت و چون معلوم نشد کدام یک پیشتر وفات کرده اند هیچیک وارث آن یک نشد و حکم توارث معلوم نگشت .

و بروایت پاره از نقله اخبار و محدثین حضرت ام کلثوم که زید بن عمر ورقیه را از عمر بزاد در زمان سعادت توامان حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه در مدینه طیبه از دار فانی بجنان جاودانی خرامید و وفات او و پسرش زید در یک روز اتفاق افتاد و تقدم و تاخیری در موت مادر و پسر مشهود نیامد تا بر توارث حکم شود .

در جنازه آن مخدره محترمه امام حسن و امام حسین علیهما السلام حضور داشتند و جماعتی از مشایخ بزرگی و اعیان آن زمان چون ابن عباس و عبدالله بن عمرو ابوهریه حاضر شدند و بفرمان امام حسن علیه السلام عبدالله بن عمر در نماز تقدم گرفت و در حال نماز جنازه زید را بطرف امام نماز و جنازه ام کلثوم را بجانب زید نهادند و گفتند سنت بر این جاریست که مرد بر زن مقدم باشد .

و از این اخبار معلوم می شود که ام کلثوم بنت علی علیه السلام که در یوم الطف و سفر شام با اهل بیت خیر الانام همراه بوده از بطن صدیقه طاهره نیست بلکه همان ام کلثوم صغری است که مادرش ام سعید بنت عروه ثقفی است و هم آن روایت که آورده اند که بعد از هلاکت عمرام کلثوم را امیر المؤمنین علیه السلام بسرای خود آورد و بشوی دیگر اشارت نکرده اند مؤید همین است که در زمان امام حسن علیه السلام وفات نمود .

و اینکه بعضی نوشته اند که جناب ام کلثوم راسفیر قسطنطنیه در مجلس یزید بدید و بشناخت و خود را در حضرتش شناخته داشت نتوان بصحت همعنان آورد چه این نویسنده خود در جای دیگر بطوری باین داستان لب میگشاید که حضرت ام کلثوم علیها السلام زوجه عمر در این مجلس حضور نداشته است چنانکه هم اکنون بآن دو نگارش گذارش میرود :

همانا مسطورداشته اند که سیروس کشیش اعظم مصر که در شهر اسکندریه جای داشت با یمپراطور قسطنطنیه هیراکلیوس نوشت اگر یمپراطور دوشیزه خویش داودوس را بشرط زنی بعمر بن الخطاب بازدهد تدبیری بر اندیشم که مملکت مصر دیگر باره در تحت تصرف این سلطنت اندر آید و این سخن از آن میگذاشت که او را با عمرو بن العاص فاتح مصر طریق ودادو اتحاد بر گشاده بود .

هیراکلیوس در پاسخ نگاشت که عمر را چون ام کلثوم که در جهانش انباز نیست زوجه همراز است چگونه بمصاهرت من دمساز آید.

چون اینداستان در آستان پسر خطاب مکشوف گشت از بهر آنکه بر پادشاه روم معلوم افتد که او را چگونه زوجه گرامی و نژاده و ارجمند و آزاده و با جلالت قدر ونبالت منزلت است و هرگز ممکن نخواهد گشت که دختر قیصر با وی همسر و باعمرهم بستر آید باجناب ام کلثوم گفت پاره اشیاء نفیسه و مقداری عطریات از جانب خود برای دختروزن قیصر بارمغان روان دار آنجناب نیز از آنجمله بعنوان هدیه بفرستاد زوجه هیراکلیوس نیز عقد مرصعی بتوسط یکتن از بزرگان و دانشمندان در گاه که او را اتپزیکودس مینامیدند بحضرت ام کلثوم علیها السلام تقدیم نمود .

ابن اثیر در تاریخ الکامل درضمن وقایع سال بیست و هشتم هجری مینگارد در اینسال بروایتی جزیره قبرس بدست معویه مفتوح گشت و جماعتی از اصحاب کبار رسول مختار صلی الله علیه و آله نیز در این غزوه باوی همراه بودند و از آنجمله ابوذر و عبادة بن الصامت و زوجه او ام حرام و ابوالد رداء و شداد بن اوس بودند .

همانا از آن پیش چون عمر بن الخطاب در زمان خلافت خویش بیمناک شد که مسلمانانرا از نوشتن دریا آسیمی برسد بمعاوویه نوشت که از سپردن این سفر اندیشه برگیر، و از آنسوی ملک روم نیز از غزو باز نشست و نامه از در مهر و مودت بعمر بر نگاشت و خاطرش را مستمال همیخواست.

از اینسوی نیز از طریق دوستی ووداد راه برگشادند و جناب ام کلثوم دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام، که زوج عمر بن الخطاب بود پاره طیب و عطریات و بعضی اشیاء نفیسه که مرزنانرا بارمغان در خور است بدست یاری برید(1) بزوجه قیصر فرستاد، برید آنجمله را بزوجه قیصر باز رسانید ملکه روم نیز از تحف آن مملکت اشیاء نفیسه بحضرت ام کلثوم تقدیم نمود و از آنجمله عقدی فاخر مرصع بجواهر زواهر(2) بود.

و چون برید بازگشت و آن ارمغان بدیع را که صنیع قوه دانش و نیروی بیش بود از حضور عمر بگذرانید عمر آن جمله را ماخوذ داشت و مردمانرا بصلوة جامعه بخواند چون انجمن شدند از آنداستان راز بر گشود، بجمله گفتند اینجمله در ازای آن ارمغانیست که جناب ام کلثوم از بهر همخواهد قیصر بفرستاد، هم اکنون بدو اختصاص دارد و هیچکس راحتی ترا در آن حقی و بهره نیست چه زوجه قیصر نه اندر شمار مردم ذمی است تا خواهد با توبدستیاری این اهدای هدیه از در آشنائی ومداهنت بیرون شود بلکه از مردم دار الحربست و پاره دیگر معروض داشتند همانا ماهمواره یکدیگر را بارسال متحف ومهدی(3) یاد ودلشاد کنیم تا پیاداش برخوردار شویم.

عمر چون این سخنانرا بشنید براینجمله ندید و گفت این رسول فرستاده ایست از مسلمانان و این برید نیز برید مسلمانانست از اینروی بر مسلمانان گران

ص: 54

1- برید یعنی چاپار

2- یعنی رخشان

3- یعنی آنچه بعنوان تحفه وهدیه تقدیم شده

همی افتد که این عقد را بر صدر او بنگرند پس بفرمود تا هدیه زوجه قصر را به بیت المال بردند و ام کلثوم را باندازه بهای آنچه بزنی قیصر فرستاده بود بداد.

بالجمله نوشته اند چو روزگار معویه بپایا نرسید وارکان حشمتش را ضعیفی بزرگ نمایان گشت و سی هزار تن از مردم عرب در کنار قسطنطنیه بقتل رسیدند و معاویه نیز بر مرگ خویشتن بر یقین آمد، صلاح در صلح بدید و از تحف نفیسه بدرگاه ملک روم بفرستاد و گنستانین پادشاه روم نیز همان سفیر سابق را که در عهد عمر بمدینه فرستاده بودند برای انجام این امر بدرگاه معاویه روانه داشت .

تیزیکودس سفیر ملک روم را در پایتخت شام چندان مدت اقامت بطول انجامید که معاویه بدیگر جهان سفیر گشت و پسرش یزید پلید بر جایش بر نشست و رسول روم در آن مرز و بوم بود تا واقعه هائله کربلا پیش آمد و اسرای اهل بیت اطهار را بمجلس یزید نابکار در آوردند سفیر روم نیز در این مجلس حضور داشت.

چون آنجماعت را آنگونه دچار بند و زحمت و حالت ضعف و مشقت بدید سخت کوفته خاطر گشت و گفت این طایفه از چه مردم باشند ؟ گفتند از عرب گفت از کدام قبیله؟ گفتند بنی هاشم گفت آن سر بریده که در وساده یزید است از کیست ؟ گفتند از رئیس این اسیران و نامش حسین بن علی است که برخلیفه روزگار یاغی گردید ، گفت کدام علی ؟ گفتند داماد پیغمبر ما .

گفت همانا یکتن از دختران علی زوجه عمر بن خطاب بود ، گفتند آری اینوقت یزید روی باو کرد و گفت مگر زن زوجه عمر بن خطاب را بشناسی ، گفت آری گامیکه خدمتش را دریافتم از ملکه ما فزون تر بود، یزید گفت برادر همان زوجه عمر دختر علی در عراق بر ما بشورید حکمران عراقش بقتل رسانید و اینک اهل بیت او را اسیر کرده بشام فرستاده است .

سفیر گفت: سوگند با خدای اگر از حضرت عیسی علیه السلام فرزندی مانده بود او را پرستش میکردیم این پاره چوبی را که میگویند صلیب آنحضرت تست قیصر ما سالها با مملکت ایران رزمها داد تا باز گرفت شما با فرزند زادگان پیغمبر خود

چگونه این معاملات بپای میبرید گرفتیم مردی از اینقوم سر بسر کشی بر آورد و شما را عقیدت بر آنرفت که صلاح در قتل او بود این اطفال صغیر و زنهای عاجز را گناه و تقصیر چیست هم اکنون من چگونه با عهد و میثاق شما با اطمینان خاطر باشم با اینکه شما را با خدا و پیغمبر خود اعتقاد نیست؟

همانا اسیران شما را بهر زمان بقسطنطنیه در آورند اگر چند چون بردگان در معرض خرید و فروش آندر آرند لکن ما با ایشان بکمال مهر و حفاظت میرویم بهر حال شما را در فصول عهد نامه مقرر است که بهر سال باجی بقسطنطنیه بفرستید و هشتصد تن از اسرای عیسوی را بما روان دارید اکنون این اسیران را در ازای آنان با من گذارید تا بقسطنطنیه کوچ دهیم و از این رنج و زحمت بازرهانیم .

یزید از این کلمات بر آشفت، و او را دشنام گفت و خاطر بر آن بر نهاد که آنعهد نامه را باطل کند و رسول را تباه گرداند، جماعتی از دانشمندان پیشگاه او را منصرف ساختند و پاره دلائل برشمردند تا یزید با وی از در عطوفت و استمالت در آمد و از پس روزی چند او را با کمال توقیر و احترام بیایتخت روم بازفرستاد

از این سفیر روایت کرده اند که گفت آنسخنان من بطوری در یزید کارگر گردید که رؤس مطهره را بقبرستان دمشق بفرستاد تا مدفون ساختند و اسیرانرا به خوردنی و پوشیدنی نوازش کرده رها ساختند، و روزی چند از آن پیش که از شام بیرون آیم در چند مجلس مردی را که با آن اسیران بود نگران همی شدم که با یزید ملاقات همیکرد .

از ویکی روز در مسجدی که در جنب سرای یزید بود بروساده که یزید بر آن می نشست نشسته دیدم لکن زحمت سفر و مشقت شدید چندانش رنجور و نزارداشته و مزاجش را از درجه صحت و استقامت بر تافته بود که هیچم گمان نرود که پس از بیرون نشدنم در قید حیات باقی مانده باشد.

معلوم باد که در روایت دیگر که همین راوی مذکور میدارد، مینویسد آن سفیر که عقد مرصع را برای ام کلثوم بمدینه حامل بود در اینوقت که دیگر باره



بدر بار یزید بیامده بود ام کلثوم را در دمشق بدید و خویشتن را در حضرتش شناخته بداشت و یزید از وی پرسید که مگر این زنرا بشناسی گفت آری آنهنگام که او را بدیدم حشمتش از ایمپراطریس ملکه روم بر افزون بود .

و خود در اینجا گوید و توضیح نماید که ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علی علیهما السلام که تیزیکو دس رسول ملك روم گفت من او را در زوجیت عمر بن الخطاب دیده ام و از جانب امپراطریس ملکه دار السلطنه کنستانتین برای حمل هدایا بحضرتش رسول شدم در این وقت در مجلس یزید حضور نداشت و او از بطن مطهر حضرت صدیقه کبری فاطمه زهرا صلوات الله علیها است که عمر بن خطاب محض شرف و بقای پیوند باین وصلت مبادرت نمود و آنحضرت با پسرش زید که بسبب انتساب بدو جد بزرگ او را ذوالهلالین گفتند در زمان امام حسن علیه السلام در یکوقت وفات نمود چنانکه با این جمله اشارت شد .

همانا در این خبر بی تامل نشاید بود چنانکه ابن اثیر نیز از این بر افزون نمیگوید که ملکه روم بتوسط همان برید که از طرف جناب ام کلثوم بعضی اشیاء برای او بهدیه برده بود عقدی فاخر بخدمت آنحضرت بفرستاد و از رسول و سفیر دیگر نام نبرده است و الله تعالی اعلم .

و ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید از جمله فرزندان عمر بن الخطاب زید و فاطمه میباشند و مادر ایشان ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب از حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم است و میگوید: بعضی گفته اند که اسم دختر ام کلثوم که از عمر متولد شد رقیه است و عمر او را با ابراهیم بن نعیم النحام(1) تزویج کرد و رقیه نزد او وفات کرد و فرزندی از وی بجای نماند.

ص: 57

---

1- نحام لقب نعیم بن عبدالله است ، و نحمه صدای نفس نفس زدن کسی است که سینه اش تنگی میکند ، و او را بدین جهت نحام گفتند که پیغمبر اکرم فرمود : وارد بهشت شدم و صدای نفس نفس نعیم را شنیدم و برخی گویند : لقب او نحام است برون غراب و آن پرنده ایست شبیه بط.

و در ذیل اسامی بنات مکرمات امیر المؤمنین علیه السلام گوید جناب ام کلثوم کبری دختر حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهما در سرای عمر بن خطاب بود و از وی فرزند بیاورد چنانکه مذکور شد و چون عمر مقتول شد محمد بن جعفر بن ابیطالب او را در تحت نکاح در آورد و بعد از وفات محمد عون بن جعفر بن ابیطالب آنحضرت را تزویج نمود و ام کلثوم در سرای عون بدیگر سرای خرامید .

ابن اثیر در ضمن شرح هلاک عمر بن الخطاب گوید: ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام را که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است تزویج نمود و چهل هزار درهم در صدقش مقرر داشت و از وی رقیه و زید پدید گشت .

و گوید عمر دختر ابو بکر را بخواست و نزد عایشه بفرستاد و ام کلثوم خواهر او دختر ابی بکر را خطبه کرد، ام کلثوم گفت مرا بشوهری عمر حاجت . نیست چه مردی تنگی عیش و با زنان بخشونت و شدت باشد، عایشه بعمر و بن العاص فرستاد و عمر و گفت من این کار را سهل کنم و ترا آسایش دهم.

پس نزد عمر بن خطاب شد و گفت مرا خبری رسید که ترا از آنکار بخدای پناه میدهم گفت چیست؟ گفت ام کلثوم دختر ابو بکر را خطبه کرده باشی، گفت آری آیا جائز نمی شماری و مرا با او یا او را با من در خور نمیدانی .

عمر و گفت: از این دو هیچک نیست ، اما ام کلثوم دختری خورد سالست و در سرای ابو بکر بنام و نعمت و رفق و ملایمت پرورش یافته است و ترا در خلق و خوی غلظت و خشونت باشد، ما که از ابطال رجالیم از غلظت تو در بیم و هیبت هستیم و ترا از آن خوی و شیمت که بدان اندری و از آن اخلاق که در تو موجود است نتوانیم از هیچیک ترا روی بر تابیم چگونه خواهد بود حالت ام کلثوم گاهی که در امری با تو مخالفت جوید و بسطوت تودچار گردد آنوقت مردمان گویند حقوق ابی بکر را بجای نگذاشت و در امر اولاد او بر خلاف حق او برفت.

عمر بیندیشید و گفت با عایشه چه سازم که با وی در کار ام کلثوم سخن کرده ام؟ عمر و گفت من او را خاموش کنم و ترا بر آنزن که از دختر ابو بکر بهتر

است دلالت نمایم و او ام کلثوم دختر علی بن ابیطالب علیه السلام است که بدست آویز این وصلت با رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت بری.

و نیز عمر ام ابان دختر عتبه بن ربیع را خطبه کرد وی نیز از مزاجتش کراهت گرفت و گفت «یغلق بابه و یمنع خیره و یدخل عابساً ویخرج عابساً» یعنی در سرایش را می بندد و کسانرا از خیر و نیکی باز میدارد و عبوس بسرای میآید و عبوس از سرای بیرون میشود و عبوس را عروس چه باید؟ و از اینجمله اخبار معلوم گردید که جناب ام کلثوم که در کربلا و شام حضور یافت ام کلثوم صغری زوجه عبدالله الأصغر بن عقیل است.

معلوم باد که در کتب تواریخ و محدثین شیعی در باب تزویج عمر با ام کلثوم بیانات، مختلفه و محظورات کثیره و تحقیقات غیر لازمه است که در این موقع از نگارش آن روی بر تافت، همانا مردم شیعی را اینجمله زحمت و احتمال چندین کلفت واجب نکرده است و تمسک به اذیال جنیه یهودینه چندان وجوبی ندارد.

سید مرتضی علم الهدی قدس سره در کتاب تنزیه الأنبیاء میفرماید که امیر- المؤمنین علیه السلام قبول این مناکحت را فرمود مگر بعد از آنکه کار بتوعد و تهدد و مراجعت و منازعت پیوست و اسباب فتنه و فساد موجود گشت.

و چون عباس علیه الرحمه نگران گردید که پایان کار بوحشت و وقوع فرقت میانجامد از امیر المؤمنین مسئلت نمود که این امر را بدوحوالت فرماید آن حضرت چنان کرد و عباس آن دختر را با عمر تزویج فرمود و آن کار که بر این وجه بیای رود معلومست که نه از روی اختیار و نه از راه ایثار است و شریعت مطهره مباح میدارد مناکحه از روی اکراه را که در حال اختیار جائز نباشد بخصوص اگر منکح اظهار اسلام نماید و باحکام و قوانین شریعت متمسک باشد سهلست اگر مکره و ناچار شوند که قبول مناکحه یهود و نصاری را نمایند جائز خواهد بود الی آخر الجواب.

علامه مجلسی در بحار الانوار بعد از نگارش برخی اخبار مینویسد که از زراره

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که در باب تزویج ام کلثوم فرمود :

«إِنَّ ذَلِكَ فَرَجٌ غُصِبْنَا» و بروایتی فرمود : «أَوَّلُ فَرَجٍ غُصِبَ مِنَّا أُمُّ كَلْثُومٍ»

آنگاه میفرماید این اخبار با حکایت جنینه منافات ندارد چه آن حکایتی است مکتوم که جز بر خواص اصحاب خویش معلوم نداشته اند و معنی این حدیث چنین است که «غصبنا ظاهرا».

و شیخ مفید در جواب مسائل سرویه میفرماید خبر یکه به تزویج نمودن امیرالمومنین علیه السلام دختر خود را با عمر وارد است ثابت نیست و طریقه نقل این خبر از زبیر بن بکار است، و زبیر آنکس نیست که در نقل خبر محل وثوق باشد چه بسبب آن عداوت که با امیر المومنین علیه السلام داشت در اخبار خود متهم و غیر مأمون است .

و این حدیث فی نفسها محل اختلاف است چه گاهی چنان مینماید که امیر - المومنین علیه السلام خویشان دختر خویشان را به عقد عمر بست و گاهی گویند آن حضرت از در اختیار و ایثار در این امر اقدام نفرمود و بعضی گویند که عمر را از ام کلثوم فرزندی زید نام پدید شد آنوقت پاره گویند که از زید بن عمر عقب بماند و بعضی گویند زید بقتل رسید و از وی عقب نماند و بعضی گویند زید و مادرش هر دو بقتل رسیدند و برخی گویند مادرش بعد از زید بماند و بعضی گویند عمر او را چهل هزار درهم مهر به نهاد و پاره گویند چهار هزار درهم در صداقش مقرر داشت و بعضی صداقش را پانصد درهم نوشته اند .

و هم راقم حروف را بنظر رسیده است که چون عمر خواست چهل هزار درهم در صداق گذارد قبول مزاحتش را نکردند و گفتند در صورتیکه این امر اقدام شود صداق حضرت فاطمه سلام الله علیها افزون نباید بود و این اختلاف گوناگون موجب ابطال خبر و حکایت میشود.

و بعد از این جمله در صورتیکه این خبر بوقوع وصحت مقرون باشد در توجیهش

دو وجه اقامت میتوان کرد که با مذهب و عقیدت مردم شیعی نیز منافی نباشد یکی اینکه صحت نکاح بهمان وجود ظاهر اسلام که عبارت از شهادتین و ادای نماز بجانب کعبه معظمه و اقرار بجملة شریعت است و اگر چند مناقحه آنان که ایمان استوار دارند افضل و با آنکس که بهمان تکلیف ظاهر اسلام منضمست مکروه است.

لکن گاهی چنان میشود که بسبب ضرورت و وجود کلمه اسلام این کراهت نیز مرتفع میگردد و چون امیر المومنین علیه السلام بسبب آن تهدید و تواعد که با آن حضرت دادند بقبول این کار اضطرار یافت چه بر جان خود و شیعه خود در این امتناع بیمناک بود ضرورت اجابت کرد

چنانکه گاهی پیغمبران مثل حضرت لوط علیه السلام باظهار کلمه کفر بسبب رفع مفسدتی عظیم ناچار میشدند و میفرمود: «هُؤُلَاءِ بَنَاتِي هُنَّ أَطْهَرُ لَكُمْ» و آن کفار گمراه را که خدای بهلاک آنان فرمان کرده دختران خویش را در معرض عقد در میآوردند تا با پسران در نیامیزند و رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خود را قبل از بعثت بادوتن کافر بت پرست عتبه بن ابی لهب و ابوالعاص بن الربیع تزویج فرمود و بعد از بعثت در میان هر دو باهر دو مفارقت افکند .

و هم مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید که بعد از انکار نمودن عمر نص را و ظهور عداوت او با اهل بیت علیهم السلام قول بجواز مناکحت او بدون ضرورت یا حصول تقیه مشکل مینماید و اینکه شیخ مفید اصل این واقعه را انکار مینماید برای بیان آنست که از طرق اهل بیت بعید است و گرنه بعد از ورود اینجمله اخبار در وجود این مناکحت انکارش عجیب مینماید .

و هم از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست «إِنَّ عَلِيًّا لَمَّا تُوفِّيَ عُمَرُ أَتَى أُمَّ كَلْثُومٍ فَأَنْطَلَقَ بِهَا إِلَى بَيْتِهِ» چون عمر بمرد علی علیه السلام نزد ام کلثوم شد و او را بسرای خود بیاورد و این حدیث بر وجود این قضیه تصریح مینماید .

چنانکه از این خبر ناسخ التواریخ در ذیل احوال حضرت امیر المومنین علیه السلام

که در روز سیم خلافت آنحضرت مردی بیامد و عرض کرد یا امیر المومنین دانسته باش که عبدالله بن عمر بن الخطاب از مدینه باهنگ مکه بیرون شد تا اگر تواند مردم را بر تو بشوراند، آنحضرت فرمان کرد تا کسی برود و او را مأخوذ داشته باز آورد .

ام کلثوم دختر علی علیه السلام که زوجه عمر بن الخطاب بود بنزد پدر آمد و عرض کرد که عبدالله عمر را آن قوت و سلطنت نیست که بر سخنش وقعی گذارند و بپذیرند همانا بمکه میروند تا در آنجا اقامت کند و در شفاعت او فراوان ضراعت فرمود تا علی بپذیرفت و بفرمود تا از ابن عمر دست باز دارند تا بهر کجا که خواهد برود .

بالجمله این خبر نیز باز می‌رساند که ام کلثوم پس از عمر حیات داشته و در بازماندگانش مداخلت میفرموده است

واصل در جواب این امر این است که این مناکحت از روی تقیه و اضطراب روی اده و استبعادی در این نیست چه در مقام ضرورت بسیاری از محرمات در جمله واجبات می‌آید .

علاوه بر این بدستگیری اخبار صحیحه ثابت شده است که امیرالمومنین وسائر ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین را از رسول خدای صلی الله علیه و آله از آن ظلم و ستم ها که بر آنها رویداده و بر آنچه واجب میشود برایشان که در این مقام بجای بیاورند خبر رسیده بود و خدای آن امر را برایشان مباح فرمود و رسول خدای تنصیص نمود و با اینصورت رفع و تسکین استبعاد حاصلست.

راقم حروف گوید که از ملاحظه شقوق این مبحث چند مطلب حاصل میشود نخست اینکه ام کلثوم علیها السلام را بحسب تکلیف ظاهر شرع و وجود اسلام عمر، با عمر تزویج فرموده اند ، و بآنچه امیر المومنین علیه السلام مصلحت وقت و رفع فساد را لازم می‌شمرده باین کار اقدام فرموده است و جناب ام کلثوم نیز در سرای عمر دارای فرزند بوده است.

و آن خبر رسول ملك روم که آن حضرت را در مجلس یزید بدید و خودرادر حضرتش شناخته داشت و آن داستان بگذاشت مویده همین مطلب است و نیز آن خبر

که نوشته اند بعد از وفات آن حضرت عبدالله بن عمر بروی نماز گذاشت و از زمان مشخص و حضور حسنین علیهما السلام نام نبرده اند ممکن است که ام کلثوم بعد از قضیه کربلا- و بازگشت بمدینه با پسرش زید وفات کرده و ابن عمر بروی نماز گذاشته است و این خبر بصحت مقرون تر مینماید.

دیگر اینکه گوئیم ام کلثوم که عمر او را تزویج نموده از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهما است بلکه از زوجه دیگر امیر المومنین صلوات الله علیه است و عمر محض شرافت و تحصیل اسباب و داد و محبت بر آن اندیشه رفته است که دختری از آن حضرت را بسرای داشته باشد و امیرالمومنین علیه السلام نیز بسبب آن مطالب که خود میدانسته پذیرفتار شده است.

و این خبر با آنچه نوشته اند آندختر چهار ساله بود و عمرش بر زانو بنشانند توافق میجوید و نیز با آن خبر که رسول ملک روم از جناب ام کلثوم در مجلس یزید بطور غیبت و حکایت سخن کرد ارتباطی تواند گرفت، و نیز امکانی بعید دارد که عمر بن خطاب از نخست جناب ام کلثوم دختر فاطمه سلام الله علیهما را آورده باشد و آنحضرت وفات نموده و پس از وی ایندختر دیگر را که ام کلثوم صغری باشد در نکاح آورده و زید ورقیه از وی پدید شده باشند و بعد از عمر شوی دیگر کرده باشد.

و آنوقت این اخبار بجمله توافق پذیرد: هم مقصود عمر که پیوند با رسول خدای صلی الله علیه و آله را آرزومند بود بجای آمده باشد، و هم آن خبر که فرمودند: «إِنَّ ذَلِكَ فَرْجٌ غُصْبُنَاهُ» درست گردد و هم آنچه گفته اند صغیره بود صحت یابد و نیز خبر رسول ملک روم با جناب ام کلثوم درست آید.

و اینکه علمای شیعی گویند وقوع این امر بصحت نشاید و ام کلثوم بسرای کسی نرفت و اگر در ظاهر برفت در باطن نبود، و اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله دو دختر خویش باعثمان تزویج فرمود از آن بود که در آنوقت در ظاهر مخالف نبود لکن دیگران مخالف شدند و بر خلاف حکم رسول رفتار نمودند از اینرو

اینگونه مقدمات و تقریر عناوین را شاید چندان لزومی نرود چه امیر المؤمنین علیه السلام با آن شکایتها و شکوی که در امر خلافت و بطلان حق خویش که سر آمد جمله مفاسد و مخالفتها است میفرمود با این مردم مجالس و معاشر و مصاحب میگشت و در امورات وارده و حروب بمشورت آنحضرت کار میکردند و آنحضرت بآنچه صواب بود راهنمایی میفرمود .

پس اگر مناکحتی روی داده باشد آنحضرت خود بهتر داند و بمفاسد و مصالح امور و حدود دین و احکام شریعت عالم و حاکم است و از اینجمله افزون مقام جلالت و امانت و دیانت و فضیلت آنحضرت از آن برتر است که اگر در این امر اقدام نمیفرمود بایست آنحضرت ترا پاره تهدیدات که نه در خور آنحضرت و نه محل قبول احدی از آحاد آنعصر است تهدید نمایند تا بناچار از روی اضطرار قبول فرماید .

یا عمر با آن احتیاط و مراعات قوانین شرع چگونه با چون ابن عباس مردی مطاع و فقیه آنگونه پیام که هیچگونه شایسته نبود بآن حضرت میگذاشت (1) و آن تهدید میفرستاد و امیر المؤمنین علیه السلام آنکس نبود که اگر جمله آفرینش در حضرتش از درستیز و تهویل در آیند بچیزی بشمرد، مگر نه آن بود که چون خواستند بر زوجه اش حضرت صدیقه کبری نماز بگذارند آنگونه معاملت بنمود که مرگ را معایت کردند و بمتارکت رفتند

و در رساله صبان مسطور است که مقتضی احتیاط این است که هر کس که بر سول خدای صلی الله علیه و آله از حیثیت قرابت منسوب باشد محبوب و محترم بدانند اگر چند در نسبش مطعون باشد چه بطلان طعن و صحت نسب فی الواقع محتملست .

بلکه در این مورد این رعایت از آنانکه مورد طعنی نیستند الزمست و نیز

ص: 64

---

1- گویند تهدید کرده بود که اگر باز دواج ام کلثوم تن در ندهد ، جمعی را برانگیزد تا گواهی دهند که علی سرقت کرده و یا مرتکب فحشا شده وجد برادجاری کنند



ایشان را در این نسبت بهر حالت منفعت باشد و هر کسی با ایشان مصاهرت جوید نیز در قیامت سودمند گردد، چه مصاهرت با اینجماعت مصاهرت با رسول خدای صلی الله علیه و آله است .

زیرا که در خبر صحیح وارد است که آن حضرت بر فراز منبر فرمود :

«مَا بَالُ أَقْوَامٍ يَقُولُونَ إِنَّ رَحِمَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَا تَنْفَعُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بَلَى إِنَّ رَحِمِي مَوْصُولَةٌ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَإِنِّي أَيُّهَا النَّاسُ فَرَطٌ لَكُمْ عَلَى الْحَوْضِ» .

آنگاه میگوید در خبر صحیح است که عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را از پدرش امیر المؤمنین علیه السلام از بهر خویشتن خواستگاری کرد، آنحضرت تعلق جست و فرمود. صغیره است و نامزد پسر برادرش جعفر است، عمر در اینباب بسی الحاح نمود آنگاه بر منبر بر آمد و گفت ای مردمان سوگند با خدای هیچ چیز مرا در الحاح ورزیدن با علی در کار دخترش باز نداشته مگر اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود: هر سبب و نسب و صهری در روز قیامت بریده میشود مگر سبب و نسب و دامادی من، پس علی علیه السلام بفرمود تا ام کلثوم علیها السلام را بدو فرستادند .

عمر چون آنحضرت را بدید احترامش را بر پای خواست و او را در دامن خویش بنشانند و ببوسید و دعای خیرش بفرستاد و چون ام کلثوم برای خواست ساقش را بگرفت و گفت با پدرت بگو من خوشنودم چون نزد علی علیه السلام شد فرمود عمر با توجه گفت؟ ام کلثوم جمله افعال و اقوال او را معروض داشت پس آنحضرت او را با عمر تزویج فرمود و زید پسرش در یکی از ازمه بمرود .

ابن حجر گوید تقییل و ضم ام کلثوم بوجه اکرام بوده است چه آنحضرت بعات صغارش آنمقام در نیافته بود که در وی بمیل خاطر بنگرند تا این کردار حرام باشد و نیز اگر صغیره نبود پدرش او را باین حال نزد عمر نمیفرستاد .

دار ابن الصباغ گوید اینحکایت در سال هفدهم هجرت رویداده و عمر در ذي القعدة

همین سال بروی در آمد و چهل هزار درهمش در صدق نهاد .

راقم حروف گوید: اگر این حکایت در سال هفدهم روی داده باشد ، جناب ام کلثوم از هشت و نه سال کمتر نتواند داشت بلکه با آن روایت که در وفات مادرش ندبه میکرد از این افزون داشته چنانکه در بیت الاحزان مذکور داشته و با اینصورت چگونه او را صغیره توان دانست، و چون کودکش بر زانو جای داد وانگهی ابن صباغ گوید در ذی القعدة همان سال عمر بروی در آمد و اگر جز از دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما باشد ممکن است همین قدر با آن مقصودیکه عمر در پیوند با حضرت خیر البشر داشت تطبیق نجوید .

در کتاب تحفة الاحباب نوشته اند که در مصر در مشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوج بن حسن الأنور بن زید الأثلج بن حسن ابسط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریه سیده ام کلثوم هستند و ایشانرا عقبی است که بکلثومیون و نیز بطیاره معروف میباشند، و اگر مقصود از ام کلثوم همان ام کلثوم مادر زیدالاکبر بن عمر باشد وصاحب تحفة الاحباب آنحضرترا قصد کرده باشد مؤید آن خبر است که از زید بن عمر عقب بماند. معلوم باد که چون طیاره جماعتی را گویند که حضرت جعفر طیار سلام الله علیه منسوب باشند، لاجرم از فحوای این خبر معلوم میشود که ایشان از اعقاب اولاد جناب جعفر علیه السلام اند که در ازواج علیا جناب ام کلثوم سلام الله علیها بشمار آید نه اولاد عمر والله تعالی اعلم بحقائق الأمور والاحوال.

در کتاب بیت الاحزان از کتاب سرور الشیعة از تفسیر نیشابوری در ضمن حدیث فضنه چنین می نگارد که چون حضرت فاطمه زهرا از دنیا رحلت همیخواست فرمود بر فراز حصیری بیفتاده و بدن مبارکش را در گلیمی ملفوف ساخته امیر المؤمنین علیه السلام بر فراز سر مبارکش جایداشت و امام حسن خود را بر سینه شریفش افکنده و امام حسین علیهم السلام در پائین پای مبارکش جای نموده و بجمله میگریستند.

صدیقه طاهره گفت یا علی حسین مرا خاموش فرمای که مرا وصیتی چند

است نخست آنکه خاطر فرزندانم را گرامی دارید بر روی ایشان بانک بر نیاوری و با ایشان بمهر و عطوفت باشی دیگر اینکه از اموال من آنچه سهم من میشود با ام کلثوم و مقداری از آنرا با فقراء سپاری که نفع آن بمن عاید میشود الی آخر الخبر

و نیز در همین کتاب مسطور است که چون صدیقه طاهره سلام الله علیها بجهان جاویدان خرامید و امیر المؤمنین و حسنین و دیگران بگریستن بنشستند جناب ام کلثوم چادری بر سر داشت و سبحة خورا در گوشه چادر بر بسته و از حجره مبارک گریان بیرون آمد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله از ارتحال مادر ما راست گردید مصیبت و مفارقت از خدمت تو و از این پس از حضرت تو و خدمت مادر مظلومه خویش محروم ماندیم .

معلوم باد که از این پیش نیز در این کتاب پیاره فقرات ایندو خبر اشارت رفت اما خبر نخست بسیار بعید مینماید چه در باب تقسیم ارث و انفراد حضرت ام کلثوم از سایر اولاد چگونه با قانون شرع توافق میجوید و نیز اگر این خبر صریح و صحیح باشد چرا دیگران بر نگارش آن اشارت نکرده اند و همچنین چادر بر سر داشتن و سبحة آن پیوستن و اینکلمات بر زبان آوردن با سن جناب ام کلثوم توافق نمیجوید چه اگر بعد از حضرت زینب چنانکه از جمهور اخبار مستفاد میشود تولد یافته باشد باید در زمان حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها شیر خوار باشد .

بلکه چنان مینماید که اگر این خبر نخست و دویم مقرون بصدق باشد حضرت صدیقه را بجز ام کلثوم دختری نه بوده با اینکه جمله محدثین و مورخین اتفاق دارند که آنحضرت را دو دختر است بلکه پاره رقیه را نیز از حضرت صدیقه طاهره علیهما السلام می شمارند چنانکه از این پیش نیز مسطور شد، و در تمام وقایع سفر کربلا و سفر شام و سایر مطالب و سوانح از هر دو نام برده اند و از کلمات و خطب و احوال هر دو تن بیان کرده اند .

## بیان نام و نیت والقباب و اوصاف حضرت زینب الكبرى سلام الله علیها

نام مبارك ایندختر والا اختر حضرت ولی الله الأكبر علی بن ابیطالب صلوات الله علیهما زینب است و این لفظ چنانکه فیروز آبادی در کتاب قاموس اللغة مذکور داشته است از زنب از باب فرح یعنی فر به شد و از نب بروزن احمر یعنی فربى است و باین علت زنا زینب نامند .

یا اینکلمه ماخوذ است از زینب که بمعنی درخت نیکو منظر خوشبوی میباشد یا اصل آن زین أب است یعنی خوب پدر و از این کلام معلوم میشود که در بعضی کتب که نام آنحضرت را زین ایها نوشته اند این قصد کرده اند .

وکنیت این حضرت را چنانچه صاحب عمدة الطالب نوشته است ام الحسن بوده است، در کتاب ناسخ التواریخ نیز آنحضرت را با این کنیتمکناة دانسته و در هر دو کتاب نیز مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام را دختری است که او را ام الحسن مینامیدند اختلافیکه ما بین ناسخ التواریخ و عمدة الطالب است در ترتیب شوهر اوست.

و با اینصورت از آنانکه از ناسخ التواریخ مستبعد دانسته اند که با اینکه امیر المؤمنین را دختری ام الحسن نامست چگونه حضرت زینب را نیز ام الحسن کنیت باشد بعید است چه اولاً اگر استبعادی باشد از مثل صاحب عمدة الطالب فاضل عالم نسابه است.

دیگر اینکه در اولاد ائمه اطهار و رسول مختار و دیگر طوایف عرب بسیار بوده است که اسامی متعدده بریکتن می نهاده اند مثل جناب سکینه خاتون یا چند تن را بیکنام و یک کنیت میخوانده اند مثل علی اکبر و اوسط و اصغر و زینب کبری و صغری و ام کلثوم کبری و صغری و نیز اسامی زوجات و اولاد ایشان یا خواهر و برادر را با اولاد ذکور و اناث بیکطریق می نهاده اند چنانکه در اولاد حضرت زینب نیز ام کلثوم هست .

و بروایتی جناب سیدالشهدا علیه السلام را دختری است که زینب نام داشته و محض محبتی که آن امام والا مقام را با این خواهر گرامی گوهر بوده است دخترش را بنام او نام کرده و این همان دختر است که در خرابه شام وفات کرده چنانکه در جای خود مذکور شود .

و همچنین حضرت امام حسن و امام حسین و امام زین العابدین و خواهران ایشانرا اولادها هستند که بنام و کنیت اعمام و عمات خود نام دارند چنانکه از این پیش بعضی مذکور شدند و اگر بخواهیم این جماعت را نام بریم جمعی کثیر خواهند بود و بر آنانکه بر کتب انساب نظر دارند پوشیده نیست و القاب و کنای آنحضرت را چنانکه بعضی از علما یاد کرده اند میتوان اینگونه شناخت ام کلثوم را از کنای آنحضرت شمرده اند و آنحضرت ترا ناموس کبریا و عصمت صغری و زینب کبری و أمینة الله و صدیقه الصغری و نائبة الزهراء و قره عین المرتضی و موثقه و عارفه و کامله و عالمه غیر معلمه و فهمه غیر مفهمه که بر لسان مبارك امام گذشته است و نیز مظلومه که غالبا با نام مبارکش توأم است.

معلوم باد که در اینمقام از تحقیق مطلبی ناگزیریم همانا با آنخبریکه تولد آنحضرت را چنانکه مشروح گردید در اواخر شهر رمضان سال نهم هجری در زمان مراجعت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از سفر تبوك میرساند و تا زمان رحلت رسول خدای صلی الله علیه و آله پانزده ماه افزون نخواهد بود اگر بنگریم و آنوقت گوئیم بعد از حضرت زینب حضرت ام کلثوم و بعد از ام کلثوم محسن شش ماهه سقط گردید بعید خواهد شد چه اینمدت کافی نخواهد بود .

و نیز با آنخبر که حضرت فاطمه سلام الله علیها در حال وفات وصیت فرمود که از اموال من آنچه سهم من است بام کلثوم دهید و از زینب نامی مذکور نیست نیز بعید است که این يك طفل صغیره بی بهره بماند.

و هم از آن خبر که در بحار الانوار در ذیل شهادت حضرت امیر المؤمنین از امام زین العابدین علیهما السلام مسطور است که لبابه بر فراز سر آنحضرت و ام کلثوم در

کنار هر دو پای مبارکش نشسته بودند و چون بخویش آمد بهر دو نظر فرمود معلوم می شود که ام کلثوم همان زینب و لبابه نام دختر دیگر آنحضرت است و اگر دختر آن حضرت بوده است ممکن است از زوجات دیگر باشد و ممکن است لبابه از جمله ازواج آنحضرت باشد چنانکه باین خبر در جای خود اشارت رود(1).

و هم از خبر صاحب عمدة الطالب که در ذیل بیان شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در بعضی مقامات زینب را طرف پاره مکالمات میگرداند و در دیگر کتب از ام کلثوم نام میبرند مشهود می آید که زینب همان ام کلثوم است و نیز از اغلب اخبار و حکایات و مکالمات که همه بر ریاست و بزرگتری حضرت زینب دلالت مینماید و بعد از آن در پاره موارد بعضی کلمات و حکایات و خطب مبارکه و مخاطباترا نسبت بام کلثوم میدهند و با ریاست و بزرگتری زینب خاتون مخالف خواهد بود چنانکه بخواست خدا در طی این کتاب اشارت خواهد یافت چنان مکشوف می افتد که ام کلثوم همان جناب زینب خاتون است گاهی آنحضرت را بنام و گاهی بکنیت میخوانده اند .

چنانکه مثلاً درباره ائمه اطهار صلوات الله علیهم نیز باین شیمت رفته اند گاهی در حضرت امیر المؤمنین علیه السلام یاعلی و گاهی یا ابالحسن و گاهی یا ابا تراب عرض میکرده اند و یا حسن و یا ابا محمد و یا حسین و یا ابا عبدالله و کذالك غير ذلك عرض کرده اند و از این است که در پاره کتب گاهی فلان حکایت یا فلان خطبه را بنام زینب نسبت داده اند و گاهی همانرا بعینها بنام ام کلثوم نگاشته اند و آنوقت پاره گمان کرده اند که ایشان دو تن هستند و در عجب رفته اند که این اختلاف روایت در روایتی معین از چیست

و نیز ممکن است که اگر در حالت مصیبت و سوگواری خطاب بنام و کنیتی علیحده شده باشد اراده یکتا را کرده باشند و برای اظهار عجب باعظمت مصیبت

ص: 70

---

1- بعید نیست که این لبابه زوجه عباس بن عبدالمطلب باشد که کنیه او ام الفضل بوده و بروایتی مادر رضاعی حضرت امام حسین علیه السلام است

یگتن را گاهی بنام و گاهی بکنیت بخوانند مثل اینکه در مقام استغاثه و استعانه گویند ای علی ای ابو الحسن ای ابو تراب ای امیر المؤمنین یا ای محمد ای رسول الله ای خیر الأنام یا ای الله ایرحمن ایرحیم ایخالق ایقادر فریاد ما بجوی و بر ما رحمت فرست و ما را دریاب .

یا در مقام ترحم و ندبه گویند ای صبیبه ای سکینه ای ام فلان بیا حالت پدر و برادر را بنگر و روزگار آشفته خود را نظاره کن، و از این جمله اسامی و کنی و القاب و اوصاف جز یک مخاطب و مخاطبه را منظور نخواهند داشت اما حاضران چنان دانند که اشخاص متعدده را جویند، آنگاه در نقل و نگارش حکایت بمعلومات خویش کار کنند و دیگران را دستخوش شک و ریب دارند و از آن پس بر آن نهج قلم از پی حکایت و حکایت از پی حکایت رود و موجب اختلافات و استعجابات کثیره آید.

و اگر این جمله را که بر آن اشارت رفت محدثین آثار و مورخین اخبار معتمد علیها انگارند ، توانیم گفت که بالصرحة آن ام کلثوم که زوجه حکمران زمان یعنی عمر بن الخطاب شد همان ام کلثوم صغری است که مادرش از دیگر زوجات محترمت حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و در وقایع کربلا و شام آن ام کلثوم که دارای رتبه ریاست و امارت خاندان رسول خدای و سیدالشهداء بوده است همان جناب زینب خاتون کبری است.

وام کلثوم دیگر که دارای چنین مقام نیست اگر بوده است از دیگر بنات مکرمات امیر المؤمنین یا جناب سیدالشهداء سلام الله علیهم است ، چنانکه از این بعد نیز بخواست خدا در مقامات مناسبه مکشوف آید و مع ذلک کله حکم صریح نتوان کرد و علم بحقیقت این امور جز در حضرت علام الغیوب و الحقایق و ائمه هدی صلوات الله علیهم موجود نیست .

اکنون نظر بپاره مسائل از تبیین پاره مطالب ناچاریم و بمعنی روح و نفس و وحی و الهام و تحدیث و نکت و نقر و عصمت و فرق میانه رسول و نبی و محدث و غیرها اشارت کنیم تا مطالعه نمایندگانرا بصیرتی کافی حاصل کنند و بمراتب ائمه اطهار و ذریه

ابزار خبرتی وافی پدید نمایند و شئونات و مراتب آنحضرت عصمت آیت را بشناسند و مختصر ندانند.

و نیز مکشوف افتد که در نفس باید چه مقامی پدید گردد که بتواند دارای رتبتی شود که مرکب آنگونه روح گردد که بدستگیری آن بدرجه نایل شود که معصوم یارسول یا نبی یا محدث وصاحب دیگر مراتب عالیه و سامیه آید و در لباس و هیكل انسانی بدون تکلیف بکیف و قیاس بمقیاس و وجود واسطه خارجیه با مجردات و هیا کل نورانی الفت بتواند یافت .

و او را چگونه قوی بایستی تا بدون کلفت در لباس بشر بدیدار ملك یا استماع کلام ملك و دریافت آنگونه مطالب سامیه را که مراکز عالیه اش زهت کاهيست آشنا و توانا و حملش را نیرومند تواند گردید و این بیانرا از نخست بیاره مراتب و شئونات حضرت زینب سلام الله علیها ملفق گردانیم .

ص: 72



## بیان پاره مراتب و شئون خاصه حضرت زینب خاتون سلام الله علیها

شئون باطنیه، و مقامات معنوی حضرت صدیقه صغری نایبه زهرا، امینه خدا، ناموس کبریا، اختر برج عصمت، و گوهر درج عفت و ولایت، آسیه اسوت هاجر، تبت، مریم مکرمت، سارا سیرت، صفورا صفوت، خدیجه آیت، فاطمه دلالت، امینه الله العظمی، موثقه علیا، بنت المصطفی، و قره عین المرتضی، و شقیقه الحسن المجتبی، و الحسین سیدالشهداء، عالمه غیر معلمه، فهمة غیر مفهمه، عارفه کامله محدثه دختر عصمت پرور بتول عذرا، جناب زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها را هیچکس نتواند در حیز تحریر و تقریر در آورد.

قلم نویسندگان روزگار از احصای فضائل و مناقب آن مخدره محترمه دو جهان و محبوبه خداوند منان عاجز است چنانکه نوشته اند:

فَإِنْ فَضَائِلَهَا وَ فَوَاضِلَهَا وَ خُصَّصًا لَهَا وَ جَلَّالَهَا وَ عَلَمَهَا وَ عَمَلَهَا وَ عَصَمَتْهَا وَ نُورَهَا وَ ضِيَائِهَا وَ شُرْفُهَا وَ بَهَائِهَا تَالِيَةً أُمَّهَا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهَا.

در مراتب فصاحت و بلاغت آن حضرت تمامت فصحا و بلغا اقرار و اعتراف دارند و مراسم عصمت و عفت و عقل و دانش او از آن افزون است که در حیطة گذارش گنجایش جوید.

درجه محبت و دوستی این حضرت عصمت آیت نسبت با برادر والا گوهرش بآن میزان بود که بهر روز چند مرتبه خدمت حسین علیه السلام را دریافتی و دیده بدیدار مبارکش روشن و خاطر بحضور شرافت دستورش گلشن ساختی تا بانجا که گفته اند در اوقاتیکه اقامت نماز خواستی از نخست نظر بصورت آن کعبه مقصود و قبله

اهل حاجت و حقیقت افکنندی آنگاه در حضرت بی نیاز بنماز و نیاز با استادی .

شوق این حضرت با منقبت را در امر جهاد و تقویت دین خالق عباد از آنجا معلوم توان کرد که در خدمت برادر والا اخترش از مدینه طیبه و حرم جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بیرون شد و از چنان مقام امن و امان بزمین بلا آئین کربلا برفت و در روز عاشورا آن مصیبت بدید که دید و آن بلیات و رزیات کشید که کشید .

اگر نقل پاره از آن بلیات را بر اذیال جبال راسیات و آفاق ارضین و سموات افکندند بجمله متلاشی شدند و اگر آتش آن صواد(1) را بر بحار بیکران عرض دادند بتفتیدند، و اگر ملائک هفت آسمان را در معرض آن مصیبت در آوردند تا قیام قیامت از قیام و استقامت بیفتادند و اگر شکوه بر کوه افکندی بستوه در آوردی و اگر شعله بر فلک اخضر بر آوردی پر شرر ساختی .

محققا از آغاز خلقت تا کنون از هیچ زنی از زنهای انبیا و اولاد اولیاء این حلم و بردباری بدیدار نیامد بلکه اغلب انبیاء و اولیا را مایه حیرت گردید و آن گونه شکیبائی پیشه فرمود که شکیبائی در حضرتش جز به عجز و در وائی(2) و بیچارگی و شکیبائی چاره نداشت و در مقام یاری دین و حمایت امام مبین بآن درجه پیوست که کمتر مساعدتش تقدیم دو فرزند سعادت آیتش بمیدان شهادت بود .

دست محمد و عون را بگرفت و در آستان مبارک برادرش امام همام علیه السلام حاضر ساخته عرض کرد جدم خلیل از یزدان جلیل قبول فدا فرمود تو نیز این قربانی از من بپذیر ، و البته اگر نه آن بودی که بر زنان جهاد و قتال وارد نگشته در هر آن هزار جان نثار جانان کردی و بهر ساعت هزار شهادت خواستار شدی .

وقار و سکینه اش بآن رتبت نایل گشت که چون روز عاشورا دو پسرش را شهید کردند از خیمه پای بیرون نگذاشت و در شهادت حضرت  
ابی الفضل العباس علیه السلام

ص: 74

---

1- صواد جمع صادر یعنی حوادثی که از گردش فلک کج مدار تولید شود

2- دروا - بر وزن فردا - یعنی سر گشته و حیران ، و در وای باضافة تحتانی هم گفته اند

از خیمه بیرون نتاخت لکن چون نخل قامت قیامت آیت جناب علی اکبر سلام الله علیه را بر خاک افکندند با دیده نمناک و سر و پای برهنه فریاد کنان بیرون دوید و همی فرمود یا حبیباه یا ثمره فؤاده پرسیدند کیست گفتند زینب دختر علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است پس خود را بر روی نعش علی اکبر انداخت امام علیه السلام دستش را بگرفت و بخیمه باز آورد .

و در مقام اتحاد نفسانی با حضرت سید الشهداء بآن مقام اتصال یافت که چون سر مبارک امام علیه السلام را بر روی نیزه نگران شد و آن خون بر چهره مبارکش بدید چنان سر مبارک را بر چوبه محمل زد که خون از زیر مقنعه جاری گشت .

و در درجه جلالت مقام و قوت نفس و صدق ایمان و نهایت حلم و علم بآن رتبت پای نهاد که با اینکه در مقام امام عصر حضرت علی بن الحسین علیه السلام در حکم رعیت بود چون در چهره مبارکش حالت اضطراب بدید بنصیحت امام روزگار زبان بر گشاد و حدیث ام ایمن را که در مقام خود مسطور میشود تذکره فرمود .

و در مراتب علم و فهم و دانش و بینش آن درجه را دریافت که امام روزگارش عالمه غیر معلمه و فهمة غیر مفهمه و عارفه کامله خواند و در توانائی حفظ اسرار و لیاقت و دیعت اسرار امامت بآن رتبت نایل شد که تا مدتی بسبب تقیه و جهات دیگر از جانب آن مخدره محترمه بجماعت شیعه نقل احکام و اسرار میشد .

و در مقام جلالت قدر و نبالت منزلت و قرب بمقام امامت و ادراک شئونات ولایت بآن مکانت استقامت گرفت که چون حضرت سید الشهداء را شهید ساختند بر آن پیکر همایون و اندام غرقه بخون نظر کرده در حضرت خالق بیچون عرض کرد: این قلیل قربانی را از آل محمد قبول فرمای .

و اگر این خبر مقرون بصحت باشد از تمامت مراتب ارفعست چه در اینمقام آن گونه کلام بر زبان مبارکش بگذشته که از لسان مبارک جناب سید المرسلین صلی الله علیه و آله و امیر المومنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میشاید و از عرض این کلام در حضرت ملک علام تبیین مراتب و مقامات آن مخدره محترمه

سلام الله علیها مشهود میشود، تا دیگران بدانند و بشناسند که دختر امیرالمومنین علیهما السلام را در حضرت خداوند چه منزلت و مقامست .

است و این علیا حضرت را همان رتبت باشد که خدایش در لوح محفوظ نام نوشت و بلسان معجز نشان پیغمبرش باز نمود و مصائب و بلیاتی که خاصه نفوس قدسیه اولیا است بر وی مقرر گشت و آن استعداد و لیاقت در وی نهاد که حملش را نیرومند گشت و «البلاء للولاء» را مصداق و با چشم و دل پذیرا گشت و بر آن خوان غم و اندوه و نطع (1) آزمایش و ستوه که «اول صلا بسلسله انبیا زدند» با قلب مطمئن و صدق صفوت و محبت مبادرت گرفت و آن پیمانہ غم در کشید که بحر محیط را گنجایش نبود و در آن پهنه آزمایش که از آشوب روز بر انگیزش نمایش داشت گذارش گرفت و در احتمال جبال مصائب و دواهی بر آن رجال که دلا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله» فزایش جست و با گوهر بحر امامت موافقت نمود .

بلکه میتوان گفت مصیبت و شکیبائی این مظلومه بیرون از حضرت سیدالشهداء از تمامت شهداء و مصیبت زدگان دشت کربلا و اغلب انبیاء و اولیاء بر افزونست خدای داند در این گوهر بحر عصمت و اختر برج عفت چه ودیعتی بر نهاده است که عقول مردان روزگار و اولیاء کردگار را متحیر ساخته است ، و در بحار تفکر حیرت زده و سرگشته بیفکنده است .

همانا انبیاء سلف را که مقام آزمایش فرا رسیدی بهر تن یک بلیت دچار شدی چنانکه آدمرا فراق بهشت و خلیل را آتش نمرود و نوح را زحمت قوم و موسی را رنج فرعون و سلیمانرا آفت دیو و جرجیس را صدمت قتل و یعقوبرا هجران یوسف و زکریا را زحمت آنگونه کشته شدن و عیسی را مقاسات بردار شدن و همچنین اغلب انبیای عظام علیهم السلام هر یک بیک بلیت خواه شدید یا اشد دچار گشتند و زنان بزرگ جهان نیز پاره پاره بلیات مثل آسیه و امثال او گرفتار

ص: 76

---

1- نطع یعنی سفر؛ چرمین و ستوه یعنی افسردگی.

گردیدند لکن مصیبت هیچیک چون مصیبت حضرت زینب خاتون نبوده است بلکه مصیبت این مخدره بزرگ تر و شدید تر است .

### بیان مراقب رضا و تسلیم حضرت زینب کبری سلام الله علیها

معلوم باد که برترین مراتب شرف نفس و قوت ایمان، رضا بقضای یزدان و تسلیم صرف و توکل کاملست ، تا بهر چه از جانب خدای واحد رسد از صمیم قلب رضا دهند ، و هر تیری از سهام حوادث ، بر چشم و دل منزل نهند و در همه بچشم رضا و قلب سلیم و سر تسلیم بنگرند و اگر نیش بارد نوش خوانند و اگر نوش رسد شکر نمایند.

و چون در مجاری حالات حضرت عصمت صغری آنمراتب حلم و بردباری و تسلیم و رضا و توکل و توسل بنگرند معلوم میشود که در مراسم توحید و عرفان در میادین ائمه طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین بعرض امتحان و آزمایش نمایش و در جلوه گاه اولیای اله گذارش دارد و اگر جز این بودی در احتمال اندکی از بسیارش جان از کالبد بگذاشتی چنانکه از پاره کلمات و حکایات و خطب آنحضرت در موارد عدیده چنانکه از این پس مذکور شود مراتب توکل تام و کمال توحید و مدارج عرفان و ایمان و ایقان آنحضرت معلوم خواهد شد .

هم اکنون پاره فقرات اشارت میرود :

در کتاب مجالس المتقین از مؤلفات و اصل برحمت پروردگار شهید احد ملا محمد تقی شهید ثالث اعلی الله مقامه مسطور است که عرفان مراتب توحید حضرت زینب خاتون سلام الله علیها قریب بمقامات امامت بود.

چنانکه در آن هنگام که امام زین العابدین صلوات الله علیه را در قتلگاه نظر بر جسد انور پدر و برادران افتاد قلب مبارکش از جای کنده و بحدی چهره مبارکش زرد شده بود که گفتی روح مقدسش. باشیان قدس پرواز جسته

زینب علیهما السلام آنحضرترا تسلی همیداد و همیگفت ای جان برادر زاده ام آرام باش که این عهدیست که در ازل بود و حدیث ام ایمن را مذکور فرمود .

و نیز در کتاب مسطور می فرماید در آنحال که حضرت زینب و عباس علیهما السلام هر دو تن کودک بودند یکی بر زانوی راست جناب امیر المؤمنین علیه السلام و یکی بر زانوی چپ آنحضرت نشسته بودند جناب امیر المؤمنین با عباس فرمود «قل واحد» بگو واحد و یکی، عباس گفت یکی پس از آن فرمود بگودو، عباس عرض کرد ای پدر شرم همیدارم بآن زبان که یکیرا گفته ام دو گویم امیر المؤمنین فرزند ارجمندش را ببوسید و مسرور گردید .

اینوقت زینب سلام الله علیها عرض کرد ای پدر ما را دوست میداری فرمود آری عرض کرد ای پدر دو دوستی در یکدل جمع نمیشود دیگر اینکه دوستی خالص خاص خدای باشد و بر ما از روی مرحمت و شفقت، یعنی از جانب خدای پدران مامورند برحم و شفقت بر اولاد.

راقم حروف گوید: چنانکه از اغلب اخبار معلوم میشود سن مبارک حضرت ابی الفضل عباس سلام الله علیه در سال شهادت آنحضرت سی و پنجسال بوده است و با این صورت تولد همایونش در سال بیست پنجم هجری خواهد بود و حضرت زینب قریب بیست سال از حضرت ابی الفضل بزرگ تر بوده است مگر اینکه اینقصه در يك مجلس روی نداده باشد یا حضرت زینب صغری باشد و الله اعلم .

و اینکه جناب امیر المؤمنین علیه السلام با فرزندان گرامی خود آنگونه سخن فرمود برای آنست که آن طور جواب عرض کنند تا مراتب عرفان ایشان بر مردمان آشکار گردد، چه ایشان چون دارای مقام و رتبت امامت و ولایت نبودند تا فضایل و مراتب و معجزات و مناقب و کرامات ایشانرا مردمان کاملاً بنگرند و بدانند آنحضرت خواست تا جهانیان بدانند که ایشانرا نیز چگونه مقامات عرفان و فضایل و کرامات و ایمان است.

## بیان شمایل و دلایل حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها

چنانکه از بعضی اخبار و آثار مشهود میافتد، حضرت عصمت آیت زینب کبری سلام الله علیها بالائی بلند، و بچهره نورانش هزار ماه و خورشید مستمند بوده - اند، مقامان سکینه و وقارش را بخدیجه کبری، و عصمت و حیایش را بفاطمه زهرا، و فصاحت و بلاغت و تکلمش را بعلی مرتضی، و حلم و بردباریش را به حسن مجتبی، و شجاعت و نیروی قلبش را بسید الشهداء صلوات الله علیهم همانند شمرده اند و رسول خدایش بحضرت خدیجه کبری سلام الله علیها همانند فرمود.

در مراسم عبادت و اطاعت حضرت احدیت بمقامی واصل گردید که قریب برتبت امامت است هیچ زنی از زنهای روزگار را پس از صدیقه طاهره سلام الله علیها این بلاغت و تقوی و فصاحت و زهد و شجاعت و قدس و بردباری و عقل و علم و فهم و ادراک و فراست و عصمت و عفت و مناعت و عبادت و قناعت و امانت و صیانت و دیانت و بضاعت و استطاعت و طاقت و عرفان و ایقان و ایمان و لیاقت و توحید و معرفت نبوده و نخواهد بود.

و آنمخدره دارای اینگونه مقامات عالیه بود که در ادراک هر مصیبت و بلیت با حضرت سیدالشهداء علیه السلام شرکت گرفت و از ثمره فؤاد و فرزند جگر بند بگذشت و آثار اندوه دروی ظاهر نشد و آنچه آنحضرت خواست جز آن نخواست و متابعت امام باندازه مراتب نفوس و عقول و مدارج ایمان و دانشمندی بصیر تست .

لاجرم چون کسی متابعت و مطاوعت و محبت و نهایت اطاعت اینحضرترا نسبت بامام علیه السلام و مراسم شکیبائی بر بلایا و شکر گذاری در هر حادثه از حوادث شدید روزگار را بنگرد معلوم تواند کرد که این وجود مقدس را چه مراتب عالیه و مقاماتست که جز از انبیاء و اولیا متوقع نتوان بود و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء .

## بیان مراتب و مقامات نفسانیه حضرت زینب کبری سلام الله علیها

این حضرت جلالت آیت را عصمة الله و امینه الله و ولیة الله و عالمه غیر معلمه و فهمة غیر مفهمه و محدثه و مخبره موثقه و ناموس کبریا و نائبة الزهراء خوانند از این عناوین و القاب معلوم می شود که خدایتعالی این نفس قدسی را چگونه استعدادی عطا فرموده و چگونه بضاعت و رتبی عنایت کرده است که بتواند دارای این مراتب باشد .

مقام اینمخدره بجائی رسید که در کربلا نسبت بامام زین العابدین علیه السلام که ولی کردگار است در جه حضرت صدیقه طاهره را نسبت بامام حسین صلوات الله علیهم دریافت حضرت سیدالشهداء در مقامات احترام این خواهر والاختر بسی مبالغت میفرمود و از این گوهر بحر عصمت و طهارت و رضا و تسلیم در تمامت آنمصائب هر وقت سخنی بر زبان بگذاشت همه از روی شکر و رضاء بقضاء و تسلیم بامر و اراده خداوند تعالی بود.

صاحب جنات الخلود مینویسد که زینب کبری در بلاغت و زهد و تدبیر و شجاعت با پدر و مادرش همانند بود و بعد از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بتمامت امور اهل بیت بلکه قاطبه زمره بنی هاشم برای ورویت آنحضرت اصلاح پذیرفت .

راقم حروف گوید: همین رتبت بس عالی است که کفالت جماعتی از اهل بیت رسالت و خاندان نبوت و ریاست ایشان و دیگرانرا آنحضرت بر عهده کفایت گرفته باشد این امر عظیم راسهل و آسان نتوان شمرد و این مقام عالی را در خور هر تن نتوان دانست در حقیقت قریب برتبه و مقام ولایت و امامت و وصایت است و متفرعات این اصل اصیل را دانایان خبیر و بینایان بصیر توانند در یافت .

فاضل در بندی در کتاب اسرار الشهادة در ذیل خطب احتجاج حضرت امام زین العابدین و این مخدره علیهماالسلام تحقیقات لطیفه میفرماید و از جمله مینویسد که هر کس در این خطبه حضرت زینب صدیقه در مجلس یزید عنید و احتجاج آنحضرت



و نفحات انفاس قدسیه و اطراز کلمات شریفه اش بنگرد میداند که علم و معرفت آنحضرت نه از نوع علوم و معارف اکتسابیه است ، چه مانند این احتجاج برسبیل ارتجال بدون تقدم فکر و رویت محالست که جز از صاحب عصمت « علی نمط - الاستکفاء او من یلیه » صورت وقوع یابد .

و این نفس نورانیه قاهره اینحضرت تست که بر نفس خبیثه رذیله یزید غلبه کرد و چندانکه در این خطب مبارکه و احتجاجات شریفه با اینکه بر کفر و زندقه و سایر مثالب یزید تصریح می نمود و حاضران همه نگران بودند آن خبیث را آن امکان نبود که سخن در دهان آنحضرت بشکند و مثالب و معایب خود و پدر و جد و اتباع و اشیاع ایشانرا باین وضوح نشنود و اخبار زوال ملک و شرف دودمان خود را استماع نکند .

چه مراتب طغیان و کفر و عصیان یزید مقتضی آن بود که اگر چند بداند اگر آنحضرت را بقتل برساند ملکش تباه و خودش و اولادش در معرض هلاک میرسند قصور نکند و این سکوت و سکونرا هیچ راهی جز اقتدار نفسانی و روحانی دختر امیر المؤمنین علیهما السلام چیزی باعث نبود و چنین اقتدار و قهاریت در حقیقت از خواص و خصایص صاحب نبوت مطلقه و اصحاب ولایت مطلقه است .

و هم از عبارت امام زین العابدین علیه السلام در اوقاتی که در زندان شام بودند . « لم یکن فینا احد یحسن الرطانة غیری » در میان ما کسی نبود که بزبان مردم روم بخوبی من آگاه باشد باز مینماید که علم بتمامت لغات و السنه و سخن کردن بآنجمله از خواص صاحب ولایت مطلقه و عصمت است « عَلَی نَمَطُ الاستکفاء » و نه آن است که هر کس علم او در معارف و مقامات عالیه از علوم مبدء و معاد و علوم احوال نفس و اخلاق و امثال آن از چشمه سار علوم لدنیه باشد باید به تمامت لغات اهل دنیا و السنه ایشان با آنکثرت و اختلافی که از حد و حصر بیرون است عالم باشد .

اما از این کلام معلوم می شود که حضرت زینب و ام کلثوم علیهما السلام به السنه و لغات آگاه میباشند اما نه بآن میزانیکه امام عالمست و نیز در بیان عالمه غیر معلمه

وفهمه غیر مفهمه میفرماید این عبارت حجت است در اینکه زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام محدثه یعنی ملهمه بوده و علم شریفش از نوع علوم لدنیه و آثار باطنیه است و هم در مقامیکه میفرماید جناب سلمان فارسی و امثال اورضوان الله علیهم محدث و ملهم بوده اند میفرماید پس حضرت زینب میتواند محدثه باشد یعنی ملک با او حدیث کند و خبر گوید.

و این بنده قلیل البضاعة عرضه میدارد که بر ارباب علم و بصیرت مکشوفست که عالمه غیر معلمه وفهمه غیر مفهمه رتبتی است بس عالی چه غیر معلمه بآن معنی است که دارای علم لدنی باشد و فاصله و واسطه در میان او و حق یا مظهر حق که نور مطلق و سر اول و صادر اولست نباشد و محدثه آنست که بتوسط ملک و فرشته ادراک خبر و حدیثی نماید و مقام عالمه غیر معلمه تالی مقام نبوت مطلقه و ولایت مطلقه است .

پس از آنانکه این مخدره محترمه را عالمه غیر معلمه میدانند هیچ نیفتاده است که پاره تحقیقات و قیاسات نمایند تا حضرت صدیقه صغری را محدثه بخواند زیرا که محدثه بودن از عالمه غیر معلمه بودن خیلی فرودتر است چه معنی عالمه غیر معلمه این است که بدون اینکه از احدی آموخته باشد مبداند یعنی بلاواسطه از خداوند فیض یاب میشود و محدثه یعنی حدیث کرده شده ، آنست که او را حدیث گذارند و ملهم دارند و این بواسطه ملک است.

معلوم باد که درجات علوم نیز متفاوتست نه آنست که هر کس علم لدنی داشته باشد باید با پیغمبر و امام مساوی باشد بلکه علوم پیغمبر و ائمه مقامات دیگر و از دیگران در جات دیگر دارد و بعلاوه این میتواند بود که در علم بلاواسطه حقیقی پیغمبر صلی الله علیه و آله اختصاص داشته باشد و از آنمقام که تنزل رفت دیگران از آنمقام صادر اول و نور اول که مقام خاتم انبیا است مستفیض باشند و آنانکه بلاواسطه از آنحضرت مستفیض شوند عالم غیر معلم یعنی دانای غیر آموزنده اند .

و چون مظهر کل و هادی سبیل و عقل اول و نور اول است هر کس بلا واسطه از آنحضرت مستفیض شده چنانست که از حق تعالی شده باشد اما هر کس دارای

این رتبت نتواند شد که بلاواسطه از عقل کل مستفیض گردد و هر نفس و روحی را اینمقام و منزلت نتواند بود بلکه نفوس قدسیه و ارواح مخصوصه میخواهد .

و با این تحقیق معلوم میشود که دختر امیر المؤمنین علیه السلام را چه رتبت و مقام و نفس و روحی است که بتواند بدون واسطه باینمقام نائل گردد و هم اکنون برای تبیین اینمطالب بنگارش بعضی مسائل مبادرت میشود تا آنانکه بر این عنوان بگذرند بحالت شگفتی و عجب اندر نشوند که چگونه وجود بشر دارای اینگونه علوم عالیه و نظر تواند بود .

### **بیان معنی نفس ناطقه و مراتب و مدارجیکه حکمای متالین برای آن قائل هستند**

اگر بخواهیم در معنی و مراتب نفس که نفوس و عقول بشریه را از ادراک معرفت آن عجز و قصور کامل حاصلست به بیانات و عقاید طبقات امم و اصناف علما و دارایان مذاهب مختلفه سخن کنیم، کتابی مفصل و مبسوط خواهد، چنانکه رئیس حکمای اسلام شیخ رئیس ابن سینا قصیده مشهوره بقصیده النفس را که مطلعش اینست:

هَبَطْتُ إِلَيْكَ مِنَ الْمَحَلِّ الْأَرْفَعِ \*\*\* وَرُقَاءً ذَاتُ تَعَزُّزٍ وَ تَمَنُّعِ

فرموده و شیخ داود انطاکی صاحب تزیین الاسواق بر این قصیده شرح نوشته و هم خود انشاد قصیده کرده و در این قصیده بر مثل شیخ الرئیسی اعتراض نموده است چنانکه در مقامات خود مذکور شده اند و اولش این است :

من بحر انوار الیقین بحسنها \*\*\* فلوصل او فصل تنوب کما ادعی

و هم رساله مبسوط و مفصل در حقیقت نفس انسانیه مرقوم داشته است ، پس ببايست باختصار کوشیم و به بیانات و روایاتی چند که از نهج ائمه اطهار سلام الله علیهم و آنجماعت حکما و متکلمین که از این نهج خارج نیستند اقتصار جوئیم .

چنانکه ازین پیش در کتاب حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ضمن احوال جناب کمیل بن زیاد علیه الرحمة اشارت کردیم (1) روزی در حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه بعرض رسانید نفس را از بهر من صفت فرمای فرمود کدام نفس را اراده کرده باشی؟ عرض کرد مگر يك نفس نباشد؟ فرمود چهار نفس است :

نخستین نامیه نباتیه است دویم حسیه حیوانیه است ، سیم ناطقه قدسیه است چهارم کلیه الهیه است و این نفوس چهارگانه هر يك دارای پنج قوه و دو خاصه باشند اما نامیه نباتیه را پنج قوه باشد باین شمار اول ماسکه یعنی نگاهدارنده دوم جاذبه یعنی کشاننده ، سیم هاضمه یعنی هضم کننده ، چهارم دافعه یعنی بیرون کننده ، پنجم مریبه یعنی پرورش دهنده و دو خاصه آن یکی زیادت یعنی افزونی و آندیگر نقصان یعنی کاسته شدن میباشد و انبعث وانگیزش این نفس نمو کننده روینده از کبد یعنی جگر باشد .

و اما حیوانیه حسیه را نیز پنج قوه است اول سمع یعنی شنیدن ، دوم بصر یفرموده و شیخ داود انطاکی صاحب تزیین الاسواق بر این قصیده شرح نوشت هفرموده و شیخ داود انطاکی صاحب تزیین الاسواق بر این قصیده شرح نوشته عنی نگریدن ، سیم شم یعنی بوئیدن ، چهارم ذوق یعنی چشیدن، پنجم لمس یعنی سودن و دو خاصه آن یکی رضا است یعنی خوشنودی ، دوم غضب یعنی خشم ، و انبعث این نفس حیوانیه حسیه از قلب یعنی دل است .

و اما نفس ناطقه یعنی گویای قدسیه را پنج قوه و نیرو باشد : اول فکر یعنی اندیشه ، دوم ذکر یعنی یاد کردن . سیم علم یعنی دانستن ، چهارم حلم یعنی بردباری ، پنجم نباهت یعنی آگاهی و هوشیاری و این نفس ناطقه قدسیه را انبعثی نیست یعنی از اعضا محل انگیزشی ندارد و شبه اشیاء است بنفس ملکیه و آزاد و خاصه باشد یکی نزهت یعنی پاکی ، و دیگر حکمت یعنی دانستن نهادن چیز را در ایستادنگاه خود

راقم حروف گوید: از همین کلام امیر المؤمنین علیه السلام که میفرماید این نفس ناطقه را انبعثی نیست اشارت بآنست که از ترکیب اعضای عنصر به حیوانیه منبعث نمیشود تا با فناى آنها فانی بشود، بلکه جوهری است که از خارج سریان

ص: 84

---

1- در جزء ششم از ناسخ التواریخ حضرت سجاد طبع این موسسه گذشت

میکنند و مایه حیات هیكل حیوانی میگردد، و بعد از تلاش آن اجزاء و اعضا بمراکز علویه و مقام اعلی باز میگردد، و هرگز فنا نپذیرد و به بقای لایزال برخوردار است .

بالجمله میفرماید : و اما نفس کلیه الهیه را نیز پنج قوه است: اول بقای در فنا، یعنی بودن در نبودن ، دوم عز در ذل یعنی گرامی بودن در عین خواری سیم فقر در غنا یعنی خویشتن را در کمال نیازمندی دانستن در حضرت بی نیاز در عین توانگری ، چهارم صبر در بلا یعنی شکیبائی بر ورود بلاها ، پنجم نعیم در شقا یعنی در نهایت بدبختی و سختی روزگار در کمال نعمت روز سپارند .

و این نفس کلیه الهیه را نیز دو خاصه است: یکی حلم یعنی بردباری و آن دیگر کرم و مبدای آن از خدایتعالی و بازگشت او بدوست لقوله عز وجل «فَنَفَخْنَا فِيهِ مِنْ رُوحِنَا» و اما باز گشتن بخدای چنانست که میفرماید : « يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً » و عقل وسط کل است تا که از شما کسی بیرون از عقل از خیر و شر سخن نکند .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب السماء و العالم میفرماید که این خبری است که پاره از صوفیه در کتب خویش از کمیل بن زیاد روایت کرده اند و این اصطلاحات در اخبار معتبره متداوله بنظر نرسیده و باضغاث احلام صوفیه همانند است چنانکه پاره از صوفیه در شرح این خبر میگویند که آن دو نفس نخستین که در کلام آنحضرت مسطور است یعنی نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه اختصاص دارند بجهت و جنبه حیوانیتی که در دنیا و آخرت محل الم ولذت هستند و آندو نفس دیگر یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه بطرف انسانیت اختصاص دارند.

و این هر دو در هر دو نشئه سعادت مند باشند ، بخصوص کلیه الهیه که هرگز دستخوش قوارع شقاوت نمیشود چه از عالم شقا نیست و شقا را در آن راهی نباشد بلکه از روح الله منفوخ باشد از اینروی هیچوقت از هیچوجه آثار آلام را

در وی تطرق نباشد<sup>(1)</sup> و این نفس شریف در اکثر مردمان موجود نیست بلکه از هزاران هزار یکتن را این نصیبه نباشد که دارای این نفس گردد.

و همچنین جوارح و اعضا را نه از لذت نوشی و نه از الم نیشی است چنانکه چون مریض که از جراحی رنجور و نالان میباشد چون سر بخواب می نهد با اینکه زنده و صاحب حس موجود است و نیز آن جراحی که در حالت بیداری از آن درد ناک بود نیز در وی موجود است هیچ دردی و المی احساس نمیکند چه در یابنده آن الم یعنی آن نفس در این حالت نیام آن شخص از عالم شهادت و شهود به برزخ توجه کرده و از اینعالم مشهود انصراف جسته و چون دیگر باره بعالم شهود روی نمود و رنجور بیدار گشت اینوقت این آلام در وی بر پای شود پس در عالم برزخ نیز همین عالم را دارد، هر وقت از جسد انتقال کرد الم یا لذت از وی منتقل شود و بر این نهج است حالت او در آخرت .

معلوم باد که اگر روایت اینحدیث و نقل آن از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بصحت مقرون باشد نه آنست که مقصود این باشد که نفس بر چهار رقم است بلکه مقصود درجات نفس است زیرا که نفس يك نوع بیش نیست .

علامه حلی نورالله مرقده در کتاب معارج الفهم میفرماید مردمانرا در حقیقت نفس اختلاف فراوانست و از جمله آنان آنچه محل اعتنا است این است که نفس یا جوهر است یا عرض یا مرکب از جوهر و عرض و اگر جوهر به تنهایی باشد از دو حال بیرون نیست یا متحیز است یا متحیز نیست و اگر متحیزه باشد یا منقسمه است یا نیست، و بهر يك از این اقوال قائلی اعتقاد ورزیده است و مشهور دو مذهب است یکی این است « ان النفس جوهر مجرد لیس بجسم ولا حال في الجسم وهو مدبر لهذا البدن » یعنی نفس گوهری است مجرد که نه جسم است و نه در جسمی حلول گیرد و او مدبر این بدن عنصری است و جمهور حکما بر اینقول رفته اند و از شیخ مفید و بنی نوبخت که از اصحاب ما هستند نیز باین طور مسطور است.

ص: 86

---

1- یعنی راه نباشد.

قول دوم این است که «انها جوهر اصلية في هذا البدن حاصلة فيه من اول العمر الى آخره لا يتطرق اليها التغير والزيادة ولا النقصان» یعنی نفس جوهریست اصلیة و بالأصالة که در پیکر عنصری حاصل میشود و از آغاز زندگانی تا پایان عمر در این بدنست و هیچ تغییر و زیادت و نقصان در او راه نکند .

و نیز علامه رفع الله در جته در شرح خود میفرماید که مردمانرا در ماهیت نفس و اینکه آیا نفس جوهر است یا جوهر نیست اختلافست و آنانکه جوهر میدانند اختلاف نموده اند که آیا جوهری است مجرد یا غیر مجرد و آنچه حکمای باستان و جماعتی از متکلمین مثل بنی نوبخت و شیخ مفید از امامیه و غزالی از اشاعره بر آنرفته اند این است که نفس جوهریست مجرد نه جسم و نه جسمانی و علامه میفرماید مصنف(1) نیز همین قول را اختیار فرموده است .

و محقق طوسی رضی الله عه در کتاب الفصول خود می فرماید آنچه انسان بآن اشارت میکند گاهی که میگوید من یعنی میگوید من چنین کردم و من چنین رفتم و من چنین خواهم الی غیر ذالک اگر این من عرض باشد محتاج بمحلی خواهد بود که بدان متصف گردد لکن انسان بالضرورة بچیزی متصف نیست بلکه باوصافی متصف میشود که این اوصاف جز خود انسانست پس جوهر خواهد بود الی آخر کلامه .

نیز علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب مسطور میفرماید باین ادله محکمه معلوم میشود که انسان عبارت از این جسم نیست چنانکه فخر رازی در تفسیر کبیر خود مسمی بمفاتیح الغیب در ذیل تفسیر سوره مبارکه بنی اسرائیل باین ادله اشارت کرده است .

اول این است که علم بدیهی حاصل است که اجزاء این جثه آدمی بزیادت و نقصان متبدل می شود گاهی بر حسب نمو و ذبول(2) و گاهی بر حسب فربهی و نزاری

ص: 87

---

1- منظور خواجه طوسی مصنف کتاب تجرید است

2- نمو یعنی رشد کردن و ذبول یعنی فرسوده شدن

علم ضروری حاصلست که آنچه متبدل و متغیر است با آنچه ثابت و باقیست متغیر میباشد و با این مقدمات علم قطعی حاصل میشود که انسان عبارت از مجموع این جثه نیست.

دوم آنست که انسان در آن اوقات که بامری مخصوص فکرش را مشغول و همتش را متوجه ساخته از نفس معینه خویش غافل نیست چه در این حال بسیار باشد که گوید من خشمناک یا فرحناک یا مایل بودم و کلام ترا می شنودم و دیدار ترا میدیدم و تاء ضمیر «غضبیت و ابصرت» کنایه از نفس مخصوصه اوست پس آدمی در اینحال بنفس مخصوصه خویش عالم و از اعضا و ابعاض بدن خود غافل بوده است.

سیم این است که هر یک از افراد جهانیان بصریح عقل خود حکم میکند باضافه کردن هر یک از این اعضا را بنفس خویش چنانکه میگوید سر من، چشم من، دست من، پای من، زبان من، دل من، بدن من، والبته مضاف غیر از مضاف الیه است پس لازم میشود که آنچه یکه همان انسان باشد با جمله این بدن و هر یک از این اعضا مغایر باشد.

اگر گویند: اگر حجت این است بسا میشود که انسان میگوید نفس من و ذات من و در اینحال نفس و ذات را بنفس خود مضاف میدارد و با اینصورت لازم میگردد که نفس و ذات شیء مغایر با نفس و ذات او باشد و این محال است.

در جواب گوئیم که از برای نفس قوای متعدده میباشد از قوه عاقله که اقصی مراتب نفس است تا قوه لامسه تماما مراتب نفس است و نفس متحدالوجود است با همه این مراتب، پس هر فعلی و هر اثری از این قوی صادر شود یا تأثیری در این قوی پیدا شود نفس همه را نسبت بخود میدهد و مراد از نفس من و ذات من مرتبه از مراتب نفس است زیرا که يك وجود است که ساریست در همه مراتب.

در هر صورت معین است که انسان یعنی نفس ناطقه انسانی غیر از بدن اوست چه بسیار افتد که لختی از بدن مردن پذیرد و انسان زنده باشد یا چند پاره از اعضایش را قطع نمایند و همچنان زنده است و بهمان کیفیات خود باقیست



و او خود همیگوید من همانم که پیش از این بودم جز آنکه دست مرا یا پای مرا بریدند و این برهان یقینی است که این انسان چیزی است که مغایر این اعضا و ابعاض است.

و نیز آیات قرآنی و اخبار انبیاء و اولیاء یزدانی که بر طبق این مطلب وارد است بسیار است و اینکه خدای میفرماید «إِنَّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ از جَعِي إِلَى رَبِّكَ رَاضِيَةً مَرْضِيَةً» و اینخطاب ارجعی در حال موت بدو متوجه است و دلیل بر آن است که آنچه یکبار بعد از موت این جسد در حضرت خدای راضی و مرضی است آنراضی و مرضی جز حقیقت انسان نیست .

و باز مینماید که انسان بعد از مرگ این جسد و این کالبد انسانی زنده بخواهد ماند و زنده غیر از مرده و انسان یعنی حقیقت انسانیت مغایر با جسد است و آنچه راجع بحضرت ودود میگردد بیرون از این کالبد مرده است .

و نیز تمامت امم و اهل هر مذهب بهر عقیدت که هستند نذوراتیکه از برای اموات خویشان مینمایند و باهنگ زیارت ایشان میروند و دعای خیر میکنند اگر ایشان را بعد از مردن زنده ندانند و گوهری مجرد و نفیس را از ایشان باقی نمانند این اعمال ایشان بجمله لغو و بیهوده خواهد بود .

و نیز بسیار افتد که انسان خوابها بیند و پدر و مادر و اقربای خویش را بنگرد و ایشان او را بپاره اشیاء مخفیه دلالت کنند که در بیداری در یابد یا او را در عالم رؤیا بقضاء دینی وصیت نمایند و در بیداری مطابق با واقع گردد و اگر نه آن بودی که بعد از مرگ زنده و باقی میماند این امر نشاید .

و بسیار افتاده است که کسی پدر خویش یا دیگریرا پس از مرگ وی در خواب بیند که بعذاب دچار است و سبب عذابا باز گوید که حق فلان شخص بر ذمه منست یا بفلانکس ستم رانده ام و او مرا بحل نداشته است و چون این شخص سر از خواب بر گرفته و آن کار را چاره کرده دیگر باره ویرا در خواب نگرد که از آن فرسایش آسایش گرفته و در حق وی دعای خیر رانده است .

و هم بسیار افتد که کسی میتی را در خوابدیده و از وی از آینده خبری بشنیده و پس از روزگاری با واقع مطابق یافته است و هم بسیار بوده است که طلبه علوم در پاره مسائل علمیه متحیر مانده اند یا محلش را ندانسته اند و مصنف آن کتاب را پس از آنکه سالیان دراز از مرگش بپای رفته بخوابدیده اند و آنمسائل را در میان نهاده اند و حل معضل کرده اند، بلکه گاهی باز نموده است که این مسئله در فلان کتاب و آنکتاب در فلان موضعست و در فلان صفحه از طرف یمین و یسار مرقومست و چون سر از خواب بر گرفته اند یکسان دیده اند .

و هم فراوان افتاده است که در شداید امور و جلایل مهام از ارواح مقدسه بزرگان کرام امداد خواسته اند و بهمان وسیله از آن بلیت رستگار شده اند و نیز بسیار افتاده است که فلان شخص شاعر را در خواب دیده اند و شعرها از وی استماع نموده اند و چون بیدار شده اند در خاطر داشته اند با اینکه بآنشعر عارف نبوده اند و هرگز نشنیده بودند .

نیز بسیار بوده است که از اموات در عالم رؤیا خبر مرگ خود را شنیده- اند و چنان یافته اند و این بدیهی است که این اثر از آن کالبد خاکشده ناشی نگردیده است و از چیز یست که مغایر این جسد است و بعد از تلاشی و مرگ جسد باقی مانده است .

دیگر اینکه مثلاً با زید و با عمرو خطاب بامر و نهی میشود و او یا حضور دارد یا در جای دیگر است، و در مرآی و منظر نیست پس معلوم میشود که این خطاب بچشم یا گوش و سایر اعضای او نیست بلکه بچیز یست که غیر از این جمله است و علم ضروری حاصلست بر اینکه اجزای بدن مستقلاً عالم وفاهم نیستند تا ادراک مطلبی نمایند پس مدرک آنچیز یست که غیر از بدنست .

چنانکه بسیار افتد که کسیرا اندیشه بجائی و کاریست و با چشم باز و گوش شنوا و دست کارگر و پای راه بر نمی بیند و نه می شنود و نه کاری میکند و نه راهی میرود بلکه بآنجا که مقصود اوست نمیرود و آن کار را که خود خواسته

نمیکنند و آنرا که میخواستند است نشده است و بآنجا که آهنگی داشته است نرفته است بلکه چشم باز بجائی که باید نمیرود و بچاهی که نباید فرو میافتند بلکه بسا میافتند که آسیبی بروی میرسد و مدتی از زحمت و الم آن با خبر نیست و چون با خود میگردد و التفات میجوید از آن صدمت ناله بر می آورد.

بعلاوه نیز در حواس باطنیه نیز اینحال پدید افتد مثلا کسی دچار اندوهی بس بزرگست بناگاه بشارتی از جهت بدو رسانند یا مقصودی را حاصل بیند اما هیچ نداند و نفهمد و بعد از مدتی لذتش را در یابد، یا بیم و خوفی دروی پدید آمده آنچه در حافظه داشته از خاطر بسپارد یا در قوه ماسکه و جاذبه و دافعه او اختلال میرسد.

و همچنین بسیار افتد که مردمان کهن سال که قوای حیوانیه ایشان جانب انحطاط گرفته است و از تغذیه اثر تنمیه ننگرند و از بدل ما یتحلل چون جوانان کامران نشوند چون در خیالات روحانی ایشان و غذاهای باطنی روح ایشان لذت پدید گردد فربه و با فروغ کردند .

چنانکه در ار باب مناصب مشهود است که با اینکه مجال تقویت قوای جسمانیه را ندارند و از خوردن و آشامیدن و خفتن بهره کامل ندارند بسبب فرح و خرمی که مایه تغذیه روحست روز تا روز فریبی تر و با نشاط تر میشوند و چون حالت عزلت یا بند بامدادش نزار و شکسته گردند چنانکه باروز گذشته هیچ مشابعت ندارند.

و بسیار جوانان تنومند هستند که چون دچار اندوهی و صدمت روحانی شوند از پیران شکسته بال ضعیف تر شوند یا کسی را بیم قتل و یا صدمتی دهند با اینکه ابدأ دست فرسود ضرب و رنجی نشود، ساعتی بر نیاید که چنان لاغر شود که اقریبای او او را شناسند و اگر از افتادن بچاه یا از نزاری این مرد با حرکات بر خلاف مقصود بپرسند و باز پرس نمایند زبان بمعذرت بر گشاید که من در آن حال باخویش نبودم . از این روی این جمله بخطا گردید.

از این برتر گاهی افتد که انسان خواهد در مهمی مخصوص تفکر نماید و چون ساعتی بگذرد او را معلوم میافتد که فکر او در کاری دیگر که نه مقصود او

از این برتر بسیار شود که مهمی پیش آید که در ترتیب آن اندیشه و فکر لازمست و انسان خواهد فکر کند یا بیندیشد اما آنقدرت و استطاعت نیابد چه در آنحال نفس ناطقه را ملالی بوده است از این روی قوای باطنی و ظاهری را ضعف و کندی پدید شده است و از تکلیف خود باز ماند

پس معلوم شد که نفس جوهر است چه موصوف بعلم و قدرت و تدبیر و تصرف است و هرچه باشد باین شان جوهر است و این جوهری واحد است که بتکالیف الهیه مبتلا است چنانکه آیه شریفه «إِنَّا خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ مِنْ نُطْفَةٍ أَمْشَاجٍ نَبْتَلِيهِ فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا» تصریح مینماید که انسان شیئی است واحد بتکالیف الهیه و امور ربانیه مبتلا است و بسمع و بصر موصوف و مجموع بدن یا عضوی از اعضای بدن این حکم را ندارد .

پس نفس شیئی است که با جمله بدن و اجزای بدن مغایر است، و اوست موصوف باین صفات، فخر الحکماء المتالهین حکیم ربانی آخوند ملا صدرا رفع الله درجته در شرح اصول کافی میفرماید که انسان در این نشأة دنیاویه از بدن طبیعی مظلّم سفلی و از روح ملکوت علوی مرکبست و هر یک از این دورا خاصیتی است که بیرون از خاصیت آن دیگر است ،

پس خاصیت روح گاهی که درجه کمال گیرد علم و معرفت است و خاصیت بدن چون نیرو یابد حرکت و استحاله است و نیز خاصیت روح بقا و دوامست و خاصیت بدن دثور و انصرامست(1) ومع ذالك هريك از این دورا در این نشأة لطیفه بآندیگر حاجت است .

و علت تعلق نفس باین بدن کثیف ظلمانی و هبوط آن از عالم نور و معدن سرور اسباب نقص و قصور آنست لاجرم در استکمال و بلوغ خود از حدود نقص بدرجه کمال بسعی و عمل و حرکات علمیه و عملیه و اعمال و طاعات بدنیه و قلبیه حاجتمند میشود و تمامت این جمله جز بدستیاری این بدن نتواند شد پس نفس در

تحصیل کمال بدن محتاج و بدن نیز گاهی که باقی وزنده است در تغذیه و تکمیل و تولید مثل به نفسی که تدبیر او بدوست نیازمند است.

پس هر يك از این دو بان يك مفتقر و منتفع است چنانکه مثلا- مردی زمین گیر و شخصی کور باشد و نفس که محبوس در این کالبد عنصری است بمنزله آن بصیر است که هیچش نیروی راه رفتن نباشد و بدن که از اجزای کثیفه ظلمانی است چون آنکور راهسپار است که هیچ نتواند دید و چون این هر دو باهم یار و معین شدند از سلوک طریقیکه بمطلوب راه نماید امکان یا بند و بمقصود ظفر جویند .

باینصورت که آنکس که بینا و زمین گیر است بر آنکس که کور باشد و راهسپار سوار گردد و هر دو در بساتین عشرت و مناهل شهوت و مراحل نعمت ولذت گردش گیرند و بمشارب و مآکل و مناكح متنعم گردند و با اینحال اگر آن کور بخواهد بدون راهنمایی در این مقامات سیر کند البته در چاهی یا جائی خطرناك در افتد یا درنده او را بدرد و هلاك شود و نیز براه مقصود کام سپار نشود و هر چه بیشتر راه سپرد از مقصود دورتر شود پس باید با آن بصیر حذو القذة بالقذة(1) متابعت جوید تا بمقصود پوید .

همین حکیم ربانی در کتاب مفاتیح الغیب در کیفیت ادراك فرمودن نفس معقولات کلیه را و نیز در دیگر موارد بیانات مفیده دارد، حاصل اینکه نفس انسانیه بقیاس بمدرکات حسیه و خیالیه خود بفاعل مخترع اشبه است تا بقابل متصف و باین دلیل بسیاری از مشکلات متعلقه بادراك نمودن نفس امور انفعالیه را آسان مینماید و کیفیت ادراك نفس صور نفسیه الهیه را با نهایت شرف و علو آنها و بعد آنها از اقلیم نفس متعلقه با جرام و مشاهده آنها را تاما که حکم مشاهده نوریة و رؤیت کامله عقلیه نوریه باشد برای نفس میسور نیست.

واین عدم استطاعت نه از آنست که حجابی در میان نفس و بیچارگی نفس و استیلاء احکام طبیعت ظلمانیه است بر نفس لا-جرم بمشاهدتی ضعیف نائل میشود چنانکه کسی باین چشم ظاهر حسی کسی را از دور بنگرد و بسبب بعد مسافت آن مرئی را

ص: 93

---

1- یعنی طابق النعل بالنعل .

لاجرم نفس انسانی مادامی که در این عالم هست تعلق و تعقلش باشیائی که عقلیة الذوات و مفارقة الوجودات هستند تعلقی ضعیفست و بجهت ضعف این ادراک از دریافت انوار عقلیه چنانکه باید مستفیض نمیگردد .

و یا اینکه نفس نوری است از انوار إله که فایض بر هیکل بشریست و هم جوهریست زنده و قائم بذات خود و عالم و مرید و سمیع و بصیر و قادر است اما قدیم نیست بلکه ممکن و حادث است، و بمؤثری قدیم وحی و قیوم و عالم و قادر و مرید و سمیع و بصیر علی وجه اعلی و الطف محتاجست و بسبب اینکه نفس در مبدء فطرت از علوم خالی و بالقوه عقل و از آن پس عقل بالفعل گردید پس او را معلم مکملی دیگر است چه هیچ چیز خویشتن بخویشتن تکمیل نتواند یافت.

و اگر گوئیم معلم نفس فی اصل الفطرة عقل فعال نبوده بمعلمی دیگر نیازمند خواهد شد و آن معلم نیز معلمی دیگر جوید اینوقت تسلسل لازم شود پس لامحاله و لابد گوئیم معلم او جوهری کامل عقلی است چنانکه خدای تعالی فرماید «علمه شدید القوی» و وجود جوهر کامل عقلی دلیل بر وجود مبدع اول است که خدای عز و جل باشد.

معلوم باد که عقل فعالی که مربی نفوس ما است برای او وجودیست فی نفسه لنفسه و وجودیست فی انفسنا لانفسنا چه کمال نفس انسانیت و تمام آن وجود عقل فعال است برای آن و گردیدن آن نفس است عقل فعال و اتحاد نفس است با وی .

همانا غایت هر چیزی آن است که وجود آن غایت برای او مناسب و صحیح باشد و آنچه را که بدان وصولی نباشد نتواند غایت و علت تمامیت، این شیء باشد و آن کسان را که قبول این امر برای ایشان اشکال یافته و صعب می شمارد که شیئی واحد چگونه برای شیء واحد فاعل متقدم و غایت متاخره تواند بود برای این است که این کس جز وحدت عددیه که در موضوعات جسمانیه که بتکرر آن کثرت

عددی از نوع واحد حاصل میشود تصور نکرده است .

و بعد از این جمله گویم نفس انسانیه را خدای تعالی دارای دو وجه فرموده يك وجهش بجنّت عالیّه است و آن وجه باب داخلی اوست بسوی عالم ملکوت و غیب و وجه دیگرش بسوی جنّت سافله است و آن باب خارجی اوست بعالم ملک و شهادت و هر يك از این دو وجه از اشیایی است که آثار مختصّه آن در آن نفس اثر میکنند و نفس بسبب آن تغیر جوید و در اطوار منقلب میگردد تا گاهی که یا در زمره ملائکه یا در حزب شیاطین انخراط گیرد یا ما بین ایشان متردد گردد .

و بیان این مطلب اینست که آن وجه نفس که بسوی این عالم روی دارد، بقوی و مشاعر توجه جوید که برای هر يك از اینها لذتی در ادراک ملایم با آنها یا مماثل با آنها باشد و نفرتی است در ادراک آن چیزی که مخالف آنها یا مضاد آنها است و لذیذ و مؤلم برای هر يك از آنها غیر از لذیذ و مؤلم برای آن دیگر است .

چنانکه برای بصر مبصراتی و برای سمع مسموعاتی و برای لمس ملموساتی و برای شم مشموماتی و برای ذوق مذوقاتی و برای قوه واهمه رجایی و خوفی است و این جمله برای مدرکاتست و اما برای حرکات همانا قوت شهوت را لذت در حصول مشتیهات و الم در فقدان آن با حصول اضداد آن می باشد و قوت غضبیه را لذت در ظفرمندی و انتقام و الم در حصول نقیض آنست .

پس قوه باصره چون ادراک نماید مثلی موجود در خارج یعنی صورت آندر وی حاصل شود، از حصول اینصورت بصریه صورتی دیگر در پیشگاه خیال لازم میشود و نفس بر آن واقف می گردد و در هنگام توقف بر صورتی لذت آورنده یا الم نماینده در نفس اثری بادید آید که آنرا اراده یا کراهت نامند

و همچنانکه این آثار از جهتی برای نفس در هر حال از خارج حاصل می-شود یا از ظواهر حواس مثل حواس پنجگانه یا از بواطن حواس مثل مبادی تخیلات بدن و خواطر و بر هر يك از این دو وجه آثار بجای میماند هر چند اسباب زایل گردد چه آنها معادات هستند

نمی بینی چون تو حواس را استعمال کنی بوسیله هر حسی صورتی در خیال حاصل میشود و این خیال باقی میماند اگر چند از احساس بآن باز شده باشی و از آن پس خیال از چیزی بچیزی انتقال جوید و بحسب آن منتقل میشود نفس از حالی بحالی چندانکه این احوال ملکه راسخه میگردد .

پس از آن برای هر جنسی از اجناس این ملکات مبدء نفسانیه و قوه استعدادیه ایست که بسبب آن استعداد میجوید نفس که برای او صورتی حاصل شود که در سرای آخرت بر آن محشور آید.

و چون معلوم افتاد که نفس ذات و جهین است ، پس باز نموده اید که نفس از جهت ذاتش گویا جوهری است عقلی ثابت بالقوه و از جهت تعلقش بطبیعت جوهری متجدد غیر ثابت است و ایندو جهت شبیه میگردد بآنکه یکی از آن دو مقومه ذاتیه باشد مر نفس را و آن دیگر لا-حق بذات نفس باشد چه نفس اضافه بطبیعت است و بسبب اینکه همیشه انقص فرع اکمل و قوه قبل از ضعف است و هر وقت این اضافات از وی ساقط شد بمنبع اصلی و حیز عقلی خود بازگشت میجوید .

و طبیعت در اقطار هاویه که از عالم بقاء و نور و وحدت دور است و از عالم عقل خارج ساری میشود چه بآن عالم عالم نیست و حالت شوق بآنش نباشد و نیز بحسب هویت شخصیه خود عارف و مشتاق ببقاء و دوام نیست و هم بقای او جز بنفس ممکن نباشد، و چون نفس جوهریست نورانی ملکوتی ناچار در این ظلمتکده آخشیمیچی دوام نجوید چه بودن او در این عالم عصری موجب، محنت و عذاب اوست و بهر روزی باشد « شود بعالم رضوان که مرغ آن چمن است ».

و این هبوط او از عالم ملکوت بعالم طبیعت و حبس او در این زندان ترکیبی و سکون او در آنجا بجهت نقصان و عصیانیت که او را در مبدء وجود دریافته یا خطیبتی است که در اول کون از وی صادر شده و بآن علت مستوجب دچار آمدن در این سراچه محنت گشته است و چون از گناه خود بیرون آمد مکان بلیت نیز بر جای نمیماند چنانکه زندان چون از زندانیان فارغ گشت حاجتی بآن نیست .



از این‌روی در حکمت الهیه و سنت ربانیه زوال طبیعت و تلاشی و دثور و فنای آن واجب گشته چه بعد از خروج نفس بمحل خود حاجتی باین قالب که زندان آن جوهر نفیس است نیست و چون نفس بموطن اصلی بیرون شد و بحضرت آفریدگار خود بازگشت، طبیعت بعالم دثور هاویة الی هاویة نائیه الی نائیه باز میگردد .

و اینکه نفس بیمناکست که از این حبس ممتلی از محنت و بلا بیرون شود و باین نیز انس نمیجوید برای آنست که مبادا بمحسبی دیگر که از این زندان شدیدتر است انتقال یابد اما آنانکه بدرجه یقین واصل شده اند و میدانند که پروردگار خویش را ملاقات و بحضرت او رجوع مینمایند از کمال شوق بلقای پروردگار و دار کرامت ایزد دادار همیشه مردن و رستن از این سراچه پر آفات و کثافات و بلیات و محن را خواستار اند و دوست و محب محبوب حقیقی باشند.

چنانکه خدای میفرماید : « إِنْ زَعَمْتُمْ أَنْكُمْ أَوْلِيَاءُ لِلَّهِ مِنْ دُونِ النَّاسِ - فَتَمَتُّوا الْمَوْتَ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ » اگر خویشان را دوستدار حضرت ذی المنن میدانید پس آرزوی مرگ نمائید اگر در دعوی محبت صادق هستید چه تا انسان از این کالبد عنصری جان بیرون نبرد و از این علاقات فراغت نجوید و قلب خویش را مخصوص تجلی انوار نورالأنوار مطلق نگرداند بجانان نمیرسد.

معلوم باد که از اینکه گفتیم بعد از خروج گوهر گرامی نفس از این ظلمتکده قالب عنصری و تلاشی و دثور این قالب برحسب اقتضای حکمت ربانی و رجوع نفس بحضرت باری نه آنست که این جسم متلاشی دثار را دیگر عودی نشاید .

بلکه خداوند قادر چنانکه در مواضع عدیده در قرآن کریم فرموده همین قالب را در قیامت برای قیام عدل و مجازات عود میدهند « قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ وَهُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ » و براهین و اخباری که در اینباب وارد است عقلا و نقلا کتابی مبسوط خواهد .

و نیز حکیم ربانی رفع الله درجته در مفاتیح الغیب میفرماید که گل مرکبست از آب و خاک و آب مطیه حیات و زندگیست چنانکه خدای عزوجل میفرماید:

«وَمِنَ الْمَاءِ كُلِّ شَيْءٍ حَيٍّ» و خاک مطیة نفس نباتیه است و چون با هم امتزاج یافتند نفس حیوانیه از آن متولد میگردد ، چه مرکب این نفس روح حیوانیست و این نفس روح حیوانیه مطیة روح انسانی و جوهر نطقی است بجهه مناسبت روحیه در میان ایندو

و نیز در ذیل مطلبی دیگر فرماید که نفس ناطقه انسانیت از سنخ ملکوت و جوهر لاهوت است و هر وقت این نفس باین مبادی عالیه تشبیه جست و باخلاق خدایتعالی در دو صفت علم و عمل تخلق گرفت هر چند از آنمقام ناقص برتر باشد بآن افعال که در خور ملکوتی و لاهوتی است کارگر آید .

و این جمله چون آهنی گداخته و زجاجه صافیه ایست که از شراب ارغوانی مملو باشد و حدیده حامیه از اشراق و احتراق و حرارت همان مینماید که آتش نماید اما نه اینکه همان صفت آتش را یافته باشد و آنرا آتش شمارند اما چون بصورت آتش که سوزنده و فروزنده است متصور میشود حکم نار پیدا تواند کرد و شیشه صاف و پاک بسبب کمال صفائی که در وی است بلون خمیری که در آن ریخته اند مینماید چه از صفتی که مخالف و ضد صفت آنچه در آنست خالیست از این روی باوی یکسان گردد چنانکه گفته اند :

رق الزجاج ورق الخمر \*\*\* فتشا بها و تشاكل الأمر

فكأنه خمر و لا قدح \*\*\* و كأنه قدح و لا خمر .

ولا يتعجب من عناية الخالق الرازق حيث يرزق من يشاء بغير حساب .

در جستن جام جم بسی پیمودم \*\*\* روزی نشستم و دمی نغنودم

ز استاد چو وصف جام جم بشنودم \*\*\* خود جام جهان نمای عالم بودم

و در مقام دیگر فرماید که شان نفس انسانیت این است که بدرجه نائل و بالغ آید که جمیع موجودات اجزاء ذات او گردد و قوای آن در تمامت موجودات ساری شود و وجودش غایت کون و خلقت آید

و نیز فرماید: کمال نفس ناطقه که بدان اختصاص دارد این است که آنمقام

و درجه عالی را دریابد که با عقل کلی که باقی ابدیست اتحاد جوید و صورت کل و هیئت نظام اتم و خیری که از مبدء کل که خدای باری جل ذکره در عقول و نفوس و طبایع و اجرام فلکیه و عنصریه الی آخر اجزاء الوجود فایض ساخته در وی تقریر پذیرد و کیفیت تدبیر خدای باری را در اشیائی که از او آخذ است بسوی ادنای آن «ثم العائدة الیه الوجود العارجه من ادناها الی اقصاها». دانا و آن وجودی را که در قوس نزول تا بمرتبّه هیولای اولی نازل شده بود ثانیّه بمراتب عالیّه خود ترقی نمود و بکمالات وجودیه خود فائز گردید و باقصی درجه کمالات رسید تصور نماید چنانکه خدای تعالی می فرماید دیدبر الأمر من السماء الی الأرض ثم یرج الیه.

و آن وجودی را که در قوس نزول تا بمرتبّه هیولای اولی نازل شده بود ثانیاً به مراتب عالیّه خود تلقی نمود و به کمالات وجودی خود فائز گردید و به باقصی درجه کمالات رسید تصور نماید چنان که خدای تعالی می فرماید «يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَرْجِعُ إِلَيْهِ»

پس به نیروی خود عالم عقلی گردد که هیئت کل در آنست «وَيَقْلِبُ إِلَى أَهْلِهِ مَسْرُورًا» و این است سعادت حقیقت و کمال اتم. و در جای دیگر فرماید که نفس آدمیه مادامی که جنین فی الرحم است در درجه نفوس نباتیه است علی مراتبها بعد تخطی درجه الطبیعه الجمادیه بحرکت جوهریه نفس از مرتبه جماد که مرتبه منوی است متحرکست بسوی مرتبه نبات و از مرتبه نبات بمرتبّه حیوان و از حیوان بانسان .

پس جنین در این حال نبات بالفعل و حیوان بالقوه است چه حس و حرکت ارادیه برای او بالفعل نیست و باین قوه از سایر نبات ممتاز می شود و چون از شکم مادر بیرون شد نفس او در درجه نفوس حیوانیت است تا اوان بلوغ صوری و این شخص در اینحال حیوان بالفعل و انسان بالقوه است و از آن پس بادرک اشیاء به نیروی فکر و رویت نایل میگردد تا گاهی که بدرجه بلوغ معنوی و استعداد عقلی در حدود چهل سالگی غالباً برسد .

و این در صورتیست که در وی استعداد ارتقاء بحد نفس قدسیه باشد و این شخص در این وقت انسان بالفعل و ملک بالقوه است و اگر وی نباشد یا شیطان یا غیر آن خواهد بود بالقوه.

خلاصه مطلب آن است که اگر توفیق پروردگار باوی یار گردد و در سیل قدس سالک و نفسش بمرتب قوه قدسیه بالغ شود چون بمیرد و این کالبد را بگذارد ملک بالفعل از ملانکه إله خواهد گشت و اگر از راه حق گمراه و بعرضه غوایت اندر افتد یا شیطانی از شیاطین شود یا با حشرات محشور آید .

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در کتاب مسماء و عالم میفرماید که محقق کاشانی در کتاب روض الجنان فرموده است که مذاهب و عقاید مختلفه که در حقیقت نفس چنانکه در السنه دایر و در کتب مشهوره مذکور میباشد بر چهارده قسم است :

یکی این است که حقیقت نفس همین هیكل محسوس است که از آن بدن تعبیر کنند.

دوم این است که نفس همان قلب است که عبارت از عضو صنوبری الشکل لِحمانی مخصوص است.

سیم این است که نفس همان دماغ است.

چهارم این است که نفس عبارت از اجزائی لا یتجزی است که مقامش در قلب است و نظام و آنانکه بمذهب او رفته اند بر این عقیدت باشند.

پنجم این است که حقیقت نفس اجزاء صلیبیه ایست که از منی و نطفه متولد می شود .

ششم این است که نفس همان مزاج را گویند .

هفتم آنست که نفس روح حیوانی است و آنچه گفته اند که نفس جسمی است لطیف که در بدن سریان میکند مانند سریان آب در گل ورود و روغن در سمسیم باین مذهب نزدیک است .

هشتم این است که حقیقت نفس همان آب است .

نهم این است که حقیقت نفس عبارت از آتش و حرارت غریزه است .

دهم آن است که نفس همان نفس است .

یازدهم این است که حقیقتش همان ذات واجب الوجود است تَعَالَى عَمَّا يَقُولُ

دوازدهم این است که حقیقت نفس عبارت از ارکان اربعه است .

سیزدهم این است نفس صورتی است نوعیه که بماده بدن قائم است و جماعت طبیعیین بر این عقیدت هستند.

چهاردهم این است که نفس جوهریست مجرد از ماده جسمیه و عوارض جسم و مر آنرا تعلقی است با بدن از قبیل تعلق تدبیر و تصرف، و موت عبارت از قطع از این تعلق است و این مذهب حکمای الهیین و اکابر صوفیه و اشراقیین است و رای محققین از متکلمین بر این مذهب استقرار یافته است مثل امام فخر رازی و غزالی و محقق طوسی و جز ایشان از اعلام این طبقه و نیز کتب سماویه بر این اشارت کند و انباء نبویه بر این منظویست و امارات حسیه و مکاشفات ذوقیه این یک را مطلوب می‌شمارد.

مرحوم فیض کاشانی در کلمات مخزونه میفرماید در اینکلمه اشارت می‌رود بتعدد نفس فی ذاتها و باین بیان مراتب نفس انسانیت آشکار میشود: روایت کرده اند که مردی اعرابی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از توصیف نفس پرسش کرد «فقال له: عن أي نفس» تسأل فرمود از کدام نفس می‌پرسی عرض کرد ایمولای من آیا نفس متعدد است؟ فرمود آری نفس نامیه نباتیه و نفس حسیه حیوانیه و نفس ناطقه قدسیه و نفس الهیه ملکوتیه کلیه است عرض کرد ایمولای من نفس نباتیه کدامست فرمود «قوة اصلها الطباع الأربع بدو ایجادها مسقط النطفة مقرها الكبد مادتها من لطائف الأغذية فعلها النمو والزيادة وسبب فراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت إلى ما منه بدئت عود ممازجة لاعود مجاورة» .

یعنی نفس نباتیه عبارت از قوه ایست که اصلش طبایع چهارگانه یعنی سودا و بلغم و دم و صفرا است و ابتدای وجودش در حال سقوط نطفه ایست در رحم و مقر آن جگر است و ماده آن از لطائف اغذیه است و کار او نمو و فزونی است و سبب فراق او از بدن اختلاف متولدات است یعنی چیرگی یکی از اخلاط اربعه بر دیگری و چون از بدن مفارقت گرفت به آنمقام که از آنجا بدات گرفته بود باز شود و این

عود بر سبیل ممانجه است نه از در مجاورت .

اعرابی عرض کرد ایمولای من نفس حیوانیه چیست فرمود « قوه فلیکیه و حراره غریزیه اصلها الافلاک بدو ایجادها عند الولاده الجسمانية فعلها الحیاة والحركة والظلم والغشم والغلبه واكتساب الاموال و الشهوات الدنیویة مقرها القلب و سبب افتراقها اختلاف المتولدات فاذا فارقت عادت الی مامنه بدئت عود ممانجه لاعود مجاوره فتعدم صورتها و یبطل فعلها و وجودها و یضمحل ترکیبها» یعنی نفس حیوانیه عبارتست از قوتی فلیکی و حرارتی غریزی و طبیعی، اصلش افلاکست و ابتدای پدیداریش هنگام ولادت جسمانیه است کار او حیات و حرکت و ظلم و غشم و غلبه و اکتساب اموال و شهوات دنیویه است و مقرش دل است و سبب افتراقش از این قالب عنصری همان اختلاف متولدات و اخلاط است و چون از بدن مفارقت جست بآنجا که از آن بدایت گرفته بود باز گردد و عودش بطریق ممانجه است نه از روی مجاورت پس صورتها معدوم و فعلش و وجودش باطل و ترکیبش مضمحل میگردد.

عرض کرد ایمولای من نفس ناطقه قدسیه کدامست « قال قُوَّةٌ لاهوتیةٌ بدو ایجادها عند الولاده الدنیویة، مقرها العُلوم الحقیقیة الدینیة موادها التاییدات العقلیة، فعلها المعارف الربانیة، و سبب فراقها تحلل الآلات الجسمانیة، فاذا فارقت عادت الی ما منه بدئت عود مجاوره لا عود ممانجه» .

امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود نفس ناطقه قدسیه عبارت است از قوتی لاهوتی بدو ایجادش هنگام ولادت دنیویه است و مقر آن علوم حقیقیه دینیه است و مواد آن تاییدات عقلیه است و فعل و کار آن معارف ربانیه و سبب افتراقش تحتل آلات جسمانیه است، و چون از این بدن جدائی گرفت بمرکز لاهوتی خود که از آنجا بیامده بود معاودت جوید و عود او بطریق مجاورت باشد نه بطریق ممانجه و امیر المؤمنین عود آن دو نفس نامیه نباتیه و حسیه حیوانیه را بطریق ممانجه فرمود نه بطریق مجاورت و در نفس ناطقه قدسیه بعکس آن فرمود زیرا که در مقام لاهوت مجال ممانجه نیست .

بالجمله اعرابی عرض کرد ایمولای من نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه کدامست « فقال قوة لاهوتية و جوهره بسيطة حية بالذات اصلها العقل منه بدئت و عنه و عت واليه دلت و اشارت و عودتها إليه اذا كملت و شابهته و منه بدئت الموجودات واليه يعود بالكمال فهي ذات الله العليا و شجرة طوبى و سدرة المنتهى و جنة الماوى من عرفها لم يشق و ماهوى و من جهلها ضل سعيه و غوى ».

یعنی نفس لاهوتیه ملکوتیه کلیه عبارتست از قوه لاهوتیه و جوهره بسیطه که بذات خویش زنده است اصلش عقلست از عقل پدیدار آمده و از عقل فراگیرد و بعقل دلالت کند و اشارت نماید و عود این نفس بعقل خواهد بود اما وقتی که درجه کمال یابد و بعقل مشابهت یابد و از عقل تمامت موجودات بدایت گرفت و بدو اعداد جوید بحسب کمال، پس این نفس باین صفت ذات الله العلیا و شجره طوبی و سدرة منتهی و جنت مأوی است هر کس او را بشناسد دچار بدبختی و شقا نخواهد شد و ساقط و هابط نخواهد گشت و هر کس نشناسد هر چه سعی و کوشش کند جز ضلالت و غوایت نیابد.

پس با این ترتیب معلوم شد که نفس بهر درجه که باشد مبدئی و عودی بمبدء دارد و چون بدرجه لاهوتیه ملکوتیه کلیه رسید مبدأش عقلست و بازگشتش نیز بعقل.

و مرحوم فیض بعد از ذکر این حدیث شریف بآن حدیث کمیل بن زیاد علیه الرحمه که در بدایت این عنوان مذکور شد اشارت کند و نیز چنانکه اشارت رفت میفرماید این دو نفس اخیره یعنی ناطقه قدسیه و کلیه الهیه در بیشتر افراد انسان موجود نیست.

و از این کلام حکمت نظام معلوم میشود که بیشتر افراد آدمی از گوهر گرانبهای عقل که هر چه هست اوست و جز او هر چه باشد در شمار چیزی که باید نیست محروم هستند و چون محروم ماندند هر چه سعی کنند جز در عرصه ضلالت و غوایت سیر نکرده باشند و بآن مقام که مطلوب بالأصاله و مقصود حقیقی است و اصل نخواهند شد و از چنین حالی تباه و روز سیاه بخالق مهر و ماه پناه نباید برد و در تهذیب اخلاق حسنه و نفس حیوانیه نباید کوشید و از صاحبان انفاس قدسیه

مدد بیاید جست تا از کوچه جهل بشاهراه عقل راه یافت و آنچه بیاید یافت در یافت.

و فلاسفه و گروهی از صوفیه و حلیمی و غزالی و راغب گویند روح نه جسم است و نه عرض بلکه مجرد از ماده و قائم بنفس خود و غیر متحیز است و برای تدبیر و تحریک متعلق بدنست و صورت او و مظهر او در مطالع و بدنست و مظهر کمالات و قوای او در عالم شهادت است نه در آن داخل و نه از آن خارج باشد و عقیدت بر آنستکه سریان آن در بدن مثل سریان وجود مطلق حق ثانی است که عبارت از فعل واجب الوجود و مشیت اوست در تمام موجودات .

ابن القمار گوید آنچه ترجیح میجوید این است که انسانرا دو نفس است نفسی است حیوانیه و نفسی است روحانیه و نفس حیوانیه از انسان جز بمرگ جدائی نجوید و نفس روحانیه همانست که از امر خدای تعالی است که دارای فهم و عقلست و خطاب بدو توجه دارد .

و حکما را در قدم نفس انسانیت اختلافست افلاطون و گروهی از حکمای باستان قدیمش دانند و ارسطو و اتباعش گویند حادث و متحد به حقیقت است و قومی مختلف بالحقیقه دانند و ابوالبرکات بغدادی و قومی از متأخرین مختلف الحقیقه دانند و در هر صورت در قول بتجرد نفوس ناطقه چیزیکه با قواعد اسلام منافی باشد نیست و نفوس بشریه نا متناهی و وجود آنرا مبتدا نیست لکن حکما غیر متناهی دانند و گویند انسانرا بدایتی در خلقش نیست و بعد از مقارقت باقی است زیرا که افرادی باشد که دفعه مرتب شده است .

اما صاحب مجمع البحرین میفرماید از جمله معانی نفس این است که بمعنی عین است چنانچه گویند «اصابت فلانا نفس ای عین» و «نفس الشیء عینه» مؤکد این است و نفس مؤنث است چون اراده روح از آن کنند چنانکه خدای فرماید «خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ» و اگر نفس گویند و اراده شخص نمایند مذکر باشد و جمعش انفس و نفوس است مثل فلس و افلس و فلوس و این نفس مشتق از تنفس است بجهت حصول آن بطریق نفخ در بدن



و میگوید بعضی از متبحرین در تحقیق نفس گویند که نفس انسانی در میان قوه شهوانیه و قوه عاقله واقعست و به نیروی قوه شهوانیه بر لذات بدنیه بهیمه تحریض نماید مثل غذا خوردن و مباشرت خواستن و نصرت جستن و دیگر لذات عاجله فانیه دنیاوی و بدستکاری قوه عاقله بر تناول علوم حقیقیه و خصال حمیده که انسانرا ابد الابدین بسعادت سرمدی نائل نماید تحریص فرماید و خدایتعالی در این آیه شریفه باین دو قوه اشارت فرموده است « وَ هَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ » و نیز فرماید « إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا ».

پس ای انسان اگر نیروی شهوانی را تابع و ذلیل و محکوم عقل ساختی بفوزی عظیم و فیضی عظمی بر خور دار شدی و براه راست و سعادت ابدی هدایت یافتی و اگر شهوترا منقاد شدی و این قوه را بر قوه عاقله مسلط ساختی و بآنچه شهوت خواهد کوشش ورزیدی یقیناً بهلاکت پیوستی و بخسارت و زیانکاری آشکار گرفتار آمدی .

و باعتبار صفات مذکوره که برای نفس در قرآن کریم وارد است دارای پنج مرتبه است یکی اماره بسوء است همانا چون نفس تابع قوه شهویه گردد بهیمیه نامیده شود ، و چون تابع قوه غضبیه گردد سبویه نام یابد و چون اخلاق رذیله را ملکه گرداند شیطانیه اش خوانند .

و اینجمله را خدایتعالی در قرآن مجید نفس اماره نامیده و میفرماید « إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ » یعنی آن نفسی که باین صفات نا پسندیده اتصاف داشته باشد آدمیرا بکارهای بدو نا خجسته مامور دارد و اگر رذایلش ثابت باشد یا ثابت نماند بلکه گاهی مایل بشر و گاهی مایل بخیر گردد و بر کردار بد پشیمانی گیرد و ملامت نماید این نفس را لوامه نامیده چنانکه میفرماید « وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ ».

و این نفسی است که همیشه خود را ملامت کند هر چند در کار احسان هم کوشیده باشد بر تقصیر خود در تعدی در این جهان و آنجهان ملامت نماید و اگر منقاد عقل عملی باشد خدایتعالی این نفس را مطمئنه خوانده و این نفس آمنه ایست

که هرگز دستخوش خوف و حزن نشود و بحق مطمئن باشد و روح علم و ثلج یقین (1) در وی ساکن و مکین است و هیچگاه بغبار شک و ریب آلوده نیاید.

چهارم نفس راضیه است و این همان نفس است که خدای از وی خشنود باشد چنانکه میفرماید « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً » پنجم مرضیه است و این همان نفس است که بآنچه خدایش بهره و مقدر فرموده است راضی و خوشنود باشد .

و بعضی بر مراتب نفس افزوده اند و گویند نفس ملهمه نیز هست و مشهور یکسر هاء است لکن ظاهر آنست که بفتح هاء باشد چه ماخوذ است از قول خدای تعالی « فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا » یعنی پس الهام کرد بآن نفس فجور آن و تقوای آنرا یعنی نیک و بد را بد و بنمود و حجت را بروی تمام کرد.

و ملهم یکسر هاء یعنی الهام کننده خداوند است یا ملکی از ملائکه و الهام کرده شده نفس است پس نفس ملهمه بفتح هاء بصیغه مفعول خواهد بود بالجمله در مجرد نفس و کیفیت تعلقش ببدن و تصرفش در بدن ابحاثی مشهوره است که در محال خود مقرر و مذکور است و در این کلام معجز نظام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ اقوال متعدده وارد است یکی آنست که همچنانکه ممکن نیست که بمعرفت نفس توصل گیرند بمعرفت پروردگار نیز ممکن نیست :

علامه مجلسی اعلی الله مقامه در بیان اینحدیث مبارک میفرماید بعضی از علماء گفته اند که روح عبارت از لطیفه ایست لاهوتیه در صفت باسوتیه که از ده وجه بر وحدانیت ربانیت دلالت کند نخست اینکه چون هیکل را حرکت دهد و بتدبیرش بر آید ما را معلوم میآید که عالم را محرك و مدبری است دوم اینکه وحدت روح بروحدر دلالت میکند سیم اینکه حرکت دادنش مر جسد را دلالت کند بر قدرت پروردگار چهار چهارم اینکه اطلاعیکه روح دارد بر آنچه در جسد است دلالت مینماید بر علم پروردگار .

ص: 106

---

1- ثلج یعنی یخ ، منظور آرامش و خنکی قلب است در حال یقین

پنجم اینکه استواء روح بسوی اعضاء دلالت کند بر استواء خالق بسوی مخلوقش ششم اینکه تقدم روح بر جسد و بقای روح بعد از فنای جسد دلالت مینماید بر ازلیت وابدیت حضرت احدیت هفتم اینکه دلالت کند عدم علم بر کیفیت روح بر عدم احاطه بخداوند ذوالجلال هشتم اینکه عدم علم بمحل روح از جسد دلالت مینماید بر عدم اینیت پروردگار نهم اینکه عدم مس روح دلالت میکند بر امتناع مس خالق روح دهم اینکه دلالت میکند عدم دیدار نمودن روح را بر اینکه دیدار پروردگار محالست .

راقم حروف گوید: اگر براین وجوه ده گانه که بر وحدانیت ربانیت دلالت دارد بیفزائیم و گوئیم یازدهم اینکه دلالت دارد عدم نوم روح بر عدم نوم خالق و عدم تغذیه او بر عدم تغذیه خالق و عدم ترکیب او بر عدم ترکیب خالق و کذالك در پاره اوصاف دیگر مثل بساطت و غیرها، چه زیان خواهد داشت .

و بهترین این وجوه و شقوق این است که عالم کبیر بر سه مرتبه اشتغال دارد یکی مبدعات و دیگر مخترعات و سیم کائنات: مبدعات آنست که نه بالذات و نه بالفعل بماده حاجتمند نباشد و مخترعات آنستکه ماده سابقه ندارد و کائنات آنستکه ماده سابقه را میخوهد ، نفس انسانی نیز بر این منوالست و بر سه مرتبه مشتمل میباشد یکی قوه عاقله که بالذات و بالفعل از ماده مجرد است و دیگر قوه خیالیه که صورت بلاماده باشد و سیم حواس ظاهره که محتاج بماده میباشد و چنانکه واجب الوجود من حیث الاضافه در همه عوالم کبیر ساریست و بدون رویه و فکر در تمامت عوالم متصرفت نفس نیز در مراتب خود ساریست و در جمیع مراتب متصرفست پس هر فعلی از هر قوه صادر میشود از نفس صادر است.

بالجمله پس معلوم میشود که امیر المؤمنین علی علیه السلام که وارث و صاحب و حارس علوم اولین و آخرین و بحضرت پروردگار و بصیرت بر خزاین اسرار دارای آنگونه تقرب و منزلت است به اشکال معرفت نفس، خود اشارت میفرماید تا امتناع احاطه بکنه پروردگار را باز نماید حالت دیگران چه خواهد بود و در هر حالت

معرفت نفس بعین آن ممکن نیست و بصفت حدویش ممکن است و نیز معرفتش ضروری نیست بلکه اعتراف بعجز از وجدان آن اسهلست از فحوص از کنه آن و برهان آن.

معلوم باد که روح گاهی اطلاق می شود بر نفس ناطقه که حکمائش مجرد میدانند و این روح محل علوم و کمالات، ومدبر است مر بدنرا و گاهی اطلاق میشود بر روح حیوانی که عبارت از بخار لطیفی است که از قلب منبعث میشود و در تمام جسد ساریست و این خبر و امثال آن احتمال هر دو را میدهد اگر چند بعضی از آنها به اخیر انطباق است.

و گفته اند که روح اگر چند در اصل جوهرش از اینعالم نیست و لکن برای آن مظاهر و مجالیست در جسد. و اول مظهر آن در جسد بخاریست لطیف دخانی که در لطافت و اعتدالش باجرام سماویه شبیه است و او را روح حیوانی گویند و با روح ربانی که از عالم امر است مستویست و قوایش مرکب و مطبیه اوست و اینکه امام علی علیه السلام تعبیر فرموده است روح را بمظهرش برای آنست که با فهم نزدیک باشد چه افهام از فهم حقیقت آن قاصر است چنانکه خدای تعالی بآن اشارت کند و فرماید:

« قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا » و این مظهر حالیه روح همان کالبد منفوخست نه اصل آن .

بیضاوی میگوید که معنی آیه شریفه فاذا سویته این است: « عَدَلْتُ خَلْقَهُ وَ هَيْئَتَهُ لِنَفْخِ الرُّوحِ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » تا جاری بشود آثار روح در اعصاب قالب آدمی وزنده شود و اصل نفخ إجراء ریح و دمیدن و روان داشتن باد است در تجویف جسم دیگر و چون روح اولاً متعلق به بخار لطیفی است که از قلب منبعث می شود و قوه حیوانیت بر آن فیضان میجوید و با آن قوه در تجاریف شرائین با عمق بدن ساری میگردد این تعلق را بمنزله نفخ شمرده

اما جار الله میگوید در آنجا نفخی و منفوخی نیست بلکه اینکلام تمثیلی است برای تحصیل چیزیکه مایه زندگانی میشود و هیچ خلاقی نیست که اینکه

خدایتعالی در اینکلام خود که روح را اضافه بخودساخته و فرموده است «من روحی» برای تشریف و تکریم روح است مثل ناقة الله و بیت الله چنانکه در اخبار ائمه هدی صلوات الله علیهم نیز رسیده است که چون خدای این روح را بر سایر ارواح برگزیده است لاجرم بنفس مقدس خود اضافه فرمود .

### **بیان پاره اقوال که در حقیقت و کیفیت روح و انواعش وارد است**

ابوالبقاء در کلیات گوید روح بضم اول همان ریح متردد در اندام و هیكل و قالب انسان و منافذ اوست و اسم است برای نفس بسبب اینکه نفس پاره و بعضی از روح باشد و این از قبیل تسمیه نوع است به جنس مثل اینکه انسا نرا حیوان نامند و نیز اسم است برای آنچه بسبب آن زندگی حاصل شود، و روح حیوانی جسمی است لطیف که منبعش در جوف قلب جسم نیست و بواسطه عروق ضواریب بسایر اجزای بدن انتشار میجوید و کنه روح انسانی را جز خدای تعالی نمیداند .

و اهل سنت بر آن رفته اند که روح و عقل از اعیان هستند و عرض نیستند چنانکه جماعت معتزله گمان برده اند و از صفات حسنه و قبیحه قبول زیادت و نقصان کنند چنانکه چشم بینا غشاوت و رمذ را پذیرنده است و شمس انکساف را می پذیرد و از این است که روح را گاهی به اماره بسوء و گاهی بمطمننه وصف نمایند.

و خلاصه آنچه غزالی گفته است این است که روح نه جسمست که در بدن حلول گیرد چنانکه آب در ظرف حلول میجوید و نه عرض است که در قلب و دماغ حلول نماید مثل حلول علم در عالم بلکه جوهر است چه بر نفس و خالق خود عارفست و معقولات را ادراک نماید و باتفاق عقلا جزو لایتجزی است و چیزی است که انقسام نپذیرد مگر اینکه لفظ جزء بر روح لایق نیست چه جزء اضافه بکل است و در این مقام کلی نیست، پس جزئی نخواهد بود مگر اینکه در اینمقام باین لفظ هما نرا اراده کنند که اراده میکند قائل در اینقول خود که واحد جزء از عشره است.

و بر این تقدیر چون تمامت موجودات یا جمیع آنچه را که قوام انسان «فی کونه انسانا» بدوست ماخوذ داری اینوقت روح واحدی از جمله آن خواهد بود، باین معنی که نه داخل بآنجمله و نه خارج از آنجمله و نه منفصل از آن جمله و نه متصل بآنجمله است بلکه منزله از حلول نمودن در محلی و اتصال یافتن باجسام و اختصاص خواستن بجهات باشد بلکه از این عوارض مقدس است.

و اینکلام تشبیه و اثبات برای اخص وصف خدای تعالی در باره روح نیست بلکه اخص وصف خدای تعالی است که «انه قیوم» یعنی قائم بذاته و هر چه سوای اوست قائم باو باشد پس قیومیت جز برای خدایتعالی نیست .

و هر کس گوید روح مخلوقست مقصودش این است که حادث است و قدیم نیست و هر کس گوید مخلوق نیست مقصودش این است که آنرا بکمیتی نتوان تقدیر نمود پس در تحت اندازه و مساحت در نیاید .

و چون این بیانات بدانستی دانسته باش که روح همان جوهریست علوی که در شاننش میفرماید «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» یعنی روح موجود است بامر پروردگار من، و این همان است که استعمال کنند در آنچه آنرا ماده از بهرش ندانند پس وجودش زمانی باشد لا بالخلق و همان است که استعمال میشود در مادیات پس وجودش آنی میباشد پس بعالم امر ایجاد ارواح و بعالم خلق ایجاد اجساد مادیه میشود.

وَ مِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ وَ مِيفِرْمَايِدَ وَالشَّمْسَ وَالْقَمَرَ وَالنُّجُومَ مُسَخَّرَاتٍ بِأَمْرِهِ .

و میگوید ارواح بعقیدت ما اجسام لطیفه غیر مادیه است بر خلاف عقیدت فلاسفه و چون روح غیر مادی باشد لطیف و نورانی خواهد بود و قابل انحلال و سایر در اعضا از کمال لطافت نخواهد بود و با لذات حیات دارد چه عالم و قادر بر تحریک بدنست و خدایتعالی در میان روح و نفس حیوانیت الفت افکنده .

پس روح بمنزله زوج و نفس حیوانیت را منزلت زوجه است و در میان ایشان عشق افکنده از اینروی تا گاهی که روح در بدنست بدن بسبب روح زنده است و بیدار

و چون مفارقت جوید اما مفارقتش از بدن بالکلیه نباشد بلکه تعلقش بوسطه بقاء نفس حیوانیت در بدن باقی باشد بدن نائم خواهد بود و اگر بالکلیه مفارقت جوید باینکه نفس حیوانیت در بدن باقی نماند بدن میمیرد .

معلوم باد ارواح مخصوصه در ماهیت متحد هستند تا اشخاص انسان ماهیت واحده گردند و چون این مسئله مکشوف افتاد ببايد دانست که این روح را اصنافی است بعضی در نهایت صفا و بعضی در شدت کدورت و میگوید ماروح را حادث میدانیم چه هر ممکنی حادثست لکن حدوث روح قبل از حدوث جسد است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرماید «خَلَقَ اللَّهُ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَجْسَادِ بِالْفَنِيِّ عَامٍ» یعنی ارواح دوهزار سال پیش از اجساد یعنی نفوس آفریده شده اند .

لکن ارسطو روح را حادث با بدن داند و بعضی قدیم دانند چه هر حادثی مسبوق بماده باشد و روح را ماده نیست و اینقول ضعیف است و ارواح را فنا نیست.

اما عدم فنای ارواح نزد فلاسفه بدلیل آنست که مجردات اگر قبول خلع صورتی و اخذ صورتی دیگر نمایند با آنصورت دیگر باقی بمانند پس فانی نشوند و نیز اگر قبول فنا نمایند بقای قابل با مقبول واجب میگردد پس باقی با فنا خواهد بود هذا خلف یعنی يك چیز نتواند هم باقی و هم فانی باشد و حق آنست که روح جوهری فیاض از حضرت فیاض و مشرف باختصاص قول خدایتعالی : «و نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» که از شان آن این است که هر چه بآن اتصال جوید زنده بشود فنا پذیر نباید باشد.

و بعلاوه اخباریکه بر بقای روح بعد از موت جسد و عادت روح ببدن و خلودش وارد است دلالت بر ابدیتش مینماید و عقلا اتفاق کرده اند که روح بعد از مفارقت از ابدان بجسم دیگر انتقال کند بدلیل اینحدیث «إِنَّ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ فِي أَجْوَافِ طَيْرٍ اخْضَرَ» الی آخره .

لکن اختلاف کرده اند در این امر چنانکه در کلمات مخزونه مرحوم فیض اعلی الله مقامه از حضرت صادق علیه السلام بسند صحیح مرویست که در خدمت آنحضرت

معروض داشتند که روایت کرده اند که ارواح مؤمنان در حواصل و چینه دان مرغهای سبز است که در حول عرش می باشد، فرمود:

لَا، الْمُؤْمِنُ عَلَى اللَّهِ مِنْ أَنْ يُجْعَلَ رُوحُهُ فِي حَوْصَلَةٍ لَمْ يَطِيرَ، لَكِنْ فِي أَيْدَانٍ كَأَيْدَانِهِمْ، یعنی چنین نیست مؤمن در حضرت خدای از آن اکر مست که روحش را در حوصل (1) مرغان جای دهد، لکن ارواح مؤمنان پس از موت ایشان در ابدانی مانند ابدان ایشان جای کند.

و بروایتی دیگر فرمود: «فَإِذَا قَبِضَهُ اللَّهُ صَبَّرَ تِلْكَ الرُّوحَ فِي قَالِبٍ كَقَالِبِهِ فِي الدُّنْيَا فَيَاكُلُونَ وَيَشْرَبُونَ، فَإِذَا قَدِمَ عَلَيْهِمُ الْقَادِمُ عَرَفُوهُ بِتِلْكَ الصُّورَةِ الَّتِي كَانَتْ فِي الدُّنْيَا» یعنی چون روح مؤمن را خدایتعالی قبض فرمود این روح در قالبی همانند کالبدی که او را در دار دنیا بود اندر آید پس بخورند و بیاشامند و چون کسی بر ایشان از دار دنیا قدم نماید بشناسند او را بهمین صورتیکه در دار دنیا داشت.

در تفسیر منهج الصادقین در ذیل معنی آیه شریفه قل الروح من امر ربي یعنی در پاسخ آنانکه میپرسند از تو کیفیت آنروح که انسان بدان زنده است بگوروح از امر پروردگار من، یعنی از مبدعات اوست که بامر کن بدون ماده کائن شده و از آنجمله ایست که جز خدای بآن عالم نیست .

و مسطور است که مفسران را در روح مسؤول عنه چند قواست یکی آنکه مراد روحی است که در بدن انسانست دوم اینکه سؤال از روح از حیثیت آن بود که آیا مخلوق و محدث است یا قدیم و خدای باز نمود که محدث است و بر این تقدیر تواند بود که این سؤال ایشان از روحی بوده باشد که قوام بدن بر آنست یا مراد جبرئیل اشد یا ملکی است از ملائکه و از این پیش باین ملك اشارت رفت یا مراد عیسی علیه السلام است که مسمی بروح است یا خلقی است از آفریدگان یزدان بر صورت بنی آدم که طعام و شراب می خورند و فرشته نیستند .

و سیم اینکه بمعنی قرآن باشد چنانکه خدای میفرماید «وَكَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا» و میفرماید «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا» و این اشارت بآنست

ص: 112

1- حواصل جمع حوصله یعنی چینه دان



که روح از آنچیز است که ممکن نیست معرفت ذات آن مگر بعوارض که ممیز او باشند از ماعدا، و باین جهت باین جواب «بامر ربی» اقتصار رفت .

در تفسیر صافی در ذیل بیان معنی آیه مذکوره می گوید از حضرت صادق علیه السلام از آیه سؤال کردند فرمود خلقی است اعظم از جبرئیل و میکائیل با رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده با ائمه علیهم السلام نیز هست هو من الملکوت این روح از ملکوتست.

و هم مروست، که از آنحضرت از روح پرسیدند فرمود خلقی است عظیم از جبرئیل و میکائیل بزرگتر است با هیچکس از گذشتگان جز محمد صلی الله علیه و آله نبود و با ائمه هدی صلوات الله علیهم هست و ایشانرا تسدید می نماید و چنان نیست که هروقت او را طلب کنند دریابند.

و هم از باترین علیهما السلام مرویست که بدرستی که روح آفریده از آفریدگان یزدانست و برای او بصر و قوه تأیید است و او را در قلوب مؤمنین و رسل جای داده است و بروایتی در پاسخ آنکس که از روح پرسش نمود فرمود روح، همانست که در دواب و مردمانست عرض کردند و ماهی فرمود هی من الملکوت من القدرة .

و نیز مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه در کتاب تفسیر صافی در سوره مبارکه حجر در ذیل تفسیر آیه شریفه «فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي» میفرماید که روح بآن بخار لطیفی که از دل انگیخته می شود آویخته است و روح از عالم حس و شهادت نیست بلکه از عالم ملکوت و غیب است و بدن بمنزله قشر و غلاف است و برای او قالب است و زندگی بدن باوست .

معلوم باد از این کلام معلوم می شود که روح انسانی که جوهر مجرد است نه آنروح است که از بخار دم منبعث می شود بلکه آنروح حیوانیست و آنروح می- باشد که چون خون در بدن نماند باقی نمی ماند اما روح انسانی بآن بخار لطیف منبعث از قلب علاقه می یابد و ممکن است آن بخار منبعث همانروح حیوانی باشد و روح انسانی بآن علاقه می جوید و چون آنروح حیوانی فانی شد این روح را مقام علاقه نماند و بمقام خود باز گردد .

و هم در تفسیر صافی از بصائر الدرجات از حضرت صادق صلوات الله علیه مرویست «مَثَلُ رُوحِ الْمُؤْمِنِ وَ بَدَنِهِ كَجَوْهَرِهِ فِي صُنْدُوقٍ إِذَا أُخْرِجَتِ الْجَوْهَرَةُ مِنْهُ طَرِحَ الصُّنْدُوقُ وَ لَمْ يُعْبَأْ بِهِ».

میفرماید: مثل مردم مؤمن و بدن ایشان مانند جوهری است که در صندوقی باشد هر وقت این گوهر را از صندوق بیرون آورند اعتنائی و با کی بآن صندوق نیست.

و هم در احتجاج مسطور است که حضرت صادق علیه السلام فرمود:

الرُّوحُ لَا يوصفُ بِثِقَلٍ وَ لَا خِفَّةٍ وَ هِيَ دَقِيقٌ أَلْبَسَ قَالِبًا كَثِيفًا فَهِيَ بِمَنْزِلَةِ الرِّيحِ فِي الرِّقِّ فَإِذَا نَفَخَتْ فِيهِ امْتَلَأَ الرِّقُّ مِنْهَا فَلَا يَزِيدُ فِي وَزْنِ الرِّقِّ وَ لَوْجُهَا وَ لَا يَنْقُصُهُ خُرُوجُهَا، وَ كَذَلِكَ الرُّوحُ لَيْسَ لَهَا ثِقَلٌ وَ لَا وَزْنٌ.

یعنی روح را به سنگینی و سبکی توصیف نتوان کرد بلکه بسیار رقیق و نازک است و بر قلبی کثیف پوشش گردیده و بمنزله با دیست که بمشکی اندر باشد که چون در آن دمیدن گیری از آن باد ممتلی و منفوخ گردد لکن از در آمدن آن باد در آن مشگ بر وزن مشگ نیفزاید و از بیرون شدن باد از وزن مشگی کاسته نیاید روح نیز همین حکم را دارد برای آن ثقلی و وزنی نیست.

و نیز در صافی از آنحضرت علیه السلام مرویست که فرمود:

بِهَا يُؤْمَرُ الْبَدَنُ وَ يُنْهَى وَ يُثَابُ وَ يُعَاقَبُ وَ قَدْ تَفَارَقَهُ وَ يُلبِسُهَا اللَّهُ سُبحَانَهُ غَيْرُهُ كَمَا تَقْتَضِيهِ حِكْمَتُهُ.

معلوم باد که از این کلام معجز نظام «وَ قَدْ تَفَارَقَهُ وَ يُلبِسُهَا اللَّهُ غَيْرُهُ» تصریح می

شود بر اینکه روح از بدن مفارقت کننده و منتقل است و اینکه مراد بآنروح بخاری نیست، واما اطلاق جسم بر روح بسبب آنست که نشاء ملکوت نیز من حیث الصورة جسمانیست هر چند از جهت معنی روحانی است و باین حواس ادراک نمیشود .

و اینکه فرمود روح بمنزله بادیت که در مشک باشد همانا تمثیل است برای آنچه زندگی بآنحاصل میشود ، و بیانست برای معنی نفخ روح در بدن

و هم در آنکتاب از آنحضرت سلام الله علیه مرویست « انَّ الرُّوحَ مُقِيمَةٌ فِي مَكَانِهَا رُوحُ الْمُحْسِنِ فِي ضِيَاءٍ وَفَسَّ حَهَّ وَرُوحُ الْمُسِيءِ فِي ضَيْقٍ وَظُلْمَةٍ وَالْبَدَنُ يَصِيرُ تَرَابًا » .

و روح را معانی متعدده است یکی این است که روح چیز است که زندگی بدن بدانست مثل قول خدایتعالی « يَسِّرْ لَوْلَاكَ عَنِ الرُّوحِ » دیگر بمعنی امر است مثل « وروح منه » دیگر بمعنی وحی است مثل « وَ يُنَزِّلُ الْمَلَائِكَةَ بِالرُّوحِ مِنْ أَمْرِهِ » و بمعنی قرآنست مثل « أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِنْ أَمْرِنَا » و بمعنی رحمت است مثل « وَأَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ » و بمعنی حیات است مثل « فَرُوحٌ وَرِيحَانٌ » و بمعنی جبرئیل است مثل « فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا » و بمعنی ملك عظیم است مثل « يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ » و جنس از ملائکه است مثل « تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوحُ وَجْهَهُ كَوَجْهِ الْإِنْسَانِ، وَجَسَدُهُ كَالْمَلَائِكَةِ » و بمعنی عیسی بن مریم علیهما السلام است .

و روح کلی که در مرتبه کمال قوه نظریه و عملیه باشد عقل نامیده میشود و در مرتبه انشراح بنور اسلام صدر نامیده شود و در مرتبه مراقبت و محبت قلب نامیده شود و در مرتبه مشاهدت شر نامیده شود و در مرتبه تجلی روح نامیده گردد، و روح چون بمعنی نفس باشد مؤنث و چون بمعنی مهجه باشد مذکر است و بمعنی ایمانست چنانکه صاحب مجمع البحرین گوید « وَ أَيَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ » یعنی ایمان، و این معنی از ائمه علیهم السلام روایت شده و هم در همین آیه شریفه روایت کرده اند که بمعنی هدی است، و هم گوید که معنی روح در قول خدایتعالی « يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا » فرشته عظیم است از فرشتگان یزدان تعالی « لَهُ أَلْفٌ وَجْهٌ

فِي كُلِّ وَجْهِ أَلْفٌ لَيْسَ إِنْ يُسَبِّحُ اللَّهُ تَعَالَى بِسَبْعِينَ أَلْفَ لَعْنَةٍ لَوْ سَمِعُوهُ أَهْلُ الْأَرْضِ لَخَرَجَتْ أَرْوَاحُهُمْ لَوْ سَلَطَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَابْتَلَعَهُمَا بِأَحَدِي سِتَّةَ مِائَتَيْهِ وَإِذَا ذَكَرَ اللَّهُ تَعَالَى خَرَجَ مِنْ فِيهِ قُطْعٌ مِنَ الثُّورِ كَأَمثالِ الْجِبَالِ الْعِظَامِ مَوْضِعِ قَدَمَيْهِ مَسِيرَةَ سَبْعَةِ آلَافِ سَنَةٍ لَهُ جُنَاحٌ يَقُومُ وَحْدَهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَالْمَلَائِكَةُ وَحَدَّهُمْ وَهُوَ قَوْلُهُ تَعَالَى «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا»

یعنی روح را هزار صورتست و در هر صورتی هزار زبانست و خدایتعالی را بهفتاد هزار گونه لغت تسبیح نماید اگر بانگ تسبیح او را مردم زمین بشنوند جانهای ایشان از کالبد بیرون شود، اگر روح بر آسمانها و زمینها مسلط گردد با یکی از دو لَبش بجمله را فرو برد و چون خدای را یاد کند و بذکر حق سبحانه مشغول شود از دهانش پاره های نورمانند کوههای بزرگ بیرون آید فاصله ما بین قدمین او هفتاد هزار سالست و دارای بال است و در روز قیامت روح به تنهایی از یکطرف بایستد و تمام ملائکه بیک صف باشند یعنی عظمت روح باندازه تمامت ملائکه است .

و هم در حدیث وارد است «إِنَّ الْأَرْوَاحَ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ فِي رَوْضَةٍ كَهَيْئَةِ الْأَجْسَادِ فِي الْجَنَّةِ».

و در حدیثی دیگر است «إِنَّ الْأَرْوَاحَ فِي صِفَةِ الْأَجْسَادِ فِي شَجَرَةٍ مِنَ الْجَنَّةِ تَسْأَلُ وَتَتَعَارَفُ» و بحدیث دیگر «فِي حُجْرَاتٍ فِي الْجَنَّةِ يَأْكُلُونَ مِنْ طَعَامِهَا وَيَشْرَبُونَ مِنْ شَرَابِهَا».

و محققین بر آن رفته اند که روح بعنوان جزئی و حلول داخل بدن نیست بلکه روح از صفات جسمیه منزله است و تعلقش بجسم از روی تعلق تدبیر و تصرفست فقط و این عقیدت مختار اعظام حکمای الهیین و اکابر متصوفه و اشراقیین است و هم رای اکثر متکلمین از امامیه مثل شیخ مفید و بنی نوبخت و خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی جمال الدین علیه الرحمة و از اشاعره مثل راغب اصفهانی و ابو حامد غزالی و فخر رازی بر این باشد «و هو المذهب المنصور الذي أشارت إليه

الْكَتُبُ السَّمَاوِيَّةِ» و همچنین اخبار نبویة بر این معنی منظوم است و نیز دلائل عقلیه و امارات حدسیه و کاشفات ذوقیه معاضد و مؤید این بیان است .

و این قائل فاضل گوید از احادیث ارواح یعنی احادیثی که در باب ارواح بعد از مفارقت اجساد وارد است چنان مستفاد میشود که ارواح اموات چنان مینماید که بر صور ابدان عنصریه خود حلقه زنند و جلوس نمایند و از هر در حدیثی کنند و بخوردن و آشامیدن متنعم شوند و بسیار باشد که در هواء ما بین ارض و سماء باشند و همدیگر را بشناسند و ملاقات نمایند و امثال اینکه بر نفی جسمیت در اشباح و اثبات بعضی لوازم در عالم برزخ دلالت دارد .

و از اینجاست که در کافی و غیره از حضرت امیرالمومنین علیه السلام و سایر ائمه هدی سلام الله علیهم رسیده است که این اشباح نه چون مادیات کثیف است و نه چون مجردات لطیف است بلکه دو جهت را دارا و واسطه بین دو عالم است .

و غزالی در کتاب الاربعین میگوید: روح همان نفس تو و حقیقت تو و از تمامت اشیاء بر تو پوشیده تر باشد و مقصود من از نفس تو همان روح تست که خاصه انسان و مضاف بحضرت یزدانست، در آنجا که میفرماید « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » و آنجا که میفرماید « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » نه آنکه روح جسمانی لطیفی را خواهند که حامل قوه حس و حرکتی است که این روح منبعث از قلب و منتشر در جمله بدن در جوف عروق ضواری است (1) که افاضه میشود از آن نور حس بصر بر چشم و نور شنوائی بر گوش و همچنین سائر قوی و حرکات و حواس چنانکه از چراغدان گاهیگه در سرای گردش دهند افاضه نور بر دیوارها می شود چه در این روح جسمانی لطیف، بهائتم نیز شریک باشند .

و بسبب مرگ فانی میشود و انمحاق میجوید زیرا که این روح جسمانی بخاری است که اعتدال میگیرد و نضجش در آنحال است که مزاج اخلاط معتدل باشد و چون مزاج را انحلال افتد باطل میشود چنانکه نوریکه از چراغ فایض میگردد گاهیگه

ص: 117

---

1- عروق ضواری یعنی رگهائی که ضربان دارند مانند نبض و منظور شریانها است

سراج بسبب انقطاع روغن آن یا دمیدن بر آن خاموش شود چون از حیوانهم غذا منقطع گردد اینروح فاسد شود زیرا که غذاء برای اینروح جسمانی بمنزله روغن است برای چراغ و قتل آن بمنزله نفع است در چراغ .

و این همانروح است که علم طب در تقویم و تعدیل آن تصرف تواند کرد یعنی چون اختلالی در اخلاط پدید آید و بدن رنجور گردد و به نیروی فن طب و علم طبابت و پاره ادویه و معالجات مناسبه اصلاح حال اخلاط بشود اینروح جسمانی نیز که در مجاورت اعضا و اجزای بدن علیل شده بود بصحت آنها حالت تقویم و تعدیل گیرد، و اینروح جسمانی حامل معرفت و امانت نیست یعنی آن امانتی که خدای میفرماید « إِيَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » تا آنجا که میفرماید « وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ » بلکه حامل امانت الهی همان روح خاصه انسانست.

و مقصود از امانت تقلد عهدۀ تکلیف است باینکه بسبب طاعت و معصیت در معرض خطر ثواب و عقاب اندر آید، یا مقصود از امانت ولایت ائمه هدی سلام الله علیهم میباشد و اینروح خاصه انسانی را هرگز غبار مرك و فنا بر دامن بقا نشیند بلکه بعد از مردن این کالبد یا در نعیم و سعادت یا در جحیم و شقاوت باقی و پاینده میماند چه اینروح محل معرفت است و خاکرا آندهن نیست که محل معرفت و ایمانرا اصلا تواند ماکول دارد چنانکه اخبار بر آن ناطق و شواهد ابصار بر آن شاهد است .

و شارع مقدس در تحقیق صفت کردن اینروح اجازت نفرموده تا آنجا که میفرماید این روح را نه فنا و نه مرك است بلکه متبدل میشود بسبب مرك حال او فقط و منزلش تبدیل بجوید « وَ الْقَبْرِ فِي حَقِّهَا أُمَّ رَوْضَةً مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةً مِنْ حُفْرِ النَّيِّرَانِ » و حالت او با قبر از دو حال بیرون نیست اگر مطیع و مثاب است قبر از بهرش باغی است از باغهای بهشت و گرنه گودالی است از گودالهای دوزخ.

« إِذْ لَمْ يَكُنْ لَهَا مَعَ الْبَدَنِ عِلَاقَةٌ سِوَى اسْتِعْمَالِهَا لِلْبَدَنِ وَ اِقْتِنَاصِهَا أَوَائِلِ الْمَعْرِفَةِ بِوَأْسِطَةِ شَبَكَةِ الْحَوَاسِّ » زیرا که برای اینروح خاصته انسانی علاقه با بدن نیست

مگر استعمال او بدنرا و شکار کردن شاهباز معرفت را بواسطه اشیاء حواس «فالبدن آلتها و مَرَّ كِبها و شبكتها و بَطْلانِ الالة و الشَّبَكَة و المَرْكَبُ لَا يُوجِبُ بَطْلانِ الصَّانِدُ» پس بدن آلت اینروح و مرکب و شبکه آنست و باطل شدن آلت و شبکه و مرکب بطلان صانند را واجب نکند .

آری اگر بعد از فراغت صیاد از صید، شبکه صیادیرا بطالتي افتد بطلانش غنیمت خواهد بود چه صیاد از حمل و ثقل آن آسوده میشود و از این است که امام علیه السلام می فرماید «تُخَفُّهُ المُوْمِنِ المَوْتُ» یعنی چون مؤمن بمیرد باو تحفه معرفت میرسد اما اگر شبکه و تور قبل از بدست کردن صید باطل و تباه شود حسرت و ندامت و الم عظیم گردد چه با زحمت فراوان حاصلی نبرده و با دست تهی و چهره خجل و زیانکاری و خسارت مصاحبت یابد .

و از این است که آنانکه در عبادت و اطاعت و تحصیل معرفت مقصر شده اند، چون بمیرند از کمال ندامت و حسرت و اندوه و الم گویند «رَبِّ اِزْجِعُونِ لَعَلِّيْ اَعْمَلُ صَالِحًا فِيمَا تَرَكْتُ» بار خدایا مرا دیگر باره بدنیا باز گردان که آنچه فروگذار کرده ام و از اعمال صالحه بجای نیاورده ام تدارك نمایم .

اما چنین نیست بلکه آنکس که با شبکه مالوف و محب باشد و بحسن صورت و صفت و متعلقاتش تعلق قلبی داشته باشد عذاب و حسرت او در برابر خواهد بود یکی حسرت بر فوت آن صیدیست که جز بدستیاری شبکه بدن نتوانش صید کرد، دیگر حسرت و اندوه بر زوال شبکه است با آن حالت تعلق و الفت قلب که با او بود و این مبدئی از مبادی عذاب قبر است .

راقم حروف گوید: مقصود این است که انسان که برای کسب معرفت آفریده شده و خداوند تعالی قلب او را محل این نور گردانیده مقامی عالی دریافته است که از مقام ملکوت برتر است و از این است که نفس ناطقه که همانروح خاصه انسانی است با اینکه جوهر است و با جواهر مجردة اتصال دارد برای صید این شکار شرافت آثار از مرکز علوی بعالم عنصری نزول میجوید تا بسبب ادراك این

صید جلیل نزولش عین صعود باشد .

پس بقلب که محل این نور است علاقه گیرد و عشق حقیقی پیدا کند تا بدستیاری اشباک بدن عنصری این شکار را بدست کرده هر چه زودتر خرم و خندان با چنین ارمغان بمقامات عالیه خود صعود یابد و از درجات عالیه بهشتی منزل یابد و البته اگر با دست تهی باز شود و در عوض این ارمغان احمال کثیفه معاصی را حامل گردد و بدوزخ واصل، معلومست حالت حسرت و اندوهش چه خواهد بود.

و نیز معلوم میشود که گوهر نور امامت و ولایت بسی از جوهر روح انسانی نفیس تر و شریفتر و گرامی تر است که اینروح عزیز از چنان مرکز گرامی با آن شوق و عشق بمركز سفلی نزولی گیرد و بر بدن عنصری محیط گردد تا بوصول معشوق حقیقی نائل و با معشوق خود بمركز قدسی واصل شود و از جانب رب العزة ندای «یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اذْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» بشنود.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در ذیل حدیثی طویل مروی است که منادی از جانب پروردگار روحش را ندا میکند و میگوید :

«یا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ اذْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً بِالثَّوَابِ فَادْخُلِي فِي عِبَادِي يَعْنِي مُحَمَّدًا وَأَهْلَ بَيْتِهِ وَادْخُلِي جَنَّتِي فَمَا شِئْتِ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ اسْتِلَالِ رُوحِهِ وَاللَّحُوقِ بِالْمُنَادِي»

پس هیچ چیز برای او محبوب تر از بیرون شدن جوهر نفس و روح او از کالبد عنصری و ملحق شدن بمنادی نیست .

و در حدیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است :

ص: 120



إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ أَجْسَادَنَا مِنْ عَلِيِّينَ وَ خَلَقَ أَرْوَاحَنَا مِنْ فَوْقِ ذَلِكَ وَ خَلَقَ أَرْوَاحَ شِيعَتِنَا مِنْ عَلِيِّينَ وَ خَلَقَ أَجْسَادَهُمْ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَمِنْ أَجْلِ ذَلِكَ الْقَرَابَةُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ تَحِنُّ إِلَيْنَا.

چنان مینماید که از این حدیث شریف لفظ « قُلُوبَنَا تَحِنُّ إِلَيْهِمْ » ساقط شده باشد

میفرماید خدایتعالی اجساد ما را از علیین بیافرید و ارواح ما را از بالاتر از علیین خلق فرمود و ارواح شیعیان ما را از علیین بیافرید و بسبب این قرابتی که در میان ما و ایشانست ، قلوب ما ایشان و قلوب ایشان بسوی ما مشتاق است

و از این حدیث مبارک معلوم شد که ارواح شیعه بمنزله اجساد شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم است و چون اجساد کریمه ائمه صلوات الله علیهم دارای این نور و رتبت باشد معلوم میشود که ارواح مقدسه ایشانرا چه شرافت و جلالتی است با اینکه میتوان گفت ارواح دیگران نسبت باجساد شیعیان دارای همین حکم و نسبت تواند بود، بین تفاوت ره از کجاست تابکجا

و در حدیث قدسی وارد است « يَا مُحَمَّدُ إِنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيًّا نُورًا يُعْنَى رُوحًا بِلَا بَدَنٍ ثُمَّ جَمَعْتُ رُوحَيْكُمَا فَجَعَلْتُهُمَا وَاحِدَةً » در کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست « قَالَ اللَّهُ تَعَالَى يَا مُحَمَّدُ أَنِّي خَلَقْتُكَ وَ عَلِيًّا نُورًا يُعْنَى رُوحًا بِلَا بَدَنٍ قَبْلَ أَنْ أَخْلُقَ سَمَائِي وَ أَرْضِي وَ عَرْشِي وَ بَحْرِي فَلَمْ تَزَلْ تَهَلِّلُنِي وَ تَمَجِّدُنِي ».

و هم در کلمات مخزونه از مناقب ابن المغازلی از سلمان رضی الله عنه مرویست که « سَمِعْتُ حَبِيبِي الْمَصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ يَقُولُ كُنْتُ أَنَا وَ عَلِيًّا نُورًا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مُطِيعًا يُسَبِّحُ ذَلِكَ النُّورَ وَ يُقَدِّسُهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِعَةَ عَشْرِ رَآلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللَّهُ آدَمَ رَكِبَ ذَلِكَ النُّورَ فِي صَدْرِهِ فَلَمْ يَزَلْ فِي شَيْءٍ وَاحِدٍ حَتَّى افْتَرَقْنَا فِي صَدْرِي عَبْدِ الْمَطْلَبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَجَزَأَ أَنَا وَ جُزْءٌ عَلَيَّ » و از اینگونه اخبار بسیار است

و نیز در کتاب کلمات مخزونه از حضرت صادق علیه السلام مرویست « أَنْ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَا شِدُّ اتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا » یعنی اتصال روح مؤمن بروح خدا یعنی روحیکه از کمال شرف و شرافت به آنمقام میرسد بخود منسوب میدارد سخت تر و شدیدتر و محکم تر است از اتصال پرتو خورشید بخورشید

و این کنایت از نهایت قرب و وصال بمعشوق حقیقی است چه هر چه علاقه روح بماسوی الله انقطاع پذیرد اتصالش با نوار ایزدی بیشتر گردد و بآندرجه ارتقا جوید که حکمران کائنات شود و رتبت انسان کامل بآنمقام نائل شود که حق سبحانه و تعالی در آئینه دل انسان کامل که خلیفه اوست تجلی جوید و عکس انوار تجلیات از آئینه دلش برعالم فائض میگردد و بوصول آنفیض باقی میماند و تا این کامل در عالم باقی است استمداد میکند از حقتعالی تجلیات ذاتیه و رحمت رحمانیه و رحیمیه بواسطه اسماء و صفاتی که این موجودات مظاهر و محل استوای آنها است پس بدین استمداد و فیضان تجلیات محفوظ میماند مادام که این انسان کامل دروید

پس هیچ معنی از معنی باطن بظاهر بیرون نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بیاطن در نیاید مگر بامراو و اگرچه اینکامل در حال غلبه بشریت نداند « فهُوَ الْبَرَزُخُ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ وَالْحَاجِزُ بَيْنَ الْعَالَمَيْنِ » و خدایتعالی در این آیه شریفه اشارت باین معنی فرماید « مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزُخٌ لَا يَبْغِيَانِ » یعنی هیچیک بآن ملتبس و مشتبه نمیگردد

چنانکه در نهج البلاغه در جواب کتاب معویه است:

« صَنَائِعُ رَبِّنَا وَ النَّاسُ بَعْدُ صَنَائِعُ لَنَا ».

بعضی از عرفا گفته اند چون نگران شدی که آهن گداخته بآنمقام رسد که باتش شبه جوید، هیچ عجب مکن از آن نفسی که بنور خدایتعالی اشتراق و

استضعاف و استتارت جويد و اكوانش(1) اطاعت كند حضرت امير المؤمنين عليه السلام ميفرمايد :

دَوَاؤُكَ فَيْكَ وَ مَا تَشْعُرُ \*\*\* وَ دَوَاؤُكَ مِنْكَ وَ مَا تُبْصِرُ

وَ تَرَعُمُ أَتَّكَ جُرْمٌ صَغِيرٌ \*\*\* وَ فَيْكَ انْطَوَى الْعَالَمُ الْأَكْبَرُ

وَ أَنْتَ الْكِتَابُ الْمُبِينُ الَّذِي \*\*\* بِأَحْرَفِهِ يَظْهَرُ الْمُضْمَرُ

وهم از حضرت صادق عليه السلام مروى است « نَزَّلُونَا عَنِ الرَّبُّوبِيَّةِ ثُمَّ قُولُوا فِي فَضْلِنَا مَا اسْتَطَعْتُمْ فَإِنَّ الْبَحْرَ لَا يُنْزِفُ وَ سِرَّ الْعَيْبِ لَا يُعْرِفُ وَ كَلِمَةُ اللَّهِ لَا يُوصَفَ » و هم فرمايد « نَحْنُ أَسْرَارُ اللَّهِ الْمُودَعَةِ فِي هِيَ كُلُّ الْبَشْرِيَّةِ ».

و از حضرت صادق عليه السلام مأثور است. « اجْعَلُوا لَنَا رَبًّا نَتُوبُ إِلَيْهِ ثُمَّ قُولُوا فِي أَفْضَلِنَا مَا شِئْتُمْ »

هم از آنحضرت سلام الله عليه ويست « ان الصورة الانسانية اكبر حجة الله على خلقه وهى الكتاب الذي كتبه بيده وهى الهيكل الذي بناه بحكمة وهى مجموع صور العالمين وهى المختصر من العلوم فى اللوح المحفوظ وهى الشاهد على كل غائب وهى الحجة على كل جاحد وهى الطريق المستقيم الى كل خير وهى الصراط الممدود بين الجنة والنار »

و معلوم است كه اينصورت انسانيه كه بزرگترين حجت خداى بر آفريدگان او و داراى اينصفات مذكوره است همان نور محمد صلى الله عليه و آله و ائمه هدى هستند كه از فرزند آنحضرت و على بن ابيطالب صلوات الله عليهم ميباشند چنانكه از ساير اخبار نيز دلالت ميكند

حضرت امام رضا صلوات الله عليه ميفرمايد « لَوْ خَلَّتِ الْأَرْضُ طَرْفَةَ عَيْنٍ مِنْ حُجَّةٍ لَسَاخَتْ بِأَهْلِهَا » اگر يك طرفه العين زمين از حجت خداى خالى بماند اهلىش

ص: 123

را فرو میبرد و هلاک میگرداند پس تا گاهی که انسان کامل در دنیا باقی باشد عالم محفوظ و خزاین الهی مضبوط باشد

و چون از اینعالم منتقل گردد و بآن عالم اقامت جوید و در افراد انسانی کسی نماند که منصف بکمالات الهیه شود تا قائم مقام او گردد و حق تعالی خزینه دار خزاین خود فرماید. لاجرم هر چه در خزائن دنیا از کمالات و معانی باشد بیرون برند و این جمله بآنچه در خزائن آخرت و یست ملحق شود و کار خزینه داری با آخرت افتد و این هنگام دنیا ویران شود و قیامت بر پای گردد، پس تجلیات الهیه اهل آخرت نیز بواسطه انسان کامل باشد و معانی مفصله ایشان نیز از مقام و مرتبه جمعیت او متفرع شود.

و کمالات انسان کامل را در آن نشأه بکمالات این نشأه نتوان قیاس کرد چه نعمتهای اخروی را با نعمتهای دنیوی قیاس نشاید چنانکه در خبر است که رحمت . را صد جزء است یک جزءش برای اهل دنیا است و نودونه جزءش بهره اهل آخرت است

در کافی از حضرت باقر علیه السلام مرویست « إِذَا دَخَلَ أَهْلُ الْجَنَّةِ الْجَنَّةَ وَ أَهْلُ النَّارِ النَّارَ بَعَثَ رَبُّ الْعَزَّةِ عَلَيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَأَنْزَلَهُمْ مَنَازِلَهُمْ مِنَ الْجَنَّةِ فَرَوْجَهُمْ، فَعَلِيٌّ وَ اللَّهُ الَّذِي يُرَوِّجُ أَهْلَ الْجَنَّةِ فِي الْجَنَّةِ، وَ مَا ذَاكَ إِلَّا أَحَدٌ غَيْرُهُ كَرَامَةٌ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلًا فَضَّلَهُ اللَّهُ وَ مَنْ بِهِ عَلَيْهِ »

چون مردم بهشتی به بهشت اندر شوند و اهل دوزخ بدوزخ اندر آیند پروردگار عزت علی علیه السلام را فرمان کند تا اهل بهشت را بمنازلی که مخصوص بایشانست فرود آورد و تزویج نماید، سوگند باخدای علی علیه السلام آنکس باشد که اهل بهشت را در بهشت باهم تزویج کند و اینکار با هیچکس دیگر راجع نباشد چه خداوندش باین کرامت و فضل و فضیلت اختصاص دهد

معلوم باد که همانطور که تسویه جسد برای نفس ناطقه است یعنی برای آنست که نفس ناطقه در آن جلوه گر شود و گوهر معرفت را که علت غائی خلقت

است اخذ کند و باشپان قدسی خود باز گردد همچنان مقصود از ایجاد عالم و ابقای آن بواسطه انسان کامل و امام عادل است که از جانب خدای در زمین خلیفه است از اینرو هر وقت دارد نیا از وجود انسان کامل و امام خالی شود ناچار ویران گردد و سرای آخرت بانتقال انسان کامل از سرای دنیوی بسرای اخروی آباد گردد.

چنانکه هر وقت نفس ناطقه از بدن مفارقت گیرد جسد فرسوده و فانی شود چه پرتو تجلیات ایزدی برعالم دنیویه جز بواسطه وجود انسان کامل در سرای دنیوی نتواند بود پس در هنگام انتقال انسان کامل از این جهان منتقل می شود دار دنیا بدار آخرت و معانی و کمالاتی که اقامت انسان کامل در دنیا بود بسرای آخرت انتقال میجوید

و در این حالست که آسمانها برهم شکافت و آفتاب از تابش فرو نشیند و ستارگان منکدر و منتشر گردند و کوهها ازهم بریزد و زمین را زلزله در سپارد و قیامت نمایان شود امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرماید :

«لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلَّهِ بِحُجَّتِهِ إِلَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَامًا خَائِفًا مَغْمُورًا»

هرگز زمین از کسیکه برای دین خدای قیام جوید و حجت خدای باشد خالی نتواند بود و این حجت یا ظاهر و نمایشگر است یا خائف و پوشیده است و این اشارت بوجود حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله است که اکنون باقتضای روزگار آشکار نمیشود، اللهم عَجِّلْ فَرَجَهُ وَسَهِّلْ مَخْرَجَهُ .

## بیان اقسام و انواع روح که بحسب استعداد در نفوس موجود است

در کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست «ان لَأَنْبِيَاءَ وَ هُمُ السَّابِقُونَ خَمْسَةَ أَزْوَاجٍ: رُوحَ الْقُدْسِ، وَ رُوحَ الْإِيمَانِ، وَ رُوحَ الْقُوَّةِ، وَ رُوحَ الشَّهْوَةِ، وَ رُوحَ الْبَدَنِ وَقَالَ: فَبِرُوحِ الْقُدْسِ بُعِثُوا أَنْبِيَاءٌ وَ بِهَا عَلِمُوا الْأَشْيَاءَ وَ بِرُوحِ الْإِيمَانِ عَبَدُوا اللَّهَ وَ لَمْ يُشْرِكُوا بِهِ شَيْئاً، وَ بِرُوحِ الْقُوَّةِ جَاهَدُوا عَدُوَّهُمْ وَ عَالَجُوا مَعَاشَهُمْ، وَ بِرُوحِ الشَّهْوَةِ أَصَابُوا لَذِيذَ الطَّعَامِ وَ نَكَحُوا الْحَالَالَ مِنْ شَبَابِ النِّسَاءِ، وَ بِرُوحِ الْبَدَنِ دَبُّوا وَ دَرَجُوا

یعنی برای انبیاء سابقین پنجروح است یکی روح القدس دیگر روح الایمان سیم روح القوه چهارم روح الشهوة پنجم روح البدنست ، پس به نیروی روح القدس رتبت پیغامبری یابند و بمنصب نبوت انگیزش گیرند و هم به نیروی اینروح گرامی بر اشیاء علم یابند و به نیروی روح الایمان یزدان بینیا را عبادت برند و هیچ چیز را با او انباز نیاورند و به نیروی روح القوه بادشمنان دین و آئین جهاد جویند و امر معاش خویش را باصلاح آورند و به نیروی روح الشهوة از لذت طعام و مباشرت زنهاى جوان بطریق حلال کامکار گردند و به نیروی روح البدن بحركات ذهاب و وایاب بطور شایسته مثاب شوند .

ثُمَّ قَالَ وَ الْمُؤْمِنِينَ وَ هُمْ أَصْحَابُ الْيَقِينِ الْارْبَعَةَ الْآخِرَةَ وَ لِلْكَفَّارِ وَ هُمْ أَصْحَابُ الشَّمَالِ الثَّلَاثَةَ الْآخِرَةَ» از آن پس فرمود از این ارواح پنجگانه بهره مؤمنان که اصحاب طرف یمین هستند چهار روح بیش نیست یعنی روح القدس را دارا نیستند و جماعت کفار را که اصحاب طرف شمال هستند سه روح بیش نیست یعنی دارای روح القدس و روح الایمان نباشند و ایشان در حکم دواب هستند چه دواب نیز صاحب روح القوه و روح الشهوة و روح البدن فقط باشند

اما در جلد هفتم بحار الانوار این حدیث شریف را در ضمن حکایتی باینگونه مسطور داشته اند که امیر المؤمنین علیه السلام فرمود از رسول خدای علیه السلام بشنیدم که

همیفرمود خدایتعالی خلق را بر سه طبقه بیافرید «وانزلهم ثلاث منازل، و مقام و منزلت ایشانرا بر سه گونه مقرر داشت چنانکه در قرآن میفرماید: « أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ »

آنگاه کلمات آنحضرترا در باب دارای ارواح خمسه که انبیاء مرسلین و غیر مرسلین باشند بطور مسطور مذکور میدارد و بعد از کلام معجز نظام آنحضرت « وَ بَرُوحِ الْبَدَنِ دَبُؤًا وَ دَرَجُؤًا » نوشته است که:

« ثم قال تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض منهم من كلم الله ورفع بعضهم فوق بعض درجات و آتينا عيسى بن مريم البينات وأيدناه بروح القدس ثم قال في جماعتهم و ایدهم بروح منه » میفرمود اکرام نمود این انبیاء عظامرا باین روح و فضیلت داد ایشانرا بر ما سواى ایشان «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُ مِنْ أَصْحَابِ الْمَيْمَنَةِ فَهُمْ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا بِأَعْيَانِهِمْ» و مقصود از اصحاب میمنه جماعت مؤمنان و اعیان ایشان باشند که در ایشان چهار روح است یکی روح الایمان دیگر روح القوة سیم روح الشهوة چهارم روح البدن و همه گاه بنده باین ارواح اربعه استکمال جوید تا حالاتی باز نماید.

سائل عرض کرد این حالات چیست؟ علی علیه السلام فرمود اما اول این حالات چنانست که خدای تعالی میفرماید « وَ مِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْدَلِ الْعُمُرِ لِكَيْلَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا » و از چنین بنده که باین مقدار عمر برسد جمیع ارواح ازوی نقصان پذیرد، لکن در آنحال باید که از دین خدای بیرون نشده باشد «لِأَنَّ اللَّهَ الْفَاعِلَ ذَلِكَ بِهِ رَدَّهُ إِلَىٰ أَرْدَلِ عُمُرِهِ فَهُوَ لَا يَعْرِفُ لِلصَّالَةِ وَقْتًا وَ لَا يَسَعُ تَطْيِيعَ التَّهَجُّدِ بِاللَّيْلِ وَ لَا بِالنَّهَارِ وَ لَا الْقِيَامِ فِي الصَّفِّ مَعَ النَّاسِ فَهَذَا نُقْصَانٌ مِنْ رُوحِ الْإِيمَانِ فَلَيْسَ يَضُرُّهُ شَيْءٌ انْشَاءَ اللَّهُ».

یعنی زیرا که خداوندیکه اینکار باوی بیای برد باز گردانیده است او را به اردل عمر و روزگار او یعنی بسن شیخوخت که بسبب رنج پیری انسان بضعف و انکسار دچار و برذل ترین روزگار گرفتار است از اینروی قوای او کاسته گردد

نه زمان نماز را بداند و نه استطاعت شب زنده داریش باشد و نه توانایی روز بروزه سپردن و نه در صف جماعت حضور یافتن را بیابد

و این احوال از روح ایمان اگر چه کاستنی نمایان کند اما برای این شخص هیچ زیان نرساند اگر خدای بخواهد « مَنْ يَنْتَقِصُ فِيهِ رُوحُ الْقُوَّةِ فَلَا يَسَّ تَطْيِيعُ طَلَبِ الْمَعِيشَةِ » و از روح القوه او کاسته شود از اینرو استطاعت جهاد و طلب معیشت نیابد « وینتقص فیہ روح الشهوة فلومرت به أصبح بنات آدم لم یحن الیها ولم یقم » و کاهیده گردد روح الشهوة اینمرد و او را عدم رغبت و میل بآن میزان گردد که اگر دختری چو نماه و آفتاب بروی گذاره کند هیچ بدو مشتاق نشود و به آهنگش از جای بر نخیزد.

« و ببقی روح البدن فهو یدب و یدرج حتی یاتیه ملک الموت فهذا حال خیر لأن الله فعل ذلك به » و بر جای میماند روح البدن او یعنی کاستن نمیگیرد و این فرتوت با ضعف قوی و سقوط اشتها با نهایت سستی و کندی قدمی بر گیرد و قدمی بگذارد و روزی بشب و شبی بروز بسپارد تا مالک الموتش دریابد و این حالی خوب است چه خدای تعالی او را باین حال در آورد .

« قد تأتي عليه حالات في قوته و شبا به یهم بالخطیئة فتشجعه بروح القوة و تزين له روح الشهوة و تقوده روح البدن حتى توقعه في الخطیة فاذا مسها انتقص من الايمان و نقصانه من الايمان ليس بعائد فيه ابدا او يتوب فان تاب و عرف به الولاية تاب الله عليه و ان عاد وهو تارك الولاية ادخله الله نار جهنم ».

همانا در آن اوقات که آغاز جوانی و نیروی قوای شهوانی وی بود حالاتی بدو دست داد که آهنگ خطیئت و معصیت نمودی و روح القوه اش بر آن امر تشجیع نمودی و روح الشهوه اش آنعمل را در نظرش بزینت آوردی و روح البدنش او را از پی آنکار راه سپار ساختی .

و چون گناهی را مرتکب شدی از ایمانش بکاهیدی و کاستن ایمان او دیگر چاره نشدی و بدو عائد نگشتی مگر کار بتوبت و انابت سپردی پس اگر تائب



شده و از برکت توبه خالص بولایت اولیاء الله عارف شدی خدای توبه اش را پذیرفتی و اگر بازگشت نمودی لکن تارك ولایت بودی خداوندش در آتش جهنم در افکندند

و اما اصحاب مشئمہ جماعت یهود و نصاری باشند « قال الله تعالى: الذين آتيناهم الكتاب يعرفونه كما يعرفون ابنائهم في منازلهم وان فريقاً منهم ليكتمون الحق وهم يعلمون الحق من ربك انك الرسول من الله اليهم بالحق فلا تكونن من الممترين ».

و چون ایشان آنچه را که بدان عارف شدند یعنی ولایت را انکار کردند خداوند ایشانرا به این ذم و قدح مبتلا ساخت و روح الایمانرا از ایشان مسلوب فرمود و ابدان ایشانرا از سه روح مسکن ساخت روح القوة و روح الشهوة و روح البدن و ایشانرا از آن پس که دارای سه روح فرمود با انعام و چهار پایان مضاف داشت و فرمود « إِنَّهُمْ إِلَّا كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا » نیستند ایشان مگر مانند چهار - پایان بلکه گمراه تر، چه دابه به نیروی روح القوة حمل بار کند و به نیروی روح الشهوة علف چر نماید و به نیروی روح البدن راه سپارد، چون کلمات امیر المؤمنین علیه السلام با ینمقام پیوست سائل عرض کرد قلب مرا به اذن خدای تعالی زنده فرمودی.

و دیگر در مجمع البحرین مسطور است « اذ انى الزانى فارقه روع الایمان » یعنی آن نور و هدی و کمال ایمان که با او بمنزله روحست از جسد مفارقت میکند یعنی چون کسی زنا نماید نور و بهای ایمان از وی دوری کند پس در این هنگام مراد از مفارقت روح الایمان نفی کمالست نه حقیقت، چنانکه از ابن بکیر مرویست که در این کلام رسولخداى « إِذَا زَنَى الزَّانِي فَارَقَهُ رُوحُ الْإِيمَانِ » در حضرت ابی جعفر علیه السلام بعرض رسانیدم فرمود « هو قوله: و أیده بروح منه »، این همان روحی است که از زانی مفارقت میکند

و در حدیث دیگر است که عرض کردم آیا چیزی از ایمانش بجای میماند یا بتمامت از او خلع می شود؟ « قال لا، بل يَبْقَى فاذا قام عادَ إِلَيْهِ رُوحُ الْإِيمَانِ »

فرمود نه چنانست که اینروح از وی خلع شود، بلکه باقی است و چون آنمرد از آن عمل برخوردار است روح الایمان بدو باز شود

عالم عارف فیض کاشانی اعلی الله مقامه در تفسیر صافی میفرماید روح در بدن انسان متعدد است و زیادتی عددش به زیادتی صاحب اوست در فضل و شرف چنانکه از اخبار ائمه اطهار صلوات الله علیهم استفاضت میشود و از آن پس باینحدیث مذکور و حدیث کمیل بن زیاد علیه الرحمه در باب نفس که آن نیز مذکور شد اشارت فرماید .

و بعضی از محدثین در ذیل آیه شریفه «يَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ» چنانکه مشروح گشت میفرماید؛ این خبر دلالت بر آن کند که اینروح برسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم اختصاص دارد و از دیگر اخبار مستفاد میگردد که روح القدس در سائر انبیاء نیز بوده و بدو وجه میتوان جمع ما بین هر دورا نمود اول اینکه روح- القدس مشترك باشد و آنروح که از امر پروردگار مییاشد مختص باشد چنانکه پاره از اخبار بر مغایرت این دوروح دلالت دارد

دوم این است که روح القدس نوعی باشد که در تحتش افراد کثیره باشد و آن فردیکه در رسول خدای و ائمه صلوات الله علیهم است یا صنفی که آن صنف از ایشانست با گذشتگان نباشد و چون قائل بصنف شویم آن تنافی که ما بین آن اخباریست که دلالت میکند بر اینکه نقل روح بسوی امام بعد از فوت پیغمبر صلی الله علیه و آله است و بین آن اخباریکه دلالت دارد بر اینکه این روح از زمان ولادت امام با امام بوده است مرتفع میشود

معلوم باد که این بیان که روح القدس نوعی است که در تحتش افراد کثیره است اگر از این سخن کلی طبیعی را خواهند مقرون بصحت نتواند بود چه با شان و مقام روح القدس مناسب نباشد زیرا که کلی طبیعی مفهومیست و هر مفهومی وجودی ضعیف دارد و روح القدس در شدت وجود است زیرا که مراد از روح القدس آن فرد محرد انسانست که تمام افراد خود را مربی است چنانکه شمس نسبت با نواری

که از وی تراوش میجوید و بلسان حکما رب النوع و عقل عرضی میگویند اما قائل آن بیان رب النوع قائل نیست.

در بحار الانوار از اسباط بن سالم مرویست که در خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بودم مردی از اهل هیت در آمد و عرض کرد اصلحك الله خدای تبارك و تعالی در کتاب خود میفرماید «وَ كَذَلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحاً مِّنْ أَمْرِنَا» فرمود «ذَلِكَ فِينَا مُنْذُ أَهْبَطَهُ اللَّهُ إِلَى الْأَرْضِ وَ مَا يَعْرُجُ إِلَى السَّمَاءِ» اینروح از آنوقت که خدایش بزمین هبوط داده است در ما میباشد و باسما عروج نمیکند.

و هم در آن کتاب از زیاد بن الحلال مرویست که گفت پارهٔ احادیث از جابر می شنیدم که دلم پریشان می شد و سینه ام تنگی میگرفت با خود گفتم سوگند با خدای محل راحت نزدیک است و من براینکار نیرومندم پس شتری بخریدم و بسوی مدینه راه گرفتم و بر در سرای حضرت ابی عبدالله علیه السلام رخصت طلبیدم و آنحضرت رخصت بداد و چون نظر بمن افکند فرمود «رَحِمَ اللَّهُ جَابِراً كَانَ يَصْدُقُ عَلَيْنَا وَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُغِيرَةَ فَإِنَّهُ كَانَ يَكْذِبُ عَلَيْنَا» خدای جابر را رحمت کند که جز از روی راستی سخن از ما نقل نمیکرد و لعنت کند خدایتعالی مغیره را که بر ما دروغ می بست آنگاه فرمود «فِينَا رُوحُ اللَّهِ» یعنی روح خدا در ماست.

و هم در آن کتاب از مفضل بن عمر مرویست که از امام جعفر صادق علیه السلام از علم امام آنچه در اقطار آسمانها و زمینها است با آنکه در خانه خود نشسته و پرده بیاویخته پرسیدیم. فرمود ای مفضل همانا خداوند از بهر پیغمبر صلی الله علیه و آله پنج روح مقرر داشته روح الحیوة است که بآن مشی کند و گام نهد و روح القوه است که به نیروی آن نهوض و جهاد فرماید و روح الشهوه است که بقوت آن بخورد و بیاشامد و از راه حلال با زنان آمیزش کند و روح الایمانست که به نیروی آن امر نماید و عدالت کند و روح القدس است که به نیروی آن حمل نبوت فرماید .

و چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بخدای پیوست روح القدس انتقال نمود و در

ائمه همی بگشت و روح القدس نخواهد و غافل نشود و دچار لهو و سهو نگردد لکن آن چهار روح را خواب و لهو و غفلت و سهو باشد و روح القدس ثابت است و بسبب آنچه در شرق و غرب و بر و بحر زمین است دیده شود

مفضل میگوید عرض کردم فدای تو شوم «يَتَنَاوَلُ الْأَمَامُ مَا بَعْدَ بَيْتِهِ» امام آنچه در بغداد باشد بدست خود میگیرد یعنی این قدرت دارد که از این مکان چیزی که در بغداد باشد دست بکشد و بر گیرد؟ فرمود «نعم و مادون العرش» آری و آنچه مادون عرش است میگیرد.

و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مسطور است نوشته است که روح القدس از خداوند است و سایر این ارواح را حدثان در سپارد و روح القدس سهو نکند و تغییر نیابد و لعب نجوید و بسبب روح القدس ای جابر میدانند مادون عرش را تا ماتحت الشری

و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت صادق علیه السلام ماثور است مسطور است که «رُوحُ الْبَدَنِ يُلَازِمُ الْجَسَدَ مَا لَمْ يَعْمَلْ بِكَبِيرَةٍ فَإِذَا عَمِلَ بِكَبِيرَةٍ فَارْقَهُ الرُّوحُ وَرُوحُ الْقُدُسِ مِنْ سَكَنٍ فِيهِ فَانَهُ لَا يَعْمَلُ بِكَبِيرَةٍ أَبَدًا» یعنی روح البدن ملازم بدنست، تا گاهی که آن شخص معصیت کبیره را مرتکب نشود و چون مرتکب شد روح البدن از جسد مفارقت کند اما در هر کس روح القدس باشد هرگز کبیره را عامل نشود.

و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت باقر علیه السلام مرویست در جای روح البدن روح الحیاة مسطور است و مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید روح الحیاة در این حدیث مبارك همان روح المدرج است

و هم در آن کتاب در ذیل خبریکه از حضرت صادق و بیان ارواح خسمة مسطور است نوشته فرمود «و فِيهِمْ رُوحَ الْمُدْرَجِ الَّذِي يَذْهَبُ بِهِ النَّاسُ وَ بِهِ يَجِيُونَ» یعنی در ایشان روح المدرجیست که مردمان بدستگیری آن میروند و میآیند

و هم در آن کتاب در ذیل حدیثی که از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلاة والسلام

مرفوع است مسطور است. « وَانَّ فِي حَافَتِي النَّهْرِ رُوحِينَ مَخْلُوقِينَ رُوحَ الْقُدْسِ وَرُوحَ مِنْ أَمْرِهِ ».

و هم در آن کتاب مسطور است که روح القدس همان روحی است که حضرت صادق علیه السلام در قول خدایتعالی «و یسئلونک عن الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» فرمود فرشته ایست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب در باب روح القدس از حضرت باقر علیه السلام مرویست «الرُّوحُ هُوَ جِبْرِئِيلُ وَ الْقُدْسُ الطَّاهِرُ» الی آخر الحدیث .

و هم در آن کتاب مسطور است که مردی از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام پرسید آیا این روح جبرئیل نیست فرمود جبرئیل از ملائکه و روح غیر از جبرئیل است الی آخرها .

معلوم باد چنان مینماید که روح البدن غیر از روح الحیاة و روح المدرج باشد، زیرا که در آنحدیث مبسوط امیر المؤمنین علیه السلام مسطور گردید که روح البدن باقی میماند تا ملک الموت بیاید .

و در حدیث حضرت صادق علیه السلام مسطور شد که هر وقت عمل و گناه بزرگی از انسان روی نماید این روح از بدن مفارقت مینماید و نیز صفتی که در روح البدن مذکور شد که «فهو یدب ویدرج» همانست که برای روح المدرج مذکور گشت که «الذی یدهب به الناس و یجیئون» و ممکن است که نظر پیاره جهات روح البدن گویند و روح الحیاة خواهند و گاهی روح البدن گویند و روح المدرج خواهند ، یا روح الحیاة شامل و جامع این دو باشد یا هر یک جز آن یک باشد .

مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید: بعد از این اخبار و آثار ببااید دانست که روح اطلاق میشود بر نفس ناطقه و بر نفس حیوانیه ساری در بدن و بر خلقی بزرگی که یا از جنس ملائکه یا عظیم تر از ملائکه است و ارواحی که در اینجا مذکور شد ممکن است که ارواحی مختلفه متباینه باشند که بعضی در بدن و بعضی

خارج از بدن باشند و مراد بتمامت آنها نفس ناطقه باشد باعتبار اعمال و احوال و درجات و مراتب آنها .

یا اطلاق بشود بر این حالات و درجات چنانکه نفس اماره ولو امه و ملهمه و مطمئنه اطلاق می شود بر آنها بر حسب درجات و مراتب آنها در طاعت و عقل هیولانی و بالملکه و بالفعل و بالمستفاد اطلاق میشود بحسب مراتب آن در علم و معرفت یعنی هر عقلی را بحسب مرتبه اش در علم و معرفت نامی گذارند.

و احتمال دارد که روح القوة و روح الشهوة و روح المدرج بتمامت روح حیوانیته باشند و روح الایمان و روح القدس همان نفس ناطقه باشد باعتبار کمالات آن نفس، و ممکن است آن چهار روح مراتب نفس باشد و روح القدس خلق اعظم باشد.

و ممکن است که بوده باشد ارتباط روح القدس متفرع بر حصول این حالت قدسیه بر نفس را، پس اطلاق بشود روح القدس بر نفس در این حالت و بر این حالت و بر جوهر قدسی که حاصل میشود از برای او ارتباط بر نفس را در اینحالت چنانکه حکما بزعم خود در ارتباط نفس بعقل فعال گفته اند، و اکثر آیات و اخبار را باین تاویل نمایند و بعقول قاصره و افکار خاسره خویش اعتماد ورزند. بالجمله به همین روح است که بطاعت خدای نیرومند شوند .

و هم در آن کتاب بروایتی که از ابو جمیله از محمد حلبی از حضرت ابی- عبدالله علیه السلام در باب «روح من امر ربی» وارد است میفرماید بدرستی که اینروح خلقی است از آفرینش خدای و برای این روح بصر و قوه و تایید است و خداوند این روح را در قلوب رسولان و مؤمنان مقرر داشته است .

و هم در آنکتاب در ذیل خبری طویل که در سؤال جناب سلمان فارسی و ابوذر غفاری از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است از جمله کلمات آنحضرت این است که میفرماید « قال الله عز وجل یلقى الروح من امره علی من یشاء من عباده » و این روح همان روح الله است و عطا نمیشود و القا نمی شود این روح مگر

بر ملکی مقرب یا نبی مرسل یا وصی منتخب .

و هر کس را که خدایش اینروح را عطا فرماید « فَقَدْ أَبَانَهُ مِنَ النَّاسِ » او را از جمله مردمان ممتاز و سرافراز داشته و قدرت را بدو تفویض کرده و این کس مردگانرا زنده کند و بماکان و ما یکون عالم باشد و از مشرق بمغرب و از مغرب بسوی مشرق در یک چشم برهم زدن سیر کند و بر آنچه در ضمائر و قلوبست دانا باشد و بآنچه در آسمانها و زمین است عالم گردد

و در ذیل همین حدیث میفرماید من امیر هر مؤمن و مؤمنه هستم ، از آنانکه گذشته اند و آنانکه بر جای مانده اند « وَ أَيْدَتَ بِرُوحِ الْعَظْمَةِ » و بروح العظمه مؤید باشم

و هم در این کتاب در ذیل خبر خیط و مکالمات امام زین العابدین علیه السلام با جابر مسطور است که فرمود هر کس را که خدایتعالی باین روح مخصوص بدارد همانا امر خود را بدو تفویض کرده و او باذن خدای خلق کند و باذن خدای زنده گرداند و دیگرانرا از آنچه در ضمائر است آگاه کند و بآنچه شده و خواهد شد تا روز قیامت دانا باشد

و این از آنست که اینروح از امر الله تعالی است پس هر کس را که خدای تعالی باین روح مخصوص بدارد اینکس کامل غیر ناقص است هر کار که خواهد باذن خدایتعالی میکند و از مشرق تا بمغرب در لحظه واحده سیر مینماید و بسبب آن باآسمان عروج و بزمین نزول و هرچه خواهد و اراده کند میکند .

و در تفسیر صافی در آیه شریفه:-

تَنْزَلُ الْمَلِيكَةَ وَالرُّوحَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ مَسْطُورٍ اسْت :

تَنْزَلُ الْمَلَكَةَ وَالرُّوحَ الْقُدُسَ عَلَى إِمَامِ الزَّمَانِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ يَدْفَعُونَ إِلَيْهِ مَا قَدْ كَتَبُوهُ .

معلوم باد که در بیان این اخبار مختلفه متعدده مقصود این است که بر

أهل نظر و بصیرت چون بتفکر بنگرند پاره مطالب مکشوف گردد و هم اصناف روح را باز دانند و نیز از این اخبار معلوم می شود که در رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام بعلاوه ارواح خمسہ: روح من امر ربی و روح العظمة و روحیکه اعظم از جبرئیل و میکائیل است و روحیکه «و ایدہ بروح منہ» و روح الله که فرمودند «فینا روح الله» موجود است .

و این الفاظ نیز بحسب حال ظاهر است ، و گرنه رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم پیش از خلق ارواح آفریده شده اند چنانکه از اغلب اخبار مستفاد میشود چه آنحضرت صادر اول است و هر چه بیرون از آن حضرت باشد بعد از آن حضرت و بطفیل وجود اوست خدای خود داند که او را از چه نور بیافرید و از چه موجود ساخت .

و نیز بیاید دانست که در سایر ارواح که با این مخلوق شریک میباشند امتیاز دارند مثلاً روح القوه ایشان غیر از روح القوه دیگران است بلکه روح البدن ایشان از روح الایمان و روح القدس دیگران شریف تر و قوی تر است چنانکه چون باوصاف و اخلاق بشریه ایشان نظر کنند صدق این معنی را بخواهند دانست بلکه مشهود میشود که نیروی تمامت این ارواح نیز بوجود مبارک ایشانست .

احمد ار بگشاید آن پر تجلیل \*\*\* تا ابد مدهوش ماند جبرئیل

و چون حالت جبرئیل که روح القدسش خوانند این باشد حالت دیگران معلومست بر چه منوال است و حقیقت این مطالب را جز خدای و راسخون فی العلم نمیدانند .



## بیان دوام و بقای روح و نفس ناطقه مطابق اخبار و اقوال مختلفه

در کلمات مخزونه از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله مرویست: «إِنَّكُمْ خُلِقْتُمْ لِلْأَبَدِّ وَإِنَّمَا تَتَقَلَّبُونَ مِنْ دَارِ إِلَى دَارٍ» یعنی بدرستی که شما برای همیشگی و همه وقت و ابد الابدین آفریده شده اید و این است که شما از خانه بخانه نقل می‌شوید و آنحضرت صدر کلام را به «این» بیان فرموده که افاده تاکید میکند.

آنگاه میفرماید: گمان می‌برید که چون بمیرید فانی و ناچیز می‌شوید بلکه خداوند شما را بیافریده و جوهری در شما نهاده است که همیشه پاینده است و این مردن و کالبد را از روح پرداختن جز از سرای فانی بسرای باقی انتقال یافتن چیز دیگر حمل نکنید چه نفس ناطقه باقی است و برای حساب و ثواب و عقاب و عذاب مسؤل خواهد بود.

اهل معرفت گویند فیض و قبول فیض دائمست هر قابل که بصفت وجود متصف گشت واجب الوجود گردید بوجود حق دائم، پس عدم بروی طاری نشود اما تعینات و ظهورات و نشئات بروی طاری گردد، و این نه آنست که با آیه کریمه «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ» مخالف باشد زیرا که متعلق فنا تعین شخصیت است نه متعین پس وجود متعین بعد از زوال تعینی ظهور میکند در تعینی دیگر اعم از آن که برزخی بود یا حشری یا جنانی یا جهنمی و این تجلیات و ظهورات ابد الابدین باقیست و قابل و مقبول هر دو، بحقیقتیکه باقی است دائم و باقی است.

«إِذَا لِمَمَكِّنَاتِ كُلِّهَا شَتُونَ الْحَقِّ وَأَسْمَاؤُهُ وَإِنَّمَا وَقَعَ عَلَيْهَا اسْمُ الْغَيْرِ بِوَأَسْطَةِ التَّعِينِ وَالْإِحْتِيَاجِ إِلَى مَنْ يَوْجِدُ هَافِي الْعَيْنِ، وَبَعْدَ الْإِتِّصَافِ بِالْوُجُودِ الْعَيْنِيِّ صَارَ وَاجِبًا بِالْغَيْرِ لَا يَنْعَدَمُ أَبَدًا وَإِنَّمَا يَتَغَيَّرُ وَيَتَبَدَّلُ بِحَسَبِ الْعَوَالِمِ وَطَرِيَانِ الصُّورِ عَلَيْهَا»

زیرا که ممکنات بتمامت شئونات حق تعالی و اسماء مقدسه اوست و اینکه نام غیر بر اینها واقع شده بواسطه تعین و احتیاج بسوی آنکس باشد که اورا فی العین ایجاد کرده و بعد از اتصاف بوجود عینی واجب بالغیر میگردد و هرگز بوی عدم نمی شنود و این تغیر و تبدل بحسب طی عوالم و طیران صورتست بلکه بحرکت جوهری میباشد بر آنها

و در همانکتاب مسطور است که در حدیث قدسی وارد است « یابن آدم خلقتک للبقاء و أناحي لأموت أتعنی فیما أمرتک به ، وأنته فیما نهینک عنه أجعلک مثلی اذا قلت لشيء کن فیکون » .

ایفرزند آدم ترا برای بقاء و ماندن بیافریدم و من زنده ام و نمیرم، مرا در آنچه امر کرده ام اطاعت کن و از آنچه باز داشته ام بایست تا ترا مثل خویش گردانم تا هر وقت چیز را گوئی باش بوده باشد. و در ذیل حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که میفرماید شیعه ما در جنت است آنگاه میفرماید سوگند با خدای بر شما در برزخ بیم دارم عرض میکنند برزخ چیست میفرماید قبر است از زمان مردن او تا روز قیامت

و هم در کافی از حضرت صادق علیه السلام مرویست که در جواب آنکس که عرض کرد آیا جسد مرد فرسوده و تباه میشود؟ فرمود « نَعَمْ حَتَّى لَا يَبْقَى لَحْمٌ وَلَا عَظْمٌ ، إِلَّا طِينَتُهُ الَّتِي خُلِقَ مِنْهَا فَانْهَآ لَا تُبْلَى بَلْ تَبْقَى فِي الْقَبْرِ مُسْتَدِيرَةً حَتَّى يُخْلَقَ مِنْهَا كَمَا خُلِقَ أَوَّلَ مَرَّةٍ » و مقصود از استداره آن کنایت از انتقال آن از حالی بحالی است و از ماده دوران بمعنی حرکت باشد و اینکه میفرماید لاتبلی برای آنست که قبول بلی (1)نمیکند .

معلوم باد یکی از معانی طینت خلقت است و این معنی شامل روح و نفس ناطقه تواند بود و چون نفس ناطقه جوهر است قابل بلی نیست

ص: 138

و در ذیل یکی از خطب امیر المؤمنین علیه السلام که در نهج البلاغه مذکور است مسطور است؛

أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوهَا عَنْ خَاتِمِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْلَى مَنْ بَلِيَ مِنَّا وَ لَيْسَ بَالٍ .

ابن ابی الحدید میگوید توانند گفت ظاهر اینکلام مناقض است زیرا که میفرماید «یَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ»: میمیرد هر کس از ما مرد و مرده نیست و این کلام چنانست که گفته شود حرکت میکنند متحرك و حرکت کننده نیست و همچنین است قول آنحضرت «وَ يَبْلَى الْبَالِي مِنَّْا وَ لَيْسَ بَالٍ» یعنی جسد بالی یعنی جسدی را که زمین فرو خورده است از ما «و لیست ببالی» یعنی زمینش فانی نکرده است.

و ظاهر این کلام سلب و ایجا بست در يك شبی پس اگر مطابق قول پیشینیان و جماعتی از متکلمین بگوئید آنحضرت از این کلام بقای نفس را بعد از موت جسد اراده فرموده است میگوئیم این قضیه عام است برای تمامت بشر یعنی بقای نفس بعد از مردن این جسد عنصری برای جمله بشر مسلم است و به پیغمبر و علی علیهما الصلوٰة و السلام اختصاصی نخواهد داشت و حال اینکه مقصود امام علیه السلام اظهار فخر و تمدح است.

پس در جواب میگوئیم ممکن است این کلام بر دو وجه تعبیر شود یکی پیغمبر و علی و اطائب عترت ایشان علیهم السلام بهمان بدنهایی که در دار دنیا بودند و به اعیانها زنده بودند باشند و خداوند ایشانرا بملکوت آسمانهای خود بلند کرده باشد.

و با این بیان اگر چنان تقدیر نمائیم که اگر کسی این قبرهای طاهره را پس از دفن اجساد مطهره ایشان حفر نماید آن ابدان را در زمین نخواهد دید چنانکه از رسول خدای ماصلی الله علیه و آله و سلم این خبر وارد است «انَّ الْأَرْضَ لَمْ تُسَلِّطْ عَلَيَّ وَ أَنَّهُ لَا تَأْكُلُ لِي لَحْمًا وَ لَا تَشْرَبُ لِي دَمًا» زمین بر من مسلط نمیشود و گوشتی از من نمیخورد و خونی از من نمیآشامد .

اما اشکال در کلام آنحضرت « وَ يَبْلَى مِنْ بَلِي مِتًّا وَ لَيْسَ بِبَالٍ » برجای میماند، چه اگر این تفسیر که در کلام اول آنحضرت « یموت من مات منا و لیس بمیت » صحیح باشد در قضیه که حدیث بلاست صحیح نمیباشد چه اقتضای آنرا میکند که ابدان را ارض تباہ میکند و ذات انسان تباہ نمیشود و این اشکال باین تقدیر ناچار میکند که « یموت من مات حال موته و لیس بمیت فیما بعد و یبلی کفن من مات منا و لیس ببال » زیرا که احوال و اوقات تباہ میکند کفن هر کس را که تباہ نمود از ما « و لیس ببال » .

و در اینجا مضاف محذوف خواهد بود چنانکه در قول خدای « والی مدین ایّی الی اهل مدین » و چون کفن بسبب اشتمالش بر میت مثل جزء میت است لا-جرم تعبیر شده است بیکی از این دو از دیگری از روی مجاورت و اشتمال ، چنانکه از مطر باآسمان تعبیر میشود و حذف فاعل جائز است چنانکه خدایتعالی میفرماید « حَتَّى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ . وَ حَتَّى بَلَغَتِ الْحُلُقُومَ » .

وجه دوم این است که اکثر متکلمین بآنرفته اند که انسان حی فعال اجزائی است اصلیه در این بنیه مشاهد، و کمتر چیزی که ممکن است که از آن تالیف شود بنیه ایست که با وجود آن صحیح است که حی زنده باشد و این خطاب را بآن موجه دارند و تکلیف را بروی وارد کنند و بیرون از آن اجزای دیگر فزونی و زیادتی باشد و در حقیقت انسان داخل نیست .

و چون این تعبیر را صحیح شماریم جائز خواهد بود که خداوند تعالی این اجزای اصلیه را از ابدان انبیاء و اوصیاء بیرون کشیده و بحضرت خویش برده باشد بعد از آنکه نظیری برای آنها از اجزای فاضله چنانکه در صورت اولی بود خلق کرده باشد چنانکه آنجماعت که بقیامت انفس و ابدان با هم اعتقاد دارند میگویند متنعم میگردند و ذوات ذات جسمانیه ملتذ میشوند و این رتبت و صفت مخصوص باین شجره مبارکه باشد نه غیر از ایشان و اینرا نباید عجب دانست چه خدایتعالی در حق شهدا میفرماید « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يَرْزُقُونَ » .

و بر وجه اول چنان خواهد بود که اگر کسی قبور مبارک که ایشانرا

بشکافد ابدان شریفه را در آنجا خواهد یافت اگر چند نخواهد دانست که اصول این بنیه را از آن بیرون برده اند چه خدایتعالی نظیر این را که برده است بیافریده است تا در آن هیکل تغییری مشهود نشود و آن اصول را بملاء اعلی ارتقاع داده و اینوجه را حاجت بتقدیر آنچه اولاً مقدر داشتیم نیست چه با این وجه جسد در قبر تباه خواهد شد مگر آنمقدار که از آن انتزاع میشود و بملاء اعلی مرتفع میگردد و در اینوقت بر جسد نیز صادق میگردد که مرده است و اگر چه اصل بنیه اش نمرده است .

و در خبر صحیح وارد است «ان ارواح الشهداء من المؤمنین فی حواصل طیور أخضر تدور فی أفناء الجنان وتأکل من ثمارها وتاوی الی قنادیل من ذهب معلقة فی ظل العرش» و چون در حق شهدا این رتبت و مقامرا قائل شویم پس در حق موالی و سادات شهداء چه گمان میبریم و اگر گوئی آیا جائز است که تاویل شود کلام آنحضرت و گفته شود شاید اراده بقای نام وصیت(1) را فرموده باشد .

گوئیم بسیار بعید است چه دیگران نیز در این رتبت با ایشان شرکت دارند و امیر المؤمنین علیه السلام در اینحدیث مبارک از استعظام و استغراب امر خودشان اشارت میکند. و اگر گوئی آیا ممکن است که باین طریق تأویل شود این کلام و گفته شود ضمیر بحضرت رسول خدای عائد است و تقدیر چنین باشد « یَمُوتُ مَنْ مَاتَ مِنَّا وَ النَّبِيُّ لَيْسَ بِمِيتٍ وَ بِلَى مِنْ بِلَى مِنَّا وَ النَّبِيُّ لَيْسَ بِبَالٍ »

در جواب گوئیم این توجیه از توجیه اول بعیدتر است، چه اگر اراده آنحضرت چنین باشد معنی این میشود که رسول خدای صلی الله علیه و آله را زمین نخورد و الان زنده است و هیچکس بچنین معنی سخن نکرده است و دیگر اینکه این کلام در سیاق تعظیم عترت و تبجیل امر عترت و افتخار آنحضرت بنفس مبارک خود و ستودن خویشان را بخصایص و مزایای خود است .

راقم حروف گوید در اینمطالب اخبار و آثار بلکه مشاهدات نیز وارد است

ص: 141

1- صیت بکسرصاد یعنی آوازه و نام نیک

چنانکه فرموده اند چون جسد مرا در خاک کنید و خشت لحد بگذارید مرا نخواهید دید و از آن پس می بینید چه خدای مرا بآسمان میبرد و نیز بسیار شده است که پس از سالیان دراز قبور پاره انبیاء را شکافته اند و جسد شریفش را بهمان حال حیات دیده اند موجود است و قبور پاره شهداء و صلحارا شکافته اند و جسد را دیده اند و چون حالت ایشان چنین باشد معلومست حالت ابدان طیبه حضرت خاتم النبیین و اوصیاء مرضیین چه خواهد بود.

دیگر اینکه تواند بود که مقصود این باشد که از آنجا که «کل شیء لها لك الا وجهه» میفرماید ما نیز در ظاهر میمیریم و در این صفت که هر مخلوقی را باید دریابد شریک هستیم اما مردن ما نه چون دیگرانست بلکه در عین مردن زنده ایم و اگر از انظار مردم ظاهر بین پوشیده ایم در ابصار اهل یقین محسوس و چو زمان حیات بهمه حال و اوصاف آگاه و پاینده ایم تا در معنی «الا وجهه» چه معنی وارد باشد چه اهل نظر بر آن رفته اند که مستثنی همین انوار طیبه طاهره اند .

و در هر صورت گاهی که ابدان را آن مقام و منزلت پدید گردد که دستخوش تباهی نگردد ارواح را که جواهر شریفه اند معلومست حالت بقا و دوام چیست و اخباری که برای بدن و جسد مثالی وارد است بر اینجمله شاهد است و آیاتی که در خلود و ابدیت جنت در کلام خدا حاضر است بر این مسائل حاکمست و چون بقای روح را بعد از موت جسد در عوالم برزخ و مثال و پس از آن در محشر و بهشت و دوزخ موافق اخبار و آیات و اقوال حکمای اسلام و غیر اسلام بنگرند بقای روح را معلوم توانند ساخت .

علی بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کند که آفتاب و ماه از آیات یزدانی هستند بامر خدای جاری و حضرت باری را مطیع باشند روشنائی ایندو از نور عرش خدای و حرارت این دو از جهنم است و چون قیامت برپای شود نور آندو بعرش و حرارت آندو بنار باز گردد پس نه آفتابی و ماهی نخواهد بود و چون دوام نور شمس و قمر چنانکه در این حدیث مبارک مذکور شد به این مقام باشد

حالت روح انوار طیبه حضرت ائمه علیهم السلام و جماعت مؤمنان که خدای در حق شهدای ایشان میفرماید «عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» معلوم است چیست.

در کلمات مخزونه مسطور است که بعضی اهل معرفت گفته اند که در نشأ آخرت اجسام در ارواح منطوی و پیچیده و ارواح مراجسام را ظروفی ظاهره اند بر عکس آنچه در دنیا مرئی بودند یعنی در دنیا ارواح در اجساد منطوی و اجساد بمنزله ظروف ظاهره ارواح بودند .

پس در نشاه آخرت حکم برای روح است و از این است که بهر صورت که بخواهند متحول میگردند چه جنبه روحانیت برایشان و جنبه جمعیت در ارواح غالب میشود چنانکه حالت ملائکه امروز نزدما چنین است و عالم ارواح در جنبه ما بر این منوالست و ملائکه و ارواح بهر صورت که اراده کنند اندر می شوند .

و این شخص گوید نشأ آخرت در حقیقت همان باطن این نشاه دنیویه ظاهره است پس در قیامت آنچه در اینجا ظاهر است بیاطن می رود و هر چه بیاطن است ظاهر میشود «علی وجه جامع بین احکام ما بطن الان نظهر ما سنج من هذا البطون والظهور و الجمع والترکیب» آنگاه در کنار صراط آنجماعت که از سعدها هستند از آنچه در ایشان از خواص این مزاج که از عناصریست و طبیعی نیست مفارقت جویند و ارواح قوای این نشاه و جواهر اصلیه آن که متر کب میشود بترکیب ابدی طبیعی غیر عنصری و صورت جمع و تألیف ازلی با ایشان باقی می ماند .

و آنانکه بشقاوت هستند آنچه در ایشان از ارواح قوای انسانیت و صفات روحانیت است از ایشان منفصل میشود و صور ارواح مزاجیه انحرافی و صفات رذیله و کیفیات رذیه که در تصورات و اذهان ایشان حاصلست و آنچه مرتب شده است بر آنها افعال و اقوال ایشان در دنیا در نشأ ایشان برای ایشان و افر میگردد و هر چه از اجزای بدنیه ایشان در این نشأ بتحلیل رفته بود بصور ایشان منضم می آید چه آنچه از ابدان ایشان تحلیل رفته بایشان عود میکند و نزد ایشان بهمان صورت که از ایشان مفارقت نموده بود عقلا و عملا و حالا جمع میشود و

همچنین آنچه را که این جمع و ترکیبی که غلبه کرده است بروی آنصورت بر طریق روحانیت .

واهل بهشت بعکس این باشند چه اکثر قوای آنجا مزاجیه و طبعیه است و هرچه از ابدان اهل بهشت تحلیل پذیرفته منقلب می شود بوجهی غریب شبیه باستحاله بصورت‌های روحانیه با بقای حقیقت جسم و باطن صورت سعدها و باطن در آنجا مطلق است و ظاهر مقید و امر در آنجا به عکس است حکم اطلاق در ظاهر نشاء جنانیه و حکم تقیید در باطن آن « وَ غَالِبِ الْحَكَمِ وَ الْأَثَرِ فِيمَا ظَهَرَ هُنَاكَ لِمَا بَطَّنَ ههنا » و بالعکس است .

و نیز در کلمات مخزونه است که در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است « ینشیء الله النشاء الأخره علی عجب الذنب الذی یبقی فی هذه النشاء الدنيا فعلیه تر کب النشاء الاخره »

و بروایت دیگر کل ابن آدم یبلی الا عجب الذنب « عجب بسکون آن استخوانیست که در زیر صلب نزد عجز است میفرماید خدایتعالی ایجاد میکند نشاء آخر ترا یعنی نشاء آخرت آدمیرا از استخوان ذنبی که باقی میماند از این نشاء دنیاوییه، یعنی فانی نمیشود و نشاء آخرت بر این متر کب میشود و بروایتی همه پسر آدم یعنی جسد او پوسیده و تباه و فرسوده میگردد مگر این استخوان که مؤخر بدنست .

و در تفسیر حضرت ابی محمد عسکری در این قول خدای تعالی « فَقُلْنَا اصْبِرْ بِرَبُّهُ بِبَعْضِهَا » وارد است که « اخذوا قطعة وهی عجب الذنب الذی منه خلق ابن آدم و علیه یرکب اذا اعید خلقا جدیدا »

مرحوم فیض اعلی الله مقامه میفرماید شاید وجه در این کنایه این باشد که صورت برزخیه بکمالاتها آخر چیز است که از بدن عنصری اکتساب میشود و اگر چه خلق بشود از اصلش بدن عنصری از وجهی پس تعبیر بآن بعجب ذنبی که مؤخر بدنست و بدن بر آن قیام جوید صحیح میشود و آنکس که عجب الذنب را به نفس



تأویل کرده باینمعنی نظر دارد و آنکس که آنچه را بعد از موت باقی میماند بجوهر فردی که متجزی نمیشود کنایت دانسته باینمعنی ناظر است از حیثیت نظر بتجرد اینصورت از ماده.

وهمچنانکه اجزاء عنصریه میت بحکم « کل شیء یرجع الی اصله » جمله آنها بسوی امهات سفلیه خود رجوع میکنند همچنین قوای روحانیه میت بحکم « ارجعی الی ربک راضیةً مرَضیةً » بسوی آباء علویه خود و امیر جیش او که عقل و حیات ذاتیه است باز میشوند و چون انسان از این مرکب کثیف محلول فانی یعنی کالبد عنصری نزول نمود یعنی چون نفس ناطقه از اینمرکب عنصری فرود آمد سوار بدنی مکتسب لطیف باقی میشود در حالتیکه از لباس این نشأه عاری و از خواب غفلت اینعالم دنیوی بیدار گردیده .

پس این هنگام از معالم دینیه اش سؤال کنند و او جواب گوید اینوقت اگر از جمله سعادت‌مندان باشد در بساتین ملکوت جولان کند و همیگوید « رَبَّنَا اَتِمِّمْ لَنَا نُورَنَا وَ اغْفِرْ لَنَا » چه او را بر زبان بوده است « اَقِمْ لَنَا السَّاعَةَ وَ اَنْجِرْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا » و اگر از اشقیاء باشد در هاویه و برهوت در افتد در حالتیکه گوید « رَبَّنَا سَمِعْنَا وَ ابْصَرْنَا فَارْجِعْنَا نَعْمَلْ صَالِحاً غَیْرِ الَّذِیْ كُنَّا نَعْمَلُ » و همیگوید « لَا تُقِمْ لَنَا السَّاعَةَ وَ لَا تُنْجِرْ لَنَا مَا وَعَدْتَنَا »

و هم در کلمات مخزونه از شیخ مفید از حضرت صادق علیه السلام مروست که از آنحضرت سؤال کردند که آنکس که در این دار فنا میشود روحش در کجا میباشد فرمود :

مَنْ مَاتَ وَ هُوَ مَاحِضٌ لِلْإِيمَانِ مَحْضاً أَوْ مَاحِضٌ لِلْكَفْرِ مَحْضاً نُقِلَتْ رُوحُهُ مِنْ هَيْكَلِهِ إِلَى مِثْلِهِ فِي الصُّورَةِ وَ جُوزِيَ بِأَعْمَالِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ  
فَإِذَا بَعَثَ اللَّهُ مَنْ فِي الْقُبُورِ أَنْشَأَ جِسْمَهُ وَ رَدَّ رُوحَهُ إِلَى جَسَدِهِ

وَ حَشَرَهُ لِيُؤْفِقَهُ أَعْمَالَهُ فَالْمُؤْمِنُ يَنْزِلُ رُوحُهُ مِنْ جَسَدِهِ إِلَى مِثْلِ جَسَدِهِ فِي الصُّورَةِ فَيُجْعَلُ فِي جَنَّةٍ مِنْ جَنَّةِ الدُّنْيَا يَتَنَعَّمُ فِيهَا إِلَى يَوْمِ الْمَمَاتِ  
وَ الْكَافِرُ يَنْتَقِلُ رُوحُهُ مِنْ جَسَدِهِ إِلَى مِثْلِهِ بَعِينَهُ فَيُجْعَلُ فِي نَارٍ فَيُعَذَّبُ بِهَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ.

هر کس با ایمان خالص یا کفر محض بمیرد ، روحش بهیکلی که در صورت مانند بدن عنصری اوست بعینه نقل میشود و تا روز رستاخیز باعمال خویش پاداش میجوید و چون خداوند تعالی اهل قبور را از گورهای خود برانگیزد جسمش را ایجاد کند یعنی همان جسمی را که در دار دنیا داشت و روحش را بجسدش برمیگرداند تا سزای اعمالش را بنگرد .

پس آنکس که مؤمن است روحش را از جسدش نزول دهند بجسدیکه مثل جسدش باشد در صورت ، یعنی هر کس مؤمن باشد چون بمیرد روحش را بجسد مثالی او در آورند و آنوقت او را در بوستانی از بوستانهای یزدانی جای دهند تا یوم المآب در آنجا به تنعم و کامکاری کامیاب باشد و آنکس که کافر بمیرد روحش از جسدش بجسد مثالی اندر شود بعینه و در نار جهنم جای کند و تا روز قیامت معذب گردد .

معلوم باد که آنچه وارد شده است که ملکین نکیر و منکر با مردم مؤمن بعد از سؤال و جواب گویند که بخواب چون خوابیدن جوان ناعم(1) یا بخواب با چشم روشن منافی باسیر او در عالم ملکوت و تنعم او در عالم برزخ نیست چه این مسئله کنایت از استراحتست، با اینکه عالم برزخ به قیاس بعالم بعث حالت نوم دارد اگر چند نسبت باضافه بعالم دنیا حکم انتباه دارد چنانکه « النَّاسُ نِيَامٌ فَاذَا مَاتُوا انْتَبَهُوا »

ص: 146

1- ناعم یعنی نرم بدن

پاره از اهل معرفت گفته اند که میت در برزخ ادراک لذات و آلا میرا کند که « یستصحبها الصور الحاصلة له من العلم والعمل والخیر والشر و یصیر محکمة ذاتیه» پس حالت او در این مدت مثل حالت، نطفه است در رحم و تخم در زمین که میروید و ثمر می دهد و احوال و اطوار این نشاه بر او مختلف میگردد تا در روز قیامت به نفخه اسرافیلیه متولد و از بانگ او افاقت یابد و از هیأتیکه بروی احاطه کرده بیرون شود چنانکه جنین از قرار مکین «لَتَرْكَبَنَّ طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ»

پس موت ابتدای بعث است و اخبار در این مطالب بسیار است و در فنای ذات و بقای نفس سخن بسیار کرده اند و از این است که فرموده اند « الْمُؤْمِنُ حَيٌّ فِي الدارين »

مرحوم فیض کاشانی اعلی الله مقامه میفرماید دار وجود یکی است و دنیا و آخرت اضافیتان باشند یعنی انقسام دار وجود بدنیا و آخرت بالنسبه بسوی تو است چه هر دو صفت هستند برای نشأ انسانیت و ادنی نشأ وجودیه کلیه او نشأ عنصریه است که دینا باشد و این نشاه را بسبب دنائت او بالنسبه بآن نشأ او که نشأ نوریه الهیه او باشد یا بعلت دنو او بفهم انسان حیوانی دنیا خوانند.

و نشأ انسانیت کلیه در دنیا را دو نشأ است یکی نشأ تفصیله فرقانیه و دیگری نشأ احدیه جمعیه قرآنیه است و این نشاه دنیویه کثیف است و صورتش مقید بجیف ماده جامع بین نور و ظلمت است.

و نفس ناطقه که متعلق بآنست از جمله قوای او قوه عملیه است و این قوه ذاتیه نفس است و باین قوه ذاتیه افاضه میفرماید خدای سبحانه در هر نشاه و موطنی صورت هیکلیه یعنی صورتی بر هیکل انسان که نازل میگردد معانی آن صورت در آن صورت و ظاهر میشود قوی و خصایص و حقایق آنصورت بآن صورت و این نشأ جامعه بین نور و ظلمت مقتضی دوام نیست بلکه انخرام و انصرام از بهرش ناچار است زیرا که از عناصر مختلفه متبانیه متضاده حاصل است که من حیث الحقایقش تقاضای انفکاک باشد و بودن قوای مزاجش از عناصر وافی بجمع مافی

النفس من الحقائق والدة قائق نیست چه در نفس پاره چیزها است که در این نشأه عنصریه نتواند ظاهر شد، چنانکه میتواند در نشأه روحانیه نوریه ظهور گرفت.

پس چون بعون یزدان بیچون برای وی در مدت عمری که بعمارت جسدش مشغول است از اخلاق فاضله و ملکات کامله و علوم حقه و اعمال صالحه کمال فعلی حاصل شد و آنچه بالقوه دارد بخواست خدای تعالی به سعادت قوه عملیه بالفعل گشت گاهی که صورت اخرویه روحانیه از این جهان بیرون شد در آنحال که آن اخلاق و ملکات و علوم و اعمال مر آن صورت را ملایم است.

پس آن کمالات مذکوره بحقایق و آثار و خصایص خود در اینصورت اخرویه ظهور میجوید بظهوریکه دوام الی الأبد را خواهنده است، زیرا که ماده آنصور اخرویه روحانیه و وحدانیه النوریه است و دلیل دیگر آنکه حقایق و اصول آن کمالات روحانیه در جوهر روح رسوخ می نماید و تجلی الهی در آن دائمست.

پس چون امر انتقال باخرت گرفت و ظهور نفوس و ارواح انسانیت در صور روحانیه برزخیه مثالیه یا حشریه او نمایش نمود، جنبه روحیه بر صورت و نوریه آن بر ظلمت فزایش جوید و خدای تعالی اسرار و انوار و حقایق را در اینصورت اخرویه مخزون فرماید «فَكَانَ الْاِنْسَانُ بِآ حِدِيَةِ جَمَعَهُ حَتْمًا عَلٰى تِلْكَ النِّشَاةِ الْاٰخِرِيَةِ حَافِظًا لَهَا اِلَى الْاَبَدِ» پس انسان به احدیت جمع خود از روی حتم بر این نشاء آخرت نفس خویش را در آن نشأه الی الابد حافظ است والی الأبد حافظ آن خواهد بود.

صدر الحکماء المتالهین در مفاتیح الغیب میفرماید فلاسفه در قوام بعضی نفوس در حال مفارقت از بدن و رفع قول بد ثور و اندراس آن اختلاف ورزیده اند چنان که از اسکندر افرودیسی نقل کرده اند که میگوید اما نفوس که عقول هیولانیه آنعقول بالفعل گردیده است هیچ شبهتی در بقای آن بعد از بوار و ویرانی این بدن نمیرود.

زیرا که قوام اینگونه نفوس بدن نیست بلکه این بدن حجابی است مر نفس

را از حال آن نفس بحسب ذات خودش از تحقق بکمال عقلی و وجود نوری آن نفس ، چه فساد هر فاسدی یا بسبب ورود ضدی بر آنست یا بسبب زوال یکی از اسباب چهارگانه است که عبارت از فاعل و غایت و ماده و صورت باشد و هیچ چیز از اینجمله در حق چیزیکه عقل بالفعل است متصور نمیشود .

اما اول یعنی ورود ضد او بر او همانا برای چیزیکه قائم بذات بلا محل است ضدی نتواند بود و اما ثانی یعنی وجود زوال یکی از اسباب اربعه مذکوره همانا زوال یکی از اسباب جوهر عقلی روحانی غیر متصور است ، چه فاعل آن و غایت آن هو الاول الحق ، و حقتعالی ممتنع الزوال است و لیس له مادة لتجرده عن الاجسام و اما صورت آن فصورة المفارق نفس ذاته و ذاته باقية ببقاء جاعله القيوم .

پس ثابت گردید که عقل بالفعل را محال است که زوال آوفتد چه ذات او باقیست ببقاء قوم آن که خدایتعالی باشد.

و. اما آن نفوسی که «لم يخرج بعد من القوة الى الفعل»:

همانا حکماء را در بقای آن وزوال آن اختلاف افتاده است، پاره از ایشان مثل اسکندر افرویدیسی بر آنعقیدت رفته اند که اینگونه نفوس بهلاك این بدن هلاکت پذیرند.

« لان دلائل تجرد النفس و خصوصا التي يبتنى على تصور المعقولات إنما تنهض في العاقل بالفعل والمعقول بالفعل لا التي من شأنها التجرد والمعقولة . و ليس لكل أحد من أفراد النفوس أن يدرك معقولا - من المعقولات من جهة معقوليتها من غير أن يشوب بالخيال والحس » و گمان من چنین است که مانند اینگونه انسان اکثری الوجود نباشد.

صدر الحكماء المتألهين أعلى الله در جته در مفاتيح الغيب میفرماید برای احدی از عقلای روزگار شبهتی در موت و دثور و بطلان و فساد و اضمحلال این جسد نیست چه این امری مشهود و بصراحت محسوس است ، عقل نیز بر ایندلالت کند چه جسدی که مرکب از حرارت و رطوبت است و بناچار ابد در حالت تحلل و ذوبان و

فساد و تباهی و تناهی است لابد در مقام تحلیل به مقامی میرسد که چیزی از آن برجای نماند و چون باین مقام پیوست ترکیبش فاسد و نظامش منحل و ارکانش متضعع میگردد .

و چون باینحالت رسید ناچار روحش منزعج و عربان میگردد « اَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُّشِيدَةٍ » مقصود از بروج مشیده حصون ابدان و قلاع اجساد است و با اینحال بهیچوجه باکی از مرگی نیست ، چه تو نخواهی مرد چنانکه خدایتعالی میفرماید « يَا بَنِي آدَمَ خَلَقْنَاكَ لِلْبَقَاءِ بَلْ أَنْتَ الَّذِي تَتَّقِلْتُ مِنْ دَارِكَ وَغَارِكَ الْيَّ دَارِ قَرَارِكَ هَوْنٌ عَلَى نَفْسِكَ سَكَرَاتِهِ وَغَمَرَاتِهِ بِتَصَوُّرِ لِقَاءِ رَبِّكَ وَ مَرْضَاتِهِ »

ای پسر آدم ترا برای بقا بیافریدم و این مردن جز این نیست که از دار و غار خودت بداریکه آرامگاه و منزلگاه همیشگی است انتقال میجویی ، آسان گیر بر خود سكرات و غمرات مرگ را به سبب تصور ملاقات پروردگار خودت و مرضات پروردگارت ، پس در بقای نفس مفارق از بدن سخنی نمیروود .

همانا جنین و بچه که به شکم مادر اندر است گاهی که از مکمن رحم بیرون شدن جوید اگر چند ضیق منفذ بدو الم میرساند اما چون بفسحت ظهور بروز گیرد بحالت استراحت اندر می شود همچنان چون روحش از تنگنای کالبد تن بیرون شدن بخواهد و از زندان طبیعت به فراخنای عالم ملکوت روی گذارد متالم میگردد و این تالم را در لسان شرع و عقل عذاب قبر خوانند اما چون به آن عالم وسیع و جولانگاه فسیح رسید براحت اندر آید .

سخت نیکو میفرماید حضرت سید الاولیاء و امام الاوصیاء علی بن ابیطالب صلوات الله علیه « لَا أَبَالِي أَقَعَ عَلَى الْمَوْتِ أَوْ يَقَعُ عَلَيَّ » هیچ باك ندارم که خویشتن را دستخوش مرگ گردانم یا مرگ در من چنگی در کشد .

سقراط میفرماید : مرگرا بر خویشتن هموار فرمائید چه مرارتش از خوف آنست یعنی ترسیدن از مرگ به سبب جهل و بی خبر بیست و چون بدانند که از چه عالم

زبون و ذلیل بچگونه عالم همایون و جلیل می پیوندند نهایت سرور خواهند داشت بلکه اندوه ایشان از آن خواهد بود که از چه روی زودتر بماوای ابدی خویش نرسیدند و او زار این نفس عنصری را نگذاشتند و به ایشان قدس پرواز نگرفتند .

پس آنجماعت که آرزو همی برند که در این سراچه خراب و مزبله آکنده از کثافت مخلد و کامیاب باشند در بقای نفس انسانیت بحالت یأس و شک میروند و از آخرت مایوس میشوند « کما یس الكفأ من أصحاب القبور »

و از این روی دوستدار اقامت در این سرای پر آفات و بلیت میشوند و قیامت و عود بدار سلامت را کراهت دارند « کلا بل تُجِبُونَ الْعَاجِلَةَ وَ شُرُورَهَا وَ تَذَرُونَ الْآخِرَةَ وَ سُرُورَهَا » به دوروزه اینجهان فانی خورسند و مطمئن گردند و روز و شب در طلبش اجتهاد و تعب گیرند با اینکه یقین میدانند میمیرند و این جمله را میگذارند و میگذرند .

و برهان عقلی این است که نفسی که سرانجام عقل میگردد جوهریست بسیط و جسم نیست و اگر جائز شماریم که معدوم میشود باید فرض اینوقوع معقول آید و مستحیل نباشد لکن اینفرض محال و غیر معقولست ، زیرا که اگر فرض انعدام و اعدام آنرا نمایند، معنی انعدام همانست که در مقابل ایجاد باشد اما ایجاد امریست که معقول است چه ایجاد افاده شیء است شیء را و اما عدم امریست غیر معقول و جز بالعرض مفهومی از بهرش نتواند بود چه عدم رفع وجود باشد و شیء چون مرکب باشد انعدامش به انحلال ترکیب و نظام او تواند بود .

و اگر آن شیء بسیط باشد پس منقسم میگردد بسوی صورت و عرض و جوهر مجرد اما صورت و اعراض انعدامش بزوال آنست از مواد و محال آن و انعدامش نیز معقول میباشد لکن انعدام مرکبات در تعقل و تصور اسهل و ایسر است و اما شیء بسیطی که از مواد و مکان و از حرکت و زمان بلکه از اجزاء معقوله یا محسوسه بری و عری است فضلا عن الموضوع والهیولی چگونه انعدامش بعقل میگنجد و فنایش بچه طریق مفهوم میشود؟ خصوصا با بقای مدیم و مقیم آن که « من

پس اگر فنای آن فرض شود پس با این است که انعدامش را بحسب ذاتش فرض نمایند یا بغیرش و انعدام بر حسب ذاتش محال است چه هیچ چیز مقتضی عدم نفسش نتواند بود چه اگر مقتضی بودی قبول وجود نمودی پس ممتنع الوجود شدی و حال اینکه ممکن الوجود است و این مقدمه بامطلوب مخالف است .

واشیاء مطلقا طالب و خواهان وجود به کمال است نه مقتضی عدم و زوال و اگر انعدامش بحسب غیرش باشد از این بیرون نخواهد بود که یامعدوم بعدمش باشد و این محال است بدلائلی که در مفاتیح الغیب مسطور است و بهر حال بطلان و فساد بدن موجب فساد این جوهر عقلی نخواهد بود چه این جوهر عقلی در ذات و صفات و افعال خود از بدن مستغنی است .

اما استغنائی او بحسب ذات برای آنست که وی جوهریست قائم الذات و بی نیاز از موضوع .

و اما استغنائیش از حیثیت صفات از آنروست که صفت ذات بغیر از وی قیام نرزد و اما استغنائیش در افعال خود برای این است که فعل این جوهر نفیس عقلی معرفت حقایقست کماهی چه نفس ام الفضائل باشد و جز بمصاحبت فضایل راحت نجوید و جز به آنجواهر نفیسه مائل نگردد و در وجدانش مسرور و از فقدانش رنجور گردد .

بلی چیزی که هست این است که در میان این جوهر جلیل و بدن نحیل علاقه ایست از حیثیت تدبیر و تصرف و تشوق و چون حالت بر اینموال و مقام و منزلت باین کیفیت باشد چگونه تواند شد که جوهر قائم الذات به سبب بطلان اضعف اعراض که این اجزای بدن عنصری و کالبد آخشیحی باشد دستخوش بطالت و تباهی گردد .

همانا اگر حماری به مرگ دچار گردد و صاحب و مختار و راکب و سوارش را چه زیان و اثر پدیدار آید و اگر کشتی در هم شکنند در شناوری شناگر چه نقصان رسد و اگر قفسی بشکنند در طیران طائر چه ضرر میرسد، بلکه چون از این حصار



بر آساید و از این زندان رستگار آید و این احمال و اوزار و اوقاف و قفس و دام رافرو گذارد بهتر پرواز گیرد و بی حمل اوزار و اوقاف بمقام خویش سرفراز شود .

«إِذَا زُلْزِلَتِ الْأَرْضُ زُلْزَالَهَا وَأَخْرَجَتِ الْأَرْضُ أَثْقَالَهَا وَقَالَ الْإِنْسَانُ مَا لَهَا وَ إِنَّهَا هِيَ زَجْرَةٌ وَاحِدَةٌ فَإِذَا هُمْ بِالسَّاهِرَةِ» و ساهره همان زمین قیامت است «يَوْمَئِذٍ يَصْدُرُ النَّاسُ أَشْتَاتًا بَعْدَ أَنْ كَانَتْ وَارِدَةً إِلَىٰ جَهَنَّمَ غَيْبِ عَالِمِ الْكَوْنِ وَ الْفَسَادِ فَنَنْجِي الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ نَذُرُ الظَّالِمِينَ فِيهَا جِثِيًّا»

و آیات و اخبار منقوله در بقای نفس اکثر از آنست که احصاء شود چنانکه خدای تعالی در اخبار از حال حسن و مستحسن سعدها میفرماید « لَا يَمُوتُونَ فِيهَا إِلَّا الْمَوْتَةَ الْأُولَىٰ » که مردن را بیرون از یکدفعه نفی میفرماید و این مردن عبارت از حالت تعلق روح است بجسد خودش چه این تعلق برای روح حکم مردن و برای جسدش حکم زندگی دارد چنانکه انقطاع روح از جسدش برای روح زنده شدن و برای جسدش مردنست ، چنانکه در تفسیر آیه شریفه « يَمْحُوا اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَثْبُتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » فرموده اند « يَمْحُوا النُّفُوسَ الْبَاطِلَةَ الزَّائِلَةَ عَنِ كِتَابِ النَّفْسِ وَ يَثْبُتُ مَعَانِيَهُ الْمُطَابِقَةَ لِمَا فِي أُمِّ الْكِتَابِ مِنَ الْحَقَائِقِ الْمَتَّصِلَةِ الَّتِي هِيَ مَا فِي عِلْمِ اللَّهِ تَعَالَى »

هم خدای سبحانه برای سوء حال اشقیاء میفرماید « لَا يَمُوتُ فِيهَا وَلَا يَحْيَىٰ » که نفی میفرماید مرگ را از ایشان صریحا و نیز نفی میفرماید زندگی ایشانرا که خوب و لذیذ باشد بلکه زندگانی ایشان ناخوش و خبیث است و هر زندگانی که لذتی با آن نباشد و خوب و خوش نگذرد الیم خواهد بود اما از موت بهتر است.

و از این است که رسولخدا صلی الله علیه و آله میفرماید « لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشِ الْآخِرَةِ » زیرا که زندگی دنیا از شوب عدم و موت و ظلمت و فرقت و وحشت بیرون نتواند بود « وَ أَيُّ نُعِيمٍ لَا يَكْدِرُهُ الدَّهْرُ » و چون جائز نمیشود که موت و حیات هر دو را از يك موضوع نفی نمود پس ثابت گردید که این دو آیه شریفه بر بقای يك چیزی بعد از مرگ و تباهی این جسد تصریح مینماید.

و از این جمله است آیه مبارکه : « يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكَ »

رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً» وخطاب فرمودن به چیزی برای رجوع بحضرت پروردگار چگونه تصور تواند شد که بچیزیکه فائت مائت فانی باشد و این معلوم است که این جسد مرده و بانی شده است پس این مخاطب همین جوهریست که بعد از فنای جسد باقی است .

و از این جمله است قول خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام « أَنِّي مُتَوِّفِيكَ وَرَافِعُكَ إِلَيَّ » پس متوفی همان جسد است و رافع الی الله تعالی روح است و این آیه دلالت بر این کند که روح الله و کلمه الله بعد از موت جسدش باقی است « فَرُوحَهُ كَيْفَ يَمُوتُ وَرُوحُهُ بَاقٍ أَرْزَلِي حَيًّا أَبَدِي سَبَقَ الْكُلَّ كَمَالًا وَفَاقَ الْقَوْمَ جَلَالًا » و نیز خدایتعالی در حق عیسی علیه السلام میفرماید « وَ مَا قَتَلُوهُ يَقِينًا أَيُّ يَقِينًا مَا قَتَلُوهُ بَلْ رَفَعَهُ اللَّهُ إِلَيْهِ » پس دلالت بر این کند که روح بعد از مرگ جسدش باقیست .

و این آیه شریفه که ردیف همین آیه مذکوره است « وَ انِّ مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ إِلَّا لِيُؤْمِنَنَّ بِهِ قَبْلَ مَوْتِهِ » دلالت بر آن کند که جسد عیسی علیه السلام مرده است .

و هم از آیاتی که دلالت بر بقای نفس کند این است « كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ » مردن همان فوات بدن و نفس ذائقه آنست و ذوق ممکن نشود مگر برای آنچه زنده و باقیست بعد از موتش، چنانکه در باره ابوجهل بعد از موت جسدش میفرماید « ذُوقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ »

و از آن جمله قول خدای تعالی است :

«وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ »

و در این آیه شریفه مبالغه سختی است در بقاء ارواح شهدا و بقای روح ایشان بعد از موت جسد ایشان ، و نفی موت از ارواح ایشان و اثبات حیات ایشان بر افضل حالات ایشان هم در حضرت پروردگار خود بشرف حضور مسرورند .

و هم باز مینماید که روح را مکانی معین نیست و غیر ذی مکانست، چه مراد باین

حضور و قرب تخلق بأخلاق الله و انتقال بماهو مسطور في كتابه «الذي لا يمسه إلا المطهرون» است و نیز دلالت کند بر اینکه ایشان مرزوق هستند چه هر زنده ناچار مرزوق است و رزق و روزی انوار الهیه و علوم ربانیه و أشعه و أضواء آن قیومیت الهیه است که بذور ارواح و نطف عقلست چنانکه أرزاق اجساد باجساد و قشور به قشور و لباب از لباب است و نیز دلالت بر فرح کند چه رزق و روزی موافق سبب فرح میشود.

پس در این آیه شریفه مبالغه ایست بر بقای نفس و نیز این آیت وافی دلالت « وَ لَا تَقُولَنَّ لِمَنْ يَقتُلُ فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحياءٌ وَ لَكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ » دلالت بر بقای روح نماید ، یعنی شما نمیدانید که آنکس که در راه خدای کشته شود زنده است چه شمارا توهم چنانست که انسان همین هیكل محسوس است و اینك مقتول گردید و شاعر نمی شوید یعنی نمیدانید که حقیقت ایشان غیر از این هیكل فانی فائت مائت(1) زائل سایل اوست .

و این آیه مبارکه مثل آیه سابقه است جز اینکه این آیه مجمل و آن يك مفصل است « وَ لَكِنَّ لَا تَشْعُرُونَ أَنْ الْمَسْمُومِ رُوحاً هُوَ باقٍ حَيٌّ فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ » و امثال این آیات و دلایل و اخبار مجملا و مفصلا مقیدا و مرسلا در صحف و اناجیل و زبر انبیاء و سائر کتب اولیاء اکثر از آنست که در حیز احصاء و استیفاء بگنجد .

و چگونه غیر از این خواهد بود و حال اینکه اگر انسان بعد از موت جسد باقی نماند امر معاد و آنچه مبتنی بر آنست از عذاب قبر سؤال و حساب و میزان و سائر منازل واقعه بر صراط برزخ « إلی یوم یبعثون » باطل خواهد بود .

و نیز کمالات و غایات باطل میگردد و تعطیل لازم میشود، و حال اینکه برهان عقلی حکمی قائمست بر اثبات اینکه برای طبایع غایاتیتست ، و اگر نفس باقی نماند این مسئله باطل است زیرا که همانطور که حیوان غایت نبات و نبات

ص: 155

---

1- فائت اسم فاعل از فوت ، یعنی فوت کننده ، و مائت اسم فاعل از موت یعنی مرده

غایت جماد است اگر غایت باطل شود ذوالغایه نیز باطل خواهد بود .

پس همچنین غایت نفس مدبره جسد بلوغش بسوی حد کمال عقلی است پس اگر در جبلت خودش مرتکز نگردد بلوغش بسوی این حد بلکه همان گوهر عقل نگردد و به آن مایه و پایه و رتبت و مقام نرسد و خودش ضایع و معطل خواهد بود چه بغایت رتبت خود و حد کمال خویش نائل نگردیده است و چون مرکوز در این امر شود لازم خواهد شد که بوجود نشاه آخرت که عبارت از مرجع نفوس و مرجع ارواح است ایمان بیاورند چنانکه خدای تعالی در این آیه مبارکه « أَيْحَسِبُ الْإِنْسَانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى أَلَمْ يَكُ نُطْفَةً مِنْ مَنِيٍّ يُمْنِي » اشارت باین فرموده است .

یعنی دلالت میکند حرکت انتقالیه از حد نطفه جمادیه تا بسوی حد نطفه انسانیه براینکه برای او نشأه ایست عقلیه باقیه و بهمین ثابت میشود حقیقت نبوات، زیرا که مبنی بعثت برای آنست که آفریدگانرا اخبار نمایند و آنچه موجب حسن حال ایشانست در عاقبت و مآل ایشان به ایشان شناخته دارند، چه عقل به ادراك احوال عاقبت و منقلب بسیار افتد که استقلال نیابد بلکه بدرک احوال مبدء و سبب مستقل است .

پس در این هنگام ناچار است که برای انسان چیزی باقی و پابنده سوای این هیکل مضمحل باطل ساهل سایل زایل باشد که عبارت از روح و عقل و نفس است و هر يك راجهتی مخصوص است و همان شیء باقی مخاطب و معاقب و ماثبست تا امر دین تمشیت پذیرد و اخذ به اقوال مستفاده از کتب نبیین و آثار ایشان و زبر الهین و اسفار ایشان متحقق گردد چه خوب میفرماید شاعر این شعر :

فلو أنا إذا متنا تركنا \*\*\* لكان الموت راحة كل حي

ولكننا إذا متنا بعثنا \*\*\* و يستل كلنا عن كل شيء

رسول خدای صلی الله علیه و آله در حال وفات میفرماید « الرَّفِيقُ الْأَعْلَى وَالْعَيْشُ الْأَصْفَى وَالْكَأْسُ الْأَوْفَى » یعنی چون این کالبد عنصری بگذارم به این مراتب و مقامات

عالیه روی کنم و بحضرت خدای به پیوندم پس آنکس که طالب رفیق اعلی و ادراک دوست حقیقی است چگونه بمیرد و فانی گردد و پاره و فرسوده آید، چه اگر بر حیات و بقای نفس خویش یقین نداشتی چگونه اینسخن بگذاشتی چنانکه با دخترش سیده نساء فاطمه زهرا سلام الله علیها میفرماید «إِنَّكَ أَسْرَعُ أَهْلِ بَيْتِي بِلِقَائِي» :

اول کسیکه بعد از وفات من وفات کند و از اهل بیت من با من ملاقات فرماید توئی، حضرت صدیقه طاهره علیهاالسلام از این بشارت فرحناک شد و اگر نه آن بودی که روح ایشان باقی و پاینده است معنی ملاقات ایشان با همدیگر چه بود و اگر نه آن بودی که حضرت زهرا صلوات الله علیها بر بقاء روح علم داشتی چگونه باینخبر سرور یافتی؟

و از اینجمله که میفرماید «الْأَوْلِيَاءُ لَا يَمُوتُونَ وَ لَكِنْ يُتَقَلَّبُونَ مِنْ دَارٍ إِلَى دَارٍ» دوستان خدای نمیرند لکن از سرائی به سرائی انتقال دهند، و هیچ شك و شبهت نیست که این بدن عنصری مائت و فائت است، پس دلالت بر این کند که حقیقت انسان چیزی است که بعد از مرگ بجای میماند و از سرای کردارش به سرای پاداشش منتقل میشود.

و از این جمله است که میفرماید: «إِذَا مَاتَ ابْنُ آدَمَ تُرْفِرُفٌ، رُوحُهُ فَوْقَ نَعْشِهِ فَيَقُولُ كَذَا وَ كَذَا إِلَى آخِرِ الْحَدِيثِ» و در اینحدیث مبارک تصریح میشود که بنی آدم بمیرند و اندام ایشان نا چیز گردد و روحش بر جای و پاینده بماند و در فراز نعشش مانند مرغ بال افشان و جنبان باشد.

و از این جمله است قول رسول خدای صلی الله علیه و آله «أَرْوَاحُ الشُّهَدَاءِ فِي حَوَاصِلِ طَيْرٍ خُضِرٍ تَعَلَّقَتْ مِنْ ثَمَارِ الْجَنَّةِ» و بعید نیست که لفظ طیر اشارت به عقولی باشد که از شبک ابدان خلاصی یافته باشند چنانکه میفرماید «وَ الطَّيْرُ صَافَاتٍ كُلُّ قَدْ عَلِمَ صَلَوَتَهُ وَ نَسِيحَتَهُ» و نیز میفرماید «وَالصَّافَاتِ صَفًّا» و نیز میفرماید «أَوْلَمَ يَرَوْا إِلَى الطَّيْرِ فَوْقَهُمْ صَافَاتٍ وَ يَقْبِضْنَ مَا يُمَسِّدُ كُهُنَّ إِلَّا الرَّحْمَنُ» و هم فرماید «يَوْمَ يَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلَائِكَةُ صَفًّا» و نیز میفرماید «حَاقِينَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ»

همانا تمامت این آیات شریفه بعقولیکه از علایق اجسام مفارقت میجویند و از اشباك ابدان خلاص میشوند اشارت میکند، و نیز مکشوف می افتد که مقصود از حواصل همان قندیلها است که بزیر عرش اندر است چنانکه در روایتی دیگر وارد است « أَنْ أَرْوَاحَ الْمُؤْمِنِينَ فِي قَنَادِيلَ تَحْتَ الْعَرْشِ » و از این ستارگان درخشان را اراده فرموده اند .

و اینکه طیور عقول را به حضرت و سبزی توصیف کرده اند به سبب اتصال عقول است بمعارف و علوم کثیره که اسباب از تیاخ و ابتهاج است چنانکه بوستانی دل آرا چون محفوظ و مستور بماند گیاه و اوراق و اثمارش بسیار شود و نظر بهمین معنی ارواح بشریه را به حضرت توصیف نمایند و نیز از معنی حیات و زندگی به حضرت و سبزی تعبیر کنند بسبب تشبیه به حیات نباتیه چنانکه در قول خدای جل و جلاله وارد است « هُوَ الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا فَإِذَا أَنْتُمْ مِنْهُ تُوقَدُونَ » و همین حال دارد آتش نفس باقیه که از حیثیت ذکاء و نوریت حاصله از بدن نامی تر سبز افروخته میآید زیرا که از ارض سوداء و هواء صفرا مرکب است .

ص: 158

## بیان واره کلمات و بیانات که در تجرد روح از عالم اجسام و خلقت آن قبل از اجساد وارد است

حکیم ربانی صدر الحکماء العظام در شرح اصول کافی میفرماید اگر به پرسند از چه روی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله از افشاء سر روح و حقیقت روح ممنوع گردید و خدایتعالی فرمود « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » گوئیم بسبب غموض و پوشیدگی و دوری از اذهان و عدم انحصار حقیقت آنست در حدی خاص و بعلت قصور طبایع ناس است از احتمال حقیقت و معنای آن ، بلکه از احتمال وصف و نعت آن چه روح نه جسم است و نه جسمانی و نه داخل در اجساد و نه متصل به اجساد و نه منفصل از اجساد است .

همانا مردمان بر دو صنف باشند: يك صنف عوام و دیگر خواص اما آن صنف که عامیت بر طبع ایشان غلبه کرده است این صفت را نمیتوانند تصور نمود و نه بوجود آن حتی در حق خدای سبحانه تصدیق توانند کرد تا چه رسد در حق غیر از حق سبحانه مثل روح انسانی.

و بهمین علت قصور فهم و تصور است که جماعت کرامیه و حنابله و آنانکه در مراتب و عقاید ایشان هستند و صفت عامیت بر ایشان استیلا دارد منکر این امر شده و خدای سبحانه را جسم دانسته اند تعالی الله عن ذلك علوا کبیرا چه بعقول ناقصه و افهام قاصره و خیالات فاسده و عقاید کاسده خویش چنان گمان برده اند که جز مجسمی که بالفعل محسوس باشد و مشارالیه تواند بود هیچ موجودی معقول نتواند گردید و آنکس که اندکی از مقام عامیت ترقی کرده باشد نفی جسمیت را مینماید لکن او را آن قدرت و طاقت و ادراک و استطاعت نیست که عوارض اجسام را از حضرتش منفی گرداند از اینروی اثبات جهت و مرئی بودنش را مینماید .

و آنگروه که از این درجه عامیت ارتقاء یافته اند مثل جماعت معتزله که

فهم و ادراك ایشان بآنمقام رسیده است که بوجود موجودی معترف شده اند که نه جسم است و نه جسمانی و نه در مکانی و نه در جهانی و نه محل حادثی است اما اینگروه با اینکه باین درجات فهم و ادراك رسیده اند و بتصور و تصدیق اینگونه مسائل و مراتب نائل گردیده اند ، محال می‌شمارند که این صفت که بدان اشارت شد بیرون از خدای تعالی در هیچ موجودی حاصل تواند گشت .

از اینروی چون کسی این صفت را در حق موجودی دیگر بغیر از واجب الوجود قائل گردد او را کافر شمارند، و گویند خویشتن را به آنچه از اوصاف خاصه یزدانی است متصف ساخته و گویا خویشتن را خدای و شریک با خدای شمرده است ، و بسیار افتند که در شاهد کلام خود گویند چنانکه محال مینماید که دو چیز در مکان واحد اجتماع نمایند همچنان عدم اجتماع آنها در حیز مکان نیز محال است، زیرا که محال بودن دو چیز در مکان ارتفاع بعلت امتیاز ما بین آن دو میباشد پس همچنین هر وقت دو شیء پدید آید که هر یک از ایندو در مکان نباشند پس بچه چیز تمیز و فرقان حاصل تواند گشت.

و این سخن غلط است و خطا چه هر امتیاز ما بین دو چیز بمکان نیست زیرا که بسیار تواند شد که یکی از دو شیء از آندیگر بحد و حقیقت ممتاز شود مثل امتیاز اعراض مختلفه در محل واحد ، پس چنانکه تمیز لون از طعم در مکان و زمان نیست اجتماع آنها نیز در جسم واحد جائز است و همچنین تمیز علم از قدرت بذات اوست و اگر چند در نفس واحده حاصل شوند و چون اجتماع حقایق متخالفه بذوات خود در محل واحد جائز باشد پس تصور کردن اشیاء مختلفه الحقایق بذوات خود متفق در امر سلبی که سلب مکان و سلب جسمیت است اولی است .

و اما جماعت خواص که عبارت از اعظام حکمای الهیین و اکابر صوفیه اند بتمامت به حقیقت روح و تجرد روح از عالم اجسام قائل میباشند و از زمره متکلمین اسلام قدمای اصحاب امامیه مارحمهم الله تعالی مثل ابن بابویه قمی و شیخ مفید



و سید مرتضی علم الهدی و بنی نوبخت که از ائمه معصومین خود صلوات الله علیهم اجمعین استفاده نموده اند در این عقیدت با ایشان موافقت کرده اند و همچنین از جماعت اشاعره مثل راغب اصفهانی و غزالی و فخر رازی اتفاق ورزیده اند .

لکن واجب چنانست که بدانند که حقیقت روح از جمله آن چیزها است که تحدیدش ممکن نیست، چه روح دارای درجات و مقاماتست و برای آن يك حد نیست(1) و این ارواح بشری مانند چراغها است که از آتشی بزرگی افروخته و مقتبس آید.

و بعد از این جمله گوئیم در میان این ارواح تفاوتی عظیم است و هم چنین در میان ارواح ملائکه و برای هر يك از ایشان بحسب ارواح ایشان مقام و منزلتی معین و معلوم است، هم چنانکه ارواح آدمیان از روی قیاس نمودن با جرام کواکب و سماوات كوچك است .

پس محقق میگردد که ارواح بشریه از آن پیش که استکمال جوید و بسایر درجات عالیه ارتقاء یابد نسبت به ارواح ملائکه حقیر است مثل حالت اجساد ملائکه نسبت به اجساد عالم، و برای ارواح ملائکه ترتیبی است و هر يك از ایشان را به رتبت و منزلتی انفراد است و دو تای از ایشان در یک مرتبه مجتمع نیابند بخلاف ارواح متکثره بشریه چه تمامت ارواح بشریه را در بدایت فطرت حدیست واحد و بعد از آنکه ترقی و استکمال یا بند نیز بسیار افتد که بسیاری از این ارواح در رتبت مساوی و در هیئات و عوارض مشخصه مختلف باشند لکن ارواح فریشتگان پس هر يك نوعی است برآسه که همان يك کل این نوع و کلی آنست .

و خدایتعالی بهمین مطلب اشارت فرماید « وَ إِنَّا لَنَحْنُ الصَّافُّونَ وَ إِنَّا لَنَحْنُ

ص: 161

---

1- حد در اصطلاح منطقیین عبارت از تعریفی است که متضمن جنس و فصل باشد . و جنس و فصل باید از حقیقت ذات شیء انتزاع گردد چنانکه در باره تعریف انسان گویند « حیوان ناطق» که حیوان جنس او و ناطق فصل اوست ، ولی حقیقت ذات روح ادراک شدنی نیست تا جنس و فصل آن انتزاع شود .

الْمُسَبِّحُونَ» و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید « إِنَّ الرَّاكِعَ مِنْهُمْ لَا يَسْجُدُ وَالْقَائِمُ - وَ بَقَوْلِي - وَ السَّاجِدُ مِنْهُمْ لَا يَرْكَعُ وَإِنَّهُ مَا مِنْ وَاحِدٍ إِلَّا وَلَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ» و در ارواح انسانیت نیز مقامات مختلفی است و بجائی میرسد که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم میفرماید « كُنْتُ نَبِيًّا وَأَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ » و نیز میفرماید: لي مع الله وقت الى آخر الحديث .

پس چون اینگونه تفاوت و اختلاف در ارواح انسانیت پدید آید چگونه تحدید ماهیت روح یا تعریف آن ممکن آید مگر بهمان نوع که در قرآن وارد است «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» یعنی چون افهام مردمان از ادراک تعریف و توصیف آن قاصر است خدای با پیغمبرش فرمود در پاسخ آنانکه از روح و کیفیت آن سؤال میکنند بگو روح از امر پروردگار من است .

در کلمات مخزونه مذکور است که چون تدبیر اجساد به ارواح مفوض است و از آنسوی ارتباط ما بین ارواح و اجساد بعلت آن مابینت ذاتیه که در میان روح و جسد است متعذر بود خدایتعالی بحکمت بالغه خود عالم مثال را خلق فرمود تا برزخ جامع میان عالم ارواح و عالم اجساد گردد تا ارتباط یکی از این دو عالم بآن عالم دیگر صحت پذیرد و اسباب حصول تاثر و تاثیر و وصول امداد و تدبیر درست گردد .

پس این عالم مثال عالمیست روحانی شبیه بجوهر جسمانی برای اینکه محسوس مقداری است که در زمان و مکانست و شبیه بجوهر عقلی است از آن روی که نورانی و منزله از مکان و زمان است یعنی جامع بین هر دو صفت است ، پس این عالم مثال نه جسم مرکب مادی است و نه جوهر مجرد عقلی است بلکه ویرا دو جهت است که شبیه میگردد به کل از این دو آنچه مناسب عالم اوست و هیچ موجودی محسوس یا معقول نمی باشد مگر اینکه از بهرش مثالی مقید در اینعالم برزخی است .

پس این عالم مثال در عالم کبیر بمنزله خیال است در عالم انسانی صغیر و از اینعالم بعضی چیزها است که ادراکش بر قوای دماغیه توقف دارد و به خیال

متصل موسوم است و بعضی بر اینقوی متوقف نیست و خیال مفصل نامیده میگردد و به این عالم مثال و خاصیت آن تجسد میجویند ارواح به آن مظاهر مثالیه یعنی صورت جسمیه برای ارواح پدید میگردد بدون ماده چنان که خدایتعالی در آیه شریفه اشارت به آن فرماید «فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَرًا سَوِيًّا».

و نیز در جای دیگر در حکایت از سامری میفرماید: «فَقَبِضْتُ قَبْضَةً مِنْ أَثَرِ الرَّسُولِ» و در اینجا مقصود از رسول جبرئیل است که سامری او را سوار بر اسبی بدید و از خاك پی اسبش بر گرفت و آن فتنه برانگیخت که در کتب تواریخ و اخبار مسطور است.

و نیز چنانکه وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و آله جبرئیل را در صورت دحیه کلبی میدید و از وی کلامی مقروء (1) در کثرت الفاظ و حروف می شنید و به این عالم ترقی میجویند آنانکه راحت میجویند در معارج روحانیه خودشان که بدستگیری تجرد از صورت طبیعیه عنصریه و پوشیدن ارواح ایشان مظاهر روحانیه را از بهر ایشان حاصل شده و در اینعالم متشکل میشوند نفوس کامله بصور محسوسه خود در مکانی بیرون از آن مکان خودشان که در آن بودند یا متشکل به اشکالی غیر از اشکال محسوسه خود میگردند و حال اینکه ایشان در دار دنیا هستند و ظاهر میگردند برای آنانکه میخواهند برای ایشان ظهور گیرند.

و بعد از آنکه به سرای آخرت انتقال گیرند نیز اینحال یابند چه این قوه مذکوره در سرای اخروی بسبب ارتقاع مانع بدنی بیشتر گردد و بالجمله به این عالم و در اینعالم تجسد ارواح و تروح اجساد و تشخیص اخلاق و اعمال و ظهور معانی است به صورتهائی که مناسب آنست، بلکه ظهور اشباح در مرایا (2) و سایر جواهر مصقوله و آب صافی نیز در همین حال است چه اینجمله بتمامت از این عالم است.

بلکه واندر اینعالم دیده میشود آن چه دیده میشود در خیال از صورتها خواه

ص: 163

1- یعنی خوانده شده

2- جمع مرآت است، یعنی آینه ها

در عالم خواب یا عالم بیداری باشد چه آنها متصل باین عالم و مستتیر از این عالمست ، مثل روزنه و شبکه ها که روشنائی آفتاب از آنها داخل بیت میشود .

پس این عالم مثال عالمی است وسیع که آنچه را که مافوق آنست از مجردات بصورت‌های مجردات و آنچه را که ماتحت آنست از جسمانیات به صورت‌های خودشان گنجایش دارد و هو واسطة العقد(1)

یعنی این عالم مثال واسطة العقد است بین عالم مجردات و مادیات و بسوی او حواس عروج گیرد و بسوی او معانی نزول نماید و اینعالم مثال از موطنش بر نخیزد و ثمرات هر چیز بدو فرو ریزد و باین عالم و وجود آن اخبار معراج پیغمبر از دیدار ملائکه و انبیاء مشاهده صحیح گردد .

و در این عالم است حضور ائمه معصومین علیهم السلام در حال احتضار میت چنانکه در اخبار کثیره ورود یافته و در اینعالم است سؤال قبر و نعیم قبر و عذاب قبر و زیارت نمودن شخص اهل بیت خودش را بعد از مردنش و آنچه وارد شده است که ارواح بعد از موت در صفت، اجساد هستند که همدیگر را می شناسند و پرسش مینمایند و حالات دیگر که مشاکل آنست

و چنان مینماید و شبیه به آنست که نزول عیسی علیه السلام بزمین از این قبیل باشد چنانکه صدوق علیه الرحمه میفرماید نزول عیسی علیه السلام بزمین رجوع آنحضرت تست بدنیا بعد از موت آنحضرت چه خدایتعالی میفرماید «إِنِّي مُتَوَفِّيكَ وَ رَافِعُكَ إِلَيَّ» و در این آیه شریفه بر وفات آنحضرت تصریح میشود پس نزول آنحضرت بزمین رجوع اوست پس از آنکه مرده باشد بدار دنیا، و همچنین آنچه مستفیض شده است از پاره اخبار از اهل بیت علیهم السلام که خدایتعالی زود باشد که در هنگام ظهور قیام مهدی علیه السلام قومیرا باز گرداند و اعادت دهد إلى آخر الخبر .

در کتاب السماء و العالم مسطور است که عبدالله بن فضل هاشمی گفت در

ص: 164

---

1- عقد یعنی گردن بند ، و واسطة العقد آن نخی است که دانه های گردن بند بآن کشیده میشود

حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام عرض کرد: علت چه بود که خدایتعالی ارواح را که در ملکوت اعلای خداوندی در برترین محل بودند در ابدان در آورد؟ آنحضرت بهمین تقریب فرمود که خدای تعالی میدانست که ارواح بسبب آن شرف و علویکه دارند اگر بحال خود باقی باشند پاره بیرون از خدای دعوی ربوبیت کنند .

از اینرو بقدرت خویش ارواح را در ابدانی که در ابتدای تقدیر از آنها مقدر فرموده بود مقرر گردانید و این از بهر نظر عنایت و رحمت بود و این ارواح را پاره را پاره حاجتمند و بعضی را بر بعضی علاقه و پاره را بسوی بعضی بر کشیده و بعضی را بالای بعضی بحسب درجات مرتفع و بعضی را به بعضی کفایت داد و فرستادگان خود را بسوی این ارواح مبعوث فرمود و حجت‌های خود را بر این ارواح بوعده و وعید و بیم و امید بازگرفت تا آنها را بعبودیت و تواضع در حضرت معبوده انواع عبادت امر نمایند .

آنگاه از برای ایشان عقوبات دنیویه و آخروییه و ثوابات دنیویه و آخروییه نصب فرمود تا به سبب ادراک ثوابات در کار خیر رغبت کنند و بعلت عقوبات از شر به پرهیزند و هم این حجت‌های خداوندی آنرا برای طلب معاش و مکاسب دلالت فرمایند تا باین علت بدانند که ایشان مربوط و بندگانی مخلوق هستند و بر عبادت خدایتعالی روی آورند و به این سبب مستحق نعیم ابد و بهشت جاویدان گردند و از دعوی آنچه نه حق و شایسته ایشانست یعنی دعوی ربوبیت ایمن گردند، الی آخر الخبر .

و هم در کتاب مسطور از محمد بن حسین از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویست که مردی بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمد و عرض کرد یا امیر المؤمنین سوگند باخدای ترا دوست میدارم فرمود دروغ میگوئی آنمرد عرض کرد سبحان الله گویا از قلب من باخبری، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْأَرْوَاحَ قَبْلَ الْأَبْدَانِ بِالْفَيِّ عَامٍ، ثُمَّ عَرَضَ عَلَيْنَا فَأَيْنَ كُنْتَ لَمْ أَرَكَ » خدایتعالی دو هزار سال قبل از خلقت

ابدان، ارواح را بیافرید و از آن پس بر ماعرض داد پس تو کجا بودی که من ترا ندیدم.

و بعضی از علماء گفته اند که مقصود آنست که ارواح دو هزار سال قبل از خلقت آدم علیه السلام آفریده شده است.

و هم در آن کتاب از حضرت ابی‌عبدالله مرویست «الْأَرْوَاحُ جُنُودٌ مُّجَدَّدَةٌ فَمَا تَعَارَفَ مِنْهَا عِنْدَ اللَّهِ ائْتَلَفَ فِي الْأَرْضِ وَ مَا تَتَاكَرَ عِنْدَ اللَّهِ اِخْتَلَفَ فِي الْأَرْضِ» بعضی گفته اند مجنده یعنی جموع مجتمعه و انواع مختلفه «وَ تَعَارَفَهَا لَا مَرَجِعَ لَهَا اللَّهُ عَلَيْهِ» و بعضی گفته اند یعنی «مُؤَافَقَةٌ صِفَاتِهَا وَ تَنَاسُبُهَا فِي شِيمِهَا».

و نیز در آن کتاب از حضرت ابی‌عبدالله سلام الله علیه مرویست «الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ، إِنْ اِشْتَكَى شَيْئًا مِنْهُ وَجَدَ أَلَمَ ذَلِكَ فِي سَائِرِ جَسَدِهِ، وَ أَزْوَاجُهُمَا مِنْ رُوحٍ وَاحِدَةٍ، وَ إِنْ رُوحَ الْمُؤْمِنِ لَأَشَدُّ اِتِّصَالًا بِرُوحِ اللَّهِ مِنْ اِتِّصَالِ شُعَاعِ الشَّمْسِ بِهَا»

یعنی مؤمن برادر مؤمن است و حکم یک جسد دارند که اگر عضو یا دردی رسد به سائر اعضا آن درد اثر کند و ارواح این دو تن از یک روح باشند و همانا روح مؤمن اتصالش بروح خدا اشد است از اتصال فروز آفتاب به آفتاب، بالجمله از این پیش به معنی روح الله اشارت افتاد و در این باب اخبار کثیره وارد است.

صدر الحکماء المتألهین در مفاتیح الغیب میفرماید ابن عطا گوید: خدایتعالی ارواح را قبل از اجساد بیافریده بدلیل اینکه میفرماید «وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ» یعنی ارواح را «ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ» یعنی اجساد را.

و ابویزید بسطامی گوید ذات خود را در هر دو کون طلب کردم پس نیافتم آنرا یعنی ذاتش فوق عالم طبیعت و عالم مثالست پس از جمله مفارقات عقلیه خواهد بود، و نیز میگوید از جلد خویش بیرون شدم پس دیدم من کیستم و از اینکلام باز مینماید که این هیكل جز قشر و پوست و جلد نیست و تصریح میکند که هویت انسان بچیزی غیر از جسد است.

مرحوم فیض اعلی الله مقامه در کلمات مخزونه میفرماید وجود نفوس جزئیه انسانیه که عموم آدمیانست بنحویکه در عالم شهادتست بعد از حصول مزاج است و بحسب استعداد آن کما تبین بالبرهان فی محله و اگر چه بنحوی دیگر پیشتر در عالم ذر بوده اند و اما وجود نفوس کلیه انسانیه که بمردمان کامل و خواص اختصاص دارد، پیش از وجود اجساد است و در نفوس جزئیه ایشان آن استعداد هست که از مرتبه جزئیه ترقی جویند و از صفات تقییدیه عرضیه منسلخ گردند تا به آن میزان که بکلیات خود عود کنند و به آنها متصل گردند .

و روحی که بعد از استعداد مزاج موجود میشود روح برزخی است که از ماده مجرد است نه صورت و مشتمل است بر غضب و شهوت و روحیکه بر اجساد تقدم دارد روح قدسی است که از ماده و صورت هردو مجرد است و از این جمله اخبار و بیانات حکماء معلوم گردید که روح از عالم اجسام مجرد است و پیش از ابدان آفریده شده است .

راقم حروف گوید: پدیداری روح قبل از ابدان و اجساد دلیل بر قدمت یا قدیم بودن یا عدم مخلوقیت آن نکند چنانکه پاره از کوتاه نظران بر این عقیدت رفته اند و از این پیش نیز اشارت به آن شد، از ابو سعید پرسیدند که آیا روح مخلوق است گفت آری و اگر مخلوق نبود اقرار به ربوبیت پروردگار نمیکرد و «بلی» نمیگفت یعنی در جواب «الست بر بکم»

و بعضی گفته اند روح جوهریست مخلوق لکن الطف مخلوقات و صافی تر و نورانی تر از جواهر است و مغیبات را به آن بینند و برای اهل حقایق به نیروی آن کشف میشود و بعضی گفته اند دنیا و آخرت نزد روح یکسان است یعنی به هر دو عالم آگاه و عالمست.

و نیز صدر الحکماء العظام در شرح اصول کافی در ذیل معنی این کلام حضرت ابی عبدالله علیه السلام در باب ارواح « کُلُّ ذَلِكَ مَخْلُوقٌ مَصْنُوعٌ مُحَدَثٌ مَرْبُوبٌ مُدَبَّرٌ » : میفرماید: یعنی هر يك از این ارواح خواه آن روح که خدایش برگزیده یا سایر

ارواح بجمله مخلوق و مصنوع است .

و اینکه امام علیه السلام این الفاظ خمسه یعنی مخلوق تا به آخر را مذکور فرموده محض تاکید و توضیح نفی قدمت روح است زیرا که مطلق ارواح را بصفات متعدده وصف فرموده که همه دلالت بر حدوث و افتقار دارد چه مخلوق و آفریده بودن ارواح از دو صورت بیرون نیست زیرا که خلق یا بمعنی ایجاد است یا بمعنی تقدیر و هر دو دلالت بر آن کنند که برای ارواح آفریننده و مقدری یعنی اندازه گیرنده هست.

و اما مصنوع بودن آن دلالت بر آن کند که وجود آن بصنعت صناعی است و اما محدث بودن آن معنایش آنست که وجودش از لا وجودش متاخر است و با اینصورت وجودش از ذاتش نخواهد بود یعنی بذات خود موجود نباشد و لامحاله محدثی دارد .

و اما مربوط بودنش همانا تربیت عبارت از رسانیدن چیز است مندرجا به حد کمالش ، پس ارواح بشریه درجه کمال میگیرند امانه یکدفعه پس قابل ترقی و توجه بغایت و نهایت اصلیه و تقرب بحضرت خداوند خواهند بود و اما بودن ارواح مدبر همانا این رتبت و مقام از این جهت است که ارواح ذاتی قوی و مترتب هستند و آلات وجود مختلفه بر نسق و انتظام واقع است .

و این صفت دلالت بر آن کند که برای ارواح مدبری است که این تدبیرات لایقه و ترتیبات ضروریه یا نافع را در آن بکار میبرد چنانکه علم تشریح دلالت بر آن کند و برای آن کسانی که عالم به این علم هستند تردیدی بجای نماند.

ص: 168



## بیان خلاصه معانی نفس و روح و قلب و عقل و اختلاف معانی آنها

غزالی در احیاء العلوم میگوید که این چهار اسم در این ابواب استعمال میشود و کمتر کسی از فحول علماء به این اسامی و اختلاف معانی و حدود و مسمیات آن احاطه داشته باشند و بیشتر این اغالیط که حاصل میشود منشأ آن از ندانستن این اسامی و اشتراك آن بین مسمیات مختلفه است اکنون در معنی این اسامی آنچه متعلق بغرض ما میباشد اشارت کنیم .

لفظ اول لفظ قلب است و این لفظ بر دو معنی اطلاق شود یکی عبارت از آن لحم و گوشتی است که صنوبری الشكل و در طرف چپ از سینه جایدارد و آن لحمی است مخصوص که باطنش مجوف و در آن تجویف خونست سیاه که منبع و معدن روحست و این قلب برای بهایم بلکه برای اموات هم موجود است و معلوم است این قطعه لحم را قدر و منزلتی نباشد و چون دیگر قطعات اعضاء از عالم ملك و شهادت میباشد و بهائم به نیروی بینش ادراکش را نمایند تا به آدمیزاد چه رسد .

و معنی دوم این است که قلب عبارت از لطیفه ربانیه است و آنرا به این قلب جسمانی تعلق است و این لطیفه همان حقیقت انسان است و علم و عرفان و ادراك بدو راجع است نه دیگر اعضاء و خطاب و عقاب و مطالبه با اوست و با قلب جسمانیش علاقه است و عقول اکثر مردمان در ادراك وجه این علاقه متحیر و مبہوتست چه تعلق این لطیفه بقلب جسمانی شباهت میجوید به تعلق اعراض به اجسام و اوصاف بموصوفات یا امثال آن .

و لفظ دوم روح است و این لفظ در آنچه متعلق به جنس غرض ما میباشد به دو معنی اطلاق میشود یکی اینکه جسمی است لطیف و منبعش تجویف قلب جسمانی است و این جسم لطیف بواسطه عروق ضواریب بسایر اجزای بدن منتشر گردد و جریان این جسم لطیف در بدن و فیضان انوار حیات و حس و بصر و سمع و شمع

از این جسم لطیف بر اعضای خود همانند است با فیضان نور از چراغی که در زوایای خانه میگردد که بهر جای خانه و جزء خانه منتهی شود روشن میگرداند.

و مثل زندگانی همان نور است که در دیوار حاصل شود و مثل روح چراغ است و سریان روح و حرکتش در باطن مثال حرکت چراغست در جوانب بیت بتحریرك محرك و معنی دوم همان لطیفه عالمه مدر که از انسا نست چنانکه یکی از دو معنی قلب همین بود .

و لفظ سیم نفس است و نفس نیز به چند معنی است و از جمله آن معانی آنچه بغرض ما تعلق دارد دو معنی است: یکی آنست که از آن اراده شود معنی جامع قوت غضب و شهوت را در انسان و رسولخدا صلی الله علیه و آله و سلم باین معنی اشارت کند و فرماید « اَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ »

معنی دوم همان لطیفه ایست که مذکور ساختیم که همان انسان بالحقیقه و همان نفسی انسان و ذات اوست لکن بحسب احوالش به اوصاف مختلفه موصوف شود و او را اقسام عدیده سعیده و شقیه باشد، چنانکه از این پیش مذکور شد و این نفس که بمعنی دوم باشد ممدوحست زیرا که همان نفس یعنی ذات او و حقیقت او است که خدای تعالی و سایر معلومات عالم ست .

لفظ چهارم عقل است وی نیز مشترکست برای معانی مختلفه و آنچه متعلق به غرض ما میباشد دو معنی است: یکی آنست که گاهی مطلق میآید و از آن علم بحقایق امور را خواهند پس عبارت خواهد بود از صفت علمی که محلس قلب است .

دوم آنست که مطلق آرند و از آن ادراک نماینده علوم را خواهند و چون به این معنی باشد همان قلب است یعنی همان لطیفه، و ما میدانیم هر عالمی برای او فی نفسه وجودیست که هو اصل قائم بنفسه و علم صفتی است که در آن حلول دارد و صفت غیر از موصوفست .

و عقل گاهی بطور اطلاق آید و بآن صفت عالم را اراده کنند و گاهی

مطلق آید و محل ادراک یعنی مدرک را از آن خواهند و این است مراد بقول رسولخداى صلى الله عليه و آله و سلم «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ»  
چه علم عرض است و متصور نمیشود که اول مخلوق باشد بلکه لابد باید محل علم قبل از او یا با او مخلوق شده باشد .

و با این بیان معلوم گشت که معانی این اسماء موجوده است و آن قلب جسمانی و نفس شهوانیه و علوم است پس این چهار معنی است که  
آن الفاظ اربعه بر آن ها اطلاق شود و معنی پنجمی است که همان لطیفه عالمه مدر که از انسان باشد و آن الفاظ اربعه بتمامت بر آنها  
متوارد باشد پس معانی پنج و الفاظ چهار است و هر لفظی اطلاق به دو معنی شود .

و بیشتر علما اختلاف و توارد این الفاظ برایشان ملتبس شده است از اینرو سخن در خاطر کنند و گویند هذا خاطر العقل ، و هذا خاطر  
الروح ، و هذا خاطر النفس ، و بینندگان اختلاف معانی این اسماء را ندانند.

همانا هر کجا در قرآن و سنت لفظ قلب وارد است « فَأَلْمُرَادُ بِهِ الْمَعْنَى الَّذِي يَقْفَهُ مِنَ الْإِنْسَانِ وَيُعْرَفُ حَقِيقَةَ الْأَشْيَاءِ » و گاهی از قلب  
همان قلب را خواهند که در سینه است چه ما بین این لطیفه و بین جسم قلب علاقه ایست خاصه همانا این لطیفه اگر چه متعلق بسایر بدن  
و کار فرمای بدنست لکن این تعلق بواسطه قلب است پس تعلق اول این لطیفه بقلب است .

پس میتوان گفت قاب محل و مملکت و عالم مطیه این لطیفه است و از این است که سهل شوشتی قلب را به عرش و صدر را به کرسی  
تشبیه کند و سهل آن کس نیست که بخواهد گوید قلب و صدر عرش و کرسی خداوندند چه این امر محالست بلکه میخواهد بگوید قلب  
مملکت وی میباشد و برای تدبیر و تصرفش اول مجری است ، پس آنها بالنسبه باو مانند عرش و کرسی است نسبت بسوی حضرت  
پروردگار و این تشبیه نیز جز از پاره و جوه استقامت نگیرد و شرح این اجمال با غرض و مقصود ما لیاقت نجوید .

مرحوم فیض در کلمات مخزونه فرماید از حضرت صادق صلوات الله علیه

مروست « ان الله خلق العقل وهو اول خلق من الروحانيين عن يمين العرش من نوره فقال له ادبر فادبر ثم قال له اقبل فاقبل فقال الله تعالى خلقتك خلقاً عظيماً وكرمتك على جميع خلقي » بدرستیکه خدای تعالی بیافرید عقل را و عقل اول آفریده ایست از روحانین از یمین عرش که از نور خدای آفریده شد و چون خدای عقل را بیافرید او را در مقام انقیاد و اطاعت که محل امتحان و آزمایش است در آورد، و فرمود ادبار جوی و او اطاعت کرد، آنگاه فرمود روی کن چنان نمود و چون این حالت اطاعت و عدم عصیان و تمرد در این مخلوق، گرامی بدید فرمود: همانا ترا خلقی باعظمت بیافریدم و بر تمامت آفریدگان خود مکرم داشتم الی آخر الخبر، و از اینخبر معلوم شد که خلقت عقل از نور است

و نیز در آنکتاب میفرماید محل قضاء عالم عقول و ارواح است و بلوح محفوظ نامیده شود زیرا که از تغییر محفوظ است و هم ام الکتابش خوانند بسبب احاطه او اجمالاً بتمامت اشیاء و محل قدر عالم نفوس و اشباح است و نفس کلیه فلکیه را کتاب مبین مینامند، زیرا که اشیاء ظاهر میگردد در آن تفصیلاً و نفس منطبعه در جسم فلکی را کتاب محو و اثبات نامند زیرا که محو و اثبات در آن وقوع یابد.

چنانکه خدایتعالی میفرماید « يَمْحُو اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُثَبِّتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ » و نیز میفرماید « و ان من شيء الا عندنا خزائنه ، یعنی مافی العقول والارواح و ما تنزله الا بقدر معلوم یعنی الی النفوس والاشباح، وادله این بیان را مبسوطاً مذکور فرموده .

و هم در مورد دیگر از این کتاب فرماید که ثابت میباشد که مواد تحت قهر طبایع است و طبایع تحت قهر نفوس و نفوس تحت قهر عقول و عقول تحت قهر کبریا اول است و هو الله الواحد القهار یا میگوئیم زمینها در زیر تاثیر سماوات است باذن خدایتعالی و آسمانها در ذلت تسخیر ملکوت و ملکوت در قید اسر جبروت و جبروت مقهور به امر جبار است و الله غالب علی امره و هو القاهر فوق عباده و سوای آن ذات مقدس متعال مؤثری در وجود نیست و جز او فاعلی نباشد.

زمام جمله آفرینش در قبضه اقتدار و دست قهاریت اوست و زمین و آسمان و عرش و کرسی و فوق و تحت و نفوس و عقول و ارواح و انوار و آنچه متصف بصفه بود و مخلع بخلعت وجود است مسخر بامر و اختیار اوست تمامت دستها بدست قدرتش مغلول و پایها بعقال مشیتش معقول است (1) «فَسُبْحَانَ الَّذِي بِيَدِهِ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيْءٍ وَ تَبَارَكَ الَّذِي بِيَدِهِ الْمُلْكُ وَ هُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ»

### بیان پاره مطالب که موجب مزید بصیرت اهل مطالعه است

چنانکه در شرح اصول کافی و مفاتیح الغیب و گوهر مراد و بحر الجواهر و غیرها مرقومست وجود انسانی از دو چیز آفریده شده است کالبد ظاهری که آنرا تن و بدن نامند و به چشم ظاهر دیده میشود و جوهر ربانی که آنرا نفس و جان گویند و بچشم ظاهر دیده نشود اما به بصیرت باطن او را میتوان شناخت .

و عرفا قلب و دل که گویند او را میخواهند چنانکه در حدیث وارد شده است «قلب المؤمن بیت الله» نه پارچه گوشت صنوبری الشكل که در سینه گذاشته شده و هر چه جز آنست بجمله خدم و حشم اوست .

پس در مملکت تن و کالبد ظاهری پادشاه حقیقی قلب بآن معنی است و تکلیف شرعی و عتاب و خطاب خداوندی بروی وارد است و سعادت و شقاوت اصلی از وی ناشی است و معرفت او معرفت حضرت باری است که « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ » و « اعْرِفْ نَفْسَكَ تَعْرِفْ رَبَّكَ » .

و او از عالم امر است چنانکه خدای میفرماید « قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » یعنی از عالم مجردات است زیرا که عوالم اگر چه بسیار است اما بدو عالم انحصار دارد یکی عالم امر و دیگری عالم خلق چنانکه خدای تعالی میفرماید « أَلَا لَهُ الْأَمْرُ وَالْخَلْقُ » خلق عالم مادیاتست ، یعنی آنچه‌هایی که ممکن است یکی از

ص: 173

حواس پنجگانه فهمیده شود، یا هر چیزیکه قابل اشاره حسیه باشد. و عالم خلق را بآن علت خلق نامیده اند، که خدایتعالی خلق فرموده است آنها را بواسطه یعنی ماده که منشاء کون و فساد است .

پس ایجاد این عالم که عالم خلقت برای فنا و فساد باشد و تعبیر از آن بعالم دنیا و عالم شهادت شده و عالم امر عالم مجردات باشد یعنی روح و عقل و قلم و لوح و عرش و این عالم را از اینروی عالم امر نامیده اند که خدای تعالی خلق فرموده است آن را به امر و کلمه « کن » بدون واسطه چیزی « بل بعضه نفس الأمر والکلمة فان أمره سبحانه ليس حرفاً ولا صوتاً بل جوهرها مجرداً قدسیا . و تعبیر از اینعالم بعالم آخرت و غیبت شده پس انسان عبارت از این دوچیز است که بدن و روح باشد روح از عالم امر و لاهوت و بدن از عالم خلق و ناسوتست روح از عالم پاک و بدن از عالم خاک است بدن محل حوادث و فنا است و روح ممتاز بنمایش و بقاست .

و چون بدن از ارکان اربعه عالم کون و فساد مرکب است میل او به سفلی و کثافت و بعد از حضرت احدیت و حرص در دنیا و عمل نمودن بمقتضیات غضب و شهوت و غیر ذلك است و روح که از عوالم مجرده است همیشه بعالم علو و لطافت و قرب بحضرت احدیت و ادراک رضوان یزدان و لذایذ جاویدان میل کند و به این سبب انسان همیشه در حالت انقلاب و اضطرابست زیرا که :

جان گشاید سوی بالا بالها \*\*\* تن فکنده در زمین چنگالها

جان بلندی داشت تن پستی خاک \*\*\* مجتمع شد خاک پست و جان پاک

چون بلند و پست باهم یار شد \*\*\* آدمی اعجوبه اسرار شد

زیرا که به این اجتماع حالتیکه ما بین وحدت روحی و کثرت جسمی حد فاصل است و میانه اجمال علوم کلیه روحیه و تفصیل علوم جزئیه نفسیه و میانه لوازم و احکام تجردیه و تجسمیه در او پیدا میشود و حامل این برزخی است که آدمی بسبب آن اعجوبه اسرار است -

دل اوست که حکمای فلسفیه اش نفس ناطقه و حکمای یثربیه اش لطیفه انسانیه خوانند و قلب را قلب نامیده اند « لتقلبه بین الاحکام الروحیه والبرزخیه » و این جوهر امریرا در لسان شرع روح نامند و در زبان حکمت نفس ناطقه مینامند و انسانرا بسبب این شرافت، و شرف آن رتبت حاصل شده که محل امانت و خلافت حق گشته و بر تمامت موجودات برتری یافته است چنانکه خدایتعالی میفرماید: « وَ لَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ »

و سبب اینکه انسان از دیگر حیوانات ممتاز است ادراك کلیاتست که بآن وسیله شناسایی حقتعالی از بهرش امکان یابد، پس انسانرا دو نوع از ادراکست یکی جزئی که بواسطه آلاتست و در این قسم ادراك با سائر حیوانات شریک است چون دیدن و شنیدن و چشیدن و بوئیدن و ملاسمه کردن و این قسم از ادراك را احساس گویند و آلات و ادواتش را حواس خوانند خیال و وهم نیز از این نوع باشد زیرا که خیال تعلق نگیرد جز بصور محسوسه و وهم اگر چه بمعانی علاقه جوید لکن بمعانی جزئیه که در محسوسات میباشد

و قسم دیگر کلی است که به آلت محتاج نیست بلکه این ادراك ویرا به نفس ذات خود حاصل شود و از این جهت است که نفس ناطقه را عقل نیز گویند و این ادراك کلی جز به ذوات مجردة و مفهومات کلیه تعلق نیابد و به این ادراك است که ترتیب مقدمات دهد و اخذ نتیجه نماید

پس هر فعلی و عملی از افعال انسانی که از شائبه غضب و شهوت و ریامبرا باشد عقلی محض بود و از نفس او که از عالم امر است صادر گردد و مرضات الهی همه از آن حاصل شود و به این جهت است که انسان لایق تکلیف الهی و محل امانت گردید .

اما ملائکه هر چند با انسان در جنس این جوهر شریک هستند اما معرفت ایشان از معارضه قوای شهویه و غضبیه عری و بری است و از این باشد که عبادت ملك را تکلیف نمی نامند زیرا که در عبادت ایشان مانع و معارضی نیست که اسباب

کلفت و مشقت ایشان باشد و باین علت است که اگر انسان تابع قوه شهویه و غضبیه نباشد و این دو صفت را مقهور نماید بر ملائکه فضیلت و برتری یابد .

و حکما جهتی را که انسان بسبب آن مهبیای ادراک معقولات کلیه گردد قوت نظریه و عقل نظری نامند و آن جهت را که بواسطه آن مهبیای عمل نمودن بر وفق خیر باشد قوت عملیه و عقل عملی خوانند و وضع حکمت برای تکمیل این دو قوه است و عرفا تعبیر از این دو جهت را براه ظاهر و راه باطن کنند و گویند راه ظاهر راهی است که خدایا به آن توان دانست و راه باطن راهی است که از آن به خدا توان رسید .

اما دانستن راه تا رسیدن به آن تفاوت بسیار دارد، همانا اول مسلك و طریقه متکلمین وفق های ظاهریین و حکمای مشائین است که به دستیاری نظروفکر و استدلال اصول و عقاید خود را اثبات نمایند مثلا از مشاهده اثر استدلال نمایند که ویرا مؤثریست و چون در آن مؤثر آثار نقص و معلولیت مشاهده نمایند گویند این مؤثر را نیز مؤثری بی نقص و معلولیت بیایست، چه آن مؤثر که خودش ناقص و معلول باشد مقصود و مطلوب و مفید و کامل نباشد .

و علی هذا القیاس از مؤثری به مؤثری پی برند تا آن مؤثر که ذیل کمالش از وبال نقص و معلولیت بری و عری است و دور باش کبریایش از ورود حوادث مصون و محفوظ باشد .

دوم مسلك و منهج محققین و حکمای الهیین است که جز خدا هیچ نه بینند و همواره در بحار لذت مشاهدت مستغرق باشند و از لذت بملتذ که عین خود باشد نپردازند تا بغیر چه رسد و این لذتی است که مافوق آن در دایره امکان متصور نیاید و حکمای الهی بسعادت حقیقی و جماعت صوفیه و عرفاء بوصول و فناء وجودی از آن تعبیر نمایند و قره العین انبیاء عظام و غرض اصلی از بعثت انبیاء و رسل علیهم السلام همین است .

سالکان اینطریق در بحر یقین غریق میباشند هرچه شنوند و بینند حق شنوند و بینند چنانکه مقتدای اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فرماید :



« مارأيت شَيْئًا إِلَّا ورأيت اللهَ قِبَلَهُ وَ مَعَهُ وَ فِيهِ » خدای تعالی میفرماید « أَيْنَمَا تَوَلَّوْا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ » «إلى آخر البيانات .

و بعد از این بیانات گوئیم تمامت علماء و حکماء و سایر طبقات اهالی مذاهب و ادیان بر آن اتفاق دارند که نفس ناطقه را هرگز فنا و زوال نباشد و این جوهر علوی را غبار نیستی بر دامن هستی ننشیند و جنس آدمی بواسطه اینگوهر علوی میتواند بسبب ترك علایق سفلی بآنمقام برسد و تمامت حجب را طی کند و آنچه میشاید بروی منکشف گردد و آنچه خواهد و گوید همان شود، چنانکه در پایان این حدیث قدسی که از این پیش مذکور شد خدایتعالی با فرزند آدم خطاب کند و فرماید به آنچه ترا فرموده ام اطاعت کن تا ترا مثل خودگردانم تا چون چیز پرا گوئی باش، پس باشد .

و هم از رسولخداى صلی الله علیه و آله مرویست « فَلَا يَقُولُ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ لَشَيْءٍ كُنَّ إِلَّا وَ يَكُونُ » و از این بیان معلوم شد نفس ناطقه را مقام و منزلت بکجا میرسد و چون این گوهر شریف را دارای پاره مطالب و مراتب بزرگی دیده اند پاره بر قدمش سخن کرده اند لکن اغلب حکمای اعلام و عموم علمای اسلام بطلانش را ثابت نموده اند و نیز او را جوهر مجرد شمرده اند .

و بعضی صحیح شمرده اند چه گمان کرده اند این صفت مخصوص بذات کبریا است لکن ممکن است در مقام نفس که گویند بالنسبة بمادون آن خواهند و چون بحضرت حق نسبت دهند اراده ماسوی الله کنند و در مقام حق معنی دیگر خواهند بالجمله برای مقصودی که در میان بود. باینجمله که اشارت رفت کفایت جست .

### **بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و امثال آن و بعضی معانی آن**

از این پیش وعده نهادیم که باین مطلب اشارت کنیم ، اکنون گوئیم وحی بمعنی القا باشد و گاهی روح گویند و از آن وحی خواهند و از اینجا است که جبرئیل را روح الامین خوانند چه غیر از او هیچ فرشته حامل وحی بر پیغمبران نباشد و الهام

بمعنی تلقین باشد و آن از جانب خدای القایست که در قلب جای کند .

و گروهی گویند که فرق میان وحی و الهام آن است که وحی بواسطه فرشته آید و الهام بیواسطه باشد. از اینجا است که احادیث قدسیه را با اینکه کلام خدای باشد و حید قر آن نخوانند.

و نیز وحی بر چند گونه است نخست خوابهای راست باشد دوم اینکه جبرئیل در دل پیغمبران القا کند بی آنکه جبرئیل را به بیند سیم آنکه جبرئیل بصورت یکی از مردمان در آمده القای وحی فرماید چنانکه گاهی بصورت دحیه کلبی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمدی و وقت بود که بعضی اور امیدیدند .

چهارم آنکه بانگی از غیب می شنیده اند و گوینده پدید نبود چنانکه بر رسول خدای وقتی مانند بانگ درائی (1) میرسید و این سخت ترین اقسام وحی بود چه در اینوقت اگر آنحضرت بر مرکبی بودی هر دو دست مرکب خمیده شدی و اگر بر کسی تکیه داشتی بیم شکستن اعضای آن شخص بودی.

پنجم آنکه جبرئیل بصورت اصلی خویش ظهور نمودی و وحی بگذاشتی ششم آنکه جبرئیل در آسمان وحی آوردی چنانکه در معراج رسول خدای را بود هفتم آنکه خدایتعالی بیواسطه غیری بانبی سخن کردی چنانکه در کوه طور با موسی علیه السلام رویداد و در شب معراج حضرت رسول صلی الله علیه و آله را مزیت مقام گشت

هشتم آنکه خدای بیواسطه حجاب سخن فرمودی و این رتبت بحضرت خاتم الانبیاء مخصوص گشت و نیز پاره از علماء گویند وحی کشف صوری است متضمن کشف معنوی و الهام کشف معنوی صرفست

و عرفا گفته اند کشف در لغت رفع حجاب و برخواستن پرده است و اصطلاحاً اطلاع بر ماوراء حجابست از معانی غیبیه و امور حقیقیه و اسرار مخفی چنانکه گفته اند:

ورای عقل طوری دارد انسان \*\*\* کزو واقف شود زاسرار پنهان

و او یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق : آنکه بصورت متعلق باشد کشف

ص: 178

1- یعنی بانک جرس و زنگوله

صوری خوانند و دومی را معنوی و برای هر یک از این دو کشف معانی و مراتب متعدده است که در مقامات خود مذکور داشته اند.

و نیز گفته اند که الهام عبارت از استفاضه نفس است بحسب صفا و استعدادش از آنچه در لوح است و وحی عبارت از شدت این صفا و استعداد است اول را علم نبوی گویند و ثانی را علم لدنی، و این مانند روشناییست از چراغ غیب که بر قلبی که از کدورات جسمانی قارغست واقع شود زیرا که علوم کلش در آن نفس کلیه که نسبت او بعقل کلی مانند نسبت حواء است به آدم علیهما السلام موجود است و در مقام خود معین گردیده است که عقل کل اشرف است از نفس کلیه پس از افاضه عقل کل متولد میشود وحی، و از اشراق نفس کلیه متولد میگردد الهام.

از یزید جعفی از حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام مرویست در قول خدایتعالی « وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ »

راوی میگوید عرض کردم رسول و نبی و محدث چیست؟ فرمود رسول آنکس باشد که ملک از بهرش ظاهر شود و مشاهدت فرماید ملک را و با وی تکلم نماید و نبی آنست که در خواب می بیند ملک را و بسا باشد که نبوت و رسالت برای یکتن جمع گردد و محدث آنست که صورت ملک را نمی بیند لکن صدایش را بشنود پس الهام در میان انبیاء و اولیاء جمیعا مشترک است اما وحی بطبقه انبیاء عظام علیهم السلام اختصاص دارد. چه وحی متضمن نبوت و رسالت هر دو است.

در جلد هفتم بحار الانوار مسطور است که حضرت صادق علیه السلام میفرمودند: «عِلْمَنَا غَابِرٌ وَ مَزْبُورٌ وَ نَكْتُ فِي الْقُلُوبِ وَ نَقُرُّ فِي الْأَسْمَاعِ» الی آخر الخبر، پس از آنحضرت از تفسیر این کلام پرسیدند فرمود: اما غابر علم به آنچه خواهد شد میباشد و اما مزبور علم بما کان است و اما نکت در دلها همان الهام است و اما نقر در گوشها همان حدیث ملائکه علیهم السلام است که می شنویم کلام ایشانرا و نمی بینیم اشخاص آنها را.

و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست « إِنَّ مَنْ يَنْكُتُ فِي قَلْبِهِ وَإِنَّ

منالمن يُؤْتَى فِي مَنَامِهِ وَإِنْ مَنَالَمَن يَسْمَعُ الصَّوْتِ مِثْلَ صَوْتِ السَّلْسِلَةِ فِي الطَّسْتِ وَإِنْ مَنَّا لِمَنْ يَأْتِيهِ صُورَةٌ أَعْظَمُ مِنْ جِبْرَائِيلَ وَ مِيكَائِيلَ «.

و هم از آنحضرت مرویست « منامن ینکتُ فی قلبه و منّا من یخاطبُ »

مجلسی علیه الرحمة در طی احادیث این مبحث میفرماید شاید نکت و قذف نوعی از الهام باشند چنانکه در ذیل حدیثی که در آن کتاب از حضرت صادق ماثور است که سائل عرض کرد: «و حکمة تقذف فی صدره اوینکت فی أذنه» فرمود ذاک و ذاک یعنی هم در سینه و هم در گوش امیر المؤمنین میرسید .

در مجمع البحرین مسطور است: در حدیث وارد است « إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ خَيْرَاتٍ نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نُكْتَةً مِنْ نُورٍ » یعنی چون خداوند در حق بنده اراده خیری بفرماید نکته از نور در قلبش بیفکند و نکته در شیئیء مثل نقطه است و جمع آن نکت مثل برمه و برم است و در لغت نقر میگوید نقر آوازی است که از زدن انگشت ابهام بر انگشت وسطی بر آید و در ماده قذف گوید قول خدایتعالی « وَ يَقْذِفُ بِالْحَقِّ يَعْنِي يرمى بِهِ فِي قَلْبٍ مَنْ يَشَاءُ » یعنی حق را در قلب هر کس خواهد میاندازد « وَ أَقْذِفُ فِي قَلْبِي بِرَجَائِكَ » در دعاء وارد است یعنی امید و رجاء خود را در دل من بیفکن.

معلوم باد که این مسائل نیز نظر بمراتب اشخاص دارد چه اگر نسبت وحی و الهام را به انبیاء دهند مقامی دارد و اگر بجز ایشان دهند مقامی دیگر دارد، چه ملهم بودن یا محل وحی آمدن ایشان باجز ایشان یکسان نیست چنانکه خدایتعالی میفرماید « وَ أَوْحَى رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ » و میفرماید « فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا » و فرماید « وَ عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ » و فرماید « عَلَّمَهُ الْبَيَانَ » و فرماید « وَ فَهَّمْنَاهَا »

و همچنین است حکم حدیث و نقر و نکت و قذف چنانکه میفرماید « وَ قَذَفَ فِي قُلُوبِهِمُ الرُّعْبَ » و همچنین است القاء و عالم رؤیا.

پس اگر گویند ائمه هدی ملهم و مفهم و محدث هستند یا در قلوب و صدور

و آذان ایشان نکت و قذف و نقر میشود نه آنست که همان مقام را خواهند که نسبت بدیگران آورند چه تمامت این مسائل راجع بمراتب است و بقبول استعداد و استطاعت نفوس و بضاعت ارواح و لیاقت اشخاص نگران است چنانکه در عالم سلاطین جهان نیز چون تصور شود معلوم میگردد .

مثلا پادشاه بلا واسطه یا با واسطه آن مطالب که با وزیر اعظم خویش القا نماید یا بنویسد یا پیغام دهد جز آنست که با دیگران باشد اگر چه دیگران نیز آن مقام یابند که بلاواسطه محل احکام و اوامر پادشاه شوند اما باندازه رتبت و تکلیف خود مستفیض خواهند بود .

یا تلامذه فلان شخص عالم اگر چه همه بدون واسطه از او بشنوند اما مسموعات همه مساوی نخواهد بود و گاه باشد که تنزل ایشان به آن درجه باشد که آن لیاقت نیابند که بلاواسطه بشنوند لاجرم بواسطه دریا بند .

و گاه باشد که آنمقام ندارند که بدستگیری واسطه نیز استماع نمایند لابد از آنان که مقرب هستند مستفید شوند تا گاهی که بحسب استعداد فطری و ذوق و ادراک جبلی در تهذیب اخلاق و تکمیل خویش بر آیند و بر استحقاق خود بیفزایند و بمراتب عالیه صعود جویند چنانکه چون در حالت اصفیا و اهل ایمان بنگرند صدق این معنی را دریابند.

## بیان فرق بین نبی و رسول و محدث و پاره مغانی و شئون ایشان

حکیم ربانی اعلی الله مقامه در شرح اصول کافی میفرماید: بدانکه دنیا عالم ملک و شهادتست و آخرت عالم غیب و ملکوتست و انسان مرکب از دو جزء است یکی از این عالمست که عبارت از بدن عنصری مستحیل کائن فاسد است و همین حال را دارد دنیا و هر چه در آنست چه همه مستحیل و کائن فاسد است در همه حالات و احیان .

و جزء دومش از عالم آخرتست و آن روح ثابت باقی اوست چنانکه هر چه در عالم آخرت نیز میباشد دائم و باقی است و هرگز زائل نشود و آخرت را درجات کثیره متفاضله است بدلیل قول خدای تعالی « وَ لَآخِرَةُ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَقْضِيًّا »

و اول درجات آخرت حالت منام ، پس از آن حالت مرگ و تمام در بعث و انگیزش است، پس حالت نوم و خواب بعض حرکت و رجوع بسوی آخرتست و نبی-بما هو نبی مثل آنکسان باشد که در قیامت مبعوث شده اند از اینروی در این عالم آن صورتهای و حقایق و احوال را مینگرد که دیگر مردم نه بینند.

چنانکه رسولخداى تعالی میفرماید «إِنِّي أَرَى مَا لَا تَرَوْنَ»، من می بینم آنچه را که شما نمی بینید ، یعنی نمیتوانید دید ، چه از عالم شما خارج است پس تعبیر میفرماید از آنچه می بیند و می شنود در آن عالم و حکایت میفرماید برای مردم این دنیا که در حقیقت خفتگان هستند .

بالجمله بعد از تمهید مقدمه میفرماید که اصول معجزات و کرامات سه امر است زیرا که انسان کامل صاحب سه جزء است طبیعت و نفس و عقل که آن را روح نیز میگویند و هر يك از این جمله از عالم دیگری است و برای هر يك از اینها کمالی و نقصی است و در نوع انسان بسیار کم است که کسی در جمیع اینها

کامل باشد .

پس کمال روح که عبارت از عقل نظریست بعلم بحقایق و امور الهیه است و کمال نفس که همان قوه خیالیه باشد به استثنای صور جزئیه است و کمال طبیعت همان تصرف در مواد است به احاله قلب و تحریک و نبی عبارت از آن شخص کامل در جزء نظری است از جهت الهام از جانب خدایتعالی و چون رسالت نیز از بهرش حاصل شد در قوه نفسانیه نیز کامل گردد و چون صاحب شریعت و عزم هم بشود جامع تمامت کمالات خواهد بود « فکأنه ربُّ إنسانی » که واجب میشود طاعتش بعد از طاعت خدایتعالی .

پس در انسان کامل که جامع باشد مرکمالات انسیه راسه معجزه است و بیان آن سه معجزه را که همه راجع و منوط به تکمیل وقوت نفس نفیس ایشانست مذکور میدارد .

وهم در آن کتاب مسطور است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که فرمود رسول آنکس است که جبرئیل علیه السلام در پیش رویش مقابله و عیانا بیاید و رسول او را به بیند و با او مکالمه نماید و چنین کس رسول است .

و اما نبی آنکس باشد که در خواب خویش به بیند چنانکه ابراهیم علیه السلام خواب بدید و چنانکه رسولخدا علی علیه السلام قبل از وحی از اسباب نبوت بدید تا گاهی که جبرئیل علیه السلام از جانب یزدان به رسالت به آنحضرت بیامد .

« وَكَانَ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ حِينَ جُمِعَ لَهُ التُّبُوهُ وَجَاءَتْهُ الرَّسَالَةُ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ يَجِيئُهَا بِهَا جِبْرَائِيلُ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيُكَلِّمُهُ بِهَا قُبْلًا، وَ مِنْ الْأَنْبِيَاءِ مَنْ جُمِعَ لَهُ التُّبُوهُ وَيَرَى فِي مَنَامِهِ وَيُكَلِّمُهُ وَيُحَدِّثُهُ مِنْ غَيْرِ أَنْ يَكُونَ يَرَى فِي الْيَقَظَةِ »

یعنی محمد صلی الله علیه و آله گاهی که شرائط و مراتب نبوت و رسالت از جانب خدای دروی جمع شد جبرئیل علیه السلام رسالت پروردگار را به آنحضرت میآورد و به آنچه مامور بود مقابله و عیانا با آن حضرت تکلم مینمود، و از پیغمبران کسی بود که نبوت از بهرش فراهم شد و در خواب خود میدید و روح الامین نزد او میآید و مکالمه

ص: 183

و حدیث مینمود اما در بیداری نمیدید .

«وَأَمَّا الْمُحَدَّثُ فَهُوَ الَّذِي يُحَدَّثُ فَيَسْمَعُ وَلَا يُعَايِنُ وَلَا يَرَى فِي مَنَامِهِ» واما محدث یعنی حدیث کرده شده آنرا گویند که او را حدیث گذارند و بشنودلکن حدیث گذاررا در خواب خویش نه بیند پس تفاوت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله با دیگر پیغمبران و پیغمبر با محدث معلوم شد و حکیم ربانی در ذیل حدیث مذکور میفرماید که رسول بماهو رسول آنکسی است که قوت نفسانیه خیالیه اش نیرو گیرد پس متمثل گردد بروی صور عقلیه و مبدای آن که مفیض است بروی بصور حسیه پس به نیروی سماع و بصر حسیه باطنیه خود کلامی بشنود و متکلمی بنگرد.

پس کلام همان کلام خدای است و متکلم همان ملک مقرب است که در میان خدای و بنده او رسوله واسطه است، پس آن ملک از جانب خدای رسول است به آن رسول و آن رسول از جانب او رسول است بجانب خلق

و هم در آنکتاب در ذیل حدیث دیگر وارد است :

«وَالْإِمَامُ هُوَ الَّذِي يَسْمَعُ الْكَلَامَ وَلَا يَرَى الشَّخْصَ» یعنی امام بواسطه روح قدسی میشوند کلام خدای را در عالم بیداری لکن نه بصورت الفاظ ، و واسطه را یعنی شخص متمثل را نمی بیند نه در یقظه و نه در خواب، چنانکه در آن حدیث اشارت شد و بعبارت دیگر نبی آن کس باشد که وحی کرده شود باو بعمل و رسول کسی است که وحی کرده شود بسوی او بعمل و تبلیغ هر دو ولی کسی است که ملک با او حدیث کند یا ملهم شود ملهم شدنی و امام کسی است که ملک حدیث کند او را بعلم و تبلیغ پس هر رسولی نبی باشد لکن هر نبی رسول نباشد.

معلوم باد که مراد از این تحدیث که میفرماید «وَأَمَّا الْمُحَدَّثُ فَهُوَ الَّذِي يُحَدَّثُ فَيَسْمَعُ» همان تعلیم باطنی و مراد به سماع همان سماع عقلی است و بیان این اجمال در آنکتاب مفصلاً مذکور است .

بالجمله از این بیانات و مقالات که مسطور افتاد پاره مطالب منظوره اجمالاً نه مفهوم گشت و باز نموده آمد که نوع شریف بشر بسبب آن جوهر قدسی که خدایش



عطا فرموده است دارای استعداد و مقامی است که میتواند به نیروی ریاضت و عبادت و اطاعت و ترك علايق از این عوالم عنصریه بعوالم روحانیه و جواهر مجردة اتصال یابد و با اینکه در اینعالم سفلی است از عوالم علوی باخبر گردد چنانکه در شرح اصول کافی در ذیل شرح حدیث شریف « نحن المباني » میفرماید:

انسان دارای مراتب سبعة باطنیه است که عبارت از نفس و عقل و روح و سر و خفی و اخفی است و چون انسان سلوک و سیر خویش را بحضرت یزدان به حد اتمام و اکمال رساند جوهری قدسی گردد که مفارق از عالم خلق و متصل بعالم امر و متوسط بین خدایتعالی و میان مخلوقش گردد و چون باینمقام رسند یکباره روی بحضرت خدای نهند و از غیر او اعراض کنند و از آن پس که باین رتبت رسند دارای آنمنزلت و بضاعت و لیاقت گردند، که « وَقَفُوا مَعَ اللَّهِ ».

پس ایشان اجسامی روحانی هستند و با اینکه در زمین جای دارند سماوی باشند و با اینکه باخلق روز میگذارند ربانی کردند، اجساد ارضیه هستند با قلوب سماویه و اشباحی فرشتیه باشند به ارواح عرشیه، نفوس ایشان در منازل خویش سیاره است و ارواح ایشان در فضای قرب طیاره است و اسرار ایشان بحضرت پروردگارشان نظاره، کالبدهای ایشان کائن است لکن قلوب ایشان از موطن حدثان بائن است و در میان خلق خدا ودیعه خدا باشند و در میان آفریدگان یزدان اصفیاء ایزدسبحان و اوصیای پیغمبران هستند و هرگز سلسله ایشان قطع نشود و زمین از این اوتاد خالی نماند .

بالجمله چون مراتب انسان معلوم و تفصیل او بر ملک معین گشت چگونه تواند بود که چون در عوالم عبادت و اطاعت به آنچه شأن اوست بازرسد از ادراک عوالم مذکوره محروم بماند، زیرا که مقتضای عدل خداوندی جز این نیست و چون ادراک این عوالم را نمود البته از بهرش کشف حجب شود و به ترقی نفس و عقل به آنچه بیرون از اینعالم عنصریست واقف گردد .

چنانکه این کلام رسولخدا صلی الله علیه و آله « اِنَّ فِيْ اُمَّتِيْ مُكَلِّمِيْنَ مُحَدَّثِيْنَ » که

بلفظ « ان » مصدر و تأکید و تصریح را باز مینماید بر این مطلب مؤید است و « الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ » بر این دعوی شاهدهی مؤید و تا انسان دارای مقامات روحانیه قدسیه نگردد سخن کرده شده و حدیث گفته شده نتواند شد یعنی نتواند به آنرتبه نائل شود که بتوسط روحانین کلامی یا حدیثی بشنود .

والبته این مقامات و مراتب و شئون در نوع جلیل انبیاء عموماً و حضرت خاتم الانبیاء و ائمه هدی که انوار واحده و واسطه فیض مطلق هستند خصوصاً بفرد اکمل موجود است و در مقام حضرت فاطمه که دارای مقام عصمت است مشهود است چه همان ثبوت صفت عصمت برای آنحضرت تمامت مراتب سامیه را متضمن است و البته آنکس که بضعة رسولخدا صلی الله علیه و آله است معلوم مییابد دارای چه مقام و منزلت خواهد بود و اولاد او که فرزندان رسول خدا و بضعة سیده النساء اند آنرتبت دارند که معلوم است چیست .

پس از این جمله معلوم گشت که مقام حضرت صدیقه صغری زینب کبری یا جناب ام کلثوم که فرزند چنان مادر و پدر ند تا بیچه پایه است.

ص: 186

## بیان کلمتی چند از خطبه جناب فاطمه صغری سلام الله علیها که مؤید بعضی مطالب است

چنانکه در کتاب احتجاج و دیگر کتب اخبار و تواریخ مسطور است، زید بن موسی بن جعفر از پدر بزرگوار خود علیه السلام حدیث کند که چون اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را از کربلا بکوفه باز گردانیدند، جناب فاطمه صغری سلام الله علیها خطبه در احتجاج با اهل کوفه براند و از آن جمله این کلمات است :

يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ يَا أَهْلَ الْمَكْرِ وَالْعُدْرِ وَالْخِيَلَاءِ إِنَّا أَهْلُ بَيْتِ ابْتِلَانَا اللَّهُ بِكُمْ وَابْتِلَاكُمْ بِنَا فَجَعَلَ بِلَاءَنَا حَسَنًا وَجَعَلَ عِلْمَهُ عِنْدَنَا وَفَهَمَهُ لَدَيْنَا فَنَحْنُ عَيْبُهُ عِلْمِهِ وَوَعَاءُ فَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ وَحُجَّتُهُ فِي الْأَرْضِ فِي بِلَادِهِ لِعِبَادِهِ أَكْرَمَنَا اللَّهُ بِكَرَامَتِهِ وَفَضَّلَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَلَى كَثِيرٍ مِنْ خَلْقِهِ تَقْضِيًّا.

و هم در جمله این خطبه میفرماید :

تَبَأَ لَكُمْ فَاَنْتَظِرُوا اللَّعْنَةَ وَالْعَذَابَ، وَكَأَنَّ قَدْ أَحَلَّتْ بِكُمْ وَتَوَاتَرَتْ مِنَ السَّمَاءِ نِقْمَاتٌ فَيَسِّرْ حِجَّتَكُمْ بِمَا كَسَبْتُمْ وَيُذِيقُ بَعْضَكُمْ بَأْسَ بَعْضٍ، ثُمَّ تَخْلُدُونَ فِي الْعَذَابِ الْأَلِيمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ بِمَا ظَلَمْتُمْونَا أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ،

میفرماید ای مردم کوفه ای اهل غدر و خدعه خداوند ما اهل بیت را به شما مبتلا ساخت و بما شما را به امتحان و آزمون در آورد و آزمایش ما را نیکو و ستوده فرمود و

علم و فهم خود را با ما گذاشت پس مائیم صندوق علم و وعاء (1) و نگاهبان فهم او و گنجور حکمت او و مائیم حجت خدا بر تمامت بلاد و قاطبه عباد او، خداوند ما را بزرگوار داشت و بسبب پیغمبرش براکثر آفریدگان خود تفضیل گذاشت .

هلاکت باد شما را هم اکنون منتظر لعنت و عذاب و عقوبت حضرت احدیت باشید، همانا تقمتهای از آسمان بر شما حلول نموده و متواتر گردیده که شما را بسبب کردارهای نابهنجاری که از شما پدید گردیده به استیصال و اضطراب درافکند و بعضی دچار بأس و شدت بعضی گردد و از آن پس بسبب آن ظلم و ستم که با ما روا داشتید در آتش نیران و عذاب جاویدان مخلد بمانید لعنت خدای بر گروه ستمکاران باد.

معلوم باد که دختر امام حسین علیهما السلام در این خطبه مبارکه از نخست میفرماید ای پروردگار من بحضرت تو پناهنده ام از اینکه بر تو دروغ زنم و بهتان بندم آنگاه بچنین کلمات مذکوره سخن میفرماید و چون کسی نیک نظر کند و در این الفاظ بنگرد، میداند جز از زبان آنانکه بعلم لدنیه و آثار باطنیه و مراتب نورانیه روحانیه برخوردار و از پستان نبوت و عصمت کامکار باشند تراوش نجوید .

و در این کلمه « فَجَعَلَ بَلَاءَنَا حَسَنًا » چه لطائف مندرج است و باز مینماید که در اغلب مراتب عالیّه با آباء معصومین خود شریک هستند و صاحب آنمقامات میباشند که در خور ائمه هدی سلام الله علیهم است چه هر کسی نمیتواند بگوید گنجینه علم و فهم و حکمت خدا و حجت خدائیم زیرا که تا کسی معصوم نباشد حجت نتواند بود و تا کسی قلبش بنور ایمان فروز نیابد و دارای جنبه روحانیت و نورانیت و قدس و اتصال بعوالم مجرده و عقل کامل و نور شامل نگردد حافظ علم و فهم و حکمت خداوندی نباشد.

و از ضمیر « عِلْمِهِ وَفَهْمِهِ وَحِكْمَتِهِ » نیز میرساند که علوم و افهام و حکم ما از جنس علم و فهم و حکمت دیگران نیست بلکه بآن مایه و رتبت است که

ص: 188

بیرون از اندازه سایر خلیقت است، و از این است که میفرماید خدایتعالی ما را بر بیشتر مخلوق خود فضیلت نهاد .

وهم از آن اخبار دهشت آثار که با آن مردم ظالم میگذارد و بعدذاب و نقمات تهدید میدهد معلوم میشود که از نظر او هیچ چیز پوشیده نیست و آنچه بیاید شود در حضرتش مکشوف است و آنچه دیگران نه بینند و نشنوند و ندانند و نیابند بینند و بشنود و بدانند و بیابد .

پس باز نموده آمد که در این وجودات مقدسه روحی قدسی و جوهری لاهوتی است که بعد از ائمه هدی صلوات الله علیهم در هیچکس موجود نشده است و باین قوه قدسیه ربانیه نوریه در عوالم مجرده سایر و برمعالم سماویه واقف و بر خفایای اسرار عالم و بکمال نفس و صفای روح فایزند و با این گوهر نفیس که در ایشانست اگر ملهم یا محدث یا عالم غیر معلم باشند یا بلا واسطه از مبدء فیض بهره یاب گردند جای هیچ تامل و تعجب نیست .

بلکه مراتب و مقامات ایشان موهوبی است نه کسبی و چون موهوبی باشد حد و حصر برای آن نتواند بود و معیار و مقیاس و میزانی از بهرش نتوان مقرر داشت « وَ ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ »

و نیز معلوم است که درجات علوم و اسرار بسیار است و هر کس را به اندازه استعدادش عطا فرمایند بحر بیکران را بضاعتی واوعیه و ظروف دیگران را استطاعتی است، البته مقام صادر اول و عقل کل با مقامات دیگران وائمه هدی صلوات الله علیهم را با سایر اهل بیت و ایشانرا با خواص اصحاب و اصحاب را با دیگران و علی هذا الترتیب الی آخره تفاوت است و خدایتعالی بحقایق علم و احوال داناست و به آنچه خواهد و اراده فرماید قادر و توانا .

و عنوان صحیح و محکم این است که در مراتب نفس و روح و امثال آن اگر خواهند بیانی کنند و در عرصه اندیشه جولانی دهند. البته به آن بیانات و توضیحات علما و حکمای الهی که با اخبار وارده از رسول خدا و ائمه هدی

سلام الله عليهم أجمعين موافقت دارد باید اقتفاجست، چه ایشان بسبب صفای باطن و نیروی قوای روحانی و چیرگی بر مشتبهات نفسانی و نیروهای جسمانی بدقایق و لطائف و اشارات و کنایات فرقانی و کلمات فرستادگان یزدانی و ائمه سبحانی بهتر راه یافته اند، والله اعلم .

## **بیان پاره از حکایات و اخباری چند که در مجاری حال و فضایل حضرت زینب خاتون در زمان پدر و مادر فرخنده اثر امام حسن علیهم السلام رسیده**

برای تبیین مطلبی و تعیین مقصودی از بیان پارهٔ حکایات ناچاریم تابعون خدا بعضی مسائل مهمه توضیح پذیرد .

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که حضرت زینب الکبری دختر امیر المؤمنین علی علیهما السلام مکناة بام الحسن و از مادرش حضرت فاطمه زهرا دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت و بمجاسن کثیره و اوصاف جلیله و خصال حمیده و شیم سعیده (1) امتیاز داشت مفاخرش چون مآثر خورشید درخشان نمایان و فضایلش چون ذخایر بحر بیکران بی پایان بود، بزرگان اقوام از احادیش بهره یاب و زعمای قبایل از افاضاتش مستفید میشدند چه معنی برزه که صاحب عمدة الطالب در نعت آنحضرت مسطور داشته همین معانی مرقومه را میرساند .

علامه مجلسی در جلد دهم بحار الانوار و صاحب ریاض الشهادة در ذیل داستانی حکایت کند که چون شب هنگام در رسید حضرت فاطمه امام حسن را بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ بنشانید و با دست راست دست چپ ام کلثومرا بگرفت و بحجره مبارک رسولخدا صلی الله علیه و آله برفت و از آن پس بارسول خدا به نزد علی علیه السلام باز شدند، و از این خبر در صورتیکه محل وثوق علمای محدثین باشد نموده آید که حضرت فاطمه را تا آنوقت از یکدختر افزون نبوده است .

ص: 190

---

1- شیم - بکسر شین و فتح یاء . جمع شیمه یعنی خلق و خوی

وهم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در اینکتاب میفرماید فاطمه را ازعلی علیهما السلام پنج فرزند پدید گردید: حسن و حسین و محسن و ام کلثوم کبری و زینب کبری سلام الله علیهم .

و نیز در روایتی که از محمد بن مروان میفرماید که گفت در حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه عرض کردم: آیا رسولخدا صلی الله علیه و آله فرمود:

إِنَّ فَاطِمَةَ أَحْصَنْتُ فَرْجَهَا فَحَرَّمَ اللَّهُ ذُرِّيَّتَهَا عَلَى النَّارِ.

فرمود آری مقصود از این حسن و حسین و زینب و ام کلثوم باشند .

لکن در روایتی دیگر که از راوی دیگر نقل میفرماید از زینب نام نمیرد و اگر زینب غیر از ام کلثوم باشد هیچ نمی شاید در عنوان چنین حدیثی نام آن يك مذکور نشود و اختصاص بیکی داشته باشد ، مگر اینکه ام کلثوم همان کنیت زینب باشد و او عاطفه در قلم کتاب سهوا اضافه شده و بینندگان دوتن گمان برده باشند یا نام زینب در اینروایت اخیر از قلم ساقط شده است تا با آنروایات که آنحضرت را از امیر المؤمنین علیهما السلام پنجتن فرزند پدید آمد توافق جوید یا همین او عاطفه که سهوا افزوده شده باشد موجب آن باشد که راویان اخبار پنجتن انگاشته باشند .

در کتاب ناسخ التواریخ تألیف پدرم میرزا محمد تقی سپهر لسان الملك اعلی الله مقامه مسطور است که چون حضرت صدیقه طاهره فاطمه زهرا صلوات الله علیها وفات فرمود حسن و حسین در پیش روی مبارک امیر المؤمنین علی علیه السلام نشسته همی بگریستند ام کلثوم خود را در ردائی پیچیده و بر قعی آویخته دامن کشان همی بیامد و همی گفت یا ابتاه یا رسول الله الان حرمان از حضرت تور است آمد و دانستم ترا دیدار نخواهیم کرد .

در کتاب بیت الا-حزان از کتاب سرورالشیعه از تفسیر نیشابوری حدیث حقه را چنین مسطور آورده که آنهنگام که حضرت فاطمه همیخواست از اینسرای محنت بریاض جنت رحلت فرماید ، بر فراز حصیری خوابیده و گلیمی به خود پیچیده حضرت امیر المؤمنین بر فراز سرهما یونش نشسته حضرت امام حسن بر روی سینه

شریفش افتاده جناب امام حسین صلوات الله علیهم هر دو پای مبارکش را در بغل گرفته بجمله میگریستند، آنمعضومه عرض کرد یا علی حسنین مرا خاموش بفرمای که وصیتی چند دارم نخست اینکه خاطر فرزندانم را عزیز بداری و بر روی ایشان صدا بر نکشی و بخواهش طبع ایشان باشی، دوم آنکه از اموال من آنچه سهم منست بام کلثوم گذاری و مقداری از آنرا بفقرا بدهی که سودش عاید من شود .

و نیز گوید بعد از وفات آنحضرت ام کلثومرا دیدند که چاد: بر سر کرده و تسبیح خود را در گوشه چادر بسته و از حجره طاهره گریان بیرون شد وهمیفرمود یا ابتاه یارسول الله بعد از ارتحال مادر ما راست شد مصیبت و مفارقت از خدمت تو ، بعد از این محروم ماندیم از خدمت تو و خدمت مادر مظلومه خود .

راقم حروف گوید: در لخت اول این خبر بی نظر نشاید بود چه اگر فاطمه زهراء را غیر از ام کلثوم دختری دیگر بودی چگونه اش در آنحال صغارت از مال خود بی بهره کردی و نیز عمده توارث بحسنین علیهما السلام اختصاص دارد و امیر المؤمنین علیه السلام نیز بهره مند است و هم از حضرت فاطمه که عالمه بما کان و بما یکون و بمقامات امامت و ولایت مطلقه امیر المؤمنین صلوات الله علیهما از دیگران داناتر است چگونه در سفارش حسنین آنگونه کلمات میفرماید چنانکه در کتب معتبره که از وصایای آنحضرت با امیر المؤمنین مسطور میدارند کمال تقویض و تسلیم آنحضرت را مینماید .

لکن از لخت آخر این خبر که با ناسخ التواریخ نیز توافق دارد معلوم میشود که ام کلثوم همان حضرت زینب است که در تحت نکاح عبدالله بن جعفر برفت و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین ل علیه السلام از کفن فاطمه برداخت و خواست او را در جامه ز برین در پیچد ندا درداد ای ام کلثوم ای زینب ای سکینه ای فضه ای حسن ای حسین تقدیم امر مادر خود را حاضر شوید که از این پس دیدارش جز در بهشت میسر نشود .

و در اینمقام زینب و ام کلثوم هر دو مذکورند و اگر چه از طرز نداء دو نفر



اراده شده اما ممکن است که از ام کلثوم و زینب یکتن را خواسته باشند چنانکه در مقامات ندبه و استغاثه بسیار افتد که یکتن را بنام و کنیت بلکه لقب بخوانند چنانکه گویندای علی ای ابوالحسن ای اسدالله ای ابن عم رسول الله بفریاد مایا و در بعضی کتب نام سکینه مذکور نیست .

و هم در کتاب ریاض الشهادة مسطور است که بعد از وفات حضرت فاطمه زینب و ام کلثوم خود را بر فراز نعش مادر بینداختند و هم گوید حضرت صدیقه زهرا در وصیتی که بحضرت امیرالمؤمنین میفرمود از دختران خود سفارش میفرمود و این خبر با آن خبر که به ام کلثوم اختصاص مییابد مخالف است تواند بود حضرت فاطمه مکرر وصیت کرده باشد و در بعضی اوقات هنوز افزون از یک دختر نداشته است .

و هم در کتاب بیت الاحزان مسطور است که چون حضرت امام حسن را در کوزه آب مسموم ساختند، آنحضرت از خواب بیدار شد و جناب زینب خاتون را طلب ساخت و فرمود ای خواهر الی آخر الحدیث، آنگاه فرمود ای خواهر قدری آب حاضر کن تا تجدید وضو نمایم و بعد از آن جناب زینب را در طلب حضرت امام حسین علیهم السلام بفرستاد .

چون حاضر شد خواست از آن آب بیاشامد خواهان بخروش آمدند و جناب زینب خاتون برجست و چنان شتابان برفت که بر چهره مبارک بر زمین افتاد، و نیز مینویسد چون جناب امام حسن از این پر محن گلخن بجاویدان گلشن خرامید جناب زینب خاتون و ام کلثوم صدا بناله و زاری بلند کردند.

و هم در ناسخ التواریخ مسطور است که امیر المؤمنین علیه السلام در آن ماه رمضان که بروضه رضوان می شتافت یکشب در خانه امام حسن و یکشب در خانه امام حسین علیهم السلام و یکشب در خانه عبدالله بن جعفر افطار میفرمودند و از سه لقمه افزون نمیخوردند و چون شب چهارشنبه نوزدهم شهر رمضان فرا رسید بسرای خویش آمد و از بهر نماز پبای ایستاد ام کلثوم دو قرصه نان جوین و کاسه از شیر در طبقی

نهاده با مقداری از نمک سوده در حضرتش بگذاشت.

چون آنحضرت از نماز فراغت یافت و آنطبق را بدیدند فرمودند ای دخترک من دريك طبق دو نان خورش مخصوص من میداری؟ مگر ندانی من برراه پسرعم خود رسول خدا میروم؟ مگر نمیدانی در حلال دنیا حساب و در حرامش عذابست سوگند با خدای تا از این دو خورش یکی را بجای نگذاری افطار نکنم ام کلثوم شیر را بر گرفت و آنحضرت سه لقمه از نان جوین با نمک خورش ساخت و ابتدا نماز کرد.

و در آن شب فراوان از خانه بیرون میشد و باآسمان مینگریست و میگریست و بخانه باز می آمد و بنماز می ایستاد و چون بعضی کلمات که بر شهادتش خبر میداد بر زبان مبارك براند، ام کلثوم عرض کرد: ای پدر امشب این اضطراب چیست که در تو مینگرم؟ فرمود ایفرزند صبح امشب من شهید میشوم و چون با امام حسن فرمود ای پسر فال بد نمیزنم و تطیر نمیکنم لکن دل من برشهادتم شهادت دهد. زینب عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعده بمسجد رود و با مردم نماز بگذارد. و چون آنحضرت را ابن ملجم زخم بزد. و بانگ جبرئیل در اخبار شهادت آن حضرت بلند شد و ام کلثوم بشنید بر روی مبارك لطمه بزد و گریبان بدرید و فریاد برداشت و ابناه و اعلیاه و امحمداه.

و نیز چون امیرالمؤمنین فرمود رسول خدای را در خواب دیدم سه کرت فرمانکرد که امشب بسوی او شتاب گیرم، اهل بیت سخت بگریستند مردی با ابن ملجم گفت ایدشمن خدای خوشدل مباش که امیر المؤمنین را بهبودی حاصل میشود گفت پس ام کلثوم بر کدام کس میگیرید؟ بر من میگیرید یا برعلی. سوگند با خدای که این شمشیر را بهزار درهم بخریدم و بهزار درهمش از زهر سیراب ساختم و هر نقصان که داشت باصلاح آوردم و با چنین شمشیر چنان ضربتی بر علی فرود آوردم که اگر باهل مشرق و مغرب قسمت کنند بجمله بمیرند، بروایتی زینب ابن ملجم را فرمود وای بر تو کشتی امیر المؤمنین را؟ گفت پدر ترا کشتم اگر او

امیرالمؤمنین بدانست می هر گز نشکستی .

اعثم کوفی نیز چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام خواست از سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر از میان مبارکش باز شد، آنحضرت کمر را دیگر باره محکم کرد و فرمود الهی مرگ را بر من مبارک و لقاء خود را بر من خجسته فرمای ام کلثوم چون این کلام بشنید اشک حسرت از دیده فرو بارید .

و نیز اعثم گوید چون وفات امیر المؤمنین نزدیک شد ام کلثوم در خدمت آن حضرت بود، برخاست که از خانه بیرون آید، فرمود در خانه فراز کن ام کلثوم فرمان پدر را اجابت فرمود .

و نیز در ضمن خطبه که از حضرت امام حسن علیه السلام بعد از وفات امیر المؤمنین صلوات الله علیه نگارش میدهد مینویسد امام حسن علیه السلام فرمود بدانید که از مال دنیا نزد او یعنی امیرالمؤمنین چیزی نمانده است مگر هفتصد درهم، اندیشه چنان داشت که بآن درهم کنیز کی را برای همشیرهام خریداری فرماید چون دانست که حال چیست و وقت ارتحالت مرا فرمود که آن هفتصد درهم را به بیت المال برم و ترک خریدن کنیز گویم.

و هم در ناسخ التواریخ در ذیل خطبه امام حسن علیه السلام مسطور است که فرمود میخواست باین مبلغ خادمی برای اهل خویش ابتیاع کند و بروایتی از برای ام کلثوم خواست، و از این چند خبر نیز مکشوف آید که ام کلثوم همان زینب کبری است که ام کلثوم کبرایش نیز مینویسند، چه اگر دوتن بودند چنین مورخین نامدار این کلمات و مخاطبان را گاهی بام کلثوم گاهی بزینب نمیدادند چه امیرالمؤمنین با هر یک جداگانه این فرمایش نکرده است و نیز در اختصاص خریداری کنیز برای یکتن اگر دوتن بودند سببی لازمست و اگر لفظ خواهران هم گاهی مذکور باشد ممکن است خواهرانی باشند که از دیگر زوجات بوده اند .

و هم مجلسی اعلی الله مقامه در جلد نهم بحار و در ذیل روایتی که از حضرت

امام زین العابدین علیه السلام از وفات امیر المؤمنین صلوات الله علیه میفرماید چنانکه از این پیش در کتاب احوال امام زین العابدین و در این کتاب از قلم کاتب حروف بگذشت مینویسد چون امیر المؤمنین سلام الله علیه را بسرای خود در آوردند لبابه بر فراز سر مبارکش و ام کلثوم پهلوی هر دو پای شریفش بنشستند و آنحضرت چشم بر گشود و بهر دو تن نظر فرمود، و از این عبارت ممکن است که لبابه نیز از جمله بنات مکرّمات آنحضرت باشد و ام کلثوم همان زینب است چه اگر نبود من کور میشد .

و هم در خرابج و جرایح و نهم بحار مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین را حالت اغماء دریافت ام کلثوم همی بگریست چون آن حضرت افاقت یافت فرمود : « لا تُؤذینی یا أمَّ کلثومِ فانک لو ترین ما ازی أنّ الملائکة من السموات السبع بعصها خلف بعض الی آخره » و هم در بحار و ارشاد مفید از ام موسی خادمه امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که از علی علیه السلام شنیدم با دخترش ام کلثوم میفرمود : ای دخترک من بدرستی که با شما مصاحبتي اندک نمایم عرض کرد یا ابتاه چونست این؟ فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که غبار از چهره ام میزدود و میفرمود یا علی بر تو چیزی نیست چه هر چه بر تو بود بجای آوردی و بعد از سه روز آنحضرت را ضربت رسید .

و چون ام کلثوم آن کلمات بشنید فریاد بر کشید و آغاز بی تابی نهاد آنحضرت ام کلثوم را دلداری داده فرمود چنین مکن چه من می بینم رسول خدایرا که با دست مبارک خود بامن اشارت کند و فرماید ای علی بسوی ماشتتاب کن که آنچه نزد ماست برای تو بهتر است .

و هم علامه مجلسی اعلی الله مقامه در خبری بس طویل که از بعضی کتب قدیمه در کیفیت شهادت آنحضرت مسطور داشته و ام کلثوم را طرف آنمطالب و مخاطبه پاره کلمات میدارد میفرماید راوی میگوید زینب وام کلثوم بیامدند تا در خدمت آنحضرت برفراز فراش نشستند و همی بناله و ندبه بانگ « یا اَبْتَاهُ مِنْ لِّلصَّغِيرِ حَتَّى

يُكَبِّرُ وَ مَنْ لِّلْكَبِيرِ بَيْنَ الْمَلَايَا اُبْتَاهُ حُزْنًا عَلَيْنِكَ طَوِيلٍ وَ عِبْرَتًا لِاتْرَقَا» بر آوردند.

و نیز در بیان وفات آنحضرت گوید چون در شب جمعه بیست و یکم شهر رمضان در گذشت زینب بنت علی و ام کلثوم و تمامت زنان آنحضرت فریاد بر آوردند و گریبانها چاک کردند و لطمه بر چهره زدند و بانگ ناله و زاری در قصر بر آوردند و از این کلام معلوم میشود که بعضی در بیان کنیه و اسم فرق نگذاشته اند و دو تن انگاشته اند یا اینکه زینب همان زینب صغری است که از مادر دیگر است و از اینرو زینب بنت علی توضیح داده اند ، وگر نه این اختصاص از چیست ؟ پس بایست ام کلثوم را نیز بنت علی نوشت ، یا ام کلثومرا زنی دیگر بیرون از بنات آنحضرت دانست .

و نیز فرماید چون امام حسن از دفن امیر المؤمنین سلام الله علیهما مراجعت فرمود ام کلثوم بخدمتش در آمد و آنحضرترا سوگند داد که ابن ملجم رایکساعت زنده نگذارد و طبری در تاریخ خودگوید روز دیگر دختر علی علیه السلام ام کلثوم نزد حسن علیه السلام بیامد و همی بگریست و ابن ملجم را در آنجا نشسته دید فرمود ایملعون امیر المؤمنین امروز بهتر است و تورا بدتر .

گفت اگر بهتر است تو چرا میگری من آنشمشیر را بهزاردرم خریده ام و هزار درهم بدادم تا بزهرش آب دادند تا هر کس را که بدان بزخم جان بدر نبرد و ابن اثیر در تاریخ خود نیز بهمین تقریب که مذکور شد اشارت کرده است.

و نیز در کتاب ریاض الشهاده و بیت الاحزان در ذیل بیان شهادت حضرت ولایت مرتبت صلوات الله علیه داستانی مفصل از احوال شب نوزدهم رمضان المبارک مسطور و آنجمله را بحضرت ام کلثوم منسوب و آنمکالماترا که با امیرالمؤمنین در میان آمده بدو راجع میگردداند و آن ناله و ندبه را بحضرت ام کلثوم اختصاص میدهد و میگوید بدان حال نزد حسنین علیهما السلام دوید و ایشانرا بحالت گریه و زاری بدید و امام حسن فرمود ای خواهر فریاد و افغان مکن تا حقیقت حال بر ما مکشوف افتد و دشمنان بر ما شماتت نیارند.

و در جایی گوید دختران فاطمه سلام الله علیها بناله بودند و گوید چون بدانستند که آن ضربت چاره پذیر نیست و ابن ملجم نگران شد که ام کلثوم بر سر و سینه خود میزند و گریه میکند گفت ای دختر علی گریه کن که اگر گریه تمام عالم را بکنی برای او جا دارد .

ام کلثوم فرمود ای دشمن خدا بر پدرم باکی نیست و ضرری نرسیده اما تو خود را روسیاه دارین کردی و امیدوارم بسزایت برسی، هم در دنیا و هم در آخرت ابن ملجم گفت اگر گریه میکنی گریه کن و در این مصیبت اشگ خونین بریز که بخدا سوگند این شمشیر را بهزار درم بخریدم و بهزار درهمش از زهر آب دادم و اگر این ضربت من بتمام مردم کوفه بهره شدی هیچک را برء و سلامت نبودی .

آنگاه گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام بحضرت خدای پیوست صدائی باز رسید که ساعتی بیرون روید و بنده ما را با ما گذارید پس همه بیرون رفتند و زینب خاتون و ام کلثوم و دیگر زنان صدا بگریه و فغان بر کشیدند و فریاد و اعلیاه و و اماماه بلند کردند و بجمله گریان چاک ساختند و بر سر و صورت خود بزدند .

و نیز گوید چون حسنین علیهما السلام بسرای باز شدند خواهران و دیگر زنان اهل بیت بنای نوحه و زاری نهاده ام کلثوم دختر امیر المؤمنین بدین طریق نوحه گری همی فرمود :

أَلَا يَا عَيْنِ جُودِي وَ اسعدينا \*\*\* أَلَا فَابِكِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ (1)

الی آخر الایات، لکن این اشعار را در کتب معتبر نسبت بابی الأسود دثلی و بروایتی بام الهیثم بنت اسود النخعیه که جسد ابن ملجم را بسوخت داده اند تواند بود ابی الأسود برخی را انشاد کرده و ام الهیثم نیز بر آن وزن و قافیت گفته باشد چه . اختلاف پاره اشعار و زیادتى و نقصانی که در کتب متعدده بنظر رسیده بر این حکم کند و ام کلثوم در مقام نوحه تذکره فرموده باشد چنانکه مجلسی اعلى الله مقامه

ص: 198

---

1- ای دیده اشگ بار و ما را بر سوگ ما یاری کن ، ای چشم گریه کن بر امیر و پیشوای مؤمنان

در بحار نیز باین مطلب اشارت کند و فرماید :

و بعد از آنکه ابن ملجم و قظامه و آندومرد دیگر را که ابن ملجم ملعونرا در آن کردار ملعنت آثار مساعد و بار بودند دستخوش هلاک و دمار ساختند و حسنین علیهما السلام بسرای باز آمدند ام کلثوم روی بایشان کرد و این اشعار را که بعد از استماع قتل آنحضرت انشاد کرده بود بگفت :

و میفرماید بعضی گویند این اشعار از ام الهیثم بنت عریان خثعمیه و پاره نوشته اند از ابوالاسود دنلی است و مجلسی در این طریق که اشارت فرموده نسبت بام کلثوم سلام الله علیها را ترجیح میدهد .

چنانکه صاحب بیت الا-حزان نیز مینویسد چون حسنین و محمد بن حنفیه و اصحاب حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام از دفن آنحضرت باز شدند و بسوگواری پرداختند جناب ام کلثوم روی با ایشان کرد و در مرثیه آنحضرت مرثیه انشاء فرمود که هیچکس از دوست و دشمن بر جای نماند جز آنکه از ناله و نوحه آن مخدره بناله و نوحه در آمد، چندانکه از شدت اثر ناله، آنحضرت هیچوقت مردمانرا از آن افزون در اندوه و غم نیافته بودند و از جمله آن اشعار این شعر است که مرقوم است :

وتبكي أم كلثوم عليه \*\*\* بعبرتها وقدرات اليقين(1)

اما راقم حروفچنان میدانند که اگر جناب ام کلثوم هم انشاء شعری فرموده است نه آنست که بجمله این اشعار را فرموده باشد ، شاید بعد از آنکه ابوالاسود یادگیری در مرثیه آن حضرت انشاء این اشعار کرده باشند ام کلثوم تذکره فرموده یا خود آن حضرت نیز بر آن سبک شعری چند فرموده باشد چنانکه این شعر اخیر نیز بر این بیان شهادت تواند داد ، و نیز میرساند که جز از ام کلثوم نام دیگری در این اشعار مذکور نیست و اگر زینب کبری که دارای آن مراتب فصاحت و

ص: 199

---

1- ام کلثوم هم برسوگ پدرش امیر المؤمنین میگردد ، و اشک میافشانند ، و براستی مرگ آنحضرت را بچشم میبینند

بلاغت و شان و جلالت است جز ام کلثوم بودی چگونه در این مصیبت بزرگ آغاز مرثیه نکرده باشد .

و هم در بیت الاحزان مذکور است که بروایتی چون از کار غسل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فراغت یافتند، امام حسن سلام الله علیه فرمود ای خواهر ای زینب ای ام کلثوم حاضر کنید بقیه کافوری را که جدم رسول خدا برای پدرم معین فرموده پس زینب بتعجیل بشتافت و حاضر ساخت چون سرش بگشودند جمله خانها و کوچها و طرق و شوارع کوفه از شدت بویش معطر شد.

و نیز میگوید در حدیثی وارد است که جناب ام کلثوم با ناله و افغان در پناه برادر خود امام حسین علیهما السلام در عقب جنازه پدر بزرگوارش میرفت تا بر سر تربت طاهر آن حضرت، و در بعضی کتب نوشته اند امام علیه السلام او را از تشییع جنازه منع فرمود و از این اخبار نیز می تواند رسید که زینب همان ام کلثوم باشد و امام حسن در مقام زاری و ندبه چنانکه معمول است او را بنام و کنیت هردو خوانده باشد وگرنه میفرمود ای خواهران .

و صاحب حبیب السیر در ذیل بیان شهادت جناب امیر المؤمنین علیه السلام از کتاب مستقصی حدیث کند که در شب شهادت با دخترش ام کلثوم از شهادت خود و رؤیای خود حدیث فرمود چنانکه بآن اشارت رفت .

و نیز صاحب عمدة الطالب در شهادت آن حضرت چون ناسخ التواریخ حدیث کند و گوید چون امیر المؤمنین علیه السلام برای نماز بامداد بیرون شد ، بطی (1) چند که در صحن سرای از بهر کودکان بودند صبحه بر آوردند پاره از خدام بطرد آنها بیامدند فرمود «دَعُوهُنَّ فَإِنَّهُنَّ نَوَائِحُ» اینها را بخودگذارید که نوحه کنندگان باشند، دخترش زینب عرض کرد جعده را بفرمای تا مردمان را نماز بگذارد.

و چون ابن ملجم را بعد از آنکه آن حضرت را ضربت بزد بیاوردند زینب دختر آن حضرت آن کلمات مذکوره را که دیگران به ام کلثوم منسوب می دارند

ص: 200

1- بط یعنی اردک



بدو بفرمود و جوابی نزدیک بجواب مذکور بشنید و در فصول المهمه باین داستان باندک تفاوتی اشارت رفته و گوید جناب ام کلثوم دختر سید و آقای ما علی علیه السلام با ابن ملجم بانگ زد و آنکلمات مذکوره و جواب اورا مینگارد .

و صاحب نور الأبصار نیز بمانند صاحب فصول المهمه اشارت کند و سبط ابن جوزی نیز چون صاحب فصول المهمه باند تفاوتی اشارت نماید و صاحب کشف الغمه و ابوالفرج در مقاتل الطالبیین بصاحب فصول المهمه و نور الابصار اقتفا کرده و باندک اختلافی مرقوم داشته و همه به ام کلثوم راجع داشته اند .

اکنون همی گوئیم که با این تفحص و تأمل واستیعابی که در کتب متعدده در بیان این مطلب بجای رفت و نیز در همین کتاب در تبیین این حال به بسط مقال گذشت چنان در خاطر خطور می کند و در پیشگاه نظر جلوه گر میافتد که این زینب کبری همان ام کلثوم کبری است که از فاطمه زهرا سلام الله علیها است ؛

و ممکن است ام کلثوم صغری که برای عمر برفت اردیگر زوجات مکررات بوده است، یا اگر از بطن مطهر صدیقه طاهره بوده است در این اوقات حضور نداشته و از آن پیش وفات نموده است این نیز با اخبار مسطوره و توضیحات مذکوره در سابق و لاحق توافق نجوید مگر اینکه حضرت زینب کبری همان ام کلثوم کبری باشد و در بعضی اوقات بنام ووقتی بکنیت و گاهی بر حسب اقتضای مقام بنام و کنیت هردو مخاطب شده باشد و بر پاره نگارندگان که نه چندان دقیق النظر بوده اند دو تن نموده آید.

ام کلثوم از زوجات دیگر به سرای عمر رفته باشد و غیر از ام کلثوم کبری باشد که بسرای عبدالله بن جعفر برفت و اگر گاهی سخن از بنات یا لفظ خواهران بصیغه جمع رفته باشد نظر بدیگر بنات محترمات امیر المؤمنین علیه السلام است که جز از بطن صدیقه طاهره بوجود آمده اند .

و ممکن است اگر حضرت فاطمه را دو دختر باشد یکی در زمان خود آن حضرت وفات کرده باشد و اینکه اغلب اشارات بام کلثوم است از آنست که از دیگر

اخوات مكرمات مهين تر و بسبب حضرت فاطمه از ديگران اشرف و بر جملگي برتر و مقام رياست و رفعت دارد .

و از اينگونه اشتباهات براي بعضي نويسندگان كه متحمل تتبع كامل نميشوند يا بكتب متعدده معتبره دست ندارند يا در فهم اخبار آن چند كه ميشايد توانا نيستند يا چندان با نظر تدقيق نميروند فراوان افتد ، چنانكه بردانايان اخبار در اغلب مواقع مشهود است وگرنه چگونه تواند بود كه گروهی از اعيان نويسندگان واركان اهل خبر حدیثی را از معصومی نسبت بمعصومی دهند و پاره ديگر همان نسبت را بمخاطبه ديگر آورند و در هيچيك هر دو تن را در آنمقام كه بايد در يك جای نام نبرند هر كس زينب گوید ام كلثوم را نام نبرد و آنكس كه ام كلثوم گوید بزینب نسبت ندهد.

و نیز بسیار تواند بود كه هر دو گروه صحيح نوشته باشند اما كتب مستسخه در مرور ایام و تجديد استساخ بسقوط يك حرف يا اضافه حرفی مطلبی عمده را از مقام خود بگردانند و اسباب شبهت نگارندگان و تردید مؤلفین و زحمت بینندگان آیند چه فهم سقیم ازعلیل و صحیح از كلیل جز به تتبع و تعقل و تفكر و تجديد نظر و سنجیدن اخبار و تحصيل انواع آثار و اطلاع برحكايات و ملاحظه حال راوی و مروی عنه و بصیرت تامه در عموم روایات متشسته و اجتهاد كامل نیاید چنانكه از این پس نیز در پاره مقامات مكشوف افتد.

و مع ذلك كله بر حقیقت حال حكومت بصراحت نتوان كرد و كنه مطلب را جز آنكس كه بكنهش نمیتوان شناخت یا آنانكه بفضل او راسخون در علم هستند نمیدانند، نعوذ بالله من هفوات اللسان و زلات الأقدام .

ص: 202

## بیان پاره حالات آن مخدره در زمان حرکت فرمودن امام علیه السلام از مدینه

چنانکه در ناسخ التواریخ مرقومست چون امام حسین سلام الله علیه قصد فرمود که از مدینه متبرکه بمکنه معظمه سفر کند بفرمود تا محملها از بهر خواهران و دخترها بیاراستند و از مدینه طیبه راه برداشتند

در کتاب اسرار الشهادة در ذیل روایتی که در کیفیت خروج حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه از مدینه مسطور میدارد وفاضل در بندی میفرماید بر این روایت دست یافتم مینویسد راوی گفت نزدیک بچهل محمل بدیدم که با پوشش حریر و دیبا مزین بود و امام حسین علیه السلام بفرمود تا بنی هاشم محارم خود را بر محملها سوار کنند، در آنحال که بآن عظمت واجلال بگران بودم

ناگاه از سرای حسین علیه السلام جوانی بلند بالا که خالی بر روی وروئی چون ماه تابنده داشت بیرون شد و همیگفت ای بنی هاشم از من دور شوید آنگاه دوزن از سرای بیرون آمدند و از نهایت شرم و آزر دامن کشان بودند و کنیزکان ایشان اطراف ایشان را فرو گرفته بودند و آنجوان بیامد و محملی حاضر ساخته و یک بیک را بازو بگرفت و برزانو بر آورد و بر محمل سوار کرد .

از یکی پرسیدم ایشان کیان باشند گفت یکی زینب و آندیگر ام کلثوم دو دختر امیر المؤمنین علیهم السلام باشند گفتم این جوان کیست گفت ماه بنی هاشم عباس بن امیر المؤمنین علیهم السلام است و دو دختر حاضر شدند یکیرا باحضرت زینب و آندیگر را با جناب ام کلثوم جای دادند پرسیدم کیستند گفتند سکینه و فاطمه دو دختر امام حسین علیهم السلام هستند

مع الحکایة چون بمنزل خزیمه رسیدند و یکشبانه روز در آنجا اقامت کردند صبحگاه زینب سلام الله علیها در خدمت برادر شد و عرض کرد ترا خبر میدهم بکلامیکه دوش شنیده ام فرمود چه شنیدی عرض کرد نیمه شب بحاجتی بیرون شدم

شنیدم هاتقی این اشعار را انشاد همی کرد :

ألا يا عين فاحتملي بجهد\*\*\* و من يبكي على الشهداء بعدي

على قوم تسوقهم المنايا\*\*\* بمقدار الى إنجاز وعد(1)

و از معنی این ابیات که بر ورود بلیات و وفود منیات و مقامات شهادت و ادراک رنج و زحمت حدیث میکند معلومست در این مقام اشارت با کیست « فَقَالَ لَهَا الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا أُخْتَاهُ كُلُّ الَّذِي قُضِيَ فَهُوَ كَائِنٌ » امام حسین علیه السلام یازینب علیها السلام فرمود ایخواهر هر چه حکم قضا بر آن رفته است ناچار صورت بخواهد بست .

و چون امام حسین علیه السلام را در منزل رهیمة با حر ریاحی ملاقات افتاد و امام علیه السلام بخذلان آنجماعت تقرین کرد سکیه میفرماید اینوقت مراجعت کردم و آب چشمم بر چهره ام روان بود عمه ام ام کلثوم مرا باین حال بدید فرمود ای دختر ترا چه افتاده صورت حال را باز گفتم فریاد برداشت :

« واجداه واعلياه واحسناه واحسيناه واقلة ناصره ! اين الخلاص من الأعداء ؟ ليتهم يقنعون في العدا تركت جوارجك وسلكت بنا بعد المدا فعلا منها الوجيب و كثر منها حولها النحيب »

این کلمات را بند به و استغاثه بگذاشت و از قلت ناصر و عدم مخلص از دشمنان ناله فرمود و از مهاجرت از مدینه طیبه و سپردن چنان طریق و دچار ماندن بجنگ عدوان فریاد بر آورد .

و بروایتی فرمود « واجداه واعلياه واحسناه واحسيناه واقلة ناصره ولا ادري كيف لنا المخلص من ايدي الأعداء وليت الاعادي يرضون ان يقتلوننا بدلا عن اخي » ندانیم بکدام سوی راه خلاص و نجات جوئیم و از دست اعدای برهیم کاش دشمنان خوشنود میشدند که ما را بکشند و از برادرم دست بکشند .

امام حسین علیه السلام بانگ ناله و عویل ام کلثوم را اصغا فرمود ، بیامد و اشکش

ص: 204

1- ای دیده فراوان اشک بریز و کیست که بعد از من بر شهداء بگرید، اشک بریز بر سوک آن قومی که قافله مرگ آنانرا نرم و آرام بسوی قربانگاه و وعده گاه میراند

بر چهره مبارکش روان بود، فرمود این گریه چیست ام کلثوم سلام الله علیها عرض کرد « اخی رَدَّنا الیَّ حَرَمَ جَدَّنَا » ای برادر ما را بمدینه باز گردان فرمود ایخواهر بدانچه تو خواهی راهی نیست مگر دیروز منع حر را مشاهدت نکردی .

ام کلثوم عرض کرد پس محل و مکانت جد و پدر و مادر و برادر خود را با ایشان تذکره فرمای، فرمود با این جماعت تذکره کردم و ایشانرا پند و نصیحت بگذاشتم ایشان گوش بسخن من نیاوردند و آنلامت که برایشان راندم مراعات ننمودند و جز قتل من برای ایشان راهی نیست و شما بناچار ببايست کشته مرا بر خاک نظاره کنید، لکن وصیت میکنم شما را به پرهیزکاری و صبوری بر این بلیت و شکیب بر این رزیت و بر اینجمله جد شما خبرداد و هرگز خلاف نپذیرد.

و چون روز پنجشنبه دویم محرم الحرام فرا رسید ، و امام علیه السلام بکربلا وارد شد این هنگام جلوس کرده سلاح خود را همی اصلاح فرمود و این شعر را تذکره همی نمود :

یا دهر أف لك من خلیل \*\*\* کم لك بالاشراق والأصیل

من صاحب و طالب قتل \*\*\* والدهر لا یقنع بالبدیل

و كل حي سالك سبیلی \*\*\* ما أقرب الوعد من الرحیل

و إنما الأمر الی الجلیل \*\*\* سبحان ربی ماله مثیل

معلوم باد این اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند و محل قراءتش را نیز مختلفا نگار داده اند در ناسخ التواریخ به همین صورت که مرقوم شد مسطور است و مینویسد علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام میفرماید: حسین صلوات الله علیه این ابیات را بکرات انشاد فرمود و من از بر کردم و گریه در گلوگاهم گره گشت و بر آن صبر نمودم و اظهار جزع نفرمودم، لکن عمه ام زینب چون این کلمات بشنید خودداری نتوانست کرد، اشك از دیده ببارید و اظهار جزع و فزع نمود و بیخودانه بحضرت برادر شتافت .

وَقَالَتْ يَا أَخِي وَفُرَّةٌ عَيْنِي لَيْتَ الْمَوْتِ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةُ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَجَمَالَ الْبَاقِينَ

عرض کرد ای برادر من ای روشنی چشم من، ای ودیعه خلفای پیشین ای طلوعه جمال واپسین کاش مرگ مرا نابود ساختی و این زندگانیرا از من برداختی .

امادر کتاب اعلام الوری مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود در شب عاشوراء نشسته بودم وعمه ام زینب مرا پرستاری همیکرد ناگاه پدرم بخیمه که خاص از بهر آن حضرت برافراشته بود برفت وفلان غلام ابی ذر غفاری نزد او بود و باصلاح سیف خویش اشتغال داشت و پدرم همیفرمود «یاد هراف لك من خلیل» الی آخرها و این اشعار را دو کرت یاسه کرت اعادت فرمود تا من بفهم گرفتم و اراده اش را بدانستم گریه مرا فرو گرفت لکن بازش گردانیدم و بسکوت پرداختم و بدانستم بلا نازل است

و اما عمه ام نیز شنید آنچه من بشنیدم و چون زن بود و زنان رقیق القلب هستند و شان ایشان رقت و جزع است خودداری نتوانست چندانکه از جای برجست و جامه کشان برفت و حاسرة یعنی بدون پرده بدو پیوست-

فَقَالَتْ وَاتَّكَلَاهُ لَيْتَ الْمَوْتِ أَعْدَمَنِي الْحَيَاةُ الْيَوْمَ مَاتَتْ أُمِّي فَاطِمَةُ الزَّهْرَاءُ وَ أَبِي عَلِيٌّ وَ أَخِي الْحَسَنِ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَ ثِمَالَ الْبَاقِينَ

گفت وای بر این مصیبت جانسوز و رزیت غم اندوز و مرگ بیخبر و اندوه دل سپر، کاش مرگ بتاختی و زندگانی مرا نابود ساختی همانا امروز مادرم فاطمه زهرا و پدرم علی مرتضی و برادرم حسن مجتبی بمردند ای جای نشین گذشتگان و پناه باز ماندگان .

ابن اثیر در تاریخ خود گوید: چون عمر بن سعد بعد از عصر روز نهم مردمانرا بر نشانند و اینوقت امام حسین علیه السلام در پیش روی سرپرده خود محتبیا بسیفه (1) نشسته ناگاه سر بر زانوی مبارک نهاده خواب گونه او را در ربود و خواهرش زینب سلام الله علیها ضجه مردمان را بشنید به آن حضرت نزدیک شد و از خواب بیدارش کرد.

آن حضرت سر مبارک بلند کرد و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم فرمود «انک تروح الینا» زینب بر صورت خود لطمه بزد و فرمود یاولیتاه امام علیه السلام فرمود «لَیْسَ لَکِ الْوَيْلُ يَا اَخِيَّةُ اُسْكُتِي رَحِمَكَ اللهُ» برای تو ویل نشاید ساکت باش ایخواهرک من خدایت رحمت کند.

واین اثر نیز گوید چون در شب عاشوراء حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه از مکالمات با اصحاب سعادت نصاب پرداخت در آنشب زینب خواهر آنحضرت همی بشنید که آنحضرت در خیمه که مخصوص بانحضرت بود این اشعار تذکره همیفرمود و حوی مولای ابی ذر غفاری در خدمت امام علیه السلام بود و شمشیر خودرا اصلاح مینمود:

« وَ يَا دَهْرٌ أَفْ لَكَ مِنْ خَلِيلٍ »

همانا چنانکه در کتاب احوال حضرت سجاد مسطور داشتیم بعضی غلام ابی ذر را چون ، بفتح جیم و سکون واو و بعد از واو نون. نوشته اند و او بنده سیاه بود و ابوعلی در کتاب منتهی المقال فی علم الرجال میگوید چون مولای ابی نصر است و از شهدای کربلا بوده است و ابن اثیر چنانکه مسطور گردید حوی باحاء حطی و واو و یاء تحتانی مولای ابی ذر نوشته است.

تواند بود آنکسی که اینداستان بدو منتهی و منسوبست همان حوی مولای

ص: 207

---

1- یعنی شمشیر را بزانو نهاده و بند شمشیر را مانند کمر بند بکمر انداخته و زانوان خود را در میان آن بند مهار کرده و تکیه گاه ساخته بود ، با اینکه دو طرف غلاف شمشیر را بدست گرفته و وسط آنرا بر سر زانو تکیه داده بودند

ابی ذر باشد و آنکه در صحرای کربلا شهید شده چون مولای ابی نصر بوده و سوای حوی مولای ابی ذر باشد که او نیز مقتول گردیده است چه موافق پاره روایات آنحضرت را چند تن غلام بوده است و چند تن غلام در واقعه طف شهید شده اند والله اعلم، مع الحکایه برشته خبر باز شویم و نتیجه مسطورات کتب معتبره را باز نمائیم .

چون حضرت زینب آنکلمات بگذاشت امام علیه السلام بدوراه سپرده و بدو در - نگریست و فرمود «یا أُخِیةَ لَا یَذْهَبَنَّ حِلْمُكَ الشَّیْطَانِ» و بقولی فرمود «یا أُخْتَاهُ لَا یَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّیْطَانِ» ایخواهر بنگر تا شیطان حلم ترا نرباید «قَالَتْ بِأَبِي أَنْتَ وَأُمِّي اسْتَقْتَلْتِ ، نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْفِدَاءُ» عرض کردم فدای تو باد پدر و مادرم آیا خود را در شمار کشتگان می پنداری جان من فدای جان تو باد .

اینوقت آنحضرت را اندوه باز آمد و هر دو چشم مبارکش را اشک در ربود و فرمود «لَوْ تَرَكَ الْقَطَالِنَامَ» (1) اگر مرغ قطا را بحال خویش آسوده بگذارند آسوده بخشید ، حضرت زینب خاتون چون این سخن بشنید بر چهره مبارک لطمه بزد «وَقَالَتِ وَاوِيلَتَاهُ أَفْتَعْتَصِبُكَ نَفْسِكَ اغْتِصَاباً فُذَلِكِ أَفْرَحَ لِقَلْبِي وَأَشَدَّ عَلَيَّ نَفْسِي» و بروایتی فرمود «أَفْتُغْصَبُ نَفْسُكَ اغْتِصَاباً»

عرض کرد وای بر این روز غم فزای و روز محنت آثار! آیا جان مقدس و روان مطهر تو بظلم و ستم مغضوب میشود همانا این حالت پریش بیشتر قلب مرا ریش مینماید و بر جان من سخت تر و شدیدتر میگردد، آنگاه از کمال افسوس و اندوه دیگر باره لطمه بر صورت بزد و گریبان چاک کرده بیهوش بیفتاد .

امام حسین علیه السلام بدو بر خواست و بر چهره مبارکش آب بیفشاند «وَقَالَ لَهَا يَا أُخْتَاهُ اتَّقِي اللَّهَ وَتَعَزِّي بِعِزِّ اللَّهِ وَاعْلَمِي أَنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ يَمُوتُونَ وَاهْلَ السَّمَاءِ

ص: 208

---

1- این مثلی است از امثال سائره زبان عرب که شرح مفصل آن در آخر جزء چهارم تاریخ خلفا گذشت ، منظور این است که مرغ قطا بدون جهت شباهنگام پیرواز در نمیآید معلوم میشود آنها را از خواب رهانیده اند اگر این مرغ را بحال خود میگذاشتند آسوده می غنود.



لا يبقون و ان كل شيء هالك الا وجهه - و بروایتی - الا وجه الله ، ابي خير منى و امى خير منى و اخی خیر مننى و لى و لهم ولكل مسلم برسول الله اسوة فعز اها بهذا ونحوه وقال لها : يا اختاه انى اقسمت عليك فأبرى قسمى لا تشقى على جيباً ولا تخمشى على وجهاً ولا تدعى على بالويل والثبوران هلكت - وبقولى\_ اذا انا هلكت «

فرمود اینخواهر از ناشکیبایی از خدا بپرهیز، و در ورود بلیات و وفود مصیبات بکلمه «أَنَا لِلَّهِ وانا اليه راجعون» که وظیفه صابران و اندوه مندان و تسلی یزدانست تسلی گیر؛ و نیک دانسته باش که مردم زمین دستخوش مرگ تن او بار شوند و اهل آسمانرا نشان و آثار نماند، جز ذات پروردگار ذوالجلال تمامت اشیاء پای کوب زوال و فنا آیند ، همانا پدرم از من بهتر بود و مادرم و برادرم از من بهتر بودند و مرا و ایشانرا و هر مسلماً نیرا برسول خدا تأسی و پیروی باید بود

و بروایتی فرمود « و ان كل شيء هالك الا وجه الله تعالى الذي خلق الخلق بقدرته و يُبعث الخلق و يعودون و هو فرد وحده » و بقولى فرمود « كل شيء هالك الا وجهه له الحكم و اليه ترجعون فأتين ابي و جدي اللذان هما خير منى و لى بهما و بكل مسلم أسوة حسنه »

و از اینکلام معلوم فرمود که آنکه خالق خلق است ناچار واجب الوجود است و او زنده پاینده و تمامت آفرینش را نماینده و این آفریدگان پس از مردن دیگر باره به پیشگاه عدل و حسابش شتابنده اند حکومت از او و رجعت بدو است

و نیز در این کلام که نسبت مرگ را به اهل زمین میدهد و اهل آسمانرا بعدم بقا منسوب میدارد، لطیفه شریفه ایست چه معنی مرگ و بقا در این کتاب مذکور است چون بنگرند بدانند که مرگ مخصوص بعالم عنصر و امزجه ایست که مرکب از اخلاط است و در عالم ملکوت این دو حال نیست پس ایشانرا بعدم بقا نسبت میدهد

مع الحكاية میفرماید امام علیه السلام خواهر خویش را باین کلمات و امثال آن

تعزیت و دل‌داری فرمود و گفت ای خواهر من سوگند میدهم ترا و تو سوگند مرا براستی مقرون بدار و دیگرگون مگردان، یعنی هر چه گویم جز آن مکن: در مرک من گریبان چاک مساز و چهره مخراش و ناله به وای و ثبور(1) بلند مگردان امام زین العابدین علیه السلام میفرماید آنگاه آن مظلومه را بخیمه باز آورد و نزد من بنشانند.

و در بعضی از کتب مسطور است که چون حضرت سیدالشهداء علیه السلام خواهرش را بآن کلمات نصیحت و تعزیت فرمود، آب در چشم مبارک بگردانید و بدین مثل عرب «لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لِنَام» مثل جست: اگر صیاد از صید مرغ قطادست باز داشتی در آشیانه خود به آسایش بخفتی.

آنگاه فرمود: «يَا أُخْتَاهُ بِحَقِّي عَلَيْكَ إِذَا أَنَا قُتِلْتُ فَلَا تَشْقَى عَلَيَّ جَيْبًا وَلَا تَخْمِشِي عَلَيَّ وَجْهًا»

و آنحضرت را بخیمه خویش مراجعت داد و اهل بیت همگان بتمام جزع و فزع میزیستند و بهای های میگریستند وزینب علیها السلام بیهشانه در افتاده از هوش بیگانه گشت حسینعلیه السلام بشتافت و او را بگرفت و آب بر چهره مبارکش بزد تا بخویش آمد پس او را لختی تعزیت و تسلیت فرمود و بصبر و سکون امر نمود.

اما در امالی صدوق علیه الرحمة و بعضی کتب دیگر اسم زینب مذکور نیست همانقدر امام زین العابدین علیه السلام میفرماید: چون اصحاب آن حضرت در پاسخ آن حضرت آنکالمات بگذاشتند و ایشانرا دعای خیر فرمود، فرمان داد تا حفره کوچک در پیرامن لشگر خود همانند خندق بکنند و هم بفرمود از چوب و هیزم انباشته ساختند، آنگاه فرزندش علی سلام الله علیهما را بفرمود تا باسی سوار و بیست تن

ص: 210

---

1- ثبور بمعنی هلاکت است، و کسی که هنگام مصیبت ناله به «و اثوراه» بلند میکند، مرگ خود را از خدا میخواهد، یعنی خدا با مرگ مرا برسان که طاقت تحمل این مصیبت را ندارم.

پیاده برای آوردن آب روان شدند و در این هنگام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند و امام حسین علیه السلام این شعر مذکور فرمود « یا دهراف لک من خلیل » الی آخره.

و در منتخب مسطور میباید که پس از آن امام حسین علیه السلام از اسب خود فرود شد و بعد از آن به اصلاح شمشیر خویش جلوس فرمود و همیفرمود یادهراف لک الی آخره و این اشعار مذکوره را باندک اختلافی مذکور داشته و میگوید آن حضرت این اشعار را همچنان مکرر میکرد تا خواهرش زینب سلام الله علیها بشنید و از جا برجست و دامن کشان بیامد تا به آنحضرت رسید.

وَقَالَتْ يَا أَخِي وَ قُرَّةَ عَيْنِي لَيْتَ الْمَوْتِ أَعِدُّ مَنِّي الْحَيَاةَ يَا خَلِيفَةَ الْمَاضِينَ وَ ثَمَالَ الْبَاقِينَ هَذَا كَلَامٌ مَنْ أَيَقَنَ بِالْمَوْتِ وَ انْكَلاَهُ أَلْيَوْمَ مَاتَ جَدِّي الْمُصْطَفَى وَ أَبِي عَلِيِّ الْمُرتَضَى وَ أُمِّي فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ وَ أَخِي الْحَسَنَ الرِّضَا .

و بقولی فرمود « هَذَا كَلَامٌ مَنْ أَيَقَنَ بِالْقَتْلِ » فرمود آری اینخواهر زینب گفت « وَ انْكَلاَهُ هَذَا الْحَسَدُ يُنْعِي أَلِيَّ نَفْسِهِ » وای بر این مصیبت اینک حسین است که از مرک خود خبر میدهد و بگریست و دیگر زنان بگریستند و بر چهرها بزدند و گریبانها بدریدند و ام کلثوم همی ندا بر کشید « وَ اَمَّا مُحَمَّدَاهُ وَ اَعْلِيَاهُ وَ اَخِي وَ اَمِي وَ احْسِينَاهُ وَ اضِيعَتَاهُ بَعْدَكَ يَا اَبَا عَبْدِ اللَّهِ ».

و در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که چون امام حسین علیه السلام بدانست که آنجماعت با وی مقاتلت می ورزند با اصحاب و اهل خویش فرمود منصرف و از وی متفرق شوند، ایشان بگریستند و گفتند « قَبَّحَ اللَّهُ الْعَيْشَ بَعْدَكَ » و خواهرش زینب بنت علی علیه السلام بشنید و آن مکالمات مذکور در میان رفت و قبول تسلی نمیفرمود، آنگاه امام حسین علیه السلام از نام آزمین به پرسید عرض کردند کربلا

در ملهوف میگوید چون ام کلثوم این کلمات بگذاشت امام علیه السلام فرمود:

يَا أُخْتَاهُ تَعَزِّي بِعِزَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ سُكَّانَ السَّمَوَاتِ يُفْتُونَ وَأَهْلُ الْأَرْضِ كُلُّهُمْ يَمُوتُونَ وَجَمِيعَ الْبَرِيَّةِ يَهْلِكُونَ .

آنگاه فرمود : يا اختاه، يا ام كلثوم و انت يا زينب و انت يا فاطمه و انت يا رباب! انظرن اذا انا قتلت فلا تشقن علي جيباً و لا تخمشن علي جيباً و لا تخمشن علي وجهاً و لا تقلن علي هجراً

و در اسرار الشهادة از منتخب مذکور میدارد که آن حضرت با زينب عليها السلام فرمود « يا أُخْتَاهُ لَا يَذْهَبَنَّ بِحِلْمِكَ الشَّيْطَانُ تَعَزَّى بِعِزَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ أَهْلَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ يَمُوتُونَ وَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ » إلى آخره حضرت زينب عرض کرد ای برادر من! کشته شوی و من بتوبه نظاره باشم؟ از این کلام اندوه آنحضرت باز شد و اشک دیدار مبارکش پدیدار آمد، زينب عرض کرد ای برادر ما را بحرم جد ما باز گردان .

فرمود : « لَوْ تَرَكَ الْقَطَا لَغَفَا وَ نَامَ قَالَتْ وَ اللَّهُ يَا أُخِي لَا فَرْحَةَ بَعْدَكَ ابْدًا » زينب عرض کرد ای برادر سوگند با خدای بعد از تو هرگز فرحناک نشوم، امام علیه السلام در پاسخ خواهر آن سوگند و کلمات مذکوره را براند آنگاه او را حمل کرده: تا بخیمه اش در آورد .

و دیگر در اسرار الشهادة از ملهوف و نیز در بعضی کتب مسطور است که در آن هنگام که در روز نهم محرم شمر ملعون و لشگریان سلاح جنگ بیوشیدند و صدای مرد و مرکب و اسلحه برخواست و گوش زد اهل بیت گشت و امام حسین علیه السلام که در آنحال بر باب سرا پرده نشسته اصلاح تیغ و سنان میفرمود ناگاه خوابی بچشمش در آمد.

پس از آن بیدار شد و فرمود ای خواهر در این ساعت جدم محمد و پدرم علی و مادرم فاطمه و برادرم حسن صلوات الله علیهم را بدیدم و ایشان میگفتند ای حسین همانا بزودی نزد ما میآئی و در بعضی روایات است که فرمودند فردا نزد ما میآئی.

پس زینب سلام الله علیها بر چهره مبارك لطمه بزد و صیحه بر کشید امام حسین علیه السلام فرمود « مَهْلًا لَا تَشْمَتِي الْقَوْمَ بِنَا » آرام و آهسته باش و این جماعت را بر ما بملامت مدار ، و بروایتی رسول خدای فرمود « أَنْتَ تَرُوحُ إِلَيْنَا » چون زینب این کلمات بشنید با دست شریف چهره مبارك را آسیب همیزد و بویل و وای فریاد برداشت امام علیه السلام فرمود ایخواهر ترا نزدیک که بانگ بویل و وای بر آوری ای خواهر خاموشی جوی خدایت رحمت کند و صدا بناله بار میار که مورث شماتت این قوم گردد .

و چون امام علیه السلام بعد از مکالمات با آنگروه شقاوت پژوه سراپرده شریف روان شد زینب علیها السلام میفرماید چون نگریستم که آنحضرت بسرا پرده باز میشود بخیمه خویش برفتم و بنشستم باشد که نداند من بیرون خیمه به نظاره بودم چون بمیان سراپرده آمد فرمود کجاست زینب عرض کردم « لَبَّيْكَ يَا أَخِي »

آنگاه ام کلثوم را طلب فرمود بعد از آن فرمود رقیه و صفیه و سکینه و فاطمه را بخوانید چون بحمله حاضر شدند عرض کردند یا اباعبدالله مگر حاجتی است فرمود حاجت من آنست که وصیت میکنم شمارا گاهی که من کشته میشوم گریبان بر من پاره مکنید و چهره را لطمه مزیند و صورت مخراشید و بقیه مکالمات چنانست که از این پیش مذکور گشت تا آنجا که فرمود اگر مرغ قطا را شبانگاه دست بازداشتند در آشیان خود آسوده بختی و اینمثل از این پیش در کتاب احوال حضرت سید سجاد در ذیل وقایع عاشوراء مذکور شد و حکایت آن نیز مسطور و مشروح افتاد به اعادت حاجت نیست .

## بیان پاره حالات آنمظلومه در شهادت شهداء و ایام مصائب کربلا

چنانکه در ناسخ التواریخ و پاره کتب اخبار ماثور است چون حضرت علی- اکبر بجز شهادت پیوست امام حسین فرزند شهید خود سلام الله علیهما را برداشت و بر در سراپرده آورد، فریاد و صیحه «یا ثَمَرَةُ فُؤَادِهِ وَ یا قَرَّةَ عَیْنَاهُ» از اهل بیت برخواست.

حمید بن مسلم گوید زیرا دیدم که از شدت اضطراب و اضطراب از میان پردگیان بی پرده بیرون دوید و خویش را بر زبر علی اکبر افکند و فریاد برداشت و سخت بنالید، گفتم کیست گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است اینوقت امام علیه السلام دست او را بر گرفت و بخیمه باز گردانید و فرمود گریه شما بعد از این خواهد بود.

در اسرار الشهاده از ابومخنف از عماره بن راقد مرقومست که نگران بودم که زنی از سراپرده حسین علیه السلام بیرون شد که گفتم ماه شب چهارده بتافته است و همی فریاد بر کشیدی:

وَأَوْلَادُهُ وَ مُهَجَّةٌ قَلْبَهُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ قَبْلَ هَذَا الْيَوْمِ عَمِيَاءَ أَوْ كُنْتُ وَ سُدَّتْ تَحْتِ أَطْبَاقِ الثَّرَى .

وای بر این اندوه و غم و بر این فرزند دلبنده خونین کفن، کاش پیش از امروز کور میبودم یادرتنگنای گور و زیر خروارهای خاک و گل نهفته و مزدور بودم.

و بروایتی از خیمه حسین علیه السلام زنی بیرون شد که از دیدارش آفتاب تیره گشت و بدون شعور همی فریاد برآورد و احبیباه و ابن اخاه تا بعلی اکبر رسید و خود را بر نعش او بیفکند، پس حسین علیه السلام بیامد و با عبای خویش چهره اش را پوشیده بداشت و بخیمه اش باز آورد، از مردی کوفی پرسیدم این زن کیست آیا

می شناسی اور!؟ گفت آری زینب خواهر حسین علیه السلام است .

و نیز در اسرار الشهادة از ملهوف و در کتاب مهیج الاحزان مسطور است که چون حسین بن علی بن ابیطالب علیهما السلام مصارع جوانان و محبان خویش را نگران شد یکباره عزیمت بر آن نهاد که بنفس مبارک بمیدان کارزار بتازد پس ندا بر کشید و کلماتی بر زبان مبارک براند که صدای زنان بعویل و ناله بلند گشت .

پس بدر خیمه بیامد و با زینب فرمود کودک شیرخواره مرا بمن بیاورتا باوی وداع کنم زینب آن طفل را بیاورد و بروایتی زینب خاتون در خدمت برادر شد و آن طفل را بیاورد و عرض کرد ای برادر این کودک تو است که سه روز است آب نخورده شربتتی آب از اینگروه از بهرش طلب فرمای .

و بروایت اول امام علیه السلام آن طفل را گرفت تا او را ببوسد، حرمله ملعون تیری بسویش پرتاب کرد چنانکه بگلوی شریفش بنشست و آن طفل را ذبح نمود امام علیه السلام باخواهرش زینب فرمود بگیر ویرا آنگاه با هر دو کف مبارک در زیر گلویش بداشت و چون از خون مملو میشد آن خون را به آسمان افشان میداشت الی آخر الخبر

و بروایت ثانی امام علیه السلام طفل را بگرفت و بمیان میدان بیامد تا به پسر سعد رسید و فرمود ای قوم شما کشتید شیعیان مرا و اهل بیت مرا و عهد و بیعت مرا شکستید، دست از من بردارید تا بحرم جد خود بازگردم یا شربت آبی بمن دهید کسی با من نمانده مگر زنان و اطفالی که نیزه و شمشیری بکار نیاورند، وای بر شما این طفل شیرخواره را شربتتی از آب دهید، نمی بینید چگونه از شدت عطش بر خود می پیچد و او را گناهی نیست ، آنحضرت در این مکالمات بود که ناگاه حرمله ملعون تیری بسوی امام پران کرد آن تیر بر گلوی مبارک آن طفل بیامد و گلویش را در هم شکافت و آنحضرت باز شد و آن طفل را بام کلثوم باز داد .

و بروایت ابی مخنف چون علی بن الحسین شهید شد سیدالشهداء روی بام کلثوم آورد و فرمود ایخواهر وصیت میکنم ترا به پسر اصغر خودم چه او طفل صغیر

شش ماهه و بقولی هشت ماهه بود الی آخر الخبر، و با این خبر معلوم می شود که مکالمات آنحضرت در صدر و ذیل این خبر با جناب ام کلثوم بوده است و اگر در جایی زینب نوشته اند و بعد از آن بنام ام کلثوم اشارت کرده اند از آنست که از این نام و کنیت یکتا را مقصود داشته اند.

در کتاب نور العین مسطور است که ام کلثوم آن طفل را بر سینه گرفت و بگریست و دیگران بگریستند حتی فرشتگان آسمان، آنگاه ام کلثوم علیها السلام بخواندن این ابیات پرداخت :

لهف قلبي على الصغیر الطامی \*\*\* فطمته السهام قبل الفطام

غرغروه بدمعه وهو طفل \*\*\* لهف قلبي عليه في كل عام

احرقوا قلب والديه عليه \*\*\* ورموه بذلة و انتقام

فاله يحکم بیننا و بینهم \*\*\* لدی الحشر عند فصل الخصام

حمید بن مسلم گوید در لشکر ابن زیاد علیه اللعنه بودم و به آن کودک که بر دست حسینش بقتل رسانیدند نظر همی کردم ناگاه زنی از خیمه بیرون تاخت چنانکه آفتاب از دیدارش تیره و خیره ماندی و جامه کشان پیامدی گاهی بیفتادی و گاهی بر پای ایستادی و همی ندا بر کشیدی «و اولداه واقتیلاه و امهجة قلباه» و از این ناله و شور بنی امیه بگریستند تا گاهی که آن زن بآن طفل ذبیح رسید و خود را بروی افکند و مدتی ناله و ندبه نمود و از دنبالش دخترها چون گوهرهای پراکنده بیرون شدند .

حسین علیه السلام در آن حال آن مردم را موعظت میکرد چون این حال مشاهدت فرمود بسوی آن زن پیامد و او را بنوشید و مستور بداشت و ملاطفت همی فرمود تا بخیمه اش باز گردانید، من با آن جماعت که حاضر بودند گفتم این زن کیست؟ گفتند ام کلثوم است و آن دخترها فاطمه صغری و سکینه و رقیه و زینب هستند از این حال پر ملال شدم و چندان بگریستم که همی خواستم از خویش بشوم.

و بروایتی که از شعبی مرویست چون حسین علیه السلام آن طفل را نزد زنان بیاورد



گاهی که بخون مخضب بود و امام علیه السلام میگریست چون زنان صدای گریه آن حضرت را بشنیدند بخدمتش بشتافتند و آن طفل را مرده بر سینه مبارکش بدیدند و فریاد ناله و زاری بر آوردند و ام کلثوم طفل را بگرفت و بسینه خود بچسباند و گلو بر گلویش بگذاشت و اشگ دیده اش بروی بریخت آنگاه صدا برکشید:

وَ مُحَمَّدَاهُ وَاعْلِيَاهُ مَاذَا لَقِينَا بَعْدَ كَمَا مِنَ الْأَعْدَاءِ وَ الْهَفَاهِ عَلَيَّ طِفْلٍ خَصَبَ بَدْمَائِهِ وَ أَسْفَاهِ عَلَيَّ رَضِيحٍ فُطِمَ بِسَيِّئِهِمُ الْأَعْدَاءِ وَ حَسْرَتَاهُ عَلَيَّ قَرِيحَةَ الْجَفْنِ وَ الْأَحْشَاءِ .

و بروایت طبرسی این طفل را عبدالله نام بود و در ذیل روایت مفید مسطور است که چون آن طفل شهید شد امام علیه السلام روی به آسمان کرد و گفت خداوندا گواه باش بر این قوم که کشتند شبیه ترین خلق را به پیغمبر تو .

راقم حروف گوید چنان می نماید که در این خبر پاره مطالب که راجع بحضرت علی اکبر است مخلوط شده باشد چنانکه چون بینندگان به هر دو بنگرند معلوم فرمایند .

و نیز معلوم شد که ام کلثوم همان زینب کبری است و این زینب دختر خود امام حسین علیه السلام است چنانکه در کتب معتبره نیز اشارت رفته است که آن حضرت را دختری زینب نام بود و اگر زینب و ام کلثوم هر دو دختر فاطمه علیها السلام حاضر بودند از چه نام هر دو را مذکور نداشته اند و زینب را در جمله دخترهای کوچک مسطور نموده اند والله اعلم .

در بحر المصائب از کتاب مفتاح البكاء و کتاب دمعۃ الساکبة و مصائب المعصومین مسطور است که چون حضرت سیدالشهداء بخیمه زین العابدین علیه السلام بیامد، آن بیمار را بر نطعی از ادیم افتاده و عمه اش زینب خاتون را به پرستاریش بدید .

علی بن الحسین چون پدرش را دید خواست برخیزد قدرت نیافت با عمه اش فرمود مرا بر سینه خود بدار همانا پسر رسول خدای فرامیرسد، پس زینب از پس

پشت آن حضرت بنشست و او را به سینه خود تکیه داد جناب سیدالشهداء صلوات الله علیه ازرنجوری پرسش پرسش همی کرد و امام زین العابدین حمد خدای را میگذاشت آنگاه عرض کرد ای پدر امروز با این گروه منافق ملعون چه پبای بردی؟ فرمود ای فرزند «قَدْ اسَّ تَحَوِّذَ عَلَيْهِمُ الشَّيْطَانُ فَأَنْسِيهِمْ ذِكْرَ اللَّهِ الْمَلِكُ الْمَنَّانِ» شیطان براین جماعت چنگ در افکند و یاد خدای را فراموش کردند و آتش حرب در میان ما و ایشان افروخته شد چندانکه زمین از خون ما و ایشان رنگین شد .

علی بن الحسین عرض کرد ای پدر کجاست عمم عباس چون این سؤال کرد گریه در گلوی جناب زینب خاتون گره گشت و همی در چهره مبارک برادرش نظر میکرد تاچه پاسخ فرماید چه از بیم اینکه مرض آن حضرت شدید گردد از شهادت عمش عباس خبر نداده بودند .

پس حضرت سیدالشهداء روحنا و مهجنا له الفداء فرمود ای فرزند عمت را در کنار نهر فرات شهید کردند، علی بن الحسین سلام الله علیهما چنان بگریست که بیهوش بیفتاد چون بخود پیوست از دیگر عموها همی پرسید و آن حضرت فرمود کشته شد از برادرش علی و پاره دیگر پرسید امام علیه السلام فرمود ای پسر دانسته باش که در این خیمه ها جز من و تو مردی زنده نیست و اما این جماعت که تواز ایشان پرسش میگیری بجمله بر روی خاک بیفتاده اند امام زین العابدین بسیار بگریست و باعمه اش زینب فرمود ای عمه شمشیری و عصائی بمن بده .

پدرش فرمود با اینهاچکنی؟ عرض کرد بر عصا تکیه کنم و با شمشیر در پیش روی فرزند رسول خدا جنگی نمایم چه بعد از وی خیری در زندگی نیست، امام علیه السلام آن حضرت را منع کرد و او را در بغل گرفت و فرمود ای فرزند تو از ذریه من اطمین هستی و أفضل عترت من باشی و تو خلیفه من براین عیال و اطفالی چه ایشان همه غریب و تنها و بی یار هستند و بدرد ذلت و یتیمی و شماتت دشمنان و نوائب زمان دچارند، هر وقت بیرون خواهند شوند ایشان را ساکت و ساکن دار و چون پریشان گردند مانوس فرمای و باسخن نرم خاطرهای ایشان را تسلی ده چه

از مردان ایشان کسیکه بدو ایشان انس گیرند غیر از تو باقی نیست و هیچکس را ندارند که غم و اندوه خویش را بدو بنمایند مگر تو، ایشان را بگذار تا تورا ببینند و تو ایشان را ببوی و ایشان بر تو بگریند و تو برایشان گریستن کن.

آنگاه دست او را بگیرت و به اعلی صوت خود صیحه برزد ای زینب ای ام کلثوم ای سکینه ای رقیه ای فاطمه سخن مرا بگوش گیرید و بدانید که این پسر من خلیفه منست بر شما و او امام مفترض الطاعه است آنگاه فرمود ای فرزندان من شیعه مرا سلام برسان و با ایشان بگوی که پدرم غریب بمرد بروی ندبه کنید و شهید بگذشت بروی گریستن گیرید.

و هم در آن کتاب مسطور است که امام علیه السلام با ایشان فرمود ای ستمدیدگان و غریبان با این همه حال بمصیبت من مبتلا خواهید شد و بعد از آن شما را اسیر و غارت خواهند کرد و شهر به شهر و دیار بدیار خواهند گردانید و سر مرا با سرهای برادران و فرزندان و خویشان و یاوران بهدیه از بهر یزید مرتد میبرند چون جناب زینب خاتون و ام کلثوم و سکینه این سخن بشنیدند بیتاب گردیدند و چنان بگریستند که سگان سماوات را به فریاد و ناله در آوردند.

بالجمله مطابق ترتیب روایتی که مسطور میگشت چون جناب سیدالشهداء صلوات الله علیه در آن عرصه پر محنت و بلا تنها بماند و آهنگ مقاتلت اعداء بفرمود و امام زین العابدین علیه السلام بانگ آنحضرت را در طلب نصرت بشنید با آنحال ناتوان نیزه و بروایتی شمشیری بر گرفت و افتان و خیزان جانب میدان سپرد.

ام کلثوم از قفایش بانگ بر آورد ای برادر زاده باز شو فرمود ای عمه دست باز دار تا پیش روی پسر پیغمبر جهاد کنم، امام حسین فرمود ای ام کلثوم او را باز دار تا جهان از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تهی نگردد، آنگاه بانگ برداشت یا سکینه یا فاطمه یا زینب یا ام کلثوم! علیکن منی السلام.

معلوم باد که در این خبر بی نظر نشاید رفت چه موافق اخبار علمای سنی و شیعی حضرت باقر سلام الله علیه در اینوقت چهار ساله یا بیشتر بود و با اینحال

چگونه اگر جناب سید الساجدین صلوات الله علیه شهید می شد جهان از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله خالی میماند و حال اینکه پاره ائمه هدی علیهم السلام نیز در سن شش سالگی و نه سالگی امامت انتقال یافته بلکه عیسی بن مریم علیهما السلام در گاهواره صیت نبوتش از زمین به ستاره پیوست .

و پاسخ چنین است که موافق اخبار و نصوص، امامت امام زین العابدین علیه السلام بعد از پدرش سید الشهداء از مقدرات الهی است و از آن چیزها است که بدا را در آن تطرق نیست ، پس اگر امام زین العابدین علیه السلام در این روز مقتول می شد آن از مننه که در تقدیر خدایتعالی بامامت آن امام والا مقام اختصاص و امتیاز داشت از آن حجت خدای خالی میماند اگر چند محمد بن علی باقر سلام الله علیهما که بعد از انقضاء اینمدت بامامت بر میخواست در این زمان موجود بوده باشد و معنی کلام سید الشهداء « ما كان الله ليَقْطَعَ نسلي مِنَ الدُّنْيَا » همان نسل است که حجت‌های خدای هستند در زمین خدای .

و نیز اگر گوئید چون چنین باشد و امامت امام زین العابدین از مقدرات فرضیه الهیه است چگونه امام حسین میفرماید او را باز دارد تا جهان از نسل آل محمد خالی نماند و او چگونه کشته میشد و بر این جمله بر افزون خود حضرت سیدالشهداء نیز پیش از آن واقعه خبر داده بود که وی کشته نمیشود .

در پاسخ گوئیم ائمه علیهم السلام میفرمایند امر ما یا کلمات ماصعب و مستصعب است چه دانیم در هر مقامی از لفظی چه معنی خواهند؟ تواند بود که اگر امام زین العابدین علیه السلام که حجت خداوند است و بیاید در جهان بیاید اگر بمیدان اعدا شتابد و کار زار بسازد و اعداء را بخویش مشغول فرماید یا ببایستی بنیاد وجود آنقوم عنود را بیاد فنا دهد یا جمله از وی گریزان گردند و آنچه مطلوب سید الشهداء علیه السلام است در ادراك شهادت خود و اثبات حقانیت خود و دین و آئین خود وجد خود بعمل نیاید و در حقیقت بقای نسل و تسلسل وجود ائمه برای همین است ، اگر این مقصود از میان برود چنانست که نسل ایشان نمانده باشد

یا اینکه اگر چنین میشد و آنروز این شهادت دست نمیداد از آن پس مفاسد دیگر بر میخواست و مطالبی پیش میآمد که خلاف مطلوب بود  
والله تعالی اعلم

بالجمله امام علیه السلام خواهرش زینب سلام الله علیها را فرمود جامه فرسوده و کهنه برای من حاضر کن که بهائیش نباشد تا چون کشته شوم از بدنم بیرون نیاورند و عریانم نیفکنند، زینب جامه حاضر ساخت چون بر بدن مبارکش تنگ میافتاد فرمود این جامه اهل ذمت است از این وسیع تر باید بود، برفتند و جامه وسیع تر آوردند، اطرافش را با دست مبارکش پاره ساخت تا بی بهاتر گردد.

و در مناقب است که فرمود من کشته میشوم و جامه از تنم بیرون میکنند پس تبانی بیاوردند و تبان بروزن رمان سراویلی کوچک است که همان ستر عورت کند آنحضرت از پوشش آن امتناع ورزید و فرمود این جامه اهل ذمه است آنگاه جامه اوسع بیاوردند که مادون سراویل و ما فوق تبان بود و آنحضرت بپوشید و بقول صاحب منتخب صدای زنان بگریه و ناله بلند شد آنگاه جامه بیاوردند و آنحضرت پاره کرده در هم شکافت و در زیر جامهای خود بپوشید و آنحضرت سراویلی تازه بود همچنان در هم در ید تا کسی طمع نکند و از بدن مبارکش بیرون نکند پس از آن با اهل و اولاد خویش وداع بازپسین بفرمود.

و نیز در کتاب بحر المصائب از کتاب ترجمة المصائب مسطور است که امام علیه السلام بجناب زینب خاتون فرمود که جامه بیاور حضرت زینب جامه یمانی که چشم را خیره میکرد بیاورد، امام علیه السلام پاره اش ساخته بپوشید.

و هم روایت کرده اند که با ام کلثوم فرمود و بروایت منتخب امام علیه السلام با فضه خادمه فرمود برو و جامه کهنه برای من بیاور تا بر تن کنم « وَ لَكِنَّ لَا تَطْلَعِي عَلَيْهِ زَيْنَبَ اِخْتَى وَ ذَلِكَ الثَّوْبِ قَمِيصٌ بَيْنَ قَمِيصَيْنِ وَ عَلَى كَتِفِهِ خَاتَمٌ »، اما زینب خواهرم را بر این امر آگاه مساز و این جامه پیراهنی است که بمقدار دو پیرهن شمرده آید و بر دوش آن مهریست و در فلان موضع و فلان لفافه است پس فضه برفت و از کمال اضطراب میگريست.

زینب خاتون سلام الله علیها با فضیه فرمود این گریستن از چیست؟ عرض کرد بسبب بزرگی مصیبت. فرمود برادرم حسین با توجه فرمود و وصیت نهاد که مرا بر آن آگاه نکنی. فضیه عرض کرد از برادرت رخصت ندارم بگویم زینب فرمود بحق مادرم بر تو بازگویی، فضیه عرض کرد مرا فرمود تا پیراهنی بدین صفت بحضرتش برم چون آن حضرت صفت قمیص را بشنید صحیحه بر کشید و مغشیه علیها(1) بیفتاد

و امام حسین علیه السلام بیامد و سر خواهر را بر دامن نهاد و فرمود ای اهل بیت من آیا نزد شما قطره از آب هست؟. بجمله عرض کردند نیست ای سید ما امام علیه السلام سخت بگریست چنانکه اشک دیده اش بر دیدارش پیوست و بهوش آمد و هر دودست بر آورد و بر چهره خویش لطمه بزد و چهره را بشخود(2) و موی پراکند و عرض کرد « یا اخی این تَرُوحُ وَاخْتِکَ غَرِيبَةً بِأَلا مُحْرِمٍ وَاَنِيسَ وَ نَاصِرٍ وَ مُغِيثٍ ».

ای برادر بکجا میروی و خواهرت را بدون محرم و انیس و یاور و دادخواه میگذاری؟ امام علیه السلام فرمود این امریست محتوم و از آن فرار نتوان کرد زینب عرض کرد « کَلَامِکَ هَذَا أَشَدُّ حَرْقَةً لِقَلْبِی لیتنی لَمْ تَلدنی أُمِّی وَ لَمْ أَلْکُ شَیْئاً وَ مَا أَرَى هَذَا الْیَوْمَ » سخن تو بیشتر قلب مرا میگدازد کاش مادرم مرا نمیزاد و پرورش نمیداد و زنده نبودم و اینروز نمیدیدم

در خبر است که این پیراهن از پوششهای بهستی بود و بدن خلیل را از آتش نگاه بداشت و چشم یعقوب را روشن ساخت و نزد انبیاء عظام بود تا بخاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله پیوست و بعد از پیغمبر نزد فاطمه بود و چون سه روز از مدت عمر شریفش بجای ماند آن پیراهن را بزینب خاتون بداد و فرمود ای دختر این ودیعه ایست نزد تو از بهر حسین قره العین من، هر وقت از تو طلب کند پس دانسته باش که از آن پس افزون از یکساعت میهمان تو نیست و بعد از آن ساعت به سخت ترین حال بدست فرزندان

ص: 222

1- یعنی بیخود و بیهوش بیفتاد

2- یعنی بخراشید و ناخن بزد

زنا تنها و تشنه بدون غسل و کفن شهید میشود از این بود که چون جناب زینب خاتون بشنید که برادرش آن قمیص را طلبید وصیت مادرش را بخاطر آورده بیهوش گردید .

و در پاره مقاتل مذکور است که زینب بنت علی علیهما السلام ندا بر آورد و فرمود « وَيْلَكَ يَا بْنِ سَعْدٍ تَجْمَعُ احشادك عَلَى قَتْلِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْحُسَيْنِ وَهُوَ بَقِيَّةُ النَّبِيِّ وَعِتْرَةُ الرَّسَالَةِ وَخَيْرُ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ »

و در مقتل ابی مخنف مسطور است که چون طفل سیدالشهداء شهید شد امام علیه السلام در آنحال که خونش بر سینه آنحضرت روان بود بیاورد و بام کلثوم افکند، ام کلثوم او را بخیمه آورد و آنحضرت بروی همی بگریست و بعد از کلماتی چند ندا بر آورد: « يَا أُمَّ كَلْثُومَ وَ يَا زَيْنَبَ وَيَا سَكِينَةَ وَيَا رُقَيْيَةَ وَيَا عَاتِكَةَ وَيَا صَفِيَّةَ عَلَيْكُنَّ مِنِّي السَّلَامُ »

معلوم باد چنانکه در کتاب بحر المصائب و سرور المؤمنین مسطور است عاتکه حضرت سیدالشهداء سلام الله علیهما است و در اینوقت نه چشمش دیدی و نه گوشش شنیدی و حکایتی از وی مرقوم داشته اند که در اینجا نه مقام اشارت به آنست آنگاه باز نمود که از این پس این جمعیت به پراکندگی مبدل شود ام کلثوم صیحه بر کشید « وَقَالَتْ يَا أَخِي قَدْ اسْتَسَلَمْتَ لِلْمَوْتِ » عرض کرد آیا تن بمرگ دادی ؟

فرمود اینخواهر چگونه تسلیم نکند کسیکه او را ناصری و معینی نیست عرض کرد ای برادر ما را به حرم جد ما بازگردان، امام حسین علیه السلام سخت بگریست و به این اشعار تمثل جست « لَقَدْ كَانَ الْقَطَاءُ بَارِضٍ نَجِدٍ » الی آخرها ای خواهر هیهات هیهات اگر قطا را به حال خود گذارند آسوده میخوابد اینوقت سکینه صدای گریه و ناله بلند ساخت الی آخر الخبر .

و در منتخب این مکالماترا نسبت بحضرت سکینه داده است و هم گوید چون آن حضرت غرق جامه آهن گشت و بر مرکب خویش راست بنشست پس از آن روی

با ام کلثوم آورد و فرمود: «أَوْصِيكَ يَا أُخِيَةَ بِنَفْسِكَ خَيْرًا فَاِنِّي بَارَزَ إِلَيَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ» آنگاه سکینه فریاد کنان روی آورد الی آخر الخبر

بالجمله چون آنحضرت بمیدان برفت و چندی جهاد فرمود اهل بیت را وداع کرده و فرمود یازینب یا ام کلثوم یاسکینه و از آن پس که دیگر باره جهاد ورزید و از کثرت زخم آثار ضعف در بدن مبارکش نمودار شد و از اسب بگشت زینب که نگران حر بگاه بود چون این بدید از خیمه بیرون دوید و فریاد برداشت:

وَأَخَاهُ وَ أَسِيدَاهُ وَ أَهْلَ بَيْتَاهُ لَيْتَ السَّمَاءِ أَطْبَقَتْ عَلَيَّ الْأَرْضُ وَ لَيْتَ الْجِبَالِ تَدَكَّدَتْ عَلَيَّ السَّهْلُ .

کاش آسمانها خراب شود و بر روی زمین در افتد کاش کوهسار پاره پاره شود بر روی بیابانها، آنگاه روی با ابن سعد کرد و فرمود « یا عمر بن سعد ایقتل ابوعبدالله وانت تنظر الیه»؟ ای پسر سعد ابوعبدالله را میکشند و تو بدو بنظاره باشی؟ ابن سعد آب در چشم بگردانید و پاسخ نداد .

و بروایت ابن اثیر آنملعون چندان بگریست که آب چشمش بر موی نحسش روان شد و بروایت مفید آن شقی جواب نداد و دیگر باره حضرت زینب فریاد بر کشید ایادر میان شما مسلمی نیست همگی لال شده از هیچیک جوابی نرسید

در بحر المصائب مسطور است که چون حضرت سیدالشهداء شهید گردید جناب زینب خاتون بر بالین حضرت سجاد آمده عرض کرد یا علی نمیدانم چه حادثه و سانحه روی داده که از زمین و آسمان صدای واحسیناه وناله واغریباه بلند است

وهم بروایت آنکتاب چون بانگ جبرئیل به شهادت آنحضرت برخواست جناب زینب سلام الله علیها از خیمه بیرون دوید چون آثار ظلمت و گرد و غبار را نگران شد و برادرش را ندید در خدمت سید سجاد شد و عرض کرد ای برادرزاده به بین چه واقعه شده و خبر چیست فرمود ایعمه دامن خیمه را برزن چون بصفحه میدان نگران شد اظهار سوگواری کرده فرمود ایعمه همانا پدرم بمرد و جود و



کرم بمردای عمه بروید و کمرهای اطفال را استوار به بندید و آماده اسیری گردید که پدرم شهید شد و در هر حال صبر و شکیبایی را پیشه خود سازید و وصیتهای پدرم را فراموش نکنید

و نیز در آن کتاب از نجات الخافقین مسطور است که در آنحال که حضرت زینب صیحه بر میکشید و گاهی بر گرد خیام بر میآمد ناگاه صدای غریبی بشنید از خیمه بیرون دوید و کسیرا نگران گشت که در پیرامون نعش سیدالشهداء سلام الله علیه خاک همی بر سر کند، حکایت را در حضرت سجاد علیه السلام بعرض رسانید، فرمود علیت ای عمه دامان خیمه را بر چین تا بنگرم چون دامان خیمه را بلند کردند فرمودای عمه او را شناختی؟ فرمود خدا ورسول وائمه بهتر دانند، فرمود وی جبرئیل امین است که گاهواره حسین جنابانیدی همانا چون بر شهادت پدرم مطلع گردید پپای عرش رفته عرض کرد ایخالق جلیل و پروردگار جبرئیل چون فرزند خیر البشر بعهد تو وفا کرده مقتول قوم کافر گردید آرزویم چنانست که رخصت فرمائی تا بزیارتش بروم، پس مرخص شده با جمع کثیری از فرشتگان وارد زمین کربلا بر دور نعش مبارکش بسوگواری حلقه بر کشیده اند و بعد از ناله و افغان بروضه رضوان باز شدند.

و در پاره اخبار وارد است که چون مالک بن یسر بر آنحضرت ضربتی فرود آورده برنس مبارکش را از خون مملو ساخت امام علیه السلام برنس را از سر بیفکند و بخیمه در آمد و پارچه بخواست و جراحتش را بر بست و بروایتی در اینحال ندا بر آورد و فرمود «یا زینب و یا اُمّ کُلثوم و یا سکینه یا رُقیة یا فاطمه عَلَیْکِنَّ مِنِّی السَّلَامُ» زینب سلام الله علیها آنحضرت روی آورد «فَقَالَتْ يَا أَخِي أَيَقْنَتَ بِالْقَتْلِ» عرض کرد ای برادر یقین بقتل فرمودی؟ فرمود چگونه یقین نکنم با اینکه مرا معین و نصیری نیست! عرض کرد ای برادر ما را به حرم جد خود بازگردان! فرمود: «هِيَ هَات لَوْ تَرَكَتْ مَا أَلْقَيْتُ نَفْسِي فِي الْمُهْلِكَةِ وَ كَانِي بِكُمْ غَيْرَ بَعِيدٍ كَالْعَبِيدِ يَسُومُونَكُمْ أَمَامَ الرِّكَابِ وَ يَسُومُونَكُمْ سُوءَ الْعَذَابِ» .

اگر مرا بخود می گذاشتند خویش را به مهلکه نمی افکندم و گویا مینگرم

که شما را بزودی مانند بندگان در جلورکاب میرانند و به سختی عذاب دچار مینمایند، چون زینب این سخن بشنید بگریست و اشک دیدگانش روان گشت و ندا بر آورد « وَاحِدَاتَهُ وَأَقْدَاتَهُ نَاصِرَاهُ وَأَسْوَأَ مَنَقَلِبَاهُ وَأَشْوَمَ صَدِّبَاحَاهُ » پس جامه خود پاره کرد ، و موی پریشان ساخت و بر چهره لطمه زد .

امام علیه السلام فرمود ای دختر مرتضی سکون و آرام بجوی همانا گریه بسیار خواهد بود و زمانی دراز خواهد داشت ، آنگاه امام خواست از خیمه بیرون شود زینب به آنحضرت به چسبید و عرض کرد ای برادر ! چندی در نگ فرمای از دیدارت توشه بردارم و با تو آن وداع گویم که دیگرش ملاقاتی نخواهد بود:

فَمَهْلًا أَخِي قَبْلَ الْمَمَاتِ هَنِيئَةً \*\*\* لِتَبَرَّدَ مِنِّي لَوْعَةٌ وَغَلِيلٌ

ای برادر پیش از وصول مرگ اندک زمانی تامل فرمای تا از زیارت جمال مبارکت آن آتش اندوه که دل را بسوزش و ستوه آورده سردی پذیرد ، آنگاه هر دو دست و هر دو پای مبارکش را همی ببوسید و دیگر زنان نیز در گرد آن حضرت انجمن شدند و همان معاملت پپای بردند، آنگاه آنحضرت جامه کهنه بخواست تا در زیر لباسش بیوشد ، الی آخر الخبر

و از این حدیث چنین مینماید که این مکالمات پیش از این بوده است که آنحضرت بمیدان قتال آهنگ جوید، چه اگر جهاد ورزیده و زخم‌دار مراجعت فرموده بود چگونه عرض میکردند ما را بحرم جد خود بازگردان. و نیز چنان مینماید. که اگر زینب طرف این مخاطبات باشد نه زینب کبری باشد چه آنحضرت مقامش از آن عالی تر است که با امام علیه السلام برمنوال احتجاج سخن کند .

و بروایت صاحب مهیج الاحزان چون امام علیه السلام فرمود چگونه دل بمرگ ندهد کسیکه یاری و معینی ندارد و گریه گلوی آنحضرت را بگرفت و بگریه در آمد و زینب خاتون اینحال بدید گفت : وا ثکلاه همانا حسین از مرگ خود خبر میدهد و محمداه و علیاه و فاطمته و حسناه و احسیناه

و در کتاب بحر المصائب مسطور است که جناب زینب خاتون سلام الله علیها



نزار و دلفکار مانده اند ، آیا شما نه آنان هستید که بسبب من یعنی برای نصرت من واكتساب فیض شهادت زنان خویش را مطلقه ساختید و از خانمان خویش روی برتافتید .

هم اکنون ای مردم آزاده کرام نیکو ، سر از این خواب بر کشید و این مردم کافر کیش بد اندیش نابکار را از حرم رسولخداى دورسازید. حاشا وکلا که شما باینحال باشید یعنی زنده باشید و بیاری من بر نخیزید لکن سوگند با خدای ریب منون شما را سرنگون داشته و دهر خائن با شما بغدر و فریب رفته و گرنه شما از دعوت من قصور نمی جستید و از یاری من در پرده نمی شدید، هم اکنون ما بر شما دردناک و اندوهگین و به شما ملحق هستیم «فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» .

جناب زینب خاتون سلام الله علیها میفرماید سوگند به آن خدای که جز او خدایی نیست من نگران آن اجساد بودم که چنان مضطرب شدند گویا آهنگ برجستن داشتند ، و نیز میفرماید پس از آن امام علیه السلام به نزد جسد برادرم عباس آمده فرمود ای برادر این قوم شوم چنان پندارند که من از جدال و قتال بیمناک هستم و با ایشان اطاعت میکنم لاوالله و از آن پس حمله منکر بیاورد و آن جماعت ملعون را پراکنده و هزار و پانصد تن از ایشان را در سقر مقرر ساخت صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین

و چون گروه اشقیاء چندی درنک کرده دیگر باره بآن حضرت باز آمدند و بروی احاطه کردند، عبدالله بن حسن بن علی علیهماالسلام که این وقت پسری غیر مراهق بود از خیمه زنان بیرون دوید، زینب تاخت و او را دریافت تا بازش دارد و از آن سوی امام علیه السلام ندا در داد: ای خواهر عبدالله را نگاهدار هر چند زینب در منعش بکوشید فائدت نکرد و عبدالله گفت سوگند با خدای ازعم خود مفارقت نجویم و قوت کرده خود را از دست زینب رها ساخته بیامد تا پهلوی امام علیه السلام بایستاد .

و بروایتی چون آن مردم ملعون گرد آن حضرت را فرو گرفتند و هریک

ضربتی بر بدن مبارك امام عليه السلام فرود آوردند و آن حضرت از اسب بیفتاد زینب علیها السلام از در خیمه بیرون آمد و همی ندا کرد :

وَ أَخَاهُ وَ سَيِّدَاهُ وَ أَهْلَ بَيْتِنَاهُ لَيْتَ السَّمَاءَ أَطْبَقَتْ عَلَى الْأَرْضِ وَ لَيْتَ الْجِبَالَ تَدَكَّدَتْ عَلَى السَّهْلِ

در کتاب بحر المصائب از کتاب مصائب الابرار مرویست که چون امام حسین علیه السلام بآهنک میدان قدمی چند بسپرد صدایی به سخن بلند شنید روی مبارك رتافت و خواهرش حضرت زینب را نگران شد که همی گوید « یا سبط الرَّسُولِ اِزْجِعْ اَنْظُرِ اِلَى هَذِهِ الْغَرَبَاتِ كَيْفَ عَوَّلْنَ بِالْحَسْرَاتِ » ای فرزند زاده رسول خدای باز شو و بر این زنان بی شوهر و اطفال بی پدر یکی بنگر که چگونه از روی حسرت بناله و عویل اندرند

آن حضرت برای تسلیه اهل حرم بازگشت و جمله را بناله و زاری بدید و از این حالت سخت بگریست و آن جماعت را به ثواب و کرامت بشارت داد و خواست میدان روی کند، زینب کبری علیها السلام با آنحضرت بمعانقه در آمد و گلوگاه مبارکش را ببوسی .

« وَقَالَتْ يَا أَخَا قَدْ أُحْرِقَتْ قَلْبِي بِفِرَاقِكَ ، وَ تَأَلَّمْتُ فُؤَادِي بِوَدَاعِكَ ، فَوَاللَّهِ سَهَّادَتِكَ أُجْرَةَ دُمُوعِي وَ هِيَجَتِ هَمُومِي فَكَيْفَ أَرَى خِيَامَكَ مِنْهُوَبًا وَ عِيَالُكَ وَ أَطْفَالَكَ مَظْلُومًا مَسْلُوبًا »

عرض کرد ای برادر همانا از آتش فراق و اندوه وداعت دل مرا بسوختی و دردناک ساختی، سوگند با خدای از گزند شهادت تو اشکم ریزان و اندوهم در هیجان است چگونه میتوانم خیمه های ترا غارت شده و عیال و اطفال ترا ستم یافته و ترا برهنه بنگرم سیدالشهداء صلوات الله علیه فرمود ای خواهر بر مصائب روزگار شکیبایی جوی و در نوائب جهان به پدرت و مادرت اقتدا کن آنگاه ایشانرا وداع کرده روی به آنقوم مردود فرمود

و نیز در آن کتاب از مفتاح البکاء مسطور است که چون حسین علیه السلام با قلبی سوزان آهنگ میدان فرمودند، ندایی نحیف و آوازی ضعیف بشنید پس روی برتافت و خواهرش حضرت زینب را بدید که نالان نمایانست

امام علیه السلام از ناله دختر بوتراب بیتاب شده بر گردید و فرمود ای یادگار مادرم زهرا ای پرستار این یتیمان بینوا از چه از خیام بیرون شدی و چون ترا حال بر اینمنوال باشد این زنان و دختران و اطفال را کدام کس تسلی می‌دهد و چگونه آنان را قرار و آرام خواهد بود؟ اینخواهر جد و پدر و مادر و برادرم از من افضل بودند برفتند و تو این چند بی قرار و پریشان و گریان نشدی مگر ندانی دنیا بر اینحال و بر اینمنوال باشد

عرض کرد وصیت مادرم بنخاطرم بیامد و برای مطلبی بیامدم ، چون امام علیه السلام نام مادر بشنید بگریست و از آن وصیت پرسید ، عرض کرد سفارش مادرم این است که آنجای را که جدم رسول خدا میبوسید ببوسم ، پس آنحضرت باجناب زینب خاتون معانقه کرده زینب خاتون حلقوم مبارکش را ببوسید و هر دو تن بسیار بگریستند، آنگاه امام علیه السلام او را تسلی داده بازگردانید .

و نیز این خبر را بروایتی دیگر نهاده و در ضمن آن از سفارش امام علیه السلام در امر دخترش جناب سکینه خاتون با حضرت زینب سلام الله علیهم مذکور داشته است .

و هم در بحر المصائب حکایتی از آن دختر صغیره حضرت سید الشهداء که بدامان عمه اش حضرت زینب سلام الله علیهم آویخته تا به آخر خبر مینویسد که قلم از تحریرش عاجز است

و هم در آن کتاب از زینب نامیکه اسیر شده و در مدینه طیبه خانه متصل بسرای علی علیه السلام داشت و با اهل بیت آنحضرت باخلاص و ارادت میرفت تا گاهی که بپاره جهات بکربلا آمد و خدمت حضرت سیدالشهداء و زینب خاتون سلام الله علیهما را دریافت ، شرحی مبسوط اظهار شده ، هر کس خواهد از آنجا باز

خواهد یافت .

ام کلثوم حدیث میفرماید که بعد از قتل آن حضرت شنیدم گوینده این شعر بگفت و او را ندیدم :

والله ما جئکم حتی بصرت به \*\*\* بالطف منعفر الخدین منخورا

و حوله فتية تدمي نحورهم \*\*\* مثل المصابيح يغشون الدجی نورا

و قدر کضت رکابی کی اصادقه \*\*\* من قبل یلثم وسط الجنة الحورا

فردنی قدر و الله بالغه \*\*\* و کان أمر قضاه الله مقدورا

کان الحسین سراجا یتضاء به \*\*\* والله یعلم انی لم أقل زورا(1)

ام کلثوم میفرماید: او را سوگند دادم کیستی گفت ملکی از ملوک جنم من با قوم خود آمدم که حسین سلام الله علیه را نصرت کنم گاهی برسیدم که او را کشته بدیدم .

معلوم باد که در کتب اخبار که بنظر رسیده از دو پسر زینب علیها السلام جز صاحب عمدة الطالب مذکور نداشته است که در یوم الطف شهید شدند و دیگران این پسران عبدالله بن جعفر را که شهید شدند از دیگر زنهاى او نوشته اند چنانکه مذکور خواهد شد .

ص: 231

---

1- بخدا سوگند نیامدم شما را تا اینکه حسین را در دشت کربلا کشته دیدم که بصورت بر خاک افتاده بود ، و در اطراف او جوانانی که خون از گلوی آنان جاری بود نور صورت آنان مانند چراغها در تاریکی میدرخشید . من مهمیز زدم که قبل از کشته شدن او و روانه شدنش ببهشت جاویدان و معانقه با حور العین بدو پیوندم ولی قضا و قدر الهی مانع شد ، حسین مشعل افروخته ای بود که بدان راهیابی میشد ، و خدا میداند که من سخن زوط نگفته ام

## بیان پاره حالات آن مخدره بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء

بروایت ابي مخنف و بعضی دیگر چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت ، مرکب آنحضرت پیشانی خود را بخون آن حضرت رنگین ساخته و فریاد و صهیل بر آورده چون زن بچه مرده بگریست و بخیمه روی نهاد .

چون زینب دختر علی علیهما السلام صهیلش را بشنید روی با سکینه آورده و فرمود پدرت آب بیاورد، سکینه چون نام پدر شنید شادان بیرون تاخت و آن مرکب بی سوار وزین بازگون را نظاره کرد بلوازم سوگواری پرداخت و چون فراغت یافت ام کلثوم فریاد بر کشید و پرده بر سر بردید و بیرون دوید و این اشعار بخواند :

مصیبتی فوق آن آرثی بأشعاری \*\*\* و أن یحیط بها علمی و افکاری

شربت بکاس فی أخي فجعت به \*\*\* و کنت من قبل ارعی کل ذی جار

فالیوم أنظره بالترب منجدلا \*\*\* لولا التحمل طاشت فیہ افکاری

کأن صورته فی کل ناحیه \*\*\* شخص یلائم اخطاری و اوهامی

جاء الجواد فلا أهلا بمقدمه \*\*\* إلا لوجه حسین طالب الثاری

ما للجواد لحاه الله من فرس \*\*\* آن لا یجدل دون الضیعم الضاری

یا نفس صبر اعلی الدنیا و محنتها \*\*\* ان هذا الحسین إلى رب السما ساری

چون پردگیان سرادق حشمت و طهارت اینکلماترا بشنیدند و آن اسب شکسته ستام(1) و گسسته لگام را بدیدند ، لطمه ها بر چهره ها زدند و صورتها بناخنها خراشیدند و گریبانها را چاک زدند و بانگ ناله و عویل بر آوردند که وامحمداه واعلیناه واحسناه واحسیناه الیوم مات مُحَمَّدِ الْمُصْطَفَى الیوم مات عَلَى الْمُرتَضَى الیوم

ص: 232



مَاتَتْ فَاطِمَةَ الرَّهْرَاءِ» اینوقت جناب ام کلثوم اشارتی بجانب زینب خاتون کرده سخت بگریست و بگفت و بقول ابی مخنف سکینه گفت :

لقد حملتنا في الزمان نوائبه \*\*\* و مزقنا انياه و مخالبه

واخبأ علينا الدهر في دار غربة \*\*\* ودبت بما نخشى علينا عقاربه

وأفجعنا بالأقربين و شتت \*\*\* يداه لنا شملا عزيزا مطالبه

واودی اخي والمرتجى لنوائبي \*\*\* وعمت رزاياه و جلت مصائبه

حسين لقدامسى به الترب مشرقا \*\*\* وأظلم من دين الاله مذاهبه

لقدحل بي منه الذي لويسيره \*\*\* اناخ على رضوى تداعت جوانبه

ويحزني أني أعيش و شخصه \*\*\* مغيب تحت التراب ترائبه

فكيف يعزى فاقد شطر نفسه \*\*\* فجانبه حى و قدمات جانبه

فلم يبق لى ركن ألوذ بر كنه \*\*\* اذا غالني في الدهر مالا اغالبه

تمزقنا ایدی الزمان وجدنا \*\*\* رسول الذي عم الأنام مواهبه

معلوم باد که از خبر ابی مخنف چنان می آید که زینب کبری گویند؛ آنکلام نباشد چه با مقامات جلالت و ریاست آن مخدره سلام الله علیها که موافق پاره روایات وارده از طرف امام علیه السلام امر شده بود که به پرستاری و نگاهداری و دلداری اهل و عیال آنحضرت کار کند چگونه در ازای تسلی و دلداری سکینه سلام الله علیها آنگونه سخن میفرماید، مگر اینکه گوئیم آنزینب دختر امام حسین علیه السلام است که صغیره بوده است. و هم اگر حضرت زینب کبری جز ام کلثوم کبری بودی با آن مراتب فصاحت و بلاغت و اشعار و خطب شریفه که بدو نسبت میدهند در این مقام چگونه شدی که انشاد مرثی نظم و نثر نکرده باشد .

چنانکه در کتاب اسر الشهاده از بحار الانوار مرویست که حضرت ام کلثوم دست مبارك بر سر اسب نهاد و ندا بر کشید: « وَ مُحَمَّدَاهُ وَآ جَدُّ اه وَ نَبِیَّاهُ وَ ابوالقاسماه وَ علیاه وَ جعفراه وَ حمزاه وَ حَسَنَّا هَذَا حَسَدٌ یُنُّ بِالْعَرَاءِ صَرِیحٌ بِكَرْبَلَاءَ مَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَ الرَّدَاءِ » آنگاه مغشیه علیها بیفتاد .

و نیز اشارت کردن ام کلثوم بزینب و خواندن اشعار مراثی دلالت بر این کند که وی زینب صغری باشد که زینب بنت علی مینویسند چنانکه در انوار الشهاده مسطور است که حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه در حال وداع با اهل بیت خویش زینب علیها السلام را طلب کرده با او وصیت نهاد و از زنان و اطفال خویش بدو سفارش فرمود و بصبر و شکیبائی فرمان داد .

و هم در انوار الشهاده مذکور است که در آنحال که شمر ملعون بر فراز سر امام مظلوم حاضر شد، زینب و سائر اهل و عیال آنحضرت با حالتی پریشان وارد قتلگاه شدند، آنگاه حضرت زینب سلام الله علیها با آن خبیث روی کرد و فرمود ای ظالم خبیث ما را بگذار تا با حسین وداع کنیم و کر تی دیگر در حضرتش جلوس گیریم از آن پیش که از وی جدا و اسیر شویم، بگذار تا بدستگیری جامه رویش را بپوشیم و زخمهایش را دارو نهیم و بدن مبارکش را از تابش آفتاب بپوشانیم، بگذار تا او را بخیمها بازگردانیم تا مگر فرزند بیمارش دیگر بارش بنگرد، بگذار تا آبی برجبین مبارکش برافشانیم تا از این اغماء اش بخویش آریم .

شمر ملعون بر این سوز و محنت رحمت نیاورد و با کعب نیزه بر سر زینب بکوفت که ای دختر علی باز شو که دیگر بارش دیدار نکنی، صدای حضرت زینب بگریه بلند گشت، امام علیه السلام دیده بر گشود و فرمود ای خواهر دست اطفال مرا بگیر و بخیمه اندر شو تا مرا در زیر شمشیر ننگری .

قطب راوندی در خرایج و جرایح از ابن اعرابی از سفینه مولای رسولخدا صلی الله علیه و آله روایت کند که وقتی برای غزوه از راه دریا سفر کردم ناگاه کشتی در هم شکست و غرق گشت و هر چه بر آن بود بدریا ریخت من بدستگیری تخته پاره از آب بگذشتم و جز پاره جامه بر تن نداشتم .

چون چندی دریا نوشتم امواج بحرم بکوهیکه بدرگه بدره اندر بود بیفکنند چون چندی صعود دادم گمان بردم نجات یافتم لکن دیگر باره موجی اوج گرفت و از فرازم بفرود دریا در آورد و بر اینگونه مکرر غرقه داشت و به آنکوه بیرون افکند

آخر الأمر بر کناره بحر بالا رفتم و به آنکوه جای ساختم و از گزند موج بر آسودم و شکر خدا را بر سلامتی بگذاشتم .

و در آنحال که راه مینوشتم ناگاه شیری بمن در نگرست و خروشان بسویم شتابان گشت تا مرا طعمه خویش سازد ، پس هر دو دست به آسمان بر کشیدم و به حضرت یزدان بنالیدم که من بنده تو و مولای پیغمبر توام از غرقه ام نجات دادی آیا این حیوان درنده را بر من چیره میفرمائی ؟

ناگاه ملهم شدم و گفتم ایها السبع من سفینه مولای رسولخدا هستم حرمت او را در من بنگر، سوگند با خدای چون آن شیر نام مبارک پیغمبر را بشنید آن آشوب بگذاشت و چون گربه فروتن گردید و همی چهره بر پایم بسود و شرمسار در من بدید آنگاه خم شد و اشارت کرد تا بروی بر نشستم و شتابان روان گشت تا به جزیره که با نواع اثمار و اشجار آراسته و به آبهای خوشگوار برخوردار بود در آورد و بایستاد و اشارت کرد تا فرود شدم و از آب و میوه بخوردم و آن حیوان به محافظت من نگران بود .

چون فراغت یافتم بیامد و پشتش را خم کرده با اشارت بروی برنشستم و روی بسوی دریا کرده بیرون از آنراه که بیامدم ببرد و اینوقت از اوراق اشجار خویشتن را پوشش ساخته بودم و آنمیوه ها را که با خود حمل کردم در خرقة که با خود داشتم جایادم .

چون بساحل بحر رسیدم ناگاه کشتی پدید شد مرا از دور بدیدند که بر شیری سوارم بانگ به تهلیل و تسییح بر آوردند و صیحه بر کشیدند: ای جوان آیا آدمی باشی یا پری؟ گفتم سفینه مولای رسول خدایم و این شیر برعایت حشمت رسول خدای با من باین گونه معامله که نگران هستید مبادرت کرد.

این و چون اهل کشتی نام آن حضرت را شنیدند لنگر بیفکندند و دو تن را بدستیاری کشتی کوچک با جامه بفرستادند تا مرا حمل کرده و آن جامه ها بر تنم بیاراسته بایشان برد ، یکی از آن دو تن گفت بر پشت من بر آی تا بکشیت

رسانم چه اسد را نرسد که حق رسول خدای صلی الله علیه و آله را از امتش بیشتر رعایت کند.

این وقت روی با آن شیر آوردم و گفتم جزاك الله عن رسول الله سوگند باخدای چون این سخن بشنید اشك دیدگانش را بر چهره اش روان دیدم و از جای حرکت نکرد و همی با ما نگران بود تا از دیدارش غایب شدیم .

بالجمله چنانکه در اصول کافی و کتاب انوار الشهادة و بعضی کتب مقاتل مسطور است چون از آن پس که حضرت امام حسین علیه السلام بجز شهادت فائز گشت پسر سعد ملعون به آن اندیشه بر آمد که اسب بر بدن مبارکش بتازد و اطاعت امر این زیاد را نماید و این خبر دهشت اثر را حضرت زینب سلام الله علیها بشنید سخت پریشان گشت و سر به آسمان بر کشید و عرض کرد:

بار خدایا بنی امیه برادر مرا با لب تشنه بکشتند و سر مبارکش را بر سر نیزه برزدند و بدنش را برهنه در تابش آفتاب بیفکنند و هنوز از این بدن مجروح دست باز ندارند و هم میخواهند اسب بر وی بتازند، ای خدا کاش زینب مرده بود و چنین حالت را مشاهده نمی نمود، بار خدایا در این بیابان هیچکس از بنی آدم بر ما ترحم نمیآورد زینب چه کند و چه چاره نماید؟

فضه خادمه چون این اضطراب و گریه سیده خود زینب را بدید پیش دوید و عرض کرد: ای سیده من سفینه مولای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون کشتی او درهم شکست و خویشتن را بجزیره باز رسانید شیری ظاهر شد و او را برداشته بر پشت خویش سوار کرده به آبادانی رسانید ، اگر اجازت فرمائی بروم و در این بیابان شیری هست او را خبر کنم که بنی امیه را این آهنگ است.

زینب خاتون سلام الله علیها او را رخصت فرمود فضه بسوی صحرا برفت ناگاه شیری بنظرش در آمد گفت « یا ابا الحارثُ اَتَدْرِی ما یریدون ان یملوا غداً بابی عبدالله ؟ » ای ابو الحارث هیچ میدانی که مردم بنی امیه بچه اندیشه هستند که فردا با ابا ابو عبدالله پیای برند؟ آن شیر سر بر آورد و از اندیشه آن گروه سؤال کرد فضه خاتون فرمود میخواهند بر بدن مبارکش اسب بتازند شیر را آب

در چشم بگشت و سر بر زمین بر زد و با فضا اشارت کرد که بجانب قتلگاه روی کن تا از دنبالت راه سپار شوم.

فضه خاتون میفرماید چون بخیم حرم نزدیک شدم صدای گریه و ناله زینب را بشنیدم عرض کردم ای سیده من اگر چه حق داری اما از چه این گریه و اضطراب کنی چه من شیر را بیاوردم .

زینب سلام الله علیها هر دو دست مبارك بر فرق خویش بزد و فرمود ای فضه دیر رسیدی همانا بنی امیه اسب بر بدن برادرم برانندند و اعضا و جوارح شریفش درهم کوفتند و پامال سم ستوران ساختند ، پس آن شیر بیامد و دستهای خود را بر بالای جسد مطهر امام علیه السلام حمایل کرد چون سواران بیامدند و نظر ایشان بر آن شیرافتاد ، جرات آن جسارت نکردند ، پسر سعد ملعون گفت این فتنه را آشکار مسازید که اسباب مزید اعتقاد دوستان حسین میشود و پراکنده شوید پس متفرق شدند .

راقم حروف گوید: در این خبر بی نظر نشاید بود چه اولاً از زیارت مفعجه و اخبار معتبره چنان بر می آید که آن جماعت شقاوت آیت باین جسارت مبادرت کرده اند و اسب بر بدن مبارکش تاخته اند ، دیگر اینکه اگر شیری حاضر بودی و وجودش به حراست بکار افتادی چگونه جناب زینب خاتون سلام الله علیها خود ابتدا نغمه مودی و فضه خاتون یاد آور شدی؟ و اگر عرض کردی و آوردند از چه باید چنین کرامتی بزرگ در محل خود کارگر نیفتد و وقتی برسد که کار از کار بگذشته باشد .

دیگر اینکه اگر شیری هم بیامدی که عبارت از نوع همین حیوان مفترس است چگونه توانستی آن گروه شقاوت پژوه را که هر يك چون شیری دژ آهنگ و پلنگی تیز چنگ بودند و با چون امام حسین و عباس و علی اکبر و شجاعان أصحاب آن حضرت علیهم السلام جنگ جوی میشدند مانع و دافع شدی .

و نیز اگر بیامد و دست حمایل کرد و آن جماعت را از اندیشه آن جسارت

باز داشت پس اخبار اغلب کتب معتبره و ورود کلمات زیارت مفعجه در وجود این امر چیست اگر چه پاره از علمای اخبار برای جمع ما بین این دو خبر دقتی کرده اند و گفته اند ممکن است که برای صحت جمع ما بین این دو خبر چنان گوئیم که آن جماعت خبیث دو مرتبه به آن اراده رفتند دفعه اول میسر شد و دفعه ثانی میسر نشد چه شیر مانع گردید .

و هم در بحار الانوار در حدیثی طویل میگوید: آن شیر هر شب بیامدی و بر آن کشتگان ناله و ندبه کردی و چون روشنی روز نمودار میشد بمنزل خود مراجعت میگرفت الی آخر الخبر معذالك دقت نظر لازمست و نیز اگر در آن روز آن بدن مبارك را آنگونه در سم ستور سحوق کرده بودند دیگر آهنگ ساربان و دیگران را چه مقام بودی .

و ممکن است مقصود از تاختن اسب آن باشد که رعایت حشمت آن حضرت را نمیکردند و حضرتش را بمرد و مرکب در می سپردند و از آن جمله بر آنحضرت زحمت میآوردند .

دیگر آنکه در اغلب اخبار وارد است بعد از شهادت آنحضرت خیام مبارکه را آتش در زدند چگونه فضه خاتون گوید صدای زینب سلام الله علیها را از میان خیام بشنیدم و نیز چنانکه از کتب مقاتل میرسد در هنگام شهادت حضرت سید الشهداء جز حضرت زینب سلام الله علیها کسی بقتلگاه نیامد و بهر صورت توافق این اخبار بی اشکال نیست.

## بیان پاره حالات آن مخدره موال از شهاوت حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه و دیگران

در اسرار الشهادة مسطور است که موافق اغلب اخبار کتب مقاتل جز حضرت زینب خاتون دختر أمير المؤمنین علیهم السلام در وقت شهادت آن حضرت کسی دیگر بقتلگاه نیامد لکن بعضی فقرات زیارت قائمیه سلام الله علیه صریح است در آنکه تمامت زنان از خیمه ها بیرون شدند و نزدیک بقتلگاه رسیدند و کیفیت شهادت را مشاهدهت مینمودند .

و چون آن امام والا مقام شهید گردید آن مردم کافر کیش به نهب و غارت خیام مبارکه بتاختند و آنچه توانستند بر گرفتند و گوش پردگیان سرا پرده عصمت و طهارت را در طلب گوشواره پاره ساختند ، گوش جناب ام کلثوم را نیز برای گوشواره مجروح نمودند و نطعی که در زیر پای مبارک امام زین العابدین علیه السلام بود بکشیدند و آن حضرت را بر روی در افکندند، ام کلثوم سلام الله علیها بگریست و این شعر را بفرمود :

أضحکني الدهر واکاني \*\*\* و الدهر ذو صرف والوان

نسل بنا في تسعة صرعوا \*\*\* بالطف أضحوارهن اکفان

و سته لیس یجاری بهم \*\*\* بنو عقیل خیر فرسان

وا لللیث عوننا و معینا معا \*\*\* فذکرهم جدد أحزانی

و چون عمر بن سعد بخواش اهل بیت فرمان کرد تا آن مردم تبه روزگار آنچه برده اند باز پس دهند و آن جماعت از آن اشیاء منهوبه هیچ چیز را مسترد نداشتند همچنان ام کلثوم بگریست و این شعر بفرمود :

ص: 239

قَفُّوا وَدَعُونَا قَبْلَ بَعْدِكُمْ عَنَّا \*\*\* وَدَاعَا فَاِنَّ الْجِسْمَ مِنْ اَجْلِكُمْ مُفْنَى  
 فَقَدْ نَقَضَتْ مِنِّي الْحَيٰوةَ وَاصْبَحَتْ \*\*\* عَلٰى فُجَاجِ الْاَرْضِ مِنْ بَعْدِكُمْ سَجْنَا  
 سَلَامٌ عَلَيْكُمْ مَا اَمَرَ فِرَاقِكُمْ \*\*\* فَيَا لَيْتِنَا مِنْ قَبْلِ ذَا الْيَوْمِ قَدْ مِتْنَا  
 وَ اَتَى لَازِثِي لِلْغَرِيبِ وَ اِنْتِي \*\*\* غَرِيبٌ بَعِيدُ الدَّارِ وَ الْاَهْلِ وَ الْمَغْنَى  
 اِذَا طَلَعَتْ شَمْسُ النَّهَارِ ذَكَرْتُنْكُمْ \*\*\* وَ اِنْ غَرَبَتْ جَدَّدْتُ مِنْ اَجْلِكُمْ حُزْنَا  
 لَقَدْ كَانَ عَيْشِي بِالْاِحْبَابِ صَافِيَا \*\*\* وَ مَا كُنْتُ اَدْرِي اِنَّ صُحْبَتِنَا تُفْنَى  
 زَمَانٌ نَعْمَنَا فِيهِ حَتَّى اِذَا انْقَضَى \*\*\* بَكَينَا عَلٰى اَيَّامِنَا بِدَمِ اَفْنَى  
 فَوَ اللّٰهِ قَدْ ضَاقَ اشْتِيَاقِي اِلَيْكُمْ \*\*\* وَ لَمْ يَدَعْ التَّغْمِيضُ لِي بَعْدَكُمْ جَفْنَا  
 وَ قَدْ بَارَحْتَنِي لَوْعَةُ الْبَيْنِ وَ الْاَسَى \*\*\* وَ قَدْ صِرْتُ دُونَ الْخَلْقِ لِي مَفْرَعَا اسْنَى  
 وَ قَدْ رَحَلُوا عَنِّي اِحْبَابُهُ خَاطِرِي \*\*\* فَمَا اَحَدٌ مِنْهُمْ عَلٰى غُرْبَتِي حَنَّ  
 عَسَى وَ لَعَلَّ الدَّهْرَ يَجْمَعُ بَيْنَنَا \*\*\* وَ تَرْجِعُ اَيَّامُ الْهَنَا مِثْلَ مَا كُنَّا

در ناسخ التواریخ و دیگر کتب مسطور است که از حضرت زینب دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما حدیث کرده اند که فرمود  
 گاهی که عمر بن سعد به نهب و غارت اهل بیت فرمان کرد من بر باب خیمه ایستاده بودم مردی ازرق العینین در آمد و آنچه در خیمه بود بر  
 گرفت و زین العابدین علیه السلام را نگریست که رنجور و علیل بر نطعی او افتاده بود، بیامد و آن نطع را از زیر قدم مبارکش بکشید و آن  
 حضرت را در افکند و به نزد من آمد و گوشواره ام از گوش میکشید و میگریست .

گفتم این گریه چیست ؟ گفت بر شما اهل بیت میگیرم که در چنین مهلکه در افتاده اید زینب را کردار و گفتار او بخشم آورد و با او فرمود  
 «قَطَعَ اللّٰهُ يَدَيْكَ وَ رِجْلَيْكَ وَ اَحْرَقَكَ بِنَارِ الدُّنْيَا قَبْلَ نَارِ الْاٰخِرَةِ».

خداوند دستها و پایهای ترا بیفکند و بسوزاند ترا به آتش دنیا از آن پیش که به آتش دوزخ سوخته بخواهی شد، و دعای آنحضرت مستجاب  
 شد و آن ملعون به سیاست مختار گرفتار گشت چنانکه از این پس انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد .



و هم از جناب فاطمه صغری سلام الله علیها روایت کرده اند که فرمود در آن روز بیهوشانه بر باب خیمه ایستاده بودم و آن بیابان بی کنار و لشکر بیشمار را نظاره میکردم، پدر را و اصحاب پدر را و برادران و عم و عم زادگان را چون گوسفندان روز اضحی سر بریده و بدنهای ایشان ، برهنه و عریان در زیر پای ستور کوفته و فرسوده میگشت و من در اندیشه بودم که بعد از پدر ما را میکشند یا اسیر میگیرند ناگاه سواری را نگریستم که با کعب نیزه زنان اهل بیت را میزند و میدواند و دست اور نجن(1) از ساعد ایشان بیرون میکند و مقنعه از سر ایشان بر میکشد و آن زنان بیکدیگر پناه میبرند و صیحه بر میآورند «واجدها و ابناة و اعلیاه و اقله ناصره و احسنناة اُمّا منّ مُجیرِ یجیرنا اُمّا منّ ذاندید و دعنا»

چون این حال بدیدم قلبم از جای بر مید ، و اندامم چون سیماب بلرزید از بیم او به یمین و شمال نظر میافکندم و نگران عمه خود ام کلثوم بودم که مبادا آن مرد آهنگ من کند و بسوی من شتابد ناگاه دیدم قصد من کرد از هول بگریختم و چنان دانستم که از وی سلامت توانم جست از قفایم سرعت کرد و بین کتفین مرا با کعب نیزه بکوفت چنانکه بروی در افتادم و گوشواره از گوشم بکشید و گوش مرا بدرید و مقنعه ام نیز بر بود و خلخال از پایم در آورد و همی سخت بگریست .

گفتم ای دشمن خدا بر چه میگیری؟ گفت چگونه نگریم با اینکه جامه دختر پیغمبر را بغارت میبرم گفتم دست باز دار و این جامه بجای گذار گفتم بیم دارم که دیگری در آید و بر باید این بگفت و به نهب و غارت پرداخت چندانکه ملاحظه از پشت ما بکشید و بسوی دیگر خیمه ها روی مینهاد ، خون از سروروی من روان شد و آفتاب بر سرم بتافت و بی خویش در افتادم، چون به خود پیوستم عمه ام را نگریستم که بر فراز سرم میگردید و میفرماید برخیز تا بنگریم بر این اهل و عیال چه پیش آمد.

ص: 241

بر خواستم و گفتم ای عمه آیا جامه پاره بدست توان کرد که سر خود را از چشم بیگانگان بپوشم؟ فرمود «یا بنتاه و عَمَّتْكَ مِثْلِكَ» ای دختر! عمه تو نیز چون تو می باشد چون نگران شدم سر او نیز برهنه و بدن مبارکش از کعب نیزه سیاه بود پس به اتفاق روان شدیم و به هیچ خیمه داخل نشدیم إلا آنکه غارت زده و منهوب بود.

معلوم باد که از این کلمه «یا بنتاه» معلوم میشود که جناب فاطمه در صغر سن بوده است چنانکه از خبری که در امالی صدوق مسطور است همین معنی میرسد که فاطمه فرمود در این هنگام جاریه صغیره بودم.

بالجمله میفرماید و برادرم علی بن الحسین علیهما السلام بر روی در افتاده بود و از کثرت جوع و عطش و زحمت رنجوری توانائی جلوس نداشت، ما بر او گریستیم و آن حضرت بر ما گریست.

و در کتاب اخبار الدول مسطور است که شمر ملعون به آهنگ قتل حضرت علی بن الحسین علیهما السلام که در این وقت بیمار بیفتاده بود بیامد، زینب دختر علی بن ابیطالب علیه السلام بیرون شتافت و خویشان را بر آن حضرت بیفکند و گفت سوگند با خدای وی کشته نمیشود تا من نیز کشته نشوم چون شمر اینحال بدید از اندیشه قتل آن حضرت در گذشت.

در انوار الشهاده مسطور است که چون اهل و عیال امام مظلوم صلوات الله علیهم در آن حال نابسامان در آن بیابان بماندند و شب یازدهم در رسید و هیچکس برایشان رحم نکردی و برحال ایشان نگران نیامدی سرانجام حضرت زینب خاتون سلام الله علیها فضه را نزد عمر بن سعد به پیام فرستاد که ای عمر ما امشب لباسی و خیمه و فرشی نداریم بر ما رحم کن و لباسی برای این اطفال بی پدر بفرست که در این حال در این شب آسایش نداریم.

آن ملعون از نخست اعتنائی نکرد بعد از آن خیمه نیم سوخته برای ایشان بفرستاد زینب علیها السلام آن خیمه را بر روی اطفال کشید و با ام کلثوم فرمود ای خواهر

برادرم دیگر شبها بود و علی اکبر و قاسم و عباس و سایر اقربا و برادران بحال ما توجه داشتند و ما را پاس میداشتند امشب ما غریبیم ای خواهر بیا تا من و تو امشب بیاسبانی این دختران و یتیمان پردازیم .

پس در آن شب اطفال همه بخوابیدند مگر زینب و ام کلثوم علیهما السلام که با چشم گریان پاسبان بودند ناگاه در دل شب سیاهی شخصی را نگران شدند زینب فرمود کیستی که در این شب بر سر اطفال یتیم حسین میآئی، پس صدای ناله و آهی بلند شد که اینخواهر من برادرت حسینم که به پرستاری شما آمده ام ای خواهر مازنده هستیم و دل ما در باره عیال و ایتام خود سوزناکست بیامده ایم که ایشان را پاسبانی نمائیم این سخن بفرمود و از دیده ناپدید شد و صدای آن مخدره بگریه بلند گشت .

### **بیان حرکت دادن اهل بیت را بجانب کوفه و حکایت مصائبی که بر آن مخدره وارد شده است**

بروایت ابن اثیر در تاریخ الکامل چون حضرت سید الشهداء صلوات الله علیه شهید گشت عمر بن سعد لعنة الله علیه دو روز توقف کرده آهنگ کوفه نمود و بروایت ناسخ التواریخ و تاریخ الکامل و بعضی کتب دیگر عمر بن سعد چون از تقسیم سرهای شهداء علیهم السلام پرداخت سوار شد و با جماعتی از لشکر بکنار خیام اهلبیت آمد.

و بروایت صاحب بحرالمصائب از مفاتیح الغیب ابن جوزی در ذیل خبری مفصل مسطور است که چون آتش بخیام اهل بیت در زدند، ایشان در خیمه حضرت سجاد به پرستاری فراهم بودند، ناگاه زنان اصحاب سراسیمه به آن خیمه روی کردند و حضرت زینب خاتون سلام الله علیها را آگاهی دادند آن مخدره باکمال اضطراب روی بحضرت سجاد کرده عرض کرد ای حجت خدا اینک اطفال خورد- سال از حرارت نار بخواهند سوخت تکلیف این زنان در اینحال چیست ؟

امام زین العابدین سلام الله علیه از شدت مرض توانائی سخن کردن نداشت

با دست مبارك إشارات کرد که بجانب صحرا روی کنيد زينب خاتون بموجب امر امام عليه السلام بعترت طاهره فرمود «عَلَيْكُنَّ بِالْفِرَارِ» لاجرم زنها و کودکها یکباره به اطراف بیابان شتابان شدند .

در بحرالمصائب از کتاب نجات الخائفین مسطور است که در آنحال که لشکریان اهل بیت را از کنار شهدا جدا میساختند، حضرت امام زین العابدین از کثرت ناله و افغان بیهوش بیفتاده بود جناب ام کلثوم به پرستاری آنحضرت اشتغال داشت و میگفت ای محرم بیکسان ای پناه غریبان ای یادگار رفتگان برخیز و تماشای روز محشر کن، پس آنحضرت بهوش آمده جناب زینب و ام کلثوم و فاطمه و سکینه و رقیه و ربابه در پیرامون امام علیه السلام فراهم شده یکباره هم آواز بدرگاه یزدان بی- نیاز صدای ناله بر کشیدند .

و نیز از آن کتاب مسطور داشته که جناب زینب خاتون يك بيك زنان و دختران را میفرمود: بیائید و برادر مرا وداع آخرین گوئید که دیدار بقیامت حوالت است پس اهل بیت بجمله بوداع بیامدند و ناله الوداع و الفراق بر آوردند و جناب زینب می فرمود :

أخي ودّع يَتامي قَد اِهينوا \*\*\* و قَد أضَحوا بِأسرِ الأَدعياءِ

أخي هل بعد بعدك لي محام \*\*\* لقد أخذ الزمان بكم حماء

أخي أصبحت رهن الطف شلوا \*\*\* عليك الدهر مشقوق الرداء

يعز علي أينا أن يرانا \*\*\* بأرض الطف نسبي كالا ماء

وزين العابدین تراه يکبو \*\*\* بقيد و هو في حر البلاء

أخي هذي سکينة من خباها \*\*\* تحرر بامتحان و ابتلاء

معلوم باد که این کلمات و تکرار لفظ أخي خواه بلسان مبارك آن مخدره یا زبانحال باشد بجهت کثرت مودت و محبت است چنانکه در پاره اشعار دیگر نیز که بآن مخدره نسبت داده اند مکرد مذکور می باشد بلکه محبت حضرت زینب و سید الشهداء سلام الله علیهما بمقام دیگر و سیر معنوی دیگر اتصال یافته بود و

از این بود که به اینخطابه عرض میکرد :

ما توهمت یا شقیق فؤادی \*\*\* کان هذا مقدرًا مکتوبًا(1)

در کتاب مفتاح البکاء از مصائب المعصومین از فاطمه صغری مسطور است که فرمود عمه ام ام کلثوم بکنار نهر فرات برفت تا برادرش عباس سلام الله علیه را وداع گوید و آن بدن مبارک را در آن بیابان باهر دو دست و هر دو ورید بریده آغشته بخون افتاده دید ، سخت بگریست آنگاه با آنحضرت وداع گفته بدیگر زنان ملحق شد.

وهم در بحرالمصائب مسطور است که جناب ام کلثوم فرمودند چون اهل بیت طاهره بقتلگاه رسیدند وهریک به بدن چاک شهیدی پیوسته . و زاری نمودند و هریک باحبیب و دانشور خود براز و نیازی بودند. از آنجمله خواهرم زینب باهزار زبان با امام حسین علیه السلام بیان حال مینمود در آنحال امام زین العابدین را با حالت زار و چشم اشگبار ورنگ پریده و قد خمیده بر فراز شتر نشسته و هر دو پای مبارکش را در زیر شکم شتر بسته دیدم که هر چه میخواهد خود را بر نعش پدر رساند امکان ندارد و از کثرت ملالت مشرف بهلاکت است از بیم بی پناهی به خواهرم زینب آگاهی دادم .

چون جناب زینب آنحال را بدید از آن بدن مبارک دست بازداشت و به آنحضرت شتافته عرض کرد ای فروغ دیده همانا تو حجت خدا و مشعل طریق هدی و محرم حریم کبریا و باعث بقای دنیا و مافیها و سبب آسایش این اسیرانی از چه بردباری نفرمائی ؟.

فرمود ای عمه مگر دیدن این ابدان واجساد طاهره که به اینحال افتاده اند سهل است خصوصاً جسد مبارک حجت خدا و گوشواره عرش کبریا و مشاهده ذلت این زنان و دختران که ناموس خداوند جهانند مگر آسانست. جناب زینب با آن زبان که داشت آنحضرت را تسلیت داده بزیارت پدرش مشرف ساخت .

ص: 245

---

1- گمان نمیکردم ای پارهٔ دلم که این خال و مصیبت مقدر و مکتوب باشد

و بروایت صاحب أنوار الشهاده خيام اهل بیت را بجز خیمه که مخصوص بنماز خانه سیدالشهداء بود غارت کرده بودند و اهل بیت بجمله در آن يك خیمه بودند و چون عمر بن سعد بکنار آنخیمه آمد فریاد کرد ای اهل بیت حسین بیرون آئید و گرنه آتش به این خیمه در افکنم زینب از اینحال مضطرب شد و سه مرتبه صدای بر کشید ای عمر از اینکار در گذر و در دفعه سیم با آنملعون فرمود از خدا بترس و این چند ظلم بر ما روا مدار

آن خبیث گفت ناچار باید بیرون شوید و اسیر گردید فرمود بیرون نشویم تا ما را به جبر بیرون کنید، آن خبیث فرمانداد که خيام را آتش زیند فریاد واغوئا وا ذلاہ وامحمداه وا علیاه وا حسناه واحسیناه از اهل بیت بر خواست و چون آتش بخيام در زدند اهل بیت پیغمبر دهشت زده بیرون دویدند و با پای برهنه به مصرع حسین علیه السلام روی نهادند تا بقتلگاه رسیدند و سر و روی را با مشت و سیلی خستند .

زینب علیها السلام با صوتی حزین و قلبی کثیب ندا برداشت : وامحمداه صلی علیک ملک السماء هذا حسین مرمل بالدماء مقطع الاعضاء وبناتک سبایا، الی الله المشتکی ، والی محمد المصطفی والی علی المرتضی ، والی حمزة سیدالشهداء.

وامحمداه هذا حسین بالعرء ، یسفی علیہ الصبا، قتیل أولاد البغایا، یاحزنه یاکرباه الیوم مات جدی رسول الله یا اصحاب محمداه هؤلاء ذریة المصطفی یساقون سوق السبایا .

و نیز فرمود : «یا محمداه ، بناتک السبایا ، وذریتک مقتلة تسفی علیهم ریح الصبا، وهذا حسین مجزوز الراس من القفا، مسلوب العمامة و الردا ، بأبی من عسکره یوم الاثنین نهبا ، بأبی من فسطاطه مقطع العری ، بأبی من لاهو غائب فیرتجی ، ولاجر یح فیداوی ، بأبی من نفسی له الفداء ، بأبی من له الهموم حتی قضی ، بأبی من هو العطشان حتی مضی ، بأبی من شیبه تقطر بالدماء ، بأبی من جده رسول إله السماء ، بأبی من هو سبط نبی الهدی ، بأبی محمدا المصطفی . بأبی

خدیجة الكبرى ، بابی علیا المرتضی ، بابی فاطمة الزهراء ، سیده النساء بابی من ردت له الشمس حتی صلی .

معلوم باد که لفظ بابی در پاره مقامات برای تعظیم آنکس که او را به ندبه یا بطریق دیگر نام میبرند گفته میشود نه آنکه در تمامت استعمالات معنی ظاهر را به بخشد، چنانکه در اینجا در همین کلمه «بابی علیا المرتضی» (1) یا چند کلمه دیگر توان شناخت .

بالجمله زینب از در زاری و استغاثت میفرماید و امحمداه آفریننده آسمان بر تو رحمت کند اینک حسین است با اعضای پاره پاره در خون خویش آغشته. اینک دختران تو هستند که همه اسیر هستند همانا بحضرت خدا و محمد مصطفی و علی مرتضی و حمزه سیدالشهداء این شکایت و شکوی بایستی، و امحمداه اینک حسین است که اولاد زنایش بکشتند و در این بیابان باد صبایش در نوشت وای بر این حزن و اندوه و غم وستوه .

همانا امروز جدم رسول خدای وفات نموده است ای اصحاب رسول خدا این فرزندان رسول خدای باشند که ایشانرا چون اسیران میرانند یا محمداه اینک دختران تواند که اسیرانند، اینک فرزندان تواند که قتیلانند و باد صبا بر ابدان ایشان وزانست، اینک حسین تست که سرش را از قفا بریده اند و عمامه وردایش را بغارت برده اند.

پدرم و مادرم فدای آنکس باد که لشگرش را روز دوشنبه منسوب داشتند و از اینکلام میرسد که با روز قتل سیدالشهداء شنبه بوده است و یا خبر ابن اثیر که میگوید پس از شهادت آنحضرت عمر بن سعد دو روز توقف کرد و بکوفه روی نهاد یا جمعه را به حساب نیاورده اند و شنبه و یکشنبه را توقف کرده و روز دوشنبه حرکت نموده اند و یا در حال حرکت خیام مبار که را غارت نموده اند و العلم عند الله.

بالجمله میفرماید پدر و مادرم فدای آنکس باد که سرا پرده اش را سرنگون

ص: 247

1- یعنی پدرم فدای علی مرتضی باد

ساختند پدرم فدای مسافری باد که نه آنگونه غیبت فرموده که امید مراجعینی برود و نه چنان مجروحی است که به مداوایش چاره بشود پدرم فدای آنکس باد که جان من مخصوصاً بفدای اوست پدرم فدای آنکس باد که در اندوه و غم و حزن و الم بزیست تا در گذشت پدرم فدای آنکس باد که با لب تشنه شهید گشت پدرم فدای آنکس باد که خون فرق مبارکش از موی همایونش بر گذشت .

پدرم و مادرم فدای کسی باد که جدش رسول خدا و فرزند نبی هدی بود پدرم فدای محمد مصطفی و جانم فدای خدیجه کبری و علی مرتضی و فاطمه زهرا سیده نساء باد، جانم فدای آنکس باد که آفتاب از بهرش بازگشت تا نماز بگذاشت. چون حضرت زینب خاتون سلام الله علیها این کلمات بگذاشت، دوست و دشمن از ناله اش بنالیدند و زار زار بگریستند و بقول صاحب منتخب آن مظلومه آن چند ندبه و نوحه و امثال این کلمات را ادا فرمود که اشک از چشم اسبها برسمهای آنها میریخت

معلوم باد که از این خبر مکشوف میافتد که آن خیر صاحب انوار الشهاده که حضرت زینب سلام الله علیها فضه خاتونرا در باب لباس و پوشش بعمر سعد مامور کرد، بعید خواهد بود چه تا در روز حرکت به حرق خیام و غارت خیمه نماز خانه آنحضرت موافق نگارش خود صاحب انوار چنانکه مسطور گشت پرداخته بودند .

و بروایت اعثم کوفی چون اهل بیت امام حسین صلوات الله علیه صدای اسب آنحضرترا بشنیدند ، گمان همی بردند که مگر آنحضرت از میدان کار زار مراجعت فرموده اطفال و خواهران آنحضرت از خیمه ها بیرون دویدند و بدیدند که آن اسب بی سوار و غرقه بخون باز آمده بدانستند حال چیست آواز نوحه و فریاد بر آوردند .

زینب سلام الله علیها نوحه میکرد و طپانچه بر روی میزد و همیگفت وامحمداه صلی علیک ملیک السماء همانا خبر نداری که با حسین تو چه رفت و بر چه صفت او را بکشتند و جسد مطهرش را در بیابان بیفکنند وامحمداه له اهل بیت تو اسیر



شده اند و فرزندان تو در صحرا بی فریاد رس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگیرند.

و نیز در بحر المصائب مسطور است که جناب زینب خاتون در کنار نعش برادر بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض میکرد یا جداه ای جد بزرگوار -

هَذَا الَّذِي قَدْ كُنْتُ تَلْتَمُّ نَحْرَهُ \*\*\* أَمْسَى نَحِيرًا مِنْ حُدُودِ صَبَائِهَا

مِنْ بَعْدِ حَجْرِكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَدْ \*\*\* أَلْقَيْ طَرِيحًا فِي ثَرَى رَمَضَانِهَا

آنگاه روی بجانب مادرش فاطمه زهرا کرده گفت ای مادر داغدیده و ای دختر پیغمبر برگزیده؟ بصحرای کربلا نظر برگشا و فرزندت حسین را باسر بریده و دختران خود را با خیمه های سوخته و تازیانه ها بر سر و کتف یافته و لباس و گوشواره ها بغارت رفته در دست کفار چون اسرای دیلم و زنگبار بنگرا یا اماه هذا حسينك غريق بالدماء و عطشان في ارض المحنة والابتلاء.

افلاطم لوخلت الحسين مجدلا \*\*\* و شمر بنعلیه علی صدره یرقا

و قد جرد الملعون شلت یمینه \*\*\* و یراه سیفا لامعا یشبه البرقا

إلی آخرها، وهم در آنکتاب مسطور است « ان زینب الکبری دعت أختها أم كلثوم في ليلة اليوم الذي قد عزم القوم الظلوم فيه علی الإرتحال من ارض الطف » .

یعنی زینب کبری خواهرش ام کلثوم را در آن شب که روزش آن مردم جفا کار آهنگ رحیل داشتند و همی قصد کرده بودند که از زمین کربلا- بار بر بندند بخواست و فرموده « یا أختاه تعالی أن تزوح الی جسد أختنا الحسنة علی السلام تُودعها » فرمود ای خواهر بشتاب تا بقتلگاه شویم و با جسد برادر خود حسینعلیه السلام وداع گوئیم پس هر دو تن با چشم گریان برای اینکه دفعه دیگر با آنحضرت وداع کنند روان شدند.

و هم در آنکتاب در ذیل خبری که از صاحب مصائب المعصومین در باب سوار کردن امام زین العابدین علیه السلام اهل بیت را از زمین کربلا مسطور میدارد میگوید

آن مردم خبیث محض عناد عبور اهل بیت را به قتلگاه گردانیدند، چون حضرت زینبرا نظر بر جثه شریف برادرش امام حسین افتاد که بیسر و حرکت در آتزمین بیفتاده، فریادی سخت بر کشید و ناله از دل بر آورد و خواست خویشتن را از روی مرکب بر آن بدن مبارک بیندازد .

امام زین العابدین علیه السلام ندا بر کشید ای عمه من ای زینب همچنانکه بر فراز ناقه سواری با برادرت وداع کن ای عمه من ای زینب بر اینحالت قید و اسیری من رحمت آور، پس زینب خاتون در همان حال که روان بودند با برادرش وداع فرمود، و نیز در ترتیب سواری اهل بیت و سوار کردن حضرت زینب خاتون وام کلثوم و دیگر نسوان راحتی خدمه را از فضا خدمه حکایتی مبسوط مرقوم میدارد که بهمین اشارت کفایت رفت .

و بروایت صاحب ریاض الشهادة چون عترت خیر الأنام بمصارع شهدا آمدند هر یک جسدیرا در آغوش آورده و حضرت زینب جسد مبارک سیدالشهداء را در بغل گرفته بیوسید و ناله بر کشید .

و بروایت صاحب روضة الشهداء چون جناب زینب کبری برادر خود حضرت سیدالشهداء سلام الله علیهما را بر آنحال در خاک و خون غلطیده و عریان و گروه اشقیا را به آنطور شادان بدید ناله از جگر بر کشید و چون زن فرزند مرده بنالید و قالت: واجداه و محمداه .

ولما لحقنا بالمحول تناشرت \*\*\* بنا مقصدات غاب عنها الطوالع

و یا لیت شعری هل بین لیلۃ \*\*\* بحیث اطمانت بالحیب المضاجع

وکم من هوی او خلۃ قد الفتهم \*\*\* ترانا فلم یمنعهم البین مانع

کانی غداة البین رهن منیة \*\*\* اخوظماء سدت علیه المشارع

آنگاه خویشتن را بر آن سینه مجروح افکند و ناله و زاری بر آورد از آن پس روی بمدینه کرد و بحضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله عرضه همیداشت .

یا رسول الله هذا الحسین الذی قبلته والصقت صدرك علی صدره وتلثم نحره

فقد صرع في الصحراء ونحره منحور و صدره مكسور ورأسه مقطوع من القفا و جسمه تحت سنابك خيول اهل البغا و اولادالطلقا يا جداه نحن اهليبتك بالذال والهوان في دار غربة وفي اسر كفره فجرة .

ای رسولخداى این حسین هما نست که او را میبوسیدی و سینه مبارکت را بر سینه شریفش میچسبانیدی و گلوگاه مبارکش را میبوسیدی، اکنون با بدن مجروح و گلوی بریده و سینه در هم شکسته در بیابان نینوا و دشت کربلا بیفتاده و سرش را از قفا جدا کردند و بر نیزه بر افراشتند و جسم مطهرش را پایمال سم اسبهای اهل شقاوت و بغی و فرزندان زناکاران و راندگان(1) بیفکنند ای جد بزرگوار ما اهل بیت توئیم که اینگونه در دار غربت گرفتار ذلت و هوان و اسیر مردم کافر و فاجران هستیم، پس از گریه وزاری آن مخدره دوست و دشمن بگریست و معاند و شفیق سوگوار گشت .

و در بحرالمصائب مسطور است که چون اهل بیت بقتلگاه رسیدند و خویشتن را از فراز اشتران بیفکنند، زینب کبری سلام الله علیها در میان کشتگان همی تفحص فرمود تا جسد مطهر برادرش حسین علیه سلام را بعلا مات غریبه و جراحات عدیده بی سر و جامه دریافت و فریاد وا اخاه وا سیداه بر کشید و عرض کرد یا رسول الله :

هذا الذي قد كنت تلثم نحره \*\*\* امسى نحيرا من حدود صباؤها

من بعد حجرك يا رسول الله قد \*\*\* ألقى طريحا في ثرى رمضائها

فواكبدا من هجر من لايجيني \*\*\* و من عبرات مالهن فناء

و هم در آنکتاب از مصائب الأبرار مسطور است که از آن پس آن مخدره به مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیهما عرض شکایت نمود که ای مادر به کربلا گذری

ص: 251

---

1- این کلمه در ترجمه « اولادالطلقا » قرار گرفته و صحیح نیست ، زیرا منظور از طلقاء مردم قریش اهل مکه بودند که آزاد شده رسول خدا بودند چه بعد از فتح مکه در حکم اسراء بودند ولی پیغمبر اکرم بر آنان منت نهاد

و به اهل و عیال حسینت نظری فرمای .

از منتخب مرویست که آن مخدره همچنان میگریست تا از بکاء او جمله منافقان بگریستند، در اینحال ملعونی بیامد و با کعب نیزه چنان بر شانه اش بزد که بر زمین افتاد و قهرا او را حرکت داد و آن مخدره بآن جسد مبارک گفت :

«أودعك الله عز وجل يا بن أمي يا شقيق روعي فان فراقی هذا ليس عن ضجر ولا عن ملالة ولكن ابن امي كما تری يا نور بصري فاقريء جدی وایی و امی و اخي مني السلام ثم اخبر هم بما جرى علينا من هؤلاء القوم اللثام» یعنی ترا بخدای عزوجل می سپارم ای پسر مادر من! ای پاره جان من همانا این دوری که از تو روی می دهد نه آنست که بجهت ضجر و ملالت باشد لکن برای آنست که نگران هستی یعنی بزجر و عنف میبرند ای پسر مادر من ای روشنی چشم من جد من و پدرم و مادرم و برادرم را از من سلام برسان و از آنچه از این مردم لئیم زیون بر ما رسید. به ایشان عرضه دار .

بروایت صاحب بیت الاحزان جناب ام کلثوم را در قتلگاه ندیدند و صدائی از کنار فرات بشنیدند معلوم شد بر سر نعش حضرت عباس زاری میکند .

و هم در بحرالمصائب مسطور است که چون شمر خواست سکینه را از کنار نعش پدرش دور کند زینب علیها السلام فرمود وای بر توای شمر خدای دستت را قطع کند هر گاه سکینه ببوسیدن تن بیسر پدر قناعت کند ممانعت کردن وی ظلم است.

و نیز در بحرالمصائب و مقتل ابی مخنف از جناب ام کلثوم مرویست که چون سنان ابن انس و خولی أصبجی و شمر ذی الجوش علیهم اللعنه روی بخیمه ها نهادند سر امام حسین صلوات الله علیه با ایشان بود و آن مردم ستمکار نکوهیده عاقبت بقتل برادرم مفاخرت همی کردند، خولی ملعون همی گفت من تیر بحلق حسین بیفکندم و از اسبش در افکندم و سنان ملعون میگفت من ضربت بر فرقش زدم و سر مبارکش را شکافته از پایش در آوردم، شمر ناپاک زاده میگفت من سرش را از بدن جدا کردم و تنش را بیسر بر زمین افکندم .

ص: 252

و هم در آنکتاب از کتاب نجات الخافقين مسطور است که در آنحال جناب عصمت مآب زینب خاتون سلام الله علیها در گوشه خیمه سر بر زانوی اندوه نهاده به اندیشه آنزنان بی شوهر و دختران بی پدر و سیدسجاد خسته جگر بود ناگاه کنیز کی از کنیزکان صیحه زنان و الأمان گویان بخیمه در آمد و عرض کرد ای خاتون من ای یادگار رفتگان ای پرستار یتیمان و بیوه زنان این سپاه شقاوت پناه کوفه اند که بتاراج خیام تازان و شتابان هستند .

و هم در آن کتاب از کتاب مفتاح البکاء مرویست که حمید بن مسلم گفت چون آتش در خیمه ها بلندی و فزایش گرفت « رایت امرأة القت نفسها علی النار فجئت بجسد کانه میت ورجلاه تجران علی الأرض » یعنی زنی را نگران شدم که خویشتن را در آن آتش شعله ور بیفکند و جسدی را بیاورد که گفتمی مرده است و هر دو پایش بر زمین میکشید گفتم این جار به کیست ؟ گفتند زینب دختر امیر المؤمنین است، گفتم این بیمار کیست ؟ گفتند علی بن الحسین علیهم السلام و چون آن جاریه را نظر به پسر سعد افتاد فرمود ای پسر سعد خداوند نسلت را قطع نماید آیا پدرت سعد ترا به این کار وصیت نهاده بود.

و هم در آن کتاب از منتخب مرویست که در آن حال که شمر و جماعتی به آهنگ قتل سید سجاد بتاختند و ممنوع شدند ، ام کلثوم از این حال بگریست و این شعر بفرمود :

یا سائلي عن فتية صرعوا \*\*\* بالطف اضحوا رهن اکفانا

و فتية لیس یحاذي بهم \*\*\* بنو عقيل خیر فرسان

ثم بعون و اخیه معا \*\*\* فذکرهم هیچ حزاني

من کان مسرورا بما مسنا \*\*\* او شامتا یوما بما شان

لقد ذللنا بعد عز فما \*\*\* یرفع ضیما حین یفشانی

و هم در آنکتاب از کتاب مبکی العیون مسطور است که روزی جناب زینب خاتون از حضرت سید الشهداء سلام الله علیهما سؤال کرد ای برادر مصیبت تو

بزرگتر است یا مصیبت حضرت آدم؟ فرمود ای خواهر آدم بعد از فراق حوایبوصال رسید اما من بعد از فراق جد و مادرم شهید خواهم شد عرض کرد. مصیبت تو با خلیل خدا چگونه است فرمود آتش بروی گلستان شد اما آتش حرب من سوزان گردد گفت با زکریا چگونه باشد. فرمود زکریا را دفن کردند اما مرا مدفون نمیکنند سهل است اسب بر بدن من میتازند .

عرض کرد: با یحیی پیغمبر چگونه است؟ فرمود اگر چه سر یحیی را بظلم بریدند اما اهل بیتش را اسیر نکردند لکن پس از شهادت من اهل و عیال و خواهران مرا اسیر کنند عرض کرد: با ایوب چگونه است فرمود زخمهای او مرهم پذیر شد و به گردید اما زخمهای من به نخواهد شد این است که حضرت زینب در قتلگاه با سوز و آه بهمین مطلب اشارت میکرد .

وهم در نور العین مسطور است که چون آن گروه لئام به نهب خیام پرداخته طنابها را با حدود حسام پاره همی ساختند، جناب ام کلثوم بیرون آمد و فرمود « یا بنِ سَعْدِ اللَّهِ يَحْكُمُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكَ وَيَحْرَمُكَ شَفَاعَةَ جَدِّنَا وَلَا يَسْقِيكَ مِنْ حَوْضِهِ كَمَا فَعَلْتُ بِنَا وَأَمَرْتُ بِقَتْلِ سَيْبُطِ الرَّسُولِ وَلَمْ تَرْحَمْ صَبِيَّانَهُ وَلَمْ تَشْفُقْ عَلَيَّ نِسَائِهِ ».

ای پسر سعد خدای میان ما و تو حکم میفرماید و ترا از شفاعت جد ما و آشامیدن از حوض کوثر محروم میدارد چنانکه تو با ما نیز این معامله کردی و آب فرات از ما باز داشتی و به قتل فرزند پسر پیغمبر فرمان کردی و به کودکانش رحم نیاوردی و بر پردگیانش شفقت نمودی و آن ملعون به آنحضرت ملتفت نگشت .

بالجمله ابو اسحق در نور العین میگوید بعد از آن حضرت زینب با ابن سعد فرمود « یا بنِ سَعْدِ لِمَ لَا تَدْعُونَا » ای پسر سعد از چه روی ما را بخویش نمیگذاری گفت میخواهم شما را نزد عبید الله ابن زیاد برم فرمود « یا بنِ سَعْدِ بِاللَّهِ عَلَيْكَ مَرَّ بِنَا عَلَيَّ جَسَدِ الْحُسَيْنِ حَتَّى نُودِعَهُ قَبْلَ الْفِرَاقِ » ای پسر سعد ترا بخدا سوگند میدهم که ما را بر کشته حسین علیه السلام عبور ده تا پیش از آنکه از حضرتش مفارقت جوئیم

باوی وداع کنیم .

پسر سعد گفت سمعا و طاعة و اهل بیت اطهار را بر آن جسد مطهر عبور داد ، چون ایشان آن تن بی سر را بدیدند صیحه و ناله بر کشیدند و زینب سلام الله علیها بگریست و این شعر بخواندی « لَقَدْ حَمَلْتَنَا فِي الزَّمَانِ نَوَائِبِهِ » چنانکه از این پیش این اشعار منسوباً بحضرت ام کلثوم مسطور گشت .

در کتاب بحرالمصائب مسطور است که جناب ام کلثوم میفرماید که مرا در خاطر بود که برادرم جامه کهنه بخواست، عمداً با خواهرم زینب نزدیک جسد مطهرش برفتیم دیدیم بنی امیه آن جامه کهنه را نیز بغارت برده و بدن مطهر برادرم را در میان خاک و خون عریان افکنده اند .

بالجمله چون به امر عمر بن سعد ملعون اهل بیت را از قتلگاه بیرون آورده به آن حال بی سامان بر نشانند و روان داشتند، جناب زینب خاتون پس از چندی ناله و ندبه روی به اهل کوفه و شام فرموده « قَالَتْ يَا أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ هُوَ لَاءِ ذُرِّيَّةِ الْمُصَدِّقِ يُسَاقُونَ سُوقِ السَّبَايَا وَوَاوِيَلَاهُ وَوَاِحْزَانَهُ الْيَوْمَ مَاتَ جَدُّنَا مُحَمَّدٌ الْمُصْطَفَى وَ الْيَوْمَ مَاتَ أَبُوْنَا عَلِي الْمُرْتَضَى وَ أُمَّنَا فَاطِمَةُ الرَّهْرَاءِ وَ أَخُونَا حُسَيْنِ الْمَجْتَبَى » ای امتان پیغمبر، آخر ماذریه پیغمبر شمائیم که چون اسیران میبرند .

آنگاه متوجه شیعیان و محبان شده و ایشانرا مخاطب داشته فرمود « أَيُّا شِيعَتِنَا ابْكُوا عَلَي الْغَرِيبِ الَّذِي كَافُرُهُ بِالثَّرَابِ وَ مَنَعَ مِنْ مَاءِ الْفِرَاتِ وَ غَسَلَهُ بِالِدَّمَآءِ وَ مَطْرُوحٌ فِي كَرْبَلَا » ای شیعیان گریستن کنید بر آن امام غریبی که خاکش کافور او بود و از آب فراتش منع کردند و خونش غسلش بود و در کربلا بیفتاده است و چون آنحضرت از کلمات خود و اشعار خود پرداخت ام کلثوم سلام الله علیها صبحه بر کشید و بخواندن این شعر پرداخت :

الا يا أخي قد سبتنا الاعادى \*\*\* مثل سبي العبيد بين البوادي

قد سبوا مهجتي بقتل حسين \*\*\* و هو سؤلى و بغيتي و مرادى

ابن بنت الرسول و ابن على \*\*\* فهو هادى الورى طريق الرشاد

ص: 255

ثم أعلوا برأسه فوق رمح \*\*\* وله نور كقدح الزناد

و بني أحمد يقادون قهرا \*\*\* بطعن الأعادي على الأجساد

وكذا نحن بعد كم يهتكونا \*\*\* و رمونا بمقتهم والعناد

و مارعوا حرمة الممجد أحمد \*\*\* سيدا فاق بالهدى والرشاد

ظلموا فاطم البتول و عاقوا \*\*\* جدنا منهم بكل عناد

وعلى المرتضى فقد فجعوه \*\*\* بحسين ورهطه في الجلال

يابن سعد قد ارتكبت ذلا \*\*\* ونارا من الله يوم المعاد

راقم حروف گوید: ممکن است این کلمات و اشعار در مقامی دیگر گذشته باشد والله أعلم .

و نیز در کتاب بحرالمصائب از مخزن وغیره مسطور است که چون جناب ام کلثوم آن بدن پا کرا بر آن خاک تابناک بدید و نگران شد که باد بر آن بدن وزان است و خاک بر آن افشان، بی اختیار خود را از فراز شتر بر زمین افکنده جسد مطهر را در بر کشید و با گریه و زاری فرمود .

« يارسول الله انظر اليّ جسد وُلدِكَ مُلْتَمَى عَلَى الارضِ بِغَيْرِ غُسْلٍ وَ كَفَنَهُ الرَّمْلُ السَّافِي عَلَيْهِ وَ غَسَّ لَهُ دَمَهُ الْجَارِي مِنْ وريديه » یعنی ايرسول خدا بنگر بجسد فرزند خود که بدون غسل بر زمین افتاده است: کفنش ریگی است که بادش بروی بیفشانده و غسلش خونی است که از دورگ گردنش جاریست .

« وَ هُوَ لِأَهْلِ بَيْتِهِ يُسَاقُونَ فِي سَبِي الدُّلِّ وَ لَيْسَ مُحَامٍ يَمَانَعُ عَنْهُمْ الأَذَى وَ رُؤُسُ أَوْلَادِهِ مَعَ رَأْسِهِ الشَّرِيفُ عَلَى الرِّمَاحِ كَالأَقْمَارِ » این جماعت اهل بیت او هستند که ایشانرا مانند اسیران روان داشته اند و هیچکس حامی ایشان نیست و سر مبارك او با سر های فرزنداناش مانند ماهها بر سر نیزه ها میباشند. بالجمله چون آن مردم کافرا بر آن مظلومه خونین جگر نظر افتاد او را با جبر و آزار بر شتر سوار کردند و راه سپار داشتند در حالتیکه میگریست .

و هم صاحب بحرالمصائب از مفتاح البكاء و بعضی کتب مراثی این ابیاترا



بحضرت ام کلثوم سلام الله علیها نسبت داده اند که در آنوقت که برادرش امام- حسین علیه السلام را بر آنحالت در زمین کربلا افتاده بدید بگریست و قرائت فرمود :

ایا جدنا نشکوا الیک امیة \*\*\* فقد بالغوا فی ظلمنا و تبدعوا

ایا جدنا لو أن رأیت مصابنا \*\*\* لکنت تری امر الہ الصخر یصدع

ایا جدنا هذا الحسین معفر \*\*\* علی الترب مجزوز الوریذ یقطع

فجثمانه تحت الخیول و راسه \*\*\* عنادا باطراف الأسته یرفع

ایا جدنا لم یتروکوا رجالنا \*\*\* کبیرا و لاطفلا علی الثدی یرضع

ایا جدنا لم یتروکوا لنساتنا \*\*\* خمارا و لا ثوبا ولم یبق برقع

ایا جدنا سرنا عرایا حواسرا \*\*\* و کانا سبایا الروم بل نحن اوضع

ایا جدنا لو أن ترانا اذلة \*\*\* اساری علی أعدائنا نتضرع

ایا جدنا نسترحم القوم لم نجد \*\*\* شفیعاً و لا من ذا الاسائة یدفع

ایا جدنا زین العباد مکبل \*\*\* علیل سقیم مدنف متوجع

در مهیج الاحزان مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بدن شریفش را بآنطور عریان و پاره پاره دید نعره بر کشید که هذا حسین این است حسین و نیز صاحب مهیج اینکلمات را که در اینجا نظماً بجناب ام کلثوم منسوب شد به طریق نثر مذکور داشته تواند بود دیگران بنظم در آورده باشند و اختلاف اخبار در این موارد نه آنچند است که بر ثبوت یکی حکم توان کرد .

## بیان غم و اندوه و پریشانی حال امام زین العابدین صلوات الله علیه از دیدار آن اجساد مطهره و خبر زینب خاتون از حدیث ام ایمن

چنانکه از این پیش این بنده حقیر در ذیل کتاب أحوال امام زین العابدین علیه السلام مسطورداشته و نیز در اغلب کتب معتبره وارد است این حدیث چنانست که قدامة بن زائده از پدرش زائده روایت کند که علی بن الحسین علیه السلام فرمود بمن رسید ای زائده که تو قبر ایی عبدالله سلام الله علیه را زیارت میکنی؟ عرض کردم چنان است که بعرض رسیده، فرمود چگونه این کار کنی با اینکه ترا در خدمت آن سلطان که روا نمیدارد و مقبول نمیشمارد از هیچکس دوست داشتن ما را و فزونی دادن ما را و بیان نمودن فضائل ما را و ادای حقوق واجبه ما را براین امت مکانت و منزلت نیست .

عرض کردم سوگند با خداوند در این کار و کردار جز پروردگار قهار و رسول مختار را نگران نیستم و از ستیزه هیچکس بیمناک نباشم و هر مکروهی خطیر در این راه بر من فرود آید حقیر شمارم فرمود سوگند با خدای آنچه گوئی چنانست که گوئی، یعنی این سخن بعقیدت گذاری و در اینراه هر رنجی فرود آید سهل باید شمرد، عرض کردم سوگند با خدای همین است که گویم، پس آن حضرت سه دفعه این کلمه بفرمود و من نیز سه کرت این سخن بگذاشتم آنحضرت فرمود بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا تا سه دفعه و فرمود ترا بحدیثی خبر بدهم که از اخبار و احادیث نخبه مخزونه ماست .

مکشوف باد تواند بود که اینکه امام علیه السلام این حدیث شریف را اینگونه تجلیل و تفخیم میفرماید از اینروی باشد که بر اخبار مغیبات متعدده مشتمل است و عقول مردم عوام از تصدیقش عاجز است و نیز میتواند بود که بسبب تعریف از

مقامات شهداء طف باشد چنانکه اجمالا بدان اشارت میشود .

بالجمله میفرماید همانا چون در کربلا بما رسید آنچه رسید و پدرم و آنان که در خدمتش حضور داشتند از فرزندان و برادران و سایر کسان آنحضرت بدرجه شهادت ارتقا یافتند و حرم محترم وزنان او را بر جهاز اشتران بر نشانند و همی- خواستند ما را بسوی کوفه کوچ دهند من در نظاره بودم و دیدم که همه شهداء در خاک و خون افتاده و مدفون و پوشیده نیستند.

این حالت و این اوضاع در سینه ام باری گران بیفکند و قلق و اضطرابم شدت گرفت چندانکه همیخواست جان از تنم بیرون شود چنانکه این حال پریشان من بر عمه ام زینب کبری دختر علی علیه السلام آشکار گردید «فَقَالَتْ: مَا لِي أَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَأَبِي وَ إِخْوَتِي» پس گفت ای یادگار جد من و پدر و برادر من چیست مرا که ترا بجان خود ببازی مینگرم یعنی همیخواهی جان بسیاری گفتم چگونه جزع و زاری نکنم با اینکه پدر بزرگوار وسید والا تبار خویش و برادران و اعمام و عم زادگان و کسان خود را در میان خاک و خون مینگرم که در این بیابان ایشانرا بیفکنده اند و جامه از تن ایشان بیرون کرده اند و هیچکس در صدد دفن و کفن ایشان نیست و اجساد ایشان را در خاک نکرده اند نه کسی را بسوی ایشان نظری و نه کسی را بکوری ایشان گذری است گویا ایشان را از کفار ترك و دیلم می شمارند .

«فَقَالَتْ لَا يَجُزُ عَنْكَ مَاتَرِي، فَوَاللَّهِ إِنْ ذَلِكَ لَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى جَدِّكَ وَأَبِيكَ وَعَمِّكَ، وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ آدَمَ مِنْ هَذِهِ الْأُمَّةِ لَا تَعْرِفُهُمْ فِرَاعِنَةَ هَذِهِ الْأَرْضِ وَ هُمْ مَعْرُوفُونَ فِي أَهْلِ السَّمَوَاتِ أَنَّهُمْ يَجْمَعُونَ هَذِهِ الْأَعْضَاءَ الْمَتَفَرِّقَةَ فَيُؤَارُونَهَا وَ هَذِهِ الْجِسْمُ الْمَضْرُجَةَ وَ يَنْصَبُونَ لِهَذَا الطِّفْلِ (1) عَلَمًا لِقَبْرِ أَبِيكَ سِيد

ص: 259

---

1- طف - بفتح طاء مهمله و تشدید فا- ساحل بحرو جانب بیابان است و چون این زمین که امام علیه السلام در آنجا شهادت یافت در ساحل فرات و طرف وادی می باشد ، طف نامیده شده (حاشیه اصل) .

الشهداء عليه السلام لا يدرس أثره ولا يعفو رسمه على كرور الليالي والأيام وليجتهدن أئمة الكفر و أشياع الضلالة في محوه و تطميسه فلايزداد أثره إلا ظهورا و أمره إلا علوا.

معلوم باد که از این حدیث شریف میتوان مکشوف داشت که علو مقام و منزلت و رفعت درجه و مرتبت حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها تابعه مقدار است که اولاد دارای چنین اسرار و اخبار مخزونه است و نیز دارای چنین حلم و بردباریست که در جنبه نسوانیت امام علیه السلام را که بروی و جمله آفریدگان سمت ریاست و برتری و نگاهبانی و اولویت دارد و او را آن حلم و بردباریست که حلم و بردباری در سایه اش غنودن و آسودن خواهند و مع ذالك در مشاهدات آن احوال بانحال در آید ، نصیحت و تسلیت فرماید و بچنین کلمات مبادرت جوید تواند بود امام علیه السلام محض باز نمودن عظمت و خطر آنحال باین حال نمایش میجوید و به آنگونه سخنان گذارش میگیرد یا برای اظهار مقامات حضرت زینب سلام الله علیها باین ظهور متظاهر میگردد تا جهانیان از پاره مراتب آن مخدره آگاهی یابند و تا قیامت مذاکره نمایند .

بالجمله حضرت زینب گفت از آنچه بینی در جزع مباحس سوگند با خدای این عهد و پیمانی است که از رسولخداى بجد تو و پدر تو و عم تو استوار افتاده است و خدایتعالی عهد و میثاق گروهی از این مردمان را - که فراعنه این زمین نمی شناسند ایشانرا و اهل آسمان بحال ایشان عارف هستند و دست ایشان بخون این شهیدان آرایش نیافته - ماخوذ داشته تا این اعضای پراکنده و اجساد پاره پاره را فراهم گردانیده در خاک مدفون کنند و بر قبر وضریح مقدس سیدالشهداء علیه السلام نشانی و گنبدی بر خواهند کشید که از مرور ایام و لیالی و کروز ازمنه و دهور فرسوده نگردد و هر چند روزگاران دراز و زمانهای دیر باز بر آن پی سپر آید آثارش محو نگردد ، و هرگز نشانی از میان نرود و هر چند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن بکوشند ظهورش بیشتر و نمایشش فزون تر و رفعتش

امام زين العابدين عليه السلام فرمود اين عهد و اين خبر چيست ؟

«فقال حدثني أم أيمن أن رسول الله صلى الله عليه وآله زار منزل فاطمة في يوم من الايام فعملت له حريرة و اتاه على عليه السلام بطبق فيه تمر ثم قالت ام أيمن فاتيتهم بعس فيه لبن و زبد فاكل رسول الله صلى الله عليه وآله و على و فاطمة و الحسن و الحسين من تلك الحريرة و شرب رسول الله صلى الله عليه وآله و شربوا من ذلك اللبن ثم اكل واكلوا من ذلك التمر و الزبد ثم غسل رسول الله صلى الله عليه وآله يده و على يصب عليها الماء.

فلما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر الى على و فاطمة و الحسن و الحسين نظرا عرفنا منه السرور في وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء مليا ثم وجهه نحو القبلة و بسط يديه يدعو ثم خر ساجدا و هو يشج فأطال النشوج و علا نحيبه و جرت دموعه ثم رفع راسه و أطرق إلى الأرض و دموعه تقطر كأنها صبوب المطر فحزنت فاطمة و على و الحسن و الحسين و حزنت معهم لما راينا من رسول الله صلى الله عليه وآله و هيناه ان نسئله .

حتى اذا طال ذلك قال له على عليه السلام و قالت له فاطمة ما يبكيك يا رسول الله لا ابكي الله عينيك فقد افرح قلوبنا مانرى من حالك فقال يا اخي وقال المزاحم و ابن عبدالوارث في حديثه هيهنا: فقال يا حبيبي اني سررت بكم سرورا ماسررت مثله قط .

واني لانظر اليكم و احمد الله على نعمته على فيكم اذهب على جبرئيل فقال يا محمد ان الله تبارك و تعالى اطلع على ما في نفسك و عرف سرورك باخيك و ابنتك و سبطيك فاكمل بك النعمة و هناك العطية بان جعلهم و ذرياتهم و محبيهم و شيعتهم معك في الجنة لا يفرق بينك و بينهم يحيون كما تحيي و يعطون كما تعطى حتى ترضى و فوق الرضى .

على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا و مكاره تصيبهم بايدي اناس ينتحلون ملتك و يزعمون انهم من أمتك برآء من الله و منك خبطا و قتلا قتلا شتى مصارعهم

ثانية قبورهم خيرة من الله لهم ولك فيهم فاحمد الله عز وجل على خيرته وارض بقضائه و فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم .

ثم قال جبرئيل يا محمد ان اخاك مضطهد بعدك مغلوب على امتك متعوب من اعدائك ثم مقتول بعدك يقتله اشر الخلق والخليقة واشقى البرية نظير عاقر الناقة ببلد تكون هجرته اليه وهو مغرس شيعته وشيعة ولده .

وفيه ايضا: على كل حال يكثر بلواهم ويعظم مصابهم وان سبطك هذا و اوما بيده الى الحسين مقتول في عصابة من ذريتك واهل بيتك و اخبار من امتك بصفة الفرات بارض تدعى كربلاء من اجلها يكثر الكرب والبلاء على اعدائك و اعداء ذريتك في اليوم الذي لاينقضي كربيه ولا تقنى حسرته وهى اطهر بقاع الأرض و اعظمها حرمة وانها لمن بطحاء الجنة .

فاذا كان ذلك اليوم الذي يقتل فيه سبطك واهله واحاطت بهم كتاب اهل الكفر واللعنة تزعزت الأرض من أقطارها ومادت الجبال وكثر اضطرابها واصطفقت البحار با مواجها وماجت السماوات باهلها غضبا لك يا محمد ولذريتك واستعظما لماينهتك من حرمتك ولسر مايكافى به ذريتك وعترتك ولايبقى شيء من ذلك الا يستاذن الله عز وجل في نصرة اهلك المستضعفين المظلومين الذين هم حجة الله على خلقه بعدك .

فيوحى الله إلى السموات والأرض والجبال والبحار ومن فيهن اني انا الله المك القادر الذي لايفوته هارب ولايعجزه ممتنع وانا اقدر فيه على الانتقام وعزتي وجلالي لاعذب بن من و ترسولى وصفى وانتهك حرمة وقتل عترته واستحل حرمتك.

فاذا برزت تلك العصابة إلى مضاجعها تولى الله عز وجل قبض ارواحها بيده . وهبط الى الارض ملائكة من السماء السابعة معهم آنية من الباقوت والزمرد مملوءة من ماء الحياة وحلل من حلل الجنة وطيب من طيب الجنة فغسلوا جثثهم بذلك الماء والبسوها الحلل وحنطوها بذلك الطيب و صلى الملكة صفا صفا عليهم.

ثم يبعث الله قوما من أمتك لايعرفهم الكفار ولم يشركوا في تلك الدماء

بقول ولا فعل ولا نية فيوارون أجسامهم و يقيمون رسماً لقبر سيد الشهداء بتلك البطحاء يكون علماً لأهل الحق وسبباً للمؤمنين الى الفوز و تحفه ملائكة من كل سماء مائة الف ملك في كل يوم وليلة و يصلون عليه و يسبحون الله عنده و يستغفرون الله لزواره و يكتبون اسماء من ياتيه زائراً من امتك متقرباً الى الله واليك بذلك واسماء آبائهم و عشائرتهم و بلدانهم و يوسمون بميسم نور عرش الله: هذا زائر قبر خير الشهداء و ابن خير الانبياء

فاذا كان يوم القيمة سطر في وجوههم من أثر ذلك الميسم نور تغشى فيه الأبصار يدل عليهم و يعرفون به و كانني بك يا محمد بيني و بين ميكائيل و على امامنا و معنا من ملائكة الله ما لا يحصي عدده و نحن نلتقط من ذلك الميسم في وجهه من بين الخلايق حتى ينجيهم الله من هول ذلك اليوم و شدائده و ذلك حكم الله و عطاؤه لمن زار قبرك يا محمد او قبراخيك او قبر سبطيك لا يريد به غير الله عز و جل .

و سيجد اناس حقت عليهم من الله اللعنة و السخط أن يعفوا رسم ذلك القبر و يمحوا أثره فلا يجعل الله تبارك و تعالی لهم الى ذلك سيلاً .

ثم قال رسول الله صلى الله عليه و آله فهذا ابكاني و احزني .

مكشوف باد كه چون اينحديث مبارك بر بعضى مسائل شريفه و اخبار غيبه اشتمال دارد، پيش از آنكه بترجمه آن شروع رود براى بصيرت مطالعه كنندگان اين كتاب مستطاب پاره اشارات ميرود، از آنجمله اين است اين كلام حضرت زينب سلام الله عليها «وَيُصِيبُونَ لِهَذَا الطُّفَّ عِلْمًا لَقَبْرًا بِيكَ» خبر از غيب ميدهد كه شهداء را مدفون مينمايند و مباشرين اين امر مردمى نيكو و صالح و غير از اين كسان خواهند بود.

وهم باز مينمايد كه براى اين قبر علامتى عالى بر ميآورند و نيز معلوم ميگرمايد كه در ساليان دراز و زمانهاى دير باز نشانش فرسوده و محو نمى شود و نيز باز مينمايد كه جمعى از ائمه كفر كه مثل متوكل عباسى است كه خليفه بود و پيشوا و مردمى ديگر زحمتها بر خود مى نهند و اجتهاد مى ورزند كه رسم و نشان

این قبور را برافکنند و هم خبر می‌دهد که بمقصد خود نمی‌رسند .

و نیز باز میرساند که علاوه بر اینکه می‌خواهند و نمیتوانند آثار و آیات و علامات و شرافت و جلالت این قبر مطهر روز تاروز بیشتر نمایش گیرد، چنانکه تاکنون که سلخ ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و چهاردهم هجری است تمام آنچه فرموده اند ظاهر و آشکار است، چنانکه در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور افتاد .

و دیگر در آنجا که از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و اشارت باینکه کوفه هجرت گاه آنحضرتست و نیز آن شهر مغرس شیعیان آنحضرت و شیعیان اولاد آنحضرت است و نیز اشارت به اینکه بلوی و مصیبت ایشان در این شهر بزرگ و عظیم خواهد بود، و هم اخبار باینکه امام حسین علیه السلام باجماعتی از ذریه و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله و اخیار امت آنحضرت در کنار فرات در زمینی که بکر بلا موسوم است شهید خواهند شد و اجساد مطهره ایشان را جمعی از ابرار این امت دفن مینمایند. و نیز خلق جهان تا پایان روزگار بزیارت این قبور منوره مشرف میشوند و بر رونق و عظمت آن افزوده میشود و همچنین خبر دادن از اینکه قبور مقدسه رسول خدا و امیر المؤمنین و حسنین علیهم الصلوة والسلام زیارتگاه مردم روزگار خواهد بود و دیگر از اسیر شدن اهل بیت اطهار در شهر کوفه تمامت این روایات از اخبار غیبیه است .

و هم در این حدیث مبارك آن فضل و فضیلت که برای شیعه ثابت میشود از تمامت اخباری که در اینباب وارد است عظیمتر است و هم از تقدم لفظ محبین بر شیعه باز نموده آید که مناط تشیع محبت است و هم امیدواری دوستان این خانواده جلیله باز نموده آید، و هم از اینکلمه طیبه «وهی اَطْهَرُّ بَقَاعِ الارضِ وَ اَعْظَمُهَا حُرْمَةً وَ اَنْهَآ لَمِنْ بَطْحَاءِ الْجَنَّةِ» فضیلت ارض کربلا و افضلیت آن بر کعبه چنانکه سید بحر العلوم اعلى الله مقامه میفرماید :

ومن حدیث کربلا و الکعبة \*\*\* لکربلا بان علو الرتبة



معلوم میشود و شرح اینکه کربلاء از بطحاء جنت است موقوف بر تفصیل نزول اجزای سلسله بدویه است باجزاء سلسله عودیه با اختلاف صور بحکم اختلاف نشأت و تعدد مواطن چنانکه جماعتیکه ملانکه راعقول و نفوس میدانند و بحکم شرع و ضرورت اسلام تجسم آنها را قائل هستند حفظ جسمانیت را بحفظ مرتبه منوط میدانند و شرح اینکلام از سیاق مقام بیرونست و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام به اخباریکه بشرافت این زمین سعادت قرین دلالت دارد اشارت شد .

و نیز مکشوف باد که از اینکلام شرافت نظام «تولى الله قبض أرواحها بيده» آشکار میشود که اشارت بمقام شامخی است که نفی واسطه و رفع حجاب و کشف غطاء بالمره باشد همانا چون بعد العیان واسطه در میان نبود و بحکم اینکه مقامی اشمخ و درجه ارفع از او نیست پس ملانکه و ملك الموت فرودتر از مقام ایشان واقع هستند و خدای عالم بلا واسطه ارواح طیبه ایشانرا قبض فرماید فقبضناه قبضا يسيرا.

وهم از این کلام معجز نظام «مملوءة من ماء الحيات» زندگانی ابدی جاودانی این ابدان طیبه و بقای ایشان بقاء در مقام احدیت روشن شود زیرا که چون فناء في الله را نایل شدند بقای بالله را حاصل نمودند .

بالجمله دقائق و لطائف کلام اینحدیث مبارك از آن برتر است که در چنین مقامات مسطور یا در نظر هر کس اندر آید، خداوند وراسخون در علم بهتر دانند اکنون به ترجمه آن شروع میشود میفرماید :

زینب سلام الله علیها گفت حدیث کرد مرا ام ایمن که رسول خدای صلی الله علیه و آله روزی از روزگار بیدار فاطمه سلام الله علیها شرف قدوم ارزانی داد فاطمه زهراء از بهرش حریره ترتیب داد و علی مرتضی سلام الله علیه طبقی از خرما خدمتش را تشریف ساخت و من قدحی از شیر و زبد حاضر نمودم رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و حسین سیدالشهداء صلوات الله علیهم اجمعین از آن حریره بخوردند و از خرما و شیر و سرشیر تناول فرمودند

آنگاه علی علیه السلام آب بر دست همایون فرستاده ایزد بیچون بریخت و بشست چون پیغمبر فراغت یافت چهره مبارک را بادست شریف بسود و شادمان دیداری بدیدار ایشان بر گشود چنانکه نشان خرمی و شادخواری از دیدار مبارکش دیدار همی شد سپس روی به آسمان کرد و به آسمان نگران گشت و از آن پس روی بقبله آورد و هر دو دست مبارك بدعا بر گشود و از آن پس بسجده سر نهاد و گریستن بروی چیره گشت و آواز گریه اش بر شد، واشگ دیدگانش جاری گردید .

و چون از سجده سر بر گرفت از دیدگان مبارکش آب چون باران روان بود اهل بیت و من از اینحال در اندوه و ملال شدیم و از هیبت و حشمتش نیروی پرسیدن نداشتیم چون بر اینحال مدتی بطول برفت، حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام عرض کردند این گریستن از چیست که خدای چشمت را گریان ندارد.

فرمود ای برادر من و بروایتی ایحییب من همانا از حضور شما و انجمن شما شادمان آمدم و آنگونه خرم شدم که هرگز چنان سرور نیافته بودم در اینحال که در شما نگران و خدای را بر این نعمت شکر گزاران بودم ناگاه جبرائیل بر من فرود آمد و گفت خداوند تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت گرامی را بر تو گوارا فرمود و مقرر ساخت که ایشان و ذریات ایشان و دوستان و شیعیان و پیروان ایشان با تو در جنان جاویدان همیشه بمانند و در میان تو و ایشان جدائی نیفکنند، همان تحیت یابند که تو یابی همان عطیت بینند که تو بینی، آنچه که تو خرسند گردی

لکن بلیات و مصائب کثیره ایشانرا در سپارد و در دار دنیا بکارهی عظیم از مردمی که دین را از روی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند .

و اینمردم چنان گمان میبرند که در شمار امت توهستند با اینکه از خدای و توبری و بیزار میباشند و ایشان اهل بیت ترا هر یک را در مکانی بضرب شدید و قتل در آورند و مصارع و قبور ایشان از هم دور و جدا باشد و خدایتعالی این مصیبت را از بهر

ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد پس یزدان را بر آنچه از بهر ایشان خواسته سپاس بگذار و بقضای او خوشنود باش .

پس یزدانرا سپاس گذاشتم و در آنچه از برای شما خواسته خوشنود شدم آنگاه جبرئیل گفت یا محمد همانا برادرت علی علیه السلام بعد از تو بسبب تقویت دین و نگاهبانی آئین تو بدست اشقیای امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و او را زبون ترین مردمان و شقی ترین آفریدگان که نظیر پی کننده ناقه صالحست در آن شهر که هجرت گاه اوست یعنی شهر کوفه شهید خواهد کرد و آن شهر مغرس (1) شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت و بلیت او عظیم خواهد بود .

واما این سبط تو حسین علیه السلام باجماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکوان از امتان تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او کرب و بلا و حزن و اندوه اعدای تو و اعدای ذریه تو در آنروز که نه اندوهش را پایانی و نه حسرتش را انجانی است بسیار میگردد و این زمین کربلا اطهر تمام بقاع زمین و در حرمت بزرگتر از تمام آنها و از زمین مستوی بهشت است .

و چون آنروز که فرزند زاده تو و اهل او شهید میشوند فرارسد و سپاه کفر و ملعنت بروی احاطت نمایند زمینها به جمله جنبان و کوهها بتمامت لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریا با تمام اضطراب موج از پس موج در افکند و آسمانها اهل خویش را با اضطراب و پریشانی در اندازد و این بسبب آن خشم و غضبی است که آنها را برای تو و ذریه تو و بزرگ شمردن هتک حرمت تو و پاداش ناخوبی که از امت تو به ذریت تو میرسد فرو گرفته خواهد بود .

و هیچ آفریده نماند جز اینکه از خدای قاهر قادر دستوری جوید که اهل بیت ستم یافته تو را که بعد از تو حجت خداوند میباشند بر جمله آفریدگان یاری نماید ، پس یزدان تعالی وحی نماید بآسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قاهری که هیچ گریزنده از حیطة اقتدار من بیرون نشود و امتناع هیچکس مرا عاجز نگرداند از هر که خواهم بهر وقت که

ص: 267

---

1- یعنی کشت گاه ، منظور زادگاه است.

بخواهم انتقام توأم کشید .

بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب میکنم آنکس را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا و آنکس را که هیچ خونی باخون او برابر نباشد بکشته و پرده حشمت و حرمت او را چاک زده و عترت او را مقتول و پیمانش را شکسته و بر اهل بیتش ستم رانده آنگونه عذابی که هیچکس از جهانیان را بدانگونه عذاب نکرده باشم .

پس این هنگام هر که و هر چه در آسمانها و زمین ها هستند باواز بلند بر آنکس که بر عترت تو ستم رانده و هتک حرمت تو را روا شمرده لعنت نمایند و چون این زمره از آفریدگانرا زمان شهادت فرا رسد و در مضاجع خویش فرود آیند خداوند تعالی با دست قدرت خویش جان ایشانرا قبض فرماید و از هفتمین آسمان فرشتگان باظرفهای از یاقوت و زمرد سر شار از آب حیات با طیب و حلال بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان برایشان نماز گذارند .

آنگاه خدای تعالی مردمیرا که کفار ایشانرا نشاناسند و در آن خونها که ریخته شده نه در گفتار و نه در کردار و نه در اندیشه خاطر شریک نیامده باشند ؛ برانگیزاند تا آن بدنهای محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهداء در آنصحرای بر کشند که برای اهل حق نشان و علامتی و مؤمنانرا برای فوز و رستگاری سببی باشد.

و بهر روز و شب صد هزار فرشته از آسمان فرود آیند و آنمکان مقدس را احاطه نمایند و زیات کنند و خدایرا در آنجا تسبیح گذارند و از حضرت یزدان برای زائران آنمرقد مطهر آموزش طلبند و اسامی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو بآنمکان شریف تشرف میجویند و اسامی پدران و عشایر و شهرهای ایشانرا بنویسند و از نور عرش خدای بر جبین ایشان نشان بگذارند که این شخصی است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر

بهترین پیغمبران است .

و چون روز قیامت پدید گردد، از چهره های ایشان از اثر این نشان نوری رخشنده و نماینده و فرازنده گردد که دیده ها را خیره گرداند و ایشانرا دلیل گردد .

جبرئیل عرض میکند گویا من در حضرت تو نگران هستم ای محمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی ماست و آنچه از فرشتگان با ما خواهد بود که شماره اش را جز خدای احصا نکند و ما بدستگیری این نور که در جبین زوار است و ایشانرا از جمله آفریدگان ممتاز داشته زائرین را بر میگیریم و خداوند بآن سبب آنها را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات می بخشد و این جمله عطایا و حکومتی است که خدایا در باره زیارت کنندگان قبر تو و قبر برادرت علی و قبر دو سبط و دو فرزند زاده تو حسن و حسین مرعی و مبذول میگردد که بیرون از ریا زیارت نموده باشند.

و زود باشد که جماعتیکه لعنت و سخط خدای برایشان واجب و لازم افتاده سعیها و کوششها نمایند تا مگر نشان آنقبر مطهر را نابود گردانند و علامت ضریح مقدس را براندازند لکن خدای ایشانرا بارزوی خود نایل نمیگرداند و بر اینکار برخوردار نمیفرماید و روز تا روز آثار و علامات آن قبر مطهر بزرگتر و بلند تر و نماینده تر خواهد گردید .

و از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیاره اخباری که بر ثواب زیارت قبر منور دلالت داشت اشارت شد باعادت حاجت نیست بالجمله پیغمبر فرمود گریستن من بسبب این واقعه بود .

« قالت زينب فلما ضرب ابن ملجم لعنه الله ابي صلوات الله عليه و رأيت اثر الموت منه قلت يا أبة حدثني ام ايمن بكذا وكذا وقد احببت ان اسمعه منك فقال يا بنية الحديث كما حدثك ام ايمن وكاني بك و بنساء اهلك لسببها بهذا البلد اذلاء خاشعين تخافون ان يتخطفكم الناس فصبرا صبرا فوالذي فلق الحبة وبرء

ص: 269

النسمة ماله على ظهر الأرض ولي غير كم و غير محبيكم وشيعتكم .

ولقد قال لنا رسول الله حين أخبرنا بهذا الخبر ان ابليس في ذلك اليوم يطير فرحا فيجول الأرض كلها في شياطينه و عفاريتها فيقول يا معشر الشياطين قد ادر كنا من ذرية آدم الطلبة و بلغنا في هلاكهم الغاية و اورثنا هم النار الا من اعتصم بهذه العصاة .

فاجعلوا شغلكم بتشكيك الناس فيهم و حلمهم على عداوتهم و اغرائهم بهم و اوليائهم حتى تستحكم ضلالة الخلق و كفرهم و لا ينجوا منهم ناج و لقد صدق عليهم ابليس و هو كذوب انه لا يتق مع عداوتكم عمل صالح و لا يضر مع محبتكم و موالاتكم ذنب الا الكبائر .

زينب كبرى سلام الله عليها ميفر مايد چون ابن ملجم لعنة الله عليه پدرم امير المؤمنين صلوات الله عليه را آن ضربت فرود آورد چنانکه نشان بيرون شدن جان مبارکش را از ديدار مكرمت اثرش مشاهده همی كردم عرض كردم ای پدر ام ایمن حدیثی از بهر من بدین صفت و سمت بگذاشت سخت دوست میدارم که از لسان مبارکت بشنوم فرمود ایدخترک من حدیث برهمن منوالست که ام ایمنت باز گفته است گویا نگران تو و دیگر زنان و دختران اهل بیت هستم که در این شهر کوفه بجمله اسیر و خوار هستند و چنان بیمناک باشند که گوئی مردمان شما را میر بایند .

همانا در چنین روزگار نابهنگار چند که توانید عنان شکیبائی از کف مگذارید و بحبل المتین صبوری چنگ در آورید، سوگند بدانکس که دانه ها را بشکافت و آفریدگانرا بیافرید که در آنروز بر روی زمین غیر از شما و دوستان شما و شیعیان شما خدارا دوستی نیست .

همانا در آن حال که رسول خدای صلی الله علیه و آله مارا از این خبر اخبار می فرمود فرمود در آنروز شیطان از در شادی و فرحت باشیاطین و عفاریت خود در تمامت روی زمین جولان و ندا میدهد که ای معشر شیاطین همانا آن کین و طلب که از بنی آدم داشتیم بازجستیم و در هلاک و دمار و تاختن ایشانرا بسوی نار باآخر درجه آرزو و

آمال خود رسیدیم جز آنکه بذیل ولایت و حبل المتین دوستی اهل البیت چنگ در افکندند .

اکنون چندانکه توانید بکوشید تا مردمانرا درباره ایشان بشك و شبهت در اندازید و جملگی را بعداوت ایشان و اولیای ایشان اغراء نمائید تا رشته کفر و ضلالت خلق را استوار کنید تاهیچکس از بنی آدم روی رستگاری نیابد .

آنگاه میفرماید: اگر چند شیطان کار بوسوسه و دروغ میافکند لکن در این سخن که با شیاطین و اعوان خود گفت «هر کس باینجماعت توسل جوید رستگار میشود، براستی سخن کرد چه بادشمنی شما با هیچ عملی خجسته سود نیابند و با دوستی و موالات شما بیرون از معاصی کبیره از هیچ گناهی زیان نه بینند

بالجمله زانده میگوید

چون اینحدیث شریف پبای رفت علی بن الحسین صلوات الله علیهما فرمود: «خُذْهُ إِلَيْكَ أَمَا لَوْ ضَرَبَهُ فِي طَلْبِهِ أَبَاطُ الْإِبْلِ حَوْلًا لَكَانَ قَلِيلًا»<sup>(1)</sup> اینحدیث را نگاهدار و بدانکه اگر در طلب آن یکسال پای بر پهلوی شتر بزنی و بشتاب و عجله بروی، در ادراك چنین گوهری نایاب اندك است

راقم حروف میگوید: در این حدیث مبارك از شهادت امام حسن مجتبی سلام الله علیه مذکور نیست تواند بود از نظر ام ایمن رفته باشد آن نیز مشکل مینماید چه حضرت زینب بعرض امیر المؤمنین صلوات الله علیهم برسانید و بشرف تصدیق آنحضرت رسید پس میشاید از قلم کتاب ساقط شده باشد یا چون شهادت حضرت مجتبی بطور وضوح نبوده است اشارت فرموده اند و بهمان شهادت امیر المؤمنین و امام حسین علیه السلام که از روی عناد و شقاق و تغلب ظاهری و باطنی بود اکتفاء

ص: 271

---

1- ضرب آباط ابل کنایه از شتاب و عجله است، زیرا آنکس که در شتاب باشد یکسره پای بر پهلوی شتر میزند که تندتر بدود، البته چون مردم عربستان شتر سوار میشوند چنین فرموده اند .

وازين پيش در ذيل كتاب احوال حضرت امام زين العابدين سلام الله عليه بعضى تحقيقات براى اين حديث شد باعادت حاجت نميرود، و انشاء الله تعالى از اين پس در اين كتاب نيز در مقام خود پاره اشارات اقدام ميرود بمنه و حسن توفيقه .

وهم از اين حديث باز نموده آيد كه يك سبب عمده و علت تامه شهادت ايشان براى احيائى دين مابين و نشر فضائل ايشان و كسب فوائد شيعيان ايشان از زيارت ايشان و امثال آن است و نيز باز مينمايد كه حضرت صديقه صغرى زينب خاتون سلام الله عليها را مقامى ورتبى است كه جز اصحاب عصمت را نزيديچه خود امام عليه السلام ميفرمايد از علوم و اسرار مخزونه است

### **بيان پاره مطالب كه موجب ازدياد اختبار و علم بپاره اخبار است**

اين بنده حقير در اين مقام معروض هميدارد كه آنچه از تفحص و تتبع اغلب كتب معلوم ميشود چنان مكشوف ميگردد كه در سفر كر بلاجماعتى از نسوان آل عبا سلام الله عليهم حضور داشته اند و اغلب بيك نام بوده اند چنانكه ابن اثير مينويسد فاطمه بنت الحسين عليهما السلام اكبر بود و گويد فاطمه بنت على باخواهرش زينب چنين و چنان گفت و هم موافق بعضى روايات معتبره كه مينويسند حضرت سيدالشهداء سلام الله عليه وصيت نامه وودايع امامت را بفاطمه سپرد تا بعد از مراجعت بمدينه بعلى بن الحسين صلوات الله عليهم تسليم نمايد تواند بود همين فاطمه دختر امير المؤمنين عليه السلام باشد كه در كتب مقاتل گاهى در بعضى مقامات بفاطمه كبرى تعبير ميشود .

و نيز تواند بود كه ام كلثوم كبرى نيز همين مخدره باشد كه فاضل در بندي مينويسد از روايات چنان مستفاد ميشود كه ام كلثوم از زينب بزرگتر بود و نيز چنان معلوم ميشود كه حضرت سيدالشهداء را خواهرى سكنه نام سینه نام بوده است چنانكه در كتاب نورالعين مينويسد كه چون بعد از مرگ معويه پسرش يزيد عليه اللعنه در مقام عداوت و مخالفت حضرت سيدالشهداء بر آمد آنحضرت گريان نزد خواهرش



سکینه شد و فرمود «یا أُخْتِی اَمْضِی بِنَا اِلَیَّ الْمَدِیْنَةَ» ایخواهر ما را بمدینه بر و صورت حال رابدو باز نمود.

سکینه عرض کرد ایبرادر چنین است که فرمائی ما را نزد او مقامی و جای ماندنی نیست لکن رای این است که از وی اجازت طلبیم و براه خویش شویم فرمود ایخواهر رایی است ستوده و آنوقت به یزید مکتوب کرد و رخصت خواست تا بمدینه شود و جواب یزید را چون بدید نزد خواهرش سکینه آمد و او را آگاه ساخت «فَقَالَتْ لَهُ يَا أُخِي اِزْ حَلْ بِنَا مِنْ عِنْدِهِ . اللَّهُ تَعَالَى اِزْ حَمَّ بِنَامَنه وَ مِنْ غَيْرِهِ».

ایبرادر ما را از اینجا بکوچان چه خدایتعالی از یزید و دیگران بر ما رحیم تر است و امام حسین علیه السلام در ساعت به تجهیز سفر پرداخته از دمشق با اهل و اولاد و تمامت عشیرت خود خیمه بیرون کشید و بمدینه در سرای پدرش علی بن ابیطالب علیهم السلام فرود گردید(1)

و نیز در حکایت فرستادن آنحضرت مسلم بن عقیل را بجانب کوفه مینویسد آنحضرت در ساعت پبای شد و نزد خواهرش سکینه آمد و او را از ظلم یزید با اهل عراق و مکاتبات مردم کوفه بآنحضرت آگاهی داد و از فرستادن مسلم و نامه اخیر اهل کوفه بنمود و فرمود پبای شو و تجهیز سفر کن و ما را آماده سفر ساز، آنگاه شرحی مفصل از مکالمات سکینه و آنحضرت مسطور میدارد .

و نیز از پاره کلمات که از سکینه مینماید که عرض کرد از جدم چنین و چنان شنیدم معلوم میشود که این خواهر از بطن فاطمه زهراء سلام الله علیها است و شان و مقامی داشته است که با امام حسین چون مادر سخن میکرده و امام علیه السلام رای و رویت او را بکار می بسته است و میگوید عرض کرد ای برادر ساعتی درنگ جوی تا آن امارت و علامتی را که بر ریختن خون تو دلالت میکند بنگرم چه آنرا جبرئیل از حضرت کردگار جلیل بیاورد .

ص: 273

---

1- شرح کامل این قسمت بروایت از کتاب نور العین ابی اسحاق اسفراینی گذشت بصفحه 36-41 مراجعه شود .

امام علیه السلام فرمود ای خواهر آن امارت چیست؟ عرضکرد ایرادر همانا جبریل امین علیه السلام نزد جد ما محمد صلی الله علیه و آله بیامد و مشتی از خاک سفید بیاورد عرض کرد یا محمد این خاک را بگیر! پسر حسین از این خاک آفریده شد و خوشش بر این خاک میریزد و چون زمان قتلش نزدیک شود این خاک سرخ گردد و خون از آن چکان شود، آنحضرت آنخاک را بر گرفت و فاطمه زهراء بداد و من از فاطمه بگرفتم و بدخیره نهادم .

مع الخبر میگوید چون خاک را نگران شدند چون عقیق سرخ بود و خون از آن میچکید امام صلی الله علیه و آله فرمود لاحول ولاقوة الا بالله انالله واناالله راجعون لکن ای خواهر اگر تقدیر بر این رفته تدبیر ندارد لابد خواهد شد و الأمر كله الله اکنون کار مسیر بساز و مشیت و تدبیر باخدای عز و جل است ، اینکار بر خواهرش سکینه دشوار گشت و خود را بر هر دو قدم آنحضرت بیفکند و اشکش بر چهره روان شد و این شعر قرائت نمود :

الا ان شوقی فی الفؤاد تحکماً\*\*\* ودمعی جری یحکی من الوجد عندنا

و لما تهباً للمسیر رکابهم\*\*\* فقلت لعینی ابدلی الدمع بالدماء(1)

الی آخرها. و میگوید چون سکینه از اشعار خویش برداخت نزد عبدالله . زیبر شد و او را از عزیمت امام حسین علیه السلام آگاهی داد الی آخر الخبر

و نیز موافق بعضی روایات معتبره امام حسین علیه السلام دختری زینب نام بوده است و نیز بعضی از مؤلفین نسبت کلمات و اشعار را بیکی از این مخدرات میدهند و جمعی دیگر همان کلمات و اشعار را بدیگری منسوب میدارند جز این نتواند بود که غالب این شبها از این حیثیات روی داده است .

هم اکنون بآنصورت که ابواسحق اسفراینی در نورالعین مرقوم داشته است اشارت میرود تا اختلاف پاره اخبار با پاره مکشوف آید میگوید چون امام حسین علیه السلام باصلاح شمشیر و آلت حرب خویش مشغول شد و گریان این اشعار بخواند: یادهر اف لك من خلیل. با اختلافی که در ذکر اشعار مسطور داشته علی بن الحسین علیهما السلام

ص: 274

میفرماید آنحضرت این اشعار همی بخواند و اصلاح سلاح خویش بفرمود چندانکه گریه در گلویم گره گشت، لکن خویش را نگاهداشتم و سکوت اختیار کردم و اما عمه ام چون بشنید خوفناک و اندوه مند گردید و دامن کشان بیامد تا بآنحضرت نزدیکشد و کلمات مسطوره را باندک اختلافی معروض داشت و بگریست و زنها نیز بگریستند

و جناب ام کلثوم ندا بر کشید «وامحمداه واعلیاه وافاطمته واضیعتاه بعدک یا بن بنت رسول الله» امام حسین علیه السلام بکلماتی که سبقت نگارش یافت و بحضرت زینب منسوب افتاد او را تعزیت داد پس از آن فرمود یا ام کلثوم و انت یا فاطمة و انت یا رقیة و انت یا عاتكة و انت یاسکینة الی آخرها

و فرمود ای اهل بیت صبوری و شکیبائی فرمائید « فقالت زینب لاصبر لنا علی فقدک ولا تطیب لنا الحیوة من بعدک کیف لا نبکی و انت تقول هذا الکلام و نراک قتیلا و مالک نهبا بین العدی و حریمک سبایا و جثتک الطیبة تذری علیها الریاح فکیف لا نبکی » پس جناب زینب خاتون سلام الله علیها عرض کرد مارا هرگز بر فقدان تو شکیبایی نتواند بود و بعد از تو زندگانی بر ما خوش نخواهد گشت چگونه نگرییم با اینکه تو اینگونه سخن کنی و ترا مقتول و اموات را در میان دشمنان منسوب و حریم ترا اسیر و پیکر مبارکت و بدن شریفیت را در بیابان افکنده و باد وزان بر آن وزنده بینم و با این حال چگونه گریستن نگیرم

و نیز گوید چون علی اکبر سلام الله علیه شهید شد مادرش بیهوشانه بهرسوی در نظاره بود و میگریست و زینب سلام الله علیها صدا بر میکشید: واحبیباه یابن اخاه آنگاه امام حسین علیه السلام ایشانرا بگرفت و بخیمه باز آورد

و نیز در فقره شهادت علی اصغر علیه السلام گوید امام شهید صلوات الله علیه بخیمه در آمد و با خواهرش زینب فرمود آن طفل صغیر مرا بیاور و چون تیر خورده اش باز آورد و بام کلثوم بداد، ام کلثوم آن اشعار مسطوره را قرائت فرمود.

و هم در حال وداع آنحضرت گوید خواهرش زینب آنحضرترا گریان بدید

و عرض کرد خدای چشمت را نگر یاند فرمود چگونه نگریم با اینکه بزودی اسیر دشمنان میشوید آنوقت ندا بر کشید «یا اُمَّ کُلثُومِ یارقیه یاعانکة یاسکینه عَلَیْکِنَّ مِئِی السَّلَامِ» ام کلثوم عرض کرد «یا اخی استسلمت لِلْمَوْتِ؟ فرمود کَیْفَ لَا اسْتَسَلَمَ وَ نَفْسِی بَیْنَ غَیْرِی»

و نیز گوید چون مرکب آنحضرت از قتلگاه باز شد، زینب با سکینه روی کرد و گفت آب بیاورده، و هم گوید چون لشگر لئام آهنگ غارت خیمام کردند جناب ام کلثوم بیرون تاخت و قالت: یا بن سعد الله یحکم بیننا و بینک . چنانکه بدان اشارت رفت .

و هم گوید زینب خواهر امام علیه السلام فرمود: در آنوقت در خیمه ها نشسته بودیم ناگاه جماعتی بر ما در آمدند و در جمله ایشان مردی کبود چشم بود الی آخر الخبر .

و هم گوید چون آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را کردند و ام کلثوم بدید اقبلت و هی حاسرة الوجه . الی آخر الخبر .

و هم گوید چون زینب از قراءت اشعار خود بپرداخت سکینه صیحه برزد و بقراءت اشعار پرداخت .

و هم گوید زینب سلام الله علیها دست بر سر مبارک نهاد و همیگفت :

« و امحمداه هَذَا الْحُسَيْنُ مَرْمَلٌ بِالِدِّمَاءِ صَرِيحٌ بِكَرْبَلَاءٍ مَقْطَعِ الْأَعْضَاءِ وَ بِنَاتِكِ سَبَايَا وَ إِلَى اللَّهِ الْمُشْتَتِكِي وَ إِلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَ إِلَى عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى وَ إِلَى حَمْزَةِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ قَالَ فَبَكَتْ وَ قَالَتْ وَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ »

پس از آن دست فاطمه صغری دختر حسین علیهما السلام را برگرفت و امام حسین علیه السلام آن دختر را سخت دوست میداشت پس روی و موی فاطمه را در خون گلوی مبارک

آنحضرت بیالود و فاطمه همی فریاد بر آورد یا ابتاه یعز علی انا انادیک و تخینی (1)

ای پدر سخت بر من گران باشد که ترا بخوانم و خائب بمانم یعنی پاسخ نیابم .

و نیز فاضل در بندی در اسرار الشهاده مینویسد که چون حضرت زینب را بر مصرع برادرش عبور افتادو آن حال را نگران گشت خویشان را بر آن جسد مطهر بیفکند و خودرا بخونش آلوده ساخت و صیحه بر کشید وجد و پدر و برادران خویش راهمی بخواند و همی ندا بر آورد « و الاخاه و اسیداه و اهلبیتاه و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه و اجعفرآء و اعقیلاه و احسنه و احسیناه و امصیبته الیوم مات علی المرثصی الیوم فقد حمزة سیدالشهداء الیوم فقدنا أمنا فاطمة الزهراء »

و جماعت اشقیاء رحم نیاوردند و صدیقه صغری زینب بنت امیر المؤمنین علیهما السلام را با تازیانه و لطمه بیازردند چندانکه بدن مبارکش سیاه و خونین گردیده بود صاحب اخبار الدول میگوید چون شمر ملعون به آهنگ قتل حضرت علی اصغر بن حسین علیهما السلام که در این هنگام مریض بود بر آمد، زینب دختر علی بن ابیطالب سلام الله علیهما بیرون تاخت « وَقَالَتْ وَ اللّٰهَ لَا یُقْتَلُ حَتّٰی اُقْتَلُ » فرمود سوگند باخدای علی بن الحسین کشته نخواهد شد تا من کشته شوم آنملعون از این آهنگ فرو نشست و از آنحضرت دست بازداشت .

معلوم باد چون در این خبر بنگرند کرامت و علم حضرت زینب سلام الله علیها را بما یکون باز دانند چه اگر عالمه نبود و نمیدانست علی بن الحسین را که امام روزگار و بقیه حیدر کرار است هیچکس نتواند کشت، چگونه چنین سوگند . بخوردی؟ از چه روی در حق برادران و برادر زادگان و شهدای دیگر اینکار بیای نسپرد، و از این برافزون اگر بر باطن امر آگاهی نداشت چه میدانست که آن اشقیاء باین سخن اعتنا ورزند یا اینکه از قتل خود آن مخدره پرهیز نمایند .

بالجمله در اینگونه اخبار بی نظر نشاید رفت چه اولاً در کتب اهل سیر آنچه از نظر بگذشته است از توقف امام حسین علیه السلام در زمان معویه در شام و

ص: 277

---

1- ظاهراً کلمه تصحیف شد. و « لاتجینی » بوده است، یعنی پاسخ را نمیدهی

مکالمات آنحضرت با یزید هیچ اشارت نرفته و هم در ذیل همین اخبار میگوید عبدالله بن زبیر برادر رضاعی امام حسین علیه السلام بود و این نیز بدلائل عدیده بصحت مقرون نیست و هم نسبت اخباریکه بسکینه نسبت میدهد و میگوید سکینه خواهر امام حسین و از بطن مطهر حضرت فاطمه سلام الله علیها بوده سخت بعید است مگر اینکه گوئیم سکینه همان ام کلثوم باشد

و بهر صورت در این اخبار مختلفه کمال تأمل لازمست گاهی فاطمه کبری نویسنده و گویند دختر امام حسین بود و گویند فاطمه صغری در مدینه بود، گاهی دختر آنحضرترا فاطمه صغری خوانند و گویند در کربلا بود و گاهی گویند فاطمه از سکینه اکبر بودگاهی فاطمه کبری نویسنده و گویند دختر امیر المؤمنین بود و در کربلا حضور داشت گاهی زینب گویند و بنت علی شمارند، گاهی زینب کبری نویسنده و از بطن حضرت فاطمه شمارند گاهی زینب گویند و دختر سیدالشهداء شمارند گاهی عاتکه گویند و دختر امیرالمؤمنین انگارند، گاهی عاتکه گویند و دختر امام حسین شمارند، گاهی آدمی نویسنده و گویند خواهر امام حسین و مادرش ساعدیه بود

گاهی از اخباریکه بدو نسبت دهند دختر فاطمه زهرا سلام الله علیها انگارند و گاهی ام کلثوم کبری نویسنده و دختر فاطمه زهرا را خوانند گاهی ام کلثوم گویند: و همان زینبش پندارند و گاهی ام کلثوم مطلق خوانند و از بنات امیرالمؤمنین مذکور دارند، گاهی زینب گویند و ام کلثوم شمارند گاهی حکایتی را زمره از مورخین بام کلثوم نسبت دهند آنوقت طبقه دیگر بزینب منسوب دارند و طایفه دیگر بسکینه سلام الله علیهم منتهی دارند.

این تشتمت آراء و تفرق اخبار بدرجه نایبست که بیننده رادر بیدای حیرت(1) شتا بنده دارد و آنچه این بنده را بصواب نزدیکتر است همانست که باید در اینقضیه هایله یوم الطف از دختران امیر المؤمنین از بطن مطهر صدیقه طاهره سلام الله علیها افزون از یکتا حضور نداشته و از طرق اخبار چنان برمی آید که ام کلثوم باشد و

ص: 278

---

1- بیداء یعنی صحرای کویر و پهناور

زینب کبری آنحضرت تست و او ام کلثوم کبری است و اگر ام کلثوم دیگر بوده است که او را کبری گفته اند از دیگر دخترهای امیرالمؤمنین بعد از زینب مهین تر بوده است چنانکه آنحضرت را از دیگر زوجات مطهرات، ام کلثوم صغری نیز بوده است.

و نیز پاره مطالب است که نسبت آن با آن مقامات زینب کبری به آنحضرت بعید مینماید تواند بود بزینب صغری که از جمله بنات امیرالمؤمنین صلوات الله علیهم میباشد منسوب باشد .

مثلا بعید مینماید که حضرت زینب کبری که عالمه غیر معلمه است بفرماید من بخیمه اندر شدم باشد که برادرم نداند من از بیرون خیمه بنظاره بودم، یا از آن پس که امام علیه السلام او را آنگونه بصبر و سکون امر فرماید، صیحه و فریاد بر آورد، چه امام علیه السلام که عالم بهمه اشیاء است چگونه اش گمان برند که بر این امر آگاه نیست. یا خود حضرت زینب که صدیقه صغری است چگونه در مقامی حاضر میشود که بر خلاف امر امام علیه السلام باشد یا امر امام را که واجب فوریست چگونه اش جزو بجزو اطاعت و احتمال نکند .

و همچنین در مقام شهادت حضرت علی اکبر سلام الله علیه مینویسند زینب خود را برز بر آنحضرت افکند و اگر ام کلثوم خواهر بطنی آنحضرت غیر از وی بودی چگونه نامی از او مذکور نشدی وانگهی با آن اخبار که بام کلثوم منسوب میدارند چگونه در چنین مقام در مراتب سوگواری و تعزیت با زینب موافقت نکردی و اگر کردی چگونه از وی نام نبردند او نیز دختر امیر المؤمنین و از نسل سیدالمرسلین و با حضرت زینب سلام الله علیهم خواهر اعیانی و در مقامات جلالت و سالخوردگی قریب به یکدیگر و جز سایر اهل بیت است که در بیان اسامی آنها چندان لزومی نرود.

دیگر اینکه آنکالمات را که در ذیل این اخبار نیز در نسبت بمخاطبه با ام کلثوم نوشته اند در جای دیگر نیز بزینب خاتون منسوب دارند، تواند بود افزون از یکمره نپوده است لکن در پاره کتب بنام زینب و در بعضی بنام ام کلثوم مذکور

داشته اند و بعد از آن دیگری از حیثیت نام و کنیت در دیا جیر(1) شبهت افتاده و دو تن انگاشته است و ممکن است در پاره مقامات زینب صغری باشد چنانکه از این بعد نیز در مقامات خود از پاره اخبار و احوال بر توضیح و تلویح مقال افزوده آید .

### بیان پاره حالات آن مخدیره صلوات الله علیها از زمان حرکت از کر بلا و اوقات کوفه

چنانکه اشارت رفت بروایت ابن اثیر روز دوازدهم محرم و بروایت اغلب مورخین روز یازدهم محرم ابن سعد بجانب کوفه بکوچید و اهل بیت را بزجر و عنف از قتلگاه دور کرده سوار نموده و چون اسرای ترک و روم روان داشت تا بکوفه بتفصیلی که در کتب مقتل مرقوم است وارد شدند، بشر بن حزیم گوید سوگند با خدایتعالی زنی افصح و انطق از زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام ندیدم گویا کلمات امیر المؤمنین از زبان مبارکش میریخت، در میان آن ازدحام و اجتماع که از هر سوی ندائی در میرسید و بانگی بالا میگرفت بجانب آن مردم اشارت کرد که خاموش باشید .

صاحب نور الابصار نوشته است که جاحظ در کتاب البیان خود از ابو اسحق از خزیمه الاسدی روایت کند که گفت در سال شصت و یکم هجری بکوفه در آمدم و ورود من با انصراف علی بن الحسین علیهما السلام و ذر به طاهره از کر بلا بسوی ابن زیاد بکوفه مصادف بود و زنان کوفه را در این روز نگران شدم که بجمله برپای بودند و ندبه میکردند و گریبانها چاک ساخته بودند الی آخر الخبر .

معلوم باد راوی این خبر را بعضی بشر بن حزیم نوشته اند چنانکه مذکور . شد و برخی خذلم بن شتر و گروهی جذام بن ستیر اسدی

و صاحب احتجاج باین نام اخیر بیشتر اعتقاد دارد و گوید جذام الاسدی میگوید «لم أروا لله خفرة قط انطق منها كانوا تنطق وتفرغ من لسان امیر المؤمنین علی

ص: 280



علیه السلام وقد اشارت الى الناس أن أنصتوا فارتدت الأنفاس وسكنت الأجراس « یعنی سوگند با خدای هرگز زنی با شرم و آزرم ندیده ام که از زینب دختر امیر المؤمنین علی علیه السلام گویاتر و سخنگوی تر باشد گویا آنحضرت نطق میفرمودند و تلفیق عبارات و تنمیق کلمات میدادند ، مانند امیر المؤمنین علیه السلام و آنحضرت بمردمان اشارت کرد که خاموش باشید پس نفسها بجای بایستاد و درای (1) از صدا بنشست .

مکشوف باد که اولاً مقام ولایت حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها از آن بالاتر است که در انفاس و اجراس اگر تصرف فرماید جای تعجب باشد چه آنوجود مقدس در همه چیز متصرف تواند بود

و در این خبر که راوی میگوید آنحضرت اشارت فرمود نفسها بایستاد و جرسها از صدا بیفتاد. مقصود این است که بیانات آنحضرت بآندرجه مطبوع و مؤثر و مقبول تمامت طباع و نفوس بود که چون از معدن نبوت و امامت آغاز بلاغت و فصاحت فرمود تمامت حضار از همه چیز بیخبر و یکباره گوش شدند و هوش بدو سپردند و چنان موانع این مقصود را مرتفع داشتند که حتی اجراس بلکه حامل اجراس را از حرکت بازداشتند و نفس را اگر مخالف ادراک آن فیض دانستند از روی شماره بگذاره آوردند و صامت و ناطق را جمله اعضا سمع و جمله قوی سامعه گشت .

ثم قالت: الْحَمْدُ لِلَّهِ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَبِي مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الْأَخْيَارِ. أَمَا بَعْدُ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! يَا أَهْلَ الْخَتَلِ وَالْغَدْرِ وَالْحَذَلِ وَالْمَكْرِ! أَتَبْكُونَ فَلَا رِقَاتَ الدَّمْعَةِ وَلَا هِدَاةَ الزَّفَرَةِ، فَإِنَّمَا مِثْلُكُمْ كَمَثَلِ الَّتِي نَقَصَتْ عَزْلَهَا مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَائِهَا، تَتَّخِذُونَ أَيْمَانَكُمْ دَخَالًا بَيْنَكُمْ، وَهَلْ فِيكُمْ إِلَّا الصَّلْفُ النَّطْفُ وَالصَّدْرُ الشَّنْفُ وَالْكَذِبُ

ص: 281

1- یعنی آواز جرس و زنگ شتران

وَمَلَقُ الْإِمَاءِ وَغَمَزُ الْأَعْدَاءِ أَوْ كَمَرَعِي عَلَى دِمْنِهِ أَوْ كَقَضِهِ عَلَى مَلْحُودِهِ أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لَكُمْ أَنْفُسَكُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَفِي الْعَذَابِ أَنْتُمْ خَالِدُونَ

أَتَبْكُونَ وَتَتَّجِبُونَ أَحِي؟ أَجَلٌ وَاللَّهِ فَابْكُوا فَإِنَّكُمْ أَحْرِيَاءُ بِالْبُكَاءِ فَابْكُوا كَثِيرًا وَاصَّحَكُوا قَلِيلًا فَقَدْ ذَهَبْتُمْ بِلَيْتِم بِعَارِهَا وَ مَنِيْتِم بِشَدِّ نَارِهَا وَ لَنْ تَرَحُصُوهَا بِغَسَلٍ بَعْدَهَا أَبَدًا وَ أَنَّى تَرَحُصُونَ قَتْلَ سَلِيلِ خَاتِمِ النَّبِيِّهِ وَ مَعْدِنِ الرَّسَالِهِ وَ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ وَ مَلَاذِ حَرْبِكُمْ وَ مَعَاذِ حَزْبِكُمْ وَ مَقَرِّ سَلَمِكُمْ وَ أُسَاسِ كَلِمَتِكُمْ وَ مَفْرَعِ نَازِلَتِكُمْ وَ مَنَارِ حُجَّتِكُمْ وَ مَدْرَةِ سُنَّتِكُمْ وَ الْمَرْجِعِ عِنْدَ مَقَالَتِكُمْ.

أَلَا سَاءَ مَا قَدَّمْتُمْ لِنَفْسِكُمْ وَ سَاءَ مَا تَذَرُونَ لِيَوْمِ بَعْثِكُمْ وَ بَعْدًا لَكُمْ وَ سُحْقًا وَ تَعَسًا وَ نَكْسًا نَكْسًا لَقَدْ خَابَ السَّعْيُ وَ ثُبَّتَ الْيَدَى وَ خَسِرَتْ الصَّفَقَةُ فَبُوتُمْ بِغَضَبٍ مِنَ اللَّهِ وَ ضُرِبَتْ عَلَيْكُمْ الدَّلَّةُ وَ الْمَسْكَنَةُ

وَ يَلِكُمْ يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ! أَتَذَرُونَ أَيَّ كَبِدٍ لِمُحَمَّدٍ فَرِيْتُمْ وَ أَيَّ عَهْدٍ نَكثْتُمْ وَ أَيَّ كَرِيمَةٍ لَهُ ابْرَزْتُمْ وَ أَيَّ دَمٍ لَهُ سَفَكْتُمْ وَ أَيَّ حُرْمَةٍ لَهُ هَكَّمْتُمْ لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِذَا، تَكَادُ السَّمَاوَاتُ يَنْفَطِرْنَ مِنْهُ، وَ تَتَشَقُّ الْأَرْضُ،

وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ بِهَا شَوْهَاءَ خِرْقَاءَ صَلْعَاءَ عَنقَاءَ فَعَمَاءَ كَطِلَاعِ الْأَرْضِ وَمِلَاءَ السَّمَاءِ .

أَفَعَجِبْتُمْ أَنْ مَطَرَتِ السَّمَاءُ دَمًا؟ وَلَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَ هُمْ لَا يُنصَرُونَ، فَلَا يَسْتَخَفِنَكُمُ الْمَهَلُ! فَإِنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ لَا يَحْفِزُهُ الْبِدَارُ، وَلَا يُخَافُ عَلَيْهِ قُوَّةُ الثَّأْرِ وَإِنَّ رَبَّكُمْ لِبِالْمُرْصَادِ

معلوم باد در بعضی کتب این اشعار مشهوره را «مَازَا تُقُولُونَ اذْ قَالَ النَّبِيُّ لَكُمْ» إلى آخرها. را نیز در پایان خطبه مبارکه مسطور و در بعضی کتب متروک داشته اند و چون صاحب کشف الغمه و فصول المهمه و جمعی دیگر نوشته اند چون ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب علیهم الرحمة از آن قضیه هایله با خبر شد، باسر برهنه و حالت آشفته با خواهرانش ام هانی و اسماء و رمله و زینب گریان و نالان بیرون تاختند و این اشعار را بخواندند، بروایت ایشان اقتفا ورزید و ممکن است چون در جمله ایشان زینب نام بوده است و با ایشان بسوگواری وزاری پرداخته پاره نویسندگان را چنان معلوم شده است که این همان حضرت زینب سلام الله علیها است و الله اعلم.

اکنون بمعنی پاره لغات و دقایق این خطبه مبارکه بقدر لزوم اشارت و بعد از آن بنگارش ترجمه فارسی آن اقدام میشود ، بیاید دانست که کلمات این نسوة طاهره امت که از اهل بیت سید کائنات هستند علیهم آلف التسلیم والتحیات علمی بسیار و حکمتهای بیشمار و احتجاجات کامله و براهین وافیه متضمن است.

و از این است که علمای بزرگ دین و آئین این احتجاجات را در ذیل احتجاجات ائمه طاهرین و حجج معصومین صلوات الله علیهم اجمعین مذکور داشته اند و آنانکه بنظر بصیرت در این جمله بنگرند میدانند که از لسان مبارک نبوت و ولایت بیرون شده و دارای تمامت مراتب فصاحت و بلاغت و جزالت تامه و عذوبت کامله و اسلوب اطراف و

اشارات لطیفه و کنایات دقیقه و حکم علمیه و عملیه و اصول ایمان و ایقان و جامع تمامت مقاصد و شامل صفات امام علیه السلام و مخائل آنانکه با آنحضرت قتال داده اند و او را شهید کردند و آنانکه در نصرتش قصور ورزیدند و آن نتایج و خیمه دنیویه و اخروییه این مردم شقی میباشد چنانکه در ترجمه اش مشهود گردد و باز نموده آید که علوم این نسوان عصمت توأمان نه چون دیگر مردمست .

« ختل » بفتح خاء معجمة و سکون تاء مثناة فوقانی از باب ضرب بمعنی فریفتن و از این است حدیث شریف « كَانِي أَنْظُرُ إِلَيْهِ يَخْتَلُّ الرَّجُلُ لِيَطْعَنَهُ أَوْ يَرَاوِدَهُ وَيَطْلُبُهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ وَخَتْلُ الذَّنْبُ الصَّيْدُ » یعنی پنهان شد گرگ برای گرفتن صید.

« غدر » باغین معجمه مفتوحه و سکون دال و راء مهملتین مصدر غدره از باب ضرب ضد وفاء است و هم بمعنی باز ماندن از کسی و تخلف جستن است .

« خذل » بفتح خاء و سکون ذال معجمتین مصدر خذل یخذل از باب نصر است گفته میشود خذله و خذل عنه یعنی فرو گذاشت یاری او را و از اینباب است « الْمُؤْمِنُ أَخُو الْمُؤْمِنِ لَا يَخْذُلُهُ »

« و مکر » بر همان وزن بمعنی فریب و خدعه است و مکررا چون نسبت به بندگان دهند بمعنی خب و خداع است و چون نسبت به خالق دهند بمعنی مجازاتست .

و از این خطاب که حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها بآنمردم میفرماید اغلب اوصاف رذیله ایشانرا باز مینماید و معلوم میدارد که ایشان از صفات حمیده انسانی دور هستند و چون گرگ درنده روزگار سپارند و به آهنگ خدیعت و مکر و حیل و نقض عهد شب بروز گذارند و آنصفت که مخصوص است بمردم مؤمن نسبت با مؤمن دیگر با ایشان نیست و چنانکه از مراتب انسانیت بعیدند از نور ایمان و گرویدن با مؤمنان بی نصیب میباشند و معلوم است حالت چنین مردم و و خامت عاقبت چنین کسان بر چه منوال است.

«رِقًّا الدَّمْعِ وَ العَرَقِ» بروزن جعل یعنی ایستاد و خشك شد اشک چشم و عرق

وهمچنین خون ساکن شد یعنی چون دیه بدهند خون ساکن گردد و ساکنان خون از جوش و خروش بیفتند و در این کلام آن مخدره عظمی سلام الله علیها کنایه است که هرگز گمان نکنید که این خون که شما ریخته اید هیچوقت بایستد و از بهرش چاره باشد و چون دیگر دماء دیت پذیر باشد، یا این چشمها که شما گریان داشته اید هرگز اشکش خشک شود، چه خشک شدن اشگ در وقتی است که دل از سوزش آسایش جوید اما برسیدالشهداء چگونه توان چنین گمان برد یا هرگز قتلش را فراموش پنداشت بلکه این شرر بمحشر میرسد .

« هداً » باهء مفتوحه و دال مهمله از باب منع بمعنی سکونست و «زفرة» بفتح زاء معجمه و نیز بضم آن بمعنی تنفس است و زفر یز فراز باب ضرب یعنی دم بر آورد بعد از کشیدن وی دمرا. صاحب مجمع البحرین گوید زفر زفیرا یعنی بیرون کرد نفس خود را بعد از چند روز(1) و اسم مصدر زفره است .

« نقض » بفتح نون و سکون قاف و بعد از قاف ضاد معجمه مصدر باب نقض از باب نصر بمعنی باز کردن و وا تابیدن رشته و حبل است و ضد ابرام و پیچیدنست

« غزلت الطقن » از باب نصر یعنی ریشتم پنبه را و غزل با فتح غین و سکون زاء معجمتین بمعنی مغزولست یعنی پنبه ریشته شده .

« نکث » بکسر نون باز کردن تاب ریسمانست از جامه های کهنه برای تابیدن بار دوم و نکث العهد والحبل از باب ضرب و نصر یعنی شکست و باز کردهمان را که بسته بود و باز کرد تاب ریسمانرا و اناث جمع نکث است و ناکثین اهل جمل هستند چه ایشان نکث و نقض بیعت کردند .

« ایمان » بفتح همزه و سکون یاء تحتانی جمع یمین است که بمعنی سوگند میباشد . « دخل » بفتح دال مهمله و خاء معجمه بمعنی دغل و خیانت و عداوت و مکر و خدیعت است و در تفسیر مذکور است که دخل آنست که باطن برخلاف ظاهر باشد .

ص: 285

---

1- عبارت مجمع چنین است : « اخرج نفسه بعد مدة ایام » و اشتباه از صاحب مجمع است صحیح اینست « اخرج نفسه بعد مدّة اياه » یعنی نفس خود را خارج کرد بعد از يك نفس کشیدن طولانی.

از این کلمات و تضمین این آیه شریفه نیز باز نمود که به این نیرنگها و خداع چاره اینکار نشود و این التهاب و اضطراب نفوس خاموش نگردد و تلافی آن شکستن عهود را که هر گز شکستن نشاید نتوان نمود و آیه شریفه این است :

وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَقَصَتْ غَزْلَهُمْ مِنْ بَعْدِ قُوَّةِ أَنْكَاثٍ تَتَخَدُّونَ آيْمَانَكُمْ دَخَلًا بَيْنَكُمْ أَنْ تَكُونَ أُمَّةٌ هِيَ أَرْبَىٰ مِنْ أُمَّةٍ إِنَّمَا يَبُلُوكُمُ اللَّهُ بِهِ وَلِيُبَيِّنَ لَكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ

میفرماید مباشید مانند آنزن که بشکافت و بازگشاد ریسمان رشته خود را پس از استحکام و شدت فتل (1) آن در حالتیکه آنغزل رشتهای تاب باز داده باشد و تواند بود که انکاث مفعول دوم نقضت باشد یعنی مانند زنیکه رشته ها را بعد از آنکه تا بداده باشد و استوار و قوی ساخته تاب باز دهد و پاره پاره گرداند .

همانا در عرب زنی بوده است که او را ریطه بنت سعد بن تیم مینامیدند و حماتش لقب کرده بودند و بقولی خضراء و بروایتی حرقاء لقب داشت و دارای کنیزکانی چند بود و دو کی داشت باندازه يك ارش و فلکه بزرگ در آن کرده و از آغاز روز تا نیمه روز خود پشم بریستی و کنیزانرا پشم رشتن فرمودی و پس از نصف النهار فرمان میکرد تا از آن ریسمانها تاب باز میدادند تا خراب و ضایع میشد و پیوسته بر اینگونه عادت داشت .

خدای سبحانه در این آیه شریفه تشبیه میفرماید شکستن عهد و پیمانرا پاره کردن آن زن ریسما نرا و میفرماید چنانکه اینزن حمقاء رسن تاب باز داده خود را ضایع می کند مردم عاقل باید که سر رشته عهد خود را بسر انگشت نقض پاره نمایند تا بحکم «وَأَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ أُوفِ بِعَهْدِكُمْ» جزای وفا بیابند ، آنگاه ایشانرا بنقض عهد توبیخ میفرماید که مباشید همچو آنزن در حالیکه فراگیرید عهد و سوگند خود را خیانت و دغلی و مکر و خدیعتی در میان خود ، همانا اصل دخل آنچیز بیستکه

ص: 286

داخل کنند در چیزی که از آن جنس نباشد.

بالجمله میفرماید در عهد خود خیانت مورزید بسبب آنکه هستند گروهی یعنی کفار که ایشان زیاده از گروهی دیگرند در عدد و مال، یعنی از مسلمانان هما ناخدای می آزماید شما را بامر بوفای بعهد تا بر کثرت کفار و قلت مسلمانان ننگرید و پیدا بنماید برای شما در روز قیامت بآنچه در آن اختلاف میکنید یعنی آنچه را امروز در آن اختلاف میورزید یا منکرید در روز رستاخیز برای شما آشکار و هویدا میگردد.

و هر کس تامل نماید میداند که حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها در تمثیل جستن باین آیه شریفه برای آنگروه خبیث چه مقامی مقرر داشته است و خلاف عهد ایشانرا با آنان که با خدای و رسول خدای در عهد و موثیق خود مخالفت کردند و در زمره کفار بشمار میروند بلکه مرتد هستند برابر میفرماید، و ایشان را در این افعال خود و توییح ایشان بآنزن حمقاء همانند میگرداند سعی ایشانرا جز در خرابی بنیان دین و سرای آخرت نمیشمارد و بتمامت اوصاف نکوهیده که هیچیک در خور اهل اسلام نیست بلکه از شریعت عقل بعید است متصف میفرماید.

« صلف » بفتح صاد مهمله و لام بمعنی لاف زدن و از امثله عربست که در باب تمسک بدین گویند « مِنْ يَبِّغِ فِي الدِّينِ يَصْلَفُ اَي لَا يَحْطَى عِنْدَ النَّاسِ وَ لَا يُرْزَقُ مِنْهُمْ الْمَحَبَّةَ » وهم در حدیث در وصف مؤمن وارد است « الْمُؤْمِنَ لَا عَنْفُ وَ لَا صِلْفُ » و نیز بمعنی آنست که کسی چیز پرا که ندارد از روی گزافه بخود بندد و خویشتن را بدون سبب ممدوح شمارد و صلف بکسر اول بمعنی طعام بیمزه و سحاب صلف یعنی ابر بسیار رعد و پرخروش کم باران اندک فائده .

و « نطف » بتحریک بمعنی آلودگی بعیب و عار است چنانکه گویند: هم اهل الريب والنطف. و بروزن کنف بمعنی نجس و نیز مرد مریب و منسوب بفعول لری است .

« شنف » بفتح شین معجمه و نون بمعنی دشمنی و ناپسند داشتن است و از این

است حدیث یزید بن عمرو بن نفیل که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد «مالی اری قَوْمَكَ قَدْ شَنَّوَالِكَ» یعنی چیست مرا مینگرم قوم ترا که با توبه بغض و کین هستند .

« ملق » بمعنی چاپلوسی و سخن نرم گذاشتن و بر زبان آوردنست لکن نه موافق آنچه بادل است و گویند «رَجُلٌ أَمَلَقَ مِنَ الْمَالِ» یعنی مردی که از مال فقیر است و لابد هر کس محتاج باشد زبان به چاپلوسی بر گشاید و اینحال بآنانکه از مایه و پایه بی بهره اند اختصاص دارد خواه از اموال دنیوی باشد خواه از معالی نفسانی و مراتب انسانی .

« اماء » بکسر همزه جمع امه است که خلاف حرة یعنی آزاد باشد و او را خریده باشند و اصل امه اموة بتحریر و نسبت بآن اموی بفتح اول و تصغیرش امیة میباشد و امیه نیز از طایفه قریش و نسبت بسوی ایشان اموی بضم و گاهی بفتح گفته شود و در اصل نام مردی بوده است .

« غمر » بفتح غین معجمه و سکون میم بمعنی سختی و پیچیدگی است و شاید غمز باغین و زای معجمتین باشد .

« دمن » بکسر دال مهمله بمعنی سرگین است و در حدیث وارد است «ایا کُم وَ خَصَّ رَاءَ الدَّمَنِ» یعنی پرهیزید از منبت سوء و فریب اینگونه خضارت را امخورید و در اینحدیث شریف مقصود این است که از زن نیکوروی که دارای نجابت و عفت نباشد پرهیز کنید و اصل دمنه منزلی است که طوایف احیاء عرب در آنجا فرود شده و بسبب احداث ایشان و مواشی ایشان که در آنجا وقوع یافتی اگر چیزی سبز شدی بسیار سبز نمودی و دیدارها را باز ربودی لکن برای شتر چراگاهی و بیل (1) بودی و رسول خدای صلی الله علیه و آله و تشبیه میفرماید زن نیکوروی را که از خانواده پست و نکوهیده باشد در ضرر و فساد به آن گیاهی که از چنین دمنه بروید . .

« الحد » بفتح لام و هم بضم لام بمعنی آن شکافی است که در عرض گور مردگان

ص: 288

1- یعنی ناخوش و آزار دهنده



دهند مثل ملحود .

و « قصة » بفتح قاف و تشدید صاد مهمله بمعنی گچ است ابن اثیر در نهایت میگوید: و از این باب میباشد حدیث حضرت زینب کفصه علی ملحوده و در اینکلام بلاغت نظام تشبیه میفرماید اجسام این مردم پلید را بقبوریکه از گچ بر آورند و نفوس ایشانرا بلاشه گندیده مردگان که قبور برایشان مشتمل است و اگر چند ظاهرش چون گور کافر پر حلل لکن باطنش قهر خدای عز و جل و اینکه در اغلب کتب « کفصه علی ملحوده » بافاء وضاد معجمه تصحیح کرده اند بصحت مقرون نیست چه قبور را بازرو سیم نمایند(1) بلکه بکچ بر میآورند و آنگاه باین آیه شریفه تضمین میفرماید « تَرَى كَثِيرًا مِنْهُمْ يَتَوَلَّوْنَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَبِئْسَ مَا قَدَّمَتْ لَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ سَخِطَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَ فِي الْعَذَابِ هُمْ خَالِدُونَ »

همانا خدایتعالی در این آیه شریفه از حال اهل کتاب خبر میدهد و میفرماید و می بینی ایمحمد بسیاری از اهل کتابراکه از کمال حقد و حسد و بغض و کین که با تو و مسلمانان دارند دوستی میورزند باجماعت کفار هر آینه نکوهیده چیزی میباشد که از پیش فرستاده است برای ایشان نفوس ایشان تا در روز قیامت بایشان مردود افتد ، و آن این است که خشم گرفت خدای برایشان یعنی کردار ایشان موجب غضب یزدان گشت و ایشان در عذاب جاویدان باشند .

« نحب » بفتح نون و سکون حاء حطی مصدر نحب از باب ضرب بمعنی بلند کردن صدا بگریه و سختی و شدت گریستن است، و نحبیب و انتحاب صدای گریستن است بصوتی طویل و کشیدن آواز ، و از این است حدیث اسود بن المطلب « هَلْ أُجِلَّ النَّحِيبُ » یعنی بکاء و گریستن به آواز بلند .

« أجل » بفتح همزه و جیم کلمه ایست که در جواب استعمال کنند، جوهری و فیروز آبادی گویند اجل جوا بست مثل نعم لکن در مقام تصدیق استعمال اجل بهتر است از نعم و نعم در مقام استفهام استعمالش نیکتر است از اجل، پس اگر گویند

ص: 289

---

1- یعنی اندوده نمیکنند، منظور اینست که قبر طلاکاری نمیشود ولی گچ کاری میگردد

«أَنْتَ سَوْفَ تَذْهَبُ»<sup>(1)</sup> و گوئی اجل بهتر از آنست که گوئی نعم و اگر گویند «أتذهب» در جواب نعم بگوئی از اجل بهتر است.

«حری» بفتح حاء حطی و کسر راء مهمله و تشدید یاء تحتانی بمعنی سزاوار و در خور است و احریاء جمع آنست مثل غنی و اغنیاء وهم در این مقام اشارت بآیه شریفه فرماید «فَلْيُضْحَكُوا قَلِيلًا وَلْيَبْكُوا كَثِيرًا جَزَاءَ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»

همانا خدایتعالی در صفت حال آنانکه از خدمت رسولخدا صلی الله علیه و آله تخلف جستند میفرماید پس بایست بخندند خنده اندک در دار دنیا که دار فانی و محل آفات ناگهانی و مقام اندوه و گریه است و باید که بگریند گریستی بسیار در آخرت که سرای باقیست بسبب آن نقاق و مساوی اخلاق و تخلف بدون عذر از جهاد که همی کسب میکردند .

همانا دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیهما در اینکلمات که میفرماید «وهل فيكم الا الملف النطف والصدر الشنف، والكذب و ملق الإماء و غمز الأعداء أو كمرعى على دمنة أو كفضة على ملحودة» و تمثیل بآیات مبارکه مذکوره آنچه تعبیرات و تشبیهات و استعارات و کنایات مندرج است که فصحاء و بلغای روزگار را متحیر و مبهوت میدارد . چه در نکوهش مردمان پست فطرت نکوهیده سجیت نا خجسته رویت ناستوده طریقت جاهل و نادان و شقی اهل کوفه که با امام پسر امام و فرزند رسول ملک علام و حجة الله علی الأنام مقاتلت ورزیدند یا در اعانت او قصور جستند و عهد و میثاق مؤکده خویش را بشکستند از تمامت کلمات و کنایات و استعارات احسن و اصدق و ابلغ است .

چه آن جماعت بحالتی اندر آمدند که اسلام ایشان نه در دنیا و نه در آخرت برای ایشان سودمند است و آن خونیرا بریختند که در قصاصش هیچ خونی چاره نکند و دینش را تمام اموال جهان وافی نیاید چه خون رسولخدا و علی مرتضی بلکه ثارالله را ریخته اند و آن لطمه در دین و اسلام فرود آورده اند که هیچ چیزش

ص: 290

چاره نکند و به آن عترت هتك حرمت کرده اند که تلافی و تدارك ندارد .

و آن چشمها را گریان داشته اند که هرگز خشکیدن نباشد و آن دلها را باآتش اندوه بسوخته اند که بهیچ آبی سرد نگردد و آن گناه و خیانت عظیم را مرتکب شده اند که بهیچ استغفار رستگار نگردند و آنگونه از حد و قدر خویش بیرون تاخته اند که دیگر مقام خویش را در نیابند و آنگونه از دین بیرون تاخته اند و ارتداد یافته اند که بهیچ حدی آسایش نجویند و آن عیب و عار و شین و شنار را بر خود بر نهاده اند که تا پایان روزگار نتوانند از چهره بر زدود و آن تکبر و تمرو بغض و کین بورزیده اند که با هیچ میزان سنجیدن نگیرد.

معدالك باوصاف ذمیمه دیگر که با این صفات ضد است انباز شده اند و حق نفاق را ادا کرده اند و بملق و غمر اعداء که همه بر خلاف آداب و شیم مسلمانست همراز آمده اند و این اسلام ظاهری ایشان با آن باطن خبیث ایشان در حکم همان مرعی و گیاه خوش روی است که در سرگین گاه اشتران و گوسفندان بروید و چون کچی است که قبور اموات و احجار منصوبه بر نعوش و اجساد ملحوده را بیارایند .

همانا آنانکه بفهم و ذکاء آراسته باشند و به آثار باطنیه شناخته گردند میدانند که علوم این نسوان طاهره نه چون علوم ما میباشد که همه به نیروی تعلم و تفکر و اکتسابست بلکه دارای علوم موهوبه هستند که نزدیک بعلم لدنیة و آثار باطنیه است.

و «بلاء» بمعنی آزمودن و ابلاء از باب افعال و ابتلاء و تبالی نیز بهمین معنی است و نیز بلاء بمعنی سختی است.

و «عار» باعین مهمله بمعنی دشنام و ننگ و عیب، و تعایر یکدیگر را عیب کردنست و يقال منوته و منتیه اذا تبتلیه .

و «شنار» بفتح شین معجمه بمعنی بدترین عیب و عار است و هم بمعنی امر مشهور به شنة و نکوهش میباشد . « و رحضه » بر وزن منع یعنی غسله فهو رحیض

و مرحوض اللوذ بالشیء الاستتار والاحتصان به وملاذ بمعنی حصن است. عوذ بتحريك باذال معجمه بمعنی ملجاء است مثل معاذو مدره بکسر اول بمعنی بزرگ و خطیب قوم و آنکس باشد که از جانب ایشان سخن کند و جملگی بهر چه رایزند باز شوند.

« بعد » بضم اول و سکون عین مهمله بمعنی دوری و هلاکت و لعن است «سحق» نیز بضم سین و سکون حاء مهملتین بمعنی هلاکت است و قول خدای تعالی «بعدت ثمود» بکسر عین یعنی هلاکت و نیز قول خدای «فَسُحِقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ» یعنی بعدا و «تعس» نیز بفتح تاء فوقانی و سکون عین مهمله بمعنی هلاکت و عثار و سقوط و شر و بعدو انحطاط است و تعسألهم ای عثارا وسقوطا، و تعساله ای الزمه الله هلاکا .

و «نکس» بفتح نون نیز بهمین معنی است و امتیازش باتعس این است که تعس افتادن مرد است بر روی، و نکس افتادن اوست بر سر. و در حدیث وارد است تعس عبدالدینار و عبدالدرهم یعنی هلاک باشند آنانکه بنده دینار و درهمند و در حدیث صادق آل محمد صلی الله علیه و آله وارد است لایحبنادورحم منکوسة بعضی گفته اند مأبونست بجهت انقلاب شهوت ما بون بد برش .

« خیه » باحاء معجمه بمعنی نومیدی و زیانکاری است «تب» بفتح تاء فوقانی و تشدید باء موحدہ بمعنی هلاک است و از این است آیه شریفه: تبت یدا ابی لهب «صفقه» بفتح صاد مهمله بمعنی عهد و میثاق و تجارت و ما فی الید است و از اینست حدیث ابن عمر اعطاه صفقه یده و ثمره فواده آنگاه پاره کلمات بلاغت آیات باین آیه شریفه اشارت کند .

وَ صَدْرِبَتْ عَلَيْهِمُ الدَّلَّةُ وَالْمَسَّةُ كَنَّهُ وَ بَاءٌ وَ يَغْضَبُ مَنْ اللّٰهِ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانُوا يَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللّٰهِ وَ يَقْتُلُونَ النَّبِيِّنَّ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذَلِكَ بِمَا عَصَوْا وَ كَانُوا يَعْتَدُونَ

یعنی وزده شد یا محیط گشت برایشان بجهت جزای کفران نعمت و عدم رضای بقسمت ، خواری و ذلت و درویشی و نیازمندی و بیچارگی خواه بر سییل

حقیقت یا بوجه تکلف و باز گشتند با غضب و خشمی از خدای یعنی سزاوار آن شدند این خواری و بیچارگی و استحقاق خشم و غضب پروردگار بسبب آنست که این جماعت کافر میشدند بآیتهای حق تعالی یعنی بمعجزات خدای که بموسی علیه السلام عطا فرموده بود و میکشند پیغمبران را چون زکریا و یحیی و شعیا و جز ایشان سلام الله علیهم را بناحق محض اتباع هوا و دوستی دنیا و آن مسکنت و مذلت و غضب الهی بدان بود که آنجماعت در فرمان حضرت احدیت عصیان ورزیدند و در حدود خدای یعنی عصیان از حد میگذشتند .

همانا حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها باز مینماید که شماها که فرزند رسول خدا را کشتید با این مردم که ایشانرا خدای باین اوصاف وصف کرده و کشندگان پیمران هستند و هیچ چیز اسباب رفع عذاب و عقاب ایشانرا نکند برابر باشید و امید رستگاری برای شما نیست بایست که آماده ذلت و هو ان واندوه و عذاب شدید و نکال سخت و بیچارگی و آوارگی و قطع نسل و سلب لباس عزت و برکت باشید چنانکه خود حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه نیز در اوقات سفر بکر بلاغالبه از قتل حضرت یحیی علیه السلام تذکره میفرموده اند .

« داد » بکسر همزه و بادودال مهملتین بمعنی دواهی بزرگست واحده آن اده بکسر همزه و تشدید دالست واد بکسر همزه و تشدید بمعنی چیز است منکر و عظیم و حضرت زینب خاتون سلام الله علیه بعد از پاره کلمات باین آیت مبارک اشارت میفرماید « وَقَالُوا اتَّخَذَ الرَّحْمَنُ وَلَدًا لَقَدْ جِئْتُمْ شَيْئًا إِدًّا تَكَادُ السَّمَوَاتُ يَنْقَطَرْنَ مِنْهُ وَ تَشَقُّ الْأَرْضُ وَ تَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا »

یعنی گفتند جماعت مجرمین و کفار بنی مدلج و یهود و نصاری یا مردمان نادان: فرا گرفته است خدا فرزندى. بدرستی که آمدید ای کافران جاهل بچیزی بسیار زشت یعنی سخنی سخت ناخوش و از ادب دور و بسیار قبیح و فضیح و منکر و عظیم و شگفت، نزدیک شد که آسمانها شکافته گردد مرة بعد اخری از عظمت این سخن و در هم شکافد زمین و بیفتد و شکسته گردد کوهها شکستنی یعنی پاره پاره کردند .

یعنی هول و هیبت اینکلمه وعظمت آن به حیثیتی است که اگر بصورت محسوسه منصور گردد حالت آسمان و زمین و جبال بر این منوال بخواهد بود و حضرت صدیقه صغرا سلام الله علیها نیز برابر میگرداند افعال شنیع و منکر و عظیم اهل کوفه را در قتل سلیل نبی کریم و هتک حرمت حریم او با اقوال این مردم که بباست آسمانها و زمینها و کوهها ناچیز شوند .

و « فریتم » یعنی شققتم و در بعضی نسخ و روایات و « فرثتم » با ثاء مثلثه است ، در نهاییه میگوید در حدیث ام کلثوم دختر علی سلام الله علیهما با اهل کوفه « اتدرون ای کبد فرثتم لِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ » فرت بمعنی تفتت کبد و جگر است باندوه و آزار و از اینکلام ابن اثیر باز نموده آید که زینب همان ام کلثوم است چه در لغة قصه که میگوید کقصه علی ملحوده چنانکه در این خطبه مذکور شد نسبت بحضرت زینب میدهد و در این لغة فرثتم که نیز در همین خطبه شریفه است بام کلثوم منسوب میدارد معلومست که یکخطبه از دوتن نیست منتهای امر گاهی باسم و گاهی بکنیت نسبت دادند .

و «رجل اشوه» باشین معجمه یعنی قبیح المنظر و «امراه شوها» یعنی زن نکوهیده روی، و در ادعیه است « وَ لَا تُشَوِّهْ خَلْقِي بِالنَّارِ » یعنی خلق و اندام مرا بسبب آتش دوزخ نکوهیده مگردان و در حدیث وارد است « الْأَخْرَقُ سُؤْمٌ وَ الرَّفْقُ يُمْنٌ » « وَ هُوَ مِنْ قَوْلِهِمْ خَرَقَ خَرَقًا » از باب تعب « إِذَا عَمِلَ شَيْئًا فَلَمْ يُرْفَقْ بِهِ فَهُوَ أَخْرَقَ وَالْأَنْثَى خَرَقَاءُ » مثل احمر و حمراء و خرق بمعنی حمق و ضعف عقل و جهل است و هم خرقاء گوسفندیست که گوشش چاك داشته باشد .

«صلعاء» بفتح صاد مهمله و بعد از لام عین مهمله بروزن حمراء کار بزرگ و سخت و آشکار است و بمعنی امر بس شنیع و بدهم هست گاهیکه معویه زیاد بن ابیه را بخود ملحق خواند عایشه بدو گفت «رکبت الصلیعاء» یعنی سوار شدی داهیه و امر شدید و سوء شنیعت بارزه مکشوفه را.

« عنقاء » بفتح عین مهمله بروزن حمراء بمعنی داهیه و کار سخت است

و در بعضی نسخ عنقاء بافاء مسطور است از ماده عنف .

« فقم » بفتح فاء وقاف بمعنی امتلاء و بمعنی پیش آمدن دندانهای زیرین و بالای پیش دهن است و از اینروی بر فراز هم نمی ایستند و بمعنی سرکشی و حیرانی و ناسپاسی و امور معوجه و کژ است .

« طلاع الشيء » بکسر طاء مهمله بر وزن کتاب مانند ملاؤه « خزی » یکسر خاء و سکون زای معجمتین بمعنی خواری و رسوائی و بیلا در افتادن است .

« استخفاف » بمعنی خوار و سبکبار گرفتن و خفیف انگاشتن است .

« مهل » بفتح میم وهاء بمعنی آهستگی و زمان است و در حدیث امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد است « اذا سرتم الی العدو فمهلاً مهلاً فإذا وقعت العین علی العین فمهلاً مهلاً » و مهل بسکون بمعنی رفق است و بحرکت بمعنی تقدم است یعنی چون بدشمن راه میسپارید بادرنگ باشید و چون ایشانرا دریافتید حمله برید و مهل و امهال بمعنی انظار است .

و نیز جناب صدیقه صغری سلام الله علیها در این خطاب باین آیه مبارکه اشارت فرماید « فأرسلنا علیهم ریحاً صرصراً رأی ایام نجاتٍ لِنُذِيقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ لَعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَى وَ هُمْ لَا يَنْصُرُونَ » .

یعنی پس فرستادیم بقوم عاد بادی سخت آواز که از هیبت صوتش هلاک شدند در روزهای شوم تا بچشانیم ایشانرا عذاب رسوائی و خواری در زندگانی دنیا و هر آینه عذاب آنسرای رسوا سازنده تر و خوار کننده تر است، و ایشان در آنروز نصرت نیا بند و هیچکس نتواند بیاری ایشان بر خواست و غذا برا از ایشان برتافت.

همانا دختر حیدر کرار سلام الله علیهما در این اشارت باز مینماید که باین قلیل مهلت خورسند مباحثید چه بعذاب آخرت دچار میشوید و در ضمن اظهار کرامت و خبراز غیب میدهد که شما در حکم قوم عاد و ثمودید در این جهان نیز بصرصر حوادث و بلیات و نکبات و رنج قتل و خواری و ذلت دچار خواهید بود بسلطنت و قوه حالیه مغرور و فریفته مشوید و بروایتی فرمود و انتم لا تبصرون یعنی شماها بواسطه

انغمار در بحار جهل و ضلالت از مال خویش بیخبرید و از عذاب آخرت بغفلت هستید اما بر ما که بر همه چیز عالم و از امور مستقبل باخبریم پوشیده نیست و وخامت عاقبت شمارا بصیر و علیم هستیم .

و «خفر علیه یخفر» باخاء معجمه از باب نصر و ضرب یعنی پناه و امان داد او را ، و « لا یخفره ای لا یدفعه » یعنی هیچ چیز نتواند او را مانع و دافع و نگاهبان گشت .

« خفاره » بکسر و ضم اول بمعنی ذمام و عهد است و از این است خبریکه میفرماید « مَنْ صَلَّى الْغَدَاةَ فَانَّهُ فِي ذِمَّةِ اللَّهِ فَلَا يُخْفِرَنَّ اللَّهُ فِي ذِمَّتِهِ » و نیز خفر بمعنی حث و اعجال است .

« بدار » بکسر اول بمعنی مبادرت و مسابقت است چنانکه خدایتعالی میفرماید « وَلَا تَأْكُلُوهَا إِسْرَافًا وَبِدَارًا » ای مبادرت و مسابقت و بدار بمعنی شتاب نیز هست .

« ثار » بفتح ثاء مثلثه بمعنی خونست و ثار بمعنی کینه و کینه کشیدن است و گفته میشود هو ثاره ای قاتل حمیمه و گفته میشود و ثارت من فلان یعنی ادراکت ثاری منه و در حدیث وارد است که چون حضرت قائم عجل الله فرجه ظهور فرماید خون حسین علیه السلام را بجوید و همیفرماید « نَحْنُ أَهْلُ الدِّمِّ وَ طُلَّابِ الثَّارِ » یعنی ثار و ثائر کسی است که بر هیچ چیز ابقاء نکند تا خون خود و قاتل خود را دریابد .

صاحب مجمع البحرین گوید اشهد انك ثار الله وابن ثاره باشد والله اعلم و نیز در پایان خطبه شریفه و خطاب بانجماعت شقاوت آیت باین آیت شریفه اشارت کند « اِنَّ رَبَّكَ لِبِالْمِرْصَادِ » یعنی بدرستی که پروردگار تو هر آینه در گذرگاه است یعنی همان طور که کسی در مرصاد نشسته مترصد گذرند گانست و هیچ چیز از او فوت نمیشود از خدایتعالی نیز هیچ چیز از افعال و اقوال بندگان فوت نمیشود .

همانا حضرت صدیقه طاهره آنجماعت خباثت آیت را با فرعون و اعوان او



همانند فرماید و طغیان و سرکشی و عصیان ایشانرا بچنان کسان که دچار عذاب و نکال جاویدان هستند و دعوی الوهیت کردند و در کفر بزیستند و کافر بمرند و مرتکب آنگونه معصیت کبیره آمدند که امید رستگاری برای ایشان نیست انباز میگرداند و همان عقوبت و نکال را که برای آنگروه بود برای ایشان میعادمی نهد.

اکنون بترجمه این خطبه مبارکه اشارت کنیم میفرماید: حمد مخصوص بخداوند عالمیان و درود بر پدرم محمد و آل طیبین اوصلوات الله علیهم اجمعین باد. و در این خطبه باز مینماید که ما فرزندان رسول خدائیم و رسول خدا پدر ماست و حکم ما در این مورد با دیگران یکسان نیست بعد از آن خطاب باهل کوفه میکند و میفرماید :

ای اهل کوفه! ای اهل غدر و فریب و حیلت و خدیعت که از کمال غداری و مکاری وعده نصر و یاری دهید و چون بفریب و نیرنگ خویش دست یافتید عهد خویش را نادیده انگارید و از نصرت روی بتابید و آنکس را که بآن اصرار و نگارش آنجمله مکاتیب بدیاری خویش بیاوردید تیغ بروی بر کشیدید و با دشمنش یار شدید و او را تنها گذاشته تا بقتل در آمد، و براین جمله بر افزون با اهل او و اولاد او و اطفال او باینگونه معاملت مسابقت گرفتید و اکنون که مارا باین روزگار در آوردید بر ما گریستن گیرید ، هرگز چشم شما خشک مباد و سینه شما از آتش غم و اندوه و ناله آسوده مماناد.

همانا مثل شما مثل آنز نست که رشته خویش را نیک بتاب آوردی و چون زحمت بر خویش بر نهاد و سخت بتابید دیگر باره اش و تابید و پاره گردانید چه شما نیز رشته ایمانرا نیک استوار ساختید و بسبب شقاوت نهاد و خساست بنیاد و خباثت فطرت و لامت سجیت بازش گسستید و ایمان و سوگند و عهد خود را دغل و خیانت گرفتید. است

گاهی از حدود خود در گذرید و گاهی بکبر و عتو سینه ها از کینه ها بپا کنید گاهی چون کنیزکان زر خرید که فرود ترین عبید هستند بچا بلوسی و تملق گرائید و گاهی چون دشمنان کینه کش سختی پیشه سازید و شما را بیرون اینصفت

خصلتی و شیمتی نیست، یا چون گیاهی باشید که در مزبله سر بر کشید که ظاهری خوش و باطنی نکوهیده و زیانکار دارید یا اجسام و هیاکل شما چون قبور کچ اندود ماند.

همانا توشه ناپسندیده از بهر خویش به پیش فرستادید که اسباب خشم و سخط یزدان و عذاب و نکال جاویدان شما گردید، آیا اکنون بر برادرم گریه و ناله کنید؟ آری سوگند با خدای ببايست گریه کنید چه با اینگونه کار و کردار و اینگونه مسابقت و این سوء عاقبت که شما راست سخت سزاوارید که تمامت عمر بر خویش بگریید و بموید و بسیار گریه کنید و کم بخندید چه ساحت خویش را بعار و عیب و ننگ کشتن امام و هتک حرمت حریم سید الانام آلائش دادید و تا روز برانگیزش با هیچ آبی نتوان شست.

چگونه این آلائش شسته شود و قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت را توان نادیده انگاشت و آلائش چنین ننگ را از چهره عار برکنار داشت؟ کشتید کسی را که ملاذ حرب شما و معاذ حزب شما و پشتیبان صلح شما و بنیان اجتماع و احتشام شما و مفزع نوازل و تمیمه حجج شما و تقویم مقالات شما و علامت مناهج و روشنی طریقت شما بود.

همانا نکوهیده چیز را برای نفوس خویش از پیش روان داشتید و نکوهیده ذخیره برای روز رستخیز خود بگذاشتید همگی دستخوش هلاک و دمار و دوری و بوار و دچار سرافکندگی و سرنگونی بادید! همانا هر چه در آن کوشش کردید جز موجب نومیدی و زیانکاری شما نیست و هر چه دست از پی سود آن بر آوردید جز هلاک و دمار بهره نیارد و آنچه در طمع تجارت و ربح آن بودید جز بار زیان در میان ندارد، همانا بغضب یزدان بازگشت گردید و حجاب ذلت و مسکنت بر شما خیمه برافکند.

وای بر شما هیچ میدانید کدام پاره جگر مصطفی را شکافتید؟ و چگونه پیمان او را شکستید و چگونه پردگیان عصمت و طهارت را از پرده بیرون افکندید؟ چه

حرمتها که ضایع گذاشتید و چه خونی از رسول خدا بریختید؟ همانا آنکار بکار بردید که نزدیک بود آسمانها از هم بشکافتند و زمین پاره گردد و کوهسارها فروریزد و آنگونه فعلی نکوهیده و شوم و نامبارک و جاهلانه و احمقانه و منکر و عظیم و شدید و ممتلی بپای بردید که آسمان و زمین را بپا کند .

آیا در عجب هستید که آسمان خون بگریزد؟ و هر آینه عذاب آخرت رسوا کننده تر است، و در آنجا از هیچکس امید یاری و از آن عذاب اندیشه رستگاری نیست.

یعنی اگر دیدید که در قتل حسین علیه السلام از آسمان خونبارید و آیات عجیبه مهیبه نمایش گزید و از آن آیات بیمناک و وصول عذاب هستید عجب نیست بلکه آن عذاب که در آخرت یابید از عذاب دنیا شدید تر و فضیحت و رسوائیش سخت تر است .

و از اینکلام ظهور آن علامات سماوی ثابت میشود چه در حضور آنجماعت باین علامت اشارت میفرماید آنگاه میفرماید: با ظهور چنین آیات که همه علامات نکال و عذاب است اگر مهلتی یافته اید و هنوز به بلیات و دواهی بزرگ دچار نشده اید خود را سبکبار شمارید و خویش را رستگار ندانید چه خدایتعالی راهیچ چیز از مبادرت و مسابقت مدافعت نتواند کرد و از خون جوئی و کینه خواستن و داد جستن و قصاص و رزیدن و حق مظلوم از ظالم باز گرفتن از فوت وقت بیمناک نشود همانا پروردگار شما در مرصد و گذر گاهست و هیچ چیز از وی پوشیده و فوت نگردد .

بشر بن حزیم اسدی گوید سوگند با خداوند که مردمان را در آنروز بجمله سرگشته و پریشان نگران شدم که همی میگریستند و دستها در دهنها داشتند.

راقم حروف گوید: از این کلام راوی « فرایت الناس حیاری قدرت و ایدیهم فی أفواههم » و بروایتی « قد وضعوا » چنان معلوم میشود که مردم کوفه از این داهیه دهیا مانند اهل محشر که « یَوْمَ يَعْصُ الظَّالِمُ عَلَى يَدَيْهِ » چنان پریشان بودند که دستهای خود را با دندان میجاویدند.

بالجمله راوی میگوید شیخی را نگران شدم که از یکسوی من ایستاده چندان بگریست که ریشش از اشکش ترشد و همیگفت « بای انتم وامی کهولکم خیر الکھول و شبابکم خیر الشباب و نساؤکم خیر النساء و نسلکم خیر نسل لایخیب و لایخزی » یعنی پدرم و مادرم فدای شما جماعت باد پیران شما بهترین پیران و جوانان شما بهترین جوانان و زنان شما برترین زنان و نسل شما بهترین نسلها باشند و هرگز در هیچ حال نهیب ذلت و آسیب خواری نیابند و این شعر بگفت :

کہو لہم خیر الکھول و نسلہم \*\*\* اذاعد نسل لایبورولا یخزی

در ناسخ التواریخ و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت زینب خاتون سخن باینمقام آورد .

« فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا عَمَّةَ اسْكُتِي فَقِي الْبَاقِي مِنَ الْمَاضِي اعْتَبَارًا وَأَنْتِ بِحَمْدِ اللَّهِ عَالِمَةٌ غَيْرُ مُعَلَّمَةٍ فَهَمَّةٌ غَيْرُ مُفَهَّمَةٍ إِنَّ الْبُكَاءَ وَالْحَيْنِينَ لَا يَرُدُّانِ مَنْ قَدْ أَبَادَ الدَّهْرُ »

امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود اعمه خاموشی اختیار فرمایچه باز- ماندگانرا از گذشتگان اعتبار بایست و بر این جمله بر افزون سپاس خدایراکه تو عالمی باشی که زحمت دبستان و منت معلم ندیدی و دانائی باشی که پژوهش آموزگار ننمودی، همانا گریستن و ناله بر آوردن باز نمیگرداند آنکس را که روزگارش هلاک بساخت .

و نیز چنانکه در بحار الانوار و ناسخ التواریخ و بعضی از کتب اخبار از سید بن طاوس علیه الرحمة مرویست در آنروز که اهل بیت بکوفه وارد میشدند جناب ام کلثوم از عقب پرده هودج صدای خود را بگریه بلند کرد و این خطبه قرائت فرمود و از اینکلام میرسد که آنحضرت و دیگران مکشفات الوجوه و سوار بر اشتران بی جهاز یا محملهای بی پوشش نبوده اند و با عموم اخبار مخالف میشود مگر اینکه

گوئیم این ورود دوم بگونه است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام بتحقیق این مطلب اشارت رفت .

و نیز در اغلب کتب اهل سیر باین خطبه آنحضرت در این مقام و در این ورود اهل بیت بکوفه اشارت نرفته است و سید بن طاوس در بیان این خبر منفرد است و آنجناب اجل از آنست که در اخبارش محل تامل باشد، مگر همانکه گفتیم در سفر دوم است والله اعلم .

بالجمله ام کلثوم علیهما السلام فرمود :

« يَا أَهْلَ الْكُوفَةِ سَوَاءَ لَكُمْ مَا لَكُمْ خَذَلْتُمْ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَأَنْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ حُسَيْنًا وَقَتَلْتُمُوهُ وَأَنْتَهَبْتُمْ أَمْوَالَهُ وَرَيْثَمُوهُ وَسَبَيْتُمْ نِسَاءَهُ وَبَكَيْتُمُوهُ فَتَبَا لَكُمْ وَ سَهَّ حَقًّا وَبُلْكُمْ اتَدْرُونَ أَي دَوَاهٍ دَهْتَكُمْ أَي وَزِدَ عَلَيَّ ظَهْرُكُمْ حَمَلْتُمْ أَي دَمَاءَ سَفَكْتُمُوهُ أَي كَرَامَتِمْ أَصَبْتُمُوهُ أَي صَبِيَّةَ سَلَبْتُمُوهُ أَي أَمْوَالِ أَنْتَهَبْتُمُوهُ قَتَلْتُمْ خَيْرَ رَجَالَاتِ بَعْدَ النَّبِيِّ وَ نَزَعْتَ الرَّحْمَةَ مِنْ قُلُوبِكُمْ إِلَّا أَنْ حَزَبَ اللَّهُ هَمَّ الْفَائِزُونَ وَحَزَبَ الشَّيْطَانُ هَمَّ الْخَاسِرُونَ .

میفرماید ای مردم کوفه بدا بر حال شما، چه افتاد شما را که حسین را خوار ساختید و مخدول و بی یار و یاور گذاشتید و او را بکشید و اموالش را بغارت بردید و چون میراث خویش قسمت ساختید و پردگیانش را اسیر نمودید آنگاه برایشان میگیرند ؟

وای بر شما دست شما از پیشگاه رحمت خدا مقطوع و همگی قرین هلاک و دمار شوید هیچ میدانید چه امر عظیم و داهیه بزرگی شما را فرو گرفت، و چه باری گران بر پشت خویش حمل کردید؟ هیچ میدانید چه خونها بریختید و چگونه دختران و زنان مکر مات را بچنگ اسیری در آوردید؟ و چگونه دختران محتر مات را از حلی و زیور عریان ساختید و چگونه مالها که بتاراج بردید و چگونه کسی را کشتید که بعد از پیغمبر از همه کس بهتر بود؟ همانا رحمت از دلهای شما بر کنده شد، بدانید که حزب یزدان بهره یاب و رستگار و لشکر شیطان بجمله زیانکارند .

و بعد از ادای این خطبه این اشعار را نیز در ضمیمه آن کلمات بلاغت آیات بفرمود

قتلتم أخي صبر افويل لأممكم \*\*\* ستجزون ناراً حرها يتوقد

سفكتكم دماء حرم الله سفكها \*\*\* وحرما القرآن ثم محمد

ألا فابشروا بالنار انكم غدا \*\*\* لفي سقر حقاً يقينا تخلصوا

وانى لا بكى في حياتي على أخي \*\*\* على خير من بعد النبي يولد

بدمع غزير مستهل مكفكف \*\*\* على الخلد منى ذائبا ليس يجمد

و در این اشعار نیز از اعمال نکوهیده و افعال غیر مرضیه و مشروعۀ ایشان باز نمود و بعد از آن عقاب مؤبد تنبیه فرمود .

راوی گوید چون اهل کوفه اینکلماترا بشنیدند و آن اسرا و سرهای کشتگانرا بر سر نیزه ها بدیدند و زنان و کودکان را بآنحال نگران شدند یکدفعه صداها بگریه بلند شد و همی بگریستند و نوحه و سوگواری نمودند و مویها پریشان کردند و خاکها بر سر ریختند و صورتها بخراشیدند و طپانچه بر سر و روی بزدند «فَلَمْ يَرَبَاكَ وَ بَاكِئَةً أَكْثَرَ مِنْ ذَلِكَ الْيَوْمِ» هرگز کسی مرد مرا از زن و مرد بمانند آنروز بگریستن ندیده بود .

معلوم باد که صاحب احتجاج با اینکه بدو خطبه حضرت زینب و یک خطبه حضرت فاطمه صغری اشارت کرده باینخطبه اشاره نموده است با اینکه این خطبه نیز در مقام احتجاج باید مذکور شود و حق و شأن صاحب احتجاج نگارش امثال این خطب شریفه است و علت آنرا خدای بهتر داند.

و نیز چنانکه اشارت رفت اغلب نویسندگان خطبه حضرت زینب را بآن اشعار معهوده مذیل داشته اند و بعلاوه صاحب بحر المصائب میگوید چون حضرت زینب اسلام الله علیها مردم کوفه را بانگونه قدح و ملامت و توبیخ و نکوهش مخاطب فرمود بآنان متعرض گشت - و قالت یا قوم انى أخاف منكم ان يرسل الله تعالى اليكم البلاء والعذاب واهلككم باسوء حال واردء فعال فخافوا من غضب الرحمن وشدة النيران لأن مآبكم اليه جل شانه وقد اهلك كثيرا من الأمم الماضية فمنهم اهل ارم .

فرمود ای قوم من بیمناك هستم از شما و مجاورت شما از اینکه یزدان تعالی بلاء و عذاب بشما برانگیزاند و شما را به بدترین حال و نکوهیده ترین فعال بهلاك و زوال در آورد از غضب ایزد متعال و شدت و سختی آتش دوزخ بترسید چه بازگشت شما بحضرت خدای جل شانہ است که بسی امم ماضیه را که عاصی و طاغی شدند بیمار دچار ساخت از جمله ایشان اهل ادم بودند.

واینکه حضرت صدیقه صغری تخصیص داد عذاب اهل کوفه را بتمثیل اهل ارم برای این است که همانطور که اهل ارم قبل از وصول بمقصود و ادراك به مطلوب به هلاك و دمار پیوستند اهل کوفه را نیز خدای تعالی به بلیتی بس شدید و فتنه بس دشوار دچار فرمود پیش از آنکه از بنی امیه بآرزوی خود برسند چنانکه در ایام مختار و آنانکه در طلب ثار بر آمدند بانگونه عذاب و نکال گرفتار آمدند و پس از قتل آنحضرت روی آرامش و آسایش ندیدند و در حقیقت در اینکلمات از حال ایشان در زمان استقبال حدیث کند و از آینده اخبار فرماید و از وخامت عاقبت و سوء خاتمت و ندامت فرجام آنمردم لئام آگاهی دهد .

ص: 303

اکنون گوئیم چون در این اخبار بتأمل بنگرند و مراتب و مقامات دختر امیر المؤمنین و یادگار سیدالمرسلین صلوات الله علیهم أجمعین را نظر کنند معلوم شود که دارای چگونه رتبت و مقامی است که با مقام ولایت برابر است همانا اینمظلومه مدتی در همین کوفه در مقام سلطنت و خاندان خلافت و امارت روز میگذاشت بناگاه گردش روزگار و مشایای (1) حضرت آفریدگار چنان اقتضا کرد که انواع مصائب عظمی و نوائب عمیا (2) و دواهی دهیا بر اینمخدیره کبری فرود آید :

از جوار جد بزرگوار بیرون شود و بدشت نینوا با آنگونه اعداء دچار گردد و برادرش امام حسین حجت خدایرا با اولاد و اقارب آنگونه کشته و برنج عطش و گرسنگی و آشفستگی مبتلا و بناله اطفال بی پدر و زنان بی شوهر و پردگیان خونین جگر در چنان بیابان هایل و آنشب یازدهم بدون یار و معین و منزل و مأوی همه برهنه و عریان و علیل و بینوا و آنکشتگان دشت نینوا و آن شقاوت اشقیا و طعن و ضرب تازیانه و نیزه ها بگذرانند .

و چون روز بر آید از یکسوی اجساد کشتگان را بآنحال نگران و روزگار بازماندگانرا بآندرجه کلال و ملال بینا و با آنکوه کوه غم و اندوه با آنخیام آتش گرفته و اموال منهوبه و فقدان لوازم معیشت و آسایش با آن شدت الم و فرسایش

ص: 304

---

1- جمع مشیت یعنی خواست و اراده

2- نوائب جمع نائبه یعنی حوادث و انقلاب و پیش آمدهای ناگوار ، و عمیاء یعنی کور و منظور پیش آمدهائی است که بمقام و رتبه اشخاص نمینگرد و انبیاء و اولیاء الهی را هم استثناء نمیکند . و داهیه دهیاء یعنی مصیبت و پیش آمد سخت



بر آن اشتران بی حجاز(1) سوار و حجت خدایا باغل جامعه و آن بدن علیل روان و بر بدن بیسر حجت خدای عبور نمایند .

و انقلاب روزگار بآنمقام ارتسام گیرد که امام زین العابدین علیه السلام را حالت بگردد و در احوال او که قلب عالم امکانست انقلاب افتد به آندرجه که حالت جان سپردن مشهود گردد، و این مخدره عظمی در اینحال و چنین مقام به تسلی امام زمان زبان بر گشاید و چنان حدیثی طویل را که امامش از نخب مخزونه می شمارد بگذارد .

با اینکه در آن حال نیز در چه حال باشد: یکجا بر کشتگان در نظاره باشد یکجا با معاندان در گذاره یکجا در اسیران و احوال ایشان در شراره و نیز در تمامت این اوقات هرگز سخنی جز از در جلالت و عظمت و استغنا نفرماید ، و هیچ از مقام سلطنت و علو منزلت فرود نیاید و در حال ملاقات اهل کوفه با آنحال اسیری و رنجوری و صدمت و زحمت بهیجوجه در ارکان قدرت و بضاعت و حشمت و هیبت و استطاعتش ثلمه نیفتد و در میان آن ازدحام و آنمردم فتنه جوی کینه پوی و سپاه ابن زیاد بآنگونه خطبه مبار که زبان بر گشاید با اینکه سرهای برادران و برادر- زادگان و اعوانش بر فراز نیزه ها و باز ماندگانش بآنحال سخت بر فراز شترها و اطرافش آراسته بگروه اشقیاء و سپاه اعداء باشد.

و گذاره اش بمجلس ابن زیار و نظاره اش بر گروهان گروه مردمان خبیث و پلید و زبان مبارکش بانفصاحت و بلاغت و استقامت نمایش جوید.

و چنان خطبه را که فصیحی بلاغت آثار و بلغای فصاحت شعار از اتیان شطری بلکه سطری عاجزند بان تسلط و قدرت بیان فرماید و در ضمن آنمراتب شهداء و مقامات سیدالشهداء را باز نماید و مرتکبین آن اعمال نا خجسته منوال را بآنگونه توبیخ و ملامت نکوهش فرماید و مال حال ایشانرا باز نماید و شأن ایشانرا در روی ایشان توضیح فرماید و ثواب شهداء و عذاب قتل را مکشوف گرداند و آن

ص: 305

---

1- در نسخه چاپی حجاز طبع شده و حجاز آن ریسمانی است که شتر را بدان مهار کنند و شاید صحیح آن جهاز باشد و جهاز همان پالان چوبی مخصوص است که بر پشت شتر میندند

خطبه مبارکه را بآیات و امثال مناسبه مندرج گرداند و در هیچ چیز فرو گذاشت . نفرماید .

نه بر آن ازدحام بنگرد، نه از کینه اعداء بیندیشد نه، بروضع لباس و هیئت خود نگران شود، نه بر اسیری خود و دیگران اندیشه فرماید، نه برآزد یاد خشم و عناد آن مردم عنود و این زیاد بیمناک باشد و با آنکس که در کمال اقتدار بر مسند عظمت و حشمت نشسته یا برآرة جلالت و ابهت سوار باشد و با گروهی از اعوان و انصار مشتی مردم ضعیف ذلیل خائن زبون بی ناصر و یار را مخاطب کرده باشد مساوی باشد.

هیچ ندانم چگویم و چه نویسم که جز در عرصه تحیر سایر نیستم و هرچه بیشتر نویسم بیشتر سر گشته و مبهوت میشوم چه افعال و اقوال کرامت منوال این خاتون روزگار و ولی کردگار و ناموس کبریا و مستوره کبری آن چند جلیل و عظیم و مهیب و عجیب و غریب و افزون از اندازه وهم وادرا کست که از حد بشر خارج است و چنانش بعالم ملکوت و لاهوت و عقل و نور بلکه عالم امر اتصالست و بآن میزانش بدون تکلیف بکیف بجواهر مجرد پیوستگی است که پس از وجود مقدس و روح مکرم عقل اول و انوار طیبه ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین هیچ کس را این مقام ورتبت و مقام قدس و نورانیت نیست .

اگر جز این بودی چگونه حجة الله علی خلقه امام زین العابدین سلام الله علیهم او را عالمه غیر معلمه و فہمه غیر مفہمه خواندی و بر چنین رتبتی که حضرت احدیت بعمره اش عنایت فرموده سپاس گذاشتی، چه از اینکلام مکشوف میافتد که علم این مخدره از مواهب الہیة و چون جدش خاتم انبیاء سلام الله علیهم دارای علم لدنی است که از شئونات ولایت مطلقه است و بدون هیچ واسطه از خداوند بدو افاضت شده است و او را بمعلم و آموزگار حاجت نیست بر ما کان و ما یکون عالمست و در جمله اشیاء حکمران و متصرف چنانکه از این پس نیز بیاره این مقامات اشارت رود.

معلوم باد در احتجاج طبری مسطور است که بعد از آنکه حضرت امام

زين العابدین عليه السلام عمه اش جناب زينب خاتون سلام الله عليها را امر بسكوت فرمود و آنكلمات براند و حضرت صديقه صغرى خاموش گرديد ميگويد پس از آن امام عليه السلام فرود آمد و خيمه خویش را برافراشت و زنان خویش را از مركبها فرود آورده بخيمه برفت، و از اين خبر ميرسد كه اين خطبه در سفر دوم كوفه يعنى بعد از مراجعت از شام و رفتن بطرف كوفه و از آنجا بمدينه طيبه بوده است.

چه از اين كلمات بجمله باز نموده آيد كه امام عليه السلام چون مردم سفرى كه آهنگ مقصدى بعيد كرده باشند حركت ميفرموده و تهيه و تدارك و لوازم منازل عرض راه را از خيمه وسرا پرده و مراكب و محامل مهيا داشته و نيز باختيار خود ورود ميفرموده و بعزت و سكون طى مراحل و حث رواحل (1) ميشده است.

چنانكه خبر احتياج را كه طبرسى از آنحضرت نقل ميكند و ميگويد پس از آن از فسطاط خویش بيرون شد و مردم كوفه را بتوييخ و نكوهش گرفت نيز دليل بر اين مطلب است چه در سفر اول ايشان از كربلا بكوفه معلومست بچه حال ورود كرده اند همه اسير و دستگير و غارت شده و بر شترهاى بى جهاز بر نشسته و اغلب نسوان بدون پرده بوده اند و اگر در محملها جايداشته اند پوشش نداشته وانگهى باختيار خود نبوده اند با كمال سختى و شدت روان بوده اند و امام زين العابدین را در آن حال كه غل جامعه بر گردن نهاده و هر دو پاى مبارك را از زير شكم شترعلاقه كرده وارد نمودند، كدام خيمه وسرا پرده و چه مجال درنگ بود كه آنحضرت باختيار خویش فرود شود و خيمه برافرازد و زنانرا بخيمه برد و از خيمه بيرون شود و مردم كوفه حاضر شوند و گوش بكلمات آنحضرت دهند و آن جواب معروض دارند .

پس تامل در اين خبر لازمست ممكن است پاره كلمات حضرت صديقه صغرى يا ام كلثوم در اين سفر اول بوده باشد و بعضى در سفر دوم چنانكه بآن اشارت رود

ص: 307

---

1- مراحل جمع مرحله - يعنى يك كوچ كه در حدود هشت فرسخ است، و حث يعنى راندن چهار پا، و رواحل جمع راحله يعنى شتر سواری

بالجمله برشته خبر باز شویم.

موافق خبر مسلم جصاص چون اهل بیت رابکوفه در آوردند میگویند مردم کوفه را نگران شدم که بر اطفال اهل بیت رقت کردند و از بام و در نان و خرما برایشان بذل نموده و کودکان مأخوذ داشته بدهان میبردند ام کلثوم سلام الله علیها آن نان پاره ها و جوز و خرما را از دست ودهان کودکان میر بود و میافکند پس بر اهل کوفه بانگ برزد «یا أَهْلَ الْكُوفَةِ إِنَّ الصَّدَقَةَ عَلَيْنَا حَرَامٌ» ای مردم کوفه از بذل و بخشش این اشیاء دست باز دارید چه صدقه بر ما اهل بیت روانیست اگر چه صدقه واجب است که بر اهل بیت حرامست لکن ام کلثوم صدقاترا مکروه میداشت.

بالجمله زنان کوفیان برایشان زار زار میگریستند اینوقت جناب ام کلثوم سلام الله علیها سر از محمل بیرون کرد و با آن جماعت فرمود:

يا أَهْلَ الْكُوفَةِ تَقْتُلُنَا رِجَالِكُمْ وَ تَبْكِينَا نِسَاؤَكُمْ فَالْحَاكِمُ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ اللَّهُ يَوْمَ فَضْلِ الْقَضَاءِ

ای مردم کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگیرند همانا حاکم در میان ما و شما در روز قیامت خداوند است و هنوز این سخن در دهان داشت که سر مبارک حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه را که چون بدر منیر(1) نورافشان و چون آفتاب تابنده درخشان و از همه کس برسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر و موی لحيه مبارکش باکتم(2) مخضوب و شعشعه طلعت همایونش چونماه گردون لمعان بر آورده و لحيه مبارکش را باد از یمین و شمال جنبش میداد باز نمودند .

زینب سلام الله علیها چون این بدید سر مبارک را بر چوب مقدم محمل بزد چنانکه خون از زیر مقنعه اش فرو دوید و این شعر بفرمود :

ص: 308

1- یعنی ماه شب چهارده

2- کتم یعنی وسمه ، که موی را سیاه و براق میکند

يا هلالا لما استتم كمالا \*\*\* غاله خسفه فابدا غروبا

ما توهمت يا شقيق فؤادي \*\*\* كان هذا مقدرأ مكتوبا

يا أخي فاطم الصغيرة كلمها \*\*\* فقد كاد قلبها أن يذوبا

يا أخي قلبك الشفيق علينا \*\*\* ماله قد قسى و صار صليبا

يا أخي لوترى عليا لدى الأسمع \*\*\* اليتم لا يطيق وجوبا

كلما أوجعوه بالضرب نادا \*\*\* ك بذل يفيض دمعا سكوبا

يا أخي ضممه إليك و قربه \*\*\* و مكن فؤاده المرعوبا

ما أذل اليتيم حين ينا \*\*\* دى بأبيه و لا يراه مجيبا(1)

معلوم باد که از این خبر و جریان دم چنان میرسد که آن مخدره چنان سر مبارک را بر چوبه محمل زده است که شکسته است و اگر جز این بودی خون جاری نشدی تا بنگرند و باز گویند، و این خبر اگر چه در ظاهر قانون شریعت مشروع نتواند بود و ظهور این امر از چنان مخدره عالمه کامله بعید مینماید اما ممکن است که برای اظهار عظمت آن داهیه یا اضطراب و انقلاب جنبه بشری یا شریک بودن در عموم مصائب آن حضرت یا تاثیر آنداهیه بزرگ در تمامت اشیاء حتی جمادات و حیوانات و جمله مخلوق آسمانها و زمینها و عوالم ملکوت در این حضرت نیز بروز نموده باشد چنانکه اغلب اخبار بر این آثار متضمن است و نیز ممکن است که مطابق پاره اخبار که از این پس نیز مذکور میشود این خبر بصورت

ص: 309

1- ای ماه آسمانها که چون کامل شدی و بدر تمام گشتی ناگهان در پس پرده مرگ غروب کردی . گمان نمیبیردم ای پاره دلم که این چنین مصیبت بر ما مقدر شده . برادر با فاطمه کوچکت سخن کن الان دل او از غم آب میشود . برادر آن دل مهربان تو چرا این قدر بر ما سخت شده که جواب ما را نمیدهی . برادر کاش پسرت علی را هنگام اسارت و یتیمی میدیدی که چگونه بر جا خشک شده است . هر گاه او را بضر تازیانه میخستند نالان و گریان ترا بفریادمیطلبید . برادر او را ببر گیر و دل ترسان او را آرام کن . ای وای چه قدر خوار است آن یتیمی که پدرش را بطلبد و او جواب نگوید

دیگر باشد و الله أعلم .

أما موافق روایت ابي اسحاق اسفر اینی سر مبارك امام علیه السلام را پیش از ورود اهل بیت بگونه وارد کرده اند ، چنانکه اخبار دیگر نیز که در تقسیم سرها و فرستادن بکوفه است مشعر بر همین است ممکن است این مکالمات در زمان ورود بشام باشد .

همانا أبو اسحق میگوید از سر مبارک امام حسین علیه السلام نوری چون عمودی مستقیم از زمین بآسمان صاعد بود و حاملان آن سر مبارك شب تار را بروشنائی آن نور ایزدی میسپردند و اهل کوفه با لباسهای فاخر مترصد دیدار آن سرمباک بودند و بعد از آن بمدت قلیل شترها نمودار شدند و حریم حسین و شهداء سلام الله علیهم پدیدار گشتند و حضرت سجاد علیه السلام آن اشعار بخواند، اهل کوفه اطفال اهل بیت را که در محافل جای داشتند نان همیدادند .

ام کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید یا اهل الكوفة «حَجَرُ فِي رَأْسِ مَنْ يُصَدِّقُ عَلَيْنَا» ی مردم کوفه سنگ بر سر آنان باد که ما را صدقه دهند آنگاه آنچه باطفال داده بودند ماخوذ داشت و برایشان بیفکند .

در این حال ضجه مردمان بگریه بلند شد و ناله همی بر آوردند و برایشان در نظاره بودند پس ام کلثوم سلام الله علیها بایشان در نگریست و فرمود «غضوا أبصاركم عنا بیوشید چشمهای خود را از ما ، چون زنهای کوفیان این صداها را بشنیدند برایشان بگریستند حضرت ام کلثوم فرمود :

تَقْتُلُنَا رِجَالِكُمْ وَ تَبْكِي عَلَيْنَا عِيُونِكُمْ اللَّهُ يَحْكُم بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ فَوَاللَّهِ مَا احْتَبَسْتُ عَنَّا نَصْرَهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا إِلَّا لِاِكْتِسَابِ نَعِيمِ الْآخِرَةِ يَارْتِفَاعِ مُقَامِنَا فِي الْآخِرَةِ وَ أَنْتُمْ سَوْفَ تُرَدُّونَ إِلَى جَهَنَّمَ وَ يُلْكَمُ أَ تَدْرُونَ أَيُّ دَمٍ سَفَكْتُمْ وَ أَيُّ لَحْمٍ قَطَعْتُمْ .

ص: 310

و بعد از آن که این کلمات را مرقوم میدارد میگوید بشر اسدی گفت بزینب دختر علی علیهما السلام نظر کردم که گفتی خود امیر المؤمنین تکلم میفرماید و از آن خطبه مسطوره مختصری مرقوم مینماید و میگوید آن حضرت آن کلمات را بفرمود و خاموش شد، آنگاه از خطبه و اشعار حضرت ام کلثوم که سبقت نگارش یافت بطور اختصار نگارش میدهد.

و بروایت صاحب ریاض الأ-حزان و بعضی دیگر چون ناله اهل کوفه بناله و نحبیب برخاست ام کلثوم سلام الله علیها فرمود « تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم لقد تعدیتم علینا عدوانا عظیم لقد جنتم شیئا إذا تکاد السموات یتفطرن منه و تشق الأرض و تخر الجبال هدا».

و هم در مقتل منسوب بآبی مخنف و کتاب ریاض الشهاده مرقوم است که ابوجدیله اسدی روایت کند که در سال شهادت امام حسین سلام الله علیه در کوفه بودم ناگاه زنهای کوفه را با گریبانهای چاک و موی پریشان و لطمه بر چهره زنان نگران شدم در این حال شیخی کهن سال روی با من آورد پرسیدم سبب این گریستن و نالیدن چیست؟ گفت بعلت دیدار سر مبارک حسین علیه السلام است.

در خلال اینحال لشکریان پدیدار و اسیران نمودار شدند جاریه نیکوروی و تنومند بر شتری بیرون از وطاء بدیدم پرسیدم کیست؟ گفتند ام کلثوم خواهر حسین علیهما السلام است پس بحضرتش نزدیک شدم و عرض کردم از آنچه بر شما بگذشت مراد حدیث فرمای فرمودای شیخ کیستی؟ گفتم از مردم بصره ام.

فرمود « یا شیخ اعلم انی کنت فی الخیمة إذ سمعت صهییل الفرس فخرجت فرأیت الفرس عاریة و السرج خالیاً من راکبه فصرخت و صرخت النساء معی و سمعت هاتفا أسمع صوته و لأری شخصه و هو یقول»-

ای شیخ بدانکه من در خیمه جای داشتم که ناگاه صدای صهییل مرکب برادرم حسین برخاست از خیمه بیرون دویدم و آن اسب را بیسوار و زینش را تهی از راکب بدیدم و ناله و نفیر بر آوردم دیگر زنان نیز با من بمالیدند و فریاد بر کشیدند

در اینوقت صدای هاتقی را بشنیدم و رویش را ندیدم که همی این اشعار را قرائت می نمود: -

والله ما جئکم حتی بصرت به \*\*\* بالطف منعفر الخدین منحورا

و حوله فتية تدمی نحورهم \*\*\* مثل المصابیح یغشون الدجی نورا

و قدر کضت رکابی کی أصادفه \*\*\* من قبل یلثم وسط الجنة الحورا

دنا إلى أجل و الله مقتدر \*\*\* و كان أمر قضاه الله مقدورا

كان الحسين سراجا يستضاء به \*\*\* والله یعلم أني لم أقل زورا(1)

باوی گفتم ترا بحق آنکس که اورا پرستش میکنی سوگند میدهم باز گوی کیستی؟ فقال أنا ملك من ملوك الجن جئت أنا وقومي أنصر الحسين عليه السلام فوجدناه قد قتل « گفت من یکی از ملوک جنم که با قوم خود بنصرت حسین علیه السلام پیامدیم و زمانی رسیدیم که شهید شده بود آنگاه سه دفعه گفت وا اسفا عليك يا أبا عبدالله دریغ و افسوس بر تو باد ای ابوعبدالله . و صاحب بحر المصائب این خبر را نسبت بحضرت زینب میدهد و از مناقب قدیم از شیخی از بنی تمیم که در رایبه مسکن داشت مذکور میدارد که وی از هاتقی شنیده بود .

و نیز در ریاض الاحزان مسطور است که چون عمر بن سعد بیک فرسنگی کوفه رسید سر امام حسین علیه السلام را نزد او بیاوردند و فرمان امیر را بگذاشتند عمر سعد فرمان کرد تا آن سر مبارک را که چون بدر تام در لمعان بود بر نیزه بلند برزدند چون لشکریان آن فروز و فروغ ایزدی نگران شدند یکباره آواز بتکبیر بر کشیدند

و از این خبر میرسد که بعد از آنکه خبر وصول اهل بیت را ابن زیاد بشنید آن سر مبارکرا که از نخست برای او فرستاده بودند دیگر باره نزد ابن سعد بفرستاد و فرمان داد تا بر سر نیزه برافرازند و با اهل بیت وارد کوفه سازند، بالجمله میگوید جناب ام کلثوم سلام الله علیها دختر فاطمه زهرا بتول عذرا آنسر مبارک را بدید و فریادی

ص: 312

1- این اشعار با ترجمه آن در صفحه 231 گذشت



سخت بر کشید و دست بگریبان برده بر درید و بناله وزاری صدا بر آورد و دیگر زنها و دخترها از گریه او بزاری در آمدند چه از روز عاشورا تا آنوقت آنسر مطهر رانندیده بودند پس صیحه بر آوردند و گفتند :

وامحمداه واعلیاه لیت السماء أطبقت علی الارض والارض ساخت باهلها فی الطول والعرض، لیتنا کنا قبل هذا الیوم عمیوات او کنا فی عداد الأموات(1)

پس زینب سلام الله علیها ناله بر آورد و بحسرت بگریست و با قلبی مشجون(2) آن سر همایونرا ندا کرد بنحو این مضمون :

اخی یا هلالا غاب بعد طلوعه \*\*\* فمن فقهده اضحی نهاری کلیتی(3)

إلی آخرها . وهم در آنکتاب از مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمة مرقومست که جناب ام کلثوم باحاجب فرمود «ویلک هذه الف درهم خذها الیک و اجعل راس الحسین امامنا واجعلنا علی الجمال وراء الناس لیشغل الناس الی راس الحسین علیه السلام عنا» وای بر تو این هزار درهم را بگیر و سر مبارک امام حسین علیه السلام را از پیش روی ما روان بدار و شتران ما را از عقب مردمان بگذار تا مردمان بدیدار آنسر مبارک از نظاره بما باز ایستند، حاجب آندراهم بگیرت و بفرموده ام کلثوم علیه السلام کار کرد و چون روز دیگر آندراهم را بیرون آورد از مشیت الهی بجمله سنگهای سیاه شده بریکروی آن «و لا تحسبن الله غافلاً عما یعمل الظالمون» و بر روی دیگر «و سیعلم الذین ظلموا ایی مؤتلف ینقلبون» مکتوب بود.

و نیز در آن کتاب و مقتل ابی مخنف در ذیل حکایت سهل شهر زوری مسطور است که در کوفه بودم ناگاه لشگر ابن زیاد بکوفه در آمدند و صیحه بلند بشنیدم

ص: 313

1- کاش آسمان زمین میآمد و زمین اهل خود را در کام میکشید و کاش ما پیش از این کور شده بودیم و یا مرده بودیم و این روز را نمیدیدیم

2- شجن یعنی حزن و مشجون یعنی محزون و غمناک

3- برادر ای ماه آسمانها که بعد از طلوع غروب کرد، و از فقدان او روز روشن بر من شب تار شد

و ناگاه سر مبارک امام حسین علیه السلام را بر فراز نیزه بدیدم که نور از آن ساطع شدی از آنحال گریه در گلویم گره گشت و بعد از آن اسیران نمایان شدند و علی بن-الحسین علیهما السلام از پیش روی و بعد از آن ام کلثوم نمودار شد که بر قعی از خز اذکن بر وی بود و همی ندا بر کشید :

« یا اهل الکوفه نحن سبایا الحسین علیه السلام فغضوا أبصارکم عنا وعن النظر الینا معاشر الناس اماستحیون من الله ورسوله و من علی المرتضی و فاطمة الزهراء ».

ای مردم کوفه همانا ما اسیران حسین یعنی اهل بیت حسین سلام الله علیه باشیم از دیدار مادیدار بر گیرید هان ایجماعت مردمان آیا از خدا و رسول خدای و علی مرتضی و فاطمه زهراء حیا نمیکنید؟ مردمان از دیدار ایشان نظر بر بستند .

و هم در آنکتاب در ذیل خبر دیگر سهل شهر زوری مسطور است که بعد از شاه زنان دختر کسری زوجه امام حسین علیه السلام مادر امام زین العابدین زنی گریان نمایان شد که همی صیحه بر آوردید « أَمَا تَغْضُونَ أَبْصَارَكُمْ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللَّهِ » مردمان صدا بگریه و عویل بر کشیدند، گفتم کیست اینزن؟ گفتند زینب است لطمه بر صورت زدم و بگریستم آنگاه ام کلثوم علیها السلام سر بر کشید.

«وقالت صه یا اهل الکوفه تقتلنا رجالکم و تبکینا نساؤکم مالنا و مالکم بیننا و بینکم الله اذا جلس لفصل القضاء یا اهل الخذل والصلف لقد تعدیتم عدوانا مینا لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تشق الارض و تخر الجبال هدة اما علمتم ای کبد لرسول الله فریتم ام ای رحم له قطعتم ام ای بناء له هدمتم » .

و بروایت فاضل در بندی در اسرار الشهاده چون مردم کوفه اهل بیت را بآن حال نگران شدند و گریان و نالان گردیدند ام کلثوم سلام الله علیها فرمود «تقتلنا رجالکم و تبکینا نساءکم لقد تعدیتم . علینا عدوانا عظیما لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه و تشق الأرض و تخر الجبال هدا » و در آنجال که آنحضرت در این سخن مشغول بود صیحه بلند شد و سر مبارک امام حسین با هیجده سر دیگر از اهل بیتش نمودار شد، چون ام کلثوم بسر برادر نگران شد بگریست و گریان

چاك نمود و بخواندن اين اشعار شروع فرمود :

ماذا تقولون اذ قال النبي لكم \*\*\* ماذا فعلتم و انتم آخر الأمم

الی آخرها ، چنانکه در مقام خود مذکور آید و نیز این اشعار را در پایان خطبه مبارکه مذکور، زینب خاتون سلام الله علیها در بعضی کتب معتبره مسطور داشته اند چنانکه در آنجا نیز اشارت رفت .

ویروایت صاحب بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء چون مردم کوفه در اطراف محامل اهل بیت طواف داده و همی بگریستند جناب زینب کبری سلام الله علیها سر مبارکش را از کجاوه بیرون کرده فرمود ای اهل ظلم و جور ای اهل مکر و حيله ای اهل کوفه همانا عهد خویش را بشکستید و آنچه وعده داده خلف کردید، چه بحضرت برادرم نامهای پی در پی نوشتید و او را باینولایت آوردید و چون بیاوردید از نصرت و یاری برادرم بازگشته و در پیمان خود سست گردیده با دشمنان او معین شدید و اها کذب و زنا را یاری نمودید .

«وَاللّٰهُ سَلَكَتُمْ مَسَلَكِ الْخِلَافِ وَ سَعَيْتُمْ فِي الظُّلْمِ وَ الْاِعْتِسَافِ وَ تَعَدَيْتُمْ فِي اَهْلَاكِ آلِ الرَّسُولِ وَ سَلَطْتُمْ عَلَيْهِمْ اَوْلَادُ النَّفُولِ» .

سوگند با خدای راه خلافا به پیمودید و در ظلم و جور از سعی و کوشش فرو نگذاشتید و اولاد رسولخدارا مقهور اولاد زنا ساختید و اکنون از در ریا و سمعه برمامی گزیدید آیا از خداورسولخدا حیا نمیکنید که حزن و اندوه همیشگیرا میراث ما اهل بیت گردانیدید .

معلوم باد که از این چند خبر مفهوم چنان می آید که اهل بیت اطهار سلام الله علیهم را نه بآندرجه خسارت کرده بودند که هیچ از بهر ایشان بجای نمانده باشد و گرنه هزار درهم از کجا بحاجب ابن زیاد بخشیدند، و برقع خزاد کن از کجا بر خود کشیدند و اگر گوئیم زنان کوفه برایشان ترحم کردند و البسه خویش را بایشان دادند در اهم از کجا بود؟

وانگهی باغیرت ایشان چگونه میساخت که از دهان اطفال خرما و جوز

بیرون کشند و خود ثیاب ایشانرا قبول فرمایند؟ مگر اینکه آنانکه تقدیم ثیاب میکرده اند از دشمنان نبوده اند و از روی هدیه بوده است، لکن آنانکه بذل ماکولات میکردند بنظر حقارت و حقد و عداوت بوده است و در اغلب روایات لفظ حرام مذکور نیست و چنان مینماید که دختران امیر المؤمنین و خاتونهای بزرگ محترمه اهل بیت در محملها جای داشته اند، چنانکه از اخباریکه مذکور گشت که حضرت ام کلثوم از پس پرده دقیق محمل بعضی کلمات فرمود یا حضرت زینب سر مبارک را بر چوبه محمل بزد یا خبر مسلم جصاص که چهل محمل وارد کوفه شد مؤید این مطلب است.

تواند بود پاره اطفال یا کنیزکان یا خدمه ایشان مکشفات الوجوه بوده اند و اگر در پاره اخبار چنان نمودار میشود که این خاتونهای بزرگ فرموده اند مارا چنین و چنان وارد کردند اشارت به متعلقات و بستگان ایشانست.

و نیز از این کلمات که از حضرت ام کلثوم مسطور شد چنان مینماید که آن خطبه مشروحه نیز بدو منسوبست چه این عبارات با آنخطبه تساوی میجوید ممکن است نقله اخبار در نسبت بگوینده دچار شبهتی شده باشند چه بسبب اختلاف روایات و توافق اسامی و کنی این اشتباهات فراوان افتد و در جماعت اهل بیت چنانکه اشارت رفت اغلب بیک اسم و کنیه بوده اند چنانکه در بعضی کتب مسطور است که ام کلثوم دختر امام حسینعلیه السلام چنین و چنان فرمود و نیز پاره مطالب است که بنام زینب نسبت میدهند و هیچ نمی شاید که مقصود زینب کبری باشد.

چنانکه در خبر مذکور که راوی گفت جاریه جسیمه بدیدم گفتند زینب است و اگر زینب دختر حضرت فاطمه علیهماالسلام بودی چگونه در آنوقت جاریه میخواندند یا بعضی کلمات و افعال که بنام زینب مینویسند چگونه زینب کبری خواهد بود چه آن مخدره که حامل وصایای امامت و دارای رتبه ریاست است و حجت خدایرا آنگونه تستی میدهد چگونه خود مرتکب بعضی افعال میشود که بیرون از مقام اوست.

مگر اینکه گوئیم زینب دختر امام حسین علیه السلام بوده است یا دختر امیر المؤمنین بوده است و از زوجات دیگر آنحضرت تست و در اوقات کربلا- افزون از بیست سال داشته است و همچنین ام کلثوم در پاره مقامات نه دختر حضرت فاطمه است بلکه از دیگر بنات مکررات امیر المؤمنین یا حضرت سیدالشهداء سلام الله علیهم باشد چنانکه . پاره تحقیقات این مطالب نیز در مقام خود بیاید .

و نیز اینکه در پاره روایات مسطور است که حضرت زینب سلام الله علیها چون سر مبارک امام سلام الله علیه را بدید سر مبارک خود را بر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون از پیشانی مبارکش از زیر مقنعه بر دوید و ناظران بدیدند . باکمال عقل و استحکام دین و نهایت وقار و براعت آنحضرت در علوم و آداب و وصیت برادرش امام روزگار به ترک امثال این افعال بلکه کمتر از آن بیرون از اشکال و استبعاد نیست .

و از این است که در پاره کتب بذیل این خبر و قرائت اشعار آنحضرت اشارت نکرده اند ، بلکه همین قدر نوشته اند که چون آن مخدره سلام الله علیها آن سر مبارک را بدید ناله بر آورد و بحسرت نگریست و بگریست آنگاه زبان حال آنمظلومه را شعری چند بهمین مضامین که در پاره روایات بآنحضرت منسوب داشته اند مذکور نموده اند چنانکه در اینکتاب نیز بآنجمله اشارت شد .

و همچنین در باب جوز و خرما که اهل کوفه باطفال میدادند در اغلب اخبار لفظ حرام مرقوم نیست بلکه در بعضی اخبار این است «حجر فی راس من یصدق علینا، چه صدقات لازمه حرام نتواند بود .

فاضل در بندی در اسرار الشهاده در ضمن بیانی میفرماید که از جمله اخبار چنان برمیآید که حضرت ام کلثوم و جناب زینب خاتون مکشوفه الراس والوجه نبوده اند بلکه کنیزکان و خدمه و اطفال بآنحال بوده اند و نیز در باب تجویز پاره مراتب سوگواری که در دیگر مواقع مشروع نیست در مقام سوگواری قلب عالم امکان بیانات و تحقیقات و تجویزات مخصوصه دارد .

و نیز میفرماید چنانکه از اخبار مستفاد میشود سوار کردن دختران و پاره زنان اهل بیت و پیاده کردن ایشان را خود این دو مخدره محترمه اقدام میفرموده اند و امام زین العابدین علیه السلام با آن ضعف بدن و شدت مرض امر محامل حرم و دیگران را در رکوب و نزول و برافراختن خیمه و سرا پرده بتقس مبارک متحمل میشده اند اما این بنده راعقیدت بر آنست که این احوال در سفر کردن ایشان از شام بمدینه بوده است و از کربلا بکوفه چندان مسافتی نبوده است که بیایست فرود شوند و خیمه برافرازند و بمنزلی دیگر ره سپر گردند .

روانگی امام علیه السلام را باغل جامعه و هر دو پای بسته بر زیر شکم شتر و سلب همه نوع اختیارات ظاهریه چگونگی این حال میسر میشدی مگر اینکه اگر یکی دو مره اطفال و دختران را پیاده شدن و سوار گردیدن لازم گردیدی حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم علیهما السلام ایشانرا پیاده و سوار کردند و دیگرانرا نگذاشتندی.

## بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در اوقات در آمدن بشهر کوفه و مجلس ابن زیاد

و از پاره اخبار چنان مستفاد میشود که روز بعد از عاشوراء پسر سعد کشتگان خود را دفن کرده بعد از عصر آنروز و بروایتی روز دیگر بجانب کوفه ره سپردند و شامگاه در خارج شهر کوفه فرود شدند.

در کتاب بحرالمصائب از جلد سیم ابواب الجنان وسید بن طاوس روایت کند که در بیرون شهر کوفه محله بود و در آن محله زنی مستوره در خانه خویش بر سجاده نشسته در حضرت پروردگار بی نیاز راز و نیاز مینمود و از قضیه هایله کربلا و شهادت حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه آگاهی نداشت .

ناگاه غوغائی عظیم و آشوبی بزرگی برخاست آن عقیفه در چادر عصمت بیرون تاخت و بر فراز بام سرای نگران گشت سپاهی فوج از پس فوج و سرهائی چون تا بنده ماه و فروزنده خورشید بر فراز نیزه ها بدید و گروهی را اسیروار سوار نگریست که بی چادر و معجز از خجالت نظاره سر بزیر افکنده اند و در مقدم آنان زنی بلند بالا بدید که دختری چهار ساله در آغوش آورده با حالتی پریشان بر آن طفل نگران و گریان بود در آنحال آن طفل از آنزن آب همیخواست و چهره شریفش از بی بی آبی و بی تابی چون آبی (1) زرد مینمود و ناگاه از کثرت عطش در کنار آن اسیر بیهوش بیفتاد .

آن زن از مشاهده اینحال در ملال گردیده بخدای بنالید آنزن عقیفه سخت بیتاب و آرام شد و گفت شما از کدام جماعت اسیرانید؟ فرمود ما اسیران از آل محمدیم و اولاد آنحضرتیم.

آنزن چون این سخن بشنید بر چهره طپانچه زد و گفت ای زن خمیده قامت

ص: 319

1- یعنی به

بفرمای چه نام داری همانا با دختر شاه ولایت بسیار شباهت داری و همانند زینب خاتون باشی مگر از خویشاوندان اوئی؟ بازگویی سردار این سرها کیست و نامش چیست و از اتفاق روزگار آنزن بلند قامت حضرت صدیقه صغری زینب خاتون سلام الله علیها بود و سر مبارك را بلند کرده بآنزن نگریست و فرمود ای زن از حال ما چه میپرسی همانا نام من زینب است و سرور و سردار شهداء حسین حجازی برادر من است .

آنزن چون این سخن بشنید از نهایت حسرت و ضجرت سیلی بر روی و طپانچه بر سر بزد و گفت نام پدر و مادرت چیست؟ تو کدام زینبی آنمظلومه فرمود پدرم علی و مادرم فاطمه است چون آنزن ایشانرا بشناخت هرچه سریعتر از بام بزیر آمده آنچه داشت از چادر و مقنعه بادیده گریان و دل سوزان بحضرت اسیران آورد و در حضرت زینب سلام الله علیها تسلیم نمود .

و نیز حکایت کند که ام حبیبه نام زنی از جمله کنیزان حضرت امام حسن علیه السلام بود و او را بعبدالله بن رافع و بقولی بحارث بن و کیده تزویج فرموده بود و چون امیر المؤمنین در کوفه شهید شد و امام حسن علیه السلام باهنگ مدینه راه گرفت ام حبیبه . بسی عجز و لابه نمود که در خدمت آنحضرت و اهل بیت نبوت ملازمت جوید مقبول نگشت و چون خبر شهادت امام حسن سلام الله علیه را بشنید آنچه بگریست که دیده هایش کم بنیش گشت و یکسره در اندوه و غم روز میگذاشت و بسوگواری میپرداخت تا گامیکه صدای غوغائی عظیم بشنید و بر بالای بام برشد از اتفاق در اینوقت محمل جناب زینب خاتون سلام الله علیها بآنجای میگذشت .

ام حبیبه از آنحال بشگفتی اندر شد و بحضرت زینب عرضکرد شما از کدام اسیرانید و فرمود نحن اساری آل محمد و ام حبیبه از پس سؤال و جواب بسیار ایشانرا بشناخت و گریه کنان و نالان البسه و دیگر اشیاء خودرادر حضرت ایشان تقدیم کرد لکن آنمردم ستمکار از آنجامها بیردند و از رسولخدا صلی الله علیه و آله آرم نکردند .

فاضل در بندی اعلی الله مقامه میفرماید بغیرت و شیمت و جلالت ام کلثوم سلام



الله علیها بچشم تامل بنگرید که این مخدره طاهره با آنحالت پریشانی و اندوه چگونه در حفظ مراتب عفت و عزت اهل بیت مراقبت داشت که با اهل کوفه آن طور خطاب عتاب آمیز «عُضُّوا أَبْصَارَكُمْ عَنَّا» <sup>1</sup> الی آخره میراند و هم چون نگریست که جهال و سفهائ کوفه از خرما و جوز یا پاره نان و امثال آن باطفال میدادند اهل کوفه را از این کردار منع میفرمود و حکم خدای را با ایشان آشکار میساخت و آن اشیاء را از دست و دهان اطفال میر بود و بزمین می افکند.

و اگر کسی گوید چونست که آن حضرت پاره اثوبه و البسه را که مردم کوفه تقدیم نمودند پوشش اهل حرم میساختند اما در اعطای آن ماکولات توییح میفرمودند؟ در پاسخ گوئیم این مطلب مخفی و پوشیده نیست چه بازمینماند که افعال آنزن در تقدیم البسه از روی اخلاص و ارادت و ایمان و عرفان بحقوق اهل بیت بوده است لابد هرچه عطا کند بر نهج شرعی و طریق موافق با کتاب و سنت است که یا از روی احتساب از خمس است یا تبرع و هدیه، از اینروی اهل بیت را در قبول آن کلفت و کراهتی نبوده است.

اما از اعطای تمر و جوز چنان مکشوف میافتد که بر طریق صدقه و رقت نوعیه بشریه یا از راه استهزاء و استخفاف و تحقیر و توییح بوده است و چون جناب ام کلثوم سلام الله علیها این حال را معلوم فرمود بر آنحضرت واجب گردید که از اینکار مانع شود و این از راه امر بمعروف و نهی از منکر است.

و اما اخذ فرمودن از افواه اطفال آن نیز نظر بشیعت علویه هاشمیه و غیرت حسینییه کند چه اطفال اگر چند در دایره تکلیف نباشند لکن غیرت آنحضرت از ورود پاره ماکولات که حکم اوساخ <sup>(1)</sup> داشته اند در بطون طاهره ابوا امتناع میورزیده است.

و نیز معلوم میشود که اهل بیت در این وقت نه آنچند از ماکولات تهیدست بوده اند که هر چه بایشان برسد لزوما قبولش واجب شود و نیز تواند بود که پاره شیعیان خالص ایشان پوشیده از آنمردم اشیائی که مایه حفظ تعیش باشد میفرستاده اند

ص: 321

---

1- جمع و سخی یعنی چرك

و از این برافزون جلالت و عظمت ایشان از آن برتر است که از موائد غیبیه نیز فیض یاب نباشند خادمه ایشان فضه خاتون را آنمقام بود که مانده بهشتی بدعایش نازل شدی .

و هم موافق پاره روایات تا گاهی که بدعای فضه قدح لحم و دو گرده نان از غیب برای اهل بیت نرسید لب به طعام نگشوده بودند چه حالت ایشان از کثرت حزن و اندوه و احتراق قلب از توجه باین مراتب مشغول بود وانگهی در جماعتی که چون امام زین العابدین علیه السلام حجتی باشد که روزی تمامت آفریدگان بتوسط توجه اوست چگونه در آنجا که باید اهل بیت او را بطعام و روزی و مضغه حیات بهره یاب نفرماید .

معلوم باد که در کتب اهل خبر باختلاف ترتیب نگارش داده اند: پاره آن خطب مسطوره را با پاره حالات و مکالمات دیگر را قبل از دخول بکوفه نوشته اند و بعضی بعد از ورود و دخول کوفه، اما چنان مینماید که بعضی در بیرون کوفه و بعضی هنگام دخول بشهر بوده است و این مطلب بر ناقدان اخبار و صاحبان ذوق سلیم و آنانکه تتبع و بصیرت کامل دارند مکشوف تواند شد والله اعلم .

ص: 322

## ذکر پاره حالات آن دخدره سلام الله عليها در مجلس ابن زیاد لعنة الله عليه

چنانکه صاحب ریاض الأحزان مینویسد میگوید طبری نوشته است که سبایا بی پرده و پوشش بوده اند و بعضی از معتبرین اهل خبر گویند چنین گمان نمیرود بلکه اکثر ایشان با محامل و ثياب ساتره بوده اند لکن با ثياب نفیسه که در خور مقام ایشانست نبوده اند چنانکه از این پیش نیز باین جمله اشارت رفت و از این پس نیز معلوم خواهد شد .

بالجمله چون خبر وصول اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله بکوفه گوش زد ابن زیاد گردید مردم کوفه را بارعام داد و مجلس او از بادی و حاضر و بزرگ و کوچک انباشته شد و رؤس شهداء را نیز در مجلس بیاوردند و سر مبارك سرور کائناترا در طبق زرین نزد او بنهادند و چون باحضر اهل بیت فرمان کرد آن جماعت پلید عنید اهل بیت پیغمبر خداوند مجید را چون اسیران در آوردند، زینب سلام الله علیها متنکره در آمد و کناری گرفت و بنشست و کنیزکان در اطرافش در آمدند و آن حضر ترا محفوف داشتند.

ابن زیاد گفت کیست آنزن؟ پاسخ نداد دیگر باره پرسید جوابی نشنید در کرت سیم بعضی از خدم گفتند همانا زینب دختر علی بن ابیطالب علیهم السلام است ابن زیاد به آنحضرت رو کرد و گفت سپاس خداوندی را که رسوا ساخت شما را و کشت شما را و روشن ساخت احدوثة و دروغ شما را. حضرت زینب فرمود:

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِنَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا مِنَ الرَّجْسِ تَطْهِيراً إِنَّمَا يَفْتَضِحُ الْفَاسِقِ وَيُكَدِّبُ الْفَاجِرِ وَهُوَ غَيْرُنَا

یعنی سپاس خداوندی را که ما را به پیغمبر خود محمد صلی الله علیه و آله گرامی بداشت و از هر

رجس و آلايشی پاکيزه و مطهر ساخت همانا خداوند رسوا ميکند فاسق نابکار را و دروغگو ميشمارد فاجر نابهنجار را و ما از آن مردم نيستيم بلکه ديگران هستند ابن زيادرا شرم از ديده برفت و گفت صنعت خدای را با برادرت چگونه ديدی؟

فَقَالَتْ مَا رَأَيْتُ إِلَّا جَمِيلاً كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ فَبَرَزُوا إِلَى مَضَاجِعِهِمْ وَ سَبَّ يَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُمْ فَتَحَا جُونِ وَ تَتَخَصَّمُونَ عِنْدَهُ وَ أَنْ لَكَ يَا بَنَ زِيَادٍ مَوْقِفًا فَاسْتَعِدَّ لَهُ جَوَابًا وَ أَنِي لَكَ بِهِ فَأَنْظِرْ لِمَنِ الْفُلُجُ يَوْمَئِذٍ تَكَلَّمَكَ أُمُّكَ يَا ابْنَ مَرْجَانَةَ.

زينب سلام الله عليها فرمود جز نيکویی نديديم چه آل و اهل رسول خدای صلی الله عليه و آله جماعتي باشند که خداوند برای قربت محل و مناعت مقام و آن حکمتها که داند حکم شهادت برايشان بر نگاشته لاجرم بمضاجع و خوابگاه خویش شتاب ميکنند لکن زود باشد که خداوند شما را و ايشانرا بگاہ برانگيزش در مقام پرسش باز دارد و بمخاصمه و احتجاج در آورد نيك بنگر که در آنروز رستگاری بهره کیست ای پسر مرجانه مادر بر تو بگرید.

چون سخن آنحضرت بدینمقام پیوست ابن زياد راخشم فرو گرفت چندانکه باهنگ قتل حضرت صديقه صغری بر آمد، عمرو بن حريث که در آنمجلس حضور داشت آهنگ او را بدانست و گفت ای پسر زياد او زنی است و هيچکس زنا بگفتار ماخوذ ندارد و مکافات نکند و او را از آن اندیشه باز داشت. ديگر باره اين زياد روی بزینب سلام الله عليها آورده و گفت خدای شفا داد دل ما را از قتل حسين طاغی و ديگر سرکشان و گناه کاران اهل بيت تو

چون آن حضرت اين سخن بشنيد . بگریست و فرمود :

لَعَمْرِي لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي وَ أَبْرَزْتَ أَهْلِي وَ قَطَعْتَ فَرْعِي وَ اجْتَسَّتْ

أَصَلَّى فَإِنْ كَانَ هَذَا شِفَائِكَ فَقَدْ اِشْتَفَيْتَ .

قسم بجان من که کشتی پیران مارا و بی پرده بیاوردی پردگیان مارا و از بن بر آوردی شاخ و برگی مارا و از بیخ بر کندی ریشه مارا اگر شفای تو در این بود همانا شفای خویش دریافتی.

ابن زیاد گفت این زن سجاعه ایست یعنی مانند کهنه سخن بسجع و قافیت پردازد، سوگند باخدای پدرت علی نیز سجاع و شاعر بود زینب سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد اگر سخن من مسجع باشد شگفتی ندارد من از کسی در شگفت هستم که امام خود را بکشد و بداند که در آن جهان باز پرس خواهد شد و خداوند از وی انتقام بخواهد کشید.

اینوقت ام کلثوم سلام الله علیها سخن آغاز کرد و فرمود:

يَابْنَ زِيَادِ إِنَّ كَمَا نَفَرْتَ عَيْنَكَ يُقْتَلُ الْحَسَّيْنِ فَقَدْ كَانَ عَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ تَقَرُّ بِرُؤْيَيْتِهِ وَكَانَ يَقْبَلُهُ وَيَمَسُّ شَفَتَيْهِ وَيَحْمِلُهُ هُوَ وَأَخَاهُ عَلِيَّ ظَهْرَهُ فَاسْتَعِدَّ عَدَاً لِلْجَوَابِ .

ای پسر زیاد اگر بکشتن نور چشم مصطفی چشمت روشن است همانا چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله بدیدارش روشن بود و لبهای مبارکش را میمکید و او را و برادرش حسن را بر دوش خویش میکشید، اکنون خویشتن را برای جواب فردای قیامت آماده مدار .

اینوقت ابن زیاد بجانب سیدسجاد نگریست و گفت این پسر کیست؟ گفتند علی بن الحسین است گفت مگر علی بن الحسین نبود که خداوندش بکشت؟ امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود مرا برادری بود که علی بن الحسینش میخواندند مردمانش بکشتند .

و بروایت صاحب عمدة الطالب فرمود « كَانَ لِي أَخٌ أَصْغَرَ مِنِّي قَتَلَهُ النَّاسُ » مرا

برادری از من کوچکتر بود که مردمانش بکشتند، و از این خبر بالصرافة مکشوف میافتد که علی بن الحسین علیهما السلام که شهید گردید از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیهم کوچکتر بوده است و این خبر مؤید تصریح صاحب اعلام الوری است چنانکه راقم حروف نیز در ذیل کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و اخبار وفات و مدت عمر آنحضرت باینخبر نیز اشارت نموده است .

بالجمله چون امام زین العابدین این سخنرا در پاسخ براند ابن زیاد بخشم رفت و گفت بلکه خدای او را بکشت و چون آنحضرت در پاسخ او بآیه شریفه «اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ» الی آخرها زبان بر گشود ابن زیاد علیه اللعنه در غضب شد و گفت همانا در پاسخ من جری و جسور باشی و گفت او را بیرون برید و گردن بزنید.

حضرت زینب باخاطر آشفته فرمود « يَا بَنِ زِيَادِ حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَاعْتَقْتُهُ وَقَالَتْ وَ اللَّهُ لَا أَفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتُهُ فَاقْتَلْنِي مَعَهُ » یعنی ای پسر زیاد آنخونریزها که از ما پیای بردی برای تو کافی است ، آنگاه دست بگردن امام زین العابدین علیه السلام بر آورد و فرمود سوگند باخدای که از وی مفارقت نکنم اگر میخواهی او را بکشی مرا نیز با او بکش .

ابن زیاد بجانب زینب سلام الله علیها نگران شد و گفت عجب است از استحکام و اتحاد رشته خویشاوندی، سوگند با خدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همی دارد که او را بجای علی بکشم، دست بازدارید از علی «فَانِي أَرَاهُ لِمَا بِهِ مَشَّ غُولٍ» چه من او را به آنحال مرض و سخی بیماری که نگران هستم مشغول مینگرم یعنی همان مرض و اندوه که جان او را کاستن همیکند از بهرش کافیت، اینوقت امام زین العابدین باعمه اش فرمود ایعمه خاموش باش تا من باوی سخن کنم .

معلوم باد که نقله اخبار را در ورود اهل بیت اطهار بمجلس ابن زیاد و مکالمات با ابن زیاد اختلافست صاحب عمدة الطالب از مقدمات این خبر و مکالمات ابن زیاد با زینب نمی نگارد همین قدر گوید چون ابن زیاد خواست علی بن الحسین علیهما السلام را بقتل رساند زینب علیها السلام بر پای شد و بعلی بن الحسین در آویخت و فرمود اگر لابد اینکار

خواهد شد مرا نیز باوی بکش .

ابن زیاد گفت عجباً للرحم سوگند با خدای دوست میدارد که او را باعلی بن الحسین مقتول دارم و از آنحضرت دست برداشت و با حضرت زینب پاره آنمکالمات مذکوره را بگذاشت و جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود «لَقَدْ قَتَلْتَ كَهْلِي، وَقَطَعْتَ فَرْعِي، وَاجْتَثَّتْ أَصْلِي، فَإِنْ كَانَ هَذَا بِهَذَا شِفَاؤَكَ فَقَدْ اشْتَقَيْتَ»

چون اینکلمات پبای رفت ابن زیاد گفت همانا زنی سجاعه است قسم بجان من پدرت نیز سجاع وشاعر بود فرمود «مَا لِلْمَرَأَةِ وَالسَّجَاعَةِ»  
زنرا با سجاعت چکار است؟

وبروایت سبط ابن جوزی در تذکره چون ابن زیاد گفت چگونه علی بن حسین اصغر یعنی امام زین العابدین علیه السلام بسلامت برست او را بقتل برسانید. زینب بنت علی علیهما السلام بر او بانگ زد ای پسر زیاد آنخونها که از ما بریختی تراکافی است اگر میکشی او را مرا نیز باوی بکش! و گوید بروایت ابن هشام در آن مجلس پسر زیاد بازینب سلام الله علیها گفت: الحمد لله الذي فضحككم، الى آخره .

وحضرت زینب خاتون سلام الله علیها فرمود :

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَكْرَمَنَا بِمَحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا بِهِ تَطْهِيراً وَإِنَّمَا يَفْتَضِيحُ وَيَكْذِبُ الْفَاجِرُ وَإِنَّ اللَّهَ كَتَبَ الْقَتْلَ عَلَيَّ أَهْلِنَا فَبَرَزُوا إِلَيَّ مَضْجَعِهِمْ وَ سَيَجْمَعُ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ فَتَحَاكَمُ بَيْنَ يَدَيْهِ .

وبروایت صدوق علیه الرحمه در امالی، ابن زیاد علیه اللعنه علی بن الحسین علیه السلام زنان را فرمان کرد تا بمجلس او در آورند و سر مبارك حسین سلام الله علیه را حاضر کنند پس علی بن الحسین و اهل بیت را از زندان بمجلس آن پلید بیاوردند وزینب دختر علی علیه السلام نیز در میان ایشان بود، ابن زیاد آن کلام مذکور را براندو پاسخ مسطورا بشنید، آنگاه گفت کردار خدایرا با شما اهل بیت چگونه دیدی؟ فرمود «كُتِبَ عَلَيْهِمُ الْقَتْلُ» الی آخرها، ابن زیاد باهنگ قتل حضرت زینب بر آمد و عمرو بن حریث او را باز داشت وزینب فرمود « يَا بَنَ زِيَادِ حَسْبُكَ مَا أَزْكَبْتُ مِنْهَا فَقَدْ

قَتَلَتْ رِجَالَنَا ، وَ قَطَعَتْ أَصْلَنَا ، وَ أُبْحَتَ حَرِيمَنَا ، وَ سَبَّتَ نِسَاءَنَا وَ ذَرَارِيَّنَا ، فَإِنْ كَانَ ذَلِكَ لِإِشْتِفَاءٍ لِإِشْتِفَاءٍ فَقَدْ اِشْتَفَيْتَ »

ای پسر زیاد کافیت ترا آنچه رادر حق مامرتکب شدی، همانا مردان مارا بکشتی و ریشه مارا مقطوع ساختی و حرمت مارا مباح داشتی و زنان و ذراری مارا اسیر نمودی اگر این کار و کردار برای آن بود که سینه خود را از کینه پردازی همانا شفا یافتی. و از این خبر معلوم میشود که اهل بیت طهارت را در بدو ورود بکوفه از نخست بزندان برده اند چه میفرماید از آن پس ابن زیاد گفت دیگر باره ایشانرا بزندان در آوردند .

و از بعضی اخبار چنان میرسد که اهل بیت را یکشب در خارج کوفه باز داشته اند و ابن زیاد بامدادش بارعام بداد و ایشانرا از گرد راه بمجلس او در آوردند و بروایت صاحب اعلام الوری چون ابن زیاد گفت این زن یعنی حضرت زینب سجاعه است و بقولی شجاعه بشین معجمه آن حضرت در پاسخ فرمود: « مَا لِلْمَرْأَةِ وَالسَّجَاعَةِ إِنَّ لِي عَنِ السَّجَاعَةِ لَشُغْلًا وَ لَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ » زیرا با سجاعت چکار است بخصوص مراکه آنحال و احوال است که از اینکار اشتغال دارم و اگر کلامی بفصاحت و سجع از من تراوش کند نتیجه طبع منست .

معلوم باد در کتب اخبار و بیان اینکلام حضرت زینب علیهاالسلام شجاعت باشین معجمه و سجاعت باسین مهمله هردو وارد است اما در این کلام مذکور سجاعت باسین مهمله است چه فرمایش آنحضرت « وَ لَكِنْ صَدْرِي نَفَثَ بِمَا قُلْتُ » مؤید آن است .

اما در کلامی دیگر که بعد از اینکلام مذکور میشود شجاعت بشین معجمه است چنانکه از مناسبت مقام معلوم خواهد شد، و بروایت ابی اسحق در نور العین چون ابن زیاد از مکالمات با امام زین العابدین علیه السلام پیرداخت با آنجماعت گفت کدام يك از شما ام کلثوم هستید فقالت ما ترید مني یا عدو الله ایدشمن خدای با من چه سخن داری؟ آنملعون گفته « قَبْحَكُمُ اللَّهُ فَقَالَتْ يَا بِنَ زِيَادٍ وَ اِنَّمَا يَتَّبِعُ الْفَاسِقِ وَ الْكَاذِبِ وَ اَنْتَ الْكَاذِبُ وَ الْفَاسِقُ فَأَبْشِرْ بِالنَّارِ »



جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود ای پسر زیاد همانا مردم نابکار دروغزن دستخوش قباحت هستند و تویی درغگوی نابکار، بشارت باد ترا بآتش دوزخ. چون ابن زیاد این سخن بشنید بخندید و گفت اگر من بدیگر سرای بآتش نار دچار شوم همانا بمراد خویش رسیدم و آرزوی خود را دریافتم « فَقَدْ آلتُ يَا وَيْلَكَ قدا رويت الأَرْضَ مِنْ دَمِ أَهْلِ الْبَيْتِ » فرمود وای وویل باد بر تو همانا زمین را از خون اهل بیت سیدالمرسلین سیراب ورنگین کردی .

ابن زیاد بر آشفت و گفت تو مانند پدرت دارای شجاعت باشی اگر نه آنست که زنی و بر زن کشتن نباشد گردنت را میزدم « فقالت لولا اني شجاعة ما وقفت بين يدك ينظر الى البار و الفاجر وانا مهتوكة الغباء و اخوتي بين يدك ينظر اليهن من غير غطاء.

فرمود اگر نه به نیروی شجاعت بهره یاب بودم چگونه در چنین مجلس واین جماعت دوست و دشمن بدون پرده که در خور حشمت من نیست در حضور تو می ایستادم و خواهرانم بی جامه سر پوش در اینجا ایستاده و نگران باشند و نیز میتواند بود که این کلام از روی کنایت و تعرض باشد و معنی چنین باشد که وقوف در حضور مردم شقی ستمگر شایسته مردم شجاع و پرخاشگر است نه زنان مصیبت یافته و با اینحال البته مرا نیز باید شجاعت باشد و از آن قبیل کسان بشمار باشم تا توقف من در حضور تو مناسب باشد .

و حضرت زینب در اینوقت چون جامه در خور برتن نداشت در کناری جای کرده بود تا هیچکس او را نه بیند ابن زیاد بدو بدید و از حاجب پرسید گفت وی زینب خواهر خارجی است چون ابن زیاد ملعون این سخن بشنید بدو صیحه بر کشید یازینب «ارایت صنع الله في اخيك و كيف قطع دابر کم لانه کان یرید الخلافة لیتم بها آماله فخیب الله منها رجائه و آماله» .

ای زینب آیا کار و کردار ایزد دادار را با برادرت نگران شدی و بدیدی که چگونه خدای نسل شما را قطع کرد چه برادرت همیخواست بر مسند خلافت جای

کند و آرزوی خود را بکمال رساند لکن خدای او را خائب و نومید ساخت «فقال يا بن زياد ان كان اخي طلب الخلافة فهى ميراث ابيه وجده واما انت يا بن زياد اعد جواباً اذ اكان القاضي الله والخصم جدى والشهود الملائكة و السجن جهنم وانما هؤلاء القوم كتب الله عليهم القتل فبرزوا الى مضاجعهم وغدا يجمع الله بينك وبينهم فتحاجج و تخاصم».

حضرت زینب سلام الله علیها فرمودند: ای پسر زیاد اگر برادرم در طلب خلافت باشد کاری شگفت نباشد چه خلافت میراث پدر او و جد اوست و اما تو ای پسر زیاد جوابی آماده دار برای وقتی که خدای حکم فرماید و جدم خصومت ورزد و فرشتگان بر اعمال کسان شاهد و گواه باشند و جهنم جاویدان زندان نابکاران گردد، همانا این جماعت شهدا را خدای برایشان بشهادت رقم کرده بود پس روی بخوابگاه خویش کردند و با مداد قیامت خداوند ترا با ایشان بیکجا گرد آورد تا بمحاجه و مخاصمه پردازید.

ابن زیاد گفت قلب من از کین حسین و اهل بیت شفا یافت فرمود «ان كان قرة عينك بقتل الحسين فسوف ترى ممن هو قرة عينه وكان يقبله ويضعه على عاتقه» اگر قتل حسین علیهم السلام ما به روشنی چشم تو است زود است که مکافات خود را از جد او که حسین سلام الله علیه قرة العینش بود و او را می بوسید و بر شانه مبارکش حمل میفرمود بنگری. اینوقت زینب سلام الله علیها بگریست و امام زین العابدین علیه السلام فرمود تا چند عمه ام را در پیش عرب و عجم از حرمتش میکاهی و بعد از مکالمات آن ملعون با علی بن الحسین علیهما السلام و آهنگ قتل آنحضرت میگوید جناب زینب خاتون بر آن حضرت در آویخت و فرمود:

« يا بن زياد نَذَرْتُ عَلَى نَفْسِكَ أَنَّكَ لَا تَبْقَى مِنْ نَسْلِ مُحَمَّدٍ صَغِيراً وَ لَا كَبِيراً فَسئلتك بِاللَّهِ لَا تَقْتُلُهُ حَتَّى تَقْتُلَنِي » ای پسر زیاد بر خویش نذر کرده که از نسل محمد صلی الله علیه و آله کوچکی و بزرگی را بر جای نگذاری؟ ترا بخدای سوگند میدهم که او را نکشی تا مرا بکشی، آنگاه امام زین العابدین علیه السلام را بکشید و فریاد بر آورد

ابن زیاد بدو نگران شد و گفت علی بن الحسین را بدو باز گزارید .

اما در مقتل ابی مخنف مرویست که ابن زیاد روی با زنان آورد و گفت کدام يك از شما ام كلثوم باشد؟ کسی او را پاسخ نداد دیگر باره ندا کرد و هم چنان جواب نشنید، گفت ترا بحق جدت رسول خدای سوگند میدهم که با من تکلم فرمای فرمود ما ترید؟ مقصود چیست آن ملعون کلماتی کفر آمیز که نزدیک عبارات مذکور است بگفت و در پایان سخن گفت یابنة الشجاع ای دختر شجاع دلیر ، اگر نه آن بود که زن هستی سر از تنت بر میگرفتم .

چون ام كلثوم سلام الله علیها بشنید بگریست و بقراءت این اشعار پرداخت « قُتِلْتُمْ أَخِي صَبْرًا فَوَيْلٌ لَّكُمْ » الی آخرها و از این پیش باین اشعار اشارت رفت میگوید اسیران را بر آن ملعون عرض میدادند و آن خبیث از یمین و شمال بایشان نگران بود و سرهای شهیدان در اطرافش بر سر نیزها افراخته و زینب سلام الله علیها بدون مقنعه با آستین خود سر مبارک را میپوشید و گوشش در هوای گوشواره پاره شده، ابن زیاد بسوی آنحضرت نگران شد و از پاره حجاب(1) پرسید کیست این زن گفت زینب خواهر حسین میباشد ابن زیاد بدو روی کرد و گفت ای زینب بحق جدت بامن تکلم کن «فَقَالَتْ مَا تُرِيدُ يَا عَدُوَّ اللَّهِ وَ عَدُوَّ رَسُولِهِ لَقَدْ هَتَكْتَنَا بَيْنَ الْبَرِّ وَ الْفَاجِرِ» فرمود ایدشمن خدای و دشمن رسول خدای مقصود چیست همانا ما را در میان دوست و دشمن هتک حرمت کردی پس آنمکالمات مسطوره در میانه برفت و امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود « يَا بَنَ اللَّئَامِ الْيَّ كَمْ تَهْتِكُ عَمَّتِي وَ تَعْرِفَهَا لِمَنْ لَا يَعْرِفُهَا قَطَعَ اللَّهُ يَدَيْكَ وَ رِجْلَيْكَ » .

ای پسر لئیم و پست تا چند پرده حشمت عمه ام را چاک میزنی و می شناسی او را بانان که او را نمیشناسند، خدای هر دو دست و هر دو پایت را قطع فرماید یعنی از روی بغض و لجاج او را در این حال بانان که از حالش با خبر نیستند شناخته میداری .

ص: 331

ابن زیاد از کلام آنحضرت در غضب شد و با یکی از حاجبان گفت این پسر را ببر و سر از تنش ببر، حاجب او را بگرفت و زینب سلام الله علیهما بر حضرت بیاویخت و حاجب آنحضرت ترا از دست زینب خاتون بیرون برد جناب زینب خاتون فریاد بر کشید و اٹکلاه و اخاه و از ظلم آن ملعون بنالید ابن زیاد چون این حال بدید محض رعایت حال آنحضرت از قتل امام علیه السلام در گذشت .

و در عبارت لهوف است که حضرت زینب کبری دختر فاطمه زهراء سلام الله علیهما در پایان مکالمات با ابن زیاد فرمود «فَأَنْظُرُ لِمَنْ لَفَدَّحُ يَوْمَئِذٍ ثِكَلَتِكَ أُمُّكَ يَا بَنَ مَرْجَانَهُ» و در روایت ابن نما وارد است که فرمود « وَ إِنِّي لَا عَجَبٍ مِمَّنْ يَشْتَفِي بِقَتْلِ أُمَّتِهِ وَيَعْلَمُ أَنَّهُمْ مُنْتَقِمُونَ مِنْهُ فِي دَارِ الْآخِرَةِ » .

یعنی من در عجب هستم از آنکس که بکشتن پیشوایان خویش شفای خود میجوید با اینکه میدانند ایشان در سرای آخرت از او انتقام خواهند جست

در کتاب اسرار الشهادة از عامر شعبی مرویست که ابن زیاد فرمان کرد تا زنهای اهل بیت را نزد او بیاورند پس ایشانرا در حضورش بازداشتند و ام کلثوم سلام الله علیها بارزه الوجه بود و زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام میگریست و میفرمود:

آه من محنة أحاطت بنا اليوم \*\*\* لدى الطف من جمع الاعادي

فتكوا بالحسين نجل رسول الله \*\*\* هدى الورى لطرق الرشاد

ثم شالوا برأسه فوق رمح \*\*\* بادياً نوره كقدح الزناد

و كذا نحن بعده هتكونا \*\*\* ورمونا بذلة وبعاد

مارعوا للرسول فينا ذماماً \*\*\* بل رمونا باسهم الاحقاد

يا بن سعد لقد تعرضت للنار \*\*\* من لله في غداة معاد

ويلكم بيننا وبينكم الله \*\*\* حسيباً يبا في يوم حشر العباد

عبیدالله گفت کیست این زن گفتند زینب است و آن يك ام کلثوم خواهران حسین هستند عمر بن سعد که در محضر عبیدالله بن زیاد علیهما اللعنة حضور داشت با حسین آن مخدره گفت قدرت خدایرا چگونه دیدی که بدینگونه بیخ شما را بر آورد

فَقَالَتْ لَهُ: يَا بَنَ سَعْدٍ إِنَّ هَؤُلَاءِ قَوْمٌ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْقَتْلَ، فَبَرِّزُوا إِلَيَّ مَضَاجِعِهِمْ، وَ لَكِنَّ أَنْتَ يَا عُمَرُ اسْتَعَدَّ لِمُحَمَّدٍ جَوَابًا وَ لَعَلِّي خِطَابًا وَ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ مِنَ الْعَذَابِ جَلْبَابًا يَا بَنَ سَعْدٍ قَتَلْتَ عِتْرَةَ الرَّسُولِ فِي طَاعَةِ ابْنِ زِيَادٍ وَ يَزِيدٍ

فرمود ای پسر سعد این جماعتی بودند که خدای سعادت شهادت را برایشان رقم فرموده بود لاجرم فیض شهادت در یافتند و بخوابگاه خویش بشتافتند لکن تو ای عمر مستعد و آماده شو تا برای محمد جوابی و برای علی خطابی و صیانت از عذاب یزدان را جلبالی بدست کنی، ای پسر سعد همانا در طاعت پسر زیاد و یزید عترت رسول صلی الله علیه و آله را مقتول ساختی، عمر بن سعد گفت همانا تو شجاعه باشی مانند پدرت که شجاع بود فرمود ما للنساء شجاعة ولو كنت شجاعة لم اكن واقفة بين ايديكم موقف الذل یعنی زنانرا شجاعت از چیست و اگر من شجاع و دلیر بودم در این موقف ذلت در حضور شما نمی ایستادم

بالجمله راوی میگوید بعد از آن ابن زیاد فرمان کرد تا ایشانرا از مجلس او بازگردانیدند ام کلثوم میفرماید در آن حال که در اینحال بودیم ناگاه شخصی بمن نمودار آمد و همیگفت «وَاللَّهِ مَا جِئْتُكُمْ حَتَّى بَصُرْتُ بِهِ» الی آخر الاشعار ، ام کلثوم علیها السلام فرمود تو کیستی عرض کرد مردی از جماعت جن هستم که بدست پدرت امیر المؤمنین در بئر ذات العلم اسلام آوردم و نصرت شما بر من واجب بود اما افسوس که وقتی بیامدم که کار از دست بشده است یا آل رسول الله صلی الله علیه و آله همانا این مصیبت که بر شما در آمد بر من بسی دشوار افتاد آیا ترا حاجتی است ؟

فَقَالَتْ لَهُ امْضِ لَشَانِكَ بَارَكَ اللَّهُ فَبِكَ فَاللَّهُ الْمَشِيَّةُ فِينَا لَا نَقْدِرُ أَنْ نَدْفَعَ قَضَاءَهُ بِذَلِكَ أَخْبَرَنَا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ

جناب ام کلثوم علیها السلام فرمود خدای در تو برکت نهد بکار خویش روی کن همانا آنچه خدایرا در حق مامشیت رفته همان میشود آن نیرو نداریم که سر پنجه قضا را بر خود بر تاییم همانا رسول خدای صلی الله علیه و آله از این مصائب با ما خبر بگذاشت .

معلوم باد که این راوی در این خبر رفیق ندارد چنان بنظر میرسد که آنچه مسطور افتاد اتقن است والله اعلم .

ابن اثیر گوید چون اهل بیت را برا بن زیاد در آوردند زینب علیها السلام پست ترین جامه های خویش را بپوشید و متنکره در آمد و کنیز کانش در اطرافش بودند ابن زیاد پرسید این زن که نشسته است کیست؟ آنحضرت باوی تکلم نفرمود ابن زیاد سه دفعه پرسید و از آن حضرت جواب نشنید یکی از کنیزان آنحضرت گفتند وی زینب دختر فاطمه است ابن زیاد آنسخنان مذکور را بگفت و همان پاسخ را بهمان تقریب بشنید

و چون آن خبیث باهنگ قتل حضرت سجاد علیه السلام بر آمد، حضرت زینب خاتون بجانب امام زین العابدین سلام الله علیهما در آویخت و فرمود: « یا بنِ زیاد حَسَكِ مِنَّا اَمَارَوَيْتَ مِنْ دِمَائِنَا وَ هَلْ اُبْقَيْتَ مِنَّا اَحَدًا وَ اعْتَنَقْتَهُ وَ قَالَتْ اَسَدٌ مَلَكَ بِاللَّهِ اَنْ كُنْتُ مُؤْمِنًا اَنْ قَتَلْتُهُ لِمَا تَقْتُلُنِي مَعَهُ » ای پسر زیاد آنچه از ما مرتکب شدی از بهر ما کافیسست، آیا از خون ما سیراب نشدی آیا یکنن از ما را بجای گذاشتی؟ آنگاه دست بگردن امام زین العابدین در آورد و با ابن زیاد فرمود ترا بخدای سوگند میدهم اگر مؤمن باشی که او را اگر میکشی مرا نیز باوی بکش

و امام زین العابدین علیه السلام نیز با ابن زیاد فرمود ای پسر زیاد اگر در میان تو و ایشان قرابتی است مردی با تقوی با ایشان بفرست که بر طریق اسلام با ایشان مصاحبت جوید، ابن زیاد ساعتی بسوی زینب نگران گردید و گفت عجب است از علقه خویشاوندی سوگند با خدای چنان گمان میبرم که زینب دوست همیدارد که اگر علی بن الحسین را بقتل رسانم او را نیز باوی مقتول دارم این را بگذارید

تا بازنان اهل بیت خود راه سپر باشد .

و در عمدة الطالب گوید چون برادر زینب حسین علیهما السلام و اهل زینب و دو پسر زینب در یوم الطف شهید شدند و زنانرا بکوفه آوردند و بر عبیدالله بن زیاد وارد کردند، زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام با آنجماعت بود ابن زیاد پرسید وی کیست؟ گفتند علی بن الحسین است گفت مگر نه آن بود که خدای علی بن الحسین را بکشت ؟

امام زین العابدین صلی الله علیه وآله فرمود «كَانَ لِي أَخٌ أَصَدَّ غَرَ مِنِّي قَتَلَهُ النَّاسُ» یعنی آن علی بن الحسین برادر کوچکتر من بود که مرد ماش بکشتند، ابن زیاد بر آشفته و بقتل آنحضرت فرمانداد و بقیت مکالمات حضرت زینب و ابن زیاد بهمان تقریبی است که از پاره کتب متقدمین مسطور گشت و از این خبر معلوم میشود که موافق خبر صاحب اعلام الوری علی اکبر همان زین العابدین است و علی اصغر که مادرش لیلی بنت ابی مرّة ثقفی میباشد همان علی مقتولست

و صاحب اعلام الوری میگوید مردمان بغلط رفته اند که علی مقتول راعلی - اکبر میخوانند، و نیز گوید پسر دیگر آنحضرت عبدالله بود که در دامان پدرش سلام الله علیهم صغیراً . گشت و معلوم میشود که از پسران حضرت امام حسین صلوات الله علیه افزون از دو تن بعلی موسوم نبوده اند و گرنه باید آن دگریرا همچنانکه بعضی گمان برده اند علی اوسط بنامند و آن شیر خواره که علی اصغرش می پندارند همان عبدالله است .

و در کتاب بحر المصائب از کتاب روضة الشهداء در ضمن این حکایت میگوید آنگاه عبیدالله ملعون گفت با جناب زینب خاتون سلام الله علیها ایخواهر حسین همانا خدای عزوجل مرا از بیم طغیان برادرت حسین و اتباع او آسوده و دل مرا ازین تعب فارغ گردانید

«فقال زینب الكبرى یا بن زیاد فقد جئت شیئاً اذا أتیت امر أعجیباً و

خطباً غريباً فمع ذلك كيف تتوقع الراحة في دار الدنيا وهيئات هيئات انت سكران و مغرور و مفتون بمال الدنيا و جلالها يزول تلك السلطنة ولا- تعيش بعد ذلك ابداً ولا تری وجه الاستراحة هل تعلم ما فعلت بعتره الاطهار و اولاد الاخير فمع ذلك تتفاخر بقتلهم ولا تنال نيلك و مقصودك و قد فعلت امراً يبقى عاره عليك ابد الدهر».

زينب كبرى سلام الله عليها فرمود ای پسر زیاد هما ناکاری بس منکر و عظیم آوردی و امری سخت عجیب و خطبی بسیار غریب بنمودی و یا چنین کار و کردار چگونه خواستار هستی که از روزگار شاد خوار و برخوردار گردی هیئات هیئات همانا باین مال و جلال این جهنده جهان و فریبنده کیهان مغرور و مفتون و سرمست و سکران شدی پس بسیار زود این سلطنت و جلال زوال گیرد و از آن پس هرگز روی عیش و عشرت و آسایش و استراحت نیابی هیچ میدانی با عترت اطهار و اولاد اخیار چه کار و کردار بسپردی و معذالك بقتل ایشان افتخار جوئی و به آرزو و مقصود خویش هنوز نرسیده باشی، با آنکه آنکار نمودار آوردی که هرگز غبار این عار و ننگ را از خویش نتوانی برداشت

معلوم باد که در پاره کتب مسطور است که فاطمه بنت الحسین علیهما السلام میفرماید چون در حضور ابن زیاد بنشستیم بر ما رقت گرفت مردی از اهل شام برخاست و گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را بمن ببخش الی آخر الخبر، لکن راقم حروف را گمان چنانست که اینداستان در مجلس یزید روی داده چه ابن زیاد علیه اللعنة را هیچکس امیر المؤمنین نتوانست خطاب کند مگر اینکه لفظ امیر به تنهایی بوده است و کلمه المؤمنین در قلم کاتب سہوار قم شده یا از نخست خبر چنین بوده است که چون در حضور یزید بنشستیم و از روی سہو ابن زیاد نوشته باشند والعلم عند الله .

بالجمله نوشته اند بعد از مکالمات ابن زیاد ملعون با اهل بیت اطهار فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت علیهم السلام را از نزد او بیرون بردند در خانه ناپسند که در کنار مسجد جامع بود جای دادند

مکشوف باد که در باب حبس کردن اهل بیت اطهار را در کوفه روایات مختلفه



بنظر رسیده است و آنچه بصحت مقرون است این است که در بدو ورود پیش از آن که بمجلس ابن زیاد در آورند در آن شب در محبس جای داده اند و از آن پس که بمجلس ابن زیاد در آمدند و آنگونه مکالمات بی‌پای رفت و اغلب مردم منزجر و متفکر شدند ایشانرا در آن ویرانه منزل دادند تا از جانب یزید چه حکم برسد و مدتی بر گذشت تا خبر بیامد چنانکه تحقیق این مطلب در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام مسطور است، هر کس در آنجا بنگرد و با آنچه در اینجا مسطور گردیده و میشود بسنجد حقیقت امر بروی مکشوف میافتد .

در کتاب بحر المصائب از بعضی کتب مرقومست که ابن زیاد ملعون چندی تفکر کرده و با دربانان خویش گفت مرا ازدست این جماعت خلاص کنید و ایشان را از این قصر بیرون برید و بفلان سرای که در جنب مسجد جامع است مسکن دهید عوانان ابن زیاد بر حسب فرمان ایشان را در چنان مکان منزل دادند لکن مردم کوفه احدی از بیم ابن زیاد با ایشان مراوده نکردی و به تقد حال ایشان بر نیامدی

و در بحار الانوار مسطور است که ایشان را بخانه بردند که در پهلوی مسجد بود زینب خاتون سلام الله علیها میفرمود « لَا يَدْخُلَنَّ عَلَيَّ عَرَبِيَّةٌ إِلَّا أُمَّمٌ وَوَلَدٌ أَوْ مَمْلُوكَةٌ فَانْهَن سَبِينًا » یعنی در آن ایام کسی بر ما در نیامدی و از زنان عربیه ما را ملاقات نکردی مگر کنیزان و زور خریدان که ایشان نیز مانند ما اسیر بودند و این معنی در صورتی است که عبارت برطریق اخبار باشد و اگر از طریق انشاء باشد و دور نیست صحیح چنین باشد معنی چنین خواهد بود که نباید از زنان عرب کسی بر ما ورود نماید مگر کنیزان و اسیران که مانند ما میباشند چنانکه نون تاکید نیز این معنی را تایید میکند و اینوقت این کلام از روی تعرض خواهد بود .

و هم در آنکتاب مسطور است که ابن زیاد فرمان کرد اهل بیت اطهار را بزندان ببرند و سواران باطراف و نواحی بفرستاد که مزده فتح و خبر قتل پسر پیغمبر را باطراف برسانند .

و در خبری که در امالی صدوق علیه الرحمة از حاجب ابن زیاد علیه اللعنة سطور

است میگوید بعد از آن فرمان کرد تاعلی بن الحسین علیهما السلام را غل بر نهادند و با زنان و اسیران بزندان حمل کردند و من با ایشان بودم و بهر کجا بگذشتیم از مرد و زن آکنده بود همه بر صورت میزدند و میگریستند پس ایشانرا در زندان حبس کرده در برایشان بر بستند و کار برایشان سخت کردند، چه آنروز که ایشانرا وارد کوفه کردند نزدیک غروب آفتاب و وقت تنگ بود و هم در روایتی دیگر اهل بیت پیغمبر را در سراییکه در جنب مسجد اعظم بود بردند و زینب کبری بنت علی علیهما السلام آنکلام مسطور را بفرمود و اینحال در آنوقت بود که ایشانرا از مجلس ابن زیاد بیرون بردند

صاحب ریاض الاحزان گوید در کیفیت و چگونگی این زندان خبری نیافته ام که آیا بیتی مسقف و مطبق بود، یا سراییکه مشتمل بر بیوت و آنچه سکنش بدان حاجتمندند بوده است؟ و اما کیفیت تضییق حال ایشان معلوم است که از راه منع خروج و دخول ایشان و گماشتن پاسبانان برایشان و تقلیل طعام و شراب و امثال آنست که با آن اسیران که مغضوب علیهم هستند و باکی بهلاکت ایشان نیست معمول میشود.

وظاهر چنان مینماید که اهل بیت طهارت را ذکورا و اناثا و خادم و مخدوم و برده و خاتون دریک زندان جای داده اند و ایشان بر آن حال و روز گار و آنمصائب و نوائب مفععه مفضعه نالان و زاری کنان بودند و ندانستند که از آن پس چه مصیبتها و بلیتها برایشان فرود میآید

و چون حضرت زینب خاتون علیها السلام در مجلس بنشست و آنزنان بی شوهر و دختران بی پدر با چنان حالت که سنگ از آن آب و ماهی در بحر کباب شدی در در پیرامونش فراهم شدند، با خاطری نژند دلی خونین بنوحه و زاری در آمد و دیگر خواتین مکر مه و نساء معظمه نیز بناله و گریه و فزع و جزع در افتادند و با جناب ام کلثوم چه خطابها و مکالمات بیای برد و از سوز و افغان اطفال و کنیزان و اراامل ویتامی چه مصیبات دید، و از آن پس که درها را برایشان فراز کردند و دوست

ودشمن پاره در نواز و گروهی در گداز باز شدند آیا این مخدرات عصمت آیات و اطفال صغار با آن همه اندوه ومصیبت وزحمت بلیت و آنهمه ظلم وستم و گرسنگی و تشنگی در چه حال بامداد کردند جز آنکه بفرمانش بامداد بشامگاه و شامگاه به بامداد میرسند هیچکس نداند

در ذیل روایتی بس طویل که از کتاب امالی در ضمن احوال سید سجاد علیه السلام مرقوم داشتیم مذکور است که ابن زیاد ملعون قاصدی به ام کلثوم بنت الحسین علیه السلام فرستاد که شکر خداوندی را که مردان شما را بکشت اکنون چگونه می بینید آنچه با شما بگذاشت؟ در جواب فرمود «یا بن زیاد اعد لجدّه جواباً فانه خصمک غداً» .

بالجمله از این اخبار معلوم می شود که ایشانرا در بدو ورود بزندان برده اند بعد از آن در آن سرای جای داده اند و نیز گاهی با ام کلثوم دختر امام حسین سلام الله علیهما خطاب میسرده اند و پیام میفرستاده اند و نیز اگر چنانکه اشارت شد کلامرا بطریق اخبار معنی کنیم و همچنین «لا یدخلن» را از باب افعال بدانیم چنان میرسد که آنسرای برای ورود اسرا و کنیزان غیر از عرب اختصاص داشته و از دیگر سراها پست تر و ناپسند تر بوده است و آنخیب محض عناد و بغض و تخفیف اهل بیت امر کرده است که ایشانرا در چنین مکان فرود آورند و البته مکان ورود اسرا یا زرخریدان را جز در چنین اماکن و نزدیک بمسجد اعظم که معبر عامه است جای نکنند

و اگر از باب افعال ندانیم معلوم میشود که ایشان را در ویرانه جای داده اند لکن معارف و اعیان شهر را با ایشان جرات مروده و مجالست نبوده است مگر پاره کسان که وجود و عدم ایشان یکسان بوده و محل اعتنا نبوده اند چنانکه از آن خبر که ام حبیبیه نام از کنیزان دختر خیر الانام صلی الله علیه و آله در خدمت ایشان تشریف یافتی و غمخواری و غمگساری نمودی یا موافق پاره اخبار عبدالله بن عقیف را گاهی که ماخوذ داشتند از در آن خرابه بردند و دخترش در خدمت ایشان آمد و جناب

زینب خاتون در حق او دعا همیفرمود . معلوم میگردد ایشان در آن وقت در زندان نبودند چه اگر بودند ام حبیبه یا دیگران بملاقات ایشان نائل نمیشدند .

اکنون ناظران این اخبار را جلالت قدر اهل بیت اطهار صلوات الله علیهم مکشوف میافتد که از بدو خروج از کربلا و ورود بکوفه و در آمدن بمجلس ابن زیاد و مقاسات آن بلیات که کوه را کاه ساختی و بحر را بیفسردی و سماواترا متزلزل داشتی هرگز جز با کمال جلالت و قوت قلب و حفظ مراتب خاندان رسالت کار نکردند و هرگز سخنی از راه پوزش نمایش ندادند و در هیچ حال قبول ذلت نفرمودند و در هیچ هنگام کلامیکه شایبه نا شکریرا آشنا باشد بر زبان نیاوردند جبال بلیاترا احتمال فرمودند و بحار مصائب را در زیر پای بسپردند و چین بر جبین نیاوردند و دل دشمنان خاندان رسالت را بیشتر خونین و حق خویش و اثبات بطلان معاندان را بر خلق جهانیان بهتر آشکار و مبین گردانیدند

ص: 340

## بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها از زمان حرکت کوفه تا دمشق

علمای اخبار را در مدت اقامت اهل بیت در کوفه اختلاف بسیار است و راقم حروف در تحقیق این امر در کتاب مستطاب احوال حضرت زین العابدین صلوات الله علیه و وقایع یوم الطف شرحی مسطور داشته است مختصر آنکه عموم اخبار بر آن دلالت کند که اهل بیت اطهار علیهم السلام روز دوازدهم محرم و بروایتی سیزدهم محرم از کربلا بکوفه در آمدند و ابن زیاد علیه اللعنة خبر شهادت پسر پیغمبر و حالات اهل بیت اطهار را به یزید بر نگاشت.

و یزید در کار ایشان مشورت کرده باحضر ایشان یکدل و یکجهت گردیده با بن زیاد نامه کرد که رؤس شهداء و اهل بیت رسولخدا را با ائصال و احمال ایشان بجانب دمشق بفرست و جماعتی از ابطال رجال را با سرداری دلیر با ایشان همراه دار تا بدون انگیزش فتنه و فسادی ایشانرا وارد دمشق نمایند و نیز آنچه مقصود داشت بآنملعون مرقوم و معلوم گردانید و ابن زیاد تهیه اهل بیت را بدید و روانه ساخت .

و بعضی نوشته اند بدون اینکه از یزید استرخاص نماید، چون نگران شد که وجود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در کوفه موجب اشتعال نایره فساد است ایشانرا بارؤس مطهر بجانب شام فرستاد اما این سخن ضعیف مینماید و خبر صحیح همانست که به یزید بنوشت و چون یزید باحضر ایشان فرمانکرد ایشانرا روانه ساخت .

بلکه پاره از مدققین در مقام تحقیق و تبیین بر آمده و نوشته اند که آنچه عقل سلیم بدان حکم میکند و بعضی روایات صحیحه آنست که اهل بیت روز یازدهم محرم از کربلا بکوفه در آمدند و ابن زیاد روز چهاردهم این خبر محشر اثر را بسوی شام و

اطراف بلاد بر نگاشت و در اواخر محرم الحرام این خبر بشام پیوست و بعد از شانزده روز از شام خبر بکوفه رسید و ابن زیاد مدت سه روز تهیه سفر کردن ایشان را بدید و ایشانرا از کوفه بیرون فرستاد و ایشان راه سپر شدند تا بر زمین کربلا رسیدند و ورود ایشان بآنزمین محنت قرین روز هیجدهم شهر صفر المظفر بوده و روز بیستم شهر صفر در آنجا بمانده اند، آنگاه عبیدالله بن زیاد رؤس شهداء را از دنبال ایشان روان داشت و در کربلا باهم پیوستند و بعد از عشرين بسوی دمشق راه سپر شدند و در حقیقت این خبر مؤید خبریست که در کامل بهائی مذکور است که اهل بیت در شانزدهم ربیع الأول وارد دمشق شدند .

در کتب مقاتل مسطور است که بعد از آنکه ابن زیاد جمعی از فرسان قوم وشجعان سپاه را معین کرده بحر کت دادن اهل بیت امر نمود، آنجماعت از پیاده وسواره مکمل و مسلح بناگاه اطراف آنخراجه را فرو گرفته اهل بیت رسولخدای که بحالت سوگواری وزاری اندر بودند ناگاه از همه سوار و مردم کار زار در بیم و هراسی بزرگ در افتادند و اطفال خورد سال از مشاهدت اینحال سخت پریشان گردیده باذیال بزرگان و زنان می آویختند و مینالیدند و آنمردم بیباک اهل بیت خواجه لولاک را چون اسرای کفار بر مرکبها بر نشانند و بآنصورت که در کتب مصیبت مسطور است از کوفه راه بر گرفتند .

در رساله صبان مسطور است که ابن زیاد سرهای شهداء و اهل بیت امام حسین علیه السلام را نزد یزید بفرستاد و از جمله ایشان علی بن الحسین و عمه اش زینب خاتون سلام الله علیهما بودند.

و چنانکه صاحب ریاض الأحزان از کتاب کامل مسطور میدارد حضرت امام زین العابدین و زنان اهل بیت بر مرکبها و اشترهای خودشان سوار ورهسپار آمدند چه نهب و غارت اموال ایشان سرایت کرد نه بدواب و اشتران ایشان بلکه آنجمله را از بهر ایشان بجای گذاشتند و دواب و رواحل از خاصه خود ایشان بود اما از پاره اخبار برخلاف این مکشوف میگردد .

همانا مردم دقیق خردمند غیور چون این حالت کر بت و غربت و مصیبت و بلیت اهل بیت رسالت را در میزان اندیشه بسنجند مکشوف میدارند که حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم را در حین حرکت از کوفه و ازدحام آنگروه لثام با چنان حارسان نکوهیده فرجام چه حالت رنج و تعب و صدمت و مشقت و زحمت و کلفت بوده است.

از یکسری اسیری حجت خداوند متعال و نهایت بیماری آنحضرت از یکطرف زاری و سوگواری و بیچارگی و آوارگی زنان و اطفال از یکجانب سرهای بریده نوباوگان بتول و ذریه رسول صلی الله علیه و آله از اینها سخت تر و شدید تر شماتت اعداء و عدم ترحم همسفرها و صدمه و رنج از ضرب کعب نیزه و تازیانها و بر این جمله بر افزون ورود بشهر کوفه که از آن پیش پدر بزرگوارشان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با آن شان و مقام سلطنت و خلافت ظاهری و باطنی در آنجا روز میگذاشت.

در مقتل ابی مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که: سهل گفت چون اینحال بدیدم یکرأی و یک اندیشه شدم که با ایشان راه سپر شوم پس هزار دینار و هزار درهم بر گرفتم و بمتابعت آنجماعت رفتم تا بقادسیه رسیدند و در آنجا فرود آمدند، اینوقت جناب ام کلثوم سلام الله علیها این شعر قرائت فرمود:

ماتت رجالی وافني الدهر ساداتی \*\*\* وزادني حسرات بعد لوعات

صالو اللثام علینا بعد ما علموا \*\*\* انا بنات رسول بالهدی یأتی

یسیرونا علی الأفتاب عاریة \*\*\* کاننا بینهم بعض القسیمات

عز علیک رسول الله ما صنعوا \*\*\* باهل بیتک یا نور البریات

کفرتم برسول الله ویلکم \*\*\* الیس هدیکم من سلوک فی الضلالات

و بروایتی که در ناسخ التواریخ مسطور است چون آنجماعت بمنزل نصیبین رسیدند و فرود آمدند و اهل بیت اطهار را باسرهای شهداء علیهم السلام عبور دادند و جناب زینب خاتون را نظر بر سر انور برادر افتاد این شعر بفرمود:

أنشهر ما بین البریة عنوة \*\*\* ووالدنا اوحی الیه جلیل

كفرتم برب العرش ثم نبیه \*\*\* كان لم یجئكم فی الزمان رسول

لحاكم اله العرش یاشر امة \*\*\* لكم فی لظي يوم المعاد عویل (1)

در بحرالمصائب و سرورالمؤمنین مسطور است که حضرت سیدالشهداء علیه السلام را برادری رضاعی بود که عبدالله بن قیس انصاریش میگفتند پس از شهادت امام حسن مجتبی علیه السلام از مدینه هجرت و در حلب سکون نمود و بهر سال چون حج نهادی از آنجا در مدینه ادراک خدمت حضرت سیدالشهداء علیه السلام را نمودی تا آن سال که آنحضرت بکربلا وارد شد عبدالله تحف و هدایای چند ترتیب داده بکوفه روی نهاد، در عرض راه به نصیبین آمد و در چمنی خرم جای گرفت.

ناگاه سواد کاروانی پیدا شد خرسند گشت که یار و مونس پدیدار آمد چون نزدیک شدند زنی چند سوار بر اشتران بدید و آنجماعت چون در کنار نهر آب رسیدند فرود آمدند در میانه زنی بلند بالا را نگران شد که طفل سه ساله در بغل دارد و با دیده پر آب کفی از آب بر گرفت و چندان بگریست که اشکش با آب مخلوط شد و آبرای ریخت و قالت ءأشرب الماء واخی قتل عطشاناً؟ آیا آب بنوشم با اینکه برادرم تشنه کشته شد؟ در آنحال مریضی را بدید که با غل و زنجیر سوار بود خواست پیاده شود از شتر در غلطید تمام زندهای اسیر بر گردش انجمن شدند .

عبدالله میگوید: در اینحال از روی حیرت نگران شدم زن سیاه پوش فرمود بنامحرم منگر! گفتم نظرم از راه خیر است غریب این دیارم بزیارت برادرم بکوفه میروم «قَالَتْ مَا اسَّ مُكْ يَافْتَى وَ مَنْ أَحُوْكَ» گفت ایجوان نام تو چیست و برادرت کیست گفتم نامم عبدالله است و پسر قیس انصاری هستم و برادرم حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام باشد.

ص: 344

1- آیا بجبر و زور ما شهره آفاق باشیم و حال آنکه پدر ما همان کسی است که خدای جلیل بدو وحی آورد. شما بصاحب عرش و پیامبرش کافر شدید ، گویا هیچگاه پیامبری بر شما نیامده است . خدای عرش شما را هلاک کند ای بدترین گروهها ، و در روز رستاخیز بانگ ناله شما در صحرای سوزان معاد بلند باد



چون نام برادرش حسین علیه السلام را بشنید فریاد بر کشید و فرمود: «وامحمداه واعلیاه هَذَا رَأْسِ أَخِي الْحُسَيْنِ اِنَّ كُنْتُ زَائِرَهُ فَرُزُهُ» اینک سر برادرم حسین است اگر میخواهی او را زیارت کنی پس زیارت کن و چون بشهر قنسرین رسیدند و مردم آن شهر که بجمله از شیعیان امیر المؤمنین علی علیه السلام بودند اینحال را بدیدند با آن مردم کفار برمی احجار بر آمدند و ایشانرا به شهر خویش راه نگذاشتند ام کلثوم علیها السلام بگریست و این شعر تذکره فرمود:

کم تنصبون لنا الأقتاب عاریة \*\*\* کانا من بنات الروم فی البلد

الیس جدي رسول الله ویلکم \*\*\* هو الذی دلکم قصدا إلی الرشد

یا أمة السوء لاسقیاً لربعمکم \*\*\* الا إعدابا کما أخی الی کبدی

و در بعضی کتب قرائت این اشعار را در منزل نصیبین مرقوم داشته اند، چون بشهر سیبور رسیدند و اهل سیبور حمایت اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه و آله بر آمدند و ششصد تن از مردم ابن زیاد را تباه کردند جناب ام کلثوم سلام الله علیها در حق مردم آن شهر دعای خیر فرمود چنانکه در جای خود مسطور آید، و چون طی مسافت کرده بشهر بعلبک در آمدند و مردم آن شهر اظهار شادمانی کردند حضرت ام کلثوم در حق آنان نفرین فرمود چنانکه بخواست خداوند مذکور شود.

معلوم باد کتبه (1) اخبار را در اسامی منازل و شماره و اختلاف آن از کوفه تا بدمشق بسی اختلافست و همچنین در اثبات اقوال و اشعاری که در طی این منازل مرقوم داشته اند نیز باختلاف رفته اند بعضی بجانب زینب و برخی بجانب ام کلثوم و بعضی به امام زین العابدین منسوب داشته اند چنانکه راقم حروف، نیز در ذیل کتاب احوال حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه اشارت کرده است و نیز در بعضی کتب بعضی حکایات مسطور نموده اند که در پاره کتب دیگر در طی منازل یاد نکرده اند و این بنده برای تبیین پاره مطالب منظوره باین جمله اشارت مینماید.

در ناسخ التواریخ مسطور است که اهل بیت از کوفه بیرون شدند و روز اربعین بکربلا رسیدند و از آنجا بقادسیه وارد شدند و از قادسیه بموصل و از آنجا بوادی

ص: 345

نخله و از آنجا بشهر لبأ و از آنجا اقتدا بروایت ابي مخنف میشود و میفرماید: بعد از موصل به نصیبین و از آنجا بدعوات و از دعوات بقنسرین و از آنجا بمعرة النعمان و از آنجا بشیزر و از شیزر بسیبور و از آنجا بحماة و از آنجا بحمص و از آنجا بشهر بعلبك و از بعلبك بدیر راهب و از آنجا بحران و از حرأ بشهر شام .

و صاحب مفتاح البكاء مینویسد که آل الله در بیست منزل بیتوته کرده روز بیستم بشام نزدیک شدند آنگاه معذرت خواهد و گوید که آن بیست منزلیست که بیان اسامی آن برای من میسر شد و خدای بحقیقت امور اعلمست یعنی هر چه بر این بیست منزل افزون است من بدان مطلع نشده ام .

و نیز پاره نویسندگان نوشته اند که از منازل معروفه که سلاله خاندان نبوت را از آنها تا بشام وارد کرده اند دوازده منزل بود: اول حرار یا خراب دوم علی آباد سیم تکریت چهارم یسجیر پنجم نصیبین ششم موصل هفتم عسقلان هشتم منزل پیر دیرانی، نهم حوالی حلب ، دهم قصبه شیرین که بعزیز دادند ، یازدهم حوالی ، دوازدهم خود شام و بعضی نوشته اند که اهل بیت اطهار را در چهل و چهار منزل از کوفه تا بشام بیاوردند لکن اسم منازل را یاد نکرده است.

و در منتخب باینترتیب مذکور است اول از کوفه بخرابه بعد از آن تکریت پس از آن دیر نصاری بعد از آن عسقلان، پس از آن وادی نخله، پس از آن مرشاد پس از آن بعلبك. آنگاه صومعه راهب را مذکور میدارد بعد از آن ورود ایشانرا بدمشق مینگارد و اینجمله نه منزل میشود .

و در کتاب نور العین فی مشهد الحسین علیه السلام که ابو اسحق اسفراینی تألیف کرده است میگوید : منزل ثانی جزایا و یا اینکه حرابا بود و از منزل اول نام نمیبرد و منزل سیم تکریت پس از آن کفر توثا، بعد از آن موصل بعد از آن حلب ، پس از آن قنسرین پس از آن مدینة النعمان بعد از آن کفر تاب پس از آن شیزر بعد از آن حماه پس از آن خندق الطعام پس از آن جوسیه بعد از آن بعلبك بعد از آن حمص پس از آن صومعة الرهبان پس از آن ورود ایشانست بشام .

و اما أبو مخنف بروایت از سهل که در خدمت اهل بیت راه مینوشت و پوشیده از کوفه تا بشام بخدمات ایشان اشتغال داشت مینویسد که منزل اول از کوفه قادسیه است پس از آن تکریت پس از آن طریق البر بعد از آن اعلی بعد از آن دیر عروه پس از آن صلیتا پس از آن و دای النخله پس از آن لیتا وارمیا بعد از آن کحیل پس از آن موصل پس از آن تل اعفر بعد از آن جبل سنجار پس از آن نصیین بعد از آن عین الورد پس از آن دعوات قریب پس از آن قنسرین پس از آن شیزر پس از آن کفر طاب بعد از آن سیبور پس از آن حمص بعد از آن کنیسه قسیس پس از آن صومعه راهب پس از آن ورود ایشان بشام است و این جمله بیست و چهار منزل میشود.

و نیز در بعض کتب ارباب مقاتل نوشته اند منزل اول حران است که در آنجا نزول نمودند و آن منزل خراب بود منزل دوم تکریت منزل سیم وادی النخله چهارم بر صیا باد پنجم موصل ششم عین الورد هفتم قنسرین هشتم معرة النعمان نهم کفر تاب دهم شیزر یازدهم حما دوازدهم حمص سیزدهم بعلبک و میگوید از جمله این منزلهای بعد از منزل تکریت بروایت ابن طریح در بعضی نسخ منتخب عسقلان است چهاردهم دیر نصاری پانزدهم عسقلان شانزدهم ورود بشام

و در روایتی که در اسرار الشهادة از شعبی نموده اند این است که بر جاده کبری راه سپردند تا نزدیک بتکریت رسیدند و در آنجا بوالی تکریت نوشتند که ما را پذیرائی نباید کرد و اهل تکریت بشورش در آمدند ناچار آن مردم خبیث در بیابان روان شدند تا بصلیتا رسیدند و در کنار آبگاهی که خضراوان نام داشت پیوستند و در آنجا نوحه جن بشنیدند و از خضراوان همچنان راه نوشتند تا بموضعیکه به کحیل معروفست وصول یافتند و از آنجا بسوی جهینه راه سپر گردیدند و در جهینه فرود شدند و ورود خود را بصاحب موصل مکتوب کردند تا باستقبال ایشان بر جناح استعجال بر آید.

بالجمله در کتب اخبار و مقاتل در اسامی بلدان و تعیین منازل بر حسب تفاوت راوی و ناقل اختلافات کثیره است .

در کتاب بحر المصائب از بعضی کتب مسطور میدارد که منزل اول قادسیه بود و نام این منزل را پاره خراب باخاء معجمه و بعضی خراب باخاء مهمله نوشته اند و از این خبر معلوم میشود که اینکه بعضی کسان منزل اول را خراب نوشته اند از اینرو بوده است .

در کتاب بحر المصائب مسطور است که بروایت بعضی از اهل خبر چون اهل بیت رسالت بموصل رسیدند و مردم آن شهر بتماشای ایشان ازدحام ورزیدند و جناب زینب خاتون سلام الله علیها این حال پر ملال بدید سخت دشوار شمرد و سخت بگریست و فرمود ای یزیدیان گویا یزدان را فراموش کرده اید گویا هیچ دینی و آئینی بشما نفرستاده و پیغمبری بشما انگیخته نگشته و از شما خواستار حساب و کتابی نخواهند شد و جزائی نخواهند داد، سوگند باخدای هر چه بکارید بدروید و آنچه پباید جزایش باز یابید، ای بدترین امت برای شما است عذاب و شدت نکبت .

اما بروایت اغلب نویسندگان کیفیت ورود ایشان بحوالی موصل و پرخاش اهل موصل با آنقوم ستمگر و جنگ ورزیدن با یکدیگر برخلاف این خبریست که مسطور افتاد چنانکه ابو مخنف و دیگران گویند که آن مردم شقی از اهل موصل بترسیدند و راه بگردانیدند و از تل اصفه راه نوشته پس از آن بر جبل سنجار عبور دادند و سخت بیمناک بودند و در حرکت سرعت میکردند و از آن پس به نصیبین در آمدند و سه روز در آن شهر توقف کردند .

و موافق بعضی روایات از نصیبین بمیافارقین واز آنجا هراسان بجانب سناباد روان شدند و جماعتی از آنمردم مخذول بدست اهل سناباد تباہ شدند، و بجانب یسجر رهسپر آمدند و اهل یسجر پیر و جوان و بزرگ و کوچک اتفاق ورزیده بمقاتلت آن گروه شقاوت پژوه بیرون شتافتند، و چنانکه ابو مخنف داستان

کرده است . وصاحب بحرالمصائب از وی روایت مینماید زنی کهن سال را بر آن نیزه که بدست خولی اندر و حامل آن سر مطهر منور بود عبور افتاد از تلاوت قرآن بدانست که سر پسر خاتم پیغمبرانست پس با آن تیغ که بدست داشت و بادیگر زنها بجهدا بیرون شتافته بود نیزه را دو نیمه ساخته آن سر مبارک را که چون آفتاب درخشان در لمعان بود در بغل آورد. و همی بر سر و صورت نهاده بنالید .

شمر بانگ بر کشید هان ای لشکر بکوشید تا این سر از دست ندهید آن جماعت با تیغ و نیزه اطراف آن زنرا پره زدند پیره زال خروش بر آورد و اهل بیت از آن حالت به صیبت اندر شده زینب خاتون سلام الله علیها از مشاهدت آن حال همی بر سر بزد و ناله بر کشید و فرمود ای زن صالحه همانا دیرگاهی است که بر دیدار برادرم لب نسوده ام محض خاطر مادرم فاطمه زهرا از جانب من دیده های آن نور دیده مصطفی را ببوس .

از این سخن جناب زینب خاتون شور و غلغله در آن دشت بیفتاد اما از دنباله این خبر که بدعای جناب ام کلثوم اختتام میجوید چنان مینماید که مقصود مردم شیزر باشند چنانکه بدان اشارت رفت .

و بروایت صاحب بحر المصائب و مصائب الأبرار و مفتاح و ابو مخنف و جمعی دیگر چون بشهر حمص رسیدند و جناب ام کلثوم سلام الله علیها سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را بر سر نیزه بدید با حرقت قلب و سوز جگر بگریست و این اشعار را بآن سوز و ناله قرائت فرمود که دل خلق جهان را متالم نمود قتلتم اخی صبرا فویل لامکم . الی آخرها چنانکه از این پیش اشارت رفت و چون آن حضرت از خواندن اشعار خویش بپرداخت حاضرانرا چنان دل از دست برفت و بگریستن اندر شدند که پاره از خویش بیگانه شدند .

و بعد از نگارش داستانی طویل از گذارش اهل حمص با شمر ملعون واتباع او میگوید از آنجا برفتند تا بباب تدمر رسیدند و در کنیسه جرجیس فرود شدند

و شب را در خانه خالد نشیط بروز بردند و در این مقام از جناب زینب خاتون سلام الله علیها زبان حالی مذکور میدارد، و در ورود بدیر راهب و بیان احوال شیرین جاریه جناب شهر بانو نیز از جناب زینب خاتون سلام الله علیها بعضی مکالمات مسطور است .

و میگوید چون بشهر حلب رسیدند و از آن مردم بی ادب پاره حرکات نابهنجار بآن سر منور بدیدند حضرت زینب خاتون سلام الله علیها «ضربت راسها علی خشب المحمل ضربا شديدا بحيث جرى الدم من تحت مقنعتها» سر مبارك را بر چوب مقدم محمل چنان بزد که خون از زیر مقنعه اش روان شد .

و نیز از عبدالله بن قیس انصاری که در حلب سکون داشت و ملاقات با اهل بیت و آهنگی آن مخدره بشرب آب و ریختن و نیاشامیدن و فرمودن «أشرب الماء وَأَخِي قَتَلَ عَطْشَانًا وَ فرمایش آن حَضَرَتِ و امحمداه و اعلیاه هَذَا رَأْسِ أَخِي الْحُسَيْنِ انكنت زَائِرَةٌ فَرُزُهُ» حکایت کند و بداستان درة الصدف پیوسته میدارد و از جناب زینب خاتون سلام الله علیها نیز بعضی مکالمات مسطور میدارد.

و از حالات جناب ام کلثوم در حلب و قراءت اشعار آنحضرت شرحی مینگارد و میگوید چون آن مخدره از قرائت اشعار پرداخت اهل بیت اطهار جملگی بخروش در آمدند و فریاد و امحمداه و اعلیاه و افاطمتاه بر کشیدند و چنان وحشتی برخاست که تمامت حاضران بگریستن در آمدند و بروایت ابی اسحق اسفرابنی در نور العین چون بمعرة النعمان رسیدند جناب ام کلثوم شعری چند در مصائب خویش انشاء فرمود، آنگاه پرسش گرفت که این قریه را چه نامست عرض کردند معرة النعمان و آن مخدره در حق اهل آن قریه نفرین کرد چنانکه مسطور آید .

و نیز روایت کند که چون بحصن رسیدند که شهری عالی بود و مردم آن شهر بحمایت اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله در آمدند و جناب ام کلثوم دختر فاطمه زهرا که در این مدت از هیچکس حمایتی ندیده بود، این حالت مشاهدت فرمود رقتی

بآن مظلومه دست داده سخت بگریست و روی بلشکر مخالف کرده فرمود «كَمْ تَنْصِبُونَ لَنَا الْأَقْتَابَ عَارِيَةً» الی آخرها چنانکه در ورود به قنسیر بن مسطور شد

در بحر المصائب از سرور المؤمنین مرویست که چون اهل بیت اطهار قریب بعسقلان رسیدند روزی هوا چنان تافته گشت که مرغ و ماهی گداخته میشد لشکر ابن زیاد پیوسته مرکبهای خویش را آب بخوراندند و زیر شکم آنها را آب بیفشاندند و آنچه بر افزون بود بر زمین بریختند لکن بآن اطفال تشنه و کودکان دل تفته نمیرسانیدند

اتفاقاً یکتن از ایشان که فاطمه اش نام بود بزاری بسایه درخت خاری جای کرد و چون عرب را قانون چنانست که چون روز از نیمه بر گذرد بار کوچ می بندند پس بارها بر بستند «و ترکوها و از تحلوا عنها» آن دختر را فراموش کردند و روان شدند چون چندی راه در سپردند، حضرت زینب خاتون سلام الله علیها این حال را بدانست و سخت بنالید و بگریست « وَ نَادَتْ يَا قَوْمِ بِاللَّهِ عَلَيْكُمْ اصْبِرُوا هُنَيْئَةً فَقَدْ اِفْتَقَدْتُ ابْنَةَ أَخِي وَ قُرَّةَ عَيْنِي » :

ندا بر کشید ای قوم شما را با خدای سوگند میدهم ساعتی درنگ کنید چه دختر برادرم و روشنی دیده ام ناپدید شده است ، چون این خبر منتشر شد ناله اهل بیت پیغمبر بلند شد و آشوب محشر برخواست سران لشکر سراسیمه گردیدند و گفتند با خدای سوگند است که اگر این دختر پدیدار نگردد زینب دختر پیغمبر صلی الله علیه وآله عالم و عالمان را زیروزیر فرماید و حق هم او راست».

زحر بن قیس دامان همت بر کمر برزد راوی گوید من نیز با آن ملعون روان شدم و در حوالی منزل در حالی اورا بدیدم که حیرت بر حیرتم بر افزود آن مظلومه دست بر سر داشت و باطراف نظر میانداخت گاهی می نشست گاهی میدوید و میافتاد و فریاد میکشید یا عمماه یا عممته یا امماه یا اختاه یا اخاه و گاهی از زحمت پیاده گام زدن فرو میماند و در آن ریگهای گرم میغلطید و و هر دو پای مبارك خود را بادست میگرفت. از مشاهدت این حال ملال گرفتم و

در این اثنا زحر ملعون با تازیانه برسید و بآن دختر نهیب داد و آن دختر بی اختیار بدوید، من آن ملعونرا از در زجر و منع در آمدم و گفتم ای شقی بی باک همیخواهی عالم را بصر صر فنا در سپاری مگر بر لبهای خشکیده و رخساره تفتیده این دختر نمی بینی که هیچش تاب و توان نمانده سوگند باخدای نزدیکست که عالم دیگر گون و زمین و آسمان سرنگون آید و آن دختر از نهیب زحر فریاد و اضیعتاه و واجداه و واعلیاه ووا ابتاه بر آورده بسوی من دوان گردید من زبان بدلداری و تسلیه بر گشودم و خاطر مبارکش را آرام همیکردم .

چون این مهر و شفقت از من معایت کرد، فرمود ای مرد آخر من دختر پیغمبر شما هستم اگر باندیشه کشتن من هستید باری چندان مهلت دهید که باری دیگر دیدار عمه ها و خواهران خویش را بنگرم، از شنیدن این سخن از خویشان بر آمدم و سوگند خوردم ای دختر این توهم از خویشان دور دار و بکمال مهر بانی او را برداشته خواهران و عمه هایش رسانیدم

صاحب بحر المصائب بعد از بیان این خبر مینویسد که این همان روایت ابن ربیع است که باختلاف عبار در جلد اول نوشته آمد و از پس این حکایت از ورود بعسقلان و حکایت عسقلانی وزیر و خواهر او شرحی مبسوط مینگارد و از این پیش در ذیل کتاب احوال امام زین العابدین علیه السلام ضعف این خبر و غرابت عبور اهل بیت اطهار بعسقلان مسطور گردید .

و هم در بحر المصائب مذکور است که چون آن جماعت از دیر بگذشتند ده در طی راه بکوشکی پیوستند که صاحب آن قصر عجزه ملعونه بود که ام الحجامش میخواندند و آن پلید با کنیزان خود بر دریچه قصر بر آمده بتماشا مشغول بودند و چون سر مبارک امام علیه السلام بآنجا رسید آن نکوهیده کیش که از آن چهره منور خون بریخت.



جناب ام کلثوم را بر آن حال نظر افتاد و آنخون تازه را بدید ، کدام کس چنین کرد؟ تفصیل را معروض داشتند نامش را پرسید باز گفتند آن حضرت از مشاهده این مصیبت روی مبارك بشخود(1) و موی پریشان ساخت و هر دو دست بنفرین بر کشید و عرض کرد: بار خدایا این قصر را بر وی فرو خوابان و این نکوهیده را باآتش دنیا بسوزان پیش از آن که بنار دوزخ دچار گردد .

راوی گوید: قسم بخدا چون این دعا پپای رفت در ساعت آن قصر فرود آمد و در آن قصر مخروبه آتشی در افتاد چندانکه جمله آنقصر خاکستر شد و بادی وزان گردیده اثری از آن قصر بر جای نماند گویا هر گز در آنجا نشانی از عمارت و اهل عمارت نبوده است

و چون آن جماعت از آن قصر راه بر گرفتند و روز و شبی راه نوشتند بقصر عالی رسیدند که منبع نام داشت، در آنجا جناب ام کلثوم علیهاالسلام در حق مردمش دعای خیر فرمود چنانکه در جای خود مذکور شود و آن لشکر خبیث از منبع بکوچیدند و بقر میاط رسیدند. و از آنجا بقریه که سلیمالبیت نام داشت پیوستند و از آنجا با رعب و خوف بگذشتند و بوادی در آمدند که سروج نام داشت و تنی چند بهلاکت رسیده تا عصر راه نوشته بزیمینی هموار رسیدند و قصری از دور نگران شدند که حفوظ نام داشت و جناب ام کلثوم در حق مردم قصر حفوظ دعای خیر فرمود چنانکه بخواست خدامذکور آید .

و نیز مینویسد همچنان راه بسپردند تا بدمشق نزدیک شدند و اینوقت راه بگردانیدند و بقصر بنی مقاتل روی نهادند و آن مشک آب که با خویشتن داشتند پاره شد و آب بر بخت و در آن روز بسیار گرم عطش بر ایشان دچار افتاد و ابن سعد جمعی را در طلب آب فرستاد و هم فسطاط خود را بر افراخت و اهل

ص: 353

---

1- شخودن - بفتح اول بروزن نمودن - بمعنی خراشیدن بناخن و دندان است ، و بشخود فعل ماضی آنست

بیت را در آن بیابان در آن آفتاب تابان بیفکنند ، حضرت زینب سلام الله علیها در سایه شتری پرستاری علی بن الحسین علیهما السلام که از شدت عطش بهلاکت مشرف بود نشسته و با باد بیزنی پرستاری میفرمود و همیگفت ای برادرزاده سخت گرانت که ترا باینحال بنگرم .

معلوم باد قصر بنی مقاتل ما بین مکه و کوفه بود و گاهی که جناب سیدالشهداء علیه السلام از مکه بجانب کوفه سفر کرد در آنجا منزل فرمود مگر اینکه گوئیم قصر مقاتل در دو مکانست یا در قلم کتاب سهوی رفته .

در بحر المصائب مسطور است که در یکی از منازل شام دختری از امام حسن علیه السلام از شتر بزیر افتاده بعبادت مستمره که هر يك را چون صدمتی رسیدی بحضرت زینب التجمیردی ، فریاد یا عمته یا زینب بر کشید، آن حضرت مضطربانه از فراز شتر بزیر آمده ناله کنان باطراف بیابان نظر همیفرمود و چون او را دریافت از هوش بشده بود و چون نیک نگران شد از زحمت پای شترها بمرده بودچنان ناله و اضیعتاه و واغریتاه و وامحتناه بر کشید که آسمان وزمین را متزلزل گردانید والله تعالی اعلم

همانا اهل خبر را در شماره منازل و اختلاف اسامی منازلیکه اهل بیت را از کوفه تا بشام سفر دادند حکایات و اختلافات بسیار است و در هر منزلی داستانها کرده اند و از سر منور حضرت سید الشهداء و اهل بیت آنحضرت صلوات الله علیهم کرامات و معجزات مذکور داشته اند که در این کتاب مقام نگارش نداشت و دریافت صحت اخبار و علم باینکه کدام يك صحیح و بلا ریب است با اجتهاد کامل نیز بدست نیاید چه ممکن است در آنوقت پاره منازل بوده و بعد از آن خراب شده یا در آن زمان جاده متعارف و مسلوك خلق بوده و بعد از آن راهی دیگر مقرر شده است یا اسامی پاره بلدان و منازل تغییر کرده است .

همین قدر میتوان گفت اگر در مدت چهل روز برفته باشند از بیست منزل

افزون پیموده اند، چه جز این ممکن نمیگشت و حرکت نسوان و اطفال و امام بیمار محال مینمود چه یزید همیخواست ایشان را بشام در آورد اگر میخواستند با این سرعت و شدت حرکت کنند اغلب ایشان تباہ میشدند و این معنی مسلم است که همه بسلامت بدمشق رسیدند و بسلامت از دمشق بیرون شدند و بسلامت وارد مدینه طیبه گردیدند

جزء اول از کتاب الطراز المذهب فی احوال سیدتنا زینب علیهما السلام (طبق تجزیه و تقسیم ما) بپایان رسید ، جزء دوم از ابتدای ورود آنحضرت بدمشق شروع میشود .

ص: 355



## جزء دوم الطراز المذهب في أحوال سيدتنا زينب عليها السلام

### مشخصات كتاب

سرشناسه : سپهر، محمدتقی بن محمدعلی، 1216 - 1297ق.

عنوان و نام پدیدآور : ناسخ التواریخ جلد 1 و 2 : قسمت مربوط به حضرت زینب سلام الله علیها - الطراز المذهب في أحوال سيدتنا زينب عليها السلام / تالیف لسان الملك میرزا محمدتقی سپهر؛ [بتصحیح و حواشی محمدباقر بهبودی].

مشخصات نشر : قم : مطبوعات دینی، -1357

شابک : 650 ریال (ج. 1 ق. 2) ؛ 600 ریال (ج. 2 ق. 1) ؛ 3300 ریال (ج. 3) ؛ 150 ریال (ج. 2 ق. 2)

یادداشت : فهرست نویسی بر اساس جلد اول. قسمت دوم، 1351.

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: 1352).

یادداشت : ج. 3 (چاپ اول : 1357).

یادداشت : کتابنامه.

مندرجات : احوالات حضرت زینب (سلام الله علیها).

موضوع : اسلام -- تاریخ

موضوع : پیامبران - ائمه اثنا عشر

رده بندی کنگره : BP14/س2 ن2 1300 ی

رده بندی دیویی : 297/912

خیراندیش دیجیتالی : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 357

## بیان بعضی از حالات مصیبت آیات آن مخدره کبری در هنگام ورود بدمشق

چون آن مردم شقاوت آیت بچهار فرسنگی دمشق رسیدند اهل بیت رافرود آورده بشارت به یزید فرستادند و زمان ورود بشهر را اجازت طلبیدند آن پلید که خود میخواست روزی را مشخص ساخت پس اهل بیت را سوار کرده بجانب شهر روان شدند و مردم شام با تمام ازدحام و احتشام و آلات لهو و لعب و خنده و سرور و فسق و فجور بدیدار اهل بیت فرستاده پروردگار غفور جمعیت بر جمعیت بر افزودند البته چون مردمان عاقل غیور بر حالت اهل بیت اطهار و دخترهای حیدر کرار در چنین حالت بنگرند آنچه بیاید بیابند و آنچه می شاید بگریند و بنالند

بالجمله نوشته اند چون اهل شام بآن حالت نزد ایشان آمدند و پاره حالات ناستوده بنمودند و گاهی خواستند باطفال و اساری طعام بدهند زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام منع همی کرد و فرمود « وَ يُحَكِّمُ إِلَيْهَا الْقَوْمَ الظَّالِمُونَ أَمَا تَسْتَحْيُونَ مِنَ اللَّهِ الْعَظِيمِ وَلَا تَخَافُونَ » وای بر شما ای جماعت ستمکاران آیا از خداوند عظیم آزرم نجوئید و بیمناک نشوید

در کتب اخبار مسطور است که چون اهل بیت پیغمبر بدمشق نزدیک شدند ام کلثوم سلام الله علیها باشمر نزدیک شد و فرمود مرا باتو حاجتی است آن خبیث

عرض کرد چه حاجت داری؟

« فقالت اذا دخلت بنا البلد فاحملنا في درب قليل النظارة وتقدم اليهم وقل أن يخرجوا هذه الرؤس من بين المحامل و ينحوها عنا فقد خزينا من كثرة النظر الينا ونحن في هذه الحالة».

فرمود چون ما را بدمشق در آوردید از دروازه بشهر در آر که نظار گایش اندک باشند و نیز فرمان کن تا این سرها را از محملهای ما دور دارند چه از کثرت بینندگان برسوایی در آئیم در چنین حالت که بدان اندریم، لکن شمر شقاوت نهاد برخلاف مسؤل آن حضرت روی نهاد و فرمانداد تا سرها را بر فراز نیزه ها در میان محملها حرکت دهند و اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله را با آن حالت و آن روزگار در میان انجمن نظاره رهسپار دارند و بر این هیئت تا بدروازه دمشق بیردند

در اسرار الشهادة و دیگر کتب مروی است که سهل گفت مردمان از باب الخیزران در آمدند من نیز با ایشان در آمدم و هیچده سر نمودار شد و سبایا بر مطایا بدون و طاء(1) پدیدار آمدند، سر مبارك امام حسین سلام الله علیه بدست شمر ملعون بود و همیگفت:

انا صاحب الرمح الطويل أنا صاحب الدين الاصيل انا قتلت ابن سيدالوصيين و اتيت راسه إلى يزيد امير المؤمنين» جناب ام کلثوم سلام الله علیها فرمود:

كذبت يا لعين ابن اللعين الالجنة الله على القوم الظالمين ياويلك تقتخر على يزيد الملعون ابن الملعون بقتل من ناغاه جبرائيل و ميكائيل و من اسمه مكتوب على سرادق عرش رب العالمين و من ختم الله بجده سيد المرسلين و قمع بأبيه مواد المشركين فمن اين مثل جدی عبد المصطفى و ابی علی المرتضی و امی فاطمة الزهراء صلوات الله عليهم اجمعين؟

ص: 359

---

1- سبایا جمع سبیه بمعنی اسیران از گروه زنان و کودکان، و مطایا جمع مطیه یعنی شتر سواری، و وطاء یعنی جهازیکه بر پشت شتر نهند

دروغ گفتمی ای لعین بن لعین و رانده پسر رانده از رحمت رب العالمین! لعنت خدای بر قوم ظالمین باد، وای و ویل بر تو آیا بر یزید ملعون پسر ملعون افتخار جویی باینکه کشتی آنکس را که جبرئیل و میکائیل در مصیبتش زار و سوگوارند و نامش بر سرادق عرش پروردگار عالمیان نوشته شده و آنکسی که خدایتعالی جدش را خاتم پیغمبران گردانیده و به نیروی پدرش امیر المؤمنین مواد مشرکین را از بیخ و بن برافکنده است؟ پس کیست مانند جد من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهراء صلوات الله علیهم اجمعین؟

اینوقت خولی ملعون روی به آنحضرت کرده گفت از سجاجت(1) ناگزیری با اینکه سجاج دختر سجاجی، پس اهل بیت را بیاوردند تا در پیشگاه مسجد جامع که محل توقف اسیران و سبایا بود بازداشتند و بروایت شعبی سر مبارک حضرت عباس را بر فراز نیزه بس طویل بر آورده و ثعلبة بن مرة الکلبی حامل رمح بود. و این شعر انشاد همیکرد

انا صاحب الرمح الطویل الذی به \*\*\* اصول علی الاعداء فی حومة الحرب

طعنت به آل النبی محمد \*\*\* لأن بقلبی منهم اعظم الکرب(2)

ام کلثوم علیها السلام با آن ملعون فرمود آیا بقتل آل بیت محمد صلی الله علیه و آله افتخار میجویی؟ پس بر تو باد لعنت خدای، آن ملعون قصد آزار آن مخدره را نمود لکن از نکوهش مردمان بیمناک شد.

و دیگر در ضمن خبر سهل بن سعد شهر زوری که در منتخب ابن طریح و بعضی کتب دیگر مسطور است مذکور میباشد که از آن پس بقائمه محمل علاقه گرفتم و باصوتی بلند گفتم السلام علیکم یا آل بیت محمد ورحمة الله وبرکاته ودانسته بودم

ص: 360

1- یعنی سخنان شمرده و موزون گفتن

2- منم صاحب نیزه بلند که در معركة جنک بر دشمنان چیره میشوم. با این نیزه آل پیغمبر محمد را مضروب و مطعون ساختم چراکه در قلبم از آنان شدیدترین حزن و اندوه وارد شده بود



که در این محمل جناب ام کلثوم دختر علی علیهما السلام جای دارد « فقالت من أنت أيتها الرجل الذي لم يسلم علينا احد غيرك منذ قتل اخي و سيدي الحسين عليه السلام »

فرمود کیستی ای مرد که در چنین حال بر ما اسیران سلام میفرستی چه از آنروز که برادرم و سیدم حسین صلوات الله علیه شهید گشته هیچکس بر ما در مقام سلام بر نیامده است؟ عرض کردم ای خاتون من همانا مردی شهر زوری و موسوم بسهل هستم و بخدمت جدت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نایل و مفتخر شده ام .

فرمود « الاترى الی ماقد صاع بنا ؟ أما والله لو عشنا في زمان لم ير محمد ماصنع بنا أهله بعض هذا ، قتل والله أخي و سيدي الحسين و سبنا كما تسبى العبيد والاماء و حملنا على الأقتاب بغير وطء و لا ستر كما ترى »

فرمود آیا نمی بینی باین ظلم و ستم که با ما پای بردند سوگند با خدای اگر در زمانی بزیستیم که محمد صلی الله علیه و آله را اهلش ندیده بودند با ما که اهل بیت او هستیم اینمقدار ستمکاری نمیسپردند یعنی این کین و عداوت که با ما میورزند از حقد و کین است که بفطرت جاهلیت با جناب ختمی مرتبت دارند با اینکه آنحضرت این مرد مرا از دیاجیر ظلمات و بوادی شبها نجات بخشید و بدرجات عالیات توحید بر کشید و بجنات باقیات دعوت فرمود، سوگند با خدای برادرم، و آقایم حسین سلام الله علیه را بکشند و ما را چون غلامان و کنیزان اسیر ساختند و بر اشتراک . بی حجاز(1) و پوشش چنانکه نگرانی سوار کردند.

معلوم باد از اینکلام که فرموده نه آن است که خود را مقصود داشته باشد چه موافق همین خبر آن حضرت در محمل جای داشته بلکه اطفال و کنیزان و پردگیان اصحاب را اراده فرموده است .

بالجمله سهل میگوید عرض کردم ای سیده من همانا سوگند با خدای بر جد تو و پدر تو و مادر تو و برادر تو فرزند زاده نبی هدی این حال دشوار است « فقالت يا سهل اشفع لنا عند صاحب المحمل أن يتقدم بالرؤس ليستغل النظارة عنا فقد

ص: 361

خزینا مِنْ كَثْرَةِ النَّظْرِ إِلَيْنَا» فرمود ای سهل نزد آنکس که امیر این محملها است شفاعت کن تا این سرها را از پیش روی محملها روان دارد تا این نگرندگان از دیدار سرها از نگریدن بما اشتغال یابند چه از بسیاری دیدار ایشان بما خوار و رسوا شدیم.

سهل میگوید عرض کردم حبا و کرامه آنگاه نزد صاحب محمل شدم و او را در قبول آن امر همی سوگند دادم و مبالغت ورزیدم با من نهیب کرد و مرا براند و آنگاه بجای نیاورد.

سهل میگوید رفیقی نصرانی با من بود که آهنگ بیت المقدس داشت و در زیر جامه شمشیری حمایل کرده بود اینوقت خدای دیده دلش را روشن ساخت و با نور ایزدی از سر مبارک حسین علیه السلام همی بشنید که قرائت قرآن میفرماید و میگوید «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ» الایة از اینحال بدولت سعادت بهره ور گردید و گفت «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ» آنگاه شمشیر بر کشید و گریان بر آنقوم گریان گشت و همی برد و بکشت چندانکه جماعتی را از پای در آورد آنگاه بروی ازدحام ورزیدند و بقتلش رسانیدند.

جناب ام کلثوم پرسید این صیحه چیست؟ من آنداستان بعرض رسانیدم «فَقَالَتْ: وَآعَجَبَاهُ النَّصَارَى يَحْتَشِمُونَ لِدِينِ الْإِسْلَامِ وَأُمَّةُ مُحَمَّدٍ الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ عَلَى دِينِ مُحَمَّدٍ يَقْتُلُونَ أَوْلَادَهُ وَيَسْبُونَ حَرِيمَهُ وَ لَكِنَّ الْعَاقِبَةَ لِلْمُتَّقِينَ وَ مَا ظَلَمُونَا وَ لَكِنَّ كَانُوا أَنفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ» .

فرمود شگفتی است که مردم نصاری که بر طریق اسلام نیستند بحمایت و احتشام دین اسلام بیرون میتازند لکن امت محمد صلی الله علیه و آله که چنین گمان میبرند که بر دین و آئین آنحضرت روز می سپارند فرزندان را میکشند و حریمش را اسیر میگردانند لکن عاقبت نیک و انجام ستوده مخصوص بمردم پرهیزکار است و ایشان باما ستم نورزیده اند بلکه این ظلم و ستم بر خویشان فرود آورده اند .

یعنی اگرچه گمان می برند که در این کردار از دنیای غدار کامکار میشوند و مارا مظلوم داشته اند لکن اگر نیک بیندیشند بر خویشان ظلم کرده اند که از رحمت

وعنایت سرمدی محروم و بعداب و عقوبت ابدی دچار شده اند و در ثنوبات ما افزوده اند .

مکشوف بادحکایت سهل ساعدی در کتب اخبار باقسام مختلفه مسطور است و نیز چنانکه از اغلب کتب مفهوم و بعضی از مؤلفان مرقوم داشته اند سهل نام سه تن واگرنه دو تن از محبان بوده اند .

در بحرالمصائب از کتاب مفجع القلوب از سلیمان شامی منقول است که چون با اسرا ورؤس شهداء از کوفه بشام رسیدیم در مجاورت مازنی از طائفه بنی هاشم بود که او را حمیده نام بود و پسری داشت که سعدش مینامیدند و نیز اور اکنیز کی بود که زینبیه(1) نام داشت و در میان سرایش آنگیری بود چون همهمه ورود اسرا در همه جا برخواست و مردمان بتماشا بیرون شدند سعد و زینبیه نیز برفتند و چون حکایت را بدانستند گریان و نالان بسرای خویش باز گردیده در کنار آنگیر بسوگواری بنشستند .

حمیده چون براینحال نگران شد سراسیمه بایشان دوید و بشنید که پسرش سعد میگوید بار خدایا چگونه ننالم ونگریم با اینکه سر مبارک امام را بر فراز نیزه مخالفان مشاهده کردم وزینبیه همی مینالید که ای خاتون چگونه از گریستن کناری جویم با اینکه بانوان سلطان حجاز را براشتران بی حجاز با ناله واحسیناه و واغربتاه وواضیعتاه هم آواز بدیدم .

حمیده از استماع اینکلمات دهشت آیات بی خویشتن بیفتاد و چون بخویش گرائید و آنحدیث بدرستی بشنید با سرو پای برهنه نالان واندوهناک بیرون دوید و بحضرت زینب سلام الله علیها رسید چون آن مخدره را بر آنحال نگران شد خود را بر زمین افکنده فریاد بر کشید ایخاتون دوسرا ونائبه حضرت زهراء برادرت چه شد که ترا در چنین حال باین شهر در آوردند؟ آنحضرت با کمال اندوه وضجرت بأن سر منور اشارت فرمود چون حمیده را نظر بر آن سر مطهر بر نوك سنان افتاد چنان

ص: 363

---

1- شاید صحیح آن رمیته باشد . چنین نامی یعنی زینبیه در میان اعراب مرسوم نیست.

صیحه واحسیناه وواضیعتاه وواذلناه بر کشید که حاضرانرا از خویش بیخبر گردانید و خویشتن بی خویشتن بیفتاد، تماشائیان در گردش انجمن گردیدند و از آنسوی سعد وزینبیه نیز بر فراز سرش حاضر شدند و خروش بر آوردند و مویه کردند و موی بکنند و حمیده را مرده در یافتند، سعد وزینبیه را از دیدار آن روزگار محنت آثار چنان شعله اندوه در نهاد افتاد که آتش طبیعی را بکشت، آندو تن نیز بآن یکتن و هر سه بپاک تنان پیوسته جان بجانان تسلیم نمودند الی آخر الخبر .

در بحر المصائب از مفتاح البكاء منقول است که در حال ورود اهل بیت رسول محمود بشام محنت انجام جناب زینب خاتون سلام الله علیها فضه خادمه را در طلب شمر بفرستاد، شمر بیامد و گفت ایدخترعلی چه حاجت داری؟ فرمود بیاس آنقرابت که ترا از طرف مادر با عباس است به آنکس که موکل بر پسر برادرم علی بن الحسین علیهم السلام زین العابدین هست امرکن او را مضروب ندارد « فانه مَرِيضٌ عَلِيلٌ وَ عَلِيلٌ فَوْقَ الْبَعِيرِ الصَّنِيلِ » چه آنحضرت رنجور و علیل و تشنه بر فراز شتری نزار . سوار است .

- ثم قل لحامل رأس اخي الحسين ان يخرج من بين المحامل لان بنته سكينه كلما نظرت اليه تصرخ صراخا تكاد ان تهلك وتموت من كثرة خزيها وشجوها لابيها، ثم مر بنا من مكان قليل النظارة وبعيد الشماتة -

دیگر اینکه با حامل این سر مبارک برادرم حسین علیه السلام بگو تا از ما بین محامل بیرون برد، چه دخترش سکینه را هروقت نظر بآن سر افتد چنان ناله بر کشد که نزدیک بهلاکت رسد و از کثرت ذلت وزاری بر پدر بمیرد، دیگر اینکه فرمان کن تا ما را از مکانی خلوت حرکت دهند که این چند گرفتار دیدار اشقیاء و نکوهش اعداء نباشیم. شمر ملعون همان پاسخ که با جناب ام کلثوم بگذاشت به آنحضرت نیز بعرض رسانید و آنحضرت ندای واااخاه وواضیعتاه بر کشید و سر مبارک راچنان بر چوبه محمل بزد که خون از آن جاری گشت، و نیز روایت کند که در آنحال سر پر خون امام علیه السلام را که بر نیزه بس بلند برافراخته بودند از برابر جناب

زينب خاتون عليها السلام بگذرانيدند آنمظلومه بگريست و بناله كلماتي سوزناك بگذاشت.

اما راقم حروف اين خبر را چندان موثق نميداند چه اين كردار و جريان خون چنانكه در كتب معتبره مرويست در زمان ورود بكوفه است و نيز از پاره الفضاظ هم مشهود ميشود كه از لسان اهل بيت تراوش ندارد و هم مراتب مناعت و غيرت ايشان از تكلم بپاره كلمات با امثال شمر ملعون منافي است و خداي بحقيقت اعلم است نعوذ بالله من هفوات اللسان في كل ساعة و آن .

وهم در آنكتاب از آنكتاب مسطور است كه حضرت زينب خاتون را نظر بر سكينه سلام الله عليهما افتاد كه از شدت عطش و سختي محنت جانش از تن خواهد بيرون شتابد، پس با زنان شام روي كرد و فرمود كسي باشد از شما كه اين تيم را سيراب كند « قَدْ أَشْرَفْتُ عَلَى الْهَلَاكِ عَطْشًا » از شدت تشنگي مشرف بهلاكت شده است در اينحال زني با جامي پر آب بيامد و گفت اين آبرا باين طفل برسان شايد خداي تعالي اولاد مرا يتيم و اسير و غريب نگذارد چون حضرت سكينه خاتون اين بديد و شنيد از روزگاران بر گذشته بخاطر آورده، چنان فرياد و ناله بر كشيد كه نزديك بود زمين و زمان ديگر گون گردد پس جناب زينب خاتون به تسليت آنحضرت زبان بر گشود .

و ديگر از حكايات دمشق داستان آن دريچه و روشن(1) و آن عجوزه و پنجتن زنست كه موافق بعضي اخبار بدعاي آنمخدره سرنگون گرديد چنانكه بخواست خداي مذكور آيد.

معلوم باد چنانكه از اين پيش در طي اينكتاب مسطور افتاد مورخين را در تعيين وقت ورود اهل بيت رسول خداي صلى الله عليه و آله بشهر دمشق اختلافست و آنچه از كامل بهائي مسطور ميدارند اين است كه در روز چهارشنبه شانزدهم شهر ربيع الاول ايشانرا بشهر دمشق در آوردند و هم بپاره روايات روز چهارشنبه بيست و هفتم شهر مجرم در اول طلوع آفتاب بدروازه شهر رسیده هنگام عصر نزديك بسراي يزيد

ص: 365

---

1- روشن بمعني همان دريچه و روزن است كه از آن بمنظور روشنائي استفاده كنند

رسانیدند و شب در مسجدی خراب که جای اسیران بود در آورده آل الله را در آن شب در بیت الله منزل ساختند.

و بروایت صدوق و ابن بابویه از فاطمه دختر علی و فاطمه علیهم السلام یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین را با مخدرات سرادق احترام در منزلی بدون سقف جای دادند که «لَا يَكْفِيهِنَّ مِنْ حُرٍّ وَلَا يَقِيَهُنَّ مِنْ بَرْدٍ حَتَّى تَنْشَعِرُ وُجُوهُهُنَّ» یعنی آنمنزل نه ایشانرا از حرارت آفتاب و نه از برودت هوا پاسبان بود چندانکه چهره های ایشان پوست بیفکند و این خبر مدت مکث ایشانرا میرساند و نیز چنان میرسد که علی علیه السلام را از جناب فاطمه زهرا دختری بوده است فاطمه نام شاید ام کلثوم همانست .

و بروایت فاضل کاشفی آل الله را صبحگاه از آنسوی که ازدحام خلق بود بشام وارد کردند و هنگام غروب بسرای یزید رسیدند و آنوقت ممکن نبود ایشان را بروی در آورند لاجرم اسرای آل رسول خدایرا در خرابه مسکن دادند .

و بروایت طبرسی و بعضی دیگر در روز اول شهر ربیع الاول سر مبارك حسين عليه السلام را بدمشق در آوردند و اینروز برای بنی امیه عید گردید .

راقم حروف گوید: اگر چه بصراحت نمیتوان گفت در چه ماه و چه روز وارد دمشق شده اند لکن آثروایت که از کامل بهائی است تواند بود که بصورت و طریق عقل و عادت نزدیکتر باشد ، و روایت ابن اثیر در تاریخ الکامل که ابن زیاد اهل بیت را در زندان افکند و خبر ایشانرا به یزید مکتوب نمود الی آخر الخبر مؤید این مطلب است چنانکه در ذیل کتاب امام زین العابدین علیه السلام در ضمن پاره تحقیقات نیز باین خبر اشارت رفته است والله اعلم بالصواب .

و در بحار الانوار نیز از کتاب مناقب از ابوالفرج ابن جوزی بعضی اشعار بحضرت زینب منسوبست و نیز پاره روایات در عبور دادن اهل بیت را از محله جهودان و آزار اهل بیت اطهار در بحرالمصائب نگارش رفته است .

و هم در آنکتاب از کتاب ریاض المصائب مرقوم شده است که جناب زینب

خاتون در چنان حالت بر سر مبارك برادرش حسين صلوات الله عليهما نظر کرده آهي از دل بر كشيده و عرض كرد « يا أَخَا أَنْظُرَ الْيَنَا وَ لَا تُغْمِضَ عَيْنِكَ عَنَّا وَ نَحْنُ بَيْنَ الْعَدِيِّ يُفْعَلُونَ بِنَا مَا تَرَى » اي برادر بما بنگر و ديده از ما مپوش با اينكه ما در ميان اين دشمنان نابكار گرفتار و باين ظلم و ستم كه مينگري دچاريم. و العلم عند الله تعالى .

### بيان پاره حالات آن مخدره سلام الله عليها و كيفيت ورود بمجلس يزيد پليد

از خبر ابن جوزي و بيان قرائت اشعاريكه نسبت به يزيد ملعون داده اند چنان معلوم ميشود كه در آن اوقات كه اهل بيت اطهار و رؤس مقدسه كثير الانوار را بدمشق ميآوردند آن خبيث مطعون در جيرون جايداشت كه نام زهت گاهي است در دمشق و يزيد اكثر اوقات در آنجا بعيش و سرور ميپرداخته است و چنانكه حموي گويد سقفي مستطيل بوده است كه بر ستونها بر افراخته بودند و اطرافش عمارات مسقف و در پيرامونش مدينه ايست، تواند بود براي ديدار ورود اساري و رؤس شهداء در آن عمارت رفته است .

سبط ابن جوزي از زهري روايت كند كه چون سرها را بياوردند يزيد در منظر خود جيرون جاي داشت چون سرها را بديده اين شعر از خويشتن قرائت كرد

لَمَّا بَدَتْ تِلْكَ الْمَحْمُولُ وَ أَشْرَقَتْ \*\*\* تِلْكَ الشُّمُوسُ عَلَى رَبَا جِيْرُونَ

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ صَحَّ أَوْ لَا تَصِحَّ \*\*\* فَلَقَدْ قَضَيْتُ مِنَ الْغَرِيمِ دِيُونِي

و بعضي بجاي « من الغريم » « من النبي » و برخی « من الحسين » نوشته اند و گفته اند چون اين شعر بخواند در تمامت مردمان هيچكس بجاي نماند جز آنكه سب نمود او را و نكوهش كرد و از وي روي بر كشيده و مينويسد چون اين اشعار را بخواند و شعري چند ديگر نيز قرائت كرد علي ابن الحسين عليهما السلام با او در مقام مكالمت بر آمد و از اين خبر ميرسد كه ورود ايشان نيز در همان مكان بوده است

واینکه در منتخب ابن طریح و پاره اخبار وارد است که امام زین العابدین و اهل بیت اطهار را بدروازه ساعات در آوردند و سه ساعت باز داشتند و منتظر اجازت یزید بودند، با این خبر منافی نیست چه ممکن است بعد از انقضای آنمجلس بشهر در آورده اند یا از شهر نزد وی برده اند چه از آن خبری که از مقتل کبیر ابی مخنف میرسد که راوی گفت چون بدمشق در آمدیم بازارها و دکاکین را بسته و مردمان را دسته بدسته بدیدیم که بعضی گریان و پاره خندان بودند در اینحال مردی نزد یزید برفت و بشارت بداد و آنسر مبارک را از باب جیرون در آوردند مؤید این مطلب تواند بود .

و میگوید بیست و چهار سر با آن سر مبارک در آوردند و زنها را بر شترهای بی حجاز(1) و پوشش سوار کرده سر مبارک امام علیه السلام را بر نیزه بلند بر زده خولی اصبحی حامل آن نیزه بود، پس داخل شد و همیگفت ما غلبه کردیم و قاهر شدیم ام کلثوم سلام الله علیها فرمود :

« کذبت یالعین ابن اللعین تقتخر علی قتل من کان جبرئیل یناجیه و میکائیل یحدثه و اسرافیل ینادیه و محل صلی الله علیه و آله علی کتفیه یحمله و علی بن ابیطالب علیه السلام ابوه و فاطمه الزهراء امه و اسمه مکتوب علی سرادق العرش و من ختم الله عزوجل بجده النبیین و ابوه خاتم الوصیین و امه خیر النساء فی العالمین» .

دروغ گفتمی ایملعون پسر ملعون افتخار میجوئی بقتل آنکس که جبرئیل باوی مناجات میورزید و میکائیل باوی حدیث میراند و اسرافیل بمنادمتش . مفاخرت میورزید و محمد صلی الله علیه و آله او را بر دوشانه مبارکش حمل میفرمود و علی بن ابیطالب پدر او و فاطمه زهراء صلوات الله علیهم مادر او و نامش زینت سرادق عرش پروردگار میباشد و کسی است که خدای منان جدش را خاتم پیغمبران و پدرش را خاتم اوصیاء و مادرش را بهترین نساء در جمله عالمها گردانید ؟

پس خولی ملعون روی بانحضرت آورده گفت « ابیت الا ان تکون

ص: 368



الشجاعة فيكم يا اهل البيت انك السجاعة» آنحضرت فرمود « وَيَلِكُ مَا لِلنِّسَاءِ وَ الشَّجَاعَةُ وَالسَّجَاعَةُ وَ اَنَّمَا تَصْلُحُ الشَّجَاعَةُ لِلرِّجَالِ ».

چون علی بن الحسین علیهما السلام بام کلثوم نظر کرد اشک از دیدار مبارکش جاری شد و شروع بخواندن این شعر نمود «أَقَادُ ذَلِيلًا فِي دِمَشْقَ كَأَنِّي» الی آخرها و مانند این خبر نیز در هنگام ورود بدمشق مسطور شد و این خبر را باقسام مختلف مذکور داشته اند و در خبر صاحب کشف الغموض از سهل نیز کلمات مسطوره را باندک اختلافی از خولی ملعون و جواب ام کلثوم را مرقوم داشته اند .

و هم از بعضی نسخ ابومخنف نوشته اند که خولی گفت یا ابنة الشجاع بنت امیر المؤمنین اگر نه آن بود که زن هستی گردنت را میزدم و این خبر بدوجهت محل اعتبار نتواند بود یکی اینکه خولی در چنان وقت بنت امیر المؤمنین نمیگفت دیگر اینکه او را آنقدرت نبود که گوید گردنت را میزنم، بلکه اینکلمه ایست که در مجلس ابن زیاد برزبان شقاوت ترجمانش گذشته است، اما از تکرار بیانات ممکن است که پاره این مکالمات در هنگام ورود بکوفه و بعضی در شام و برخی هنگام وارد کردن بعمارات سلطنتی یزید ملعون روی داده باشد.

و نیز بر دانشمندان دقیقه یاب مکتوم نباشد که اینکه پاره روایات اگر ناطق است که حضرات اهل بیت رامکشفات الوجوه در روز روشن و انجمن ناس بشام در آوردند ، نه آنست که اینحالت را در حق حضرت ام کلثوم یا جناب زینب خاتون یا نسوان محترمه بالغه اهل بیت بایست پذیرفت، بلکه چنانکه مکرر اشارت رفت این نسوان معظمه در محمل جای داشته و در پرده بوده اند چنانکه باین حال نیز گاهی تصریح شد .

و اگر مکشفات الوجوه یا بدون ستر بوده اند، بنات غیر بالغه و نسوان غیر معظمه مثل پاره کنیزها یا زنهاى اصحاب و خدام اهل بیت بوده چو ربات سراق طهارت و زنان و بنات خاندان رسالت بدیگر مردم قیاس نشوند و عیون و ابصار خائنه را آن استطاعت نباشد که بدیشان نگران گردد و قلوب مریضه را توانائی

نیفتند که در باره ایشان رتبت تخیل یابد ، دیدار اشقیاء را در دیده ناموس کبریا مقام دیدار نیست و قلوب نا پاکرا در مورد حریم رسول کریم امید ادراک نباشد .

اگر شعاع شمس را بنگرند شمس را ننگرند و اگر بخواهند بنگرند برنج رمد و غمی مبتلا گردند تاچه برسد در مقام شمس حقیقی، که آفتاب عالمتاب از شعاع ایشان تابشی و ماه آسمان از پیشگاه لمعات انوار ایشان نمایشی است ، آیت تطهیر بر اینجمله دلیلی روشن و قصه سهل «وَاللّٰهُ مَا نَظَرْتُ الْيَكْمَ بَرِيْبَةً» و صیحه بنت صغیره امام علیه السلام و بیهوشی سهل بن سعد بر این مراتب حجتی مبرهن است .

همانا پروردگار مهیمن قدوس آن عظمت و هیبت و هیمنه در این زمره ناموس بر نهاده که هیچکس را آن مجال نیست که پاره تخیلات نفسانی بدیدار ایشان اشتغال جوید و اگر گاهی فرموده اند که این سر را از میان محامل بدیگر سوی برند تا ناظران از دیدن آن از دیدار دیگران اشتغال جویند بجهاتی بوده که خود دانند و مقصود نظاره باطفال و خدام است یا چون اغلب ایشان دارای رتبت عصمت و از دیگر مردمان بأصحاب ولایت مطلقه اقرب بوده اند ممکن است در همان حال غم آنمردم میخورده اند تا مبدا بمعصیتی دچار آیند که بغضب پروردگار گرفتار شوند، یا اینکه حزن و اندوه آن سر مبارک افزون نگردد یا از راه امر به معروف و نهی از منکر است، صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین .

## بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در مجلس یزید علیه اللعنة والعذاب

مکشوف باد که عبارات ارباب مقاتل در بیان در آوردن حرم و شبایا را بمجلس یزید و آنچه از آن پس مشهود گردید در نهایت خلط و عدم انتظامست و از این است که آنرا که در کتب اخبار تبعی بکمال نیست، مجاری اوقات ایشانرا که در مجالس عدیده روی داده در یک مجلس انگارند، حتی اینکه گمان همی برند که رخصت دادن یزید اهل بیت را باقامت مجلس سوگواری نیز در همان مجلس اول بوده است، با اینکه عقل سلیم هرگز بر این امر تصدیق نکند چه یزید در آن مجلس جز خشم و ستیز چیزی نداشت و بر این جمله برافزون از جوش و خروش مردم خاطرش آسوده نبود چگونه خود اسباب طغیان آن جوش و طوفان آن بلا را فراهم میساخت؟

و از این گذشته اگر در همان مجلس انجام امر باینمقام پیوستی حبس کردن ایشان و منزل ساختن در خرابه چه بود؟ و نیز نقل عبارات و ترتیب روایات مختلفه بر این مطلب اشارت کند، چنانکه مثلا ابومخنف مقالاتی از یزید در حال احضار سر مبارک مینگارد، آنگاه از دخول زوجه یزید دختر عبدالله، بعد از آن از دخول شمر ملعون و از پس اینجمله میگوید: اهل بیت را بخواند و ایشانرا در حضورش بداشت و آنکالمات بگذاشت و بعد از آن جمله از رؤیای حضرت سکینه و پس از آن از صعود امام زین العابدین علیه السلام بر منبر حدیث میکند و عجب این است که چنانکه از کلامش مستفاد میشود این جمله در یكروز بوده است.

و نیز بعد از این جمله میگوید یزید مردمانرا فرمان کرد تا بعد از نمازهای پنجگانه بقرائت قرآن پردازند و میگوید یزید بخطبه برخواست و گفت ایقوم حسین رامن نکشتم تا آخر خیر، پس چگونه تواند بود که تمام این حالات در یكروز روی داده است مگر اینکه گوئیم مقصود ابی مخنف ترتیب مطلب و اشاره بوقوع

قضایا است نه اینکه ملاحظه تعیین ایام بوده است و این بنده ضعیف در کتاب احوال امام زین العابدین در حل این مشکل تحقیقات وافیه کرده است، در اینجا حاجت باعادت نیست.

در منتخب این طرح و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی ابن الحسین علیهما السلام فرمود « لَمَّا وَفَدْنَا إِلَى يَزِيدِ بْنِ مَعْوِيَةَ أَتَوْنَا بِجِبَالٍ وَرَبَقُونَ مِثْلَ الْأَغْنَامِ وَكَانَ الْحَبَلُ فِي عُنُقِي وَعُنُقُ أُمَّ كَلْثُومٍ وَبِكْتِفِ زَيْنَبَ وَسَدَكِينَةَ وَالْبَنَاتِ وَكُلَّمَا فَصَّرْنَا عَنِ الْمَسْجِدِ صَرَبُونَا حَتَّى أَوْقَفُونَا بَيْنَ يَدَيْ يَزِيدَ وَهُوَ عَلَى سَرِيرٍ مَمْلُوكَتِهِ »

چون ما را بر یزید بن معاویه علیه اللعنة در آوردند با ریسمانها که در گردن ما در انداخته مانند گوسفندان وارد کردند و ریسمان در گردن من و ام کلثوم و بر کتف زینب و سکینه و سایر دختران بود و ما را همی میکشیدند و اگر در رفتن قصور میورزیدیم ما را میزدند تا در حضور یزید که در اینوقت بر تخت ملک خویش جای داشت بیایداشتند، و از این خبر میرسد که حضرت علی ابن الحسین و جناب ام کلثوم را از دیگر اسیران ممتاز داشته اند و این دو تن را ریسمان بگردن بیفکنده اند و دیگران را در بازوان افکنده اند.

در اسرار الشهادة و بعضی کتب از شعبی مرویست که چون یزید بقتل امام زین العابدین علیه السلام فرمانکرد و آن حضرت را بیرون بردند حضرت زینب سلام الله علیها صیحه بر کشید و گفت « اَلَيْسَ يَرَادُ بِكَ » بکجا قصد کرده اند ترا برند؟ فرمود « اَلَيْسَ الْقَتْلُ » بسوی کشتن « فصاحت ام کلثوم وزینب : حَسْبُكَ يَا يَزِيدُ مِنْ دِمَائِنَا نَاشِدُكَ اللَّهُ أَنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنَا ».

یعنی جناب ام کلثوم و زینب خاتون صیحه بر کشیدند که ای یزید آنچه از خون ما بریختی ترا کافست ترا بخدای سوگند اگر او را میکشی ما را بکش. و از این عبارت میرسد که ام کلثوم همان زینب است و او عاطفه زیاد و « نناشدك » برسبیل تعظیم باشد چه بقیه همین حکایت بر این معنی دلالت کند چنانکه از همین خبر که میگوید یزید فرمان کرد تا امام زین العابدین را باز آوردند و با آنحضرت

مکالمتی بگذاشت و فرمانداد تا گردن آنحضرت را بزنند و آنحضرت را از حضورش بیرون بردند «فصاحت به ام کلثوم : الی این یاحیبی قال لها الی السیف یاعمة فصاحت واغوثاه بالله عزوجل وابقية من لایبقی یا سلاله نبی الهدی ویا بقیة ابن علی المرتضی»

جناب ام کلثوم فریاد بر کشید و گفت ای حیب من بکجا میشوی فرمود بسوی شمشیر ای عمه، ام کلثوم سلام الله علیها صیحه بر کشید که پناه بخدای عزوجل و داد خواهی بدو میبریم ای بجای مانده کسی که او را بجای نگذاشتند : ای سلاله نبی هدی ای بقیه پسر علی مرتضی، الی آخر الخبر. مؤید بر این مطلب است.

و در ناسخ التواریخ و اسرار الشهادة و بعضی کتب اخبار مسطور است که چون حضرت زینب کردار یزید را با سر مبارک امام حسین علیه السلام و بقولی سر مبارک آن حضرت را بدید دست بر آورد و گریبان چاک کرد آنگاه با ناله جانسوز و آهنگی غم اندوز ندا بر کشید « یا حسیناه یا حیب رسول الله یا بن مکه و منی یا بن فاطمة الزهراء سيدة النساء یا بن بنت المصطفی»

از کلمات آنمظلومه هر کس در مجلس یزید بود و خود یزید بگریستند و از این کلام میرسد که در آنحال یزید را بآن سر مبارک جسارتی نمیرفته چه اگر چنان بود نمیگریست و اهل مجلسش نیز باوی موافقت نمیکردند چنانکه در ذیل همین خبر است که بعد از آن یزید قضییبی بخواست ، الی آخر الخبر .

و نیز از منتخب نقل کرده اند که یزید از نام و نشان اهل بیت تن بتن پیرسید گفتند این يك ام کلثوم کبری و آندیگر ام کلثوم صغری و این صفیه و این ام هانی و این رقیه دختران علی بن ابیطالب هستند و از این خبر میرسد که ام کلثوم کبری همان زینب خاتونست چه اگر جز این بودی نام زینب را یاد میکردند .

و چنانکه در کتاب بحرالمصائب و مفتاح البکاء از پاره مؤلفات قدیم مسطور داشته اند جماعت اسیران که در مجلس یزید بودند چهل و چهار تن مردوزن بودند باعلی بن الحسین علیهما السلام و چون زینب صغری و سکینه و زینب کبری سر مبارک امام

حسین علیه السلام را در حضور یزید بدیدند ، ناله و فریاد بر آوردند و ندا بر کشیدند: وامحمداه واعلیاه آنگاه ام کلثوم فرمود : « یا یزید أَمَا تَسْتَحْيِي وَ قَدْ تَخَدَّرَ حَرِيمُكَ فِي الْخَدْرِ وَ اسْتَهْرَتْ بَنَاتُ رَسُولِ اللَّهِ بَيْنَ النَّاسِ »

ای یزید آیا شرم نمیکنی که زنه‌ای خود را از پس پرده باز داشته و دختران رسول خدای را بی پرده در میان مردمان بر آورده و از آن پس جناب ام کلثوم از آن ملعون رخصت طلبید که سر مطهر حسین علیه السلام را بگیرد و زیارت کند و آتش دلش را شفا بخشد ، چون رخصت یافت آن سر مبارک را بگرفت و بگریست و ناله چندان بر کشید که بیهوش افتاد و چون بیهوش آمد فرمود ای یزید لعنت خدای عز و جل بر تو باد ! یزید گفت این زن که با من چنین و چنان سخن کند کیست ؟ گفتند ام کلثوم خواهر حسین دختر فاطمه زهراء میباشد .

و در روضة الشهداء مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها فرمود « فاني أرجو من الله عز وجل أن لا تستريح في الدنيا بايزيد كما أوردتنا في التعب والمصيبة والوصب وأوقعتنا في الشدائد والنوائب وهي في التزايد »

یعنی از خداوند عز و جل امید وارم که راحت دنیا نیابی ای یزید چنانکه ما را در این رنج و مصیبت و اندوه و درد در آوردی و در چنین شدائد و نوائب دچار ساختی و این کاهش را بفزایش آوردی، یزید با آنمظلومه گفت: چگونه دیدی که خدای آنچه را که گمان میبردید قرین زیان و نومیدی و خسارت داشت و دروغ شما را آشکار ساخت .

فرمود ای یزید « انَّ اللَّهَ تَعَالَى أَكْذَبُ الْمُنَافِقِينَ حَيْثُ قَالَ أَنَّ الْمُنَافِقِينَ لَكَاذِبُونَ وَيَعَذَّبُ الْمُنَافِقِينَ وَ الْمُنَافِقَاتِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي بُرِّءَ أَهْلُ بَيْتِ نَبِيِّهِ مِنَ الْكُذْبِ وَ النِّفَاقِ وَ طَهَّرَهُمْ مِنْ كُلِّ عَيْبٍ وَ شَقَاقٍ تَطْهِيرَةً » بدرستی که خدای تعالی مردم منافق را تکذیب میفرماید در آنجا که فرموده است بدرستی که منافقان دروغگویان باشند و عذاب میفرماید مردان منافق و زنان منافقه را سپاس خداوندی را که اهل بیت ، پیغمبرش را از کذب و نفاق بری و بیزار داشت . و از هر عیب و شقاق مطهر فرمود .

معلوم باد از این خبر نیز معلوم میشود که زینب کبری همان ام کلثوم است وهمچنان مینماید که اینداستان در مجلس ابن زیاد روی داده باشد، چه دنباله آن بانجا منتهی میشود و از کامل بهائی مسطور میآید، که یزید بیای شد و با پای نامبارکش بر سر مطهر امام علیه السلام جسارت کرد. وزید بن ارقم که حاضر مجلس بود باوی چنان و چنین گفت و این هر دو بمجلس ابن زیاد انساب است، و خدای داناتر است بانچه اصوب است و نیز بیهوش شدن جناب ام کلثوم در مجلس یزید خالی از غرابت نیست مگر اینکه آن مخدره در منزلی که داشته اند سر مبارك امام علیه السلام را از یزید خواسته باشد و آنحالت روی داده باشد.

و از کتاب نجات الخافقین مذکور است که از آن پس زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام روی باهل دمشق کرده بگریست، و ندا بر کشید «یا اهل دمشق اعلموا قد فرق جماعة العلوج هذا الراس عن بدنه» ای مردم دمشق دانسته باشید که اینجماعت کافر و گبر و ارمنی این سر منور را از بدن جدا کردند آنگاه بکلماتی تکلم فرمود که از آن مصائب و نوائب که بر آنحضرت و اهل بیت فرود گشته تذکره مینمود و از آن پس شروع بانشاء این اشعار شد:

يقبلن يا محمدا يا جدي يا احمد \*\*\* قد أسرتنا الأعداء نكلنا ثواكل

وهتكوا حريمه وذبحوا فطيمه \*\*\* وأسروا كلثومه وسبقت الحلائل(1)

الی آخر الاشعار، وچنان مینماید که این کلمات اگر محل وثوق باشد در مجلس یزید نبوده است و در حالت ورود بدمشق است و این اشعار را دیگران بزبان حال آن ستمدیدگان گفته اند چنانکه مینویسد که راوی گفت چون اهل دمشق اینکلمات را بشنیدند سخت بگریستند و ناله بر کشیدند و عقول ایشان از سرها پرواز

ص: 375

---

1- میگویند ای محمد ای جد ما که خدایت احمد نامید، مردانشان ما را باسیری گرفتند و ز نانشان بر ما گریستند، آنها حرمت فرزندان حسین را شکستند و گلوی شیر- خوارش را دریدند و کلثوم او را اسیر ساختند و زنان او را همچون بردگان در کوی و بازار روان داشتند.

همیگرفت چندانکه پاره بیهوش بیفتادند و چون بخویش پیوستند گریان و نالان از آن مجلس بیرون شدند و همی خاک بر سر ریختند و بر گذشته پشیمانی خوردند .

در ناسخ التواریخ مسطور است که از مردم شام مردی سرخ موی برخواست و روی با یزید کرد و گفت یا امیر المؤمنین این کنیز کرا با من بخش، و از این سخن فاطمه دختر حسین علیهما السلام راخواست چون فاطمه این سخن بشنید بر خود بلرزید و دامن عمه خود زینب را بگرفت «فَقَالَتْ اَوْتَمَتَ وَ اَسَّ تَخْدِمُ» گفت یتیم شدم اکنون بکنیزی بایدم رفت؟ و گمان میکرد که اسعاف حاجت شامی از بهر یزید جائز است، زینب که بر مسئله دانا بود روی با شامی کرد «فَقَالَتْ كَذَبْتَ وَ اللّٰهُ لَوْ مَآةً وَ اللّٰهُ مَا ذٰلِكَ لَكَ وَ لَا لَهٗ» فرمود دروغ گفتی، سوگند با خدای اگر بمیری اینکار برای تو صورت نبندد و از برای یزید نیز ممکن نشود یزید در خشم شد و گفت «كَذَبْتَ وَ اللّٰهُ اِنَّ ذٰلِكَ لِي وَ لَوْ شِئْتُ اِنَّ اَفْعَلَ لَفَعَلْتُ» سوگند با خدای دروغ گفتی اینکار برای من رو است و اگر بخواهم بکنم میکنم .

زینب سلام الله علیها فرمود « كَلَا وَ اللّٰهُ مَا جَعَلَ اللّٰهُ لَكَ ذٰلِكَ اِلَّا اَنْ تَخْرُجَ مِنْ مِلَّتِنَا وَ تَدِينِ بِغَيْرِهَا » حاشا که اینکار توانی کرد جز اینکه از دین ما بدر روی و دیگر ملتی اندر شوی، یزید را خشم بر افزود و گفت در پیش روی من چنین سخن میکنی همانا پدرت و برادرت از دین بیرو نشدند « قالت زینب بدین الله و دین ابی و دین اخي اهتدیت انت و ابوك وجدك ان كنت مسلما » فرمود بدین خدا و دین پدر من و دین برادر من تو و پدرت وجدت هدایت یافتی : گر مسلم باشی، یزید گفت « كَذَبْتَ يَا عَدُوَّةَ اللّٰهِ » دروغ گفتی ای دشمن خدا، زینب فرمود « أَنْتَ أَمِيرٌ تَشْتُمُ ظَالِمًا وَ تَقَهَّرُ بِسُلْطَانِكَ » هان ای یزید به نیروی امارت فحش میگوئی و بقوت سلطنت با ماستم میکنی و ما را مقهور میداری، یزید شرمگین شد و خاموش گشت.

اینوقت شامی سخن خویش را اعادت کرده گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را با من عطا کن یزید گفت دور شو خدایت مرگ دهد و ام کلثوم روی با شامی



کرد «فقلت اسکت یا لکع الرجال قطع الله لسانك واعمى عينيك وأبیس یدیک وجعل النار مثواك إن أولاد الأنبياء لا يكونون خدمة لأولاد الأدياء» فرمود زبان بر بند ای فرو مایه هرزه درای ، خداوند قطع کند زبان ترا و کور کند چشمهای ترا و بخشکاناد دستهای ترا و در آتش دوزخ جای دهد ترا همانا فرزندان پیغمبر خادم زنازادگان نشوند، هنوز سخن در دهان ام کلثوم بود که خداوند مسئلت او را با جابت رسانید گنگ و نایبنا شد و دستهایش بخشکید و در افتاد و جان بداد.

در ناسخ التواریخ مسطور میباشد که اینکه سید بن طاوس علیه الرحمة روایت فرموده است که آن مرد شامی فاطمه را نمی شناخت و از یزید پرسید این جاریه کیست؟ یزید گفت دختر حسین بن علی بن ابیطالب است و او از گفته پشیمان شد و بر یزید بر آشفت که ذریه پیغمبر را اسیر میکنی و من چنان دانستم که از اسرای رومست و یزید او را بکشت. سخت بعید مینماید، چگونه صورت می بندد که اهل بیت را با آن سرهای بریده بشرحی که مرقوم شد بشهر شام در آورند و مردشامی که از مقربان یزید و در خور جلوس مجلس یزید باشد ایشانرا شناسد بلکه روز تا روز از اخبار کربلا و نام و نشان شهداء و منازل اهل بیت کماهی آگاهی داشتند .

ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید پس از آن نساء حسین علیه السلام را بریزید در آوردند و این وقت سر مبارک حضرت امام حسین صلوات الله علیه در پیش روی یزید بود فاطمه و سکینه دو دختر حسین علیهم السلام همی گردن بکشیدند تا آن سر منور را بنگرند و یزید همی گردن و سر بر کشید تا از ایشان مسطور بدارد ، چون سر مبارک را نگران شدند صیحه اهل بیت بر خواست و دختران معاویه به ولوله در آمدند و از این خبر میرسد که یزید پلید حرم خود را برای تماشای آن مجلس در آن مجلس از پس پرده باز داشته تا غلبه و احتشام خویش را با ایشان باز نماید .

میگوید در اینحال فاطمه دختر امام حسین علیهما السلام که از جناب سکینه خاتون اکبر بود با یزید فرمود «أبنات رسول الله سبایا یا یزید» آیا دختران رسولخدا را اسیر مینمایند ای یزید؟ «فقال یا ابنة أخي أنا لهذا كنت أكره» آن ملعون گفت

ای برادر زاده من اینگونه کار نا ستوده را مکروه می‌شمارم .

و بعد از کلمتی چند میگوید مردی از اهل شام بر خواست و گفت این جاریه را با من بخش، یعنی فاطمه را، فاطمه بجامه خواهرش زینب در آویخت و زینب از وی اکبر بود زینب فرمود « كَذَّبَتْ وَ لَوْ مَمَّةَ مَا ذَا لَكَ لَكَ وَ لَأَلَّهُ » یعنی دروغ گفתי و لئیم هستی و زبون شدی، اینکار نه از بهر تو و نه برای یزید امکان دارد، ابن اثیر میگوید یزید از این سخن بر آشفت و برافروخت و آن مکالمات در میانه بگذشت و یزید شرمگین و خاموش شد.

پس از آن اهل بیت را از مجلس یزید بیرون برده بخانه‌های یزید در آوردند و از اینوقت هیچ زنی از آل یزید نماند جز اینکه نزد ایشان بیامد و سوگواری برپا کردند و از آنچه از اهل بیت مأخوذ شده بود پرسیدند و دو چندان بایشان تقدیم کردند این است که سکینه علیها السلام میفرماید « مارایت کافراً بالله خيراً من یزید بن معاویه » و میگوید بعد از آن یزید ملعون علی بن الحسین علیهما السلام را مغلولاً بمجلس خود در آورد و بعد از مکالماتی که در میانه برفت فرمان کرد تا آن حضرت و اهل بیت را در سرای مخصوص در آوردند و بی حضور آن حضرت تغدی و تعشی (1) نمینمود.

و این روایت ابن اثیر با اغلب روایات موافق نیست چه در این خبر میگوید زینب با یزید فرمود بدین خدا و دین پدرم و برادرم و جدم هدایت یافتی و اگر زینب دختر امام حسین سلام الله علیهما این سخن می‌گذاشت بدین برادرم نمی‌گفت چه در آن وقت علی بن الحسین علیهما السلام را آنجماعت امام نمیخواندند و امامت آنحضرت هنوز شیوع نیافته و شیعیان آنحضرت ظهوری نداشتند .

و اگر گوئیم شاید « فأخذت بثیاب عمتها » بوده و سهوا «أختها» نوشته شده با « و كانت أكبر منها » نمیسازد چه شبهتی نمیرود که زینب دختر امیر المؤمنین علیهم - الصلوة والسلام از فاطمه دختر امام حسین علیه السلام اکبر بوده، تا توضیحی لازم شود مگر اینکه گوئیم افظ « و دین اخی » را کتاب سهوا رقم کرده باشند یا مقصود

ص: 378

1- تغدی یعنی ناهار خوردن، و تعشی یعنی شام خوردن

از این فاطمه دختر امیر المؤمنین علیه السلام باشد و الله تعالی اعلم .

وسبط ابن جوزی در کتاب تذکره میگوید چون زنان اهل بیت را بر یزید در آوردند مردی از اهل شام را نظر بفاطمه دختر امام حسین علیهما السلام افتاد و آنحضرت درخشنده روی و پاکیزه دیدار بود، شامی بایزید گفت ایندختر را بمن ببخش چه ایشان برای ما حلال باشند، پس آن کودک فریاد بر کشید و بر خویش بلرزید و جامه عمه اش حضرت زینب را بگرفت جناب زینب خاتون صیحه برزد و فرمود « لَيْسَ ذَاكَ الْيَزِيدُ وَلَا كِرَامَةٌ » یزید بر آشفت و گفت اگر بخواهم چنین کنم « فَقَالَتْ زَيْنَبُ صَلَّى إِلَيَّ غَيْرِ قَبْلَتَنَا وَ دَنُّ بِغَيْرِ مِلَّتِنَا وَ أَفْعَلُ مَا شِئْتُ » زینب سلام الله علیها فرمود بقبله جز بقبله ما نماز بگذار و بدین و آئینی جز ملت ما در آی آنگاه هر چه خواهی بکن. از این سخن غضب یزید ساکن گشت .

در کتاب اعلام الوری نیز این داستان را بهمین تقریب اشارت و از جناب فاطمه دختر امام حسین و عمه اش زینب خاتون علیهما السلام روایت کند .

اما شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب امالی این نسبت را بفاطمه دختر امیر المومنین صلوات الله علیه مینگارد و میگوید فاطمه فرمود چون مردشامی این سخن بگذاشت به ثیاب خواهرم که از من اکبر واعقل بود در آویختم ، إلى آخر الخبر، لکن شیخ مفید در ارشاد این خبر را از جناب فاطمه دختر امام حسین و آن مکالمات را از عمه اش حضرت زینب خاتون علیهما السلام مسطور نموده است .

در کتاب بحرالمصائب از کتاب دمه الساکبه و کتاب انوار النعمانیه در ذیل مکالمات یزید با حضرت سکینه خاتون سلام الله علیها مسطور است چون اهل مجلس آن فصاحت بیان و بلاغت و حلاوت مقال آنحضرترا بشنیدند « فوثب رجل من لخم وقال يا امير هب لي هذه الجارية من الغنيمه فتكون خادمه عندي » مردی از قبیله لخم بیای جست و گفت ای امیر این جاریه یعنی جناب سکینه را از این غنیمت بمن ببخش تا خادمه من باشد، چون آنحضرت این سخن را بشنید خود را بحضرت عمه اش ام کلثوم بیاویخت و عرضکرد « یا عمته اترین نسل

رسول الله يكونون ممالیک للادعیاء» آیا میتواند بود که نسل رسول خدا مملوک فرزندان زنا باشند؟ و بقیه داستان و نفرین جناب ام کلثوم را مسطور میدارد .

و میگوید بروایت ابی مخنف یزید سر بر افراخت و بحضرت ام کلثوم نظر انداخت و گفت « کیف رأیت أن مکني الله منکم » دیدی خدای چگونه برابر- شما متمکن ساخت؟ جناب ام کلثوم فرمود و یا بن الطلیق اعرض عن هذا رض الله فاك ياويلك يا ملعون هذه إماؤك و نساؤك وراء الستور علیهن الخدور و بنات رسول الله صلی الله علیه و آله علی الاقتاب بغیر وطاء ينظر اليهن البر والفاجر ویتصدق علیهن الیهود والنصارى »

همانا ابوسفیان جد یزید را عباس عم پیغمبر در روز فتح مکه شفاعت نمود رسولخداى صلی الله علیه و آله محض رعایت شفاعت عباس او را رها گردانید، از اینروی او را طلیق میخواندند و جناب ام کلثوم در اینجا میفرماید : ای پسر طلیق از این سخن روی برتاب که دهانت راخدای درهم شکند وای بر تو ای ملعون اینک زنان و کنیزان خودرا در پس پرده محبوب ساخته و دختران رسولخداى برقبه های شتران برهنه سوارند ، نظر میکنند برایشان بر وفاجر، و تصدق میدهند بایشان یهود و نصاری .

یزید پلید خشمناک گردید و بچشم آغیل(1) در آنحضرت نگران شد، چون عبدالله بن عمرو بن العاص این خشم و کین را از وی مشاهده کرد چنان معلوم ساخت که بآهنگ قتل آن مخدره است پس از جای برخاست و سر او را ببوسید و گفت « انّ الَّذِي كَلِمَتِكَ لَيْسَ بِشَيْءٍ تَأْخُذُ بِهِ » این سخن را که با تو بگذاشت از آن کلماتش نباید انگاشت که منشأ مؤاخذة ساخت و آنخبیث را خاموش گردانید .

راقم حروف گوید : چنان مینماید که اینداستان در مجلس ابن زیاد گذشته باشد چنانکه از این پیش به تقریبی مسطور افتاد .

و هم در آنکتاب از منتخب مسطور است که جناب زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیهماالسلام فرمود ای یزید آیا از خدایتعالی در قتل برادرم حسین نمیترسی

ص: 380

---

1- آغیل بر وزن قابیل نگرستن بگوشه چشم باشد از روی خشم و غضب

و کافی نگشت ترا هتک حرمت ایشان، حتی اینکه کشاندی مارا بسوی خود مانند راندن کنیزان بر شترهای بی پوشش از بلدی بسوی بلدی ؟ یزید گفت همانا برادرت حسین میگفت من بهترم از یزید و پدرم بهتر است از پدر او و مادرم بهتر است از مادر او و جدم بهتر است از جد او .

از ابومخنف نقل کرده اند که جناب ام کلثوم فرمود بشارت باد ترا ای یزید به آتش و عذاب دردناک روزگار قیامت در آنروز که حاکم خداوند است و خصم تو جد ما وزندان جهنم است ، یزید گفت ای ام کلثوم اگر بجهنم هم بروم همانا آرزوی خویش رسیدم و بآنچه امید داشتم کامیاب شدم و بآنچه کام من بود قلم جاری شد و کینه های جنگ بدر و قصاصهای روز احد را و آنچه را که پدر شما علی بن ابیطالب نسبت به پدران و اسلاف ما پپای آورد بجای آوردم ، بعد از آن گفت: ای ام کلثوم سوگند باخدای اگر زن نبودی گردنت را میزدم الی آخر الحکایة .

معلوم باد : چنان مینماید که اینداستان نیز بعضی در مجلس ابن زیاد گذشته و پاره در دمشق روی داده باشد چه از پایان خبر وکلمات مردم در حق علی بن الحسین علیهماالسلام که اینطفل صغیر است مشهود میگردد

و نیز در بحر المصائب و از شیخ حسن طوسی در کامل بهائی و بعضی کتب اخبار مسطور است که یزید را مسخره بود که او را ظهیر مینامیدند و یزید بحضور او سخت مسرور بود و یکی روز که یزید سرها و أسرار در مجلس خویش حاضر بود ظهیر در ایشان نگران شد و ام کلثوم را از یزید خواستار شد، یزید شرمسار و خاموش گردید و بقولی او را زهیر عراقی مینامیدند و بام کلثوم نظر کرد آنگاه روی بایزید آورد و گفت « يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَبْ لِي هَذِهِ الْجَارِيَةَ » ای امیر این جاریه را بمن بخش! و از این سخن ام کلثوم اراده کرده بود

معلوم باد چنین مینماید که این ام کلثوم دختر حضرت زینب سلام الله علیها باشد چه اگر خواهر بطنی امام حسین باشد در اینوقت از پنجاه سال افزون داشت

چگونه او را جاریه گویند ، بلکه اگر از سایر ازواج امیر المؤمنین باشد نیز بعید مینماید چه در اینوقت از بیست سال افزون داشته است و میشود ام کلثوم دختر امام حسین علیهما السلام باشد چنانکه در ارشاد مفید باسم این مخدره گاهی اشارت رفته است . بالجمله چون آن مسخره جناب ام کلثوم را از یزید خواستار شد یزید شرمسار و خواموش گردید و ظهیر آنسکوت را دلیل قبول مسئول شمرد و جسور و گستاخ دست بچادر ام کلثوم بر کشید آنحضرت فرمود «اقصر يدك عنا قطعها الله» دست خویش را از مادور دار که خدایش قطع فرماید، کنایت از اینکه این چه بود که گفتی مگر ندانسته باشی که عزیزان خدا ذلیل قوم دغا نمیشوند

ظهیر چون لهجه آنحضرت را بلهجه عرب دید بخدمت امام زین العابدین علیه السلام شتافت و زبان بمعذرت بر گشود و عرض کرد ای جوان همانا شما را از مخالفان انگاشتم اما سخنان شما بمسلمانان ماند، ندانم از کدام دیار و خاندان والاتبار هستید امام زین العابدین نسبت خویش را باز نمود

ظهیر چون بشناخت گریبان چاک کرد و نالان همی برسر و صورت لطمه زد و خروشان بیرون شد و آندست را که بجانب فرزند یدالله دراز کرده بود قطع نمود و بدست دیگر بگرفت و بمجلس یزید باز شد و با نهایت شرمساری و اندوه زبان بتوبت و انابت بر گشود و عرض کرد خدای دعای عمه ات را مستجاب کرد و نالان بیرون شتافت و هیچکس از وی اثری نیافت هر چند یزید در طلبش بر آمد مفید نگشت

وهم در بحر المصائب و بعضی کتب دیگر مسطور است که چون یزید از در مکرو خدیعت از قتل امام علیه السلام اظهار برائت نمود جناب زینب کبری ناله بر آورد و فرمود ای یزید برادرم حسین را جز تو کسی شهید نساخت والا پسر مرجانه راکجا آن یارا بود که فرزندان احمد و محمود را بکشد؟ ای یزید از خدا در کشتن حسین تترسیدی با اینکه رسول خدای صلی الله لیه و آله مکرر در حقش فرمود «  
الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ»؟ اگر انکار کنی دروغ گفته باشی و اگر تصدیق

نمایی همانا با نفس خودت خصومت ورزیده باشی که مرتکب چنین امری شنیع گردیدی .

یزید را از آنگونه بلاغت و فصاحت حیرت فرو گرفت و بشگفتی اندر شد و گفت ای امرای کوفه کیست این زن که چنین دلیرانه سخن کند؟ گفتند زینب خاتون خواهر امام حسین است چون آن حضرت را بشناخت گفت ای دختر علی برادرت جد و مادرش را بر جد و مادر من ترجیح میداد حق با او بود اما اینکه میگفت پدرم از پدر یزید بهتر و خودم از یزید برترم، گویا این آیت را تلاوت نکرده بود «قل اللهم مالك الملك» الی آخرها

حضرت زینب سلام الله علیها فرمود ای مردود گمان تو این است که خداوند جلیل آل رسول را ذلیل و مانند تو گمراه دین تباه را عزیز گردانیده است مگر بیخبری که خداوند احد میفرماید «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَيْتَهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» چون یزید اینکلمات بشنید بر خود بلرزید

در ریاض الاحزان بعد از نگارش پاره روایات مسطوره و بعضی تحقیقات مفیده و بیان سبب اشتباه پاره مصنفین در اختلاط روایات چنانکه در این کتاب نیز گاهی مسطور گردید میگوید: در مقتل منسوب بابی مخنف مرقومست که چون یزید بقتل امام زین العابدین علیه السلام فرمان کرد و آنحضرت بگریست و اشعار مسطوره را قرائت فرمود و علمات و اخوات آنحضرت فریاد بر کشیدند و در پیرامونش بگریستند ام کلثوم سلام الله علیها فرمود «يَا يَزِيدُ الْمَلْعُونُ لَقَدْ أُرْوِيَّتَ الْأَرْضُ مِنْ دِمَاءِ أَهْلِ الْبَيْتِ وَلَمْ يَبْقَ غَيْرُ هَذَا الصَّبِيِّ الصَّغِيرِ»

یعنی زمین را از خون اهل بیت سیراب کردی و جز این کودک صغیر بجای نیست و سایر زنان بتمامت به آنحضرت در آویختند و همی آه و ناله بر آوردند «واقلة رجاله تقتل الأکابر من رجالنا وتؤسر النساء منا ولا ترفع سيفك عن الأصاغر واغوثاه ثم واغوثاه يا جبار السماء ويا باسط البطحاء» .

یزید سخت بترسید که مردمان بروی بر آشوبند و فتنه عظیم حادث گردد و او را تبه کنند و بنیادش را از بیخ و بن برافکنند لاجرم از قتل آنحضرت در گذشت

و بروایتی چون یزید از کلمات امام زین العابدین علیه السلام خشمگین گردید گفت ای غلام همانا بر ما متعرض میشوی و بامردیکه در حضورش بود گفت ویرا بگیر و گردنش را بزن، آنحضرت بگریست و اشعار معروفه را بخواند و علمات و اخواتش بگریه و ناله در آمدند، جناب ام کلثوم سلام الله علیها ندا بر کشید « یا یزید لقد أرویت الارض من دم اهل البیت ، أترید ان لا تترك من نسل رسول الله صلی الله علیه وآله علی وجه الأرض احدا » حاضران مجلس از اینکلمات بگریستند و بآنملعون گفتند این کودک را بحال خویش بگذار چه قتلش حلال نیست، آنملعون ناچار از آنکار نابهنجار برکنار نشست .

باستان معلوم باد این محاورات و گذارشها را در یک مجلس و یکروز نتوان حمل کرد بلکه در مجالس عدیده روی داده است و اینکه در بعضی روایات رسیده است که یزید از آن مخدره سؤال کرد و آن مخدره اشارت بامام زین العابدین علیهما السلام نمود و فرمود « هو المتکلم » کنایت از اینکه او که صاحب رتبت امامت و ولایت و ریاست است باید تکلم فرماید. اگر چند میرساند که آن مخدره باب مکالمات یزید را باخود و سایر نسوان مسدود فرمود، اما تواند بود که در آن مجلس اقتضا همیکرد که آن مخدره آغاز سخن نکند و طرف مکالمات آنملعون نیاید چه سایر خطب و کلمات و بعضی اشعار این مخدرات دلالت بر این مینماید که هر وقت مقتضی بوده و حکمت ایشان اقتضا می شمرده دریغ نمیفرموده اند



## بیان خطبه و اشعار حضرت صدیقه صغری جناب زینب کبری سلام الله علیها در دمشق

مکشوف باد علمای اخبار در نگارش اینخطبه مبارکه بصور مختلفه رفته اند بعضی در دنباله همان حکایت شامی و بعضی در آنمقام که یزید باسر مطهر جسارت ورزید و آن اشعار لامیه را که در متون کتب مقاتل مسطور است قرائت کرد مرقوم داشته اند، و نیز بعضی در نگارش عین خطبه با بعضی اختلاف ورزیده اند، اکنون بصورتیکه جامعیت را شامل واضح اخبار را ناقل باشد اشارت میرود

در کتاب ریاض الاحزان و بیت الاحزان وروضه الواعظین و اسرار الشهاده و احتجاج طبرسی و ملهوف و ناسخ التواریخ و بعضی کتب مسطور است که بعد از آنکه آنمرد احمر شامی حضرت فاطمه را بکنیزی بخواست و آنمکالمات در میانه برفت و بقولی چون حضرت صدیقه صغری زینب خاتون دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام نگران شد که یزید آن سر مبارک را در حضورش در طشتی بر نهاده، دست بر آورد و گریبان بردرید و باصوتی حزین که دلها را ناچیز میساخت ندای «یا حسیناه یا حَبِيبُ رَسُوْلِ اللّٰهِ يَا بَنَ مَكَّةَ وَ مِنِّي يَا بَنَ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ سَيِّدَةَ النِّسَاءِ يَا بَنَ بِنْتِ الْمُصْطَفَى» بر آورد و یزید و اهل مجلس بگریه در آمدند.

و اینوقت زنی از بنی هاشم که در سرای یزید جای داشت برحسین علیه السلام ندبه همیکرد و ندای واحببناه<sup>1</sup> و یا سید اهل بیتاه یا بن محمداه یاریع الارامل والیتامی یا قتیل اولاد الأدعیاء<sup>2</sup> بر کشید و هر کس بشنید بگریست آنگاه یزید ملعون چوبی از خیزران بخواست و باثنا یای مبارک امام علیه السلام جسارت ورزید و بابو برده اسلمی آنمعاملت بیای برد و با بیات ابن زبعری(1) « لیت اشیاخی ببدر شهدا<sup>3</sup>وا» تمثل جست.

ص: 385

---

1- زبعری بکسر زای وفتح باء و سکون عین وفتح را ، و عبدالله ابن زبعری شاعر قریش است که در جنگ احد اشعاری بمفاخره در کشتن بزرگان اسلام مانند سیدالشهدا حمزه سروده است ، و دنباله بیت مذکور اینست : جزع الخرج من وقع الاسل



وَ كَيْفَ يُرْتَجَى مُرَاقِبَةُ ابْنِ مِنْ لَفْظِ فُؤِهِ أَكْبَادُ الْأَزْكَيَاءِ ، وَ نَبَتْ لَحْمُهُ مِنْ دِمَاءِ الشَّهَدَاءِ ، وَ كَيْفَ يَسَّ تَبْطِئُ فِي بُغْضِنَا أَهْلَ الْبَيْتِ مَنْ نَظَرَ إِلَيْنَا بِالسَّنَفِ وَ الشَّنَانِ وَ الْإِحْنِ وَ الْأَضْغَانِ ثُمَّ تَقُولُ غَيْرَ مُتَأَثِّمٍ وَ لَا مُسْتَعْظِمٍ :

لَأَهْلُوا وَ اسْتَهْلُوا فَرِحًا \*\*\* ثُمَّ قَالُوا يَا زَيْدُ لَا تَشَلْ

مُنْتَحِيًّا عَلَى ثَنَايَا أَبِي عَبْدِ اللَّهِ سَيِّدِ شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ تَنَكُّتُهَا بِمَخْصَرَتِكَ وَ كَيْفَ لَا تَقُولُ ذَلِكَ وَ قَدْ نَكَاتَ الْقُرْحَةَ وَ اسْتَأْصَلَتِ الشَّافَةَ بِإِرَاقَتِكَ دِمَاءَ ذُرِّيَّتِهِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ وَ نُجُومِ الْأَرْضِ مِنْ آلِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَ تَهْتَفُ بِأَشَدِّ يَأْخِجِكَ زَعَمْتَ أَنَّكَ تُتَادِيهِمْ فَلْتَرِدَنَّ وَ شَيْكَا مَوْرَدِهِمْ وَ لَتَوَدَّنَّ أَنَّكَ سَلَلْتَ وَ بَكَمْتَ وَ لَمْ تَكُنْ قُلْتَ مَا قُلْتَ وَ فَعَلْتَ مَا فَعَلْتَ

اللَّهُمَّ خُذْ بِحَقِّنَا وَ انْتَعِمْ مِنْ ظَالِمِنَا وَ أَحْلِلْ غَضَبَكَ بِمَنْ سَفَكَ دِمَاءَنَا وَ قَتَلَ حُمَاتِنَا. فَوَاللَّهِ مَا فَرَيْتُ إِلَّا جِلْدَكَ وَ لَا جِرْزَتُ إِلَّا لِحْمَكَ وَ لَتَرِدَنَّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ بِمَا تَحَمَّلْتَ مِنْ سَفْكِ دِمَائِ ذُرِّيَّتِهِ وَ انْتَهَكْتَ مِنْ حُرْمَتِهِ فِي عَثْرَتِهِ وَ لِحَمَتِهِ حَيْثُ يَجْمَعُ اللَّهُ شَمْلَهُمْ وَ يَلْمُ شَمْلَهُمْ وَ يَأْخُذُ بِحَقَّتِهِمْ « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا بَلْ أحيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزُقُونَ »

حَسَبَكَ بِاللَّهِ حَاكِمًا وَبِمُحَمَّدٍ صَلَّى إِلَيْهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَصِيْمًا وَبِجِبْرِئِيلَ ظَهِيْرًا وَسَيَعْلَمُ مَنْ سَوَى لَكَ وَكَانَكَ مِنْ رِقَابِ الْمُسْلِمِيْنَ، بِسْ لِلظَّالِمِيْنَ بَدَلًا وَآيَاتِكُمْ سُرًّا مَكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا.

وَلَيْنَ جَرَّتْ عَلَيَّ الدَّوَاهِي مُخَاطَبَتِكَ إِنِّي لَأَسْتَصْعِرُ قُدْرَتَكَ وَأَسْتَعْظِمُ تَقْرِيْبَكَ وَأَسْتَكْبِرُ تَوْبِيْحَكَ، لَكِنَّ الْعُيُونَ عَبْرِي وَالصُّدُورَ حَرِّي،

أَلَا فَالْعَجَبُ كُلُّ الْعَجَبِ لِقَتْلِ حِزْبِ اللَّهِ النُّجَبَاءِ بِحِزْبِ الشَّيْطَانِ الطُّلَقَاءِ، فَهَذِهِ الْأَيْدِي تَنْطَفُ مِنْ دِمَائِنَا وَالْأَفْوَاهُ تَتَحَلَّبُ مِنْ لُحُومِنَا وَتِلْكَ الْجِثُّ الطَّوَاهِرُ الزَّوَاجِي تَنْتَابُهَا الْعَوَاسِلُ وَتَعْفُرُهَا أُمَّهَاتُ الْفِرَاعِلِ. وَلَيْنَ اتَّخَذْتَنَا مَغْنَمًا لَتَجِدُنَا وَشِيكًا مَغْرَمًا حِينَ لَا تَجِدُ إِلَّا مَا قَدَّمْتَ وَمَا رَبُّكَ بِظَلَامٍ لِلْعَبِيدِ فَآلِي اللَّهِ الْمُسْتَكِي وَعَلَيْهِ الْمُعْوَلُ

فَكِدْ كَيْدَكَ وَاسْعَ سَعِيكَ وَنَاصِبْ جُهْدَكَ فَوَ اللَّهُ لَا تَمْحُو ذِكْرَنَا وَلَا تُمِيتُ وَحْيَنَا وَلَا تُدْرِكُ أَمَدَنَا وَلَا تَرْحُصُ عَنكَ عَارَهَا

وَ هَلْ رَأَيْكَ إِلَّا فَنَدٌ وَآيَاتُكَ إِلَّا عَدَدٌ، وَ جَمْعُكَ إِلَّا بَدَدٌ؟ يَوْمَ يَنَادِ الْمُنَادِ « أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ »

فَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي خَتَمَ لِأَوْلِيَانَا بِالسَّعَادَةِ وَ لِأَخْرِنَا بِالشَّهَادَةِ وَالرَّحْمَةِ

نَسْأَلُ اللَّهَ أَنْ يُكْمِلَ لَهُمُ الثَّوَابَ وَيُوجِبَ لَهُمُ الْمَرِيدَ وَيُحْسِنَ عَلَيْنَا الْخِلَافَةَ إِنَّهُ رَحِيمٌ وَدُودٌ، وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ.

یزید باشنیدن چنین خطبه مبارکه و کلمات عبرت آیات که رخنه در طبقات ارضین و سماوت میافکند هیچ منتبه نگشت و در پرده شقاوتش اثر ننمود، یا اگر نمود، محض خود داری و نهایت غفلت از حضرت باری این شعر را بخواند:

يا صبيحة تحمد من صوايح \*\*\* ما أهون الموت على النوايح

و آن صبیحه و ناله را که از دهشت محشر خبر میداد و کلمات وحشت آثار را که احوال یوم النشور را تذکره مینمود بسخره و لاغ (1) شمرد و برای انصراف حاضران یاه و بیهوده خواند

و اما طبری در احتجاج این خطبه را با اندک تفاوتی در پاره الفاظ مذکور داشته و گوید چون علی بن الحسین و حرم آنحضرت صلی الله علیه و آله را بر یزید در آوردند و سر مبارک امام علیه السلام را در حضورش در طشتی بگذاشتند و آن پلید با میخصره خود یعنی چیزیکه بتازیانه مانند بود بادنانهای مبارکش جسارت همی و رزید و همی گفت

لعبت هاشم بالملك فلا \*\*\* خبر جاء ولا وحي نزل

الی آخرها، حضرت زینب بنت علی بن ابیطالب که مادرش فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله بود بر پای شد و فرمود:

الحمد لله رب العالمين ، والصلوة على جدی سيد المرسلين ، صدق الله كذلك يقول « ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءُ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ »

أظننت يا يزيد حين أخذت علينا أقطار الأرض ، وضيقت علينا آفاق السماء فأصبحنا لك في إيسار ، نساق إليك سوقاً في قطار ، وأنت علينا ذواقدار ، أن بنا

ص: 389

1- لاغ - برون باغ - هزل و ظرافت و خوش طبعی است و بمعنی مسخرگی هم آمده است

من الله هواناً، وعليك منه كرامة وامتناناً، وأن ذلك لعظم خطرك، وجلالة قدرك؟ فشمخت بأنفك، ونظرت في عطفك، تضرب أصدريك فرحاً، وتنفض مذرويك مرحاً حين رأيت الدنيا لك مستوسقة، والأمور لديك منسقة، وحين صفى لك ملكنا وخلص لك سلطاننا

فمهلاً مهلاً، لاتنطش جهلاً، أنسيت قول الله عز وجل، « ولا يحسبن الذين كفروا أنما نملى لهم خيراً لأنفسهم إنما نملى لهم ليزدادوا إثماً ولهم عذاب مهين»

أمن العدل يا بن الطلقاء تخديرك حرائرك، وسوقك بنات رسول الله سبايا قدهتكت ستورهن، وأبديت وجوههن، تحدو بهن الأعداء من بلد إلى بلد ويستشرفهن أهل المناقل، ويترزن لأهل المناهل، ويتصفح وجوههن القريب والبعيد، والغائب والشهيد، والوضيع والشريف، والدني والرفيع، ليس معهن من رجالهن ولى، ولا من حماتهن حميم. عتوا منك على الله، وجحوداً لرسول الله ودفعاً لما جاء به من عند الله

ولاغر ومنك، ولاعجب من فعلك، وأنى يرتجى مراقبة من لفظ فوه أكباد الشهداء، ونبت لحمه بدماء السعداء، ونصب الحرب لسيد الأنبياء، وجمع الأحزاب وشهر الحراب، وهز السيوف في وجه رسول الله صلى الله عليه وآله أشد العرب الله جحوداً وأنكرهم له رسولاً، وأظهرهم له عدواناً، وأعتاهم على الرب كفرةً وطغياناً

ألا إنها نتيجة خلال الكفر، وضب يجرجر في الصدر لقتلى يوم بدر فلا يستبطىء في بغضنا أهل البيت من كان نظره إلينا شنفاً وشناناً وإحنا وأضغاناً يظهر كفره برسوله، ويفصح ذلك بلسانه، وهو يقول فرحاً بقتل ولده، وسبى ذريته غير متحوب ولا مستعظم:

لأهلوا واستهلوا فرحاً\*\*\* ولقالوا يا يزيد لاتشل

منتحياً على ثنايا أبي عبدالله، وكان مقبل رسول الله صلى الله عليه وآله تنكتها بمخصرتك قدالتمع السرور بوجهك، لعمري لقد نكأت القرحة، واستأصلت الشافة، باراقنك دم سيد شباب أهل الجنة، وابن يعسوب العرب، وشمس آل عبدالمطلب، وهتفت

بأشياخك ، وتقربت بدمه إلى الكفرة \*\*\* من أسلافك ثم صرخت بندائك .

ولعمري لقد ناديتهم لوشهدوك ، ووشيكاً تشهدهم و يشهدوك ، ولتود يمينك كما زعمت ، شلت بك عن مرفقها وجذت ، وأحبيت أمك لم تحملك ، وأباك لم يلدك حين تصير إلى سخط الله : ومخاصمك رسول الله صلى الله عليه وآله .

اللهم خذ بحقنا ، وانتقم من ظالمنا ، واحلل غضبك بمن سفك دماءنا ، ونقض ذمارنا ، وقتل حماتنا ، وهتك عنا سدولنا .

وفعلت فعلتك التي فعلت وما فريت إلا جلدك ، وما جززت إلا لحمك ، وستردي على رسول الله بما تحملت من ذريته ، وانتهكت من حرمة ، وسفكت من دماء عترته ولحمته ، حيث يجمع به شملهم ، ويلم به شعثهم ، وينتقم من ظالمهم ويأخذلهم بحقهم من أعدائهم ، فلا يستفزك الفرح بقتله ، ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله أموالاً بل أحياء عند ربهم يرزقون ، فرحين بما آتاهم الله من فضله .

وحسبك بالله ولياً وحاكماً ، وبرسول صلى الله عليه وآله خصيماً و بجبريل ظهيراً ، وسيعلم من بواك ومكنك من رقاب المسلمين أن بس للظالمين بدلاً ، وأيكم شر مكاناً وأضل سبيلاً

وما استصغاري قدرك ، ولا استعظامي تقريعك ، توهما لا تتجاع الخطاب فيك بعد أن تركت عيون المسلمين به عبرى ، وصدورهم عند ذكره حرى ، فتلك قلوب قاسية ، و نفوس طاغية ، وأجسام محشوة بسخط الله ولعنة الرسول ، قد عشش فيه الشيطان وفرخ ، ومن هنالك مثلك درج ونهض .

والعجب كل العجب لقتل الأتقياء ، وأسباط الأنبياء ، وسليل الأوصياء بأيدي الطلقاء الخبيثة ، ونسل العهرة الفجرة ، تنطف أكفهم من دماننا ، وتتحلب . افواههم من لحومنا ، وللجث الزاكية ، على الجبوب الضاحية ، تتابها العواسل وتعفرها الفراعل ، فلئن اتخذتنا مغنماً لتجدنا وشيكاً مغرماً ، حين لا تجد إلا ما قدمت يداك وما الله بظلام للعبيد .

فالی الله المشتكى والمعول، وإليه الملجاء والمؤمل، ثم كد كيدك، واجهد جهدك، فوالذي شرفنا بالوحى و الكتاب، والنبوة والانتجاب، لا تدرك أمدنا ولا تبلغ غایتنا، ولا تمحو ذكرنا، ولا تر حصى عنك عارها.

وهل رأيك إلا فند، وأيامك إلا عدد، وجمعك إلا بدد، يوم ينادي المنادي: ألا لعن الله الظالم العادي.

والحمد لله الذي حكم لأوليائه بالسعادة، وختم لأصفيائه ببلوغ الارادة ونقلهم إلى الرحمة والرافة، والرضوان والمغفرة، ولم يشق بهم غيرك، ولا ابتلى بهم سواك، ونسئله أن يكمل بهم الأجر، ويجزل لهم الثواب والذخر ونسئله حسن الخلافة، وجميل الانابة، إنه رحيم ودود.

چون آنحضرت این خطبه بفصاحت و بلاغت و جزالت و هیبت و حجت پبای برد یزید در جواب آن شعر را که مسطور شد بخواند و فرمان کرد تا ایشانرا باز گردانند.

اکنون بمعانی پاره الفاظ مشکله این خطبه مبار که اشارت می رود.

«سو آی» تانیث أسوء است مانند حسنی که تانیث أحسن است و تواند بود که مصدر باشد و بجهت مبالغه موصوف به واقع شده، مانند بشری و بعضی گفته اند «سوئی» دوزخست، چنانکه حسنی و طوبی اسم بهشت است، یعنی دوزخ عاقبت ایشان باشد.

و این آیت وافى دلالت که در سوره روم وضمن داستان کفار عجم و مغلوب شدن ایشان و حکایت عاد و ثمود و بلیات و هلاکت و انقراض آنمردم و وخامت عاقبت ایشان وارد است، در این مقام بر لسان مبارك حضرت صدیقه صغری دختر علی مرتضی سلام الله علیهما گذشته، و از اتیان در این موقع همی خواهد باز نماید که حالت یزید و اتباع او بیرون از کفار عجم و مشرکان عاد و ثمود نیست و همچنین وخامت عاقبت و ندامت فرجام و تباهی و انقراض دولت و دودمان آنان نیز بماند آنان است.

و البته جز این نباشد و در حقیقت از انقراض ایشان خبر میدهد و از بطلان آنها و بر حق بودن خودشان باز مینماید و از گردش روزگار آینده اخبار میفرماید:

و نیز از این آیه شریفه میرسد که عاقبت معاصی کفر است و نتیجه کفر و انکار



آیات یزدانی نیران جاودانیست، پس این آیه شریفه تحذیر از سوء خاتمت و هلاک عاقبت را متضمن است چه خدایتعالی تکذیب و استهزاء را عاقبت آنانکه «اساؤا السؤی» یعنی بد کردند و کافر شدند قرارداد است و معنی آیت مبارکه این است

پس هست عاقبت و فرجام آنانکه بد کردند یعنی کافر شدند و بمعاصی ارتکاب جستند عقوبت یا خصلت یا نتیجه نکوهیده تر که عقوبت آخر تست، چنانکه در امم سابقه که عصیان ورزیدند نیز چنین بود، بسبب آنکه تکذیب کردند بایات خدا و عبرت نگرفتند بدلائل قدرت و بآیات خداوندی استهزا میکردند .

« خطر » بفتح خاء معجمه وطاء مهمله بمعنی قدر و منزلت است «وشموخ» باشین و خاء معجمتین بلند شدن و خویشتن بزرگ داشتن .

« وشمخ » بانفه بفتح شین معجمه ومیم و در آخر خاء معجمه یعنی تکبر ورزید و خود را بزرگداشت .

و «عطف یعطف» باعین وطاء مهملتین از باب ضرب یعنی میل کرد و «عطف الرجل» یعنی هردو جانبش و همچنین «عطف کل شیء یعنی جانبا» و گفته میشود ثنی فلان عنی عطفه در وقتیکه اعراض نماید از تو .

« ووجل » بفتح جیم و ذال معجمه بمعنی شادی و شادمانی کردن و جذلان شادمان و شاد را گویند.

و « استیساق از باب استفعال بمعنی گرد آمدن شتر « واتساق » بمعنی ترتیب داشتن است و استوسق یعنی تجمع و استقام و اتسق یعنی اجتماع و « مهل » بفتح میم و هاء مهمله آهستگی است و گفته میشود مهلا یار جل و یا رجال و یا امرأة یعنی امهل ، و چون با تو گویند مهلا در جواب میگوئی لا مهل والله ، لکن مگوی لا مهلا والله و میگوئی مامهل والله بمغنیة عنك شیئا .

« وأملیت له فی غیه » از باب افعال یعنی اطلت و چون بخدای نسبت دهند یعنی خدای مهلت داد او را و آیه شریفه مذکوره «و لا یحسبَنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا» الی آخرها که بعضی از مفسرین و قراء مثل ابن کثیر و حمزه بخطاب میخوانند و تحسبن

قرائت مینمایند راجع به یهود و نصاری و مشرکان و منافقانست .

و معنی ظاهر آن آنست که و نپندارند آن کسانی که کافرند از یهود و نصاری و مشرکان و منافقان که آنچه مهلت میدهیم ایشانرا بهتر است برای نفوس ایشان از آنکه ایمان آورده بدرجه شهادت نائل شوند بدرستی که ما مهلت میدهیم ایشانرا یعنی عمر ایشانرا در دار دنیا دراز میگردانیم و در عقوبت ایشان تعجیل نمیفرمائیم تا بیفزایند بر معاصی خود و ثبات گیرند در کیش باطل خود یعنی عاقبت امر ایشان از دیاد معاصی باشد و مرایشان را عذاب است خوار کننده و رسوا نماینده .

و در این آیه مبارکه حضرت زینب سلام الله علیها احوال آن مردم لثام را باز مینماید که حکم اینگونه مردم را دارند و نباید بمال و اقبال دنیا فریب بخورند بلکه این جمله اسباب از دیاد غرور و سرور و مهلت یافتن ایشان برای افزودن معاصی و استحقاق عذاب و عقاب است و مخالفات این مردم زشت نشان را با شرك با یزدان تو امان میگرداند .

و اما « طلیق » با طاء مهمله بر وزن امیر آن اسیری را گویند که رهایش فرماید و به بندگی بازش ندارند و مملو کش نفرمایند.

و « طلقاء » بضم طاء و فتح لام و الف ممدوده آن جماعت را گویند که در روز فتح مکه معظمه که جملگی را اسیر کردند بشفاعت دیگران رها نمودند .

در مجمع البحرین مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله در روز فتح مکه با مردم قریش فرمود « یا مَعَاشِرَ قُرَيْشٍ مَا تَرَوْنَ اَنِّي فَاعِلٌ بِكُمْ » ای جماعت قریش رفتار مرا در حق خود چگونه گمان میبرید؟ گفتند خیر و خوبی می بینیم چه برادری کریم و برادر زاده کریم باشی یعنی از تو که برادر و برادر زاده کریم ماهستی جز کردار نیک امیدوار نیستیم فرمود « اِذْهَبُوا فَاَنْتُمْ اَطْلَاقًا » براه خویش شوید همانا شما را از بند اسیری رها کردم و در جمله آن جماعت معویه و ابوسفیان و بعضی دیگر بودند و آن جماعت را که از قریش رها کردند طلقاء گفتند و آنان را که از ثقیف آزاد کردند عتقاء نامیدند و طلیق واحد طلقاء و فعیل بمعنی مفعولست و آن اسیر را گویند که

رهایش سازند و در حدیث وارد است « الطلیق لایورث » و از این عبارت پستی رتبت و مقام چنین مردم معلوم میشود چه بامملوک بیک عنوان هستند .

و از این عبارت مشهود میشود که یزید و آباء او دارای چه منزلت هستند و با این حالت چگونه وارث خلافت خواهند بود، ابن اثیر نیز در نهایت باین مطلب اشاره کند و گوید اینکه قریش را طلقاء و ثقیف را عتقاء گفتند برای امتیاز میان این دو طایفه است و قریش را طلقاء خوانند تا بهتر از عتقاء باشد چه عتقاء آزاد کرده شدگان باشند اما طلقاء بمعنی رها شدگان باشد، هر چند در این مسئله و در این مقام هر دو طایفه در معنی یکسان هستند چه هر دو را اسیر کرده رها فرمودند و برای هر دو حکم مملوکیت و رقیت باشد.

و اما « خدر » بکسر اول بمعنی پرده و بیشه شیر، و مخدره زن پرده نشین ولیث خادر شیر در بیشه را گویند و تخدیر مصدر باب تفعل بمعنی در پرده داشتن است .

و اما « حرایر » بفتح حاء مهمله جمع حره بمعنی آزاده و آزاد است حره خلاف أمة است و جمعش حرائر است .

و اما « سبایا » جمع سبی بفتح سین و یاء مشد د زن و مرد اسیر را گویند و « سبی » بفتح سین و سکون باء موحده آن کسی است که اسیر گردانند و جمع آن سبی بضم سین و تشدید یاء مثناة تحتانی میباشد و « هتک الستر و غیره » از باب ضرب یعنی درید پرده را .

و حدا بالابل حدوا و حداء بوزن غراب باحاء و دال مهملتین یعنی شتر را براند و برایش بسرود تا بر راه نوشتن و شتاب گرفتن انگیزش یابد و از این است که فرموده اند زاد المسافر الحداء والشعر ماکان لیس فیہ الخنا (1) یعنی فحش و اینکه فرمود ساکن الدنیا یحدی بالموت بنا بر تشبیه است و در دعاء وارد است تحدونی علیها خلة واحدة یعنی تبعثنی و تسوقنی علیها خصلة واحدة و خادین شب و روز را

ص: 395

---

1- توشه مسافر آواز و شعر است در صورتیکه هجویات نباشد

گویند گویا مردمان را در سیر بقبور خودشان میرانند مثل آنکس که ابل را تغنی کند و راه سپار گرداند و در این کلام حضرت صدیقه صغری که میفرماید تحذو بهن الاعداء یعنی تسوقهن سوقا شدیدا

و «استشرف الشیء» از باب استفعال بمعنی این است که نظر بر کشید تا بدان بنگرد و از این کلام مبارك باز نموده آید که آن جماعت بنظاره ایشان جسارت کردند و نظر برافراختند نه اینکه ایشانرا بصورت دیده باشند یا توانند دید.

و «منهل» بفتح میم و سکون نون و فتح حاء بمعنی مشرب و شرب و موضعی است که در آن مشرب باشد و بمعنی منزلی است که در بیابان باشد و منقل بوزن مقعد آن راه را گویند که در کوه باشد.

و «لفظه» باطاء معجمه از باب ضرب و سمع بمعنی افکندنست فهو ملفوظ و لفیظ، و بالکلام نطق.

وفاه و فوه بضم و فیه بکسوف و فوهه و فم بجمله مساوی باشند و بمعنی دهان هستند و جمع آن افواه و افهاه است یا اینکه واحدی برای آن نیست چه اصل فم فوه بوده است هارا حذف کرده اند چنانکه از سنه حذف نموده اند و او حرفی متحرك بجای ماند و چون متحرك و ما قبل آن مفتوح بود واجب آمد که بالف مبدل آید و چون تبدیل نمودند فا گردید و چون اسمی بردو حرف که یکی تئوین باشد یافت نمیشود لاجرم حرفی که مشاکل آن باشد بان تبدیل نمودند و آن میم است لاجرم فم گردید چه و او و میم هردو شفوی هستند.

و بطوء از باب کرم بطوء بضم باء موحد و بطاء بمعنی درنگ و ضد سرعتست و استبطاء طلب در نگ نمودنست.

و «شف له» از باب فرح یعنی ابغضه و تنکره و شنف بتحریک بمعنی بغض و کینه وری است.

و «شناه» از باب منع و سمع یعنی دشمن داشت او را و مصدر آن شنا بحركات ثلاث در اول و شناه بوزن سحابه و مشنا بوزن مقعد و مشناه بزیادتی ها و مشنون

بضم نون و شنان بر وزن رمضان و بروزن سکران میآید .

و «إحنه» بکسر همزه بمعنی حقد و غضب است و جمعش بر وزن عنب است و در حدیث وارد است «و فی قُلُوبِكُمُ الْبَغْضَاءُ وَالْإِحْنُ»

و «ضغن» بکسر ضاد و سکون غین معجمتین بمعنی حقد و بغض است و ضغن از باب فرح یعنی کینه وری نمود و اضغان جمع آنست و از این است قول خدای تعالی «يُخْرِجُ اضْغَانَكُمْ» .

و «اثم» بکسر همزه و سکون ثاء مثلثه بمعنی گناه است و هم بمعنی خمر و قمار و بجا آوردن آنچه روانیست و اثم بروزن علم یعنی گناه و رزید فهو اثم و اثم بروزن کامل و امیر و اثم بروزن شداد و اثم بر وزن صبور است و تاثم بمعنی توبه و بازگشت از گناه است .

و «شل» بفتح شین و تشدید لام بمعنی راندنست و شلل بفتح تین تباهی دست است و اشلها الله در مقام نفرین گویند و گفته می شود لاتشلل ولا تکلل و در مقام ضرورت لاتشل گفته میشود و اصل در کلمه ادغامست وفك ادغام هم جائز است مثل لاتمدن عينيك و مثل ولا تمنن تستكثر .

و «نحو» بفتح نون و سکون واو بمعنی قصد و آهنگ است و انتحاء از باب افتعال بمعنی اعتماد و میل بهرسوی است.

و «ثنايا» بفتح ثاء مثلثه جمع ثنيه است که دو دندان پیش باشد .

و «نکت» بفتح اول بمعنی زدن چوب میباشد بر زمین چنانکه نشان بماند.

و «مخصره» بروزن مکنسة آن چیزيست که چون عصا بر آن تکیه کنند و ملوک و خطباء در حال خطاب بدان اشارت نمایند و عبدالله ابن انیس را ذوالمخصره لقب کرده بودند چه رسول خدایش مخصره عطا کرد و فرمود تلقانی بها فی الجنة.

و در بعضی نسخ نوشته اند یضرب ثنا یا الحسین بالمقرعة. و «مقرع» بکسر و سکون مایقرع به الدابة وقرع ناqqته یعنی ضربها بالسوط وقرع رأسه بالعصاء وقرعته بالمقرعة یعنی ضربنه بها.

و « نكأ القرحة » از باب منع یعنی فشرد دمل و ریش را پیش از آنکه رسیده باشد و تراشید آنرا و استیصال از باب استفعال قطع کردن از بیخ است.

و « شافه » بمعنی آن قرحه و زخمی است که در زیر قدم در آید و داغ نمایند و چون قطع شود صاحبش بمیرد و حضرت صدیقه صغری صلوات الله علیها از اینکلام باز مینماید که از این کردار نابهنجار که از کمال شقاوت و ضلالت و غوایت پبای بردی و از راه حقد و جهل ظاهر ساختی تدبیری در اصلاحش نیست و علاجی برایش متصور نباشد و تادمان قیامت نشانش بر جای است.

و « هتف الحمامه » از باب ضرب یعنی صدا کرد کبوتر و هتف به هتافا بضم هاء یعنی صدا کرد باو و هتف بی هتاف ای صایح.

و « وشك الامر » از باب کرم یعنی شتاب کرد مثل وشك از باب تفعلیل ووشیک یعنی سریع و اهلوا و استهتوا یعنی آواز بر کشیدند و خواستار بانگ بر کشیدن شدند و فریت جلدك یعنی شکافتی پوست خود را .

و « جز » بفتح جیم و زاء مشدده معجمه بمعنی بریدنست و جزاز از هر چیزی است که بریده باشند و « لحمه » بمعنی قطعه از گوشت و بضم اول بمعنی خویشی است.

و « شمل » بفتح شین معجمه و سکون میم بمعنی جمع و انبوه است و جمع الله شمله ای ماتشتت من امره و فرق الله شمله یعنی ما اجتمع من امره چنانکه در دعاء وارد است اسئلك رحمة تجمع بها شملى ای ماتشتت من اموری و تفرق و گویند ذهب القوم شمالیل گاهی که پراکنده بروند و شما لیل بمعنی شیء اند کست و این لغت از اصداد است و ملمات شعثه از باب قتل یعنی اصلحت من حاله من تشتت و وتشتت چنانکه در دعا وارد است اللّهُمَّ اَلْمُمْ بِهِ شَعَثًا.

و « شعث » بتحريك بمعنی انتشار امر است گفته میشود لم الله شعثك یعنی جمع امرك المنتشر و حضرت صدیقه صغری بعد از این کلمات باین آیه شریفه استشهاد میجوید « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِیْنَ قُتِلُوا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِیْنَ بِمَا اَتَاهُمُ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ » و متمم آن این است « وَ یَسْتَبْشِرُونَ بِالَّذِیْنَ لَمْ یَلْحَقُوا

بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ إِلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ \* يَسْتَبْشِرُونَ بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَفَضْلٍ وَأَنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَجْرَ الْمُحْسِنِينَ .

از ابن عباس و ابن مسعود و جابر رضی الله عنهم منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خویش فرمود چون برادران شما روز جنگ احد شهید شدند، خدای تعالی روح ایشان را در اجواف مرغان سبز بال جای داد که در هوای بهشت طوف کنند و بر شاخ های طوبی آشیانه سازند و از جویبار فردوس آب نوشند و مطعومات بهشت خورند و بهنگام استراحت مقیل ایشان قنادیل زرین است که در سایه عرش آویخته و ایشان میگویند خداوندا یاران و برادران ما را که خبر دهد از این دولت که بیافته ایم تا رغبت ایشان بجهاد و اجتهاد در آن افزون گردد خدایتعالی برای تعریف حال ایشان این آیت وافی دلالت فرو فرستاد .

و مؤید این روایت است خبر ماثور و متواتر از رسول خدای صلی الله علیه و آله که در باره جعفر بن ابیطالب گاهی که در غزوه موده شهید شد فرمود « رَأَيْتُهُ لَهُ جَنَاحَانِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ » و معنی ظاهر آیه شریفه آنست مپندار ای محمد یا ای آنکه قابل خطاب هستی مپندار و نافع و ابن کثیر و ابو عمرو و کسائی یحسبن بغیبت خوانده اند .

یعنی باید که پندار نکنند آنانرا که در راه خدا مقتول شده اند مردگان هستند یعنی ایشانرا مانند سایر مردگان که بدون عز شهادت فوت شده باشند ندانند بلکه ایشان زندگان باشند نزد پروردگار خود و در پیشگاه او تقرب دارند و بدستور زندگان روزی داده شوند از میوه های بهشت و مطعومات و مشروبات جنت در آن حال که شادمان باشند با نچیزیکه عطا کرده است خدای بایشان از فضل خود که رضا و خشنودی اوسبحانه است که بر تمامت عطایا تفوق دارد و یا شرف شهادت و فوز بزندگانی جاویدانی و تقرب بدر گاه یزدانی و تمتع به نعیم سرمدی و نعمات دیگر .

در تفسیر کبیر مسطور است که چون جواهر قدسیه را با نوار الوهیه شوقی

پدیدار آید ذوات ایشانرا بلمعات معارف ربانی مستتیر گردانند و یرزقون اشاره بآنست که پس از آن بمنبع نور و مصدر رحمت ناظر شوند و فرحین اشارت بآن کند که بحسب واقع سرور و ابتهاج از این برافزون نتواند بود که این جماعت پیوسته منظور نظر الهی و آنافانا معطوف بعطوف پادشاهی و بر مسند « فیها ما تشتهیه الأنفس وتلذ الأعین » متلذذ بلذات و نعمتهای نامتناهی باشند و سرور میشوند بآن که هنوز با ایشان پیوسته نشده اند از پس ایشان .

یعنی نیک حال و شادانند به بشارت یافتن از آنکه خویشاوندان و برادران دینی آنها بدرجه شهادت رسند و بایشان وصول یابند و در آن کرامت با ایشان شریک شوند و اینکه هیچ ترس و بیمی از آنچه در پیش دارند ندارند و بر مفارقت از دوستان این جهانی اندوهمند نشوند شادی میکنند این شهدا برحمتی که از حضرت احدیت برایشان فائز شده بسبب پاداش عمل ایشان و افزونی بر آن نعمت زیاده برقدر استحقاق ایشان و باینکه خدای ضایع نمیفرماید مزد مؤمنان موحد مجاهد را .

در انوار التنزیل مسطور است که این آیه مبارکه دلیل بر آنست که انسان غیر از هیکل محسوس است بلکه جوهریست مدرك لذاته که دستخوش فنا نمیشود و بخراب شدن این کالبد عنصری ناچیز نمیگردد و التذاذ او موقوف به بدن نیست چنانکه این آیه شریفه « النَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا وَعَشِيًّا » که در آل فرعون وارد شده و کلام خیر الأنام « أَرْوَاحُ الشَّهَدَاءِ فِي أَجْوَابِ طَيْرٍ خَضِرٍ تَرِدُ أَنْهَارَ الْجَنَّةِ وَتَأْكُلُ مِنْ ثَمَارِهَا وَتَأْوِي إِلَى قَنَادِيلَ معلقة فی ظِلِّ الْعَرْشِ ، مؤید این است .

و آنانکه منکر این هستند و گمان چنان برند که روح عرض است و تنعم آن بوجه استبداد و استقلال محالست میگویند مضمون احیاء عند ربهم الی آخره در رستاخیز وقوع یابد و وصف ایشان باین صفت در زمان حال برای تحقق وقوع و نزدیکی آنست و یا این است که مراد باین احیاء بذکر جمیل ایشانست در صفحه



اما اصح آنست که ایشان بعد از شهادت زنده و مرزوق هستند چنانکه در زمان حیات بودند چه روح جسمی رقیق وهوائی ماخوذ از ریح است چنانکه در خواب از بدن مفارقت کند و باز مراجعت گیرد وظواهر قرآن و احادیث مذکوره و دیگر اخبار و احادیث بر این مطلب دلالت کند و در این کتاب لوازم تحقیق و تدقیق که بایست و در خور این امر است مذکور است(1).

و حضرت صدیقه صغری از استشهد باین آیه شریفه باز مینماید که حکم آنانکه در این واقعه ها یله بعز شهادت نائل شدند با آنانکه در بدایت اسلام و قوت کفر شهادت یافتند و در رکاب پیغمبر جهاد ورزیدند خواه در وقعه احد یا بدر یا بئر معونه چنانکه مفسرین باین جمله اشارت کرده اند و فتنه عظیمیکه ابوسفیان در افکنده و جمعی از مسلمانان و مؤمنان را تباه ساخته بود و فتنه او را خاموش کردند و اسلام نیرو گرفت و کفر مضمحل گشت مساویست، وهم اکنون تو که یزید پسر معاویه بن ابی سفیان هستی و خواستی چون پدر و جدت دین اسلام را ناچیز و بنیاد کفر را قوی گردانی و سید الشهداء پسر فاطمه دختر رسول خدای برای قوت اسلام از خویشتن و فرزند و اقربای خویشتن بگذشت و دین خدای را ثابت گردانید

و اگر چنین نکرد و این بلیت بر خویش نخرید و بمیدان شهادت ندوید و کار بصلح و سکوت افکند بالمرة دین اسلام مضمحل شدی و جهانیان گفتندی اگر ایشان برحق هستند و دین خود را برحق میدانند این سکوت و سکون و قناعت و عزلت چیست، لکن چون چنین کردند همه گویند حق خویش خواستند و بنی امیه با ایشان ظلم کردند و حقوق و منصب ایشان را بستم بردند و مسند خلافت را غصب کردند

چه اگر جز این بودی فرزند پیغمبر خویشتن را در چنین خطر نیفکنندی و آن مردم لئام برای حطام بی دوام این جهان نکوهیده فرجام خون فرزند خیر الانام را

و حضرت صدیقه صغری در این استشهاد باز نمود که یزید در خمود مشعل اسلام چون جدش ابوسفیان تجدید عهد گرفت و سیدالشهداء در ارتفاع لوای دین مبین چون جدش محمد و امیر المؤمنین صلی الله علیهم اجمعین جهادورزید و این شهادت و بلیت را برای بقای دین حضرت احدیت و رضای خالق بریت بر خود سهل گرفت و آن درجات دریافت که جدش و پدرش دریافتند

پس شهادت آن حضرت نه برای هوای سلطنت و ریاست ظاهریه و در افتادن به تهلکه است و اکنون که شهید شدند نه چون دیگر مردگان هستند بلکه چون شهیدان اسلام و حامیان دین خیر الانام «أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» و در ارتفاع کلمه دین و انقطاع رشته کفر و دریافت رضوان یزدان «فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ» ابد الابدین باشند، جانی دادند و جهانی را جان بخشیدند و از نعمتی زائل چشم پوشیدند و بدولتی باقی واصل شدند و اگر چند بجمله شهید شدند نسل ایشان تا قیامت بپایید و نام ایشان زینت فرش و عرش گردید و اگر آنانرا بکشتند چنان عرصه تباهی و زوال را در نوشتند که از پس مدتی اندک اثری از نام و نشان و نسل و فرزندان ایشان نماند و اگر نامی بماند بالعن توأمان است و اگر یادی بماند باطن همعنان الالعة الله علی القوم الظالمین و سيعلم الذين ظلموا أي منقلب ينقلبون .

کجایند تا بنگرند چگونه ذریات طاهره ایشان مشاعل فروزان مردم جهان هستند و مشاهد مقدسه ایشان لمعات جلال بعرش خداوند ذوالجمال میرساند تا معنی «يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» را باز دانند بالجمله عنان قلم را بآنچه در آن اندریم باز رانیم و بالله التوفيق ومنه الاعانة .

«سول» باسین مهمله و تشدید و او از باب تفعل یعنی زین و قول خدای سولت لکم انفسکم یعنی زینت لکم آنگاه حضرت صدیقه صغری باین آیت اشارت فرماید «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ فَلْيُتَّخِذُوهُ ذُرِّيَّةً أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا»

بیاد آور آنوقتی را که فرشتگانرا فرمان کردیم که سجده کنید آدم را جمله ملائکه سجده کردند مگر شیطان که از قوم بنی الجان بود و باین علت که از آن قوم بود بیرون رفت از فرمان پروردگار خود، آیا بعد از آنکه عدوان شطان با شما نمایان گشت فرا میگیرید او را و فرزندانش او را دوستان بجز از من که آفریدگار شما هستم یعنی ایشانرا دوست و مطاع میگیرید و در من که آفریدگار شما هستم عصیان میورزید با اینکه شیطان و ذریه او مر شمارا دشمنانند، بد مرستمگاران را ابلیس و ذریه او بدلی از خداوند

و جناب زینب خاتون بعد از آن آیه باین آیه اشارت فرماید « حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ سَيَعْلَمُونَ مَنْ هُوَ شَرٌّ مَّكَانًا وَأَضْعَفُ جُنْدًا » این آیه در حق مشرکان عرب وارد شد و ظاهر معنی چنانست که تا وقتی که بنگرند آن چه بیم کرده میشوند بدان و آن یا عذابست در دنیا بقتل واسر و غلبه اسلام برایشان یا روز قیامت بمشاهده انواع خزی و عذاب و نکال پس زود باشند که بدانند یعنی معاینه بنگرند این را که کیست آنکه بدتر است از این دو گروه از حیثیت جاو مکان و کیست ضعیف تر از روی سپاه .

یعنی دوستان و مددکاران ، چه جای مؤمنان در درجات جنان و ماوای ایشان از درکات نیران و یار و مدد کار اهل ایمان خدای و فریشتگان و پیمبران و یاور مشرکان هیچکس نباشد چنانکه خدای فرماید و ما لظالمین من انصار»

و حضرت صدیقه صغری در این جمله شان و مقام و وخامت عاقبت یزید و آن کس که او را بولایت عهد بر کشید معین میفرماید و نیز از ضعف و زوال ایشان و دولت و سلطنت ایشان و عذاب و نکال ایشان خبر میدهد و عاقبت انجام و نیروی اهل حق را مکشوف میفرماید .

و « عبرة » بفتح عین مهمله و سکون باء موحده بمعنی اشك باریدن است یقال عبر الرجل از باب علم فهو عابر و عبران و همی عبری و عابر ایضا

و « حرة » بکسر حاء مهمله و تشدید راء مهمله بمعنی تشنگی و افروختگی

و « نطف الماء » باطاء مهمله از باب ضرب و نصر نطفًا و نطفًا بفتح اول در هر دو یعنی روان شد آب و : تحلب العرق وانحلب ای سال  
« جبوب » بضم جیم و باء بمعنی زمین درشت و گفته اند بمعنی روی زمین است وضاحیه باضاد معجمه وحاء مهمله زمین آفتاب تابیده را  
گویند از کلام ایشان است مکان ضاح ای بارز للشمس گفته میشود : فلان انتاب القوم : ای اتاهم مرة بعد اخری .

و « عسلان » بفتح عین وسین مهملتین پویه و دویدن گرگ و مردم است يقال ذئب عاسل و جمع آن عسل و عواسل است وهم عاسل گرگ  
را گویند و جمعش عواسل باشد و در نسخ مختلفه: تعقرها امهات الفراعل باعین مهمله و قاف و تعقرها الفراعل باعین مهمله و فاء بدون لفظ  
امهات و يقفوها الفراعل با قاف و فاء و واو و يعفوها امهات الفراعل باعین و فاء و واو

اما « عقر » باعین مهمله مضمومه و قاف بمعنی جراحت و زخم است و بمعنی خستن و رنج کردن است و کلب عقور یعنی سگ زخم زننده  
و « عفر » بفتح عین و سکون فاء بمعنی خاک آلوده کردن و در خاک غلطانیدن مثل تعفیر از باب تفعیل و عفر گوشت بآفتاب خشک کرده  
است و گفته میشود قفیت علی اثره بفلان ای اتبعته اياه و قفوته قفوا و قفوا یعنی تبعته

و « عفاء » بفتح عین مهمله و فاء و الف ممدوده بمعنی خاک و نا پدید شدن و نیست گردیدن و عفا المنزل و تعفی یعنی کهنه و مندرس شد  
و عفت الريح المنزل و عفته ای درسته لازم و متعدی هر دو استعمال شود و فلان تعفوها الأضياف و همچنین تعفیه الأضياف ای تنزله

و در این جمله این لغت اخیرا نسب مینماید چه کنایت از آنست که ایشان را جزو حوش بیابان یاروندیم نیست زیرا که اگر بمعانی دیگر  
لغات برویم و بگوئیم حیوانات آن اجساد را در خاک پنهان کردند یا ناچیز ساختند باشند شهداء و دفن

ایشان و تافتن آفتاب برآبدان مطهره ایشان و صدور اغلب اخبار بعید خواهد بود و فرعل بضم تین بچه گفتار است و فراعلم جمع آنست و در مثل وارد است اغزل من فرعل وهومن الغزل والمعاشقه و نیز حکایت کنند که چون گفتار را بر لاشه کشتگان عبور افتد سرور گیرد و از کمال سرور نیش برگشاید چنانکه گوئی خندانست.

و « معول » بامیم و عین مهمله و واو مفتوحه مشدده بمعنی مستعان است یعنی آن کسیکه از او اعانت جویند .

و « جهد » بضم وفتح جیم بمعنی توانائی و کوشش واجهد جهدك في هذا الامر یعنی ابلغ غایتك و بمعنی رنج است گفته میشود جهد دابته، و آنچه گاهی که افزون از نیروی آن بر آن حمل نمایند و رحمه از باب منع یعنی شست آنرا مثل ار حظه و آن شسته شده را رخیص و مرحوض گویند براء مهمله و ضاد معجمه

و « فند » بفتح فاء و نون و در آخر دال مهمله بمعنی سستی رای و دروغ گفتن و خرف شدن و تقنید از باب تفعل نکوهیدن و بضعف رای نسبت کردندست و گفته میشود « شمل مبدد » با هر دو دال مهمله یعنی پریشان و پراکنده و « تبدد الشيء » یعنی تفرق و جمعك إلا بدد: یعنی واحد بعد و احدای له نهاییه و انقطاع و بدد الله عظامه يوم القيمة : فرقهها وفي الدعاء على الكافرين والمنافقين « و اقاتل اعدائهم بدداً » بکسر باء جمع بده است که حصه و نصیب باشد ای اقاتلهم حصصاً مقتسمة لكل واحد منهم حصه و نصيبه و بفتح نیز روایت شده ای مقربین بالقتل واحدا بعد واحدا

و اما « اصدران » دو عرق ورك هستند میان صدغین و صدغ بضم صاد مهمله و بعد از دال مهمله ساکنه غین معجمه ما بین چشم و گوش است و گویند جاء يضرب أصدریه یعنی آمد در حالیکه فارغ بود و ابن اثیر در نهاییه گوید که در حدیث وارد است يضرب أصدریه یعنی منکبیه و هم اسدزیه باسین مهمله و زای معجمه گفته اند ای عطفيه و منکبیه يضرب بیدیه علیهما و هو بمعنی الفارغ و نیز اسدزیه باسین وراء مهملتین آمده است

و « حمیم » با حاء بمعنی خویشاوند باشد و در بعضی نسخ حمی نیز مرقوم است که بمعنی آن کس باشد که دفع کند چیزی را از کسی و نگاهبان شود .

و «عتو» بضم عین مهمله و تاء فوقانی و واو مشدده بمعنی در گذشتن از حد و اندازه است « جحدود» بر وزن سرور بمعنی انکار ورزیدن حق کسی است با اینکه بحق او عالم باشند گفته میشود جحده حقه و بحقه از باب منع جحدا و جحدودا یعنی انکره مع علمه بثبوته .

و طاش یطیش باطاء مهمله از باب ضرب یعنی سبک شد گفته میشود: رجل طیاش یعنی سبک و طیش بمعنی بیرون شدن عقل و خرد و گذشتن تیر است

و « مذروان » بکسر میم و سکون ذال معجمه و راء مهمله بمعنی اطراف آلیه و سرین است و واحدی ندارد و مذروان از کمان هر دوسوی وتر است و گفته میشود جاء ینفض مذرویه یعنی آمد و می افشاند اطراف سرین را و این کنایت از آنست که ستمگر و بیم کننده آمده است .

و « نفضه » بافاء و ضاد معجمه بر وزن بسره و رطبه بمعنی لرزه و رعه ایست که از تب پدید آید و نفض الثوب یعنی افشاند جامه را تا افشانده شود

« هز » باهاء و زاء معجمه مشدده از باب نصر یعنی جنبانید و سیف هزهاز یعنی جنبان « ضب » با ضاد معجمه و باء موحده مشدده بمعنی کینه است گفته میشود « أضب فلان علی غل فی قلبه ای أضمره » یعنی کینه در دل گرفت و گفته میشود « یجرجر فی بطنه نار جهنم ای یحدر فیه نار جهنم .

و « حوب » با حاء مهمله بمعنی گناه و تحوب از باب تفاعل بمعنی تاثم و توجع و تحزن و بازگشت از گناه است و تهلل و جهه و استهل یعنی رویش از شادی درخشان شد و اهل المعتمر گاهی که صوتش را به تلبیه بلند کند .

و « یعسوب » باعین و سین مهملتین بر وزن یعقوب بمعنی سید و رئیس و مقدم و بزرگ قوم است و « جذد » باجیم و ذال معجمه و « جز » باجیم و زای معجمه هر دو بمعنی قطع است .

و «سدل» بفتح سین و دال مهملتین پرده که پیش هودج کشند سدول اسدال آنست و از این کلام میرسد که مقصود از هتک پرده حشمت همین پرده است

و «حمی ذمار» بکسر یعنی آنچه سزاوار بود نگاهداشت آن بر مرد و استفزاز با هر دو زای معجمه سبک شدن از چیزی و تبوات منزلا یعنی در آنجا فرود شدم و بوأت لرجل منزلا یعنی مهیا کردم و «انتجاع» باجیم وعین مهملة بمعنی انتفاعست.

و «محصوة» مثل مدعوة یعنی مملو و آکنده و عاهر باعین مهملة بمعنی زانی و عهره زانیه .

و معنی این خطبه شریفه چنین است که پس از ستایش خدا و نیایش رسول رهنما حضرت صدیقه صغری بحکم آیه مبارکه باز نمود که یزید و متابعان آن پلید که ناپروا بکارهای ناروا و مخالفت امر خدا و قتل فرزند زهرا و اسر ذریه رسول مصطفی و علی مرتضی جسارت ورزیدند و آیات یزدان را انکار نمودند بازگشت ایشان باآتش نیران و جهنم جاویدان خواهد بود.

آنگاه میفرماید ای یزید آیا چنان گمان میبری - یعنی نه مطابق واقع و حقیقت باشد، بلکه مخالف آن است - گاهی که اقطار زمین و آفاق آسمانرا بر ما تنگ آوردی و مارا چون اسیران از شهر بشهر و دیار بدیار راهسپار داشتی: این خود هون و هوانی است که از حضرت یزدان مارا همعنان گشته و کرامت و امتنانی است که تو را توامان گردیده از بهر تو حشمت و کرامتی و در حضرت خداوند عظمت مقام و مرتبتی است؟ و از اینرو به تکبر روی و خویشتن را بزرگ شماری و بینی پر بادکنی و باینکه مملکت دنیا از بهر تو صافی و سلطنت ما بتومخصوص آمد شادمان و فرحان میلان و جولان گیری .

نه چنین است که میدانی چندی از این مرکب غرور و غفلت فرود شو و از این باده سرور و نخوت بهوش آی و از روی جهل و ضلالت این چند سبک و متمایل مشو مگر فراموش کردی قول خدایرا که «گمان نکنند آنانکه کفر ورزیدند و سراز

فرمان برتافتند و با پیغمبران و برگزیدگان یزدان بمخالفت رفتند و سرکشی ورزیدند و روزی چند در این جهان جهنده و کیهان فریبنده درنگ یافتند و دچار عذاب و عقاب نیامدند که این تاخیر کیفر برای ایشان خیر و خوبی است بلکه این مهلت از آن بایشان دادیم تا بر گناه بیفزایند و بعدایی خوار نمایند گرفتار شوند. یعنی حالت تو ای یزید نیز چون آنجماعت باشد. آیا از روی عدل و داد و نصفت و اقتصاد است ای پسر طلقا و فرزند آزاد شده ها که زنان و کنیزان خود را از پس پرده بداری و دختران رسولخدا صلی الله علیه و آله را اسیروار شهر بشهر بگردانی و ستور احتشام و خدور با احترام ایشانرا نادیده انگاشتی و در مناهل و مناقل و اماکن و منازل بتاختی و انظار دور و نزدیک و پست و بلندرا برایشان بر گماشتی و رحال(1) ایشانرا از رجال خالی داشتی و پرستار برای ایشان نگذاشتی

و اینجمله کار و کردار های نا استوار که از تو پدیدار گشت همه از روی سرکشی و نافرمانی خدای و منکر شدن رسول او و دفع دادن آنچه را که رسولخدا از حضرت خدای بیاورده باشد و اینهمه افعال نکوهیده و اعمال ناشایسته از توهیج عجب نباشد و چگونه امید مهر و عطوفت می رود از آنکس که جگر شهیدانش از دهان نماینده و گوشتش از خون شهداء روینده و با سید انبیاء آتش حرب برافروزنده و بجنگ آنحضرت لشگرها فراهم کننده و بر روی مبارکش تیغ بر کشنده و در انکار خدا و رسولخدا و عداوت با پیغمبر و کفر و طغیان با حضرت داور از تمامت عرب شدیدتر باشد جز نتیجه خلال کفر و کینه کهنه که از دیرین روزگار بسبب کشتگان روز بدر در دل نهفته و آن آتش در کانون خاطر بینباشته چه نماینده باشد

کنایت از آنکه پسر هند جگر خواره چه بهره توان خواست و چگونه در خصمی ما اهل بیت درنگ و خودداری تواند کرد آنکس که دیده اش را بر بغض و عداوت و ضغن و حقد و خصومت ما بر گشوده آنگاه بدون اینکه از آنچه کرده و میکند بتوبت و انابت باشد یا چنان گناهی بزرگ را عظیم شمارد شعری باین قبح و

ص: 408



وأهلوا واستهلوا فرحاً \*\*\* ثم قالوا يا يزيد لاتشل

ایکاش آباء واجداد ومشایخ من که در روز وقعه بدر ومقاتلت بارسولخدای کوششها میورزیدند و برای تقویت کفر زحمتها برخویش می نهادند و از اینروی رنجها بردند و تعبها کشیدند تا با کمال بغض و کین آنحضرت بقتل رسیدند، یا با حسرت وضجرت بمردند، حاضر بودند و این روزرا میدیدند که چگونه آن کینه دیرینه بجستم و جگر پیغمبر را از خون پسرش بخرستم و اهل بیتش را اسیر و ذلیل ساختم، آنگاه باروی درخشان شادی کنان و خرم و خورسند زبان بآفرین بر گشادند و آواز فرح و سرور بر کشیدند و همیگفتند ای یزید شل نشوی .

بالجمله میفرماید با اینکه چنین کار بکردی و پسر رسول خدایرا بکشتی جرم و جریرتی نشمردی و بر کفر و نفاق برافزودی و چنین شعر را در میان جماعت و حضور اهل بیت رسالت قراءت کردی و اینکار نابهنجار را با جسارت ورزیدن و با دندانهای مبارک حضرت ابی عبدالله صلوات الله علیه قضیب وچوب آشنا ساختن انباز داشتی با اینکه بوسه گاه رسول خداوند بی نیاز وسید جوانان اهل بهشت بود و با این جسارت رخان از نشان شادی و سرور فروزان ساختی

و چگونه چنین نگوئی؟ قسم بجان من که از اینکه از خون سید جوانان بهشت و پسر بزرگ و رئیس عرب و آفتاب آل عبدالمطلب و ذریه رسولخدای صلی الله علیه و آله دمل را نا بهنگام پوست برداشتی و برشکافتی وقرحه شافه را که بر بدنش موجب تباهی صاحبش میباشد از بیخ و بن بر آوردی و بریختن خون او باسلاف کافر خود تقرب خواستی و باشیخ خود بانگ بر کشیدی و ایشانرا ندا بر آوردی کاش بودند و اینکار و کردار تو را میدیدند

همانا اگر ایشان حاضر نشدند تو بزودی بایشان میرسی و مورد و مکان ایشانرا دریایی، وچون بروزگار ایشان دچارشدی و آن عذاب وعقاب دریافتی دوست همیخواهی داشت که دست تو همانطور که میخواستی و میگفتی از مرفق شل و جدا

کرد و گنگ بودی و آنچه گفتمی و آنچه نکردی و دوست همیداری که از پشت پدر بزهدان مادر نیفتادی تا باین درکات و عقوبات باز نگشتی در آن هنگام که بسخط یزدان و مخاصمه رسول خداوند جهانیان نگران کردی .

آنگاه فرمود بارخدایا حق ما را از ستمکاران بستان و انتقام ما را از آنان که بر ما ظلم نموده اند بکش و آنانرا که خون ما و دوستان و یاوران و حمایت ورزان و نگاهبانان ما را بریختند دست فرسود غضب خویش فرمای

سوگند باخدای ای یزید نشکافتی مگر پوست خود را، و نبریدی مگر گوشت خود را و زود است که با آن بارهای وزر و وبال و احمال معاصی که از ریختن خون ذریه پیغمبر و هتک حرمت او در عترت او و آنانکه پاره گوشت بدن او هستند بر خویش بر نهاده بروی در آئی گاهی که خدای آنجماعت پراکنده را فراهم و جمع کرده و حقوق ایشانرا اخذ فرماید پس اکنون از این شادی و شادمانی سبک عنان مباش و گمان مبر آنانرا که در راه خدای شهید آنانرا که در راه خدای شهید شده اند چون دیگر اموات مردگان باشند، بلکه ایشان زنده و در حضرت پروردگار بهر گونه نعمت مرزوق و بفضل و فزونی خدای در حق ایشان شادان هستند

و کافیت ترا ای یزید که خدای ولی و حاکم و رسول خدای خصیم و داور و جبرئیل ظهیر و یاور باشد و زود باشد که بداند آنکس که کار ملک از بهر تو بیار است و بر گردن مسلمانان سوار ساخت که چه نکوهیده ظالمی را اختیار نمود و چه ناخجسته را برای خود بدل ساخت و در روز قیامت معلوم خواهد شد که بدانید مکان بد از آن کیست و زبونی یار و یاور و ضعف سپاه و لشگر با کیست؟

و اگر چند روزگار و دواهی لیل و نهار کار بدانجا رسانید که با توام در مقام خطاب بداشت. همانا من قدر تورا اندک و تقریب ترا عظیم و توبیخ تورا کثیر می شمردم لکن چشمها اشگ ریز و دلها آتش انگیز است یا اینکه اگر قدر تورا پست میگردانم و تقریب ترا عظیم میخوانم نه برای آنست که مخاطبه با تورا برای سود و انتفاع توهم کرده باشم .

یعنی چنان ندانم که از این جمله ترا سودی رسد و از این خواب غفلت سر بر گیری بعد از اینکه عیون مسلمانان را از اشک دیده رود خون ساختی و دل‌های ایشانرا از آتش این اندوه بتافتی همانا دل‌هائی قاسیه و نفوسی طاغیه واجسامی است که بسخط خدا و لعنت رسول آکنده و شیطانرا در آن آشیان آمد و جوجه نهاد و مانند تو گیرا بساخت و بزاد.

وسخت در شگفتی و بسی در عجب باید بود که مردمان اتقیاء و فرزندان انبیاء و سلیل اوصیاء بدست آزادشدگان خبیثه و نسل زناکاران(1) نبهره وفاجران زشت کاره کشته شوند و خون ما از دست ایشان در سیلان و دهان ایشان از گوشت ما آلوده و نوشان میباشد و چنین بدنهای پاک و پاکیزه را در چهره بیابان گرگ و پیر گفتار ندیم وزوار باشند.

ای یزید اگر امروز به نیروی این سلطنت بیدوام مارا غنیمت انگاشتی زود است که مارا غرامت خواه یابی گاهی که جز اینکه از پیش بفرستادی نیایی و خدای با بندگان ظلم نمیفرماید کنایت از اینکه همان عدل خدای برای احقاق حق ما از تو کافیست و بحضرت اوست شکایت من و اوست پناه من و بدوست اعتماد من و از اوست امید و آرزوی من .

هم اکنون آن چند که توانی بر کید و کین و کشش و کوشش خود بیفزای سوگند بآن خدای که مارا بوحی و کتاب و نبوت و انتجاب(2) شرافت بخشید که نتوانی بفضیلت ومدت و جلالت ما بازرسی و بمراتب و مقامات موصول یابی و یاد ما را محو نمائی و وحی مارا بمیرانی و هرگز این غبار ننگ و عار را که در صفحه روزگار تا پایان لیل و نهار بر چهره خویش بر نهادی شستن نتوانی، همانا جز رأبی سست و عقلی ناتندرست و ایامی قلیل و جمعی پراکنده و ذلیل نداری .

و این جمله همه ناچیز خواهد شد در آنروز که از جانب خداوند عزیز منادی ندا کند که لعنت خدا بر ستمکارانست، پس سپاس و ستایش مر خداوندی راست که

ص: 411

---

1- نبهره یعنی حرامزاده.

2- یعنی برگزیدن

درباره اولیایش بسعادت حکم راند واصفیایش را ببلوغ مراد و مطلوب بخاتمت رسانید و ایشانرا بمقامات رحمت ورافت و مغفرت ورضوان نقل داد و جز توفیرادر مخالفت ایشان قرین شقاوت نداشت و بخون ایشان مبتلا نفرمود

واز حضرتش خواستار میشوم که بر اجرایشان بیفزاید و برای ایشان تکمیل فرماید وثواب و ذخیره جزیل و جمیل بخشد وحسن خلافت وجمیل انابت را از حضرتش مسئلت کنیم بدرستیکه اوست رحیم وودود وحسبنا الله ونعم الوکیل .

چون یزید این نوع فصاحت و بلاغت و اشارات و کنایات و احتجاج را از حضرت صدیقه صغری بدید و این کلمات دهشت سمات و سخنان درشت که از قوارع بلایا و مقارع منایا و دندان افعی و نیش مار گزنده تر بود بشنید و درونش از نیران وعدوان آکنده تر گشت و از هول و بیم نمیتوانست آن حضرت را دچار رنج و زحمتی دارد و آبی بر آتش دل و سینه بر افشانند از راهی دیگر و عذری دیگر بر آمد و این شعر بخواند :

یا صیحة تحمد من صوائح \*\*\* ما أهون الموت علی النوائح

صوایح از صیحه صدای نوحه زن بر مردگانست و نیاخ نوحه کردن در ماتم نیاحه اسم فیه و در جمع آن میگویند نساء نوح بفتح اول و انواح بروزن اشجار و نوح و نوائح و از این سخن و قرائت این شعر خواست باز نماید که اگر حضرت زینب این کلام براند بسبب پریشیدگی از این مصیبت است و مردن برای زنان مصیبت یافته بسی آسانست و با چنین مردم که مردن را خوار میدارند و خریدارند و بیهشانه هر چه خواهند میگویند چه میتوان پایان برد .

و نیز تواند معنی چنین باشد که آن خبیث از روی جهل و غرور و خمار و سرور از این صیحه و ند به خرسند بوده است و در گوش خویش چون نوای ساز وطنبور میخوانده است و بروایت صاحب احتجاج بعداز انجام خطبه شریفه دیگر باره بفرمان آن نابکار اهل بیت رسول مختار را بجای خود باز گردانیدند

معلوم باد: تواند بود که این دو خطبه که از حضرت صدیقه طاهره صغری

زینب کبری علیها السلام منقول است ناقلان و راویان متعدد هر يك بلسانی نقل کرده باشند و در اصل يك خطبه بوده و از اختلاف روات دو خطبه انگاشته باشند و نیز تواند بود که هر يك در يك مجلس قرائت شده باشد چنانکه اختلافی که در قضایای آن مجلس و آغاز و انجامش در میان نقله اخبار اتفاق یافته بر این امر حاکم تواند بود. در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون یزید ملعون فرمان کرد تا پردگیان امام حسین علیه السلام را بحضورش حاضر ساختند زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام فرمود « یا یزید اما تخاف الله سبحانه من قتل الحسين علیه السلام وما کفأك حتی تستحث حرم رسول الله صلی الله علیه و آله من العراق الی الشام وما کفأك انتھاک حرمتھن حتی تسوقنا إلیک كما تساق الاماء علی المطایا بغیر وطاء من بلد الی بلد» .

ای یزید آیا در کشتن حسین علیه السلام از خدای نمیترسی و این کردار نابهنجار ترا کافی نشد چندانکه حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را از عراق بجانب شام برانگیختی و نیز هتک حرمت ایشان ترا کافی نشد تا گاهی که مارا بسوی خودت روان ساختی چنانکه کنیزکان را حمل نمایند بر شترهایی بی وطاء از شهری بسوی شهری ؟

یزید گفت برادرت حسین میگفت من از یزید و پدرم از پدر یزید بهتر و مادرم از مادر یزید و جد م از جد یزید بهتر بود و در این کلام در پاره بصدق و در پاره بغلط رفت اما جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله از تمامت بریت بهتر است و اما اینکه مادرش از مادر من بهتر و پدرش از پدر من بهتر است این سخن چگونه است با اینکه پدرش با پدرم محاکمه ورزیدند، آنگاه این آیه مبارک را قرائت کرد « قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ » تاباخر

زینب صلوة الله علیها این آیه را تذکره فرمود. « وَ لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ »

آنگاه فرمود « یا یزید ماقتل الحُسدَ بِنِ غَيْرِكَ وَ لَوْلَاكَ لَكَانَ ابْنِ مَرْجَانَةَ أَقْلًا وَ أَذَلُّ أَمَّا حَسْبِيَّةٌ مِنَ اللَّهِ بِقَتْلِهِ وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ فِيهِ وَ فِي أُخْبِهِ: الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ سَيِّدَا شَبَابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ ، فَانِ قُلْتُ لَا فَقَدْ كُذِّبْتُ وَ انِ قُلْتُ نَعَمْ فَقَدْ خَصَمْتُ نَفْسِكَ »

فقال يزيد ذرية بعضها من بعض وبقی خجلانا .

و با اینحال از باره (1) گمراهی و طغیان فرود نیامد و بیم و وحشت نیافت و با آن قضیب که بدست داشت با ثنایای مبارک حسین علیه السلام آشنائی میورزید .

اما چنان مینماید که این نقل بیرون از ضعف و شذوذ نباشد، چنانکه از مناقب مرویست که یزید بازینب سلام الله علیها گفت با من سخن کن فقالت هو المتكلم فرمود علی بن الحسین متكلم است یعنی امامت و ریاست و مکالمت با اوست پس آنحضرت آن شعر مشهور « لا تَطْعَمُوا أَنْ تُهَيِّنُونَا فَتَنْكِرَ مَكُّمُ » الی آخره را قرائت فرمود و آن مکالمات در میانه برفت.

و از اینجمله اخبار مختلفه و روایات متشذبه معلوم می شود که در مجالس عدیده اتفاق افتاده و چنان مینماید که خطبه حضرت زینب سلام الله علیها در مجلس اول روی داده و این شعر یاصیحة محمد من صوایح که بر لسان یزید بگذشت چنانکه مذکور گشت بر این دلالت کند، و نیز از در آمدن هند بمجلس یزید و کلمات او و زوجه دیگر او معلوم میشود که گاهی مجلس یزید از بیگانگان خالی و گاهی بمردمان آکنده و گاهی اهل البیت در زندان و گاهی در سرای او و گاهی در سرای مخصوص که از بهر ایشان مقرر داشته و سوگواری میفرموده اند بوده اند .

ابن شهر آشوب میگوید که موضع حبس امام زین العابدین در آنروز در مسجد بوده و از اخبار معلوم میشود که بعد از مجلس اول ایشان بایزید علیه اللعنة ایشان رادر خرابه منزل داده اند .

در ریاض الاحزان مسطور است که حاصل مطلب این است که چون اهل بیت رسول خدای از چنگ آنملعون سلامت بیرون شدند و در آن منزل خراب چندی از آن دهشت و اضطراب بیرون آمدند و برتراب بنشستند و صحبت احباب را بخاطر آوردند و نیران صدور مبارکه جانب التهاب گرفت.

لاجرم اشگها از چشمها باریدن گرفت و بمشقتی سخت و تعبی شدید دچار

ص: 414

1- باره یعنی اسب سواری

آمدند بدنهای ناز پرور از رنج سفر نزار و خاطرهای آرمیده از هیبت خوف و خطر فکار و رویهای منور از صدمت جوع و سهر(1) زرد بود و منزل ایشان نه مانع حر و نه دافع برد میشد چون شب چهره گشود در آنمزل خراب که سیاه تر از پر غراب بود بدون طعامی وافی و شرابی کافی و فراشی گسترده و چراغی افروخته و مونسوی غمخوار و مصاحبی سعادت یار از هر سوی ناله بوییل و ثبور بر آوردند، اینوقت حضرت زینب دختر فاطمه صلوات الله علیهما ناله و زفیر بر آورد و لسان حالها تنشد و تقول:

صرف الزمان وریب الدهر ابکانا \*\*\* ونعص العیش مّا حین أبلانا

کنا بارغد عیش فی منازلنا \*\*\* مع النبی رسول الله مولانا

جبریل یخدمنا بالوحي یونسنا \*\*\* والله یعصمنا والخلق یرعانا

الی آخر الابیات .

و در بحار الانوار مسطور است که از جمله مرثی حضرت زینب دختر فاطمه خواهر امام حسین صلوات الله علیهم این ابیات است که در هنگام ورود بدمشق قرائت فرمود :

أما شجاک یاسکن قتل الحسین والحسن \*\*\* ظمآن من طول الحزن وکل وغدنا هل

یقول یا قوم ابی علی البر الوصی \*\*\* و فاطم ام التی لها التقی والنائل

منو اعلی ابن المصطفی بشریة یحیی بها \*\*\* اطفالنا من الظما حیث الفرات سائل

قالوا له لا ماء لا إلا السیوف والقتنا \*\*\* فانزل بحکم الادعیاء فقال بل اناضل

حتی أتاه مشقص رماه وغد أبرص \*\*\* من سقر لا یخلص رجس دعی واغل

فهللوا بختله و أعصبوا لقتله \*\*\* وموته فی نضله قد أفخم المناضل

وعفروا جبینه وخصبوا عثنونه \*\*\* بالدم یامعینه ما أنت عنه غافل

و هتکوا حریمه و ذبحوا فطیمه \*\*\* و أسروا کلثومه و سیتت الحلائل

یسقن بالتائف بضجة الهوائف \*\*\* و أدمع ذوارف عقولها زوائل

یقلن یا محمد یا جدنا یا أحمد \*\*\* قد أسرتنا الاعبد و کلنا ثواکل

ص: 415

تهدا سبایا كربلا الى الشام والبلا \*\*\* قد انتقلن بالدماء ليس لهن نائل

إلى يزيد الطاغية معدن كل واهية \*\*\* من نحو باب الجابية فجاحد وخالل

حتى دني بدر الدجى رأس الامام المرتجى \*\*\* بين يدي شر الورى ذاك اللعين القاتل

يظل في بنانه قضيب خيزرانه \*\*\* ينكت ينكت في أسنانه قطعت الانامل

أنامل بجاحد و حاقد مراصد \*\*\* مكائد معاند في صدره غوائل

طوائل بدرية غوائل كفرية \*\*\* شوهاء جاهلية دلت بها الأفاضل

فياعيوني اسكبي على بنى بنت النبي \*\*\* بفيض دمع ناضب كذاك يبكى العائل

اما از اغلب این اشعار که از قضیب و نکت ثنایای مبارک امام حسین علیه السلام و اظهار اضغان زمان جاهلیت حکایت دارد تصریح مینماید که این مرثیه بعد از مجلس نخست که بایزید بسپردند قرائت شده و اینکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید حین دخلوا دمشق معنی ظاهر را اراده نفرموده سید علیه الرحمة و اغلب نقله آثار نوشته اند که یزید فرمان کرد تا ایشانرا در منزلی جای دادند که نه از گرما و نه از سرما محفوظ بودند و چندان بودند که پوست چهره های مبارک دیگرگون شد و از اینخبر معلوم میشود که مدتی اهل البیت در شهر دمشق توقف داشته اند

معلوم باد : چون کسانیکه بلطائف کلام و دقائق لغات و کنایات و استعارات عرب به نیروی ذوق سلیم و سلیقه مستقیم دانا باشند و بر این خطبه مبارکه و کلمات شریفه بنگرند، بدانند که علم و معرفت حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها از قبیل علوم و معارف اکتساییه نیست چه مانند این احتجاج بر طریق ارتجال و بدون تقدم فکر و رویت محال مینماید که از افراد خلیقت مگر از صاحب عصمت یا کسیکه قریب بآنمقام و رتبت باشد تراوش نماید .

چنانکه در آن خبر جای دادن اهل بیت را در خانه ویرانه وزیر انطاق شکسته و تکلم پاسبانان بزبان رومی و کلام علی بن الحسین علیه السلام که در آنجا چون من کسی زبان رومیرا نیک نمیدانست و معلوم میشود که در میان اهلبیت نیز کسی بوده



است که بر زبان آشنا و بیگانه آگاه بوده لکن نه چون آنحضرت مکشوف می افتد که این حضرت طاهره را مقام و منزلت تا بچه مقدار است و نفس نورانیه قاهره این طاهره چنان بر نفس نکوهیده یزید غلبه داشته که در آنجا که خواسته است مناقب خود و آباء و اجداد و برادر خود و حقوق خود و مثالب یزید و آباء او و ظلم و عدوان و کفر و طغیان او را بر جهانیان مکشوف فرماید. بلکه از اخبار آینده و زوال دولت یزید و بقای امامت ائمه هدی صلوات الله علیهم اخبار فرماید آن پلید و اعوان او را نیروی نفس آوردن و بریدن رشته آن کلمات بلاغت آیات که در هر یک هزاران نیزه و خنجر بر جگر ایشان جای گیر و کارگر افتادی میسر نیفتادی، و اگر توانستی از آن آتش بغض و کین که بدل اندر داشت اگر چه دانستی که سلطنتش تباه و جانش در معرض تلف می رود این جمله را بر گردن بر گرفتی و آن حضرت را بقتل رسانیدی بلکه هزار یک این جمله رادماع کبر و خیالی او بر او برتافتی. و چون بدقت بنگرند این خود کرامتی بزرگ است که از آن حضرت روی داده چنانکه خدایتعالی را در حق انبیاء و اولیای خود در چنین مقامات و اثبات حقوق خویش عادت بر این رفته است و در این مجلس همین شان و مقام را این حضرت طاهره دارا بوده است و در این امر با حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و قرائت خطبه در منبر دمشق تساوی جسته است.

ابو اسحاق اسفراینی در نورالعین مینویسد که چون یزید باهنگ قتل حضرت سجاد بر آمد زنان بگریه و فریاد در آمدند، ام کلثوم علیها السلام قدم پیش نهاد، و فرمود «یا ویلک یا یزید إلی متی تقتل فی أهل البیت اترید أن تخلی الدنیا من نسل محمد رسول الله» مردمان فریاد و زاری بر آوردند. و آن خبیث از اندیشه خود در گذشت و آن حضرت را رها کرد، آنگاه روی با زینب کرد و گفت ای قره العین علی و فاطمة زهراء آمدید تا خلافت از من بستانید؟ ای زینب همانا خدای مرا بر شما متمکن ساخت.

آن حضرت فرمود «یا یزیدُ اُتأخذنا بِحُقوقِ بَدْرِ وَ حُنَینِ یا ویلک تهتکنا و

تحجب نساءك في الخمر و اولاد رسول الله مأسورين أما كفاك قتل الحسين اظننت أن ذلك على الله هونا اللهم خذ بحقنا و انتقم من ظالمنا و احلل غضبك على من سفك دمنا فحسبك يا يزيد بالله حاكماً و بمحمد خصيماً و بجبرئيل ظهيراً و سيعلم من سوى لك و ممكنك من رقاب المسلمين ، بس للظالمين بدلا و إلى المشتكى.

يزيد در اینجمله سخن نکرد بلکه گفت ای زینب برادرت حق مرا انکارورزید و در ملک من با من منازعت جست « فقلت لا تفرح بقتل أخي لأنه كان صفياءً من أصفياء الله و دعاه فأجابه فسعد ، واما أنت يا عدو الله تسئل بين يدي الله فلا تجد جراباً » میگوید از آن پس بقصر رفتند و در آنجا بنشستند و آنگاه حدیث خواستن مرد شامی سکینه علیها السلام را از یزید مذکور میدارد .

معلوم باد که این افعال و اقوالی که در این مجالس و مقامات عدیده از یزید پلید نسبت باهلیت رسول مجید مشهود گردید، بر کفر و زندقه او شواهد کثیره است و باز مینماید که ابن زیاد را بکمال تأکید بقتل امام شهید فرمان کرده و اگر خود توانستی که بدست خویش مرتکب این امر خطیر شود ، خوشتر داشتی چنانکه خود ابن زیاد بعد از آنکه یزید را بر خود آشفته دید این راز را از پرده بیرون افکند .

و اگر یزید این نخواستی و مکروه شمردی اهل بیت رسول را بآن حالت بدمشق نیاوردی و در ورود بدمشق بجای دلداری و تسلیت آنگونه ذلت و زحمت از ایشان آرزو نکردی و تا مقامی که مردمان بهوش آمدند و بدانستند چه فتنه در اسلام افتاده و بچه بلایی دچار افتاده و ازهر کناره و کران(1) خروش بر آوردند و آن خبیث را بر ترك هوای خویش ناچار ساختند بتلافی افعال سابقه بر آمدی و از این پیش این بنده حقیر شطری از این مسائل را در کتاب امام زین العابدین علیه السلام مرقوم داشتم در این حال نیز بسط مقالی میرود .

ص: 418

این خطبه بلکه این کتاب المعتضد بالله عباسی ابو العباس احمد بن الموثق ابی احمد طلحة بن المتوکل علی الله که در زمان خلافت خویش مسطور داشته وابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه رقم کرده چون باغلب مراتب و حالات یزید و آباء او اشارت دارد، در اینجا مرقوم و پاره مسائل معلوم میشود. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در ذیل عهد نامه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بمحمد بن ابی بکر گاهی که محمد را بامارت مصر منصوب و بمواعظ و نصایح شریفه مفتخر و متمنیه و در کار نماز و حفظ وقت آن تأکید میفرماید و از آن جمله اینست که بعد از شرح آن کلمات مسطور میدارد « فانه لاسواء إمام الهدی و إمام الردی، وولي النبی و النبی و النبی، لقد قال لي رسول الله صلى الله عليه وآله إني لا أخاف على أمتي مؤمناً ولا مشركاً أما المؤمن فيمنعه الله بإيمانه و أما المشرك فيقمعه الله بشركه، ولكنني أخاف عليكم كل منافق الجنان عالم اللسان: يقول ما تعرفون ويفعل ما تنكرون » .

میگوید کلام آن حضرت امام الهدی اشارت بنفس مقدس خود آن حضرت و امام ردی اشارت بمعویه است و اینکه معویه را امام نامیده از قبیل قول خدای تعالی است « وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ » که اهل ضلال را ائمه نام فرموده و نیز معویه را بصفت دیگر موصوف ساخته که وی دشمن پیغمبر است و نه اینست که امیر المؤمنین از اینکه او را عدو رسول خدای خوانده زمان محاربه پیغمبر را با قریش خواسته باشد و مقصود این باشد که معویه در آن اوقات با آن حضرت دشمن بوده بلکه مقصود آن حضرت اینست که الان نیز معویه دشمن پیغمبر است بدلیل قول رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم که با امیر المؤمنین میفرماید « وَ عَدُوَّكَ عَدُوِّي وَ عَدُوِّي عَدُوُّ اللَّهِ » دشمن تو دشمن من و دشمن من دشمن خداوند ذوالمنن است و اول خبر

اینست «وَلِيَّكَ وَوَلِيِّي وَوَلِيِّ آلِي اللَّهِ» و تمام این خبر مشهور است، پس ثابت می شود که دشمن علی علیه السلام دشمن پیغمبر و دشمن پیغمبر دشمن خداوند اکبر است .

و دلیل دیگر اینست که دلایل نفاق و علامات شقاق از فلتات لسان و افعال ناخجسته معویه بر چهره او لائح و ظاهر بود، و اصحاب ما در اینباب بسی چیزها گفته اند و دلایل و حکایات بر شمرده اند، از کتب ایشان عموماً و از کتب شیخ ما ابوعبدالله و از کتب شیخین ابوجعفر اسکافی و ابوالقاسم بلخی طلب باید کرد.

و آنگاه میفرماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود من بر امت خودنه از مؤمنی ونه از مشرکی بیمناک هستم: یعنی آن مشرکی که اظهار شرک و دین خود را می- نماید و باطن خود را آشکار میدارد و خداوندش بهمان ظاهر ساختن شرک خویش او را سر کوفته و خوار و تنها میدارد و قلوب مردمان را از متابعتش منصرف می- فرماید، چه مسلمانان بمحض اینکه اظهار کلمه کفر را از وی بدیدند متنفر میشوند و قلوب ایشان بسخنان و وساوس او مطمئن و ساکن نمیگردد و از مقاتلت او آرام نمی جویند .

لکن بر امت خود از آن مرد منافقی که کفر خویش را پوشیده و ضلال خود را مکتوم و ایمان و افعال صالحه خویش را نمودار میگرداند و معدالك سخن آور و فصیح میباشد و آنچه بر زبان می آورد مردمانش پسندیده می شمارند و آنچه در پنهان میکند منکر و ناخجسته خواهند شمرد اگر بر آن مطلع گردند بیمناکم چه مردمان را در ظاهر میفریبند و بمتابعت و تقلید خود باز میدارند آنگاه گمراه و در ورطه مفسد تباه میگردانند.

بالجمله ابن ابی الحدید بعد از این بیانات بر حسب مناسبات میگوید که از جمله کتب مستحسنه کتابی است که معتضد بالله عباسی در سال دویست و هشتاد و چهارم مسطور داشته و این هنگام عید الله بن سلیمان بوزارتش روز می نهاد و من این کتاب را مختصراً از تاریخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری مذکور میدارم .

همانا ابو جعفر گوید: در اینسال معتضد عزیمت سخت نمود که معویة بن ابی سفیان را بر فراز منابر لعن فرستد و بفرمود تا مکتوبی انشاء کنند و بر - مردمانش قرائت فرمایند وزیرش عبیدالله از جنبش عامه ناس و حصول فتنه و فساد بیمناکش همی خواست، لکن در معتضد کارگر نیافتاد و معتضد از نخست بفرمود تا مردمانرا بیاگاهاند که هر کسی بکسب و کار خویش پردازد و از ازدحام و اجتماع و عصیت پرهیزد و داستان سرایان از در آمدن بکوی و برزن و مشغول داشتن مردوزن را بداستان سرائی کناری جویند و این نامه نامیرا نسخ متعدده بر- نگارند و در ار باع(1) و محال و بازارهای بغداد در روز چهارشنبه بیست و چهارم یکی، از شهور آن سال بخوانند و مردمان بدیگر امور نپردازند و بگرد داستان سرایان انجمن نکنند و از جانبین مدینه السلام همه گوش باشند و گوشها بشنیدن این نامه بر گشایند و لب بدیگر حدیث نگشایند .

و هم در مسجد جامع منادی ندا بر کشید که هیچکس ماذون نیست در این مسجد و دیگر مسجدها اندر شود و انجمن نماید، و هر کس گرداین کار برآید یا انجمنی فراهم نماید یا کار بمجادلت بیاورد ذمه از وی بری بخواهد بود و هم بانان که مردمانرا در دو مسجد بغداد سقایت میکردند قدغن فرمود که بر معوی رحمت نفرستند، و نامش را بر زبان نگذرانند چه از آن پیش بروی ترحم میکردند و مردمانرا گفتند چون از نماز جمعه فراغت یافتند، این نامه را بر منبر قرائت بخواهند کرد و چون کار نماز پبای رفت اهل مسجد بمقصوره ازدحام کردند تا آنکتاب را بشنوند اما قرائت نشد.

بعضی گفته اند که عبیدالله بن سلیمان چندان بکوشید تا معتضد را از قرائت آنکتاب منصرف ساخت و از نخست یوسف بن یعقوب قاضی را حاضر کرد و بدو امر کرد تا تدبیری بکار بندد و معتضد را از این اندیشه فرود آرد، یوسف برفت و با معتضد بسی سخن کرد و گفت بیم دارم که عامه ناس از اینحال مضطرب شوند و

ص: 421

---

1- ارباع جمع ربع یعنی کوی و خانه و محال جمع محله است

جنبش و شورش بر آورند، معتضد گفت اگر چنین کنند و زبان در کام بگردانند با شمشیر خون آشام مکافات ببند.

یوسف گفت یا امیرالمؤمنین اینوقت با مردم طالبیین که در هر ناحیه خروج خواهند کرد و مردمان بدیشان گرایان خواهند گشت و قرابت ایشانرا بارسول- خدای در نظر بخواهند آورد و چنین نامه که مشتمل بر مطالب اعدای ایشان و مناقب خودایشانست بخواهند دید و با آن حجت که برای ایشان ثابت است چه خواهی ساخت؟ معتضد از اینکار روی بتافت و پاسخی نیاراست و در باب نامه فرمانی نساخت و از جمله آن کتاب بعد از حمدوثنای خدا و صلوات بر رسولخدا این کلمات میباشد :

اما بعد فقد انتهى الى أمير المؤمنين ماعليه جماعة العامة من شبهة قد دخلتهم في أديانهم ، وفساد قد لحقهم في معتقدهم ، وعصية قد غلبت عليها أهوائهم ، ونطقت بها سنتهم ، على غير معرفة ولا روية، فدقلدوا فيها قادة الضلالة ، بلائينة ولا بصيرة ، وخالفوا السنن المتبعة إلى الأهواء المبتدعة ، قال الله تعالى « وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بغيرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ ، إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ » خروجا عن- الجماعة ، ومسارة إلى الفتنة ، وإشارا للفرقة ، وتشتيتا للكلمة، وإظهارا لموالاة من قطع الله عنه الموالاة ، وتبر منه العصمة ، وأخرجه من الملة ، وأوجب عليه اللعنة و تعظيما لمن صغر الله حقه، وأوهن أمره ، وأضعف ركنه من بني أمية الشجرة الملعونة ، ومخالفة لمن استتقدهم الله به من الهلكه ، وأسبغ عليهم به النعمة من أهل البركة والرحمة ، والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم .

فأعظم أمير المؤمنين ما انتهى إليه من ذلك ، ورأى ترك إنكاره حرجاً عليه في الدين ، وفسادا قلده الله أمره من المسلمين ، وإهمالا لمن أوجبه الله عليه من تقويم المخالفين ، وتبصير الجاهلين، وإقامة الحججة على الشاكين، وبسط اليد على المعاندين .

و أمير المؤمنين يخبر كم معاشر المسلمين: أَنَّ اللَّهَ جَلَّ تَنَاؤُهُ لِمَا انْبَعَثَ

مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِدِينِهِ، وَ أَمْرُهُ أَنْ يَصْدَعَ بِأَمْرِهِ بَدَأَ بِأَهْلِيهِ وَعَشِيرَتِهِ، فَدَعَاَهُمْ إِلَى رَبِّهِ، وَأَنْذَرَهُمْ وَبَشَّرَهُمْ وَنَصَحَ لَهُمْ وَأَرْشَدَهُمْ وَكَانَ مِنْ أَسَدِ تَجَابَ لَهُ وَصَدَقَ قَوْلُهُ، وَاتَّبَعَ أَمْرِهِ، نَفَرُ سَيِّرٍ مِنْ بَنِي أَبِيهِ، مِنْ بَيْنِ مُؤْمِنٍ بِمَا أَتَى مِنْ رَبِّهِ، وَنَاصِرٍ لِكَلِمَتِهِ وَإِنْ لَمْ يُتَّبِعْ دِينَهُ، إِعْزَازًا وَإِشْفَاقًا عَلَيْهِ .

فمؤمنهم مجاهد ببصيرته، و كافرهم مجاهد بنصرتة وحميته، يدفعون من نابذه، ويقهرون من عازة وعانده، ويتوثقون له ممن كانفه وعاضده، و يبائعون له من سمح له بنصرتة، و يتجسسون أخبار أعدائه، و يكيدون له بظهر الغيب كما يكيدون له برأي العين .

حتى بلغ المدى، و حان وقت الاهتداء، فدخلوا في دين الله و طاعته، و تصديق رسوله و الايمان به، بأثبت بصيرة، و أحسن هدى و رغبة، فجعلهم الله أهل بيت الرحمة، و أهل بيت الذي أذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهيرا، و معدن الحكمة، و وريثة النبوة، و موضع الخلافة .

أوجب الله لهم الفضيلة، و ألزم العباد لهم الطاعة، و كان ممن عانده و كذبه و حاربه من عشيرته العدد الكثير، و السواد الأعظم، يتلقونه بالضرر و التثريب، و يقصدونه بالأذى و التخفيف(1) و ينا بذونه بالعداوة، و ينصبون له- المحاربه، و يصدون عن قصده، و ينالون بالتعذيب من اتبعه .

وكان أشدهم في ذلك عداوة، و أعظمهم له مخالفة، و أولهم في كل حرب و مناصبة، و رأسهم في كل إجلاب و فتنة، لا يرفع على الاسلام رأية إلا كان صاحبها و قائدها و رئيسها أبا سفيان ابن حرب صاحب أحد و الخندق و غيرهما و أشياعه من بنى امية الملعونين في كتاب الله ثم الملعونين على لسان رسول الله صلى الله عليه و آله في مواطن عدة، لسابق علم الله فيهم، و ماضي حكمه في أمرهم و كفرهم و نفاقهم .

فلم يزل لعنه الله يحارب مجاهدا، و يدافع مكائدا، و يجلب مناقدا، حتى

ص: 423

1- بالتخويف ظ.

قهره السيف ، وعلا أمر الله وهم كارهون ، فتعوذ بالاسلام غير منطو عليه، وآثر الكفر غير مقلع عنه، فقبله وقبل ولده على علم منه بحاله و حالهم .

ثم أنزل الله كتابا فيما أنزله على رسوله يذكر فيه شأنهم ، وهو قوله تعالى «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» ولا خلاف بين أحد أنه تبارك و تعالى أراد بهما بني أمية ، ومما ورد من ذلك في السنة ، ورواه ثقات الأمة قول رسول الله صلى الله عليه وآله فيه ، وقد رآه مقبلا على حمار ومعوية يقوده ويزيد يسوقه « لَعَنَ اللَّهُ الرَّكَبَ وَالْقَائِدَ وَالسَّائِقَ »

ومنه ما روته الرواة عنه من قوله يوم بيعة عثمان « تَلْفَوْهَا بَنِي عَبْدِشَمْسٍ تَلَقُّفَ الْكُرَّةِ . فَوَاللَّهِ مَا مِنْ جَنَّةٍ وَلَا نَارٍ » وهذا كفر صراح يلحقه اللعنة من الله كما لحقت الذين كفروا من بني إسرائيل على لسان داود وعيسى بن مريم ذلك بما عصوا وكانوا يعتدون .

ومنه ما يروى من وقوفه على ثنية أحد من بعد ذهاب بصره وقوله لقائده: هيهنا رمينا محمدا وقتلنا أصحابه .

ومنها الكلمة التي قالها للعباس قبل الفتح ، وقد عرضت عليه الجنود ، لقد أصبح ملك ابن أخيك عظيما ، فقال له : ويحك إنه ليس بملك إنها التوبة.

ومنه قوله يوم الفتح وقدر آى بلالا على ظهر الكعبة يؤذن ويقول « أشهد أن محمدا رسول الله » لقد أسعد الله عتبة بن ربيعة إذ لم يشهد هذا المشهد .

ومنها الرؤيا التي رآها رسول الله صلى الله عليه وآله فوجم لها قالوا فما رئي بعدها ضاحكا ، رأى نفرا من بني أمية ينزون على منبره نزو القردة .

ومنها إطراد رسول الله صلى الله عليه وآله الحكيم بن أبي العاص لمحاكاته إياه في مشيته، وألحقه الله بدعوة رسول الله آفة باقية حين التفت إليه ، فرآه يتخلج يحكيه فقال: كن كما أنت، فبقي على ذلك ساير عمره.

هذا إلى ما كان من مروان ابنه في افتتاحه أول فتنة كانت في الإسلام ، واحتقابه كل دم حرام سفك فيها أو أريق بعدها .



ومنها ما أنزل الله تعالى على نبيه صلى الله عليه وآله « لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ » قالوا: أي من ملك بني أمية .

ومنها أن رسول الله صلى الله عليه وآله دعا معوية ليكتب بين يديه ، فدافع بأمره ، واعتل بطعامه ، فقال صلى الله عليه وآله : لا أشبع الله بطنه ، فبقي لا يشبع ، ويقول والله ما أترك الطعام شبعاً ولكن إعياء .

ومنها أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال يطلع من هذا الفج رجل من أمتي يحشر على غير ملتي ، فطلع معوية .

ومنها أن رسول الله صلى الله عليه وآله قال: إذا رأيتم معوية على منبري فاقتلوه .

ومنها الحديث المشهور المرفوع أنه صلى الله عليه وآله قال ان معوية في تابوت من نار في أسفل درك من جهنم ، ينادي يا حنان يا منان، فيقال له: الآن وقد عصيت قبل و كنت من المفسدين .

ومنها انتزاعه بالمحاربة لأفضل المسلمين في الاسلام مكانة وأقدمهم اليه سبقاً ، وأحسنهم فيه أثراً وذكرًا ، على بن ابيطالب صلوات الله عليه ، ينازعه حقه بباطله ، ويجاهد أنصاره بضلاله وأعوانه ويحاول مالم يزل هو وأبوه يحاولانه من إطفاء نور الله ، وجحود دينه ، ويأبى الله إلا أن يتم نوره ولو كره المشركون .

ويستهوي أهل الجهالة ، ويموه لاهل الغباوة بمكره وبغية اللذين قدم رسول الله صلى الله عليه وآله الخبر عنهما فقال لعمار بن ياسر « تقتلك الفئة الباغية تدعوهم إلى الجنة ويدعونك إلى النار » مؤثرة للعاجلة ، كافرا بالاجلة ، خارجا من ربة الاسلام ، مستحلا للدم الحرام ، حتى سفك في فتنته ، وعلى سبيل غوايته وضلالته ما لا يحصي عدده من أخبار المسلمين ، الذابيين عن دين الله والناصرين لحقه مجاهدا في عداوة الله مجتهدا في أن يعصى الله فلا يطاع ويبطل أحكامه فلا تقام ويخالف دينه فلا يدان ، وأن تعلق كلمة الضلال . وترتفع دعوة الباطل ، وكلمة الله هي العليا ودينه المنصور ، وحكمه النافذ ، وأمره الغالب ، وكيد من عاداه وحاده المغلوب الداهن .

حتى احتمل أوزار تلك الحروب وما أتبعها وتطوق تلك الدماء وما سفك بعدها ، وسن سنن الفساد التي عليه إثمها ، وإثم من عمل بها ، وأباح المحارم لمن ارتكبها ، و منع الحقوق أهلها ، وغرته الامال واستدرجه الامهال .

وكان ممن أوجب الله عليه به اللعنة قتله من قتل صبورا من خيار الصحابة و التابعين من اهل الفضل والدين ، مثل عمرو بن حمق الخزاعي ، وحجر بن عدي الكندي، فيمن قتل من امثالهم ، على أن يكون له العزة والملك والغلبة .

ثم ادعائه زياد بن سمية أخوا ، ونسبته اياه إلى ابيه ، والله تعالى يقوله «أَدْعُوهُمْ لَا بِأَبَائِهِمْ هُوَ قِسْطُ عِنْدَ اللَّهِ» ورسول الله صلى الله عليه وآله يقول ملعون من ادعى إلى غير أبيه أو انتهى إلى غير مواليه ، وقال صلى الله عليه وآله: الولد للفراش وللعاهر الحجر ، فخالف حكم الله تعالى ورسوله جهارا وجعل الولد لغير الفراش ، والحجر لغير العاهر ، فاحل بهذه الدعوة من محارم الله ورسوله في أم حبيبة ام المؤمنين وفي غيرها من النساء من شعور ووجوه ، وقد حرمها الله ، وأثبت بها من قربي وقد أبعداها الله ، ما لم يدخل الدين خلل مثله ، ولم ينل الاسلام تبديل يشبهه.

ومن ذلك ايثاره لخلافة الله على عباده ابنه يزيد السكير الخمير ، صاحب الديكة والفهود و القردة ، وأخذ البيعة له على خيار المسلمين بالقهر والسطوة ، والتوعد والا خافة ، والتهديد والرهبه ، وهو يعلم سفهه ، ويطلع على دهقه وخبثه ، ويعاين سكراته وفعلاته ، وفجوره و كفره.

فلما تمكن قاتله الله فيما تمكن منه بثارات المشركين ، وطوائلهم عند المسلمين فأوقع بأهل المدينة في وقعة الحرة ، الوقعة التي لم تكن في الاسلام أشنع منها ، ولا أفحش ، فشفى عند نفسه غليظة ، وظن أنه قد انتقم من أولياء الله ، وبلغ الثار لأعداء الله ، فقال مجاهرا بكفره ، ومظهرا لشركه :

ليت أشياخي ببدر شهدوا \*\*\* جزع الخزرج من وقع الاسلام

قول من لا يرجع الى الله ، ولا الى دينه ، ولا إلى رسوله ، ولا إلى كتابه، ولا يومن بالله و بما جاء به من عنده .

ثم أغلظ ما انتهك ، واعظم ما اخترم ، سفكه دم الحسين بن علي عليهما السلام مع وقعه من رسول الله صلى الله عليه وآله ومكانه ومنزلته من الدين ، والفضل والشهادة ، ولاخيه بسيادة شباب اهل الجنة ، اجترأ على الله ، وكفرا بدينه ، وعداوة لرسوله ، ومجاهرة لعترته ، واستهانة لحرمة ، انما يقتل منه ومن اهل بيته قوما من كفره الترك والديلم ولا يخاف من الله نقمة ولا يراقب منه سطوة فتبر الله عمره ، واجتث أصله وفرعه ، وسلبه ما تحت يده ، وأعد له من عذابه وعقوبته ما استحقه من الله بمعصيته .

هذا الى ما كان من بني مروان من تبديل كتاب الله ، وتعطيل أحكام الله واتخاذ مال الله بينهم دولا ، وهدم بيت الله ، واستحلالهم حرامه ، ونصبهم المجانيق عليه ، ورميهم بالنيران اياه ، لا يألون له إحراق وإخرابا ، ولما حرم الله منه استباحة وانتهاكا ، ولمن لجأ اليه قتلا وتنكيلا ، ولمن آمنه الله به اخافة وتشريدا .

حتى اذا حقت عليهم كلمة العذاب ، واستحقوا من الله الانتقام ، وملاً الأرض بالجور والعدوان وعموا بلاد الله بالظلم والافتار ، وحلت عليهم السخطة ونزلت بهم من الله السطوة أتاح الله لهم من عترة نبيه وأهل وراثته . ومن استخلصه منهم بخلافته ، مثل ما اتاح لهم من أسلافهم المؤمنين ، وآبائهم المجاهدين ، لأوائهم الكافرين .

فسفك الله به دماءهم مرتدين ، كما سفك بآبائهم دماء آبائهم مشركين ، وقطع الله دابر الذين ظلموا والحمد لله رب العالمين .

ايها الناس ! ان الله انما امر ليطاع ، و مثل ليمثل ، و حكم ليفعل ، قال سبحانه وتعالى : « أَنْ اللَّهُ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَاعِدَةٌ لَهُمْ سَعِيرًا » وقال : « أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ » فalcنوا ايها الناس من لعنه الله ورسوله ، وفارقوا من لا تتالون القرية من الله الا بمفارقة .

اللهم العن ابا سفيان بن حرب بن اميه ، ويزيد بن معاوية ، ومروان بن الحكم وولده وولد ولده ، اللهم العن ائمة الكفر وقادة الضلال ، واعداء الدين ، و مجاهدى الرسول ، ومعطلي الأحكام ومبدلى الكتاب ، ومنتهكي الدم الحرام .

اللهم انا براء اليك من موالاته اعدائك، و من الاغماض لأهل معصيتك ، كما قلت « لا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَ الْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَ رَسُولَهُ»

ايها الناس اعرفوا الحق تعرفوا اهله ، و تأملوا سبل الضلالة تعرفوا سابلهما فقفوا عندما وقفكم الله عليه ، وانفذوا كما امركم الله به ، و امير المؤمنين يستعصم بالله لكم و يستله توفيقكم ، و يرغب اليه في هدايتكم ، والله حسبه و عليه توكله ، و لا قوة الا بالله العلي العظيم .

خلاصه ترجمه اين كلمات چنين است كه ميگويد: با امير المؤمنين پيوست كه اديان جماعت عامه دستخوش شبهات ضلالت و معتقدات ايشان پاى كوب لطمات غوايت گرديده جنود عصبيت برايشان مستولى واهواء فاسده و آراء كاسده برايشان چيره گرديده تا بانجا كه بيرون از معرفت و رويت بر اين جمله زبان گردان كنند و بدون وجود بينه و بصيرت پيشروان ضلالت را مطاوعت نمايند و اوامر و نواهي ايشانرا بر گردن نهند و از سنن متبعه روى برتابند و باهواء مبتدعه روى بياورند خداى تعالى ميفره ايد كيست ظالم تر از آن كس كه بدون هدى و هدايت از حضرت احديت بمتابعت هواى نفس نا پروا بپردازد ، همانا خداى تعالى مردم ستم كار را هدايت نفرمايد .

واين كارها كه كردند و بارها كه بر گردن سپردند همه براى خروج از جمع و جماعت و مسارعت، بفساد و فتنه و بر گزیدن فرقت و پراكنده ساختن كلمه و اظهار نمودن دوستى با آن كسانست كه موالاته ايشان را قطع کرده و او را از دايره عصمت و مركز ملت خارج داشته و لعنت را بروى واجب ساخته و بزرگ داشتن آن كسن راست كه خداى حقش را كوچك و امرش را خوارور كنىش راست و زبون و ناپايدار فرموده است .

و ايشان از مردم بنى اميه اند كه شجره ملعونه اند و مخالفت با آن كسى است كه خداى بسبب شرافت وجود او اين مردم را از چاه هلاكت و بوار رستگارو با نواع بركت و نعمت برخوردار ساخت چه او اهل . بركت و رحمت است و خداى هر كس

را می‌خواهد برحمت خود اختصاص می‌دهد و خداوند است صاحب فضل عظیم .

و چون این احوال ناستوده و خصال ناخجسته بامیرالمؤمنین پیوست و این اطوار و افعال که برخلاف دین و آئین حضرت ذی الجلال است در خدمتش مکشوف شد و بدانست که اگر این کار نابهنجار را عزیمت استوار نسازد حرجی بروی در دین و فسادی در آئین خواهد شد و برای آن کس که خدایش کافل امور مسلمانان فرموده موجب فساد و در آنچه بروی واجب ساخته و تقویم مخالفین و تبصیر جاهلین و اقامت حجت بر شاکین و بسط ید بر معاندین را فرض نهاده باهمال رفته خواهد بود .

لاجرم در اصلاح حال عباد و رفع عایله و فساد بعزم ثابت بایستاد . و شما جماعت مسلمانان را خبر می‌دهد: که چون خدای سبحان پیغمبر خویش را برانگیخت و بدو فرمان کرد که امر خویش را استوار و سخت بگرداند رسول‌خدای از نخست باهل و عشیرت خود بدایت گرفت و ایشان را به پروردگار عالمیان بخواند و به بیم و امید و وعدو و وعید زبان بر گشاد و به نصیحت و رشادت ایشان سخن راند و از جمله آنان که دعوتش را اجابت و قولش را تصدیق و امرش را متابعت کردند معدودی قلیل از جماعت بنی ابی(1) بودند و ایشان دو فرقه بودند یکی فرقه بآنچه از جانب پروردگارش بیاورده ایمان آوردند و دینش را ناصر بودند و فرقه دیگر اگر چند متابعت دین آن حضرت را نکردند لکن محض اعزاز و اشفاق بر آن حضرت از نصرش کناری نجستند.

پس از این جماعت آنانکه ایمان آوردند از روی بصیرت مجاهدت ورزیدند و آنانکه کافر بماندند از در حمیت و شفقت بنصر تش مجاهدت جستند و دشمنان و معاندان آن حضرت را مقهور و مردود ساختند و دوستان آن حضرت و یاران او را یارو یاور شدند و کار بیعت آن حضرت را استوار داشتند و بکین و کید اعدای آن حضرت بنشستند تا زمان اهتداء و ظهور اسلام در آمد.

ص: 429

---

1- بنی ایه یعنی فرزندان پدرش ، منظور فرزندان عبدالمطلب و هاشم است

پس بدین خدای و طاعت خدای و تصدیق رسول خدای و گرویدن بآنحضرت از روی بصیرت و حسن طریقت و کمال میل و رغبت اندر شدند و خدای تعالی این نفوس جلیله را اهل بیت رحمت و اهل بیتهی که از ارجاس و پلیدیها مطهر فرمود بگردانید و معدن حکمت و ورثه نبوت و موضع خلافت نموده و فزونی و فضیلت را برای ایشان فرض و واجب ساخت و طاعت ایشان را بر جهانیان لازم گردانید .

و از عشیرت آن حضرت جمعی کثیر بعناد و عداوت و تکذیب و محاربت با آن حضرت بر آمدند و از ضرر و زیان و آزار و تخفیف و تخویف آن حضرت آن چند که نیرو داشتند فرو گذاشتند و نمیکردند و همیخواستند آن حضرت را از آهنگ خود باز دارند و چراغ هدی را خاموش و دین خدا را ناچیز نمایند هر کس از متابعان آن حضرت را بدست کردند بشکنجه و عذاب رنجه ساختند و آن چند که قدرت داشتند از اطفاء نور خدا مضایقت نمیورزیدند .

و در میان این مردم کافر منافق محارب آن کس که از همه عداوتش افزون و مخالفتش بیشتر بود و رایات فتنه و فساد بیشتر بر افراخت و سرهنگ و قائد و رئیس جمله بودی ابوسفیان ابن حرب بود که در وقعه احد و خندق و غیرهما آن آشوبها کرد که تا قیامت برپاست و پیروان او از مردم بنی امیه بودند که در کتاب خدای و لسان رسول خدای در مواظن عدیده ملعون یاد شده اند چه خدای در کار ایشان عالم بود و بدانچه حکمت در کفر ایشان و امرایشان و نفاق ایشان تقاضا داشت بگذشته بود .

و ابوسفیان که یزدانش لعنت کناد يك سره مجاهداً محاربت کردی و مکائدا ممانعت و مدافعت ورزیدی و منابذا جلب نمودی تا گاهی که صمصام اسلام خون آشام شد و دین خیر الانام نیرومند گشت و امر خدا بلندی گرفت و آن ملعون مقهور شد و ناچار خویشتن را مسلمان خواند لکن کفر و نفاق را در دل استوار ساخت رسول خدای اسلام او و اسلام فرزنداناش را مقبول شمرد با اینکه بحالت نفاق و کفرایشان دانا بود پس از آن خدای در جمله کتابی که به پیغمبر خود نازل میفرمود شان ایشان

را در این آیت روشن ساخت و فرمود «وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِي الْقُرْآنِ» و هیچکس را خلافی نیست و تردیدی نمیباشد در اینکه مراد خدای تعالی از شجره ملعونه بنی امیه هستند.

و از جمله مثالب ایشان که در سنت وارد است و ثقات امت روایت کرده اند قول رسول خدای صلی الله علیه و آله است در حق ابی سفیان گاهی که نگران گردید ابوسفیان بر حماری سوار است و می آید و معویه افسارش را میکشد و یزیدش میراند «لَعَنَ اللَّهُ الرَّكِبِ وَالْقَائِدِو السَّائِقِ» و هر سه بر زبان مبارك آن حضرت ملعون خوانده شدند.

راقم حروف گوید چنان مینماید که در قلم کتاب نام عتبه بن ابی سفیان را سهوا یزید نوشته اند (1) چه یزید سالها بعد از وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شده است چنانکه در جلد فتن و محن از بحار الانوار در ذیل حکایت عبدالله بن عمر بایزید بن معویه و حکایت آن صحیفه نیز عتبه بن ابی سفیان مسطور است .

و این ابی الحدید چنان کسی نیست که چنین مطلبی بروی مکتوم بماند چنان که ابن ابی الحدید نیز از کتاب مفاخر زبیر بن بکار و خطاب امام حسن مجتبی علیه السلام بامعویه مرقوم میدارد و در آن ضمن واخوئ عتبه مذکور است و تواند بود که مراد یزید بن ابی سفیان باشد.

و نیز در آن خبر که از ربیع الابرار مسطور داشته اند که یکی روز رسول خدای صلی الله علیه و آله بخطبه مشغول بود معویه دست پسر خود یزید را بگرفت و بیرون آمد و خطبه را نشنید و پیغمبر قائد و مقود را لعن فرمود نیز مشتبه شده است اخیه بابنه چه با هیچ خبر درست نمی آید که یزید در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد شده باشد.

بالجمله میگوید و از جمله اقوال او که راویان روایت کرده اند این است که در روز بیعت ، عثمان گفت ای بنی عبد شمس این خلافت و سلطنت را بلعب و بازی در سپارید و چنانکه گوی را در میدان در میر بایند خلافت را بر بایید و مغتنم بدانید بخدای سوگند نه بهشت جاویدان و نه دوزخ و نیرانی است و این کفری صریح و آشکار است که بر زبان ابوسفیان جریان گرفته و در خور لعن خدای گردیده

ص: 431

---

1- بطور قطع مراد یزید بن ابی سفیان برادر بزرگ معونه است نه یزید بن معویه

چنانکه کفار بنی اسرائیل بر لسان داود وعیسی بن مریم ملعون گردیدند .

و دیگر این است که از آن پس که ابوسفیان دیده ظاهرش چون چشم باطنش کور شده بود وقتی بر فراز دره کوه احد توقف کرد و با قائد خویش از در افتخار و مباحثات گفت در اینجا محمد را تیرباران کردیم و اصحابش را بکشتیم .

و از آن جمله این سخن است که نزدیک بفتح مکه معظمه گاهی که لشکر اسلام برای عبور میدادند باعباس گفت همانا ملك و پادشاهی پسر برادرت بزرگ شد، عباس فرمود این را ملك و سلطنت نگوئید بلکه نبوت میباشد .

و از آن جمله این کلام اوست در روز فتح مکه گاهی که نگران شد که بلال بر ظهر کعبه اذان میگوید و همی گفت اشهد ان محمدا رسول الله ابوسفیان گفت همانا خدای عتبه بن ربیعة را سعادت مند فرمود که شاهد این مشهد نگشت .

و از آن جمله خوابی است که رسول خدایصلی الله علیه و آله بدید و باندوه و خشم در آمد، گفته اند آن حضرت را بعد از دیدار آن رؤیا خندان ندیدند و در خواب دیده بود که تنی چند از بنی امیه مانند بوزینه بر منبر آن حضرت بر منجهند.

و از آن جمله اطراد و اخراج فرمودن رسول خدایصلی الله علیه و آله است حکم ابن ابی العاص را گاهی که آن خبیث از دنبال آن حضرت میرفت و گام سپردن آنحضرت را حکایت میکرد و خود را متمایل میساخت ناگاه پیغمبر خدای بدو ملتفت گشت و چونش بدان حال بدید فرمود در این حال که بدان اندری بباش و آن ملعون تا پایان زندگانی بآن حالت ناخوش بزیست و بر این جمله برافزون پسرش مروان آن فتنه های بزرگ در اسلام بر پای کرد و مایه خونریزیها گشت

و از آن جمله این است که خدای تعالی در سورة القدر بر پیغمبرش نازل فرمود که شب قدر بهتر از هزار شهر است و در تفسیرش گفته اند مقصود هزار ماهی است که مدت سلطنت بنی امیه است .

و از آن جمله این است که رسول خدایصلی الله علیه و آله معویه را بخواند تا در حضور مبارکش کتابت کند و معویه سر از فرمان برتافت و بخوردن طعام تعلق جست آن



حضرت فرمود خدای شکمش را سیرنگرداند و معویه از آن پس هرگز شکم سیر با خود ندید و همی گفت سوگند با خدای هرگز از روی سیری از کنار مانده بر نمیخیزم بلکه کند و خسته و مانده میثوم و ناچار دهان بر می بندم .

و از آن جمله این است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود از این دره و راه میان کوه مردی نمودار میشود از امت من که محشور میشود بر غیر ملت من، پس معویه پدیدار گشت .

و از آن جمله این است که رسول خدای فرمود هر وقت معویه را بر منبر من بنگرید او را بقتل رسانید .

و از آن جمله آن حدیث مشهور مرفوع است که آن حضرت فرمود معویه در تابوتی از آتش در اسفل درکی از جهنم ندا میکند یا حنان یا منان در پاسخش گویند اکنون ندایم کنی و حال اینکه از پیش عصیان ورزیدی و از جمله مفسدین و تبه کاران بودی .

و از آن جمله جنگ ورزیدن و محاربت نمودن معویه است با آنکس که در اسلام بر جمله مسلمانان بمکان و منزلت افضل و بر همه بقبول اسلام اسبق و از تمامت ایشان در اثر و یاد محمود و نام مسعود احسن بود و او علی بن ابیطالب صلوات الله علیه است که معویه از روی باطل خویش در حق آن حضرت منازعت ورزید و از راه ضلالت و غوایت با انصار آن حضرت عناد جست و او پدرش ابوسفیان در تمامت روزگار برای إطفاء نور خدا و انکار دین خدا آن چند که توانستند کوشش ورزیدند لکن خدای نور خویش را به اتمام رسانید اگر چه مشرکان مکروه میشمردند و بر ایشان ناخوش می افتاد .

و اینمرد گمراه مردمان نادان را فریب همیداد و اهل غباوترا(1) دستخوش مکر و دغل همیداشت و با خود یار و یاور می گردانید و با اهل ایمان دشمن همی ساخت چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله از حال ایشان خبر داد و با عمار بن یاسر فرمود ترا گروهی

ص: 433

---

1- یعنی مردم گول و نادان و ابله

یاغی و سرکش بخواهند کشت توایشانرا بیهشت بخواهی خواند و ایشان بدوزخ دعوت بخواهند کرد .

و اینجمله همه برای آنست که حطام این جهان زشت فام را اختیار خواهند کرد و بآخرت کافر بخواهند شد و از ربه اسلام سر بیرون خواهند برد، و خونیرا که خدای حرام کرده حلال خواهند ساخت چندانکه در فتنه او و در راه غوایت و ضلالت او چندان از مسلمانانرا خون بریختند که از حد شمار بیرون بود .

و معویه آن چند که توانست در عداوت با حضرت باری مجاهدت و در عصیان ایزد سبحان اجتهاد و در ابطال احکام یزدان کوششها نمود و بر خلاف دین خدای کار کرد و همی خواست رایت ضلالت افراشته و درفش هدایت نگونسار باشد، لکن هیچیک بر وفق آرزوی او نشد و بجمله بعکس افتاد و جزوزر و ووبال را حمال نشد و آنخونها و آنچه پس از آن ریخته شد و هر سنتی ناپسندیده که بگذاشت و پس از وی بماند گناهی و گناه هر کس که بدان عمل کرد بروی بار شد.

هر کس مرتکب حرامی شد مباح شمرد و حقوق را از اهلش بازداشت، بآمال و امانی این جهان فانی فریفته شد و از اینکه روزی چند مهلت یافت مغرور گشت و بچنگ دیوشقاق و نفاق مزدور شد و جماعتی از خیار صحابه و تابعین و اهل فضل و دین را مثل عمرو بن الحمق خزاعی و حجر بن عدی کندی را بامید استحکام امر دولت و ملک و غلبه بکشت و بسبب اینکار لعنت خدای بروی واجب شد.

و از پس این جمله زیاد بن سمیه را برادر خویش خواند و با پدرش منسوب داشت با اینکه خدای تعالی میفرماید ایشان را باباء خویش بخوانید چه در حضرت خدای اقسط است و رسول خدای میفرماید ملعونست کسیکه بغیر پدرش خوانده شود یا بغیر موالی خود ائتماء(1) جوید و فرمود ولد منسوب بفراش است و زناکار راستنک بهره است .

اما معویه با حکم خدا و رسول مخالفت ورزید و چهارا ولدرا از برای غیر

ص: 434

1- یعنی انتساب

فراش و حجر را از برای غیر زانی مقرر داشت و بعلت این دعوت محارم خدای و رسول او را در باره ام حبیبه خواهرش که زوجه رسول خدای و ام المؤمنین بود و در غیر او از دیگر نسوان یعنی دیگر زنان خاندان خود حلال شمرد و روی و موی ایشان را بر دیدار نامحرم روادانست با اینکه خدای حرام ساخته و باین سبب نزدیک آورد آنچه را که خدای دور داشته و خللی در دین و تبدیلی در اسلام افکند که مانند این روی نداده است .

یعنی بعد از آنکه زیاد را از پدر خویش و برادر خود شمرد ، لابد از زنان خاندان و خواهران او که بدو محرم بودند و روی و موی پوشیده نمیداشتند و چنانکه با محارم خود شایسته است از او دوری نمیگرفتند، از زیاد نیز خویشتن را پوشیده نمیساختند و خواهرش ام حبیبه ام المؤمنین از وی پوشیده نبود و معویه چنین خللی عظیم در اسلام در افکند و بر خلاف حکم خدای و رسول خدای رفتار نمود و حرام ایشان را حلال و دور ایشان را نزدیک ساخت.

و از آن جمله برگزیدن معویه است پسرش یزید شراب خواره هواپاره را برای خلافت عباد با اینکه همیشه در سکر و خمار و قمر و قمار و یوز تازی و بوزینه بازی و انواع فجور بود و بقهر و غضب و سطوت و بیم دادن و تهدید و رهبت مردمان را به تبعیتش ناچار ساخت با اینکه از مراتب سفاهت و رهق (1) و خبث و سكرات و فعلا ت و فجور و كفر یزید آگاه بود .

و چون آن خبیث بر باره سلطنت استوار بنشست، در طلب خون مشرکین کمر بست و در وقعه حره چنان آشوبی در افکند که اشنع از آن در اسلام دیده نشد و افحش از آن شنیده نگشت و بریختن خون چنان مردم و خرابی چنان شهر بر آتش درون آب بیفشاند و گمان همیبرد که از اولیای خدای انتقام خود بکشید و خون دشمنان یزدان را باز طلبید و کفر و شرک خویش را آشکارا نمود و همیگفت کاش اشیاخ من بودند

ص: 435

و چنین روز را میدیدند و این سخن آنکس باشد که هرگز بخدای و دین خدای باز گشت نجوید و برسول خدا و کتاب خدا و ایزد تعالی و آنچه از جانب خدا رسیده ایمان نیاورده باشند .

و بر این جمله قناعت نکرد و بگناهی عظیمتر و کفری بزرگتر پای نهاد و خون حسین بن علی علیهماالسلام را بریخت با اینکه مکانت و منزلت آن حضرت در خدمت رسول خدای و رتبت آنحضرت در دین و شهادت دادن رسولخدای در حق آن حضرت و برادرش که سیدجوانان بهشت هستند برای پوشیده نبود و این گناه عظیم رامحض جرئت و جسارت در حضرت احدیت و کفر آوردن بدین خدای و عداوت با رسول و مجاهدت باعترت رسول و خوار داشتن آنچه را حرام داشته و حرمت بر آن نهاده بود بورزید، گوئی جماعتی از مردم بیدین ترك و دیلم را میکشت و از خشم خدای نمی ترسید و سطوت خدای را مراقب نبود .

اما خدای رشته عمرش را بیرید، و اصل و فرع نهال وجود نامسعودش را خبیث و پلید ساخت و آنچه بدستش اندر بود مسلوب داشت و بعداب و عقوبتی که سزایش بود دچار گشت و چون حال آن ملعون باین مقام پیوست نوبت با بنی مروان افتاد کتاب خدای و احکام خدای را دیگر گون ساختند و حدود الهی را معطل خواستند و اموال مسلمانان را بمیل خود در میان خود قسمت کردند و خانه خدای را ویران نمودند و حرام او را حلال کردند و بر خانه خدا منجیقها نصب کردند و سنک و آتش بیاریدند و از سوزاندن و ویران کردن بیت الله و مباح ساختن آنچه را خدای حرام کرده و انتهاك پرده حشمت اهل الله و بکشتن و بشکنجه در آوردن آنان را که خدای ایمن داشته پرهیز نکردند، و همی بظلم و ستم و کفر و شقاق روزگار نهادند تا نوبت عقوبت ایشان فرارسید و بعداب یزدان دچار آمدند .

خدای ریشه ایشان را بر کند، و جماعتی از عترت رسول و اهل وراثت آن حضرت را یعنی بنی العباس را برانگیخت تا بر قانون اسلاف مؤمن خود و آباء مجاهد خود که با آباء کافرین ایشان مجاهدت کردند همچنان با این اخلاف ناستوده جهاد

ورزیدند و خون ایشان را که در آن حال مرتد بودند بریختند چنانکه از نخست نیز با آباء ایشان همان معامله کردند و خدای ریشه مردم ستمکار را از میان بر کند و سپاس مخصوص خداوند عالمیا نست .

ایها الناس همانا خدایتعالی فرمان نهاد و حکم فرمود تا اطاعت کنند و معمول بدانند، خدای میفرماید بدرستی که خداوند لعن فرمود کافرین را و آتشی سوزان برای ایشان آماده ساخت. و نیز میفرماید این جماعت را خدای لعنت میکند و لعنت کنندگان لعن میکنند .

پس شما ای مردمان لعن کنید کسی را که خدای و رسول خدایش لعن فرمود و از کسیکه قرب پیشگاه احدیت را جز بمفارقتش ادراک نتوانید دوری و جدائی گیرید .

بار خدایا ابوسفیان بن حرب بن امیه و یزید بن معویه و مروان بن حکم و فرزندان و فرزند زادگان او را لعن کن! بار خدایا پیشوایان کفرو پیش روان ضلالت و دشمنان دین و آنان را که با پیغمبر جهاد میجویند و احکام را معطل میخوانند و کتاب را مبدل میگردانند و خون حرام را حلال می‌شمارند لعنت فرست .

بار خدایا ما بسوی تو بیزاری میجوئیم از دوستی با دشمنان تو و از اغماض ورزیدن در حق اهل معصیت تو چنانکه تو خود میفرمائی: نمی یابی قومی را که بخدای و سرای آخرت ایمان داشته باشند که با دشمنان خدای و رسول خدای دوستی بورزند. ای مردمان حق را بشناسید تا اهل حق را بشناسید و در سبیل ضلالت تامل کنید تا آنکس را که در آن راه گام میزند شناخته دارید و در آنجا که خدای شما را باز داشته توقف کنید و آنجا که نافذ خواسته چنان باشید و آنچه امیر المؤمنین گوید چنان کنید تا توفیق شما و هدایت شما را در حضرت خدای خواستار شود چه خدای او را کافی است و توکلش بر خدای است.

معلوم باد چون دانشمندان بصیر و نگرندگان خبیر را بر چنین مکتوب که

بهمه جهت از طریق اهل سنت و جماعت رسیده است و قوف افتد آنچه بیایست مکشوف داشت بجمله ماخوذ افتد و چون بر آن مساوی (1) که در مطاوی مکتوب ابو بکر خوارزمی که صاحب رسائل معروفه و از فضلالی مورخین و خواهر زاده ابوجعفر طبری مورخ مشهور و از این رویش طبر خزی خوانند و این مکتوب را باهل نشابور مسطور داشته بنگرند، بر مثالب جماعتی از ظلمه از ابتدای اسلام تا آن زمان اطلاع اجمالی حاصل نمایند و فهرست سیئات اعمال آن مردم نکوهیده خصال را چنانکه تمثال را در مرائی مصقول (2) دریابند .

و چون این رساله بس مفصل و مطول است و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور از تالیفات رشیکه و تنمیقات رفیعة حبر علام بحر قمقام مقتدی الأنام علامة الفقهاء العظام حاوی المعقول والمنقول جامع الفروع و الأصول الفاضل الألمعی و الکامل اللوذعی و العامل الأریحی جناب مستطاب قدوسی خطاب مجتهد العصر و الزمان حجة الاسلام الحاج میرزا ابوالفضل الطهرانی جعله الله تعالی ثانیه خیر امن الأول و ثالثه خیرا من الثانی که در زمان شاهنشاه شهید سعید ساکن فرادیس نعم ذوالقرنین اعظم ناصر الدین شاه انارالله برهانه و این زمان شرافت توامان جاوید بنیان امور امامت جماعت و تدریس و تعلیم اجله طلاب فضایل مآب و تزیین منبر و محراب مدرسه و مسجد مبارکه جدیدالبنای ناصری دارالخلافه طهران بوجود ایشان راجع است بتمامت مسطور است در اینجا بآنجا قناعت رفت و بهمین اشارت کفایت جست .

سبط ابن جوزی در تذکره خود در ذیل احوال یزید پلید علیه اللعنة میفرماید علمای سیر از حسن بصری روایت کرده اند که گفت «قَدْ كَانَتْ فِي مَعْرِيَةِ هُنَاتُ (3)

ص: 438

- 1- جمع مساء است یعنی عیوب و نقائص
- 2- یعنی آینه جلا- داده منظور آینه هائی است که دوران قادیم ز صفحات نقره : و آهن و امثال آن میساختند و تا آنرا صیقل رجلا دار نمیکردند صورت در آن دیده نمیشد.
- 3- يقال: في فلان هنات آى خصلات شر ، ولا يقال ذلك في الخير . ( از هامش نسخه مطبوعه )

لوقی أهل الأرض ببعضها لكفاهم: و ثوبه على هذا الأمر ، واقتطاعه من غير مشورة من المسلمين وادعاؤه زیادا وقتله حجر بن عدی وأصحابه وتولیته مثل یزید علی الناس».

یعنی در وجود نامحمود معویه آن چند خصال نکوهیده و اوصاف بدو ناخجسته بود که اگر با برخی از آن جمله مردم جهان همعنان شدی بتمامت را کفایت کردی: یکی تاختن و برجستن و چنک در انداختن بر امر خلافت و بهره خویش گردانیدن بدون مشورت کردن با مسلمین بود دیگر برادر خواندن و ملحق گردانیدن زیاد بن ابیه را با خودش، دیگر ارتکاب قتل حجر بن عدی و اصحاب او بود. دیگر تولیت دادن مانند یزید کافر پلید فاسقی را بر امور مسلمانان است .

و نیز حسن گوید معویه میگفت «لولا هوای فی یزید لا بصرت رشدی» اگر نه بودی که بسبب حب یزید عقل را ذلیل دیو نفس نمودم رشد خویش را میدیدم یعنی میدانم بعلت ولایت عهد او در تیه ضلالت و غوایت ابدی دچار شدم لکن محبت او بارتکاب چنین معصیت و عقوبت و هلاکت و عذاب و نکال جاوید دچارم آورد .

و نیز نوشته است که جدم ابوالفرج در کتاب الرد علی المتعصب العنید المانع من ذم یزید(1) میگوید مردی از من سؤال کرد که در حق یزید بن معویه چگوئی گفتم آنچه در اوست برایش کافیت گفت آیا لعنش را جائز میشماری گفتم علمای باورع روزگار مثل احمد بن حنبل تجویز کرده اند و ابن حنبل در حق یزید و مثالب او چیزها یاد کرده است که یزید علیه اللعنة است.

وقتی از احمد بن حنبل پرسیدند یزید بن معویه چگونه است؟ گفت یزید همانکس باشد که کرد آنچه را که کرد گفت چه کرد گفت مدینه را ویران نمود گفت میشاید از وی روایت حدیث نمود گفت نباید کردو هیچ کرامتی در اینکار نیست و برای هیچکس سزاوار نباشد که از وی حدیثی را برنگارد .

و هم از صالح بن احمد بن حنبل مرویست که گفت با پدرم گفتم جماعتی ما را

ص: 439

بدوستی یزید نسبت دهند گفت ای پسرک آیا تواند بود که کسی با خدای ایمان داشته باشد و یزید را دوست بدارد؟ گفتم پس از چه روی لعنش نکنی گفت ای پسرک من هیچ دیدی من چیزی را لعن کنم ای پسرک از چه روی کسی را که خدای تعالی در کتاب خودش بدو لعن کرده لعن نکنی گفتم در کدام جای خدای تعالی یزید را لعن فرموده گفت در این آیه شریفه « فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَ تَقَطَّعُوا أَرْحَامَكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعَمَّى أَبْصَارَهُمْ » آیا فسادی عظیم تر از قتل حسین علیه السلام هست .

قاضی ابویعلی کتابی در بیان احوال آنانکه استحقاق و شایستگی لعن را دارند مرقوم داشته و یزید را در جمله ایشان یاد کرده است، و هم گوید آنکس که لعن یزید را تجویز نمیکند یا از عدم علم باین مقامست یا منافقست و همی خواهد مردمان را بوهم در افکند و بسیار افتد که مردم بیدانش و جاهل باین کلام رسول خدای صلی الله علیه و آله « الْمُؤْمِنُ لَا يَكُونُ لِعَانًا » مغرور میشوند و گمان میبرند که شخص مؤمن نباید کسی را لعن کند لکن این کلام مبارک در حق کسی و محمول بر کسی است که مستحق لعن نباشد و او را لعن نمایند .

اما اگر استحقاق داشته باشد ببایدش ملعون شمرد و اگر این کلام حضرت خیر الانام استناد جویند که میفرماید « أَوَّلُ جِيْشِ يَغْزُو الْقِسْطَنْطِينِيَّةَ مَغْفُورٌ لَهُ » یعنی اول سپاهیکه با مردم قسطنطنیه جنک نماید آمرزیده میشود و یزید اول کسی است که این غزو نهاد در جواب گوئیم هم رسول خدای صلی الله علیه و آله بفرمود « لَعَنَ اللَّهُ مَنْ أَخَافَ مَدِيْنَتِي » و خبر آخر ناسخ اول است و هم گفته اند مفرد ابو ایوب انصاری است چه آنجناب نیز در جمله آن لشکر بود که بغزو قسطنطنیه برفتند و مقام ننگ و عار و عیب و شنار یزید زشت کار باین درجه است که مانند ابوالعلی معری که در دین خودمتهم است این شعر در حق او گوید و خلافت او را نکوهیده و ناصواب

شمارد :

أري الايام تفعل كل نكر \*\*\* فما أنا في العجائب يستريد

ص: 440



میگوید چون جدم ابوالفرج در منبر بغداد در حضور ناصر خلیفه و اکابر علمای عصر یزید را لعن فرستاد تی چند از جفاق (1) جهال از مجلسش برخوردار شدند فوراً این آیت تلاوت کرد « اَلَا بَعْدَ الْمَدِيْنَةِ كَمَا بَعْدَتْ ثَمُوْدُ » و نیز جماعتی از جدم پرسیدند حالت یزید چگونه است گفت چه می‌رسید و می‌گوئید در حق مردی که سه سال سلطنت کند: سال اول حسین علیه السلام را بکشد و در سال دوم مدینه را بقتل و غارت در آورد و در سال سوم مجانیق بر کعبه بر کشد ویران بگرداند گفتند چنین کس را لعن کنیم گفت پس یزید را لعن کنید .

و هم جدم گوید: آنانکه عشری از اعیان افعال نابهنجار یزید را مرتکب نشده باشند در اخبار و احادیث ملعون واقع شده اند و یزید جمله آن افعال را که موجب لعن است بعلاوه قتل حسین و برادران و اهل آن حضرت و نهب مدینه و هدم کعبه و انشاد آن اشعاری که بجمله بر فساد عقیدت و کفرش بر آن قاطع است مرتکب گردیده است .

راقم حروف گوید: یا باید هیچ موجودی را از ابتدای آفرینش تا ساعت بر انگیزش ملعون نشمرد و این نیز با آیات قرآنی و اخبار آسمانی و احادیث مرویه مخالفست و اگر باید جنس لعن را موجود و موجودی را برای صحت وجود لعن ملعون قائل گردید، بناچار یزید پلید در چنین میدان که متاعش لعن جاویدانست صاحب رایت خواهد بود، چه لعن جز بسبب معاصی کبیره و مخالفت با خدا و بیرون تاختن از دین او ارتکاب افعال و اعمالی که از قانون دین بیرون است صادق نمیافتد.

و اگر بنگرند یزید پلید را آن شقاوت و قساوت و غوایت و ضلالت است که در هیچیک از این معاصی و افعال از هیچ مرتکبی شرمسار نیست بلکه اگر ابلیس را از نوع غیر بشر و تمامت عاصیان طبقات امم را تا روز محشر بیک جای فراهم

گردانند و اعمال نکوهیده هر يك را که مستحق لعن خواهد بود برشمارند این پلید عنید از هیچ يك بی بهره نیست بلکه در هر يك باهر يك ادعای تقدم و پیش تازی و گردن فرازی خواهد کرد فلعن الله یزیداً و آل یزید .

در رساله صبان از حافظ ابن حجر از علی علیه السلام ز رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است «قَاتِلُ الْحُسَيْنِ فِي تَابُوتٍ مِنْ نَارٍ عَلَيْهِ نَصْفُ عَذَابِ أَهْلِ الدُّنْيَا» و هم از ابو عبیده بر رسول خدای منتهی میشود « لَا يَزَالُ أَمْرًا مَتَى قَائِمًا بِالْقِسْطِ حَتَّى يَكُونَ أَوَّلُ مَنْ يَتْلُمُهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ يُقَالُ لَهُ يَزِيدٌ » و میگوید تا بر امام احمد امور صریحه که از یزید نمایش گرفته و بر کفر او دلیل است ثابت نمیشد بکفر او تصریح نمیکرد و مانند ابن جوزی و غیر از وی باوی موافقت نمیکردند لکن در فسق او تمامت علما اتفاق دارند

و نیز گروهی از علما بر لعن او تجویز کرده اند و پاره که لعن او را واجب نمی شمارند نظر بحقیقت لعن دارند که بمعنی طرد از رحمة الله است و این در حالیست که بدانند در حالت مرگ کافر بمرده است مثل ابی جهل و امثال او، اما جواز لعن آنکس که حسین علیه السلام را بکشته یا امر بکشتن آنحضرت کرده باشد یا تجویز نموده یا بآن امر راضی باشد بدون اینکه باز نمایند که این لعن بآن معنی مذکور است متفق علیه است و جای تشکیک نیست چه در چنین مقام معنی لعن محمول بر اهانت و طرد از مواقع کرامتست نه حقیقت لعن که طرد از رحمت خداوند باشد .

راقم حروف گوید: ملعون بودن یزید پلید بهمین معنی حقیقی لعن سهل تر است از این عمل او که خود اهل سنت و جماعت در عظمت مقتول آنگونه اخبار و احادیث موثقه مذکور میدارند و میگویند در این واقعه آفتاب منکسف شد و ستارگان آسمان مانند شب هنگام در نیمه روز نمایان شدند و آفاق آسمان تاشش ماه سرخ گردید و مانند خون نمود و حمرتیکه در شفق افتاد از اثر این قضیه هایل بود و قبل از قتل آنحضرت این اثر نبود .

و حکمتش این است که چون غضب خون را بحرکت و هیجان میآورد از

اینرویی در چهره حمرتی پدید می‌گردد و چون خدای تعالی از جسمیت منزّه است از اینرویی تأثیر غضب او بر قاتل حسین بحمره افق افتاد و نیز سایر علامات آسمانی و زمینی و انقلاباتی که در اجزای آفرینش نمایش گرفته مذکور مینماید آنگاه در جواز لعن آنکس که مرتکب چنین فعلی قبیح و عظیم گشته و خدای را باین درجه در این دنیا بخشم آورده و فرزند کسی را که خود قاسم جنت و دوزخ است بقتل آورده است در مقام تامل و اجتهاد می‌آیند با اینکه روایت صریح رسیده است که قاتل انبیاء توبه اش مقبول نیست و البته کسی که توبه اش پذیرفته نشود از رحمت خداوند مطرود است و امام حسین علیه السلام نیز مقامش با ایشان مساوی بلکه برتر است .

در کتاب ریاض الأحزان از تاریخ محمد نحوی مسطور است که عبدالرحمن بن برثن را عبیدالله بن زیاد ستم رانده بود و او بدرگاه یزید بن معاویه روی نهاد تا داد خواهی کند و یکسال در پیشگاه یزید اقامت کرد و بدو دست نیافت ناچار عزیمت بر مراجعت بر بست و چون در پاره بیابانهای شام در آمد ناگاه سگی با قلاده طلا نمودار شد که بخیمه در آمد، وی نیز روی بخیمه نهاد و مردی را بر مرکبی بدید که همی بر جهانند .

چون عبدالرحمن را نگران شد از کلب سؤال کرد گفت: آری باین خیمه اندر شد آن سوار بدانسوی رهسپار شد و آن سگ را برگرفت و با عبدالرحمن گفت آیا جرعه آب داری؟ پس ظرفی از آب بدو بداد آن سوار سگ را آب داد و هم اندام سگی را هفت مرتبه با آن آب بشست و آنچه از آب در ظرف بماند خود بیاشامید آنگاه با عبدالرحمن گفت ترا در اینجا چکار است؟ گفت این فاجر عبیدالله بن زیاد با من ظلمی برانده بود و بدرگاه این فاسق یزید روی نهادم تا شکایت گذارم و یکسال اقامت کردم و بدو دست نیافتم و اینک خائب و خاسر باز میشویم.

گفت هیچ بخواهی مکتوبی در سفارش تو با بن زیاد بنویسم چه بامنش صداقتی بکمال است پس مکتوبی در هم آورد و عبدالرحمن نزد ابن زیاد شد و بدو بداد ابن زیاد همی بخواند گاهی بخندید و گاهی دیگر گون گردید آنگاه با عبدالرحمن گفت هیچ میدانی این

مکتوب را کدام کس بنوشته همانا این نامه امیر المؤمنین یزید بن معویه است و باز نموده است که تو او را و مرا دشنام راندی و هم بفرموده است که داد و بازدهم و چنان کردم که او بفرمود.

وهم در ریاض الاحزان مسطور است که یکی روز دو تن شاعر از شیعیان حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام در مجلس یزید حاضر شدند و هر دو را یزید می-شناخت و با ایشان گفت هر يك از شما شعری در حق علی علیه السلام بدون فکر و تأمل بگوئید ایشان گفتند باید آنکس که مارا این فرمان کرده در این امر هدایت کند یزید بدون تأمل و فکر و در نك این شعر را فوراً انشاد نمود :

خير البرية بعد احمد حيدر \*\*\* والناس ارض والوصية سماء(1)

پس یکی از آن دو شاعر این شعر را بخواند :

ومناقب شهد العدو بفضلها \*\*\* والفضل ما شهدت به الاعداء(2)

و آن دیگر این شعر را قرائت نمود :

كملیحة شهدت لهاضراؤها \*\*\* والحسن ما شهدت به الضراء(3)

واین شعر که یزید گوید نه از روی عقیدت اوست بلکه از راه عادت شعراء است، چنانکه این آیه شریفه « وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ لَمْ تَرَوْهُمْ فِي كُلِّ وادٍ يَهيمُونَ وانهم يقولون مالا يفعلون » بر این جمله شاهد و سب نمودن آن ملعون حسین را و پدرش علیهما السلام را بر این مطلب کاشف است .

بلکه این نیز معجزه از امیر المؤمنین علیه السلام است که چنین منقبتی بر زبان

ص: 444

- 
- 1- بهترین مردم بعد از احمد مختار حیدر کرار است . و مردم همه خاك اندو وصی پیغمبر آسمان
  - 2- منقبت و فضیلتی بود که دشمن علی بدان اقرار کرد . و البته منقبت و فضیلت همانست که دشمنان هم بدان معترف باشند .
  - 3- مانند آن عروس نمکین که هووهایش به زیبایی او گواهی دادند، و زیبایی همانست که هورها بدان اعتراف کنند.

چنین بی سعادت می‌آید و از این پیش داستان شکار یزید و اعرابی را در کتاب احوال حضرت امام محمد باقر و این شعر یزید را و این خطاب را در کتاب احوال امام زین العابدین سلام الله علیهما مسطور داشتیم

ابوالفرج ابن الجوزی گوید چون عباس بن عبدالمطلب در روز بدر اسیر شد و رسول خدای صلی الله علیه و آله ناله اش را بشنید در آن شب نخفت، پس چگونه خواهد بود حالت آن حضرت چون این(1) حسین علیه السلام بشنود و رسول خدای قاتل حمزه را نتوانست دید چگونه تواند آن کس را که سر مَبَاک حسین سلام الله علیه را از تن برید و بقتل آنحضرت و اسیر کردن اهل بیت آن حضرت و سوار کردن بر اقیاب(2) اشتران بی غطاء و وطاء امر نمود و خود را مسلمان خواند نگران شود

ابراهیم نخعی گوید سوگند باخدای اگر در زمره آنان بودم که بمقاتلت حسین علیه السلام رهسپار شدند و از آن پس خدای مرا بیامرزیدی و بجنّت در آوردی شرم می‌گرفتم که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذرم و آن حضرت بر رویم نگران آید .

و هم احمد بن حنبل گوید اگر صحیح باشد که یزید این شعر «لیت اشیأخی تافاعتدل» را قرائت کرده باشد همانا بخدای و رسولخدای کافر است که در این اشعار بر قتل کفار بدر اندوه و افسوس خورده و بقتل آن گروه خوشنود نبوده و فرمان خدای را در باره آنان و کردار رسول را در جهاد با آنان منکر شمرده و قتل حسین علیه السلام را بصواب خوانده و باقتل کفار معادل و یکسان دانسته با اینکه خدای میفرماید «لَا یَسْتَوِی اَصْحَابُ النَّارِ وَاَصْحَابُ الْجَنَّةِ اَصْحَابُ الْجَنَّةِ هُمْ الْفَائِزُونَ» و آیا اینگونه کلام و عقیدت جز از در ارتداد از دین شمرده میشود « فلعنة الله على الظالمين الذين بدلوا نعمة الله كفراً واحلوا قومهم دار البوار جهنم يصلونها وبئس القرار »

و از آن برافزون یزید بر این شعر نیز بیفزود و گفت «لَسْتُ مِنْ خِنْدِيفَ»

ص: 445

---

1- این یعنی ناله

2- اقیاب جمع قنب یعنی جهاز شتر که از چوب است و غطاء یعنی پوششی که بر آن نهند ، و وطاء نهالی که زیر پای گذارند

تا «ولاوحی نزل» مجاهد گوید این سخن کسی است که در دین منافق باشد و در قرائت این اشعار بعضی را عقیدت بر آنست که یزید در آن هنگام که خبر حره و قتل مردم مدینه را بشنید فرو خواند و پاره گویند چون سر مبارک امام حسین و عیال. آنحضرت علیهماالسلام را در مجلس آن ملعون حاضر کردند بخواند .

و میتواند بود که در هر دو مقام قرائت کرده باشد و نهایت امر این است که بعضی را در مجلس اول یعنی در اظهار مسرت از وقعه حره و برخی را در این مقام تمثیل نموده و خود نیز از نتایج طبع خود افزوده باشد چنانکه اگر در کتب مقاتل و تواریخ بدقت بنگرند مکشوف خواهد گشت .

در کتاب بحرالمصائب مسطور است که در کتاب نور العین فی مشهد الحسین صلوات الله علیه مرقوم است که یزید پلید جامه سرور برتن بیار است و بر تختگاه سلطنت بر نشست و مجلس لهو و لعب و عیش و طرب بیار است و ساقیان سیم ساق جام می بگردش در آوردند و هیچ عملی از فسق و فجور و گناهی از کبیره و صغیره بجای نگذاشت که بجای نگذاشت و یکسره باسرور و فرح و شادی و غرور پپای برد و از روی نشاط بانشاد اشعار پرداخت و بادف و طنبور همی فرو خواند :

أراك طروباً ذاشجياً وترنم \*\*\* تطوف بأكناف السحاب المخيم

أصابك عشق أم رميت بأسهم \*\*\* فماهذه إلا سحابة مغرم

فان كنت مشتاقاً إلى ربة الحمى \*\*\* وتهوى بسكان الخيام فنعم

فقم واسقني كاسات خمر وغن لي \*\*\* بذكر سليمان والرباب وزمزم

وإياك ذكر العامرية إنني \*\*\* اغار عليها في فم المتكلم

أغار على أعضائها من ثيابها \*\*\* إذا وضعتها فوق جسم منعم

وأحسد أقداحاً تقبل ثغرها \*\*\* إذا وضعتها موضع اللثم بالفم

ولو لم يمس الأرض فاضل ذيلها \*\*\* لما جاز عندي بالتراب التيمم

ينيه على الدنيا إذا هي اقبلت \*\*\* فتزهو على البدر المنير فيظلم

خذوا بدم ذات الوشاح فأنني \*\*\* رايت بعيني في أناملها دمی

ولا تقتلوهما إن ظفرتم بقتلها \*\*\* ولكن سلوها كيف حل لهادمي  
ولا تحسبوا أنني قتلت بصارم \*\*\* ولكن بلحظ قدر ميت بأسهم  
وقولوا لها إني قتل صدودها \*\*\* قتل الهوى والشوق إن كنت تعلمي  
أقول لنفسي والآن كثيرة \*\*\* تمسك بذيل العامرية والزم  
ألم تر أن البحر ماء بأسرها \*\*\* ولكن ماء البحر ليس كزمزم  
لها حكم لقمان وصورة يوسف \*\*\* ونعمة داود وعفة مريم  
ولى ضر أيوب ووحشة يونس \*\*\* وأحزان يعقوب وحسرة آدم  
فلما تلاقينا وجدنا بنانها \*\*\* مخضبة تحكى عصارة عندهم  
فقلت خضيب الكف بعدة أهكذا \*\*\* يكون جزاء المستهام المتيم  
فقلت وألقت بالحشالا عجب الأسي \*\*\* مقالة من في الحب لم يتكلم  
وحقك ما هذا خضاب خضبته \*\*\* فلاتك في البهتان والزور متهمي  
ولكنني لما رايتك راحلا \*\*\* وقد كنت لى زندا وكفاً و معصم  
بكيت دما يوم النوى فحويته \*\*\* بكفي فاحمرت بناني من دم  
فقبلتها ألفا وبت ضجيعها \*\*\* حاللا و لو كانت على محرم  
ومما شجاني أنني بت راقدا \*\*\* وعلل كاسات الكرى بالترنم  
فلو قبل مبكاها بكيت صباة \*\*\* بسعدى شفيت النفس قبل التندم  
غزالية العينين مكية الحشا \*\*\* عراقية الأطراف طائفة الفم  
ولكن بكت قبلى فهاج إلى البكا \*\*\* بكاهها وكان الفضل للمتقدم  
قرأت كتاب الله حتى حفظته \*\*\* فما عندنا وجه المليح محرم  
فكيف حرام لثم بيضا غريرة \*\*\* تصيد بعينها فؤاد المتيم  
سنلتك بالبيت العتيق المحرم \*\*\* بحق المنى والمشعرين وزمزم

فان حرم الله الزنا في كتابه \*\*\* فما حرم التقييل في الخد والفم  
بيونس لما كان في بطن حوته \*\*\* وقد كان في قعر من البحر مظلم  
سيعلم خلق الله اني احبها \*\*\* كحب النصارى للمسيح بن مريم

ص: 447



مدام كتبر في إناء كفضة\*\*\* و ساق كبدر و الندامى كانجم

وشمسة كرم برجها قعر دنها\*\*\* و مشرقها الساقى و مغربها فمي

لهاحب من فوق شباك فضة\*\*\* كسكة دينار على صرف درهم

إذا أفرغت من دنتها في إنائها\*\*\* حكمت نفرابين الحطيم وزمزم

فقبلتها ألفا و عضيت خدها\*\*\* و سوغت شهدا من رضاب و من فم

فان حرمت يوماً على دين احمد\*\*\* فخذها على دين المسيح بن مريم

ولا تدسخر يوم السرور إلى غد\*\*\* فرب غد يأتي بما ليس تعلم

ألا إن هذا العيش ما سمحت به\*\*\* صروف الليالي و الحوادث نوم

على جانب الزوراء في الشام خيمة\*\*\* أطال و قوفى عندها و التالم

معلوم باد در نسخه منطبه نور العين كه اكنون در دست است اين اشعار و اين حكايه مسطور نيست تواند بود كه از نسخ خطى غير منطبعه نقل شده باشد يا صاحب بحر المصائب در كتابى ديگر ديده و بروى مشتبه بوده و گمان برده است كه در كتاب نور العين مسطور است اما پاره از اين اشعار در بعضى كتب مثل مستطرف و اخبار الدول و غيرهما مذكور است و اين دو شعر كه در كتب اخبار نگارش رفته بعلاوه اين اشعار است :

أقول لصحب ضمت الكاس شملهم\*\*\* و داعي صبايات الهوى يترنم

خذوا بنصيب من نعيم ولذة\*\*\* فكل وان طال المدى يتصرم

و اين دو شعر در كتاب احوال حضرت امام زين العابدين صلوات الله عليه در ذيل بيان احوال يزيد مسطور گرديد .

در حديثه الافراح مسطور است كه يزيد لعنة الله عليه با پدرش معاويه شكايه نوشت كه هيچ توانائى ندارد كه شب و روز ساعتى از شرب شراب فراغت جويد تا بأن مقدار كه يك ماه و دو ماه بر ميگذرد كه چنان مست طافح و از خويش بى خويش است كه بمهام مسلمانان نمى تواند رسيد. معاويه اين اشعار را در جواب يزيد بنوشت :

انصب نهار افي طلاب العلى \*\*\* و اصبر على فقد لقاء الحبيب

حتى اذا الليل بدامقبلا \*\*\* واكتحلت بالغمض عين الرقيب

فبادر الليل بما تشتهي \*\*\* و فانما الليل نهار الأريب

كم من فتى تحسبه ناسكا \*\*\* يستقبل الليل بامر عجيب

ولذة الاحمق مكشوفة \*\*\* يسعى بها كل عدورقيب

آن پير مجرب پسرش يزید را از این اشعار بیدار میکند و باز مینماید که روز از بهر کسب هنر و دریافت معالی و مفاخر است باید بر مفارقت حبیب صبر کرد و از این جمله نصیب برد چون شب در آید و چشم رقیب در خواب شود، نوبت نوشیدن شراب و بوئیدن زلف پر پیچ و تاب است چه بسیار مردم ناسک هستند که چون شب در آید برای دیگر ناهجند(1) و مردم احمق که ملا-حظه وقت و مقام ننمایند گرفتار همز وغمز(2) آنان میشوند، چون یزید این اشعار بشنید بدستور پدر کهن روزگار کرد.

صاحب حدیقة الافراح میگوید تاچند لطیفست این خطاب که از قلبی شفیق برای چنین فاجر صادر شده و باطن خود را باز نموده است و بعد از این بیان در جواز بلکه وجوب لعن آن ملعون شرحی مرقوم میدارد و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکواة الأدب و احوال جعفر برمکی و نصایح یحیی شرحی بهمین تقریب مسطور داشته است و الله اعلم .

ودیگر در ضمن آن حکایت که شیخ مفید در کتاب مثالب و نیز در کتاب معالم الزلفی و بعضی کتب دیگر از ابو محمد عبدالسلام بن رغبان شاعر مشهور بدیک الجن با هارون الرشید خلیفه عباسی مذکور نموده اند مسطور است که چون در ذیل مکالمات دیک الجن از کلمات کفر آمیز ولید بن یزید بن عبدالملک بن مروان در میان آمد هارون گفت خدای لعنت کند ولید را که نه به صانعی و نه به بعثتی و نه به نبوتی قائل و مقرر بود، آیا میدانی که این ملعون این مضمون و مذهب را از

ص: 449

1- یعنی روان و پویا .

2- یعنی عیجونی و طعن کردن

كجا ماخوذ داشته ؟

ديك الجن گفت میدانم اما اگر امیر المؤمنین مرا بر جان واهل و مال زینهار دهد و نیز ضمانت فرماید که جایزه بمن عطا کند معروض میدارم، رشید انگشتی خود را که نشان زینهار بود بدو سپرد ، ديك الجن گفت يا امير المؤمنين وليد بن يزيد از شعر عمر بن سعد عليه اللعنة ماخوذ داشته :

فوالله لأدري واني لصادق \*\*\* أفكر في أمري على خطرین

الی آخر الاشعار المشهورة که بر کفر او دلالت دارد رشید گفت خدای لعنت کند ابن سعد را که بر صانع وبعثت ونبوت اقرار نداشت هیچ میدانی که این ملعون این مضمون را از کدام کس اخذ کرده است ديك الجن گفت از يزيد بن معاوية بن ابی سفیان عليه اللعنة ، هارون گفت مگر يزيد چه گفته است ديك الجن گفت گفته است این اشعار را :

علية هاتي ناوليني وأعلنی \*\*\* حديثك إنني لا احب التناجيا

حديث أبي سفیان لماسمی به \*\*\* إلى أحد حتى أقام بواکيا

فرا م به أمرا علينا ففاته \*\*\* و أدركه الشيخ اللعين معاويا

فان مت يا أم الحمير فانكحی \*\*\* ولا تألمي بعد الممات التلاقيا

فان الذي حدثت عن يوم بعثنا \*\*\* أحاديث زور تترك القلب ساهيا

ولولا فضول الناس زرت محمدا \*\*\* بمشمولة صفراء تروي عظاميا

ولا خلف بين الناس إن محمدا \*\*\* تبوء قبرا بالمدينة ثاويا

وقد ينبت المرعى على دمنة الثرى \*\*\* له غصن من تحته السر باديا

و يفني ولا يبقى على الأرض دمنة \*\*\* وتبقى حزازات النفوس كماهيا

رشید گفت لعنة الله على يزيد بن معاوية که بخالق و بعثت و نبوت اقرار نداشت الی آخر الحکایة .

و چون راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الأدب این داستانا در ترجمه

احوال ديك الجن مفصلا مرقوم داشته است در اين مقام بآنچه محل استشهاد است قناعت ورزید و نیز پاره از این اشعار در كتاب احوال حضرت امام زين العابدين عليه السلام در ذیل احوال یزید عليه اللعنة مسطور است .

همانا اگر بخواهیم مثالب و فضایح این ملعون پلید را اگرچه همه از روایات اهل سنت و جماعت هم باشد به یکجای بر نگاریم، کتابی حجیم و دفتری عظیم و گدازنده تر از نار جحیم خواهد گشت ، لهذا بر این مختصر که در این جا و در كتاب احوال حضرت امام زين العابدين عليه السلام مسطور گردید کفایت جست .

ص: 451

## بیان پارهٔ حالات آن مخدره کبری و صدیقهٔ صغری در ایام توقف شام

یزید پلید که عذابش بر مزید باد با اینکه امام حسین و برادران و فرزندان برادر زادگان و اقربا و اصحاب آنحضرت را بآن رنج و تعب مقتول و زنان و باز- ماندگان آنحضرت را با آن شکنج و نصب اسیر و مغلول و اموال ایشانرا منهوب و نظام ایشانرا متفرق و خیام ایشانرا محترق و خود ایشانرا شهر بشهر و دیار بدیار چون اسرای زنگبار رهسپار و با آن سرهای بریده که نصب العیون ایشان گردانیده و بان ذلت و صدمت جوعان و عطشان در جماعت مردمان بشهر شام در آورد همچنان از بغض و کین دیرین آسوده نشست و با اضغان جاهلیت (1) بمصاحبت بنشست و تا توانست در شهر دمشق نیز دچار مشقت ساخت .

گاهی در خرابه و گاهی در مجلس بداشت تا مگر سقف و دیواری برایشان فرود آید و یکباره بهلاکت رسند و نام و نشانی از ایشان پپای نماند و معدالک چون اهل بیت از خراب شدن آن دیوار سخن میکردند آثار خشم و ستیز و کین آن لعین بآن مثابه آشکار بود که زندانبانها بزبان رومی اظهار استعجاب میکردند و میگفتند عجب است که این جماعت از فرود شدن این دیوار بیمناک هستند و حال آنکه آنچه بایشان میرسد و بامدادان جملگی را بخواهند و دست بگردن بسته گردن بخواهند زد سخت تر است .

و گاهی در مجلسن خویش پردگیان و اطفال اهل بیت و امام زمان را حاضر می ساخت و نرد طغیان و عصیان و تکبر و تجبر و فرعنّت و ملعنت میساخت و تجمل و احتشام و تفوق و احترام خویش و ذلت و برگشت روزگار اهل بیت را نمودار میداشت و آل الله را در غل و زنجیر بدیدار کبیر و صغیر می آورد و مجلس خویش را با نواع مآکول و مشروب و زینت آراسته میساخت و امرای شام و دیگر بلاد را باحتشام

ص: 452

---

1- اضغان جمع ضغن- بالكسر- یعنی کینه و عداوت پنهانی

خویش حاضر میداشت و سر مبارك امام را در پیشگاه نظر جلوه گر می نمود و پردگیان سراق حشمت و اطفال خاندان رسالت را بانطور باندوه وحسرت مینواخت و زنان خویش را از پرده حشمت بتماشای ایشان باز میداشت و آنچه که میتوانست بازخم زبان خاطر هریک را آزرده میساخت .

و اگر در اواخر امر از بیم آشوب مردمان از آن باره حرون(1) فرو می نشست و با دل پر خون از اظهار درون عاجز میگشت و علی بن الحسین علیهما السلام را بر خوان مانده حاضر میداشت ، آن نیز بر آزردهگی خاطر مبارکش می افزود چه آنحضرت هیچ مایل نبود که بر خوان کشنده پدر و اقربای خویش و چنان دشمن خون- خوار بد اندیش جلوس فرماید و دیدار ناخجسته و کلمات نا پرداخته اش را بنگرد و بشنود .

و بعلاوه آن ملعون در آنحال نیز هروقت توانستی آن حضرت را از گزند زبان ملعنت نشان خویش آسوده نگذاشتی و بکنایت و اشارت و صراحت خاطر مبارکش را بیازردی و با این حال معلومست حال حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها که بر تمامت اهلیت رسالت باسمت مهتری و ریاست و مادری و امارت و صاحب غیرت امامت بود چیست؟ و روزگار جماعتی که بهترین اوقات و خوشترین ساعات ایشان وقتی باشد که بتوانند بفریاد و امنیت بزاری و سوگواری شب بروز و روز بشب سپارند چگونه خواهد بود.

همانا چون حضرت سیدالشهداء سلام الله علیه را در پیشگاه حضرت احدیت آن مقام و رتبت پدید گشت که میزانش را جز خدای و شفیع روز جزا هیچکس نداند لهذا در قبول بلایا و مصائب و رزایا و نوائب نیز آن میزان و اندازه را متحمل گردید که جز خدا و محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مقدارش را نداند و اهل بیت آنحضرت که سلاله سیدالمرسلین و ذریه امیر المؤمنین سلام الله علیهم اجمعین هستند نیز چون دارای مراتبی هستند که اولاد هیچیک از انبیاء و اوصیاء را نبوده است بلکه

ص: 453

اغلب انبیاء و اوصیاء دارا نبوده اند از این‌روی در آشامیدن اقداح مصائب و ادراك اقسام نوائب آنگونه مشتاق بتاختند که قصب السباق(1) بر بودند و آن مقام دریافتند که جهانیان را تا قیامت در حیرت بگذاشتند .

بلکه اگر روز باغم و اندوه بشب آوردند و شب اگر ساعتی سر بخواب بردند همچنان در عالم خواب نیز بعالم مصیبت سیر همی کردند چنانکه خواب حضرت سکینه و دختر صغیره حضرت امام حسین و وفات او در خرابه شام که موافق پاره اخبار زینب نام داشته و نیز دیگر خوابها که در آن اوقات دیده شد در کتب مقاتل مسطور است .

در کتاب بحر المصائب نگارش رفته است که یکی روز حضرت امام زین- العابدین سلام الله علیه باحالی نژند و خاطري غم آکنده به نشستند ناگاه جناب زینب خاتون سلام الله علیها بیامد و سلام بداد امام علیه السلام بعلم خویش فرمودای عمه بخواب- اندر چه دیده و از مادرت فاطمه چه شنیده؟ عرض کرد تو از تمامت علوم آگاهی و بعرض و اظهار نیازمند نیستی فرمود آری چنین است و مقام ولایت همین است اما همی خواهم از زبان تو بشنوم و بر سوک پدر بنالم عرضکردای فروغ دیدار بخواب اندر مادرم زهراء را با جامه سوگواری و موی پریشان نگران شدم که موی مبارکش را با خون مبارک برادرم رنگین ساخته .

چون اینحال بدیدم خویشتن را بر پای مبارکش بیفکندم و بگریه و زاری صدا بر کشیدم و از آنحال پر ملال پرسیدم فرمود ای دختر من زینب اگر چند در ظاهر باشما حاضر نبودم لکن در باطن هم جدا نبودم، مگر نه بخاطرت اندر است که عصر روز تاسوعا که برادرت را از خواب برانگیختی بعد از مکالمات بسیار برادرت گفت جد و پدر و مادر و برادرم بیامده بودند و چون باز میشدند مادرم وعده وصل

ص: 454

---

1- قصب یعنی نی ، و سباق یعنی مسابقه ، معمول چنان بود که یکعدد نی بلند که دست سوار کار بدان برسد بر زمین فرو میکردند و از سوار کاران هر که موقع مراجعت با آن نی بر میگشت معلوم بود که او از دیگران پیش افتاده است .

امشب را از من بگرفت ای فروز دیده مگر شب عاشوراء را فراموش کرد که ناله و احسن و واحسین من بلند بود و تو با ام کلثوم میگفتی صدای مادرم را می شنوم همانا در آن شب با هزار رنج و تعب در اطراف خیمه ها بر همی آمدم و ناله و فریاد بر میآوردم از اینروی بود که برادرت با تو فرمود ای خواهر مگر صدای مادر را نمیشناسی .

ای نوردیده ای زینب مگر نه من بودم که در وداع واپسین فرزندم بازنان و روانه شدن بمیدان تیغ و سنان کوفیان خاک مصیبت بر سر میکردم و چه گویم از آن هنگام که شمر با خنجر بر سینه پسرم جای گرفت، ای زینب در آن هنگام که شمر سر مبارکش از تن جدا میکرد سرش بر دامان داشتم و حیران و نگران بودم که آن سر مبارك را بر نوک سنان بر آوردند، ای زینب مگر من نبودم که در نظاره بودم که ناگاه آن لشگر بیدادگر از قتلگاه بخیمه گاه روی نهادند و شعله نار بگنبد دوار بر آوردند .

ای دختر محنت پرور من ایستاده بودم که مردم کوفه با آن آشوب و مهممه وویله و نعره بجانب خیام زنان شتابان گشتند و خیمه ها را بسوختند و غارت کردند و جامه شمارا بردند و عابد بیمار را از بستر بر زمین افکندند و آهنگ قتلش کردند و تونالان و گریان ایشان را بازداشتی و شما را به آنحال بقتلگاه شهدا بگذرانیدند تمامت این جمله حتی آن چهار خطاب که در سر نعلش حسین علیه السلام بگذاشتی مرا بنظراندر است، دلم را کباب و دیده ام را پر آب نموده است و آن مکالمات تو که با ام کلثوم و سایر اسیران مهموم پبای میرفت و از حرکت ورحیل جماعت ووداع سخن میسپردی فراموش نمی شود .

ای زینب این خون حسین منست که بر گیسوان بمالیده و در همه جا با شما بوده ام خصوصا هنگام ورود بشام و مجلس یزید خون آشام رفتار و گفتار و کردار نا بکار بدفرجام. عرض کردم ای مادر! از چه روی این خون را از روی و موی پاك نفرمودی؟ فرمود ای روشنی دیده باید با این موی پر خون در حضرت قادر بی



چون شکایت برم و داد خود را از ستمکاران و کشندگان فرزندانم بجویم و عزاداران و گناهکاران امت جدت را شفاعت نمایم .

و ترا وصیت میکنم که سلام مرا با فرزند بیمارم سید سجاد تبلیغ کنی و بگوئی که با شیعیان و دوستان برساند که در سوگواری و زیارت روشنی دیده ام حسین خودداری نکنند و سهل نشمارند بلکه شب و روز علی الدوام باین عبادت و طاعت قیام و اقدام نمایند تا با مداد قیامت بحسرت و ندامت که در آنوقت سودی نخواهد داشت دچار نشوند.

و نیز حالت سختی و مشقت و گرسنگی اطفال را در اوایل ورود بشام و مسکن در خرابه از این خبر صاحب بحر المصائب توان دانست که میگوید از جناب سید سجاد سلام الله علیه منقولست که فرمود در آن هنگام که در خرابه شام دچار آلام بودیم، یکی روز نگران شدم که عمه ام زینب دیگی بر اجاق نهاده گفتم ای عمه این چه حال باشد؟ گفت ای روشنی دیده می خواهم باینکار اطفال را خاموش کنم چه بسی گرسنه و بی قرار هستند امام علیه السلام محض ترحم مثنی از ریک بدیک در افکند در ساعت حریره پاکیزه گشت .

و در فقره صبیبه صغیره حضرت سیدالشهداء سلام الله علیها ووفات او در خرابه شام و مکالماتش با حضرت زینب ووفات او و غسل دادن زینب و ام کلثوم سلام الله علیهم او را و آن کلمات و اخبار که از آن صغیره نوشته اند که سنگ را آب و مرغ و ماهی را کباب میدارد و معلومست حالت جناب زینب چه خواهد بود، نوشته اند آن دختر سه ساله بود و بعضی نامش را زینب و بعضی رقیه و بعضی سکینه دانسته اند و از اختلاف روایات ممکن است از دختران آنحضرت افزون از یکتن در شام وفات کرده باشند و خدای بحقیقت أعلم است .

و دیگر داستان آن عمارتی است که پاره نویسندگان نوشته اند بفرمان یزید بساختند و واقعات روز عاشوراء و حال شهداء و اسیری اسراء را در آنجا نقش کردند و اهل بیت را بانجا در آوردند، اگر این خبر مقرون بصدق باشد حالت اهل

بیت و محنت ایشان را در مشاهدات این عمارت جز حضرت احدیت نخواهد دانست.

در اکسیر العبادات و مفتاح البكاء و بحر المصائب از شعبی روایت - کرده اند که گفت یزید را خواهری هند نام بود و این هند غیر از آن هندیست که در حباله نکاح داشت، چون اسارای اهل بیت را بدید بر جست و بایستاد و گفت ای اسیران کدام یک از شما ام کلثوم خواهر حسین بن علی بن ایطالب هستید؟ ام کلثوم فرمود:

«و یلک ها أنا ابنة الامام الزکی، والهمام التقی، والصمصام النقی، امیر - المؤمنین و قاتل الناکثین و المارقین و الفاسطین، الذی قرن الله طاعته بطاعته، و عقابه بمعصيته، و الذی فرض الله تعالی و لایته علی البدوی و الحضری، و هو مبید الأقران و الفرسان، و المتوج بتاج الولاية و السلطان، و هو الذی کسر اللات و العزی و طهر البیت و الصفا»

چون خواهر یزید این کلمات بلاغت سمات را (1) بشنید روی بجانب ام کلثوم کرد و گفت «یا ام کلثوم! ولأجل ذلك أخذتم، و بمثله طلبتم و هو تتم، یا بنی عبدالمطلب بمثل ربیعة و عتبه، و أبی جهل و أضرابهم تسفک دماؤکم، أنسینا اباک یوم بدر و حنین و ما قتل من رجالنا؟»

گفت بهمین سبب که پدر تو این مردم را بکشت و امثال ابي جهل و عتبه و ربیعه و همانند ایشانرا بهلاک و دمار دچار داشت شمارا ای بنی عبدالمطلب بگرفتند و خونخواهی کردند و خوار ساختند. آیا افعال پدر تو را و آنکسانرا که از مردان ما در بدر و حنین بکشت فراموش خواهیم کرد.

«فقالتم کلثوم یا بنت من خبث من الولادة و الأولاد، و ابنة آكلة الأكباد لسنا کنسائهم المشهورات بالزنا و الخنا، و لا رجالنا العاکفین علی اللات و العزتی ألیس جدک أبا سفیان الذی حزب علی الرسول الأحزاب، ألیست أمک هذه باذلة نفسها لوحشی و أكلت کبد حمزة جهرا ألیس أبوک الضارب فی وجه إمامه بالسيف

ص: 457

أوليس أخوك قاتل أخي ظلما و هو سيد شباب أهل الجنة ، و هو أهل الكتاب والسنة و ابن بنت الرسول المخدوم بجبرائيل و ميكائيل ، و كثير ما ملكتموه في الدنيا فانه في الآخرة قليل .»

حضرت ام كلثوم اوصاف رجال و زنان و اعمال نار و اومحاربت بارسول و مقاتلت با سيف الله مسلول و قتل حمزه سيد الشهداء سلام الله عليهم را باز نمود و فرمود اموال دنيا هر چند كثير نمايد در آخرت بچيزی شمرده نياید، شعبي ميگويد هندرا چنان زبان قطع شد كه ديگر سخن نكرد، إلى آخر الحكاية .

و نیز در بحرالمصائب مسطور است كه در آن هنگام كه اهل بيت را بشام در آوردند طفلی صغير از حضرت زينب سلام الله عليها آب طلبيد يکی از نسوان شام با جامی از آب در خدمت صديقه صغری شد و عرضکرد ای اسير ترا سوگند ميدهم اجازت بده تا اين طفل را بدست خويشتن آب دهم «لان رعاية الأيتام توجب قضاء الحوائج و حصول المرام» زیرا كه رعایت ايتام موجب بر آمدن حوائج و حصول مرام است، شايد خدای قادر حاجت و مطلب مرا بر آورده دارد .

فرمود يا امة الله حاجت تو چيست و مطلوبت كيست؟ عرضکرد من از خدام حضرت فاطمه دختر خير الأنام هستم انقلاب روزگار باين ديارم افكند و مدتی دراز است كه از اهل بيت اطهار و خاتون خود جناب زينب خبردار نيستم و بانتظار هستم كه شايد خدای بدعای اين طفل صغير باری ديگر ديدار سيده من جناب زينب و امام حسين صلوات الله عليهما را نصيب فرمايد و بقيت زندگی را در آستان ايشان پيای برم.

چون حضرت زينب خاتون اين سخن بشنيد اشك از دیده بباريد و آهی سرد بر آورد و فرمود يا امة الله غم مخور حاجت و مطلب تو روا شد «أَنَا زَيْنَبُ بِنْتُ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَ هَذَا رَأْسُ أَخِي الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَوْقَ الْقَنَاءِ» اينك منم زينب دختر أمير مؤمنان و اين است سر برادرم، چون آنزن اين كلام دهشت ارتسام را بشنيد ناله و فریاد و اسيداه و احسيناه و اماماه و ذلتاه بر آورد و چندان بر سر و صورت بزد كه بيهوش گرديد.

و نیز در کتاب مسطور مرقومست که پاره نوشته اند که هفده نفر طفل صغیر و صغیره در میان اهل بیت بودند که در خرابه شام بالام و اسقام مبتلا- و بهر بامداد و شامگاه از حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها از تشنگی و گرسنگی شکایت کرده و آب و نان میخواستند و بر این منوال بر گذشت یک روز مردی را از آن خرابه عبور افتاد و دختر کوچکش همراه بود و آن دختر را بحضرت سکینه نظر افتاد که با چهره چون ماه سر مبارک بر دیواری بر نهاده گریان و نالان گاهی برادر میگوید و گاهی نام علی اکبر بر زبان می آورد .

آن دختر از اینحال بگریه و ناله در آمد و با پدرش گفت ای پدر حالت این دختر اسیر دلم را کباب کرد البته چون بسرای اندر شدیم مرا بخاطر بیاور تا از البسه خویش از بهرش بیاورم همانا از دیدار ایشان نمایان میشود که از خاندان عزت و شرافت هستند .

چون آنمرد این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت ای دختر خاموش شو و از این خیال بر کنار باش، همانا جامه کهنه و فرسوده در خور او نیست چه اوسبط رسول و قره العین بتول و میوه دل سیف الله مسلول است و ایشان از اشراف عرب و عجم و اهل بیت سید امم و آل الله أجل اکرم باشند و اهل ظلم و جور مردان ایشانرا بکشتند و اهل بغی و ستم ایشانرا اسیر ساختند، دانسته باش که قرآن کریم در خانه ایشان نازل و کفر و ایمان بشمشیر پدر ایشان نمایان شد و ایشان باشند نسل نجباء و کرماء و بر آنانکه بر ایشان ستم کردند لعنت خدای و لعنت لاعنین زمین و سماء است.

چون آن دختر این خبر بدانست خویشتن را چون کنیزان پهای مبارک آن حضرت بیفکند و با گریه و زاری زبان باعذار بر گشود و همی گفت ای دختر آقایان من! از خطیئات من در گذر و عذر مرا بپذیر و از هفوات من عفو بفرمای سوگند یا خدای شمارا نشناختم همانا شمائید احرار و اطهار و از شما سخاوت و شجاعت و بذل و کرامت انتشار یافت و شمائید محل امن و امان و امانت و مکان صدق و صدقه و از شما

باشد ارشاد و هدایت و بر شما است بازگشت خلق و حساب ایشان در روز قیامت و جناب سکینه اظهار تلافی و عطف میفرمود و از دیدار مبارک بر رخسار شریف اشک میریخت .

آنگاه آن دختر روی با پدر کرد و گفت وای بر شما و بر این مردم شام بی آرم و حیا چگونه بصبوری کار میکنید و آرام میجوئید و دعوی مردی و مردمی و دوستی می نمائید با اینکه اهل بیت اطهار سیدمختار و حیدر کرار را این مردم کفار و فجار چون اسیران ترك و زنگبار بشهر و دیار گردانیده در خرابه مسجد شام بی فرش و چراغ و خوردنی و آشامیدنی گریان و نالان در افکنده اند .

«ویل لهؤلاء القوم یقرؤن القرآن ویدعون الاسلام ، وقد أسروا أولاد سید الأنام ، و قتلوا سید شباب أهل الجنان ، و إمام الانس والجان، والثبور والنار والوقود لهؤلاء الیهود . والقوم العنود، ینکرون الحق وأهله ، و یتبعون الباطل و حزبه ، یحفظون طه و یس ، و یقتلون الامام المبین، تبا و تعسأ لهم، و بأعمالهم و أفعالهم یقولون بألسنتهم مالیس فی قلوبهم ، و سیجزیهم الله جزاء الظالمین و الکافرین، و یدخلهم أسفل السافلین ، فی نار جهنم ، و یقرنهم بس القرین إنشاء الله تعالی »

وای بر این مردم بدکیش که قرآن میخوانند و خود را مسلمان می شمارند اما فرزندان سید انام را اسیر میکنند و سید شباب اهل بهشت و پیشوای جن و انس را میکشند هلاک و دمار و آتش سوزنده و نار برای این جماعت یهود و قوم عنود باد که منکر حق و اهل حق و تابع باطل و اهل باطل هستند طه. و یس حفظ مینمایند و امام مبین را بقتل می آورند هلاک و دمار باد ایشان را و اعمال و افعال ایشان را که آنچه بر زبان گویند در جنان(1) ندارند زود باشد که خدای آن جزا که در خور ستمکاران و کافران است بایشان بدهد و ایشانرا در فرود ترین مقامات آتش دوزخ در افکند و در ناخوشترین مراتب باز دارد .

ص: 460

آنگاه با گریه و ندبه از خرابه بیرون شده در سرای خویش بماتم بنشستند. و دیگر آن روایتی است که از جمیله نام دختر امام حسین علیه السلام در خرابه مسطور داشته اند .

و نیز در کتاب مسطور مرقومست که در ایام توقف اهل بیت سید انام در خرابه شام یکی از شبها که اطفال صغار از شدت جوع و عطش بنالیدند و از جناب زینب خاتون علیها السلام آب و نان میطلبیدند ناگاه زنی با جامه سیاه و مقداری آب و نان بخرابه اندر شد و آنجمله را در حضور حضرت زینب فرو نهاد .

چون آن مخدره بدید که اطفال از بوی طعام دیگر گون شدند متغیر شده فرمود ای زن این چه طعامی است؟ مگر نمیدانی صدقه بر ما حرام است عرضکردای اسیر سوگند با خدای ورسول این طعام نه بعنوان تصدق است بلکه بعلت نذر و عهدی است که برای هر اسیر و غریب می بریم .

فرمود این عهد و نذر چیست که با خدای خود در میان نهاده؟ عرضکرد در ایام کودکی که بمدینه طیبه منزل داشتم بمرض فالج دچار گردیدم اطبا از معالجه مایوس شدند چون پدرم و مادرم از دوستان اهل بیت اطهار بودند برای استشفای بدار الشفای رسالت روی نهاده از حضرت بتول عذراء سلام الله علیها در طلب شفا بر آمدند در آنحال حضرت امام حسین علیه السلام نمودار شد امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ای فرزند دست بر سر این دختر بگذار و از خداوند شفای او را بخواه و از برکت دست مبارکش فوراً شفا یافتم و تا کنون در وجود خویش مرضی آشکار و پنهان ندیده ام .

و از آن پس گردش روزگارم باین دیار افکند و از ادراک حضور موالیان خود محروم ساخت و چون بهار عمر بر گذشته و روزگار با انجام رسیده است و از جمله موالیان چشمها بنور وجود مسعودجناب خامس آل عبا صلوات الله علیهم روشن داریم! لهنذا بر خویش نذر و عهد کرده ام که با هر اسیر و غریبی آنچه در نیروی بضاعت و استطاعت باشد بمهر و عطوفت روم تا مگر از اثر دعای ایشان بزیارت جمال

آن امام بی همال و اهل بیت رسول خداوند بر خوردار شوم .

جناب صدیقه از استماع این کلمات آهی غم آمیز بر کشیده فرموده‌مین قدر بدان که نذرت تمام و کارت بانجام رسیده از حالت انتظار رستگار آمدی هما نامنم زینب دختر امیر المؤمنین و این اسیرانند اهل بیت رسول خداوند و این سر مبارکست سر برادریم حسین که بر سر نیزه است؟ آنزن صالحه از شنیدن این کلام جانسوز چنان فریاد و نفیر بر آورد که مدتی از خویش بی خویش گشت .

و چون بهوش پیوست بر دست و پای ایشان بیفتاد و ببوسید و بموئید(1) و ناله و اسیداه و اماماه و شهیداه و مظلوماه بر کشید و چنان شور و آشوب بر آورد که گفتی واقعه عاشوراء دیگر باره آشکارا شد و بقیت عمر راهمچنان بسوگواری وزاری بپایان رسانید. و دیگر از وقایع ایام توقف شام ملاقات هنده زوجه یزید است با اهل بیت رسولخداى چنانکه در پارۀ کتب مصیبت بدان اشارت رفته است .

و دیگر حکایت عقیفه نام است که از ابومخنف روایت کرده اند که وی دختر جناب امیر المؤمنین علیه السلام و در حباله نکاح یکی از شیعیان بوده است و از اتفاقات روزگار و گردش دهور و ادوار بشهر شام در آمده و آن مرد در پیشگاه یزیدتقرب یافته و پس از چندی وفات کرده، یزید بسبب رابطه و محبتی که باری داشت به مراعات اهل و عیالش می پرداخت تا گاهی که اهل بیت را بشام در آوردند .

و آنزن چون از اسیری ایشان بدانست بزحمت و تعب در خدمت ایشان شد خدای بهتر داند که اگر این خبر بصدق مقرون باشد حالت ایشان در آنحال چه بوده است.

« عبرة و تبصرة » معلوم باد چون نگارش این کتاب باین مقام پیوست روزی چند بر آمد که بواسطه قضیه هایله شهادت شاهنشاه شهید سعید ذو القرنین اعظم ناصر الدین پادشاه ، که برحمت خالق مهر و ماه فایز باد! نگارش این کتاب به تعویق افتاد .

ص: 462

همانا این پادشاه جنت آرامگاه در روز جمعه هفدهم شهر ذی القعدة الحرام سال یکهزار و سیصد و سیزدهم هجری هنگام ظهر گاهی که در ضریح منور امامزاده واجب التعظیم علیه التسلیم مشغول طواف بود و همیخواست بآن شکر که خدایش پنجاه سال سلطنت این جهان عنایت کرد تا بنا مطهرا نماز بگذارد، بناگاه قلب مبارکش را با گلوله طپانچه هدف کرده در هشت ثانیه چنان پادشاه اسلام پناه را که ثانی نداشت شهید ساختند.

و آن قضیه در آنحال بود که شاهنشاه جمجاه فرمان کرده بود تا امنای دولت قاهره بساط جشن قرن دوم را بگسترانند و خویشان را ذوالقرنین بخوانده بود و بعرض و استدعای بنده نگارنده لفظ ذوالقرنین اعظم را با نساب وجودهمایونش مفتخر و محترم بداشت و راقم حروف تفصیل این رزیت جانسوز را در پایان کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مسطور و در اینجا بهمین اشارت کفایت می‌رود.

شکر خداوند را که مردم ایران را در مقاسات چنین داهیه بزرگ و رزیتی عظیم و بلیتی عمیم بوجود محمود و جلوس مسعود شاهنشاه جوان جوانبخت رونق بخش تاج و تخت وارث ملک جم ملک الملوك عجم ظل الله في العالم السلطان بن السلطان شهريار تاجدار أبو النصر والظفر مظفر الدین پادشاه قاجار خلدالله ملكه الى يوم القرار که وارث سلطنت و ولیعهد دولت بود قرین آسایش و امنیت و سکون و راحت بداشت فله الحمدوله المنة .

اکنون برشته حکایت معاودت و توفیق انجام را از ایزد علام مسئلت کنیم .

و دیگر از مصائب و آلام اهل بیت خیر الانام در مدت توقف در شهر شام اقامت علامات سوگواری است چنانکه در بحر المصائب و نور العین و مقتل ابی مخنف مسطور است که چون یزید پلید در حضرت اهل بیت رسول مجید معروض داشت که کار باختیار شما است اگر خواهید بجانب مکه و مدینه شوید و اگر بخواهید در اینجا اقامت ورزید، فرمودند ای یزید چون از حسین علیه السلام مارا جدا کردند عبیدالله زیاد



مارا مجال و امکان نگذاشت که بروی گریستن و نالیدن کنیم و مراسم عزا بپایداریم هم اکنون بر آنحضرت گریستن بخواهیم گرفت آنگاه بحرم جد خویش می شویم یزید فرمان کرد تا یکی از سراهای او را برای ایشان خالی کردند و اهل بیت در آنجا بسوگواری وزاری و ناله و فریاد و عزاداری به روز آن و شبان بنشستند و چون باران بهاری سرشک دیده روان ساختند، در دمشق هیچ قرشیه و هاشمیه نماند مگر اینکه با عزا و مصیبت و ناله و نحیب همعنان گشت چنان آشوب بر آوردند که همی- خواست کوه از جای بشود و یک هفته بر اینگونه با جامه سیاه ناله بماه بردند .

و بروایتی جناب زینب خاتون سلام الله علیها از یزید بخواست تا رؤس شهداء را بمجلس سوگواری بفرستد و آن ملعون بفرستاد و معلومست اگر این خبر بصدق باشد حالت آن مخدره با سر مبارک امام حسینعلیه السلام و دیگر شهداء چه خواهد بود و سوگواری سوگواران چه مایه خواهد یافت و حالت جناب ام کلثوم باسر مبارک حضرت ابی الفضل سلام الله علیه چه منوال خواهد داشت چنانکه از کتاب نور العین مسطور نموده است که حضرت ام کلثوم سر مبارک علی اصغر را از جناب سکینه خاتون بگرفت و بر سینه نهاد و چنان بگریستند که فریشتگان آسمان و جنندگان زمین از گریه ایشان بگریه شدند آنگاه آن حضرت در ندبه و زاری این شعر بخواند «یا لهف قلبی علی الصغیر الظامی» چنانکه از این پیش مرقوم گشت .

و موافق خبری که در اغلب کتب مقاتل مذکور است چون یزید هیجان قلوب و آشوب مردم را تفرش کرد بر سلطنت خویش بیندیشید و صلاح در آن دید که با اهل بیت اظهار اظهار عطف و مهربانی کند تا مگر مردم شام از آن جوش و خروش فرود آیند پس در طلب امام زین العابدین سلام الله علیه بفرستاد تا با احترام و احتشام بمجلس او در آید.

امام علیه السلام خواست بدو زوی نهد حضرت زینب خاتون عرض کرد ای یادگار رفتگان و پناه و پرستار برجای ماندگان همانا از غدر و مکر این ستمکار در کار تو

اندیشناک هستم اکنون که همیخواهی بمجلس وی شوی «یا قره عینی وسلوة فؤادی لا تکلم إلا بکلام هین وقول لین ، فانه ظالم عنید ، وشقی شدید ، لایخاف من الله وعذابه ولا یستحیی من رسول الله و ولیه»

ای فروزچشم و سرور دل با این ظالم عنید وشقی شدید نرم سخن کن چه این ظالم از خداوند منتقم بیمناک نباشد و از رسولخدا و ولی خدا شرم نکند، چون امام علیه السلام بمجلس یزید برفت یزید بحشمت آنحضرت برپای جست و در صدر مجلسش جلوس داد و اظهار بشاشت و بشارت نمود و عرض کرد یا علی بن الحسین آنچه می خواهی بفرمای که بر آورده و پذیرفته است فرمود ای یزید اولاد در باب حاجتم بتو حاجتی نیست دیگر اینکه در هر باب باعمره ام زینب ببايست سخن کنم چه پرستار یتیمان و بیماران و غمگسار اسیران است .

یزید چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و فرمود تا پرده از میان مجلس بر کشیدند و باحضر اهل بیت اطهار و جناب زینب سلام الله علیهم فرمان کرد و در تعظیم و تکریم ایشان بکوشید و اهل بیت بیاد دیگر مجالس آن ملعون افتادند و مستعد ناله وزاری شدند، آن پلید بعد از ساعتی سر بر کشید و ببوزش و نوازش گذارش گرفت و ایشان را در اقامت دمشق و مراجعت بمدینه مختار ساخت .

حضرت زینب بنالید و صدا به وا آخاه وواذلتاه و واضیعتاه بلند ساخت چنانکه یزید بهراسید و گفت این زن که این نالیدن کند کیست؟ گفتند وی دختر مصطفی و ناموس کبریا و فروغ چشم مرتضی و صدیقه صغری و نایبه زهرا زینب کبری خواهر حسین علیهما السلام است یزید بر خود بلرزید و از گفته خویش نادم گردید و باشرم و آزرم بآنحضرت روی کرده و گفت از این ناله وزاری چه سود؟ بشکیبائی باش و به پرستاری بازماندگان بگذران .

آن مظلومه از این سخنان نیز آشفته شد و فرمود رفتن بمدینه محنت مرا تازه و بنیان شکیبائی را بر کند و بر غم و اندوه بیفزاید، عرضکرد غریبان همیشه خواهان وطن باشند وهمی ببايست که رفتن بمدینه اسباب سرور باشد، آن مظلومه

از این سخن سخت بگریست یزید گفت از آنچه رفت سخن نباید کرد .

و بروایتی چون یزید بآن مخدره عرض کرد «یا اخت الحسین هل لك حاجة ومرام حتى اقصيها بالتمام» ای خواهر حسین آیا حاجتی و مقصودی داری تا بر آورده دارم فرمود «یا بن الطلقاء أطلب منك ثلاثة أشياء : عمامة جدی و مقنعة ابي و قميص أخي» سه چیز از تو میخواهم یکی عمامه جدم و دیگر مقنعه مادرم سوم پیراهان برادرم را، پسر معویه گفت اما عمامه و مقنعه را ما خود داشتیم و برای تبرک و تیمن در خزانه نهادم و اما پیراهان را تاکنون ندیده ام و ندانم نزد کیست :

فرمود ای یزید این را بدان که در اوان طفولیت روزی در خدمت مادرم فاطمه زهراء بودم، نگران شدم که ریسمان این پیراهان رامیرسد و میگرد از آن گریستن و نالیدن و ندبه راندن پرسیدن گرفتم، فرمود ای دخترک من جبرئیل از حضرت خدای جلیل خبر شهادت برادرت حسین را برسول معجید بیاورده که در زمین کربلا با بدن چاک چاک خواهد ماند، این ریسمان همی بریسم که برای فروغ دیده ام پیراهنی ترتیب دهم بلکه اندام زخمناکش عریان در بیابان نماند .

ای یزید در روز عاشوراء برادرم حسین این پیراهن را برتن بیار است و شمر بغارت ببرد بایست آن پیراهن را بمن باز دهند تا ببوسم و برویم و سینه اندوهناکرا شفائی حاصل گردد یزید چون این حکایت بشنید حکمی شدید بنمود تا بیاوردند و بان مخدره باز دادند و گفت آیا حاجت دیگر داری تا بجای آورم؟

آنحضرت باناله و آه فرمود و یا یزید نحن فارقتنا سيدنا الحسين وهو جسد بلا رأس ولم يمكنا عبيدالله بن زياد أن ننوح عليه ونند به « و از آن پس تا کنون نیز جرئت گریستن نیافته ایم و بعلاوه از وفات دختر برادرم داغی دیگر بر جگر داریم خواستار چنانیم که مکانی وسیع خارج از عمارات و سرای معین کنی تا بماتم بنشینیم و نیز دختران قریش و زنان بنی هاشم را که در این دیارند رخصت کنی تا باما سوگواری یاری کنید .

یزید فرمان کرد تا در بیرون عمارات سلطنتی در دار الحجاره مقامی مناسب

و مکانی وسیع خالی کردند و در کوی و برزن دمشق منادی کردند و رخصت دادند که هر کس بخواهد بمراسم عزاداری پردازد جمعی کثیر بناله و نفیر در آمدند و تمامت زبان قرشیه و هاشمیه جامه بپوشیدند و گریبان چاک ساختند و موی پریشان نمودند رسید و بر سر و روی بردند و اشک بیاریدند و حضرت امام زین العابدین بمجلس سوک در آمد، جناب زینب خاتون دست مبارکش را بگرفت و بر فراز مسند حضرت سید الشهداء علیه السلام بنشانند و آشوب محشر برخاست و سوگواران از دیدار اینحال بانگ زاری بعرش یاری رسانیدند و با حضرت زینب خاتون طی مقالات نمودند .

و در آن میان یکی از آنان از کیفیت حالات سیدالشهداء پرسید جناب ام کلثوم این ابیات را در ماتم آنحضرت انشاد فرمود «مَاتَتْ رَجَالِي وَافِنِي الدَّهْرِ سَادَاتِي» چنانکه از این پیش مرقوم افتاد و ناله و فغان زنان شام از آسمان بر گذشت، جناب زینب خاتون روی با زنان شام کرده فرمود ای اهل عزا نگاه کنید و بنگرید و بدانید که این حالت سرها و کیفیت این شور و نوا نمونه از سر گذشت گذشته های ماست نیک بنگرید که این مردم جافی(1) و شقی با آل علی چگونه معامله کردند و با اهل بیت مصطفی چه پای آوردند .

ای زنان شام شما این حالت و کیفیت را ملاحظت کنید اما از هنگامه کربلا ورستخیز یوم عاشوراء و حالت عطش اطفال و شهادت شهداء و برادرم سید الشهداء و حالات قتلگاه بی خبر هستید که از ستم کوفیان بی وفا و پسر زیاد بیحیا و صدمت طی راه براین زنان داغدار و یتیمان دلفکار و حضرت حجت خدا جناب سیدسجاد چه بگذشت .

از مشاهده این حال و استماع این مقال جملگی بولوله و ولوال در آمدند و آن مخدره سر مبارک انور برادر را بر سینه خویش بر گفتی و ببوسیدی و ببوئیدی بجانب بقیع روی آوردی و بزبانی و حالی بمادرش خطاب نمود که جمله آفریدگان را بخروش افکند آنگاه روی با برادر کرد و لب بر لب مبارکش بسود و کلمات جانگداز بفرمود پس از آن دست جناب سکینه خاتون را بگرفت و کلمات جانسوز براند.

ص: 467

در ریاض الشهادة مسطور است که آنحضرت سر مبارک برادرش را بر سینه بچسبانید و عرض کرد ای روشنی چشم من:

أخي لا هنتني بعدك عيشتي \*\*\* ولا طاب لي حتى الممات مقيل

فان كنت أزمعت المقبل فقل لنا \*\*\* أمالك من بعد المغيب قفول

و در مفتاح البكاء مسطور است که از آن پس آن مخدره خویشان را بروی افکند و با جگر تافته فرمود:

أخي إن بكت نفسي أسي فلعلني \*\*\* بكيت لأمر عن أساك عناني

أخي ما الحجالي عن حجالي بحاجب \*\*\* ولا عنك إذ أبكى نهائني

أخي أي أحداث الطوارق أشتكى \*\*\* فقد فض جمعي طارق الحدثان

أخي من عمادی في زمان تصرفي؟ \*\*\* ومن أرتجيه في صروف زمانی؟

أخي إن رميتي الحادثات برميها \*\*\* فقد كنت فيها عدتي وأماني

أخي للرزايا حسرة مستمرة \*\*\* فواشقونا مما يجن جناني

أخي قد نفى عني الزمان سعادتني \*\*\* ولم يبق إلا شقوتي وهواني

أخي إن يكن في الموت من ذاك راحة \*\*\* فراحة نفسي أن يكون فناني

و نیز در بحر المصائب مسطور است که جناب ام کلثوم سر مبارک برادرش عباس سلام الله علیهما را بر سینه گرفت و این شعر بخواند:

أيا عباس يا عز الارامل \*\*\* و يا كهف الفقير المستكينة

أيا حامی الحمى حاشاك تقبل \*\*\* أخوانك في الأعادي سايينة

و دیگر بروایت صاحب بحر المصائب در آن اوقات که اهل بیت اطهار در خرابه منزل داشتند شبی هنده زوجه یزید بدیدن ایشان رهسپار شد و بشناخت و از آن پس بماتم سرای ایشان برفت و روزی با خشم و ستیز نزد یزید شد و کلماتی براند که او را دیگر گون ساخت چندانکه گفت ای هنده دل مرا بدرد آوردی خدای بکشد پسر مرجانه را که حسین را بکشت و مرا در هر دو جهان رو سیاه ساخت. اکنون در ندامت منفعت نیست تو بیدار ایشان راه سپارو برای خویش اندر آر و خدمتگذاری

کن و عذر مرا از ایشان بجوی و بگوی که من نه بکشتن اوراضی بودم.

هنده بامداد دیگر باجماعتی از زنان آل ابی سفیان و کنیزان و دختران جامه سوگواری برتن بیاراسته بخرابه روی نهادند و چنان ناله و نفیر بر آوردند که آشوب در فلك اثير افکندند و در پیرامون جناب زینب خاتون سلام الله علیها پره برزدند و بناله وزاری پرداختند، این وقت جناب زینب علیها السلام روی با بقیع آورده و مادرش خطاب کرد و فرمود:

أيا ام قد قتل الحسين بكر بلا \*\*\* أيا ام ركني قدهوى و تزلزلا

أيا ام قد القى حبيبك بالعرا \*\*\* طريحة ذبحا بالدماء مغستلا

أيا ام نوحى فالكریم على القنا \*\*\* يلوح كما البدر المنير إذا انجلى

و نوحى على النحر الخضيب وأسكبي \*\*\* دموعة على الخد التريب مر ملا

آنگاه روی بسوی کربلا کرد و گفت:

أخي يا أخي يا ليتني مت قبلكما \*\*\* أخي كنت لي حصنا حصينا مؤملا

أخي يا قتيل الاشقياء كسرتني \*\*\* و أورثني حزنا طويلا مطولا

أخي كنت أرجو أن أكون لك الفدا \*\*\* فقد خبت فيما كنت فيه أوملا

أخي ليتني أصبحت عميلا أرى \*\*\* جبينك والوجه الجميل مر ملا

آنگاه جناب ام کلثوم سلام الله علیها با دل اندوهناك بحضرت رسولخداى صلى الله عليه و آله خطاب و عرض کرد « ايا جَدُّنا نشكو اليك أُمِّيَّةٌ » چنانکه از این پیش مسطور شد هنده و زنان آل ابی سفیان هر يك به تسلی یکتن از اهل بیت زبان بر گشودند و بهزار گونه معذرت و ضراعت از حضرت سجاد سلام الله علیه مسئلت کردند تا با اهل بیت بسرای ایشان رهسپار گردیده و آنزان بخدمات ایشان افتخار یافتند.

و بروایت بحار از مناقب از ابومخنف و دیگران یزید فرمان کرد تا سر مبارك حسين عليه السلام را بر باب دارش بیاویختند و اهل بیت را بآن سرای در آوردند چون در آمدند هیچکس از آن معاویه و آل ابی سفیان بجای نماند جز اینکه با گریه و ناله و فریاد و نوحه ایشانرا پذیرا کردند، و همی بر حسین علیه السلام ندبه

نمودند و جامه وحلی از تن بریختند و تا سه روز بسوگواری بنشستند آنگاه یزید ملعون فرمان کرد تا ایشانرا بسرایی خاصه او در آوردند و از آن پس هیچ صبح و شام بر خوان طعام نشستی جز اینکه علی بن الحسین علیهما السلام حاضر شدی و این اشعار را در بعضی کتب از جناب ام کلثوم سلام الله علیها نگاشته اند :

قفوا و دعونا قبل بعد کم عنا \*\*\* و دعا فان الجسم من أجلکم مضني

فقد نقصت منى الحیوة و أصبحت \*\*\* علی فجاج الأرض من بعد کم سجننا

سلام علیکم ما أمره فراقکم \*\*\* فیالیتنا من قبل ذا الیوم قدمتنا

وإني لأرثي للغریب و إننی \*\*\* غریب بعید الدار و الأهل و المغانا

إذا طلعت شمس النهار ذکرتم \*\*\* و إن غربت جددت من أجلکم حزنا

لقد کان عیثی بالأحبة صافیا \*\*\* و ما كنت أدری أن صحبتنا تقنی

و اگر این اشعار از آن حضرت باشد، در ایام حرکت از کربلا بکوفه یا از کوفه بشار یا در ایام توقف در شام یا مراجعت از شام بمدینه باشد و این اشعار را نیز در کتاب تفحة الناصریه بحضرت زینب منسوب داشته :

تمسک بالکتاب و من تلاه \*\*\* فأهل البیت هم أهل الکتاب

بهم نزل الکتاب و هم تلوه \*\*\* و هم کانوا الهداة إلى الصواب

الإمامی و حند الرحمن طفلاً \*\*\* و آمن قبل تسدید الخطاب

علی کان صدیق البرایا \*\*\* علی کان فاروق العذاب

شفیعی فی القیامة عند ربی \*\*\* نبی الوصی أبو تراب

وفاطمة البتول و سیدا من \*\*\* یخلد فی الجنان مع الشباب

علی الطف السلام و ساکنیه \*\*\* و روح الله فی تلك القباب

النفوس قدست فی الأرض قدما \*\*\* و قد خلصت من النطف العذاب

مضاجع فتیه عبدوا و ناموا \*\*\* هجودا فی الفد اfdو الشعاب

علتهم فی مضاجعهم کعاب \*\*\* بأرواق منعمة رطابت

و صیرت القبور لهم قصورا \*\*\* مناخا ذات افنیة رحاب





لئن وارتهم أطباق ارض \*\*\* كما أعمدت سيفاً في قراب

كأنمار إذا جاسوا رواض \*\*\* و آساد اذا ركبوا غضاب

لقد كانوا البحار لمن أتاهم \*\*\* من العافين و الهلكى الشغاب

فقد نقلوا إلى جنات عدن \*\*\* وقد عيضوا النعيم من العقاب

بنات محمد أضحت سبایا \*\*\* يسقن مع الأسارى والنهاب

مغبرة الذیول مكشفات \*\*\* كسبی الروم دامیة الكعاب

لئن ابرزن کرهأمن حجاب \*\*\* فهن من التعفف في الحجاب

أیخل بالفرات على الحسين \*\*\* وقد أضحى مباحا للکلاب

فلی قلب علیه ذو التهاب \*\*\* ولی جفن علیه ذو انسکاب

در بحرالمصائب و پاره کتب اخبار مسطور است که از آن پس که یزیدخواست اهل بیت را بمدینه طیبه مراجعت دهد محملهای زرین و البسه رنگین مرتب ساخته و نیز اموالی بسیار و زرری فراوان بیاوردند و برزبرهم ریختند و آن خبیث گفت این جمله در عوض آن مصائبی است که شما را در سپرده است جناب ام کلثوم و بقول ابی اسحق اسفراینی جناب زینب خاتون در پاسخ فرمود « یا یزید ماأقل حیاک و أصد لب و وجهک ؟ » ای یزید سخت بی آرم و سخت روئی « نُقْتَلُ سیدنا حسینا و أهله و نقولُ خذوا هذا المالَ عوضه » سید جهانیان حسین علیه السلام و کسان او را میکشی، آنگاه میگوئی این مال را در عوض بستانید .

و بروایتی فرمود ای یزید مگر حدیث جدم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله ترا بگوش نرسیده که میفرماید. هر کس مکدر و محزون گرداند مؤمنی را و از آن پس دنیا را بدو دهد بتمامت عوض آن حزن که بدو رسیده نمیشود؟ یزید شرمسار و خاموش گشت و ایشان آن مال را قبول نفرمودند .

راقم حروف گوید: در این مسئله اخبار مختلفه بنظر رسیده و در اغلب روایات وارد است که یزید دوپست دینار سرخ بحضرت علی ابن الحسین جناب امام زین-

العابدين عليه السلام تقديم کرد و گفت اين مبلغ را در ازای خون پدريت بگير و آنحضرت باين تقريب که مذکور گشت جواب بفرمود .

اما اين بنده را گمان چنان ميرود که اگر اين خبر با حقيقت اخوت داشته باشد لابد دويست هزار دينار خواهد بود زيرا که آن ملعون در اين حال که می - خواست خاطر ايشان را خوشنود دارد و آشوب جهانيان را فرو نشاند چگونه ميتوانست بگويد خون مثل امام حسين عليه السلام و جماعتي از فرزندان امير المؤمنين و امام حسن و امام حسين عليهم السلام و بنی هاشم را بدويست دينار عوض ميدهم؟ هيچ عاقلی براين تصديق نميکند يا اين خبر بيرون از صحت باشد يا لفظ هزار از قلم نگارندگان ساقط شده باشد، والله تعالى اعلم بحقايق الامور .

ص: 472

## بیان مدت توقف اهل بیت خیر الأنام در شام اس و حرکت بجانب مدینه

در مدت اقامت اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در شام علمای تواریخ و خبر را اختلافات کثیره و تحقیقات مختلفه است و این بنده در ذیل کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام و وقایع یوم الطف بیانی مبسوط بنمود و هم در این مقام معروض میدارد که سید طباطبائی اعلی الله مقامه در حاشیه ریاض المصائب چهل روز و نیز شش ماه مسطور میدارد و بروایت میلانی از کاشفی شش ماه تمام و بروایت بعضی از علما از ابن بابویه رحمة الله علیه نیز شش ماه و بقول صاحب مفتاح البکاء از مهیج الاحزان هیجده روز و نیز بروایتی ده روز در شام توقف کردند دو روز در حبس و هفت روز بمراسم عزاداری و سوگواری و روز هشتم سوگواری که روز دهم باشد بجانب مدینه رسول مختار ره سپار شدند .

و علامه مجلسی علیه الرحمة در بحار الانوار از صاحب مناقب حکایت میفرماید که یزید با اهل بیت اطهار اقامت بدمشق را اظهار کرد، ایشان پذیرفتار نشدند و فرمودند «بَلْ رَدَدْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ فَانْهَارَ مُهَاجِرٍ جَدُّنَا» ما را بمدینه که هجرتگاه جدماست باز گردان اینوقت یزید با نعمان بن بشیر که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله بشمار میرفت گفت تجهیز سفر این زنان را چنانکه شایسته مقام ایشانست بساز و مردی امین و صالح را از مردم شام باجماعتی خیل و اعوان با ایشان همراه کن .

آنگاه بفرمود تا البسه نفیسه و اشیاء بدیعه در خدمت ایشان حاضر کردند و رزق و روزی و نزل مهنا(1) مفروض و مهیا کردند و علی بن الحسین علیهما السلام را بخواند . و زبان بمعذرت بر گشود و از هر درسرخنها براند و آنکس را که بمعادوت ایشان مامور بود در سفارش ایشان وصیتها بگذاشت.

و در مقتل صغیرایی مخفف مسطور است که چون روز هشتم فرا رسید یزید

ص: 473

---

1- نزل - بضم نون وزای - یعنی آنچه برای مهمان مهیا سازنده و مهنا یعنی گوارا.

اقامت شام و مسیر بمدینه را عرضه داشت، ایشان سفر مدینه را اختیار کردند پس محملها از بهر ایشان بساز داد و با فرش دیبقی بیار است و از ابریشم مفروش ساخت و نطعها بگسترده و اموال بر آن فروریخت و گفت ای ام کلثوم این اموال را در عوض خون حسین ماخوذ دار و چنان انگار که وی بموت طبیعی در گذشت « فَقَالَتْ أُمَّ كَلْثُومُ يَا يَزِيدُ مَا أَقْسَى قَلْبِكَ تُقْتَلُ أَخِي وَ تَعْطِينِي عَوَضَهُ مَالًا وَ اللَّهُ لَا كَانَ ذَلِكَ أَبَدًا »

یزید چون این سخن بشنید و این آبا و امتناع بدید اموالی بسیار با ایشان عطا کرد و از هر کس هر چه برده بودند باز داد و از حلی و زیور و ثیاب و اثاث بر افزود و جمال بخواست و کار محمل ایشان را بوجهی نیکو بیار است، آنگاه یکی از سرهنگان خود را بخواند و او را با پانصد تن سوار در خدمت ایشان رهسپار ساخت .

و در کتاب نور العین مسطور است که چون مدت سوگواری پپای رفت یزید ایشان را بخواند و عرض کرد اگر آهنگ سفر دارید باختیار شما است ایشان اجابت فرمودند اینوقت فرمان کرد تا محامل بر اشتران بر بستند و جمعی را برای رهسپار شدن ایشان حاضر کرد و این داستان از آن پس بود که ثیاب فاخره در خدمت ایشان تقدیم کرده بود، آنگاه مالی وافر حاضر کرد و گفت ای زینب این اموال را در ازای آن مصائب که بر شما فرودگشت ماخوذ بدار « فَقَالَتْ يَا وَيْلَكَ مَا أَقْلَ حِيَاكُ وَاصْلَبُ وَجْهَكَ تُقْتَلُ أَخِي وَ تَقُولُ خذُوا عَوَضَهُ مَالًا! »

و چون آنحضرت امتناع ورزید، یزید یکی از سرهنگان خود را بخواند و هزار تن سواد باوی منضم ساخت و فرمان کرد ایشان را بمدینه یا بهر مکان که خود اختیار فرمایند رهسپار دارد و تمامت ما یلزم ایشان را بجای گذارد آنگاه سر مبارك حسین علیه السلام را با مشك و کافور آکنده ساخت و بایشان تسلیم کرد، ایشان آن سر مطهر را بکر بلا رسانیدند و با جسد شریفش ملحق و مدفون نمودند .

و در مقتل کبیر ابی مخنف مذکور است که چون ایام سوگواری پایان گرفت یزید اهل بیت را بخواند و مسیر را برایشان عرضه داشت ایشان اجابت فرمودند یزید اشتران فراهم کرد و از تمامت ثیاب فاخره حاضر ساخت و مالها بر نطعها بریخت

و گفت ای زینب وای ام کلثوم وای سکینه این اموال را عوض آنچه باشما رسیده باز گیرید، ایشان آن سخنان بگذاشتند و امتناع ورزیدند یزید سرهنگی را بخواند و جمعی را باوی مضموم ساخت و فرمان داد تا ایشان را بمدینه کوچ دهد و در قضاء حوائج ایشان احسان ورزد و دوست هزار مثقال زرسرخ در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام تقدیم کرد آنحضرت قبول نفرمود .

آنگاه یزید فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین صلوات الله علیه را از مشك و کافور مملو ساختند و بآنحضرت تسلیم نمود و علی بن الحسین از آنجا مفارقت نفرمود تا پاره از آن اموال را بفقراء و مساکین متفرق ساخت و بقیه را در میان فقراء مدینه رسول صلی الله علیه و آله پراکنده داشت.

راقم حروف گوید: این روایت با آن بیان این بنده که از این پیش در مبلغ تقدیمی یزید مسطور گشت موافق افتاد و در آنوقت باین روایت وقوف نیافته و بحدس و سلیقه خود بیانی کرده بود و نیز چنان مینماید که در این عبارت چیزی ساقط شده باشد چه تفرقه اموال با امتناع آنحضرت از قبول اموال منافی است یا باید آنحضرت امتناع ورزیده و باصرار یزید پذیرفتار شده باشد.

یا اینکه مقصود از اموال نه آن زرسرخ باشد که یزید تقدیم کرده و امام علیه السلام نپذیرفت شاید آن البسه و اشیاء نفیسه دیگر باشد چه عنوان این زر این بود که در عوض خون امام حسین علیه السلام میباشد از اینروی مقبول نیفتاد چنانکه این روایت صاحب کشف الغموض از ابو مخنف مؤید این است چه میگوید یزید لعنة الله علیه از آن پس برد(1) و منادیل و اکیاس از ذهب و فضه از بهر ایشان حمل کرد و هر چه از ایشان ماخوذ شده بود شصت برابر بازپس داد .

آنگاه سرهنگی از سرهنگان وثقه از ثقات خود را بخواند و پانصد سوار

ص: 475

---

1- برد - بضم باء- پارچه های راه راه دست باف آنزمان که یمنی آن بسیار مرغوب بوده است و منادیل جمع مندیل یعنی دستمال و هوله و اکیاس جمع کیس همان کیسه معروف است که برای حمل طلا و نقره استفاده میشده

با او همراه کرد و او را فرمان کرد تا اساری و سبایای بتول را باوطان خودشان بمدینه رسول صلی اله علیه و آله باز گرداند .

و در روضة الشهداء از ابوالمؤید در ضمن روایتی که مسطور داشته میگوید از آن پس نعمان بن بشیر را بخواند و سی سوار با او گذاشت و در رعایت جانب اهل بیت علیهم السلام بسی مبالغت ورزید و ایشان را بمدینه روان داشت و حسین بن محمد تبریزی در کتاب مقتل خود قرة العیون بر این جمله بیفزوده و گوید یزید با ایشان گفت این مال را در مقابل آن مصائبی که در یوم الطف بر شما فرود گشته بازگیرید ام کلثوم سلام الله علیها فرمود تا چند حیا و آزرم تو اندکست برادران و مردمان ما را میکشی همانا تمامت دنیا در ازای یک موی از مویهای ایشان نباشد و اکنون میگوئی این را در عوض آنچه از شما فوت شده و در روز عاشوراء بر شما فرود گردیده ما خود داریم هرگز اینکار نخواهد شد.

بهائی مسطور است که این هنگام یزید علیه اللعنة عمرو بن خالد قرشی را بخواند و ایشان را بمدینه روانه ساخت.

در و در منتخب شیخ ابن طریح مسطور است که چون روز هشتم در رسید یزید ملعون ایشان را بخواند و اقامت شام را عرضه داشت، ایشان نپذیرفته و آهنگ مدینه فرمودند پس محملها ترتیب داده با پوششهای ابریشمین زینت داده نطعها بگسترده و مالی فراوان فرو ریخت و گفت یا ام کلثوم این مال را در عوض آنچه بر شما فرود کشته ما خود داریم آنحضرت آن جواب بداد و امتناع ورزید.

و در بحار الأنوار و پاره کتب مسطور است که چون هند زوجه یزید از خواب خویش بایزید داستان کرد آن ملعون را غم و اندوه فرو گرفت و بامدادان بگاہ حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و گفت هر یک را محبوب تر شمارید در قبول آن مختارید یا در شام اقامت کنید و از جوایز سنیه بهره ور باشید یا بمدینه رجوع فرمائید فرمودند اولادوست همیداریم که بر حسین علیه السلام نوحه کنیم گفت هر چه میخواهید چنان کنید .

پس بفرمود تا حجرات و بیوت از بهر ایشان در دمشق خالی کردند از جماعت قرشیه و هاشمیه هیچکس نماند جز اینکه در ماتم حضرت سید الشهداء جامه سیاه برتن بیار است و تا هفت روز ندبه وزاری کردند و روز هشتم یزید ملعون ایشان را بخواند و خواستار شد که در شام اقامت جویند پذیر فتار نشدند و مراجعت بمدینه را آهنگ بستند، لاجرم یزید محملها بیاراست و باحریر و دیبا پوشش ساخت الی آخر الخبر .

و در بیت الاحزان مرویست که حضرت زینب سلام الله علیها چون آن محملهای زرین را بدید فرموده «جعلوها سوداء حتی يعلم الناس انما فی مصیبة وعزاء لقتل اولاد الزهراء علیهم السلام محملهای ما را سیاه پوش کنید تا چون ما را مردمان بنگرند بدانند که بسبب قتل اولاد فاطمه زهراء سلام الله علیهم در حالت سوگواری و عزاداری هستیم .

و نیز بروایتی که در اغلب کتب مسطور است آن ملعون حضرت امام زین- العابدین سلام الله علیه را بخواند و آنچه باید معروض داشت و از آن به حاجت که یکی در باب سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه بود سخن رفت و در اینجا بنگارش آن جمله حاجت نیست .

و این صباغ در کتاب فصول المهمه بعد از داستان عمر بن الحسین علیه السلام و یزید که باز مینماید اهل بیت مدنها در دمشق بوده اند میگوید و از پس این جمله یزید با نعمان بن بشیر فرمان کرد تا تجهیز سفر ایشان را آراسته کند الی آخر الخبر و در کتاب ریاض الشهادة نیز باین خبر و مکالمات جناب ام کلثوم علیها السلام بانندک تفاوتی اشارت کرده و میگوید نعمان بن بشیر را که از صحابه رسول خدای صلی الله علیه و آله و بسداد و صلاح معروف بود با جمعی از سواران مکمل و مسلح مشخص نمود تا در ملازمت ایشان بمدینه روی کنند و در تعظیم و تکریم ایشان کوتاهی نکنند .

است و سبط ابن جوزی گوید چون زنان و دختران امام حسین علیهم السلام را بر زنان یزید در آوردند بسوی ایشان پهای شدند و صیحه و گریه بر آوردند و بسوگواری امام علیه السلام قیام ورزیدند و از آن پس یزید باعلی اصغر گفت اگر خواهی نزد ما

بپای تا درباره ات نیکی و نکوئی کنیم و اگر خواهی بمدینه ات باز گردانیم فرمود جز آهنگ مدینه ندارم، لاجرم آنحضرت را با اهل او بمدینه باز گردانید و بقول شعبی چون زنان امام حسین علیه السلام را بر زنان یزید در آوردند ناله و احسیناه بر کشیدند یزید بشنید و گفت یا صبیحة الی آخر البیت .

و شیخ مفید میفرماید یزید فرمان کرد تا اهل بیت عصمت را در سرائی علیحده که بسرای او اتصال داشت فرود آورده باعلی بن الحسین علیهم السلام جای دادند و چون چند روزی در آن خانه اقامت فرمودند نعمان بن بشیر را طلبیده گفت تجهیز سفر ایشان را بکن که تو باید ایشان را بمدینه بری.

و در محرق القلوب بهمین تقریب اشارت کرده میفرماید بعد از آنکه اهل بیت صلوات الله علیهم مدتی در دمشق بودند و آن مصائب بدیدند هند خواب معهود را بدید و از این کلام معلوم میشود که مدتها در شام بوده اند چه در شرحی که از انعقاد مجلس سوگواری و آوردن رؤس مطهره شهداء علیهم السلام را بخواش حضرت صدیقه صغری سلام الله علیها بمجلس مصیبت و اقامت سوگواری در مدت هفت روز و بعد از آن نوازش یزید با ایشان اشارت میکند طول توقف ایشان معلوم میشود.

معلوم باد اگر خبر فرستادن رؤس شهداء بمجلس سوگواری بصحت مقرون باشد باید در اوایل ورود بدمشق باشد چه اگر مدتها گذشته چگونه تواند بود که تا آن وقت رؤس شهداء را مدفون نکرده باشند، لاجرم در تصدیق باین خبر محل تاملست و از خبریکه در کتاب مهیج الاحزان مسطور است معلوم میشود که مدت اقامت ایشان در دمشق و زمان عزاداری افزون از هفت روز بوده است .

در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ نیز باین خبر وعدم قبول کردن یزید ملعون در نمودن سر مبارک امام حسین علیه السلام را و یکهفته سوگواری اهل بیت و مکالمات یزید و جناب ام کلثوم سلام الله علیها چنانکه در اغلب کتب معتبره مسطور است اشارت رفته است .

و این اثر در تاریخ الکامل گوید که بعد از آن مکالمات که در میان یزید



وعلی بن الحسین علیه السلام برفت فرمان کرد تا آنحضرت وزنان و پردگیانش را در سرائی مخصوص در آوردند و یزید هر وقت خواستی غذای چاشتگاه یا شامگاه بکار بندد آنحضرت را بخواندی و میگوید بعضی گفته اند چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند ابن زیاد را باز دیاد جاه و منزلت وصله و جایزه بناخت و از کردارش مسرور گشت .

وروزی فراوان پایان نرفت که از بغض و لعن و سب مردمان نسبت بخودش باخبر شد، لاجرم بر قتل امام علیه السلام پشیمانی گرفت و خویشان را بنکوهش سپرد و همیگفت بر من چه شدی اگر احتمال آزار کردمی و حسین را با خود در سرای خودم فرود آوردمی و در آنچه خواست حکومتش دادمی هر چند در قبول مسئولش در ارکان سلطنت من وهنی فرود آمدی تا حفظ جانب رسول خدای صلی الله علیه و آله و رعایت حق و قرابت حسین را بجای نهادمی

خدای پسر مرجانه را لعن کند که حسین را بحال اضطرار دچار ساخت یا اینکه از وی خواستار شد که دست خود را در دست من گذارد یا یکی از ثغور جای کند تا بدیگر سرای روی نهد. و پسر مرجانه از وی پذیرفت و او را بکشت و در قتل اوعموم مسلمانان را بر من بر آشفت و تخم دشمنی مرا در مزرع قلوب ایشان بکاشت و بر و فاجر را از خشم و بغض من درونها بینباشت چه جمله جهانیان قتل حسین را بر من عظیم شمردند مرا با ابن مرجانه چکار است خدایش ملعون و مغضوب بگرداند.

و چون بآن ازاده شد که اهل بیت را بمدینه مراجعت دهد نعمان بن بشیر را گفت تا چنانکه شایسته حال ایشانست تجهیز سفر ایشان را بجای آورد و مردی امین از مردم شام را با اندک جماعتی از سواران در ملازمت ایشان تا بمدینه روان دارد.

و در کتاب اخبار الدول مسطور است که از آن پس یزید ذریه طاهره را در

صحبت علی بن الحسین علیهم السلام بمدینه روان کردو نعمان بن بشیر را باسی مرد همراه ساخت .

و در کتاب روضة المناظر مذکور است که یزید علیه اللعنة ایشان را بسوی مدینه تجهیز کرد و در رساله صبان مسطور است که ابن زیاد علیه اللعنة سر مبارك امام حسین را با اهل بیت آنحضرت که از آنجمله علی بن الحسین و عمه اش جناب زینب خاتون صلوات الله علیهم بودند نزد یزید عنید بفرستاد و آن ملعون بسیار مسرور گشت و ایشان را در موقف سبا یا بداشت و اهانت کرد و با قضیبه که در دست داشت بر آن سر مبارك بزد و همی گفتم «لَقِيتُ بِغَيْكَ يَا حُسَيْنَ» و در فرح و سرور بسی مبالغت ورزید لکن چون مسلمانان بروی خشمگین گردیدند و تمامت مردم روزگار بکین و بغض او بر آمدند و قول رسول خدای صلی الله علیه و آله را « اِنَّ اَهْلَ بَيْتِي سَيَلْقَوْنَ بَعْدِي مِنْ اُمَّتِي قَتْلًا وَ تَشْرِيْدًا وَ اِنْ اَشَدُّ قَوْمًا لَنَا بُغْضًا بَنُو اُمِيَّةٍ وَ بَنُو مَخْرُومٍ » در اینجا آشکار یافتند بر کار خود ندامت گرفت و از آن پس فرمان کرد تا اهل بیت آنحضرت را بمدینه طیبه روانه کردند.

و در کتاب نور الابصار مذکور است که یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل بیت را در سرائی مخصوص بایشان فرود آوردند و آنچه ما یحتاج ایشان بود فراهم ساختند و تا آنحضرت حضور نیافتی تغدی و تعشی(1) نمودی و از آن پس نعمان بن بشیر را فرمان داد تا تجهیز سفر ایشان را بسوی مدینه چنانکه در خور ایشان بود بدید و مردی امین از مردم شام را با جماعتی در ملازمت ایشان بفرستاد .

و در حبیب السیر مرویست که چون یزید ملعون شنید که مردمان بر قتله امام حسین علیه السلام نفرین می کنند، باشمر و همراهانش بر حسب ظاهر خشونت ورزید و گفت سوگند باخدای در اطاعت شما بدون قتل حسین خوشنود بودم لعنت بر پسر مرجانه باد که با چنین امری شنیع اقدام نمود و آنگاه اسباب سفر امام زین العابدین

ص: 480

---

1- تندى ناهار خوردن و تعشى عصرانه یاشام خوردن

و سایر اهل بیت را مهیا کرده سرهای شهداء را بدیشان سپرد و نعمان بن بشیر انصاری را باسی تن سوار در ملازمت ایشان مامور گردانید، اعثم کوفی نیز بهمین روایت اشارت کرده است .

وصاحب روضة الصفا نیز موافق روایات مسطوره مذکور داشته و گوید یزید ملعون در آن نزدیکی پر تو اهتمام بر اسباب سفر ایشان انداخت و آن جماعت را باسی سوار بجانب مدینه روان داشت و هم گوید علمای اخبار در مقتل امام حسین و معارضت زینب بنت امیر المؤمنین علیه السلام با یزید پلید و محاورات امام زین العابدین سلام الله علیه با آن ملعون رسائل ساخته و مجلدات پرداخته اند و از این کلام صاحب روضة الصفا و صاحب رساله مشهور برساله صبان معلوم میشود اگر زینب و ام کلثوم دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه صلوات الله علیهم دو تن بودند انحصار بیکن جهت نداشتی .

و دمیری در حیوة الحیوان می گوید از آن پس یزید ملعون فرمان کرد تا ذریه رسولخدا صلی الله علیه و آله را در سرای زنان او در آوردند و هر وقت خواستی تغذی نماید و طعام بشکرد (1) علی بن الحسین و برادرش عمر بن الحسین را حاضر ساختی تا باوی ناهار بشکنند و از آن پس ذریه طیبه را در صحبت علی بن الحسین علیهما السلام بمدینه فرستاد و مردی را باسی سوار با ایشان رهسپار داشت تا در پیش روی ایشان راه نوشتند تا بمدینه رسیدند .

یافعی نیز در تاریخ خود اشارت کند که یزید تجهیز سفر اهل بیت را بمدینه بدید و در اعلام الوری نیز بهمین تقریب که دیگر کتب شامل است اشارت کرده و می- فرماید یزید بفرمود تا زنان اهل بیت را در سرائی مخصوص که بسرای یزید پیوسته بود با علی بن الحسین زین العابدین فرود آوردند و ایشان روزی چند اقامت کردند آنگاه نعمان بن بشیر را گفت ساخته سفر شو تا این زنان را بمدینه رسانی، الی

ص: 481

---

1- شکردن- برون چکردن - بمعنی شکستن باشد، و منظور از هر دو کلمه خوردن و جاویدن غذا است

و سيد بن طاوس عليه الرحمة در لهوف بهمين مضامين كه مسطور افتاد اشارت کرده و مي فرمايد از آن پس يزيد ملعون « امر برد الاسارى وسبايا البتول الى اوطانهن بمدينة الرسول »

معلوم باد خورده بينان را در نگارش اخبار متشتمه واقوال مختلفه مقام حمل بر اطناب كلام تواند بود، لكن راقم حروف را در رقم كردن اين اخبار كه پاره در نظر مكرر مينمايد نه اظهار تتبع و عرض فضيلت و احاطت است چه اين بنده را قانون بر اين است كه در نقل هر خبري راقم و ناقل را بدست ميدهد و خود را بدست نميدهد و اسامي اين كتب و رواة كه در اين مورد مذكور شد بعلاوه اغلب رواة در ذيل مصنفات اين بنده مسطور است .

اما در اين مقام بسبب مقصودي كه در ميانست اين جمله را مذكور داشت تا اگر از اين پس در ترجيح خبري اشارت و اجتهادي رود، مورد بحث و ايراد نباشد، بلكه آنان كه بر اين جمله بنگرند و واقف گردند خود نيز شاهد و مصدق باشند و على الله التوكل والتكلان. اکنون بر سر مقصود رويم و پاره مسائل را كه در اين مدت متمادي در حالت ابهام مانده است بعون ايزد علام در مقام ايضاح در آوريم :

همانا اين بنده حقير در ذيل كتاب احوال حضرت امام زين العابدين عليه السلام در باب توقف اهل بيت خير الأنام در شام و زيارت اربعين بياني كافي بنمود و اخباري وافي باز نمود در اينجا نيز مزيدا على ماسبق معروض ميدارد كه اينكه از پاره اخبار مستفاد ميشود كه ذهاب و اياب اهل بيت از كربلا بكر بلا چهل روز بوده است زيرا كه امام زين العابدين سلام الله عليه سر مبارك را در بيستم صفر بيدن شريف ملحق فرمود از طريق عقل بيرونست اولاً از روز عاشوراء تا بيستم شهر صفر چهل و يك روز ميشود مگر اينكه شهر محرم آن سال سي روز تمام نبوده باشد .

ديگر اينكه در اغلب كتب معتبره باين روايت اشارت نرفته است ديگر اين كه در هيچ روايتي نرسيده است كه حضرت امام زين العابدين عليه السلام در بيستم صفر

که جابر انصاری زیارت اربعین بجای آورده باوی ملاقات فرموده باشد منتهای امر این است که زیارت اربعین جابر موافق روایات رواة بصحت مقرونست وهم ملاقات امام زین العابدین سلام الله علیه باوي روی داده است اما در چه روز و چه زمان و چه ماه؟ معلوم نیست .

دیگر اینکه مجاری حالاتی که از حضرت امام زین العابدین علیهم السلام از زمان حرکت از کربلا و ورود بکوفه و سفر کردن در شام و توقف در منازل معینه تابشام و ورود بدمشق و مجالس عدیده یزید و خطب شریفه آن حضرت و بعضی از مخدرات اهل بیت و مکالمات آن حضرت در مجلس و محبس و طرق و شوارع شهرشام و اوقات سوگواری و حضور بمجالس و موائد یزید پلید و اندک اندک بهوش آمدن مردمان و پراکنده کردن یزید کلام الله مجید را در مساجد و محافل برای اشتغال خاطر ایشان و خمود آن اشتعال و نوشتن ابن عباس و ابن عمر و دیگران بآن ملعون و کشتن رسول یا آن مرد نصرانی و خوابهای چند که هند و زوجه دیگر او و جناب سکینه خاتون سلام الله علیها بدیدند .

و نیز آن خبری که در کتاب اسرار الشهادة مسطور است که از کلام شیخ مفید علیه الرحمة چنان مستفاد میشود که خبر شهادت حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه جز از جانب یزید بمدینه پیوسته نگشت و این کار بعد از آن بود که ابن زیاد رؤس مطهره را با اسیران نزد یزید بفرستاد، چه شیخ مفید میفرماید: چون ابن زیاد سر مبارک امام حسین علیه السلام را بجانب یزید فرستاد یزید بعبدالملک بن ابی الحارث فرمان کرد که راه بر گیر و در مدینه بعمر و بن سعید بن العاص شو و او را بقتل حسین بشارت بده .

و نیز اخباریکه بر مدت طول حبس ایشان دلالت دارد چنانکه فاضل در بندی در اسرار الشهاده از لهوف سید مذکور میدارد که بالصراحه فرستادن ابن زیاد ملعون حرم و سبا یارا بسوی یزید بعد از قتل عبدالله بن عقیف بوده بلکه اهل بیت در کوفه محبوس بوده اند تا گاهی که پاسخ ابن زیاد از یزید باز گردید و بفرستادن رؤس

مطهره و اهل بیت بدمشق امر نمود و با این حالت مکث ایشان در کوفه و وصول بدمشق مدتی طویل میخواهد و همچنین استبعادی عظیم که فاضل مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد از چهل روز مینماید و نیز بیانی که در تذکرة الائمة شده که بروایتی مدت توقف اهل بیت شش ماه بود و خبر چهل روز را بچیزی نمیشارد .

و همچنین آن خبر که ورود اهل بیت را در شانزدهم ربیع الاول بشام مرقوم داشته اند و نیز دلایل دیگر که در کتاب امام زین العابدین صلوات الله علیه و این کتاب مسطور افتاد باز مینماید که توقف اهل بیت در شام کمتر از ماهی چند نبوده و از زمان حرکت از کربلا تا حرکت از دمشق مدتی پیاپی رفته چنانکه از این پس نیز روشن تر گردد .

ص: 484

## بیان حرکت کردن اهل بیت اطهار و امام زین العابدین سلام الله علیهم از دمشق و کیفیت سر مبارک

یزید پلید چنانکه از اغلب کتب مقاتل مستفاد میشود بعد از آنکه مدت‌ها اهل بیت رسولخدا صلی الله علیه و آله را در آن ویرانه چندان متوقف ساخت که از رنج گرما و سرما چهره‌های مبارکشان پوست بگذاشت و رنگ ایشان بگشت و اجفان ایشان از اشک خونین زخمی شد و گوشت ایشان از زحمت زندان و صدمت آن مردم زشت بنیان آب شد و اندام شریفشان از کثرت آزار نزار گشت و آن چند که توانست در ذلت و زحمت ایشان بکوشید و مقتضیات عداوت و بغض و کین را بجای آورد و آتش دل پر کین را تسکین داد، و نیز آشوب مردمان جهان کوب گردیده زبانه‌ها چون سنانها بروی دراز و توقف عترت رسول دیر بازگشت ایشان را از زندان بحرم سرای خویش در آورد و اظهار عطوفت و شفقت نمود و با مردم شام در کار ایشان مشورت نمود.

از میانه نعمان بن بشیر گفت بنگر رسولخدا صلی الله علیه و آله با ایشان چه معاملت میورزد تو نیز همان کن، این رای را پسندیده داشت و با امام زین العابدین علیه السلام آغاز تلافی نمود و میعادنها که سه حاجتش را بر آورده دارد و چون بآهنگ باز گردانیدن ایشان بر آمد بآن حضرت گفت آن سه حاجت خویش را که بقضای آن میعاد نهادم تذکره بفرمای.

فرمود نخست اینکه دیدار سید من و مولای من و پدرم حسین را بمن باز نمائی تا از وی توشه و رگرم، دوم آنکه آنچه از ما برده اند بما باز گردانی سیم اینکه اگر بر قتل من عزیمت داری کسی را با این زنان همراه کنی که ایشان را بحرم جد ایشان صلی الله علیه و آله باز گرداند.

آن ملعون در پاسخ گفت اما دیدار پدرت را هرگز نخواهی دید الی آخر الخبر، و از این خبر معلوم میشود که سر مبارک امام حسین از امام زین العابدین علیهما السلام محبوب بوده و در ظاهر حال نمیدیده است و این امتناع آن ملعون نه از

روی عناد و لجاج بوده است بلکه بسبب آن بوده است که آن سر مطهر از دست او بیرون بوده است چنانکه بآن اشارت رود .

بالجمله یزید مهبیای فرستادن اهل بیت گشت و سرهنگی را مشخص کرد و اغلب علمای خیر بنام او تصریح نکرده اند بلکه بعبارت قائد ورجل صالح ورسول کفایت بسته اند چنانکه در بحار الانوار ومقتل صغیر ابی مخنف و نور العین و کشف البکاء و بعضی کتب دیگر نیز نام سرهنگ را نوشته اند، لکن صاحب کامل البهائی مینویسد که نام آن قائد که یزید پلید در ملازمت اهل بیت رسول مجید بفرستاد عمرو بن خالد قرشی بود و در کتاب حرقة الفؤاد و روضة الشهداء و مخزن البکاء و محرقة القلوب و غیرها نعمان بن بشیر را نوشته اند .

و در کتاب طوفان البکاء و مطالع الأحزان و در اشعار بعضی شعراء نیز مسطور شده است و قول مشهور این است که نام وی نعمان بن بشیر بود و او را باسی سوار با ایشان همراه ساخت و چنانکه در کامل بهائی مسطور است که عمرو بن خالد یا اینکه نعمان بن بشیر باسیصد سوار با ایشان همراه گشت و یزید باوی گفت این غلام یعنی علی بن الحسین علیهما السلام را با این زنان بمدینه رسان و ایشان را شب هنگام راه سپار بدار و چون در منزلی فرود آئید تو و آنانکه با ایشان راه می سپارید در مکانی بعید از ایشان فرود شوید تا چشم احدی برایشان نیفتد و رعایت حرمت و جانب ایشان بشود و در رعایت حال ایشان کوتاهی مکن و هر چه خواهند بجای بیاور.

واز پس این جمله میگوید عمرو بن خالد ایشان را بمدینه رسانید و بروایتی نام آن قائد بشیر بن جذلم با جیم و ذال یا جذلم بن شتر یا بشیر بن جذلم با حاء حطی و ذال معجمه از جانب نعمان بوده است و باید دانست که جذلم با حاء مهمله و ذال معجمه و جذام با جیم و ذال معجمه یکسان باشند چه عرب را قانون است که حرفی را بجای حرفی آورند چنانکه ثعالبی در سر الادب در این باب میگوید مثل مدح و مده وجد و جذم و جزم و جذلم و حذلم و صراط و سراط و مکه و بکه و غیر ذلك



بالجمله یزید با قایدی که با ایشان می فرستاد در احترام و احتشام ایشان همه نوع وصیت بگذاشت و اسباب سفر ایشان را بطوری شایسته مهیا ساخته زنان و دختران اهل شام با البسه سیاه بانتظار بیرون شدن اهل بیت اطهار در کوی و بازار انجمن کردند و اهل شام بمشایعت ایشان فراهم شدند.

و چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از مجلس یزید بیرون شد و اهل بیت را اجازت داد، جناب زینب خاتون سلام الله علیها بیای شد اهل بیت نیز بموافقت برخاستند و از سرای یزید بیرون آمدند، زنان آل ابی سفیان و دخترهای یزید و متعلقات ایشان بیرون دویدند و بگریه و ناله در آمدند و تا در قصر الامارة بمتابعت و مشایعت راه سپردند و وداع کردند .

چون جناب زینب سلام الله علیها آن محامل زر نگارا بدید ناله بر کشید و یکی از جواری را فرمود بانعمان بن بشیر بگو این محامل را سیاه پوش کن نعمان نیز اجابت امر و اطاعت فرمان کرد و ایشان چون خواستند سوار شوند بیاد روزی که از مدینه بیرون میشدند نالهها بر کشیدند، بروایتی چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام اینحال رانگران گشت حضرت زینب را تسلیت داده بصبر و شکیبائی امر کرد .

بالجمله در آن روز نیز بر اهل بیت بسی دشوار بگذشت و بجمله اندوهناک و اشکبار بودند و هر يك بزبانی اظهار ناله و سوگواری میکردند و در حال سوار شدن و از دروازه شام بیرون شدن و وداع با مردم شام نیز چنان شورشیه برخاست که از شوریوم نشور خبر میداد تا گاهی که عماری اهل بیت از نظر مردم شام ناپدید شد .

اینوقت نالان و گریان با کمال افسوس بشهر باز شدند و اهل بیت رسولخدای همچنان راه می سپردند و نعمان بن بشیر یاهر کس دیگر که با ایشان بود در شرایط توقیر و تکریم ایشان غفلت نمیورزید و بهرطور خواستندی بجای میآورد و در هر کجا فرود شدند دور از ایشان منزل کردی و چون راهسپار شدند یکمیل مسافت میگذاشت

تا بفراغ بال وامنیت خیال باشند و اهل بیت بهر منزلی فرود شدند بما تم بنشستند و ناله و زاری بر آوردند و خاک را با اشک خونین رنگین ساختند، تا گاهی که بحوالی عراق عرب نزدیک شدند .

یافعی در مرآة الجنان میگوید که حافظ ابوالعلاء همدانی نوشته است که چون سر مبارک امام حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند کسی را بمدینه فرستاد تاجماعتی از موالی بنی هاشم بیامدند آنگاه گروهی از موالی ابی سفیان را با آنان منسلک ساختند و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام و هر کس از اهل بیتش بجای مانده بود روان کرد و هر چه از بهر ایشان بایست تجهیز کرد و هر حاجتی داشتند بجای گذاشت و سر مبارک را نیز برای عمرو بن سعید العاص که از جانب یزید عامل مدینه بود بفرستاد عمرو گفت سخت دوست داشتم که یزید این سر مبارک را برای من بفرستادی .

راقم حروف گوید یافعی در این خبر گویا منفرد باشد و بیرون از غرابت نیست و نیز بر طول توقف اهل البیت سلام الله علیهم در شام دلالت کند و در اعلام الوری تصریح به نعمان بن بشیر است .

ص: 488

## بیان اختلاف اقوال در باب سر مطهر امام حسین علیه السلام و مدفن آن

همانا در فقره سر مبارک امام حسین علیه السلام اختلاف روایات بسیار است ابومخنف گاهی که از درگذشتن ابن زیاد از قتل حضرت سجاد بسبب جناب زینب خاتون سلام الله علیهما بیان میکند میگوید از آن پس خولی اصبحی را بخواند و گفت این سر را بدار تا با تو باز گویم و آن خبیث بمنزل خویش ببرد الی آخر الخبر

و در بحار الانوار از صاحب کامل و صاحب مناقب و ابن نما مذکور است که چون عمر بن سعد سر مبارک را بخولی اصبحی بداد تا باین زیاد حمل کند خولی شب هنگام برفت و در قصر الاماره را بسته یافت لاجرم بمنزل خود شتافت الی آخرها و از خبر نخست چنان میرسد که این حکایت در شب چهاردهم محرم و از خیرثانی شب یازدهم محرم بوده است .

و در اخبار الدول مسطور است که شمر ملعون فرودگشت و آن سر مبارک را که سرهای جهانش بفساد باد از تن جدا ساخته و بخولی اصبحی تسلیم نمود .

و در روضة المناظر مسطور است که آن سر مبارک را سنان بن انس نخعی ملعون جدا کرد و نیز میگوید بعضی گفته اند شمر مرتکب گشت و بعمر بن سعد بیاورد آن گاه سرها و زنان و اطفال رانزد عبید الله بردند و عبیدالله به یزید فرستاد و یزیدایشان را بمدینه تجهیز کرد و میگوید در موضع سر مبارک اختلاف ورزیده اند بعضی گفته اند بمدینه فرستادند و پهلوی مادرش سلام الله علیهما مدفون ساختند و بعضی گویند نزد باب الفردیس دمشق مدفونست و برخی گوید خلفای مصرسری را از عسقلان! شهر قاهره نقل کرده در آنجا مدفون ساختند و مشهدی بر آن بر آوردند که که بمشهدالحسین مشهور است .

و این اثر گوید چون مردم کوفه آن سر منور را بدمشق آورده در مسجد

دمشق وارد کردند مروان بن الحکم پیامد و از ایشان از چگونگی حال پرسید داستان بگذاشتند مروان از نزد ایشان برخواست .

و در شرح شافیه در ضمن حکایتی که مسطور میدارد و از معجزه سر مبارک سخن میکند در آخر خبر میگوید امام زین العابدین علیه السلام صیحه بر کشید و عرض کرد « وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته یا ابتاه ایتمتی وذهب یا ابتاه عنی و فرق بینی و بینک فها انا راجع الی حرم جدی صلی الله علیه و آله اودعک الله واستر عیک واقراء علیک السلام».

وصاحب عمدة الطالب گوید در خدمت آن حضرت یکصد و بیست تن پیاده و هفتاد تن سواره از اهل بیت و اصحابش مقتول شدند و این خبر او بسبب غرابتش در این کتاب مسطور شد و میگوید زنان و اطفال و سر مبارک آن حضرت و اصحابش بسوی کوفه و از آن پس از کوفه بسوی شام حمل شد.

و در ارشاد مفید مسطور است که شمر ملعون آن سر مبارک را بدستیاری خولی بن یزید اصبحی علیهما اللعنة نزد عمر بن سعد پلید فرستاد.

و در امالی شیخ صدوق علیه الرحمة سنان ملعون را فاعل امر عظیم و قاتل امام کریم نوشته و میفرماید تا علی بن الحسین علیهما السلام با زنان اهل بیت از شام بیرون نشدند و آنسر مبارکرا بکربلا باز نگردانیدند آن آثار سماویه و ارضیه مرتفع نگشت.

و در رساله صبان میگوید اختلاف ورزیده اند که آن سر مبارک را بعد از آن که بشام بردند در چه مقام جای گرفت؟ طایفه بر آن عقیدت باشند که یزید پلید فرمان کرد تا آنسر مبارک را در بلاد طواف دهند پس از شهری بشهر گردش دادند تا بعسقلان رسیدند و در آنجا مدفون ساختند و چون مردم فرنک بر آن شهر استیلا یافتند طلایع بن رزیک از وزرای بنی فاطمه مالی فراوان بداد و آن سر مبارک را بگرفت و تا چند منزل بزیارتش راه سپرد و در کیسه حریر سبز بر کرسی از چوب آبنوس جای داده با مشک و طیب مفروش ساخته و مشهد حسینی که در قاهره معروف و نزدیک بخان خلیلی است بر آن بر کشید و قاضی الفاضل در آنقصیده که در مدح وزیر مذکور گفته باین داستان اشارت کرده است.

و بعضی دیگر که زبیر بن بکار نیز از اینجماعت است و هم علاء همدانی با ایشان موافقت دارد بر آن رفته اند که آن سر را با اهل بیت آن حضرت حمل کرده کفن نمودند و در بقیع پهلوی قبر مادرش و برادرش حسن علیهم السلام نمودند و گروه امامیه بر آن مذهب هستند که آن سر را بعد از آنکه چهل روز از مدت شهادت آن حضرت بگذشت بکربلا باز گردانیده با بدن مبارک ملحق ساختند قرطبی بقول دوم اعتماد دارد و طائفه از صوفیه را عقیدت چنانست که آن سر مبارک در مشهد قاهری است و در آنجا همه روزه اش قطب زیارت کند .

و مناوی در طبقات خود گوید که بعضی از اهل کشف و شهود مرافرمود که او را در عالم کشف اطلاع حاصل گشت که آن سر مبارک باجثه شریفه اش در کربلا مدفون شد ، و از آن پس آن سر مطهر در مشهد قاهری ظهور گرفت «لان حکم الحال بالبرزخ حکم الانسان الذي تدلی في تيار جار فيطفو بعد ذلك في مكان آخر فلما كان الراس منفصلا طفا في هذا المحل من المشهد» .

وهم این شخص میگوید: در آن مکان با آن سر مبارک به خطاب و مخاطبه نایل شده است.

و در نور الابصار باین روایات وافزونتر اشارت کند و از معجزات و کرامات آن سر منور و رؤیای جماعتی حدیث نماید که در مشهد مصری معروف زیارت کرده اند و بحاجات و استجابات دعوات نایل شده اند

و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن حال خلفای بنی فاطمه و احوال مصر باین مطلب مبسوطا اشارت کرده است .

و بروایت دمیری در حیوة الحیوان شبل بن یزید برادر خولی بن یزید آن مبارک را از بدن جدا کرده و به برادرش خولی تسلیم نمود

و صاحب فصول المهمة گوید بعضی گفته اند سنان بن انس نخعی علیه اللعنة مباشر قتل آنحضرت شد و بقولی شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه مباشر و عمر بن آن سر مبارک را با سنان بن انس نزد ابن زیاد لعنة الله علیهم بفرستاد

وابو اسحق اسفراینی در نور العین گوید آن سر مبارک را اهل بیت با خود حمل کرده بکربلا بیاوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و میگویند بعضی گویند آن سر مبارک در خزانه یزید بماند تا بمرد و بعد از موتش سلیمان بن عبدالملک دریافت و اینوقت استخوانی سفید بود پس کفن کرده در مقابر مسلمانان مدفون ساخت .

و نیز گوید بروایتی چون یزید ملعون علی بن الحسین و سایر اهل بیت را بمدینه بفرستاد فرمان کرد تا سرهای شهداء را دفن کردند لکن سر مطهر امام حسین صلوات الله علیه را مدفون نساختند و آن سر را در خارج دمشق برده پنجاه سوار بمحارست آن سر مأمور کردند تا شب و روز بحراست مشغول باشند و اینکار از کثرت خوف و فرع آن ناکار بود و چون آن پلید بدوزخ رسید حارسان آن سر را بیاوردند و در خزانه یزید بگذاشتند .

وهم گوید روایت کرده اند که طایفه بنی فاطمه که در مصر حکومت داشتند آن سر مبارک بایشان پیوست و در مشهد مشهور مدفون ساختند و ملا محمد باقر بن ملا محمد تقی رشتی در کتاب تذکرة الائمة میفرماید در کیفیت آن سر مبارک خلافت آنچه مشهور است این است که حضرت سید الساجدین علیه السلام بیاورد و با بدن پدر بزرگوار خود ملحق ساخت، و بروایتی در شام مدفون کردند و اکنون آن موضع بمشهدالراس معروف است و زیارتش نایل میشوند و بروایتی یزید ملعون آن سر مبارک را بر در خانه خود نصب کرده شب هنگام ناپدیدشد و حضرت جبرئیل علیه السام ببرد و این قول بسیار قویست.

و در ناسخ التواریخ و بعضی کتب دیگر مسطور است که در کامل الزیارة سندبه یزید بن عمر و بن طلحه منتهی میشود که در ارض حیره در خدمت حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم فرمود برای زیارت قبر امیر المؤمنین علیه السلام که با تو میعاد نهادم حاضری؟ عرض کردم حاضریم، پس آنحضرت سوار شد و فرزندش اسمعیل را فرمان کرد تا سوار شد من نیز بر اسب خویش بر آمدم

و بنجف شدیم.

و چون از نماز فراغت یافت با اسمعیل فرمود برخیز و جدت حسین بن علی را سلام کن عرض کردم فدای تو بادجان من مگر حسین در کر بلا نیست فرمود در کربلا مدفونست لکن گاهی که سر آنحضرت را بجانب شام حمل میدادند غلامی از ما آن سر را سرقت کرده در جنب امیر المؤمنین مدفون ساخت

و نیز بر این منوال روایتی دیگر وارد است و چون امیر المؤمنین و حسین علیهما السلام از یک نورند پس آن سر همایون با جسد خود پیوسته است و موافق خبری که در کافی و تهذیب مسطور است دلالت بر آن کند که سر امام حسین علیه السلام در پهلوی قبر مادرش مدفونست چنانکه بعضی دیگر نیز اشارت کرده اند

و خبریکه از یافعی مسطور گردید و صاحب مناقب نیز از ابوالعلائی حافظ رقم میکند چون یزید آن سر را بمدینه فرستاد عمرو بن سعید در بقیع در پهلوی قبر مادرش فاطمه علیهما السلام مدفون ساخت ابن نما نیز بر این روایت موافقت

و هم در خبر است که منصور بن جمهور گاهی که داخل خزانه یزید بن معاویه شد جونه سرخ یعنی سبذیکه با چرم پوشیده باشند بدید باغلام خود سلیم گفت این جونه را نیکو بدار که گنجی است از گنجهای بنی امیه چون سرش بر گشودند سر مبارک امام حسین را بالحنه مخضوب بسواد بدیدند، غلام خویش را بفرمود تا جامه بیاورد و آن سر مطهر را در جامه پیچید و در دمشق در باب الفرادیس در کنار برج ثالث از طرف مشرق مدفون ساخت و جماعتی از مردم مصر چنان دانند که این سر مبارک در مدینه ایشانست و آن مقام را مشهد کریم خوانند و در موسم معین بزیارتش حاضر شوند چنانکه بآن اشارت رفت .

و گروهی بر آن رفته اند که بعد از آنکه آن سر مبارک را در بلاد و امصار عبور دادند باز آوردند و با جسد شریف ملحق ساختند و سلیمان بن عبدالملک رسول خدای و بقولی فاطمه سلام الله علیها رادر خواب بدید که باوی اظهار تلافی فرمود از حسن بصری تعبیر بخواست حسن گفت ببايست با اهل بیت پیغمبر نیکی نموده باشی

ص: 493

سلیمان ازدفن کردن و احترام ورزیدن و نماز گذاشتن بر سر مبارک بگفت حسن گفت رسول خدای صلی الله علیه وآله را بدین کردار خوشنود ساختی سلیمان را این تعبیر پسندیده افتاد و جایزه بزرگش بداد .

و هم گویند چون عمر بن عبدالعزیز خلافت یافت از مدفن آن سر مبارک فحص کرده آن سر مبارک را ماخوذ داشت و ندانستند که چه کرد چون اظهار دینداری مینمود تواند بود که بکر بلا فرستاده با جسد مطهر ملحق ساخته باشد .

صاحب عوالم گوید علمای امامیه بر آن عقیدت هستند که آن سر منور باجسد یا شریف ملحق شد و علی بن الحسین علیهما السلام بکربلا آورد و مدفون ساخت

و صاحب روضة الشهداء گوید امام زین العابدین سرهای تمامت شهداء را بکربلا آورده در خاک سپرد

و این جوزی گوید در باب سر مبارک اقوال مختلفه است اشهر آن است که آن سر را باسبایا بمدینه آورده و از آن پس بکربلا بازگردانیده با بدن شریف مدفون ساختند قول ثانی آن است که در کنار قبر مادرش فاطمه صلوات الله علیها دفن کردند و شعر مروان بن الحکم را گاهی که در مدینه آن سر مبارک را بدید مذکور داشته .

سیم آنست که در دمشق است

چهارم این است که در مسجد رقه مشرف بفرات در مدینه مشهوره است چه یزید بن معویه علیه اللعنة چون آن سر مبارک را بدید گفت این سر را برای آل ابی معیط در عوض سر عثمان میفرستم و ایشان در رقه جای داشتند و آن جماعت آن سر مال مبارک را در بعضی از خانهای خود مدفون ساختند و از آن پس آن خانه جزو مسجد جامع شد

قول پنجم این است که خلفای بنی فاطمه از باب الفرادیس بعسقلان و از آنجا بقاهره نقل و دفن کرده مشهدی عظیم بر آن بر آوردند و زیارت کنند

ابن جوزی میگوید بهر حال و هر مکان که باشد سر و جسد مبارکش در قلوب ساکن و در ضمائر و خواطر قاطن است چنانکه بعضی از مشایخ مادر اینباب گفته اند:



لا تطلبوا المولى الحسين بارض شرق او بغرب

ودعوا الجميع وعر جوانحوی فمشهده بقلبي

و بروایت محمد بن طلحه شافعی در کتاب مطالب السؤل عمر بن سعد آن سر مبارکرا بدستیاری بشر بن مالك عليه اللعنة نزد ابن زیاد بفرستاد.

و در کشف الغمه گوید ابن سعد آنسر مبارک را به ابن زیاد حمل کرد و آن ملعون فرمان کرد تا در تمامت کویچهای کوفه گردش دادند و با اهل بیت بسوی یزید بفرستاد .

و در محرق القلوب نیز از مکالمه آن سر مبارک با امام زین العابدین و وداع امام زین العابدین باسر منور روایت کند و هم از روایت مردم شیعی در الحاق آن سر با بدن مطهر در روز اربعین مینویسد و نیز میگوید از بعضی روایات معلوم میشود که آن سر را پیغمبر صلی الله علیه و آله با خود ببرد و هیچ شك و شبهت نمیرود که آن سر مبارک به بهترین اماکن انتقال یافته و به نحوی از آنجا ببدن مطهر ملحق شده اگر چه بعنوان جزم معلوم نتوان کرد .

واعثم کوفی گوید علی بن الحسین علیهما السلام باخواهران و عمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در بیستم شهر صفر سر مبارک امام حسین و رؤس سایر شهداء را با ابدان ایشان ملحق کرده و از آنجا روی بمدینه نهاد .

وصاحب حبیب السیر نیز باین خبر اشارت کرده و نیز روایتی را که از یافعی مذکور شد مسطور میدارد .

وصاحب ریاض الشهاده نیز باغلب روایات مسطوره اشارت کند و نیز گوید سلیمان بن عبدالملك آنسر را مخفیا بکربلا فرستاد تا با بدن شریف ملحق ساختند و آن خواب مذکور را بدید و هم گوید بعضی گفته اند که بعضی از شیعیان دزدیده بمصر برد و در محلی که براس الحسین مشهور است مدفون ساخت و بروایتی یکی از مردم شیعه بدزدید و در نجف اشرف بالای سر مرقد منور امیرالمؤمنین علیه السلام مدفون ساخت و باین جهت زیارت آنحضرت در آموغ شایع و معهود است .

ص: 495

و بروایت و تصریح زکریا بن محمود قزوینی در کتاب آثار البلاد و اخبار العباد و ابوریحان محمد بن احمد بیرونی در کتاب آثار الباقیه من الامم الخالیه در بیستم صفر آنسر مطهر بجسد منور ملحق شد .

وراقم حروف در جمله این اخبار بهمان خبر که جبرئیل آنسر مطهر را ببرد بیشتر عنایت دارد، والبته جبرئیل برده است و بدستیاری حضرت سجاد با بدن مبارک مدفون شده و در اینباب نبش قبر نیز لازم نیاید چه ممکن است از فراز قبر مبارک حفره کرده سر مبارک را مدفون و ملحق دارند و از این بر افزون افعال ائمه و ابدان مطهره ایشان را بادیگران قیاس نتوان کرد و هیچ زیان ندارد و همان وقت که بدن مبارک را مدفون کرده اند سر نیز با بدن بوده و آنسر که مشهود و بر نیزه منصوب شده برای مراعات ظاهر و حفظ پاره مسائل باشد

و اگر کرامت و معجزه محسوس شده است بجهت نسبت بآن حضرتست چه اگر صد هزار سر را در صد هزار موضع بر سر نیزه نصب نمایند و بآنحضرت منسوب دارند یا هزار مکان را بمدفن مبارکش نسبت دهند نظر بمقامات ولایت و امامت از همه جا بروز معجزه و کرامت میشود چنانکه از آن دار که بحضرت عیسی بن مریم علیهما السلام منسوب ساختند با اینکه «وَاَصْحَابُ الْمُبْرَةِ وَ مَا قَتَلُوهُ» آثار و آیات کرامت مشهود مینمایند .

ص: 496

## بیان رسیدن جناب امام زین العابدین و اهل بیت اطهار سلام الله علیهم اجمعین بزمین کربلا

از این اخبار که از ابتدای تجهیز سفر اهل بیت بمدینه طیبه و آنچه در باب سر مبارک مذکور افتاد معلوم توان کرد که مدت حرکت اهل بیت از کربلا تا زمانیکه از شام بیرون آمدند بدلائل نقلیه از چهل روز افزون خواهد بود و اینکه پاره نوشته اند در سه روز مدت ایشان را از کوفه بدمشق بردند از قانون عقل بیرونست ، چه اگر خط مستقیمی از کوفه بدمشق بدست میکردند آن بعد مسافت را در سه روز مدت نتوانستند قطع کرد

از این گذشته منازل اهل بیت از کوفه غالباً با نام و نشان و توقف ایشان در اغلب منازل مسطور است و اگر گویند اهل بیت از روی معجزه و کرامت طی چنین مسافت را در چنین قلیل مدت کردند آنهم با آن وقایع منازل موافق نتواند شد و از این برافزون اگر اولیاء دارای کرامت باشند اشقیاء نیستند اگر اهل بیت طی ارض نتوانند نمود امرای لشکر و سپاه و بار کشتهای آنها نتوانند نمود .

ابن طاوس علیه الرحمة روایت میفرماید که اهل بیت عصمت سلام الله علیهم در هنگام مراجعت از شام چون بخاک عراق رسیدند بادلیل فرمودند ما را بکربلا میباید رفت کاروان را از آنجا عبور بده و چون بحایر شریف در شدند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم ورجال آل رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر سر آن مضجع پاک و تربت تابناک بدیدند که زیارت سید الشهداء و مشاهد سایر شهداء آمده بودند و چون ایشان وزنان اعراب حوالی حایر در آن مقام کریم فراهم شدند مامی بزرگ و سوکی عظیم نمایش گرفت و اهل بیت سلام الله علیهم بعد از طی مراسم سوگوای وزاری بجانب یثرب راه گرفتند

و در کتاب لهوف و عوالم و منتخب شیخ طریح نیز بهمین تقریب مسطور است

و ورود ایشان با ورود جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم مطابق شد و از پس روزی چند که داد مصائب بدادند براه مدینه ره سپر شدند .

و اعثم کوفی گوید امام زین العابدین علیه السلام با سرهای شهداء و خواهران و علمات و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گردیده در بیستم شهر صفر سر مبارک حسین علیه السلام و سایر شهداء را با بدان ایشان ملحق گردانیده از آنجا بسر تربت مقدس جد بزرگوار خویش شتافته رحل اقامت انداخت لکن از ملاقات ایشان با جابر علیه الرحمة و اینکه بیستم صفر روز اربعین بود اشارت نمیکند و ابن جوزی در جمله بیان اقوال مختلفه که مذکور شد میگوید اشهر آنست که آنسر مبارک را با سبایا بمدینه بردند و از آن پس بکربلا آورده با جسد منور ملحق و مدفون ساختند .

و در محرق القلوب مینویسد مشهور ما بین شیعه آنست که یزید آن سر مبارک و رؤس مقدسه دیگر شهداء را با امام زین العابدین علیه السلام بداد و آنحضرت بکربلا آورده در روز اربعین بدنهای ایشان ملحق ساخت.

و شیخ صدوق علیه الرحمة در امالی به بیرون شدن علی بن الحسین علیهما السلام با زنان و بازگردانیدن سر مبارک حسین صلوات الله علیه را بکربلا اشارت کند اما از ملاقات با جابر و تعیین زمان سخن نمیکند .

و در مقتل ابی مخنف از ورود اهل بیت بکربلا - و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی که با او بودند و نزول در آنجا و زیارت امام حسین و اقامت روزی چند بعزاداری و کوچیدن بجانب مدینه طیبه اشارت رفته لکن از رؤس مطهره و روز اربعین چیزی مسطور نداشته است و در نور العین میگوید که چون علی بن الحسین واقربای آن حضرت را آن سرهنگ از دمشق بیرون آورد و بپاره طرق رسیدند گفتندای دلیل ماترا بخدای سوگند میدهیم که ما را براه کربلا عبور میده تا تجدید عهدی کرده باشیم، گفت سمعا و طاعة پس ایشانرا همچنان ببرد تا بکربلا در آمدند و این حکایت در روز بیستم شهر صفر بود .

و جابر بن عبدالله انصاری با گروهی از مردم مدینه بایشان باز خوردند

و با قامت سوگواری و بکاء و زاری پرداختند، چنانکه زمین را بلرزه در آوردند آنگاه باهنگ مدینه رهسپر شدند، لکن از رؤوس و اربعین سخن نمیکند

و در فصول المهمه از سفر کردن اهل بیت از دمشق و وصول بمدینه می نگارد لکن از ورود بکر بلا داستان نمیکند

و دمیری در حیات الحیوان سفر اهل بیت را از دمشق تا بوصول بمدینه نگارش میدهد و میگوید در میان وفات رسولخدا تا روزی که حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال مدت بود و شهادت آن حضرت را در روز عاشوراء سال شصتم هجری مینویسد و میگوید ابن عبدالبر در کتاب بهجة المجالس و انس المجالس نوشته است که از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه پرسیدند مدت تعبیر خواب تا بچند تواند بود فرمود پنجاه سال، زیرا که رسول خدای صلی الله علیه و آله در خوابدید کلبی ابقع در خون آن حضرت ولوغ گرفت و تاویل فرمود که مردی حسین علیه السلام پسر دخترش را بخواهد کشت و شمر بن ذی الجوش که سگی ابرص بود قاتل آنحضرت شد و از زمانی که آن حضرت آن خواب را بدید تا گاهی که امام حسین علیه السلام شهید شد پنجاه سال بر گذشت

ملا محمد باقر رشتی در تذکرة الائمة میفرماید مشهور آنستکه از رفتن اهل بیت بشام و باز شدن از شام و آمدن بکوفه چهل روز و بقولی ششماه بود لکن شاید افزون باشد زیرا که رفتن ایشان بکوفه و شام و ماندن در شام و سایر منازل و برگشتن از این مدت بیشتر میشود

و در زاد المعاد میفرماید مشهور آنست که سبب تاکید زیارت آن حضرت در این روز یعنی روز اربعین آنست که امام زین العابدین با سایر اهل بیت سلام الله علیهم بعد از مراجعت از شام در اینروز بکر بلا رسیدند و رؤس مطهره را با بدان مقدسه شهداء ملحق کردند و این بسیار بعید است از جهات عدیده که نگارش آن جمله موجب تطویل است و میفرماید بعضی گفته اند که در اینروز اهل بیت وارد مدینه مطهره شده اند این نیز بسیار بعید است .

و بعضی و بعضی گفته اند شاید حضرت امام زین العابدین علیه السلام باعجاز و طی الارض پوشیده از شام بکر بلا رفته و سرهارا با بدان شهداء ملحق کرده باشند و این ممکن است لکن روایتی در این باب بنظر نرسیده است بلکه بعضی از روایات با اینخبر منافاتی فی الجملة دارد .

و وجهیکه از احادیث وارد میشود این است که اول کسیکه از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله زیارت آن حضرت تشرف جست جابر بن عبدالله انصاری بود و او در اینروز بکر بلا رسید و آنحضرت را با شهداء زیارت کرد و چون جابر از اکابر صحابه بود و اساس این امر عظیم را بر پای داشت تواند بود که سبب مزید فضل زیارت آنحضرت در ت در اینروز شده باشد و شاید وجوه دیگر داشته باشد که بر ما مخفی است و چون فرموده اند که در اینروز زیارت کنیم باید کرد و تفحص ازسبب ضرور نیست .

در بیت الاحزان مسطور است که در حدیث وارد است «*انهم أقاموا المآتم الموقرة للأكباد*» و هم در حق آنانکه در آن سوگواری همراهی کردند فرمودند. «*رَحِمَ اللَّهُ شَيْعَتَنَا لَقَدْ شَارَكُونَا بِطُولِ الْحَزَنِ فِي مُصِيبَةِ الْحَسَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ*» و هم از رؤس مطهره و ملاقات جابر روایت کند .

و نیز گوید در بعضی اخبار رسیده است که بعد از آنکه چند روز و شب در کربلا بمراسم سوگواری و عزا پرداختند حضرت زینب با برادرزاده اش علی بن الحسین علیهما السلام گفت «*خلونی حتی اجاور قبر أخي الحسین الی أن أموت*» مرا بگذارید تا مادام العمر بمجاورت قبر برادرم حسین علی هالسلام روزگذارم فرمود «*لولا الوصیة و امامة الأمة لکننت متمنيا لذلك*» اگر نه پدرم وصیت فرمودی که بمدینه مراجعت نمایم و امر امامت امت نبودی من نیز همین تمنی داشتم و از این حدیث حسن مجاورت در کربلا در تمامت عمر مستفاد میگردد پس قبور شریفه شهداء علیهم السلام را وداع گفته روانه مدینه طیبه شدند

در کتاب نور الابصار نیز بمعتمد جماعت امامیه و ملحق داشتن آن سر مطهر را بعد از چهل روز از شهادت آنحضرت اشارت نموده است .

و شیخ مفید در ارشاد از سفر کردن ایشان از شام تا بمدینه نگارش داده واز دیگر مطالب گذارش نفرموده است

و در رساله صبان نیز بهمین معنی اشارت نموده است

علامه مجلسی در جلاء العیون از ورود اهل بیت بکربلا و ماتم سرائی مسطور داشته لکن بکیفیت رؤس مقدسه اشارت ننموده است. در اعلام الوری نیز از سفر ایشان از شام تا بمدینه نوشته و بمطلبی دیگر سخن نیاورده. یافعی نیز از بازگشتن اهل بیت بمدینه باز گفته و از خبری دیگر راز نگشوده است صاحب روضة الصفائیز بر این منوال سخن کرده است، صاحب حبیب السیر بر طریق اعثم کوفی بیان نموده است و در کتاب ریاض الشهاده نیز باین خبر و پاره اخبار دیگر اشارت رفته است

در کتاب بحر المصائب از سید بن طاوس و بحار الانوار مرویست که چون حضرات اهل البیت بحدود عراق عرب رسیدند و در آنجراه عراق و یثرب جدا میشد اتفاقاً آن روز نعمان بن بشیر در عقب اهل بیت راه میسپرد چون بر سر دوراه رسیدند حضرات زینب خاتون از ساربان سئوال کرد که راه راست بکجا و راه چپ بکجا میرود بنمود که راه عراق بکوفه و سراق بکربلا است .

چون نام کربلا مذکور شد ابواب اندوه مفتوح گشت و فرمودند چندی درنگ جوئید تا نعمان فرارسد و روی مبارک بجانب ام کلثوم کرده فرمود این مرد در حسن سلوک و خدمتگذاری فروگذار نکرده اگر چند ما را چیزی نیست لکن به تقاضای وقت باید چیزی باو عطا کنیم وضمن خواهش نمائیم که ما را ازراه کربلا عبور دهند و از نگرانی برهاند

ام کلثوم عرض کرد نزدمن حلیه از زر بجایست پس جناب زینب خاتون آن حلیه را گرفته بادست بند مبارکش که باقیمانده بود و نیز از دیگر زنان هر حلی و زیور که بجای داشتند ماخوذ داشته چون نعمان و ملازمانش رسیدند و ایشان را ایستاده بدیدند از سبب پرسیدند، گفتند دختر پیغمبر ترا میخواند، شتابان بیامد و سلام براند، آنحضرت پاسخ بداد و آن اشیاء را بدو فرستاده و عذر بخواست

و فرمود نعمان میدانند که آنچه ما را بود به یغما بردند این را بپذیر و خواهش ما را بجای آور و عوض این خدمت تو در حقیقت در روز قیامت با رسول مختار و حیدر کرار است

نعمان از استماع این کلمات ناله بر آورد و آن جمله را باز پس فرستاده پیام کرد که جان و مال و عیال نعمان فدای خاک راه اولاد رسول و فرزندان بتول باد اگر چند در صورت ظاهر از جانب یزید کافر مامورم لکن در باطن این خدمت را برای خوشنودی رسول خدای بجای می آورم و چگونه شکر نعمت این چنین موهبت را توانم نمود که هر صبح و شام بزیارت حضور امام انام و خدمتگذاری اهل بیت عصمت مرزوق هستم کمتر ملازمی از ملازمان این دودمانم، هر دو چشمم کور باد اگر بمال دنیا نظر داشته باشم اهل بیت عصمت او را دعای خیر گفتند و اظهار خوشنودی فرمودند

عرض کرد از این اظهار لطف و عنایت مقصود چیست و توقف در این مکان بی حکمت نیست؟ فرمودند همی خواهند ایشان را بکربلا عبور دهی تا حق زیارت و سوگواری و تعزیت بجای آورند و روزی چند در آن زمین محنت قرین بگذرانند نعمان از این سخن نالان گردیده فرمان کرد تا بدانسوی روی نهادند و چون نزدیک شدند جمعی را بزیارت و سوگواری بدیدند و او جابر بن عبدالله انصاری بود

و از آن سوی جابر چون آن کاروان را بدید غلام خویش را به تفحص بفرستاد غلام برفت و خبر بیاورد و آزاد گشت جابر بنده وار با استقبال بشتافت و ایشان را پیاده دریافت عرض کرد زمین گرم و راه دور است و خواستار شد تا سوار شوند و چون بمقصد رسیدند از مرکبها فروریختند و دور قبور را گرفته خاک غم بر سر بیختند و با دیگر زائران و شیعیان بناله و نوحه و سوگواری و زاری در آمدند و بارها را فرو گرفتند و بماتم سرائی روز نهادند و آشوب محشر بر آوردند .

معلوم باد که این داستان احسان و رزیدن اهل بیت با نعمان چنانکه در دیگر کتب



معتبره مسطور است گاهی بوده است که وارد مدینه شده اند چنانکه بآن اشارت رود تواند بود در کربلا نیز وقوع یافته باشد والعلم عندالله تعالی .

### بیان پاره حالات امام زین العابدین و اهل بیت سلام الله علیهم در زمان توقف کربلا

در نورالعین درضمن خبری که مینویسد مسطور است که اهل بیت در روز بیستم شهر صفر المظفر بکربلا در آمدند و با جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از مردم مدینه باز خوردند و با قامت حزن و بکاء پرداختند چندانکه زمین را بلرزه افکندند

و در لهوف گوید چون اهل بیت بمصرع شهداء رسیدند جابر انصاری و گروهی از بنی هاشم و رجالی از آل رسول الله را دریافتند که همه زیارت قبر حسین علیه السلام آمده اند و در يك وقت با هم باز خوردند و بماتم و سوک پرداختند و زنان آن سواد نیز بایشان پیوستند و چند روز باین منوال بگذرانیدند

در مقتل کبیر ابی مخنف نیز گوید در بیستم شهر صفر بعد از آنکه چهل روز از عاشوراء بر گذشته بکربلا رسیدند و با جابر و دیگران بمراسم عزاداری پرداختند و سر شریف را با بدن لطیف دفن کردند .

و در مقتل صغیر ابی مخنف و کشف الغموض و منتخب و بحار و ریاض المصائب و مقتل یزدی و جز ایشان نیز بهمین تقریب مسطور است

و در کتاب حرقة الفؤاد فاضل خراسانی میگوید چون اهل بیت سید بطحاء در روز بیستم صفر بزمین کربلا پیوستند و بیاد آن مصائب که برایشان در آنجا فرود گشته بیفتادند ناله و اغوئاه و امصیبتاه و اقتلاه و اضیعتاه و احسیناه بر کشیدند ، آنگاه سخت بگریستند و بشدت ناله بر آوردند چنانکه نزدیک همی بود که از شدت ناله و گریه بمیرند و عالم را از سیلان سرشک ویران کنند آنگاه با ندبه و ناله زمین کربلا را مخاطب کرده این اشعار بخواندند :

منازل کربلا بالراس جئنا \*\*\* و قد جئناک یوم الأربعاءنا

منازل كربلا بالأهل عدنا \*\*\* و بالسجاد زين العابدینا

خرجنا منك فی قتل و ذبح \*\*\* رجعنا لابن فاطمة فاقدینا

خرجنا منك فی أسر و قهر \*\*\* رجعنا من یزید مقر حینا

خرجنا منك فی نهب و سلب \*\*\* و ضرب البنات و البنینا

و فیک رجالنا الشهداء أضحوا \*\*\* علی شاطی الفراط مذبحینا

و فیک بغیر جرم قداسرنا \*\*\* و فیک بلا جنایة قدرهینا

و فیک علی المطایا قدحملنا \*\*\* و صرنا فی القفار مشتینا

آنگاه خود را بر آن قبر شریف انداخته هر يك بزبانى بیانى کردند و جناب زینب کبری سلام الله علیها ندا بر کشید و صیحه بر آورد و عرض کرد «یا اخاه یا اخاه و یا ابن امه و قره عیناه باى لسان اشکوالیک من الکوفة والشام و ایداء القوم اللئام و من ای المصائب اشرح لك من الضرب والشتم او من شماتة اهل الشام» آنگاه از حکایات و مصیبات خویش باز گفت و چون زن فرزند مرده ناله بر آورد و باجگری تافته این شعر بخواند:

یا نوردینی و الدنيا و زینتها \*\*\* یا نور مسجدنا یانور دنیانا

و اضیعتی یا اخی من ذا یلاحظنا \*\*\* من کان یکفلنا من ذا یدارینا

خلفتنا للعدی ما بین ضاربنا \*\*\* و بین صاحبنا و بین سابینا

کنانر جیک للشدات فانقلبت \*\*\* بنا اللیالی فخاب الظن راجینا

یا لیتنی مت لم انظر مصارعکم \*\*\* اولم نری الطف ماعشنا و لاجینا

یسیرونا علی الاقتاب عاریة \*\*\* کاننالم لم نشید فیهم دینا

یصفقون علینا کفهم فرحاً \*\*\* و انهم فی فجاج الارض یسبوننا

آنگاه چنان بکربت و اندوه و شدت بگریست که اهل زمین و آسمان را گریان ساخت

و در قره العیون حسین بن محمد قدس سره مسطور است «روی ان ام کلثوم القت نفسها علی قبر اخیها الحسین و صاحت و قالت یا اخاه جعلت فداک قتلوک فماعرفوک و ترکوک

عریاناً و ذبحوك عطشاناً و ام یوجد أحد ان یرحمك و یرحم عیالك»، آنگاه سایر اهل بیت نیز بزبانی سوگواری کردند و از آن پس زنان بادیه جمعی کثیر انجمن شدند و چنان بمراسم سوگواری پرداختند که هیچ وقت از هیچ جماعتی مسموع نیفتاده بود.

و بروایتی چون در آن دل شب بزمین کربلا- راه سپر شدند ناگاه ناله جناب زینب خاتون بلند گشت و باصوتی بلند فرمود «یا حداتی انی لاجد ریح الحسین»، از این سخن صدای افغان و شیون بلند گشت و نعمان که از دور راه می سپرد از آن نالیدن پرسیدن گرفت و سواری را بتفحص بفرستاد، جابر انصاری و بنی هاشم و طایفه از اقارب و عشایر آن مظلوم با جمعی از مردم بادیه بزیارت و عزاداری اشتغال داشتند که آن سوار برسید و حال پیرسید و بفهمید و بی اختیار فریاد بر کشید ای چاکران رسول خداوند جهان اینک جناب سید الساجدین و اهل بیت طاهرین در این نزدیکی فرود شده اند تا در اینجا بسوگواری پردازند، ایشان، باسروپای برهنه و چشمهای گریان و سوز و افغان باستقبال بیرون تاختند

و از آن سوی مخدرات طاهرات با ناله وزاری میآمدند و آن سوار آن خبر به نعمان برد و از یکسوی اهل بیت آن صدای افغان همی بشنیدند و سبب پرسیدند در این حال نعمان فرا رسید و مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عرض کرد مگر نمیدانید این همان منزلی است که کشتی آل علی در بحر خون غرق شد و این فریاد و فغان محبان و شیعیان و زایران شما است که از وصول شما خبر یافته باستقبال شتابان هستند.

چون نام کربلا را شنیدند و از رسیدن آن جماعت باخبر شدند بجمله از هودجها بر زمین افتادند و آشوب و شور و افغان باسماں رسانیدند و جناب زینب خاتون به تسلیت حضرت سکینه کلماتی بفرمود و چون زایران را نگران شدند دیگر باره بانگ ناله و نفیر را از خاک بافلاک رسانیدند و بمراسم سوگواران روان گردیدند و چنان آواز و غریبیه و واسیده و واحسیناه و وا محمده و واطمتاه و واعطشاناه و

واقتیلاہ و وا شہیدہ بر کشیدند کہ زمین و آسمان را پر شور و فغان ساختند

و بروایت صاحب مقتل الشهداء رؤوس مقدسه شهداء را در دست دست گرفته بانان نمایان کردند جماعت زایران و شیعیان از مشاہدت این حال پر ملال بزلزلہ و غلغلہ در آمدند و جناب زینب کبری باتفاق آن زنها و حضرت امام زین العابدین علیہ السلام با جابر و دیگر مردها با نالہ و فغان بجانب قبور روان شدند و بنوحہ و نالہ و زاری پرداختند و از آنجا بقبر منور حضرت ابی الفضل روی نهادند و لوای مصیبت و ماتم برافراشتند و جناب زینب در زیارت آن قبور و قبر سیدالشہداء چنان بنالید و بموئید کہ از ہوش بگشت چنانکہ آن حضرت را مرده پنداشتند .

در مہیج و مخزن مسطور است کہ چون آن مخدرہ بقبر برادر رسید جامہ خود را چاک زد و باواز بلند گفت «وا اخی واحسیناہ واحیب رسول اللہ یا بن مکة و منی یا بن فاطمة الزہراء یا بن علی المرتضی»، و جناب ام کلثوم سلام اللہ علیہا این شعر قرائت فرمود:

اليوم مات ابی علی المرتضی \*\*\* اليوم حل الشکل بالزہراء(1)

و موافق خبریکہ در مخزن البکاء و تظلم الزہراء و کتاب بشارة المصطفی از اعمش از عطیہ عوفی وارد است عطیہ گفت در خدمت جابر باہنگ زیارت جناب سیدالشہداء سیدنا الحسین علیہ السلام از منزل بیرون آمدیم و چون وارد کربلا شدیم جناب جابر آداب غسل بجای آوردہ بزیارت فایز گشت و شرحش در کتب مسطور است و در این زیارت از ملاقات جناب جابر با اہل بیت اشارت نرفتنہ و مینویسد چون از کار زیارت و پارہ مکالمات باعطیہ عوفی فراغت یافت فرمود «خذونی نحو ابیات کوفان» مرا بخانہای کوفہ برید و در اثنای راہ کوفہ پارہ وصایا باعطیہ بگذاشت

و از این خبر میرسد کہ جناب جابر را در زیارت اول با امام زین العابدین و اہل بیت طاہرین ملاقات نرفتنہ و بکوفہ منزل ساخته و گاہ بگاہ بتجدید زیارت مفاخرت میجستہ و در یکی از زیارات او ورود اہل بیت نیز روی دادہ و این نہ در .

ص: 506

---

1- امروز پدرم علی مرتضی شہید شد، امروز است کہ سوک و ماتم بر حضرت زہرا وارد شد.

زیارت اربعین خواهد بود و در این باب آن چند اخبار مختلفی وارد است که از حیز نگارش بیرون است و آنچه در این مقام مسطور گشت برای توضیح پاره مقاصد کافی است

### بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه در باب اربعین و زیارت جابر بدست می آید

معلوم باد که در این مقام بچند مطلب باید اشارت کرد تا آنچه مقصود است مفهوم آید یکی تشرف یافتن جناب جابر زیارت مقابر مطهره و دیگر ملاقات امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین با او، و دیگر زمان وصول اهل بیت بکربلا و دیگر تشخیص روز اربعین و دیگر زمان حرکت از کوفه بشام و از شام بمدینه دیگر حکایت وصول بمدینه طیبه و این جمله درسه بیان مسطور میشود

بیان اول این است که جمعی بر آن رفته اند که جناب سیدالساجدین و اهل بیت طاهرین از حبس و بند یزید مستخلص شده در روز اربعین اول امام علیه السلام زمین کربلا گردیدند و با جابر بن عبدالله انصاری و دیگران بسوگواری پرداختند چنانکه ابومخنف در مقتل کبیر باین خبر و ملاقات با جابر اشارت کرده و محمد بن حسن حر عاملی در وسائل الشیعة و صاحب روضة الاذکار بوصول اهل بیت در روز اربعین و ابو اسحق اسفراینی بوصول اهل بیت در بیستم صفر و ملاقات با جابر انصاری و جماعتی از اهل مدینه و سید بن طاوس علیه الرحمة بوصول اهل بیت از شام بکربلا و ملاقات با جابر و بنی هاشم و صاحب منتخب بوصول اهل بیت در بیستم صفر بکربلا و ملاقات نمودن با جابر انصاری و جماعتی از زنان بنی هاشم و بعضی کتب دیگر که در بحر المصائب نام برده مثل انیس الذاکرین و ترجمة المصائب و کشف الغموض و روضة الشهداء و محرقة القلوب و عین البکاء و مشکوة و اصل البکاء و ریاض المصائب و حدیقة السعداء و روضة المصائب و طوفان البکاء و مهیج الاحزان و مصائب الابرار و معدن البکاء و جز اینها از مؤلفات قدیمه و جدیده بر این منوال سخن کرده اند.

و بیان ثانی اینست که جماعتی از علماء که مقتل شهداء را نگاشته اند باینمطلب

نفیاً و اثباتاً متعرض نشده اند مثل صاحب روضة الشهداء و مجالس و منهاج و مصباح و مشکوة و منتخب المزار و تحفة الزائر و انیس الذاکرین و مخزن البکاء و امثال آنها که از این پیش مسطور آمد.

و بیان سیم این است که برخی از علمای اعلام مسطور فرموده اند که اهل بیت اطهار چون از شام بیرون شدند بکربلا نرفتند، بلکه یکسره راه سپار شدند تا بمدینه طیبه رسیدند

چنانکه از شیخ مفید و مجلسی از کتاب زادالمعاد و اختیارات و صاحب منهاج العارفین و کلام کفعمی در مصباح که قائل بآنست که اهل بیت در بیستم شهر صفر بمدینه وارد شدند و علامه حلی اعلی الله مقامه در منهاج الصلاح که می فرماید در بیستم شهر صفر حرم مولای ما امام حسین علیه السلام از شام بمدینه و ورود جابر بن عبدالله بن حزام صاحب رسولخدا صلی الله علیه و آله از مدینه بکربلا برای زیارت قبر ابی عبدالله حسین بن علی علیهما السلام بود و اول کسی بود که از جماعت مردم آن حضرت را زیارت نمود .

اما بیان اول که اهل بیت در اربعین اول بزیارت مرقد منور آمده باشند و با جابر ملاقات نموده باشند بدلائل حسیه و عقلیه و نقلیه چندان بعید است که محل اعتنا نشاید شمرد، چنانکه خود ناقلین این خبر در اختلافی که در نقل خود دارند بر این مطلب شاهد میشوند و استبعاد اغلب علمای اعلام مثل علامه مجلسی اعلی الله مقامه و مورخین عظام مثل مرحوم لسان الملك و جز ایشان بر این کلام مذکور مؤید است

و نیز روایت آنانکه وصول اهل بیت را در اربعین می نگارند از ملاقات جناب جابر اشارت نمیکنند و بعضی مینویسند چون وارد شدند جناب جابر را در آنجا یافتند و از این معنی معلوم میشود که جناب جابر از آن پیش در آنجا وارد شده است و نیز الحاق رؤس شهداء دلالت بر آن دارد که در اربعین اول نبوده است

پس بصواب نزدیک چنانست که گوئیم اهل بیت اطهار سلام الله علیهم در زمان حرکت از کوفه بشام راه را گردانیده بکربلا آمدند و ورود ایشان بکربلا

در روز بیستم صفر یا نوزدهم صفر بوده است و جناب سیدالساجدین زیارت اربعین بجای گذاشته است

و تواند بود که جناب جابر بعلمی که از پیغمبر داشت و میدانست که امام حسین در فلان زمان شهید میشود مخفیا از مدینه بکربلا رفتند چنانکه آن روایت که نوشته اند با جمعی زنان بنی هاشم بودند دلیل براین تواند بود و در آنجا با اهل بیت ملاقات نموده زیارت اربعین بجای آورده و در کوفه منزل ساخته باشند و از کوفه نیز گاهی تجدید زیارت کرده باشد و در یکی از اوقاتی که زیارت نایل شده با وصول اهل بیت از شام بکربلا توافق جسته باشد ممکن است

و جمع در میان کلیه اخبار این است که گوئیم اهل بیت چون از کوفه بجانب شام سفر می کردند روز اربعین وارد زمین کربلا گردیدند لکن در اینحال رؤس مطهره را به ابدان منوره ملحق نکردند بلکه در سفر ثانی که از شام بکربلا آمدند ملحق کردند و آنوقت روز اربعین نبود

زیرا که اهل بیت در روز یازدهم یا دوازدهم محرم الحرام از کربلا بکوفه اندر شدند و بروز چهاردهم محرم پسر زیاد نامه به یزید و اطراف و مدینه طیبه نوشت و بعد از چهارده روز که آخر ماه محرم باشد آن خبر بشام رسید و شانزده روز بطول انجامید تا جواب نامه یزید باین زیاد پیوست که اهل بیت و سرهای شهداء را بشام روانه دارد ، و چند روز بر گذشت تا ابن زیاد تهیه سفر ایشان را بدید و ایشان را چنان از کوفه روانه داشت که روز هیجدهم یا نوزدهم صفر المظفر بکربلا در آمدند و ادراک روز اربعین را در کربلا نمودند .

و در آن روز سرهای شهداء را نیز از دنبال ایشان بکربلا در آوردند و از آنجا از جاده غیر معتاد به بیست و پنج منزل یا بیست و دو منزل وارد شام شدند بلکه اگر کلفت تر باشد همانست که باسایش طی منازل کرده شانزدهم ربیع الاول موافق پاره اخبار که مسطور گشت بشام در آمدند و مدتی در شام توقف کردند بعد از آن بجانب مدینه روی نهاده و چون نظر بپاره روایات آن سرهنگ که از جانب یزید با

ایشان سفر میکرد اجازت داشت تا ایشان را بهر کجا خواهند فرود آورد از خواستار شده باشند که ایشان را بکربلا عبور دهد .

در مدت سی و سه روز از شام بکربلا آمده باشند و سه روز در کربلا بمراسم عزا داری پرداخته و سرها را با بدنها ملحق نموده بجانب مدینه روانه شده باشند و در این سفر با جابر انصاری که گاه بگاه از کوفه تجدید زیارت کرده ملاقات فرموده باشند و پاره خطب و کلمات امام زین العابدین علیه السلام خطاب با مردم کوفه و پاسخهای ایشان که در ورود اول ایشان از کربلا بکوفه ممکن نبوده است در این ورود ثانی باشد .

یا اینکه ورود ایشان بمدینه طیبه موافق خبر علامه حلی اعلی الله مقامه و بعضی دیگر که می نویسند در اربعین بوده است مقصود از اربعین چهل روز بعد از بیرون شدن ایشان از شام یا از کربلا یعنی در این سفر ثانی ایشان از شام بکربلا بمدینه باشد و گرنه در سفر اول ایشان از کوفه بشام چگونه تواند شد که در اربعین اول شهادت از شام بمدینه وارد شده باشند یا مقصود اربعین سال دوم شهادت باشد، تا روز قیامت هم هر امری در این روز اتفاق افتد خواهند گفت در روز اربعین روی داد و نشاید جمله را در اربعین سال اول شمرد

و تواند بود که آمدن جابر و بنی هاشم نیز زیارت آنحضرت در این اربعین سال دوم باشد که علامه میفرماید ورود اهل بیت بمدینه با ورود جابر بکربلا و زیارت اربعین موافق بود، چه در اربعین اول مشکل مینماید که جابر بآنجا زیارت شده باشد و چون جابر که از اکابر صحابه است اول کسی است که در بیستم صفر زیارت آنحضرت شده و بآداب زیارت پرداخته اربعین اول خوانده باشند .

و اینحال باخبر آنانکه قتل آن حضرت را در سال شصتم رقم کرده اند و پاره که در شصت و یکم مینویسند اصلاح یا بدو نیز با آن اخباری که از سر مطهر و معجزات آنسر مبارك و طواف در بلاد و امصار و بازگردانیدن بدمشق تصریح دارد درست تر است چه ممکن است آنسر مبارك را بمدینه برده باشند و دیگر باره بدمشق اعادت



داده گاهی که اهل بیت از شام بکربلا می‌رفتند با بدن شریف ملحق نموده باشند و آن خبر که از علامه حلی اعلی الله درجاته مذکور  
مینمایند که ورود حضرات در اربعین بمدینه با ورود جابر بکربلا مطابق افتاد همان اربعین سال دوم بوده است

یا اینکه لفظ کربلا سهواً بقلم کاتب مدینه شده باشد و مقصود این باشد که ورود حضرات اهل بیت از کوفه بکربلا یا ورود جابر از مدینه  
بکر بلا روز اربعین اول بوده و از آن پس از کربلا بشام رفتند و در سفر ثانی که بکربلا آمدند تا بمدینه شوند سر مبارك را ملحق ساختند و  
نیز تواند بود که بعد از آنکه بمدینه رفتند و آن سر مبارك در مدینه بود بکربلا فرستاده باشند تا باروایت آنانکه آن سر مطهر را یزید ملعون  
بمدینه فرستاد و از مدینه نزد او باز آورده بکربلا فرستادند توافق جوید.

و اگر خواهیم باخبر آنانکه می گویند امام زین العابدین علیه السلام در اربعین با جابر ملاقات فرموده سر مبارك را ملحق ساخت تطبیق  
دهیم گوئیم حضرات اهل بیت در شانزدهم ربیع الاول سال شصتم وارد دمشق شده بعد از چند ماه از دمشق بیرون شده باسایش راه سپرده  
در اربعین سال دوم بکربلا رسیدند، جابر نیز وارد شده و زیارت اربعین و ملاقات با امام زین العابدین و الحاق رأس شریف روی داد و از آن  
پس بمدینه روی نهادند و چون وارد مدینه شدند و اهل مدینه از ورود ایشان مطمئن شدند و بدانستند که اگر آغاز طغیان کنند آسیبی بایشان  
نمیرسد سر بطغیان بر آوردند.

و این نیز بصواب نزدیکتر است چه گاهی که بزرگان مدینه نزد یزید شدند و باز آمدند و از فسق او باز گفتند هیچ از اهل بیت سخن در دهان  
نداشتند و امام زین العابدین نیز در خارج مدینه در ضیعت خود جای داشت و چون یزید بعد از يك سال مسلم بن عقبه را بقتل اهل مدینه  
مامور کرد، در امر آن حضرت سفارش کرد و این حکایت در اواخر سلطنت یزید بود و پس از وقعه مدینه بمدتی قلیل بدوزخ شتافت

و اگر اهل بیت در همان اوایل وقعه هایله عاشوراء بمدینه مراجعت کرده بودند مردم مدینه مدتی در نگ نمی جستند، چه بعد از آنکه آنحضرت شهید شد ابن عمر و ابن زبیر و دیگران آن نامه ها بنوشتند و از یزید روی بر تافتند لکن چون اهل بیت نزد یزید بودند از آن بر اندیشیدند که اگر آغاز طغیان نمایند شاید بایشان گزندی رسد چنانکه یزید نیز این حال را میدانست و باین سبب مدتی ایشان را در شام بداشت .

و چون چندی بر گذشت و آن آشوب بنشست و با ایشان براه ملاطفت در آمد م چندانکه یقین بدانست ایشان از آن سوز و شور فرود شده اند و مردمان از آن حال پر ملال فراغت یافته اند و از آن پس آغاز فتنه نخواهند کرد و حضرات اهل بیت خواستار شدند تا بمدینه رهسپار شوند و مردم شام نیز از طول مدت ایشان در شام افسرده آمدند و از وی بخواستند که ایشان را رخصت مراجعت دهد، ناچار مسؤول ایشان را باجابت مقبول داشت و بمدینه رسول باز فرستاد .

و اگر بدانستی که بعد از مراجعت ایشان مردم مدینه را سینه ها از کینه ها خروش گیرد و دیگران فتن در جوش گردد تا زنده بود بهرطور که توانستی ایشان را در شام بداشتی و وقایه آشوب مردم مملکت را در این شمردی، لکن چون خدای تعالی مکافات او را خواسته بود این امر بایستی روی دهد و بمیل او یاعدم میل او ایشان از شام بکربلا و از کربلا بمدینه شوند و آن خطبه حضرت زینب و امام زین العابدین در سفر ثانی کوفه قرائت شود و دیگر باره مردمان از خواب غفلت بیرون شوند همه روی بخواهد داد «و اذا قضی امرایان مقضیا» چنانکه از خبر عطیه عوفی که در زیارت اربعین از ملاقات جابر با امام زین العابدین اشارتی نرفته نیز بر این جمله دلالت دارد .

و هم آن روایاتی که از مدت اقامت ایشان در کربلا از سه روز بیشتر تا بچهار ماه و از آنجا بمدینه راه سپردن چنانکه در بحر المصائب از پاره کتب مسطور شده است اگر مقرون بصحت باشد حکم می نماید که ورود اهل بیت در اربعین سال دویم بمدینه بوده است

و چون ارباب بصیرت و دقت نظر در این تحقیقاتی که در این کتاب بعد از نگارش بسیاری اخبار و روایات و حکایات مختلفه شده با آن چه از این پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام در ذیل وقایع یوم الطف نگارش رفته بنگرند، امید میرود که خداوند مجید رفع پاره توهّمات را بفرماید و در مقام تطبیق اخبار و تفکر صحیح براهی درست دلالت فرماید و پاره مسائل مبهمه را روشن بگرداند

چه بر آنانکه اهل خبرت و بصیرت هستند پوشیده نیست که تا کنون هیچیک از مورخین و محدثین این زحمت بر خود ننهاده و این چند نقل اخبار که در این کتاب افتاد نموده اند و این بیانات وافیّه و تحقیقات کافیّه را باین شرح و بسط منظور نداشته اند و له الحمد والمنه و منه الاستعانه و علیه التکلان

### **بیان حرکت کردن امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین علیهم السلام از زمین کربلا**

حکمت یزدان چنان میخواست که اهل بیت عصمت بعد از مراجعت از شام بزمین کربلا و دشت نینوا در آیند و با جابر انصاری علامات مصیبت و سوگواری بیای دارند و از اطراف و جوانب ازدحام ورزند و زمین و زمان را بفغان در آورند و بدون بیم و هراس آن اساس بر کشند تا معنی «وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَّلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ خَتَمَ اللّٰهُ عَلٰی قُلُوْبِهِمْ وَّعَلٰی سَمْعِهِمْ وَّعَلٰی اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَّلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ» و پاره فقرات حدیث ام ایمن در بقای آن آثار در مرور لیالی و نهار تا آخر ادوار نمودار شود و هیچکس مانع و دافع نگردد و حق ظاهر و باطل آشکار گردد

حتی اگر یزید موافق پاره روایات که از قطب الدین راوندی یاد مینمایند از مراجعت ایشان پشیمان گشت و پانصد تن را بمراجعت ایشان شتابان داشت بجایی نرسید و عصای پسر بیمار علی عمرانش چون عصای موسی بن عمران جمله را ببلعید

و آن ملعون در دواج (1) ندامت و اندوه بغلطید و جز خموشی و خوردن آتش ملامت و عداوت چاره ندید

لاجرم حجت خداوند تعالی فی العالمین علی بن الحسین با اهل بیت سلام الله علیهم در آن زمین در آمد و بمراسم سوگواری سه روز یا بیشتر یا چهار ماه یا کمتر بآن مقدار که خود میدانست و انجام مقصود را کافی می‌شمرد مکین گردید و آنچه تکلیف ات بود بجای آورد و حق را از باطل و مظلوم را از ظالم و سعادت را از شقاوت آشکار ساخته اهل بیت را بصبر و شکیبائی وصیت نمود و بحضرت زینب خاتون که سخت پریشان حال و آشفته خیال بود نزدیک شد و بازوی شریفش را گرفته فرمود ای عمه گرامی تو دختر فاطمه زهرا و لنگر سفینه صبر و شکیبائی و غواص دریای تسلیم و توکلی این بی آرامی چیست؟ آیا نگران نیستی که این زنان و اطفال قرین هلاک شده اند ساخته سفر باش.

آن مخدره از آن حالت مفارقت پاره سخنان بر زبان آورد امام فرمود چنین است که گویی بی عباس و قاسم و علی اکبر و حسین پسر پیغمبر چه زندگانی و چه مدینه و چه جای دیگر و اگر زیارت جد بزرگوار نبودی رفتن از این تربت اختیار نیفتادی حکم رسول خدای را باید اطاعت کرد.

و بپاره روایات دیگر که در بحر المصائب یاد میکنند چون جناب امام زین العابدین آن حالت اضطراب را در حضرت زینب بدید فرمود «یا عمته أنت عارفة كاملة و الصراخ و الجزع من عادة الجاهلین اصبری و استقری»، آنگاه زینب علیها السلام عرض کرد «یا علی و یا فرّة عینی دعنی اُفیم عند اخی حتّی جاء یوم وعدی لانی کفّ الّقی اهل المدینة و اری الدور الخالیة»، آنگاه ناله بر آورد که وا اخاه واحسیناه.

امام علیه السلام فرمود ای عمه آنچه گوئی بحق باشد بی پدر و بی برادر و عباس و قاسم چگونه برویم و منازل بی صاحب ایشان را نظاره کنیم لکن آنچه رضای خدا

ص: 514

1- دواج - بروزن غراب و رمان - بالا انداز و لحاف را گویند .

واوامر جدم خاتم الانبياء است بایست بجای آورد و بروایتی چون چند روز از مراسم سوگواری اهل بیت علیهم السلام بر گذشت و فغان از آسمان آنسوی تر نشست نعمان بن بشیر بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بیامد «فَقَالَ يَا سَيِّدِي وَ مَوْلَايَ جُعِلْتُ فِدَاكَ اِنَّ هٰؤُلَاءِ الْاِطْفَالِ وَ النَّسَاءِ لَوْ كَانُوْا بِهٰذَا الْمَنْوَالِ لَهَلَكُوْا» عرض کرد ای آقای من اگر این اطفال و زنان باینحال سوگواری و زاری و اضطراب و بیقراری بگذرانند بیگمان هلاکت یابند لاجرم امام علیه السلام رخصت ارتحال داد نعمان محامل و اسباب اجمال را (1) حاضر ساخته اهل بیت چون مشاهده آن حال را نمودند و لوله و غلغله در افکندند و چنانکه در کتب مقاتل مذکور است هر يك بزبانی ترنم گرفتند و به نثر و نظم سخنها ساختند .

در کتاب ابی مخنف و غیره مسطور است که چون دختران سید انام بفرمان امام همام در محامل خود جای کرده جانب مدینه گرفتند و چندان راه که قبور شهداء از نظر آنها نزدیک بودی که ناپدید گردد یکباره صدا بصدا داده و شور یوم نشور آشکار و زمین و زمان را بی قرار ساخته هر يك بنوائی نوحه سرائی کردند و قرار و آرام از لیالی و ایام بردند

راقم کتاب گوید چون از روی تفکر و تعقل در احوال اهل بیت رسول خداوند متعال بنگرند بدانند که در این سفر کردن بمدینه با آن قتل رجال و نهب اموال. و آنهمه رنج و کلال و شکنج و ملال و آن صدمات طرق و شوارع و محافل و منازل و مجالس کوفه و شام و ذلت و خواری در میان عام بچه روز و روزگار و چه سوز و افکار بوده اند

جمعی زنان و اطفال بی پدر و شوهر و فرزندان و برادر همه غارت شده و هزار گونه بلیت دیده و کاسات بلیات و محنت کشیده و بآن حالت جلالت و احتشام از مدینه خیر الانام بیرون شده و جمله را از دست سپرده و اینک بهمان شهر مراجعت مینمایند و از جمله بی نصیب نظر بدوست و دشمن میگذرانید درجه این حالت را جز حضرت احدیت

ص: 515

در کتاب بحر المصائب مسطور است که چون بمنزل اول نزول فرمودند صدای قائلی را شنیدند که همی گفت:

افض دموع العين سجلاً على السبط \*\*\* على البدن المرموس في جانب الشط

فذاك حبيب الله و ابن حبيبه \*\*\* باب المهدي و الدين و العلم و القسط

لقد كان في الاسلام حصناً مشيداً \*\*\* و غوث اليتامى و الارامل في القحط

فلاتنس يوم الطف و الخيل حوله \*\*\* سراعاً اليه مثل نافرة الرقط

اهل بيت در آن منزل نیز بسوگواری پرداختند راوی گوید «فاجتمع عليهم كثير من القرى و البادية فجددوا الاحزان و رفعوا الاصوات و اعلنوا الصياح و الصراخ ثم ارتحلوا منه و اخذوا طريق المدينة بالكربة الشديدة» از اعراب بادیه گروهی بیشمار فراهم شدند و تجدید ماتم سرائی وزاری کردند و ناله و نغیر بفلک اثیر رسانیدند آنگاه از آن منزل بکوچیدند و جانب مدینه را پیش گرفتند و چون بمنزل دوم رسیدند از هاتمی شنیدند که این شعر را بخواند :

الاياعين جودي مع حبيب \*\*\* لقتل البدل و البطل المجيب

حسيناً جر دواعنه رداه \*\*\* عن الجسد الشريف بابي سليب

از اطراف و جوانب جمعی کثیر از زن و مرد و بزرگ و کوچک فراهم گردیده همچنان بناله و فغان وزاری و سوگواری کار کردند و نیز از هر منزل که بمنزل دیگر کوچ کردند اینگونه آشوب بر آوردند و چون از منزل پنجم باربر بستند حضرت زینب سلام الله علیها از مصائب روز عاشوراء و نوائب جناب خامس آل عبا ارواحناله الفداء تذکره کرد و همی ناله بر کشید و سرشک از دیده بدیدار بیارید و این ابیات را در بحار بآنحضرت منسوب میدارد:

على الطف السلام و ساكنيه \*\*\* و روح الله في تلك القباب (1)

ص: 516

---

1- سلام بر کربلا و ساکنان آن که ناموس الهی در آن قبه ها آرمیده است ارواحیکه از ازل تقدیس شده و از آبهای گوارای بهشتی چکیده ک گشتند.

نفوساً قدست في الارض قدماً\*\*\* و قد خلصت من النطف العذاب

مضاجع فنية عبدوا و ناموا\*\*\* هجوعاً في الفدافد و الشعاب(1)

علتهم في مضاجعهم كعاب\*\*\* بارواق منعمة رطاب

و صيرت القبور لهم قصوراً\*\*\* مناخاً ذات افنية رحاب

لئن وارتهم اطباق ارض\*\*\* كما اغمدت سيفاً في قراب

فقد نقلوا الى جنات عدن\*\*\* و قد عيضوا النعيم من العذاب

ايخل بالفرات على الحسين\*\*\* و قد اضحى مباحاً للكلاب

فلي قلب عليه ذو التهاب\*\*\* ولى جفن عليه بانسكاب

از آنجا نیز بکوچیدند و بهر منزل فرود گشتند کار ماتم بساختند و از اطراف و جوانب انجمن شدند و گاهی از مردم جن یار و سوگوار شدند و قرائت مرثیه و اشعار نمودند و چون از منزل نهم راه بر گرفتند جناب زینب کبری متذکر مادرش زهرا سلام الله علیها شده و عرض کرد ای مادر بر خیز و آشوب رستخیز را بنگر و این کلمات بگذاشت «فَقَالَ يَاسِيدِي وَ مَوْلَايَ جُعِلْتُ فِدَاكَ اِنَّ هَؤُلَاءِ الْاَطْفَالَ وَ النَّسَاءِ لَوْ كَانُوا بِهَذَا الْمَنَوَالِ لَهَلَكُوا»

آنگاه از آن منزل راه بر گرفتند و منزل بمنزل سفر کرده و در هر منزلی از

ص: 517

1- آرامگاه جوانانیکه خدا را پرستش کردند و سپس آر میدند آر میدن شباهنگام در صحراها و درهها . بار گاهی بر مضاجع آنان افرشته شد که پیکر تروتازه آنان را در بر گرفته است . قبور آنان همچون قصور بلند پایه زیارتگاه شد و در اطراف آن صحن و آستانه وسیع پدیدار گشت . اگر چه بمانند شمشیر فروزانی که در غلاف شود در زیر طبقات خاک مدفون شدند ولی بیوستانههای دائمی نقل مکان کردند و از عذاب الهی در پناه نعیم جنت جاودانی آسودند. آیا از آشامیدن آب فرات بر حسین بخل بورزند با آنکه برسگها مباح و حلال است. قلب من بر حسین همیشه ملتهب و جوشان است ، و چشم من همواره بر او گریان. اشعار آنحضرت بتمام و کمال در صفحه 470 و 471 گذشت .

مراسم سوگواری وزاری خود داری نکردند و هر چه بمدینه طیبه نزدیکتر شدند سوز و گداز ایشان بیشتر شدی و آشوب و فغان فزونتر گردیدی و در هر منزلی شعرها خواندند و هر يك بنوائی ناله و نفیر بر آوردند و بیاد کشتگان اشکها از چشمها بباریدند و بزبانی مخصوص و نوائی خاص بزاریدند تا از منزل نوزدهم بار بر بستند و این هنگام بمدینه طیبه نزدیک شدند و بحالتی متحیر و واله راه می سپردند که نمیتوان کرد.

و چون بمنزل عشرين در آمدند و بمدینه رسول خدای نزدیک شدند و از مجاورت حضرت سید الشهداء بعید افتادند و آن روزگار را بخاطر آوردند بیشتر بانده و وزاری و اضطراب و بیقراری اندر شدند و تمامت مصائب جهان برایشان هجوم آورده بلیات و مصیبات روز عاشوراء تازه گشت

### **بیان ورود سیدالساجدین و اهل بیت طاهرین سلام الله علیهم در نزدیکی مدینه**

چنانکه در لهوف مسطور است بشیر بن حدلم میگوید چون بمدینه نزدیک شدیم علی بن الحسین علیه السلام فرود شد و بفرمود تا بارها را بر گشودند و خیمه و سرا پرده بر کشیدند و زنان را پیاده کردند، و بقول صاحب ریاض المصائب نما و مراکب فرود شدند و گریبانها چاک و مویها پریشان و بر سروروی بزدند و گریه و ناله بر آوردند چندانکه زمین و زمان را بفرغان در آوردند

و بروایت مفتاح البکاء نعمان که در مصاحبت اهل بیت بود بخدمت امام علیه السلام در آمد و عرض کرد یاسیدی اینک مدینه جد تو محمد صلی الله علیه وسلم است که سوادش نمایان و بروایتی این مرد که این سخن کرد بشیر بن حدلم بود چون امام علیه السلام کلام بشنید آه بر کشید و بگریست

در کتاب مجمع المصائب و مهیج الاحزان و محرقة القلوب و ریاض المصائب



و نجات الخافقين و مطالع الاحزان و نوحه الاحزان که در زمان شاه عباس ثانی تالیف شده و در مقتل میلانی و روضه المصائب و تحفة الذاکرین و جلاء العیون و مخزن البکاء که صاحب بحر المصائب از ایشان ناقل است مسطور است که چون حضرات اهل بیت سواد مدینه را نگران شدند، حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنان آهی بر کشید که همیخواست روح مبارکش از قالب بشریت بیرون تازد و جناب زینب خاتون فریاد بر کشید ای خواهران از عماریها و محملها فرود شوید و پیاده گردید که اینک روضه منور جدم رسولخداى نمایان و مدینه طیبه نزدیک شده است و فرمود ای یاران این محملها را دور و شترها را بریکسوی دارید که مرا تاب و طاقت نمانده است

پس بجمله فرود شدند و لوای غم و مصیبت برافراشتند و خروش محشر نمایان ساختند و از اشیاء و اسبابیکه از شهدای کربلا داشتند بیاوردند و بگسترده و بموئیدند و بزاریدند و چشم هور(1) و ماه را از غبار اندوه و غم تار ساختند و اگر بروایت بعضی اهل سیر سر مطهر فرزند پیغمبر نیز در این سفر با ایشان بوده است معلوم است حالت ایشان چه خواهد بود

در اعلام الوری مسطور است که نعمان بن بشیر در مصاحبت اهل بیت علیهم السلام مامور شد و ایشان را شبها راه سپارداشتی و خود از ایشان دور بودی و هیچ غفلت نداشتی و هر وقت فرود شدند دورتر از ایشان فرود آمدی و چون حارسان از کناری جای گرفتی و یکسره بانهایت ملایمت و رفق کار کردی تا بمدینه رسیدند

و ابن اثیر و صاحب اخبار الدول و شیخ مفید نیز بهمین تقریب سخن کرده اند و در ناسخ التواریخ و اغلب کتب معتبره نزدیک باین صورت مرقوم شده و نوشته اند چون در نزدیکی مدینه در مکانی شایسته فرود شده خیمه ها برافراختند فاطمه علیها السلام دختر علی بن ابیطالب با خواهرش زینب سلام الله علیهما گفت نعمان بن بشیر انصاری و بقولی گفت این مرد باما نیکی کرد و در طی طریق در خدمت از هیچ زحمتی دریغ

ص: 519

نداشت آیا چیزی باشد که در صله او بکار بندیم .

زینب فرمود سو کند با خدای با ما چیزی نباشد که در صله او دهیم مگر از حلی و پیرایه خویش بدو عطائی کنیم پس از دست بند و یاره و مرسله و قلاده(1) مبلغی فراهم آورده بدو بفرستادند و معذرت بجزستند، نعمان آن جمله را باز پس فرستاد و عرض کرد اگر این خدمت که نموده ام در طمع مال دنیا بود البته مرا کافی بودی لکن سوگند با خدای من جز برای خشنودی خدا و قرابت شما با رسول خدا اینکار نکردم صاحب فصول المهمه نیز بهمین تقریب مسطور نموده است

### بیان خبر شدن اهل مدینه طیبه از رسیدن اهل بیت علیهم السلام

چنانکه در بحر المصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است چون اهل بیت در نزدیکی مدینه فرود شدند و خیمه ها بر افراشتند سیدالسادین صلوات الله علیهم فرمود تا خیمه پدرش حسین علیه السلام را که در این مدت در هیچ منزلی نیفراخته بودند بیفراختند و مسند آن حضرت را نیز در آن خیمه بگستراند، چون اهل بیت آن خیمه و مسند را نگران شدند ناله و فغان بچرخ گردون رسانیدند و جناب زینب کبری سلام الله علیها چون آن مسند بی صاحب را بدید ناله بر کشید و بی خویش بیفتاد و چون بهوش آمد ناله بر کشید و فرمود :

و افرقناه و وا افتراقه این الکماة و این الحماة و الهماء

فمالی لا اروی الحمام بمهجتی \*\*\* و کنت بحی نور عینی و غرتی

پس از آن فرمود «یا اخی یا حسین هؤلاء جدک و امک و اخوک الحسن علیه السلام و هؤلاء

ص: 520

---

1- یاره . بروزن چاره - همان دست بند و دست برنجن است و آن بمانند حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن که بیشتر زنان بدست کنند و مرسله - بضم میم - سینه ریز را گویند که دانه های آن زیاد باشد و بر روی سینه افشان گردد و قلاده کوچکتر از آنست که همچون دست بندی بر گردن قرار گیرد .

اقرباؤك و مواليك ينظرون قدومك و سئلوك عنى فما جوابى فكيف اتكلم و ما لسانى يا نور عينى قد قضيت نحبك و اورثتنى حزنا طويلا  
مطولا يا ليتنى مت و كنت نسيا منسيا»

و از آن پس روى بمدینه آورد و مدینه را مخاطب ساخته فرمود « ايا مدينة جدى فاين يومنا الذى قد خرجنا منك بالفرح والمسرة و الجمع  
والجماعة و لكن رجعنا اليك بالاحزان و الالام من حوادث الزمان والايام فقدنا الرجال و البنات و تفرقت شملنا الشتات دخل الزمان علينا  
و فرق بيننا أن الزمان مفرق الأحباب .

آنگاه بروضه منور جدش روى کرده با آتش دل و سوز جگر عرض کرد : «يا جداه انا ناعية اليك من بناتك و بنيك» پس از آن بان قوم روى  
آورد با صوتى بلند فرمود «يا أهل يثرب و البطحاء» آنگاه چنان آهى بر کشيد که همى خواست جگرش برهم شکافد و همى فرمود:

«اين الأحباء و الأصدقاء اين الرجالات و الهاشميات هلا يجيئون و لم لا يجيئون و هلا يساعدون و لم لا ينصرونى او لم يعلموا ما اصابنا و  
ما اصابنا افلا ينظرون الى الرجال المذبوح و الدماء المسفوح و الابدان المسلوب و الأموال المنهوب و الجيوب المشقوقات و الأطفال  
الصارخات و الخيام الخاليات الممزقات».

و از آن پس آن حضرت همى بگریست و گاهى بیفتاد و گاهى بر پای شد لاجرم بانك ناله و زفير اهل بیت از دیدار آن حال بگریه بلند گشت  
چندانکه زمین و آسمان پر و لوله و افغان گردید و از آن بعد روى باهل بیت کرد و فرمود ای اهل بیت رسول خدا کاش مرا بخویش  
میگذاشتید تا سر بصحراها گذاشته خاک بیابانها را با سرشك دیده تر میکردم زیرا که چگونه داخل مدینه شوم و سؤال و جواب نمایم .

در کتاب ریاض الشهادة این ابیات را بآن حضرت نسبت دهد که هنگام وداع قبر برادرش حسین علیه السلام قرائت فرمود و پاره از ارباب  
مقاتل در این مقام مذکور داشته اند :

أخي أن بكت نفسى اسى فلعلنى \*\*\* بکیت لامر عن اسالك عناني (1)

ص: 521

---

1- برادر اگر جانم بر اندوه و غم تو میگیرید، گویا بر آن میگیریم که غم جانگدازه تو مرا از پای در آورد. برادر! اندیشه نمیتواند مرا از نوحه  
وزاری بر تو باز دارد. و نه آن هنگام که بر تو میگیریم عقل من مرا مانع شود. برادر! از کدام مصیبت و پیش آمد ناگوار بنالم که رویداد  
حوادث جمع ما را پراکنده ساخت. برادر! در حوادث روزگار بچه کسی تکیه کنم و بچه کسی امیدوار باشم. برادر! روزگار کجمدار  
سعادت را از من ربود و جز نگون بختی و خواری برای من بجای نهاد. برادر! اگر حوادث روزگار مرا آماج خود میساخت تو همیشه پشت  
و پناه و مایه امان من بودی. برادر! مصیبت ها حسرت و اندوه دائمی بیار می آورد، وای بر روزگار سخت من از دردی که بدل دارم.  
برادر! اگر مرگ باعث راحتی من از این سوگواری و مصیبت باشد، چه بهتر که راحت جان من یعنی مرگ در آید و مرا راحت کند. (این  
اشعار درص 468 گذشت)

أخى ما الحجى لى عن حجى لى بحاجب \*\*\* ولا عنك اذا بكى نهائى

أخى اى احداث الطوارق الشتكى \*\*\* فقد فض جمعى طارق الحدثان

أخى من عمادى فى زمان تصرفى \*\*\* و من ارتجيه فى صروف زمانى

أخى قد نفى عنى الزمان سعادتى \*\*\* و لم يبق الا شقوتى و هوانى

أخى أن رمتنى الحادثات برميتها \*\*\* فقد كنت فيها عدتى و امانى

أخى للرزاء حسرة مستمرة \*\*\* فوا شقوتها مما يجن جنانى

أخى ان يكن فى الموت من ذاك راحة \*\*\* فراحة نفسى ان يكون اتانى

و هم در رياض الشهادة مسطور است كه حضرت زينب در هنگام مفارقت از كربلا عرض كرد: اى برادر در راه شام يتيمان ترا پدرى و دختران ترا مادرى كردم و تازيانه هاى كفار و اشرار را با سر و سينه خويش از ايشان دفع دادم و گاهى ام كلثوم خواهرم در عوض من تازيانه را از ايشان دفع مينمود، با اين جمله ايشان را اذيت

ص: 522

و آزار میکردند و بعضی این کلمات را در این موضع مسطور داشته اند و بروایت صاحب مفتاح البکاء پس از آن زینب کبری فرمود «یا قوم ابکوا علی الغریب التریب الذی منع من الفرات و وضع بالعراء عریاناً و رفع راسه علی القنات السیوف غاسله التراب کافوره ملطخ بالدماء و مطروح فی ارض کربلاء» (1)

بالجمله چون بشیر بن حذام چنانکه در کتب مقاتل و تواریخ مسطور است خبر وصول حضرت امام زین العابدین و اهل بیت طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین را باهل مدینه باز رسانید در مدینه هیچ مخدره نماند جز اینکه از پرده خویش بیرون شدند و جامه سیاه بر تن بیار استند و بویل و ثبور و ناله و ندبه و فریاد، آثار محشر نمودار ساخته اشکبار بیرون تاختند

در کتاب ریاض المصائب و غیره مرویست که پنج مرتبه مدینه را شورش بزرگ و آشوب عظیم در سپرد: اول در وقعه احد که بدروغ از شهادت رسول خدا خبر آوردند دوم در روز وفات خلاصه موجودات سیم گاهی که خبر شهادت امیر المؤمنین علیه السلام را بشنیدند چهارم در هنگام وداع حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مدینه پنجم در زمان مراجعت اهل بیت از شام

بالجمله مردم مدینه نالان و گریان و افغان کنان و بر سر و روی زنان و خاک بر سر ریزان با پای برهنه و گریبان چاک از مدینه بیرون آمدند و همی موی بکنند و روی بخراشیدند و خروش بر آوردند و از خاک و خاکستر بستر ساختند و مبهوت و متحیر مانند امواتی که در عرصه عرصات از قبور بیرون آیند نظر بهر سوی گشودند و زن و مرد و سیاه و سفید و بزرگ و کوچک حتی اطفال صغیر از خانه ها و غرفه ها بیرون دویدند و ناله و احسیناه و واغریباه و وامحمداه بر کشیدند و خروشی بزرگ از کوچه

ص: 523

---

1- ای مردم! گریه کنید بر آن غریب خاک آلود که از آشامیدن آب فراتش منع کردند و جسد او را عریان در صحرای سوزان بجای گذاردند و سرش را بر سر نیزه برافراشتند. شمشیرهای دشمن او را از خون غسل داد و خاک کربلا او را کافور شد و خون آلوده و عریان در دشت کربلا افکنده ماند و کسی او را دفن ننمود

بنی هاشم برخاست و جوانان بنی هاشم دسته بدسته و جوقه بجوقه نالان و گریان بیامدند .

و چون از آن قضیه خیر یافتند خود را بر خاک و خاره بینداختند و بر سر و صورت بنواختند و بازانان و کسان خویش از مدینه بیرون شتافتند و از هر یک پرسیدند و خبر شهادتش بشنیدند بر گریه وزاری و ندبه و بیقراری بیفزودند و شور و محشر تازه ساختند و آن گونه اضطراب و پریشانی در احوال مردم مدینه روی داده بود که چون دیوانگان می نمودند و بان مکان که آل رسول فرود شده بودند روی نهادند و از سر و دوش یکدیگر برمیآمدند و چنان میگریستند که سنگی را آب و آب را کباب میساختند و زمین و زمان را بستوه و دل جن و انس را مجروح نمودند و تا قیامت ابواب مصیبت بر خلق زمانه گشودند .

ص: 524

## بیان ورود اهل بیت اطهار سلام الله علیهم بمدینه طیبه

چنانکه در بحرالمصائب از عمان البکاء و مفتاح البکاء و مقتل میلانی مسطور است جناب زینب کبری اساس عزا را برپا داشته و اهل حرم را در یک جا نشانیده و اشیاء و اسباب شهداء را نیز گرد آورده مشغول ناله و گریه بودند، ناگاه غلغله اهل مدینه و زنان مهاجر و انصار بلند شد آن حضرت بفرمود تا ایشان را استقبال نمودند .

چون چشم زنان مدینه بآن سیاه پوشان افتاد هنگامه محشر نمودار و آشوب قیامت نمایشگر شد، شتابان روی بخیمه ها نهادند چون اهل حرم دریافتند و آن حالت بدیدند و آن انقلاب و گردش چرخ دولابی را نگران شدند و آن خیام را بجز از حضرت سجاد از دیگران خالی نگریستند سخت بگریستند .

گروهی با حضرت زینب و جماعتی با جناب ام کلثوم و فرقه با فرقه دیگر غم سپر گردیدند و اطفال یتیم را در آغوش کشیدند و تسلیت دادند و از جناب زینب از چگونگی حال پرسش نمودند، فرمود بچه حال زبان گشایم که نیروی شرح ندارم بلکه از زندگانی خویش در آزار و بیزارم.

این ایدختران قریش و زنان بنی هاشم چیزی می شنوید و حکایتی بگوش میسپاید اگر شرح حال شهداء و اسرا را باز گویم در مورد ملامت باشم که چگونه خودزنده مانده ام و اگر ظلم این گروه ستم کار را نسبت باهل بیت اطهار پنهان دارم آتشی است در مغز استخوان، اگر بودیدوشمه از درد دل زینب را می فهمیدید که از رفتن برادر و برادر زادگان و کشته شدن ایشان بروی چه بر گذشت بر شما معلوم می گشت

ای یاران چون غمهای سینه مرا بهیجان آوردید پس شمه از مصیبتم گوش کنید همانا چون سر برادرم را بر سنان کردند و بدن چاک چاکش را عریان بروی خاک انداختند و اسب بتاختند، ناگاه آن گروه اشرار بر ما بتاختند و آتش در خیام

زدند و زنان و دختران را اسیر ، و زنجیر برسید سجاد نهادند. سرها را بر فراز نیزها آشکار و مارا بر شترها سوار و از قتلگاه رهسپار داشتند و در کوچه های کوفه گردانیده بمجلس ابن زیاد در آورده در حضور جماعت باز داشتند و چوب بالب و دندان امام آشنا کردند .

و از آن پس از کوفه جانب شام گرفتند و در هر منزلی مصیبتی بر ما فرود آمد تا در خرابه شام هر گونه جور و جفا بر ما تمام گشت لکن مصیبت برادرزاده ام رقیه در آن خرابه قد مرا بخمید و مویم را سفید گردانید چون زنهای مدینه این کلمات را بشنیدند بیک مرتبه گریبان ها را چاک کرده بر سر خاک ریختند و شورش روز برانگیزش را باز نمودند و نیز با هر يك از اهل بیت همین گونه صحبت رفت

و بروایتی چون زنان مدینه بآن مکان بیامدند، حضرت زینب سلام الله علیها را از نخست شناختند چه از کثرت اندوه و مصیبت که بروی فرود گشته دیگر گون شده بود، در مقتل [میلانی] مسطور است که ام لقمان دختر عقیل بن ابیطالب بیرون کشتگان خود که در یوم الطف شهید شدند ندبه کرد و مرثیه نمود و این شعر را بخواند و بعضی خواننده این شعر را معلوم نکرده اند چنانکه ابن اثیر گوید که در آنشب که امام حسین علیه السلام شهید شد مردم مدینه شنیدند قائلی این شعر بگفت:

ایتها القاتلون ظلما حسينا \*\*\* ابشروا بالعذاب و التتکیل (1)

الی آخرها و بوجه دیگر نیز گفته اند چنانکه بآن اشارت رفته است میگوید ام لقمان ناله زینب و ام کلثوم و عاتکه و صفیه و رقیه و سکینه را بشنید و با سر برهنه

ص: 526

---

1- دنباله آن چنین است: کل اهل السماء يدعو علیکم \*\*\* من نبی و مرسل و قتیل قد لعنتم علی لسان ابن داود \*\*\* و موسی و صاحب الانجیل ای کسانیکه حسین را بستم بکشتید ، مژده باد شمارا بعذاب و نکال الهی اهل آسمانها بر شما نفرین میکنند: از پیمبران و صاحبان رسالت و شهدای راه خدا شما نفرین شدید بر زبان سلیمان بن داود و موسی و عیسی که صاحب انجیل بود .



بیرون تاخت و اتراب و امثال او و ام هانی و رمله و اسماء دختران علی بن ابیطالب علیهم السلام باوی بیرون تاختند و همی بگریستند و بر حسین علیه السلام ندبه نمودند آنگاه بعد از آن خطبه حضرت سجاد و نظر بپاره روایات ملاقات آن حضرت در خارج مدینه با محمد بن حنفیه بالتماس جابر انصاری آهنگ مدینه فرمودند.

معلوم باد حضور جناب جابر در اینوقت در خدمت آن حضرت در اغلب کتب معتبره مسطور نیست چه از این خبر میرسد که جابر در مدینه جای داشته با این که نظر باغلب اخبار در کوفه و کربلا روز می گذاشته است مگر اینکه گوئیم در خدمت ایشان بمدینه آمده است و الله تعالی اعلم.

بالجمله مینویسند امام زین العابدین علیه السلام ملتمس جابر را پذیرفتار شده برخاست و مخدرات خاندان رسالت را تسلیت داده فرمودند برخیزید و سکون بگیریید معلومست از این پس جز ناله و این شغلی نخواهید داشت لکن اقوام و اقارب و جز ایشان هستند که نیروی بیرون آمدن ندارند و سخت بیقرار و در انتظارند این بساط را از اینجا بر گیریید و در منزل مدینه بگسترانید .

جناب زینب عرض کرد یا علی تو حجت خداوندی و امر تو مطاعست لکن بی حسین برادرم چگونه بمدینه اندر شوم، کاش رخصت میفرمودی که بقیت عمر رادر صحرا و بیابانها بپایان میبرد مع الحدیث بر خواستند و بکجاوه ها بنشستند و با صورت عزاداران و مصیبت یافتگان باهیئتی جانسوز و وضعی جگر دوز و فریاد و ناله بجانب شهر روی نهادند، چون مردم مدینه که بجمله از شهر بیرون شده بودند آن حال را نگران شدند چنان شور و آشوب و واویلا و واحسیناه از هر طرف بر آوردند که زمین و آسمان را جنبان ساختند .

و چنانکه در اغلب کتب معتبره نوشته اند چون جناب ام کلثوم بمدینه نزدیک شد روی بمدینه آورد و سخت بگریست و بدرد و اندوه اندر شد و آن ایام که با اهل خویش باعزت و جلال و اقربا و عشیرت در مدینه اجتماع داشتند و اکنون دیگرگون چهر نمود بیاد آورد و این شعر بخواند :

الی آخر الاشعار لکن از پاره اشعار این مظلومه که بحضرت امام حسن در عرض اندوه و شجن خطاب «ایا عماء» و بامام حسین «بانا قد فجعنا فی آئینا» میفرماید معلوم میشود این اشعار را فاطمه دختر امام حسین و بقول صاحب ریاض الاحزان ام کلثوم دختر امام حسین علیهم السلام گاهی که سواد شهر مدینه طیبه را نگران شد قرائت فرمود .

بالجمله حضرات اهل بیت باینحال پرملال بمدینه اندر شدند و جهانیان را خونین جگر ساختند بروایتی امام علیه السلام بملاحظه رعایت پاره مردمان ناتوان پیاده راه سپرد .

و در بعضی کتب مسطور است که پاره عجزه و پیران ناتوان که نیروی بیرون شدن نداشتند و در کوی و برزن مدینه انجمن بودند چون آن علمهای سیاه و مصیبت یافتگان را نگران شدند بی اختیار دوان و خیزان وافتان و نالان بهر طرف از روی تحیر نظر کرده چنان حالتی دریافتند که بیرون تاختگان از قبور را در یوم نشور نیفتد .

غلغله و آشوب و زلزله و افغان شهر مدینه را فرو گرفت و حالتی دریافتند که جز در روز وفات خواجه کاینات نیافتند، هر جماعتی نام یکی از شهداء را تذکره ساختی و اشک خونین بر چهره روان داشتی و فغان از فلک بگذاشتی .

در بحرالمصائب از بعضی کتب مسطور است که زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام با جدش شکایت می کرد و گفت «ایا جدنا نشکوا الیک امیه» و این اشعار از این پیش بجناب ام کلثوم منسوب و مسطور گشت

ابومخنف مینویسد دخول ایشان در مدینه روز جمعه بود و از ندبه دختر عقیل مذکور میدارد و میگوید شبیه ترین ایام بروز وفات پیغمبر این روز بود و نیز می فرماید: ام کلثوم روی بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله آورده با چشم گریان و دل بریان همی گفت «یا جداه انی ناعیه الیک و لدک الحسین علیه السلام» .

این وقت ناله بلند از قبر مطهر برخواست و مردمان از شدت بکاء و نحیب

بلرزه در آمدند ابن اثیر گوید چون ندای شهادت امام حسین علیه السلام را بفرمان عمرو بن سعید بر کشیدند دختر عقیل بن ابیطالب با اهل خود بیرون تاخت و باسر برهنه ناله بر کشید و این شعر بخواند :

ماذا تقولون اذ قال النبی لكم \*\*\* ماذا فعلتم و انتم آخر الأمم؟

و این شعر و بقیت آنرا ارباب تواریخ و سیر در دیگر مقامات انشاد کرده اند چنانکه در کتب مقاتل مذکور است و در بعضی نسخ ابی مخنف نیز مسطور است و اما ام کلثوم همانا روی بحجره رسولخدا صلی الله علیه و آله آورد و عرض کرد «السلام عليك يا جداه انی ناعية اليك ابنك الحسين» آنگاه هر دو خد مبارکش را بر قبر رسولخدا بمالید و بگریست

و بروایت دیگر چون اهل بیت پیغمبر در پیرامون قبر مطهر بناله وزاری در آمدند جناب زینب ناله بر کشید و عرض کرد همانا خبر مرگ برادران و جوانان آورده ام و از راه دور رسیده ام و چنان ناله بر آورد که دلهای حاضران را از تن آواره ساخت آنگاه قدم پیش نهاد و آغاز تظلم نمود و بعضی عبارات که در کتب مقاتل مسطور است بر زبان آورد.

مرویست که تظلم وزاری آن مظلومه از همه افزون بود «و کلما نظرت الی علی بن الحسین علیه السلام زاد حزنها و تجدد و جدوها» و اما زینب سلام الله علیها بروایتی که در بعضی کتب دیگر مسطور است «فانها اخذت بعضادة مسجد رسول الله صلی الله علیه وسلم و قالت: يا جداه انا ناعية اليك اخي الحسين علیه السلام، و یکسره از دیده مبارکش اشک فرو میریخت .

معلوم باد در پاره کتب این کلام را بحضرت زینب و بعضی بام کلثوم نسبت داده اند و در بعضی لفظ یا جداه مذکور است و بعضی ننوشته اند از اینجا معلوم می شود که مقصود از زینب و ام کلثوم در آنجا که لفظ جد مذکور است یکتن بیش نیست و در آنجا که مذکور نیست ام کلثوم دختر امیر المؤمنین است که نه از بطن حضرت فاطمه سلام الله علیها است ، در اغلب کتب نوشته اند که اهل مدینه تا پانزده

روز بسوگواری و زاری روز گار نهادند اگر چه از آن پیش تا پایان عمر بدان حال بودند اما قانون سوگواران را پانزده روز بکمال شدت بگذاشتند چنانکه از این پیش در ذیل حالات امام زین العابدین علیه السلام نیز اشارت نمودم .

و چون صاحبان بصیرت نامه و تفکر بنگرند و حالات اهل بیت علیهم السلام را در ورود بمدینه و ملاقات اهل مدینه و جناب محمد بن حنفیه و ام البنین و فاطمة دختر امام حسین علیه السلام که در بعضی کتب اشارت کرده اند و در آمدن ایشان را بمسجد رسول خدا و مرقد فاطمه زهراء و حسن مجتبی علیهم السلام و سایر بنی هاشم و اقربا و احباء و اصدقاء و ورود بمنازل خود چنانکه شرحش در کتب متعدده مسطور است بدانند که حالت مصیبت و اندوه و رزیت ایشان در چنان مصائب بزرگ و رزیت عظیم چه بوده است و از ابتدای روزگار هیچ طایفه و جماعتی را چنین بلیت و مصیبت روی نداده و نخواهد داد.

«و علی الأطائب من أهل بیت الرسول فلیک الباکون و ایاهم فلیندب النادیون و مثلهم تذرف الدموع من العیون»، گر دیده ها دریاها کنیم و سیل ها بصحراها فکنیم بلکه از عیون خون بباریم و زمین را دشت لاله گون گردانیم تلافی اندکی از بسیار و یکی از صد هزار را نکرده باشیم.

بالجمله نعمان بن بشیر را نیز با نیل مقصود اجازت مراجعت دادند و چنان می نماید که بشیر بن حدلم خودش در مصاحبت اهل بیت بطور رفاقت راه می سپرده است، چه اگر وی همان سرهنگ بودی که از جانب یزید بملازمت ایشان راه سپر گشت از جانب امام بمدینه نرفتی و انشاد ایات نکردی و اهل مدینه را از چنان بلیت ناعی نگشتی.

و در اینباب شرحی مفصل در کتب مقاتل مسطور است که در اینجا مقام نگارش ندارد و نیز از جناب عبد الله بن جعفر پاره فقرات در هنگام ورود اهل بیت منظور است که در جای خود بخواست خداوند و بیان حال آنجناب مسطور بخواهد گردید و نیز بعضی مکالمات از حضرت زینب خاتون مسطور داشته اند که هنگام زیارت قبر مادرش صلوات

الله علیهما برای رفته است نظر بعضی ملاحظات بنگارش آنجمله نپرداخت هر کس خواهد از پاره کتب مقاتل باز خواهد یافت .

معلوم باد که اغلب این حالات و مکالمات اهل بیت و حضرت زینب خاتون سلام الله علیهم در اغلب کتب متقدمین بشرح نرفته است اما نشاید گفت از درجه اعتبار ساقط است چه لابد چنین جماعتی مصیبت یافته و رنج و بلاهای بزرگ دیده در هنگامیکه طی منازل می فرموده اند جز اینکه بسوگواری و زاری بوده اند شبهتی نمی رود اگر بعضی اشارت نکرده اند ممکن است از عدم احاطت بوده یا محض تطویل کلام بقصور پرداخته اند و نیز ممکن است پاره ارباب مقاتل بعضی از این بیانات بحسب لسان حال سخن کرده باشند و بعد از آن دیگران بخود صاحب مصیب نسبت داده باشند.

و این بنده برای تکمیل حالات آن مخدره پیاره بیانات و مکالمات که در کتب متاخرین بایشان منسوب داشته اند اشارت نموده است و بانچه بلسان حال نسبت داده اند عنایت نورزیده است و بهر صورت نمیتوان بر صحت و سقم این مطالب بصراحت حکم کرد چه تواند بود آنچه را ماصحیح ندانیم و با سلیقه خود مطابق شماریم وقوع یافته باشد و آنچه را بعکس آن دانیم بعکس آن باشد علم صحیح و صریح با خداوند تعالی و رسول خدا و ائمه هدی است.

ص: 531

## بیان پاره حالات حضرت زینب خاتون سلام الله علیها و جلالت قدر او

اولا باید دانست که از آنگاه که آدم صفی علیه السلام بعرضه وجود خرامیده است تا کنون بر هیچ زن این چند اندوه و محن فرود نیامده است گویا عنصر مبارکش را با آب رنج و محنت و بلا ورزیت آفریده اند و مانند این صدیقه صغری و عارفه کبری در ملاقات چنین نواب عمیاء در صفحه غبرا نخرامیده از اوان طفولیت تا پایان روزگار غمگین و دلفگار بگذرانید گاهی بمصیبت جدش جناب خاتم الانبیاء و گاهی بماتم مادرش فاطمه زهراء و وقتی دچار رزیت پدرش علی مرتضی وزمانی گرفتار بلیت برادرش حسن مجتبی و تمام عمر اندوهمند شهادت جناب خامس آل عبا و سایر شهداء علیهم السلام بود .

و بعلاوه دیدار این مصیبات، دچار آن بلیات نیز بیامد که حمل هریک را ارضین و سماوات عاجزند چه روزها و شبها بارنج و تعب بدید و چه رنجها و کربتها دریافت اگر بنگرند بدانند که بر مثل چنین مخدره عالمه فهمة عارفه کامله شب وفات رسولخدا و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و جناب سید الشهداء صلوات الله علیهم و شب وداع مدینه طیبه و شب مفارقت از مکه معظمه و شب عاشوراء و شب یازدهم محرم و شبی که در کناسه کوفه بودند.

و شب ورود بخرابه کوفه و شبهای طی منازل راه شام و شبی که بشام وارد میشدند و شبی که بحضور ابن زیاد و یزید بیاید بامدادش حاضر شوند و آن شبها که سر ببالین می نهادند و روزش دچار چه بلیات شده بودند و شبهائیکه در معاودت شام تا بکربلا و توقف بکربلا و حرکت از کربلا تا بمدینه و ورود مدینه و وفات دختر امام حسین علیه السلام در شام برایشان بر گذشته چگونه بگذشته که هرشبش روزگار عالمی را سیاه می نماید.

این است که آن حالت بردباری و تحمل و رضای بقضای حضرت باری و توکل و تفویض تام که در آن حضرت بود احتمال این بارهای غم و مصیبت فرمود و با جمله این مشغله و مصیبت های پی در پی هیچ گاه از مراسم عبادت و طاعت غفلت نمی ورزید .

چنانکه در کتاب بحرالمصائب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود عمه ام زینب با آن کثرت رنج و تعب از کربلا تا بشام بنافله شب قیام و اقدام داشت و با آن حال گرفتاری و پرستاری عیال و تحمل زاری اطفال و تفقد احوال جمعی پریشان روزگار از مراسم عبادت غفلت نداشت .

اما در یکی از منازل نگران شدم نشسته بنماز ناقله اشتغال دارد سبب این ضعف را پرسیدم گفت سه شب است که حصه خود را باطفال خورد سال می دهم و امشب از نهایت گرسنگی قدرت پپای ایستادن ندارم چه آن مردم نکوهیده منوال در هر روز و شبی افزون از يك گرده نان نمیدادند شاید از این نیز گاهی غفلت میرفته است .

و هم در آن کتاب از مفتاح البكاء از حضرت سجاد علیه السلام چنانکه مذکور شد مرویست که فرمود در آن اوقات که در خرابه شام دچار آلام بودیم روزی نگران شدم که عمه ام زینب دیگری بر بار نهاده گفتم یاعمتاه این چه حالتست گفت ای روشنی دیده برای اسکات اطفال اینکار کنم زیرا که سخت گرسنه و بیقرار هستند راوی گوید امام علیه السلام محض ترحم اطفال مشتی ریگی در آن دیگ بریخت در ساعت حریره نیکو شد و نیز نوشته اند گاهی که امام حسین علیه السلام آهنگ میدان می نمود با زینب خاتون فرمود ای خواهر شبها مرا فراموش مکن خاصه در وقت نماز شب.

و در بعضی کتب باین تقریب مذکور است که مرحوم شهید ثالث یا عالمی دیگر که در مراتب عبادت و اطاعت و ریاضت کوشش و مداومت داشت وقتی با یکی از یاران خویش فرموده بود که خواستم در تمامت اوقات عبادت و اعمال خویش اندازه عبادت و اعمال یکشب از شبهای عبادت حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها

بجای آورم از بهرم ممکن نشد و آن درجه نیرو و استطاعت بهره ام نبود.

و از این کلام معلوم توان کرد که آن حضرت را با آن جمله بلیت ورزیت که در سپرده بود و در تمام عمر مبارك اینگونه عبادت و ریاضت و اطاعت را بر خوردار گشت مقام و منزلت چیست .

در بحرالمصائب مسطور است که جناب زینب سلام الله علیها بعد از واقعه کربلا و محنت شام و شماتت آن گروه لئام چندان بگریست و اندوه یافت که قدش بخمید و مویش سفید گردید و در تمام عمر جز به اندوه نزیست .

### **بیان پاره از کرامات و نبالت مرتبت حضرت زینب سلام الله علیها**

بزرگترین کرامات حضرت زینب خاتون همان تحمل آنگونه شدائد محن و بدایع فتن و نگاهداری جمعی اسیر و کبیر و صغیر و آنگونه صبر و شکیبائی است چون بدقت نگران شوند و حالات این مخدره را از ابتدای حرکت از مدینه تا ورود بمدینه را تفکر نمایند بدانند که اینگونه تحمل و بردباری و کفالت جز در خورانیای عظام و اولیای گرام نیست و البته از دختر امیر ثقلین و شقیقه حسنین علیهم السلام نمایش این گذارش مستبعد نباشد بلکه قبول آن کربت و ضجرت و تحمل آن همه گریه و سوگواری و مصیبت از اندازه این بشر خارج است

در بحر المصائب از کتاب مصائب المعصومین مسطور است که در راه شام کوهی بود که حران نام داشت و از آنجا مس بعمل می آمد و چند تن بمس گذاری مشغول بودند در آن هنگام که اهل بیت را بشام میبردند یکتن از زنهای جناب سیدالشهداء که از آنحضرت حامل بود با اهل بیت راه مینوشت .

چون پپای آن کوه رسیدند تابش آفتاب سخت گرم بود از اینرو آن روز را خیمه برپای کرده آن مردم را براحتمی داشتند، لکن ذریه پیغمبر در آن آفتاب گرم با شکم گرسنه و جگر تشنه بنشسته بودند، امام زین العابدین علیه السلام از شدت گرما



خود را بسایه خیمه حصین بن نمیر رسانید، آن ملعون از خیمه بیرون تاخت و آن حضرت را با تازیانه مانع شد و اطفال اهل بیت از سوز عطش فریاد بر آوردند

جناب زینب خاتون سلام الله علیها یکی را نزد مس گدازها فرستاده تا مقداری آب بیاورد، آن جماعت برای خوشنودی پسر سعد اجابت نکردند و آن زن حامله از شدت عطش طفل خود را سقط نمود چون جناب صدیقه صغری اینحال را بدید بحضرت خداوند متعال بنالید که از چه بر چنین مردم بلا نازل نمی شود؟ در ساعت برقی بزد و آن جماعت را بسوخت.

در مجالس المتقین مسطور است که چون اسیران آل رسول را بآن حال بر شتران برهنه مکشفات الوجوه سوار و در میان مردم شام رهسپار کردند و مردمان شام بایشان تند مینگریستند و ایشان را با کعب نیزه میزدند و از زیر مقنعه حضرت زینب خون میریخت و عارفان شیعه خود را از گوشه و کنار بیای ایشان می افکندند

یکی از ایشان در صدد تحقیق امری بر آمد سطوت امامت مانع شد که از امام زین العابدین علیه السلام پرسش کند پس به شتریکه زینب بر آن سوار بود نزدیک شد و عرض کرد ای بضعه فاطمه زهرا مگر شما از آن اهل بیت نیستید که عالم بطفیل وجود شما و اجداد شما خلق شده متحیرم که این حال چیست؟ و این گرفتاری از چه روی است؟

در آن حال حضرت زینب فرمود ای صحابه رسول مختار و بدست مبارک اشاره بفرمود که جلال قدر ما را در حضرت یزدان تعالی بنگر، میگوید نگاه کردم و آن چند لشکر در میان آسمان و زمین بدیدم که شمارش را جز پروردگار ندانستی و قبه ها و علمها بر تارک ایشان افراخته در پیش روی امام و اهل بیت اونها می کردند پوشید دیده خود را از حرمیکه ملک بانها نامحرمست و اساسی چند دیدم. که پادشاهان هرگز آن تصور نکرده بودند و از آن چیزها که پادشاهان بیت المقدس در خدمت یوسف علیه السلام دیده بودند افزون بود.

معلوم باد چنانکه در بعضی کتب مسطور است؟ چون قافله مالک و یوسف علیه السلام

با بیت المقدس نزدیک شدند پادشاه بیت المقدس در خواب دید که فردا بهترین خلق خدا باین شهر میرسد باستقبال و لوازم ترتیب خدمتش استعجال بجوی؟ چون صبح بردمید آن امیر با هزار سوار از ملازمان در اطراف آن شهر میگشتند در طلب او ناگاه قافله بدید، از رئیس قافله پرسید مالك را بدو نشان دادند بحیرت اندر شد که مگر این مرد از اینجا بعنوان سفر تجارت نگذشته؟ این حرمت از وی بعید است و از او در گذشت .

پر تو آفتاب جمال یوسفی جلوه گر گشت ، افواج ملك و روحانیان را که بنظر عارفان ظاهر است مشاهده نمود چون یوسف را بدید گفت کیستی فرمود همانم که دوش بخواب دیدی که باستقبال مامورشدی پادشاه چون اینحال بدید آنحضرت را با تمام تکریم و عزت بسرای خویش اندر آورد و جماعتی سوار با او بدید در خدمت یوسف علیه السلام آمد و عرض کرد این جمله سپاه که در خدمت خود آورده طعام ایشان را مهیا نکرده ام فرمود ایشان نخورند و نیاشامند فریشتگانی چند هستند که بحر است من مشغولند.

بزرگ اهل قافله را بطفیل یوسف بخانه خود طلبید اول کاسه طعام برنج نزد یوسف آورد، آنحضرت از آن طعام جمله اهل مجلس را سیر بساخت و هیچ از آن طعام نکاست پادشاه روی بمالك آورد و گفت این بنده که دارای این جمله کرامتست خواجه اش چگونه باشد مالك گفت این بنده است که تمامت خواجگان و پادشاهان جهان آرزومند بندگی اویند.

امیر بیت المقدس گفت چه میفرمائی همی خواهم کفر را بگذارم و بخدای ایمان بیاورم فرمود هر چه خواهی چنان کنم، عرض کرد صنمی است که پنجاه سالست او را عبادت میکنم اگر این صنم بخدای تو سجده آورد من نیز سجده کنم باشاره آنحضرت آن بت و دیگر بتهای آن خانه در حضرت خدای یگانه بسجده افتادند امیر گفت بخدای یوسف و ابراهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلام ایمان آوردم.

و دیگر حکایت آن شیر است که با جازه حضرت زینب سلام الله علیها فضا خاتون برفت و او را بحراست جسد امام شهید بیاورد و این داستان در اصول کافی مسطور است و از این پیش در این کتاب مذکور گشت.

و دیگر شناختن آن مخدره معظمه است جسد مبارک برادرش را با اینکه سر بر پیکر نداشت چنانکه در بحرالمصائب مسطور است که حضرت سکینه خاتون در جستجوی جسد پدر بهر طرف نظر داشت، ناگاه نگران شد که جناب زینب سلام الله علیهما خود را بر روی جسدی بی سر انداخت و آغاز ندبه نمود عرض کرد یا عمی این کیست؟ فرمود نعش پدرت حسین است.

و دیگر در بحر المصائب از کتب عدیده مسطور است که چون تمامت اطفال را جناب زینب در یک جان فراهم کرده و دلداری همی فرمود ناگاه زنی از طرف شرقی کربلا نمایان و با گریه و فغان بیامد و سلام براند و گفت از شما کدام یک جناب زینب باشید بدو باز نمودند ناگاه سفر، نانی و مشکی آب با خود داشت در حضورش بگذاشت و عرض کرد بعد از ظهر امروز مرا باین بیابان عبور افتاد، برادرت راتنها یافته بحضور مبارکش شتافتم و عرض کردم کاش زنان را جهاد جائز بودی تاجان خویش را فدای تو کردم.

فرمود ترا بکاری دلالت کنم که ثوابش بیشتر از جهاد باشد دانسته باش من امروز بدست این قوم شهید میشوم و عیال و اطفال من از آن پس که خیام را بخواهند سوخت دستگیر این جماعت خواهند شد با لب تشنه و شکم گرسنه اگر بتوانی امشب؛ طعامی و آبی با ایشان برسان و از خداوند جهان و رسول عالمیان مزد بگیر، لاجرم این نان و آب را بفرمان آن حضرت برای شما بیاوردم و شکر خدای را که بفرموده امام زمان کار کردم.

و نیز در آن کتاب از کتب دیگر مرویست که چون تمامت یاران حسین علیه السلام مقتول شدند پسر سعد ملعون فرمان کرد تا کشتگان سپاه ابن زیاد را مدفون ساختند لکن بدن پسر پیغمبر و اصحابش را بر روی زمین و تابش آفتاب بیفکندند و سرهای

مطهر را در همان روز عاشوراء باز حر بن قیس بکوفه روان ساختند و ابن سعد با بقایای اهل بیت و ائمه خود بجای ماندند تا روز یازدهم بکوچند .

چون تاریکی شب پرده ظلام بر کشید و ظلمت جهان را کران تا کران در سپرد حضرت زینب علیهما السلام بمواضع خیام برادرش فرزند خیرالانام بدانحال نگران شد و آن اطفال برهنه و گرسنه و تشنه را در اطراف خویش بدید که ندای و اعمتاه بر آوردند و همی گفتند جگر ما از تشنگی بتافت و رنج گرسنگی امعاء ما را بخورد و دیگری در طلب پرده و سترناله بر کشید، آنحضرت لطمه بر چهره خویش بزد و نظری با برادرش بیفکند و با خواهرش ام کلثوم فرمود «ما نصنع هذه الليلة بهذه الفتیات الضائعات وهذه الفتیان الصغار وهذه الاطفال»، امشب با این دختران که در این بیابان بیکس و غریب بیفتاده و این کودکان و اطفال چه کنیم.

ام کلثوم عرض کرد رای رای تو است فرمود ای ام کلثوم رای چنان است که این اطفال را فراهم کنیم و برادر زاده و روشنی چشمم زین العابدین بیمار را در میان ایشان جای دهیم و تو از یکسوی و من از یک جانب دیگر تا بامداد بحر است ایشان بنشینیم .

ام کلثوم علیه السلام عرض کرد آنچه بفرمائی همانست، پس امام بیمار را بدون اینکه بستری در زیر باز بر پوشی بر روی باشد در میان ایشان بگذاشتند و آنحضرت از شدت غم و اندوه و محنت و مصیبت نیروی خواب راندن نداشت و زنان بانگ نوحه و ناله بر آوردند.

آنگاه حضرت زینب خاتون با ام کلثوم علیهما السلام فرمود نیک میدانی که من از شدت گریه بر برادرت حسین علیه السلام و پسران او و برادر زادگانش بسی تعب یافته ام دوست همی دارم که ساعتی سر بخواب نهم و تو ایشان را حراست کنی، عرض کرد باختیار تست پس آن حضرت سر بزمین نهاد، ناگاه از دهنه بیابان سواری نمایان شد ام کلثوم از دیدارش بر خویشتن بلرزید و ندا بر کشید ای خواهرک من بنشین ندانیم در این سواد شب مارا چه میرسد .

بالجمله زينب خاتون ترسان و پریشان بنشست و خواهرش را لرزان بدید فرمود ای خواهرک من چه ترا در بیم افکنده است گفت از این بیابان سواری نمایان شده است ندانیم از وحوش بیابانی یا از لشکر باشد چون آن سیاهی نزدیکی گرفت هر يك از ایشان خويشتن را بر دیگری افکند و اطفال ندای «یا جداه و امحمداه و اعلیاه و احسنه و احسیناه و اضیعتاه بعدک یا ابا عبدالله» بر آوردند چون آن سیاهی نزدیک شد و منکشف گشت صورت شخصی نمایان شد «فقال زينب بحق الله عليك من تكون ايها الرجل فقد روت والله قلوبنا و قلوب هذه الفتيات الضائعات و الأطفال الصغار».

زينب عليها السلام فرمود ای مرد بحق خدای بر گوی کیستی همانا دل ما را بیمناک ساختی «فقال لا تجزعی انا ابوك امير المؤمنين اتيت احرسك هذه الليلة»، فرمود بیمناک مباش من پدرت امیر المؤمنینم بیامدم تا در این شب ترا حراست کنم، چون نام پدرش را بشنید بر چهره خود بزد و ناله بر کشید و ابتاه و اعلیاه کاش حاضر بودی و پسر ت حسین را میدیدی که هر چند استعانت نمود هیچکس بفریادش نرسید و از هر که پناه جست پناهش نداد، سوگند با خدای او را تشنه بکشتمند با اینکه حیوان و انسان آب بیاشامیدند.

آنگاه امیر المؤمنین علیه السلام آن حضرت را در بر کشید و معانقه فرمود و تسلیت داد و برحمت و کرامت خدای بشارت بداد و فرمود ای دخترک من بخیمه باز شو و باطمینان خاطر باش چه تا بامداد شمارا مجارست کنم.

و اما جناب ام کلثوم نیز از طرف دیگر شخصی و شبیحی را نگران شد که روی بخیمه آورد و در میان ایشان همان معاملت که در میان خواهرش زينب کبری و پدرش امیر المؤمنین علیه السلام بگذشت بیای رفت و چون بام کلثوم نزدیک شد بگریه و ندبه و فریاد در آمده ام کلثوم بدانست مادرش فاطمه زهرا است، پس باوی معانقه کرد و بر سینه خود بر رفت، آنگاه ام کلثوم تمام آن مصائب و وقایع را که بر اهل بیت وارد شده در خدمت مادرش بعرض رسانید فرمود «اصبری یا بنته ان الله تبارک و تعالی قد وعد لکم اجرا

عظیما و مقامات جلیله» ای دختر صبوری کن خدای تعالی برای شما اجری بزرگ و مقامات جلیله وعده نهاده است.

آنگاه فرمود ای دختر بخیمه باز شو همانامن با پدرت امیر المؤمنین علیه السلام بحفظ و حراست شما در این شب بگذارنیم .

و نیز چون در آن شب دختر امام حسین علیه السلام ناپدید شد و جناب زینب و ام کلثوم در طلبش بهر سوی میشتافتند و آخرالامر با فریاد و ناله همی گفتند ای برادر ای حسین! دختر مظلومه ات ربابه در کجا است؟ ناگاه باصوتی جلی ندا بر کشید «اختای بنتی ربابه فی کنفی مغمی علیها»، پس آن دو مخدره برفتند و آن دختر را تسلیه دادند و بخیمه باز آوردند و تفصیل این داستان در بحر المصائب و بعضی کتب مسطور است.

و دیگر اطاعت و انقیاد اشترهای سواربست در خدمت ایشان چنانکه در بحر المصائب مسطور نموده اند، چون. آن جماعت لئام اشتران را حاضر کردند تا مخدرات سراپرده عصمت و طهارت سوار شوند ایشان آن مردم ملعون را از اطراف خود دور کرده هر یک شتر را اشاره کرده تا بمراعات ادب زانو بر زمین زده سوار شدند و از کربلا تا کوفه و شام باینحال بودند.

و دیگر در بحرالمصائب از کتاب روضة الشهداء مسطور است که چون جناب زینب و برادرش را بآن حالت در خاک و خون غلطان و با بدن عریان نگران گشت و بدید که آن مردم ملعون بر کردار خویش فرحان و شادان هستند صرخه و شهقه بر آورد و چون زن ثکلی (1) بگریست و عرض کرد و اجده آنگاه روی خود را بر آن سینه مجروح گذاشته آنچه باید بگفت.

پس از آن روی بمدینه و خطاب بحضرت ختمی مآب کرده «وقالت یا رسول الله هذا حسین الذی قبلته و الصقت صدرك علی صدره و تلثم نحره فقد صرع فی الصحراء مجروح الاعضاء و نحره منحور و صدره مکسور و راسه مقطوع من القفا و رفع علی

ص: 540

---

1- صرخه و شهقه یعنی فریادی که از دل بر خیزد، و ثکلی یعنی زن فرزند مرده

القنا و جسمه تحت سنابك خيول اهل البغا و اولاد الطلقا يا جداه نحن اهل بيتك بالذل و الهوان في دار غربة و في اسر كفرة و فجرة»

چون این کلمات پبای برد دوست و دشمن را نالان و گریان ساخت و پیاره روایات شعری چند قرائت فرموده از آن جمله است:

اخی من ذا يغسل منك جسما \*\*\* و طئته خیل اولاد: إلزنا

و بروایت دیگر زینب کبری در میان کشتگان تفحص کرده تا جسد برادرش حسین علیه السلام را بعلامات غریبه و جراحات عدیده بی سر و عریان دریافت پس فریاد و اخاه و اسیده بر کشید و عرض کرد یا رسول الله:

هذا الذی قد کنت تلثم نحره \*\*\* امسی نحیرا من حدود طبائها

من بعد هجرک یا رسول الله قد \*\*\* القی طریحا فی ثری رمضائها(1)

و بر اینگونه ناله و گریه بر آورد و گاهی با مادرش خطاب کرد و کلمات جانسوز بر زبان آورد چنانکه روایت کرده اند از ناله و گریه آن حضرت دواب را از چشمها آب بر حوافر (2) بریخت و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا بگریست و همی گفت ای برادر از آغاز عمر تا کنون در هموم و غموم تو شرکت داشتم اما بعد از تو مصائبی مرا دریافت که ظاهرا ترا در نسپرد اگر چه در باطن می دانی و می بینی.

و بروایت مفتاح البکاء چون ابن سعد علیه اللعنة اهل بیت علیهم السلام را بقتلگاه در آورد جناب زینب سلام الله علیها باطراف و جوانب نگاه می کرد، پس جسدی ممتدا بطوله نگریست که از تمام اعضایش خون در سیلان بود قلبش بآن جسد مایل شد و با شرم و آزرم بسویش راه گرفت و قالت یا هذا من انت عانت اخی؟ عرض کرد آیا تو برادر منی جوایی نشنید دیگر باره عرض کرد آیا تو فروغ دیده منی ورجای .

ص: 541

1- این همان حسین است که تو گلویش را بوسه می زدی اکنون با شمشیر بران گلویش بریده است . بعد از فراق و جدائی تو یا رسول الله کار بدینجا کشید که جسدش را بر روی ریگ های داغ بیابان برهنه و عریان افکنده اند .

2- حوافر جمع حافر یعنی سم

مائی آیا تو ملاذما و حامی مائی؟ همچنان پاسخ نشنید، آنگاه عرض کرد یا هذا بحق جد ما رسول خدای با ما سخنگوی و بحق پدر ما علی مرتضی اگر شقیق روح من هستی با من تکلم فرمای .

معلوم باد در این کلام این مخدره عالمه علیها السلام اگر شقیق روح منی چون تامل شود لطافت و کنایتی بزرگ مفهوم شود و معلوم می شود که ارتباط این مخدره با برادر بزرگوارش ارتباط روحانی است و نیز این کلام فصاحت نظام مؤید پاره اقوال آن مردم است که گویند در عالم ازل روح را دو بهره کردند و هر قسمت را در کالبدی جای دادند و از این است که پاره کسان را با دیگری بدون سابقه و جهتی معین مهر و عطوفتی مبین است و هیچ ندانند که علت چیست اما این حالت بسبب همان ارتباط روحانی است .

بالجمله عرض کرد بحق مادر ما فاطمه زهراء اگر برادر منی با من سخن کن ، همچنان جواب نیافت، آنگاه عرض کرد «یا هذا سلام علی جسمک المجرور و بدنک المطروح» این وقت حسین علیه السلام بتکلم آمد و فرمود «يَا أُخْتَاهُ هَذَا يَوْمُ التَّنَائِي وَ الْفِرَاقِ وَ بِهَذَا الْيَوْمِ وَعَدَنِي جَدِي»، چون این حال نمایان شد . آن مخدره عرض کرد برادر من اگر برادر منی برخیز و بنشین پس آن بدن شریف بدون سر بایستاد و بنشست حضرت زینب نیز جلوس کرده و سینه بر سینه و روی بر نحر لطیفش بگذاشت و چون زن بچه مرده ناله بر آورد و همی گفت:

أخى يا أخى اليوم يوم و داعنا \*\*\* فداك أما تنظر الى الطهرات

أخى يا أخى هذا زمان فراقنا \*\*\* فهل مجمع لى معك قبل وفاتى

أخى يا أخى انظر يتاماك ناديا \*\*\* فاجر دموع العين مثل فرات

أخى يا أخى قد ذاب جسمى و مهجتى \*\*\* و سال كمثل الدمع بالوجنات

امام علیه السلام بأن مخدره التفات کرده فرمود ای خواهرک من این کلمات خود آتش بدل من افروختی، ترا بخدای سوگند می دهم که خاموش باشی عرض کرد ای حسین ای پسر مادر من ترا باین حال بنگرم چگونه قلبم آرام جوید کاش جای



در تراب داشتیم که ترا در این شعاب مجدلا نمی نگریستم راوی گوید سوگند با خدای تمامت حاضران حتی چار پایان بگریستند.

آنگاه فرمود ای خواهر من مرا بگذار تا بخوابم آنگاه جسد مبارکش را بر زمین بگذاشت و حضرت زینب از پس آنکار باوازی حزین ناله بر کشید یا عترۃ الرسول و یا بنات البتول هذا اخی الحسین آنگاه جد بزرگوارش را ندا کرد .

«وقالت یا جداه هذا حسینک منبوذ بالعراء مرمل بالدماء مقطع الاعضاء و مقطوع الراس من القفاء مسلوب العمامة و الرداء تسفی علیه ریح الصبا شیهه تقطر بالدماء، یا جداه هذا حسینک الذی كنت تقبل فاه قد طرح فی الفلاة بغير غسل واکفان فالیك واللہ المشتکی والی علی المرتضی والی حمزه سیدالشهداء».

آنگاه خویشتن را بر آن سینه مبارک بیفکند و آن بدن شریف را در بر کشید و چنان بگریست که بیهوش گشت و چون افافت یافت صدائی حزین بشنید «یا اختاه اصبری علی قضاء الله عزوجل» ای خواهر بر قضای خدای عزوجل شکیبائی جوی! و نیز در این کتاب از حضرت زینب خاتون مسطور است که آن هنگام که جسد برادرم را در آغوش کشیده ناله و ندبه می کردم سکینه افتان و خیزان و پدر گویان می گردید و چنان ناله و ابته بر کشید که دل آن حضرت برهم لرزید و از حلقوم بریده اش صدا بلند شد ای سکینه بیا پدرت اینجا است الی آخر الخبر .

و هم در بحرالمصائب مسطور است که موافق روایتی که بیست و پنج تن از مردم عامه نقل کرده اند که چون جناب سکینه بآن مکان رسید و عمه خویش را تکیه گاه آن بدن مطهر دید آغاز ناله نمود آن پیکر همایون برخواست و او را بسینه گرفت و باوی دست در آغوش بر پشت افتاد و هم در بحار الانوار بهمین تقریب روایتی مسطور است و هم در آن کتاب در مقام دیگر در ضمن روایتی مسطور است که چون اهل بیت بکنار قتلگاه بیامدند و جناب صدیقه صغری نزدیک آن گودال بایستاد از حلقوم مبارک صدا برخواست یا اختاه الی الی و نیز از این نوع خبر در مواضع دیگر هم مسطور است.

و دیگر در بحر المصائب مسطور است که چون جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در کوچه و بازار شام می بردند و سر مبارک امام علیه السلام را نیز در پیش روی او حرکت می دادند و مردم شام اظهار خرسندی و سرور مینمودند و نای و طنبور مینواختند و آن سر مبارک در هر چند قدم بکلمه لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم متکلم میگشت.

جناب زینب خاتون را بحر غیرت بجوش آمده بیتاب بانقوم خطاب کرد که ای گروه نا محمود بقتل اولاد پیغمبر خود سید جوانان اهل بهشت و گردش دادن دختران و حرم سید انس و جان و تزیین شهر خود شادان هستید و فخر و مباهات میکنید و مع هذا خود را از اهل اسلام میشمارید امیدوارم که خداوند جبار هرگز در شما بنظر رحمت ننگرد و بر شما نبخشاید.

در کتاب ریاض المصائب و بعضی کتب دیگر منقولست که مقارن این حال ناگاه آن سر مبارک بتکلم در آمده فرمود یا اختاه اصبری فان الله معنا ای خواهر صبوری کن همانا خداوند تعالی با ماست چون مردم شام اینحالت را مشاهدهت کردند سخت در خروش در آمدند و سرداران لشکر شام ایشان را به عجلت و شتاب از میان جماعت بیرون برده بسرای یزید روان شدن گرفتند. و نیز در روایت سهل ساعدی که در بعضی کتب نقل شده از نگریدن سر مبارک امام حسین علیه السلام در طی طریق منازل شام باهل بیت مرقومست و نیز در بحر المصائب از ریاض المصائب در ضمن حکایت ورود بشام و حرکات ناخجسته آن گروه لثم مذکور است که جناب زینب خاتون در آن حالت نظر بر سر برادر کرده آهی بر کشید و گفت «یا آخاه انظر الینا ولا تغمض عینک عنا ونحن بین العدی» در این حال سر مبارک تکلم کرد و فرمود «یا أُخْتَاةَ اصْبِرِي فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالَى مَعَنَا» و بقیه داستان بهمان تقریب است که در حدیث سابق مذکور شد.

و هم در مقامی دیگر چون نظر حضرت زینب بآن سر مطهر افتاد و عرض حال بنمود و نگران گشت که جماعتی از نسوان و رجال در کناری نشسته و همی گویند شگفت محبتی است در میان این اسیران و این سرهای چون ماه تابان خصوصا میان

این اسیر پریشان موی با آن سر که مانند آفتاب تابنده بر فراز نیزه نماینده است و تلاوت قرآن کند؟ و جناب زینب روی بان سر منور کرده عرض کرد همانا راز و نیاز ما و تو در سر بازار آشکار گشت و اغیار اظهار می نمایند و از دل بنالید و سر منور بسخن آمد و خندان با آواز بلند آن حضرت را بصبوری امر کرد و فرمود «ان الله معنا» و بقیه داستان به تقریبی است که اشارت رفت .

و دیگر کیفیت رؤیای حضرت زینب است گاهی که در شام بودند چنانکه در بحر المصائب مذکور است که چون آن حضرت در آن شب که دختر امام علیه السلام مفقود شد به تفصیلی که در کتب یاد کرده اند مادرش فاطمه زهراء سلام الله علیها را در خواب بدید و از آن حالات محنت آیات شکایت می ورزید صدیقه طاهره در مقام تسلی و تسکین آن مخدره بر آمد و فرمود ای نور دیده چنان گمان مبر که من بی خبر بودم یاد این محضر حاضر نبودم، آنگاه علاماتی چند را که در آن کتاب مذکور است برشمرد و آن حضرت را بدریافتن رقیه خاتون امر کرد حضرت زینب نالان و هراسان بیدار شد و تقشیر فرمود و او را در قتلگاه دریافت.

و دیگر حکایت کردن زنی زینب نام خواهر زریب است برای برادرش زریب از تکلم آن سر مبارک با حضرت زینب خاتون چنانکه در بحرالمصائب و بعضی کتب مقاتل مسطور است و شرحش در اینجا لازم نیست.

و دیگر کیفیت خواب دیدن آن مخدره است مادرش فاطمه زهرا سلام الله علیها را و باز نمودن در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام چنانکه بان اشاره رفت.

معلوم باد که اگر پاره اخبار را غریب بشمرند منکر نباید شد چه معجزات و کرامات انبیاء و اولیاء از آن برتر است که انکار کنند و برای امام حیات و ممات یکی است و در جمله اشیاء مؤثر است چنانکه بعد از هزاران سال از مراقب مطهر ایشان نیز اظهار معجزه و کرامت می شود .

منتهای امر این است که بگوئیم بعضی معجزات را پاره خواص مشاهدت کرده اند تا ضعیفی در مراتب ایمان و ایقان ایشان حاصل نشود و تکلم سر انور را

مورخین و محدثین شیعی و سنی مسطور داشته اند تکلم سر بی تن یا تن بی سر در مقام عجب و غرابت مساویست چه بعد از مفارقت روح هردو یکسان باشند هر کس از آن يك را قائل باشد از این يك را نیز باید معترف گردد .

اما اگر گوئیم پاره معجزات را که نظر پاره حکمتها که خود اهل بیت بر آن واقفند همه کس مشاهدت ننموده است یا اگر پاره دیگر نیز کرده باشند بسبب آن غشاوة جهلیکه بر چهره دل دارند بچیزی نשמرده اند و متنبه و بیدار نشده اند هیچ زیان ندارد، در تمامت عهد و ادوار انبیای عظام بوده اند و معجزات بنموده اند و جماعتی چون ابوجهل در تیه ضلالت بمانده اند و براه هدایت نیامده اند و بر روی صاحب معجزه تیغ بر کشیده اند و آخر الأمر بنخسارت دنیا و آخرت دچار شده اند.

خود این مردم شقی امام حسین علیه السلام را فرزند پیغمبر و ساقی کوثر و سید شباب اهل بهشت و امام روزگار و ولی کردگار میخواندند و خویشان را مسلمان میشمردند و او را بامامت خویش دعوت می کردند آنگاه بطمع حطام بیدوام دنیوی باوی مخالفت کردند و بروی شمشیر کشیدند و گفتند میدانیم تو پسر پیغمبر و شفیع روز محشری لکن بخوشنودی یزید و طمع جایزه او ترا می کشیم و عیالت را اسیر می کنیم و آخرت خود را ناچیز می گردانیم چنانکه اشعار پسر سعد و تحیر او در کار دنیا و عقبی برترین شاهد است و أولئك كالانعام بل هم اضل سبیلا.

ص: 546

## بیان احوال آن دو زن که خود را زینب شمردند و بزینب گذا به نام بردارند

در جلد دوازدهم بحار الانوار در ذیل معجزات حضرت امام رضا صلوات الله علیه مسطور است که در خراسان زنی زینب نام بود وقتی ادعا نمود که وی علویه و از فرزندان فاطمه زهراء سلام الله علیها است و بسبب انتساب باین نسب عالی بر مردم خراسان تفوق و تکاثر همی ورزید، اهل خراسان این داستان را در حضرت امام رضا علیه السلام معروض داشتند، آنحضرت نسبش را تصدیق نفرمود لاجرم او را بآنحضرت حاضر کردند امام علیه السلام او را از آن نسب بیگانه شمرد و فرمود این زن دروغ زن است.

چون زینب این سخن بشنید در آن حضرت بسفاهت و جسارت رفت و عرض کرد همانطور که نسب مرا قدح و ذم نمودی من نیز با تو این معاملهت ورزم آن حضرت را عزت و غیرت علویه فرو گرفت و با فرمان گذار خراسان این امر را حوالت کرد و سلطان خراسان را مکانی وسیع بودودر آنجا بسیاری حیوانات درنده را در زنجیر کرده تا مردم مفسد را بچنگ و دندان آنها انتقام کشند.

پس امام علیه السلام آن زن را بگرفت و نزد سلطانش بیاورد و فرمود این زن برعلی و فاطمه علیها السلام دروغ زنت و از ایشان نیست چه هر کس که بحقیقت بضعه علی و فاطمه سلام الله علیهما باشد گوشتش بر درندگان حرام است او را در برکة السباع (1) در افکنید اگر بصدق سخن کند درندگان بجانب او نزدیک نشوند و اگر دروغ گوید پاره اش گردانند.

چون آن زن این سخن را بشنید بحضرت رضا علیه السلام عرض کرد تو خودنزد این درندگان شو اگر راست گو باشی بنو نزدیک نشوند و گرنه ات درهم بدرند امام علیه السلام هیچ باوی سخن نکرد و پپای شد حکمران خراسان عرض کرد بکجا

ص: 547

---

1- یعنی گودال و خندقی که برای نگهداری درندگان مهیا کرده باشند .

می شوی فرمود بسوی برکة السباع میروم سوگند باخدای بجانب درندگان فرود می شوم.

پس حکمران خراسان از جای برخاست و مردمان و اعیان درگاه باوی راه سپر شدند و در برکة السباع را بر گشودند امام علیه السلام درون آن مکان شد و مردمان از فراز دیوار آن مکان نگران شدند چون آنحضرت در میان درندگان در آمد تمامت آن جانوران خاک راه شدند و دم بر زمین مالیدند و یک بیک در خدمت آن حضرت شدند و آنحضرت دست مبارك بر صورت و سر و پشت آنها بسود و آن جانوران در کمال خضوع و خشوع دم لابه و صدا بر آوردند تا گاهی که آن حضرت با تمامت آن حیوانات این معاملات بنمود آنگاه ببالا بر شد و مردمان نگرانش بودند .

پس با سلطان خراسان فرمود این زن را که بر علی و فاطمه علیهما السلام دروغ زن است در اینجا بیفکن تا از بهر تو روشن گردد ، آن زن امتناع ورزید و پادشاه او را ناچار همی ساخت و فرمان کرد تا او را ماخوذ داشته در آن مکان بیفکنند و بمحض اینکه درندگانش بدیدند بروی برجستند و پاره پاره اش کردند و آن زن را از آن زمان زینب کذابه نامیدند و داستانش در خراسان مشهور است .

و نیز در همین کتاب در ذیل معجزات حضرت امام علی النقی صلوات الله علیه از ابوهاشم جعفری مسطور است که در زمان سلطنت متوکل عباسی زنی پدیدار گشت و ادعا نمود که وی همان زینب دختر فاطمه علیها السلام بنت رسولخدا صلی الله علیه و آله است متوکل گفت تو زنی جوان هستی و از زمان رسول خدای تا کنون سالهای دراز بر گذشته است.

گفت رسول خدای مرا مسح فرمود و از خدای بخواست تا بهر چهل سال مدت جوانی از نویابم و در این مدت هرگز خویشتن را باین مردم آشکارا نداشته ام و حالا بسبب حاجت بدیشان در امدم

چون متوکل این سخن بشنید مشایخ آل ابیطالب و فرزندان عباس و قریش را حاضر کرده آن صورت بایشان باز نمود، جماعتی گفتند که حضرت زینب خاتون

در فلان سال وفات نموده است متوکل گفت در این روایت چه گوئی گفت دروغ است چه امر من از مردمان مستور بود و هیچکس بر حیات و ممات من واقف نیست.

متوکل با آن جماعت گفت آیا شمارا جز این روایت حجتی بر این زن اقامت تواند شد گفتند حجتی دیگر نداریم، متوکل گفت از نسب عباس بیرون باشم اگر این زن را در آنچه دعوی مینماید مگر به حجتی قاطع فرود آورم گفتند فرزند رضا علیهما السلام را بخوان شاید در خدمت او سوای این حجت که ما راست حجتی دیگر باشد .

متوکل گفت در طلب آن حضرت برفتند، چون حضور یافت داستان آن زن را در حضرتش بعرض رسانید فرمود دروغ میگوید چه حضرت زینب خاتون علیها السلام در فلان سال وفلان روز وفات نمود.

متوکل عرض کرد این جماعت نیز این روایت نموده اند، اما من سوگند بخورده ام که این زن را بدیگر حجت الزام نمایم فرمود بر تو چیزی نیست چه در اینجا حجتی است که او را و جز او را ملزم میدارد عرض کرد چیست فرمود گوشت فرزندان فاطمه علیها السلام بر درندگان حرامست این زن را بدرندگان فرود کن اگر از فاطمه باشد زیانی نیابد .

متوکل بان زن گفت چه میگوئی؟ گفت وی میخواهد مرا بکشتن دهد امام علیه السلام فرمود در اینجا جماعتی از فرزندان حسن و حسین حاضرند هر يك را خواهی باین درندگان بیفکن، راوی گوید سوگند یا خدای چهره انجمن از این سخن دیگر گون شد و پاره از دشمنان گفتند فرزند رضا میخواهد بیرون از خودش دیگری را آزمایش در آورد از چه روی خود این کار نکند؟

متوکل عرض کرد یا ابا الحسن از چه جهت تو خود این کس نباشی فرمود این امر باختیار تو است عرض کرد چنین کن فرمود میکنم پس نردبانی حاضر کردند و بند از شیران در نده که شش سر بودند بر داشتند آن حضرت از فراز دیوار

فرو شد و بآن مکان در آمد و بنشست شیرها بحضرش بشتافتند و در خدمتش بر خاک افتادند و دستها بر کشیدند و سرها بر زمین مالیدند آن حضرت دست مبارك بر سر هر يك سود آنگاه اشارت فرمود تا بجمله هر يك بگوشه برفتند و آن جانوران هر يك در برابرش بایستادند.

چون وزیر متوکل این حال غریب بدید با متوکل گفت این کار بصواب نباشد پیش از آنکه مردمان این خبر بشنوند وی را از این مکان بیرون بیاور، متوکل عرض کرد یا ابا الحسن ما را در حق تو اندیشه ناخوب نبود، بلکه میخواهیم بر آنچه فرمودی یقین کنیم هم اکنون دوست میداریم از این مکان بر آئی، امام علیه السلام برخاست و بجانب نردبان راه گرفت و آن درندگان در اطراف آن حضرت بر آمدند و خود را بجامه مبارکش بسودند و چون آن حضرت پای مبارك بر اول درجه نردبان نهاد بان جانوران التفات فرمود و با دست همایون اشارت نمود تا باز شوند پس درندگان باز شدند و امام علیه السلام از نردبان بر آمد و فرمود هر کس گمان میکند که از اولاد فاطمه است بیاید در این مجلس جلوس نماید .

اینوقت متوکل بآن زن گفت باین شیران شتاب آن زن پریشان گشت و او را بخدای بخواند و گفت ادعای باطلی نمودم همانا من دختر فلان هستم زیان کاری بر این کارم بداشت متوکل گفت او را پیش درندگان در افکنید مادر متوکل شفاعت کرد تا از وی دست بداشت همانا این دو حکایت از کرامت حضرت زینب سلام الله علیها نیز حدیث کنند.



## بیان پاره شئونات و مقامات عالیہ حضرت زینب خاتون سلام اللہ علیہا

شئونات جلیله و مقامات جمیلہ این عالمہ غیر معلمہ و فہمہ غیر مفہمہ و عارفہ کاملہ موثقہ نزدیک بمرتبہ امامت و ولایت است .

یکی از مقامات این حضرت عفت آیت این است کہ مانند امام زمان علی ابن الحسین علیہما السلام را سه دفعہ از قتل ظاہری نگاہبان شد: یکی در آن ہنگام کہ شمر ملعون آہنک قتلش را فرمود، دیگر آنوقت کہ ابن زیاد فرمان کرد آنحضرت را بقتل رسانند، دیگر آن روز کہ یزید پلید می خواست او را شہید کند چنانکہ ہر یک در مقام خود مسطور گشت دیگر تسلیت دادن بامام زین العابدین و بیان حدیث ام ایمن است.

و از این حالت معلوم میشود کہ دختر امیر المؤمنین دارای چگونہ عنصریست کہ با عنصر امامت مقابلت و رزد و نیز باز مینماید کہ این مخدرہ دارای چنین امانت برای چنین روز بودہ است و نیز باز می نماید کہ از اخبار مایکون دانا میباشد و میداند کہ ہر چہ سعی کنند تا مگر آثار این قبور را بر افکنند نتوانند بلکہ روز تا روز برتر و نمایندہ تر باشد و تا قیامت بپاید و اظہار کرامت و خوارق عادات بنماید و نسل ظالمان منقطع گردد و نشانی از آنها نماند.

دیگر ملاقات آن شدائد روزگار کہ مردان قوی دل و قوی بنیاد را طاقت یکی از آن جملہ نبود دیگر پرستاری و رعایت گروہی از صغار و کبار و مرد وزن اہل بیت را در تمامت این مدت و مقاسات آنہمہ بلیت، دیگر قوت دل و ثبات خاطر ؛ مبارکش در تمامت مقامات خطرناک و قرائت آن گونہ خطب مبار کہ و استیلای وجود مبارکش بر تمامت آن مردم نکوہیدہ نہاد و باز نمودن مثالب و مآثم ایشان را در نظر ایشان و اثبات حقوق و مظلومیت خود را در میان جماعت در مقامات متعددہ

چنانکه اشارت رفت، دیگر آن حالت مناعت طبع و جلالت قدر که در هیچ مقام اظهار خضوع و خشوع و فروتنی نفرمود و همه جا هیبت و ریاست و منزلت خویش را آشکار فرمود چنانکه هر يك را اگر بخواهند باز نمایند کتابی مفصل گردد و چون پاره کلمات خطبه مبارکه حضرت فاطمه صغری سلام الله علیها بنگرند که می فرماید: «انا اهل بیت ابتلانا الله بکم و ابتلا کم بنا فجعل بلاءنا حسنا و جعل علمه عندنا و فهمه لدينا فنحن عیبه علمه و وعاء فهمه و حکمته و حجتہ فی الارض فی بلادہ لعبادہ أکرنا الله بکرامته و فضلنا بنبیه صلی الله علیه و آله علی کثیر من خلقه تفضیلا فکذبتمونا و کفرتموننا و رایتم قنالنا حلالا و اموالنا نهبا»، الی آخرها.

بنگرند که آن مردم شقی را با این کلمات مخاطب ساخته و این شئون که مخصوص بمقام نبوت و امامتست برشمرده و خودشان را دارای اینگونه مقامات و مراتب شمرده معلوم میشود جلالت قدر و نبالت منزلت دختر امیر المؤمنین بچه میزان است.

خلاصه اش آن است که اگر دارای اصل مراتب امامت و ولایت نیستند لکن مقامی را دریافتند که ما بین آن و آن واسطه دیگر نخواهد بود و اگر از آن مقام تجاوز شود بعرضه ولایت نازل گردند و از این است که صاحب آن القاب جلیله مذکوره است.

و از این روایت صدوق علیه الرحمة مستفاد میشود که آن حضرت مخبره موثقه است از جانب امام علیه السلام بموثقین شیعیان مانند حکیمه چنانکه در بحار الانوار و اکمال الدین از علی بن الحسین بن علی بن شاذویه المؤدب مرویست که احمد بن ابراهیم گفت بر حکیمه دختر محمد بن علی الرضا خواهر ابوالحسن عسگری علیهم السلام در سال دویست و شصت و دوم از پس پرده در آمدم و در ضمن این حدیث است که اقتدا بکسی باید کرد که باز نی وصیت نهاده است.

«فقال اقتداء بالحسین بن علی علیهما السلام فالحسین بن علی علیهما السلام اوصی الی زینب بنت علی علیه السلام فی الظاهر فکان ما یخرج عن علی بن الحسین علیهما السلام من علم

حکیمه فرمود در این امر بامام حسین علیه السلام اقتدا شده است چه حسین بن علی علیهما السلام وصیت خویش را در ظاهر با زینب سلام الله علیها نهاد و در احکام و علوم هرچه برای ایشان ظاهر میگشت، بحضرت زینب طاهره منسوب می داشتند زیرا که بسبب تقیه نمیخواستند بعلی بن الحسین علیهم السلام نسبت دهند تا اسباب بد اندیشی مخالفان شود.

و از این خبر معلوم می شود که آن حضرت دارای مقام و منزلت نیابت امامت بوده است و بدیهی و معین است که علو این مقام بچه اندازه است بلکه جز خود امام علیه السلام این رتبت نخواهد داشت و هیچ نشاید که پاره کسان این مراتب و مقامات را مستبعد شمارند چه مقام و منزلت مادر سعادت اخترش حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیها معلوم است بچه پایه و مایه است و بان درجه ارتقا یافته است که چنان که در جلد هفتم بحار الانوار از ابو حمزه از حضرت ابی جعفر علیه السلام در این قول خدای تعالی «إِنَّهَا لِأَحَدَى الْكُبْرَى نَذِيرًا لِلْبَشَرِ» مروی است که فرمود یعنی فاطمه علیها السلام .

و این چند آیه مبارکه این است :

«وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرِي لِلْبَشَرِ كَلَّا وَالْقَمَرِ وَاللَّيْلِ إِذْ أَدْبَرَ وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ إِنَّهَا لِأَحَدَى الْكُبْرَى نَذِيرًا لِلْبَشَرِ لِمَنْ شَاءَ مِنْكُمْ أَنْ يَتَّقِمَ أَوْ يَتَأَخَّرَ» (1)

یعنی نیست سقری یا عده خزنه یا این سوره مگر پندی برای مردمان نه چنین است که کسی انکار سقری تواند کرد یا دفع خزنه تواند نمود یا چرا تدبر در آیات قرآنی نمی کند تا مهتدی شوند، سوگند بماه که از آیات عجیبه است در طلوع و

ص: 553

غروب و زیادت و نقصان و قسم بحرمت شب چون از پی روز در آید و سوگند بر روز چون روشن شود یا عالم را روشن گرداند و تاریکی را زایل نماید بدرستی که سقر هر آینه یکی از دواهی و بلاهای بزرگست که نظیری از بهر آنها نباشد در حالتی که سقر ترساننده است مر آدمیان را هر که را که خواهد از شما.

و می شود که «نذیر» رسول خدای باشد یعنی محمد صلی الله علیه و اله هر که را که خواهد بیم می دهد از شما آنکه پیش رود در خیر و طاعت یا باز ایستد از شر و معصیت یعنی عنان اختیار بدست خود آدمیانست اگر خواهند اطاعت کنند توانند و اگر مرتکب معاصی شوند قادرند

علامه مجلسی علیه الرحمة می فرماید اگر چه آیات سابقه بر این آیه «إِنَّهَا لِأَحَدَى الْكُفْرِ نَذِيرًا لِّلْبَشَرِ»، در بیان سقر و زبانیه آن است پس استبعادی در ارجاع این ضمائر بسوی آن نیست و چون احتمال دارد که بسوره راجع باشد بعید نیست که بصاحبه آن راجع شود یعنی بحضرت فاطمه علیها السلام و مقصود این باشد که آن حضرت یکی از آیات بزرگی و بیم دهنده بشر است.

علاوه بر اینکه احتمال دارد که مراد بآن این باشد که این تهدیدات برای آن کسی است که بآنحضرت ظلم کند و حق او را غصب نماید صلوات الله علیها . و بالجمله نظر بآن تفسیر که ضمیر راجع بحضرت صدیقه طاهره باشد و آن حضرت دارای این شان و رتبت باشد که تالی رتبت نبوتست معلوم است که مقام و منزلت فرزندان او که بضعه آن حضرت هستند چیست و حضرت زینب کبری سلام الله علیها بهر مقام و منزلت برخوردار باشد بعید نخواهد بود.

در بحر المصائب از بعضی کتب مسطور است که چون وفات حضرت پیغمبر نزدیک شد، حضرت امیر المؤمنین و صدیقه طاهره هر یک خوابی بدیدند که بر وفات رسول خدای دلالت داشت و صدا بناله و نحیب بلند کردند بعد از آن جناب زینب کبری» در آمد:

«وقالت يا جدها رایت البارحة رؤيا انها انبعثت ریح عاصفة اسودت الدنيا

و ما فيها و اظلمتها و حر كتي من جانب الى جانب فرايت شجرة عظيمة فتعلقت بها من شدة الريح فاذا قد قلعتها و القتها على الارض ثم تعلقت على غصن قوي من اغصان تلك الشجرة فقطعتها ايضا فتعلقت بفرع آخر فكسرتة ايضا فتعلقت على احد الفرعين من فروعها فكسرتة ايضا و ابعد منى فاستيقظت من نومتي هذه».

عرض کرد ای جد بزرگوار دوش چنان بخوایدیم که بادی چنان تند بوزید که سر تاسر جهان و آنچه در آن بود تارک و سیاه گشت و مرا از هر سوی دیگر سوی جنبش داد، در این حال درختی بزرگی بدیدم و از شدت باد بآن در آویختم و آن باد شدید آندرخت عظیم را از بیخ بر آورد و بر زمین برافکند ناچار بریکی از شاخهای استوارش در آویختم آن شاخه را نیز در هم شکست من بشاخه دیگر در آویختم آن را نیز در هم شکست پس بر یکی از دو شاخه از شاخه هایش در آویختم آنرا نیز بر شکست و از من دور ساخت این وقت از خواب بیدار شدم.

چون رسول خدای صلی الله علیه و آله این خواب بشنید ، سخت بگریست و فرمود این درخت جد تو است و آن شاخ نخست که بان علاقه جستی مادر تو فاطمه و آن شاخه دیگر پدرت علی و آن دو شاخه دیگر دو برادر تو حسنین هستند که در مصیبت ایشان دنیا تارک و افلاک سیاه می شوند و تو در رزیت ایشان جامه سیاه بخواهی پوشید .

معلوم باد که اگر این خبر بصحت مقرون باشد چنان مینماید که آن حضرت در آن اوقات پنج یا شش سال روزگار برده باشد اگر چه از ذریه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله اظهار این مراتب در اندک تر از این سال خوردگی نیز مستبعد نباشد چنانکه از این پیش اشارت شد که این مخدره در دامان پدرش امیر المؤمنین علیهما السلام سخن از مقامات توحید می راند.

و نیز در کتاب بحرالمصائب مسطور است که از آن پس که یکسال از ورود امیر المؤمنین علیه السلام بکوفه بر آمد زندهای محترمه آن شهر بتوسط مردان خود بآن حضرت پیام فرستادند که آنچه شنیده و فهمیده ایم جناب زینب خاتون محدثه و عالمه

و تالی بتول و جگر گوشه رسول صلی الله علیه و آله و مانند مادرش ستوده سیر و از جمله جهانیان برتر است، اگر اجازت فرمائی بامداد که یکی از اعیاد مخصوصه است در خدمتش مستفیض شویم، امیر المؤمنین صلوات الله علیه اجازت داد .

چون حضرت زینب مطلب ایشان را بدانست با خازن پدرش فرمود تا رشته مرواریدی پربها حاضر ساخت چون امیر المؤمنین به حجره آن مخدره در آمد و آن مروارید را بدید نظر بحرمت او سکوت فرمود و از آنجا بدر آمد و از خازن بیت المال پرسید خازن نوشته مختومه حضرت زینب را که در امانت خواستن آن مروارید فرستاده بود بنمود آن حضرت قبول فرمود .

پس زنهاى محترمه کوفه بمجلس آن مخدره بیامدند و با کمال خضوع و خشوع به زیارتش نائل شدند و مقاصد و مطالب خویش را بعرض رسانیده باستفاضت و استفادت مفاخرت یافتند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور.

### **بیان استجابت دعوات حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم سلام الله علیهما**

چون چنانکه اشارت رفت، اغلب اخباری که از این دو مخدره مذکور و باین دو معظمه منسوب می دارند ظن غالب آنست که راجع بیکتن باشد لهذا در اینجا در يك مقام سمت نگارش می جوید.

چنانکه ابی مخنف و دیگران نگاشته اند چون اهل بیت در هنگام سفر کردن بشام بمعرة النعمان رسیدند و مردم آنجا در فسق و فجور خود داری نکردند جناب ام کلثوم شعری چند در مصیبت خویش انشاد کرده پرسید این قریه را نام چیست؟ گفتند معرة النعمان، فرمود خدای تعالی آبهای ایشان را گوارا نگرداند و اسعار ایشان را ارزان نفرماید و دست ظالمان را از ایشان باز ندارد.

ابو مخنف گوید سوگند با خداوند که تا این زمان هرگز ارزانی نشده و همیشه قحط و غلادر آنجا هست .

و چون در طی راه بشیزر در آمدند و مردم آنجا بحمايت خاندان پیغمبر کمر بر بستند و جمعی از آن لشکر پرخاشگر را در سقر مستقر دادند جناب ام کلثوم فرمود این مکان را چه نامست؟ عرض کردند این بلد را شیزر میخوانند، آن مخدره با دیده اشکبار دست با آسمان بر آورد و عرض کرد بار خدایا شیرین و گوارا فرمای طعام و شراب ایشان را و دست تسلط ظالمان را از ایشان کوتاه کن ابو مخنف گوید از برکت دعای آنحضرت اگر جمله جهانیان را ظلم فرو گیرد بایشان جز خیر و سلامت و نعمت و رفاهیت نمیرسد .

و بروایتی چون بقصر منبع رسیدند و مردمش در حمایت ذریه رسول با تیغهای مسلول(1) بیرون تاختند و جمعی از آن مردم کافر را بکشتند و حضرت ام کلثوم این خبر را بشنید پرسید این قصر را چه نامست؟ عرض کردند منبع آن حضرت عرض کرد . «اللَّهُمَّ اَمْنَعِ عَن اَهْلِهِ الْبَلَاءِ اِنَّكَ سَمِيعُ الدُّعَاءِ وَ اَنْزِلْ عَلَيْهِمْ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ لَا تُسَلِّطْ عَلَيْهِمُ الْاَعْدَاءِ وَ الظَّالِمِ وَ اِحْرَسْهُمْ بِعَيْنِكَ الَّتِي لَا تَنَامُ».

بار خدایا بلايا را از ایشان دور دار همانا توئی شنونده دعا و برکات خود را بایشان فرود کن و دشمنان ایشان را بایشان چیره مگردان و از تمامت آفات محروس بدار، خدای تعالی دعای آن حضرت را در حق ایشان قرین استجابت داشت .

و چون بقصر عجوزه که او را ام الحجام می نامیدند رسیدند و از آن ملعونه نسبت با سر مطهر حرکات ناشایست روی نمود و چهره مبارکش را با زخم سنگی بخراشید و خون بریخت و ام کلثوم آن حال بدید از فاعل آن امر بپرسید نامش را بعرض رسانیدند آن حضرت با ناله و گریه روی خویش را بخراشید و موی خود را پریشان کرده دست بدعا و نفرین برداشت و عرض کرد «اللَّهُمَّ خَرِبْ عَلَيْهَا قَصْرَهَا وَ اَحْرِقْهَا بِنَارِ الدُّنْيَا قَبْلَ نَارِ الْاٰخِرَةِ»، بار خدایا قصرش را بر سرش ویران کن و او را باتش دنیا پیش از آتش آخرت بسوزان .

ص: 557

راوی گوید سوگند، با خداوند چون آن دعای پای رسید در ساعت آن قصر ویران شد و دیدم آتشی در آن قصر مخروبه بیفتاد و همی بسوخت تا نشانی از آن قصر و اهلس بجای نماند و بجمله خاکستر گردید و هم در آنحال بادی بوزید و خاکسترش را پراکنده ساخت چنانکه اثری از آن بجای نماند گویا هرگز در آنجا عمارتی و علامتی و اهلی نبوده است.

و چون بقصر حفوظ رسیدند و از آن مردم آداب دین داری و حمایت ذریه رسول باری معایت رفت ام کلثوم سلام الله علیها فرمود این قصر چه نامدارد؟ عرض کردند حفوظ فرمود «اللَّهُمَّ احْفَظْ مِنْ فِيهِ وَ سَلِّمْهُمْ مِنَ الرَّدَى وَ انزِلْ عَلَيْهِمْ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ أَعْمَّ عَنْهُمْ أَبْصَارِ الظَّالِمِينَ» «بارخدا یا مردمش را محفوظ و از دمار و هلاک سالم بدار و برکات خود را برایشان نازل و چشم ظالمان را از گزند ایشان کور کن! راوی گوید دعای آن مظلومه مستجاب شده اهل آن قصر زن و مرد سیاه پوش گردیده و بطنا بعد بطن بر اینحال هستند و تاقیامت بر اینحال می باشند.

و چون به سیبور رسیدند و از مردم آنجا نیز علامت مسلمانی و غیرت دین داری نمودار شد، ام کلثوم علیها السلام فرمود این شهر را چه نامست؟ عرض کردند سیبور فقالت «اللَّهُمَّ احْفَظْ مِنْ فِيهِ وَ سَلِّمْهُمْ مِنَ الرَّدَى وَ انزِلْ عَلَيْهِمْ مِنْ بَرَكَاتِكَ وَ أَعْمَّ عَنْهُمْ أَبْصَارِ الظَّالِمِينَ» فرمود خداوند گوارا کناد آب ایشان را و ارزان بدارد خوردنی و پوشیدنی ایشان را و باز دارد دست ستمکاران را از ایشان، ابو مخنف گوید از آن پس اگر جهان را جور و ستم فرو سپارد در اراضی ایشان جز آیت نعمت و بذل و رایت رحمت و عدل افراشته نیاید.

و چون بقلعه بعلبک رسیدند و آن مردم ملعون بخوشنودی لشکر یزید کار کردند ام کلثوم علیها السلام فرمود این بلد را چه نامست عرض کردند بعلبک فقالت «اباد الله حضراتهم و لا أَعْدَبُ الله شَرَّ رَابِهِمْ وَ لا زَفَعَ ایدی الظَّالِمَةِ عَنْهُمْ» یعنی خداوند ناچیز و تباه گرداند گیاه ایشان را و گوارا نگرداند میاه ایشان را و کوتاه نگرداند از ایشان دست ستمکاران ایشان را. و بسبب دعای آن حضرت اگر روی زمین را عدل و داد در سپارد جز ظلم و جور با ایشان نرسد.



معلوم باد در اسامی این منازل چون ارباب مقاتل باختلاف رفته اند این است که در اینجا نیز مختلفا مسطور گردید و تواند بود که در بعضی کتب اسم منزلی را بطور دیگر نوشته اند مثل شیزر و سیبور و غیر ذالک و تعیین این مطلب برعهده ناظرین است تا بتامل نظر کرده حقیقت امر را دریابند و ما ذالک علیهم بعزیز

چنانکه در کتب اخبار و تواریخ مسطور است سهل بن سعد گوید چون سر مبارک حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میدادند، پنج تن از زنان شام را نگران شدم که برای تماشا بر دریچه کوشکی بلند بر آمده بودند و در میان ایشان زنی فرتوت و محدویة الظهر (1) بود چون آن سر مبارک را از برابر آن دریچه بگذرانیدند آن فرتوت سنگی بدست کرده بر آن سر همایون زد چنانکه بر ثنایای مبارکش رسید چون این بدیدم بنفرین او لب گشادم و هنوز کلام من پپای نرفته آندریچه فرود آمد و آن ملعونه و آنانکه باوی بودند بزیر سنگی و خاک پنهان و هلاک شدند.

اما در پاره روایات دیگر سهل میگوید زنی از اسرای اهل بیت چون این جسارت را بدید دست بنفرین برداشت که خداوندا این قصر را ویران و اهلش را هلاک فرمای و بروایتی آن زن جناب ام کلثوم و بقولی حضرت زینب خاتون و بحدیثی حضرت سیدالساجدین علیهم السلام بود و موافق بعضی روایات این عجزه ملعونه همان ام حجامست که بدان اشارت رفت

و چون آن مرد شامی در مجلس یزید جناب فاطمه یا سکینه یا ام کلثوم علی اختلاف الروایات را از وی خواست و آن مکالمات بگذاشت «فقالت زینب للشامی اسکت یا ملعون اخرس الله لسانك و فض فاك و قطع یديك و رجلك و اعمى عينيك و جعل النار مثواك و ایتم عیالك و اذل حریمك یا ویلك ما اعمى قلبك الا تعلم ان بنات الانبياء لا یحللن لأحد أن یملكهن و لا یكن عبيدا لادعیاء قط»

زینب با مرد شامی فرمود ای ملعون خاموش باش که خدای زیانت رالال کند و دهانت را در هم شکند و هر دو دست و هر دو پایت را از بدن قطع فرماید و هردو

ص: 559

چشم‌ت را کور کند و در آتش منزل دهد و عیالت را یتیم و حرمت را ذلیل گرداند و ای بر تو که تا چند دیده قلبت کور و نابینا است نمی دانی دختران پیغمبران هرگز مملوک و بنده زنا زادگان نمی شوند .

راوی می گوید سوگند با خدای هنوز کلام آن مخدره پبای نرفته بود که خدای دعایش را مستجاب فرمود و آن مرد در حضور یزید بناله و نفیری شدید در آمد و یزید بسوء حال وزشتی مال او نگران بود، آنگاه چندان زبان خود را بگزید تا قطع شد و هر دو چشمش را با دو دست خود کور ساخت چنانکه هیچ ندید و هر دو دستش بر گردش مغلول شد.

در این حال ام کلثوم عرض کرد سپاس خداوندی را که دعای ما را در حق تو مستجاب ساخت و در ابتلای تو در دار دنیا پیش از دار آخرت تعجیل فرمود پس این است جزای آنکس که متعرض حرم رسول خدای بشود چون یزید این حال بدید سخت پشیمان گردید لکن گاهی که او را سودمند نگردید.

و بروایتی جناب ام کلثوم چون آن خواهش را از مرد شامی بدید روی بدو کرد و فرمود «اسَّ كُنْتُ يَا لُكْعُ الرَّجَالِ قَطَعَ اللَّهُ لِسَانَكَ وَأَعْمَى عَيْنَيْكَ وَابَيْسَ يَدَيْكَ وَجَعَلَ النَّارَ مَثْوَاكَ إِنَّ أَوْلَادِ الْأَنْبِيَاءِ لَا يَكُونُونَ خِدْمَةَ لِأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ».

خاموش باش ای فرومایه ترین مردمان خداوند قطع کندز بان‌ت راو کور کند دیدگان‌ت را و خشک گرداند دستهایت را و در آتش دوزخت جای دهد همانا فرزندان پیغمبران خادم زنازادگان نشوند، هنوز این سخن در دهان مبارکش که دعایش مستجاب و آن مرد گنک و نابینا و هر دو دستش خشک شده بیفتاد و جان بداد و آن حضرت سپاس خدای را بآن عبارت که مسطور گشت بگذاشت و بروایتی که در کامل بهائی مسطور است زهیر عراقی مسخره در مجلس یزید در آمد و چون سبا یاران‌نگران شد بام کلثوم روی آورد و بایزید گفت یا امیر المؤمنین این جاریه را با من ببخش و اشارت بام کلثوم علیها السلام کرد و خواست جامه و کسای آن حضرت را بگیرد، ام کلثوم فرموده «اقصر يدك عنا قطعها الله» دست خویش را از ما کوتاه کن که خدایش قطع

فرماید. الی آخر الخبر.

و چون باید دعایش مستجاب شود زهیر عراقی چون ایشان را بشناخت از این کردار چنان بوحشت و آزرم شد که خود برفت و دستش را قطع کرده بحضرت امام زین العابدین باز شد و عرض کرد خدای دعای عمه ات را مستجاب فرمود و این خبر باختلاف روایات مسطور است و آنچه مقصود بود مذکور گردید والله اعلم .

### **بیان وفات جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل دفن آن مخدره**

در بیان وفات حضرت عالمه غیر معلمه فهمه غیر مفهمه مخبره موثقه عارفه کامله محدثه ناموس کبریا نایبة الزهراء صدیقه صغری جناب ام کلثوم سلام الله علیها و محل وفات و دفن ایشان در کتب مختلفه روایات متباینه کرده اند لکن بر هیچیک اعتماد صحیح نشاید ناچار آنچه در نظر آمده مذکور و آنچه مختار میگردد مسطور میشود لکن تصریح نمیتوان کرد و الله تعالی اعلم .

در کتاب بحرالمصائب از ترجمه المصائب شیخ احمد بحرانی ماثور است که چون چهار ماه از ورود اهل بیت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله بمدینه طیبه بر گذشت جناب ام کلثوم از کثرت ناله و زاری و ندبه و سوگواری از سرای فانی بدار جاودانی انتقال و برحمت پروردگار و مجاورت رسول مختار جوار و اتصال گرفت.

از مشاهده این حال پر ملال اهل بیت رسول خداوند متعال را مصیبت و کلال برافزود و غم و اندوه تازه گشت زن و مرد در ماتم آنحضرت حضور یافتند و شور یوم النشور بر آوردند و در جنازه اش ازدحام ورزیدند و حضرت زینب خاتون و دختران سید الشهداء علیهم السلام در این سوگواری بسی زاری نمودند و رسم عزاداری بجای آورده بسیار بگریستند و حضرت امام زین العابدین بدفن آن مخدره مظلومه قیام و اقدام ورزیدند .

ص: 561

و شیخ طبرسی از کامل بهائی روایت کرده است که جناب ام کلثوم خواهر امام حسین علیهما السلام در شام وفات کرد، صاحب بحر المصائب گوید آنچه از تتبع کتب علماء و تواریخ و سیر مستفاد میشود جناب ام کلثوم تا بمدینه با اهل بیت همراه بوده است و گاهی که بمدینه وارد می شده اند قصیده انشاء و انشاد فرمود:

راقم حروف گوید اگر چه اغلب اهل سیر این اشعار را بحضرت ام کلثوم منسوب می دانند اما بدلیلی که سبقت گذارش یافت باز نموده شد که این اشعار از آن حضرت نشاید بود بلکه از ام کلثوم دختر امام حسین یا فاطمه دختر آن حضرت تواند بود و نیز میشاید که فاطمه دختر آنحضرت که آن خطبه فصیحه را قرائت فرموده است و بفاطمه صغری نامدار است مکناة بام کلثوم باشد

معلوم باد که جلالت قدر فاطمه صغری را از آنجا معلوم توان کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام گاهی از آن مخدره روایت حدیث میفرماید و از این میرسد که این مخدره دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است و نیز ممکن است که دختر امام حسین علیه السلام باشد چنانکه در کتب اخبار گاهی مذکور میشود که فرزند این مخدره یعنی پسر فاطمه بنت الحسین از مادرش روایت مینموده است و الله اعلم

فاضل در بندی اعلی الله مقامه در اسرار الشهادة میفرماید که از بعضی اخبار و روایات و مجالس چنان معلوم میشود که جناب ام کلثوم را که در این مقامات یاد کرده اند همان دختر امیر المؤمنین از حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیهم است لکن در اینجا اشکالی پدید میشود و آن این است که فقها را در عنوان صلوة بردو جنازه مختلفین بیانی است :

و آن این است که هر وقت صغیره و کبیره اجتماع یابد صغیره را مقدم و کبیره را مؤخر میدارند یعنی در نماز کردن بر جنازه ایشان باین صورت و ترتیب میروند .

و در این باب باین خبر استدلال می جویند که زید بن عمر بمرّد و مادرش ام کلثوم نیز بمرّد در یكروز و جماعتی از صحابه بر جنازه ایشان حاضر شدند و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نیز حضور یافتند و زید را مقدم و مادرش ام کلثوم را مؤخر گذاشته

و بر هر دو تن يك نماز بگذاشتند، میفرماید ممکن است که بگویند این خبر اگر چه سندش معتبر است خروجش در مخرج تقیه بوده است و نیز ممکن است که گفته شود ام کلثومی که در قضیه طف حضور داشت اکبر بنات امیر المؤمنین علیه السلام باشد بعد از زینب اما از زوجه دیگر امیر المؤمنین بوده است و از این پیش در این کتاب شرح این مطلب گذشت.

و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که ام کلثوم بعد از مرگ عمر بن الخطاب در حباله نکاح پسر عمش عون بن جعفر طیار در آمد در هر صورت جلالت قدر و مراتب علم و تقوی و عفت و عصمت و طهارت و عبادت آن حضرت از حیز تحریر بیرونست در بعضی کتب در ضمن مصائب اهل بیت و شهادت حضرت امام حسین سلام الله علیه از کثرت بکاء و ندبه آنحضرت بطوری نگارش داده اند که درباره هیچکس نتوان باور داشت .

و در کتاب تحفة الاحباب که مخصوص بذکر مزار و مقابر است میگوید در مشهد معروف به سیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن بن الأنور بن زیدالاثلیج بن حسن السبط بن علی بن ابیطالب علیهم السلام جماعتی از ذریه سیده ام کلثوم مدفون هستند و دارای نسل و عقب هستند و معروف بکلثومیون میباشند و نیز بطیازه شناخته میشوند اما باز نمی نمایند که این ام کلثوم دختر کیست؟ و از لفظ طیاره چنان میرسد که بجعفر طیار منسوب باشند و خدای بحقیقت اعلم است همین قدر معلومست که در آنجا جماعتی از فرزندان حسنین علیهم السلام وجعفر طیار مدفون میباشند چنانکه از این بعد نیز مرقوم خواهد شد.

اما در کتاب کنزالانساب مسطور است که میگویند تربت شریف ام کلثوم در مدینه است و کتاب کنز الأنساب اغلب اخبارش از درجه اعتماد و اعتبارها بط و ساقط است مگر آنچه محل اعتنای دیگران نیز شده باشد .

و دیگر در ینابیع الموده از ابوصالح مروی است که بحضرت ام کلثوم بنت علی علیهما السلام مشرف شدم و آن حضرت از پس پرده که ما بین من و او بود موئی را بشانه میزد در این

حال حسنین سلام الله علیهما در آمدند با ایشان گفت آیا ابوصالح را اطعام نمی فرمائید؟ پس کاسه از بهر من بیاوردند که ماء حبوب داشت عرض کردم آیا شما از این آب حبوب میخورید با اینکه امیران روزگار هستید؟ ام کلثوم فرمود ای ابوصالح اترجی چند برای پدرم امیرالمؤمنین آوردند برادرم حسین یکدانه بر گرفت آن حضرت از دستش بگرفت و بمردمان قسمت فرمود.

### **بیان پاره مناقب و مراقب جناب زینب خاتون و ام کلثوم سلام الله علیهما**

از جلالت قدر و حشمت و منزلت جناب ام کلثوم از این پیش آن چند که میشاید و بان علم داشت مسطورافتاد در این مقام نیز بحسب مناسبت پاره اخبار اشارت میرود.

در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ مسطور است که معجزه دویست و دوازدهم رسول خدای صلی الله علیه و آله این بود که بسیار وقت افتادی که زبان مبارک در دهان فرزندان فاطمه می گذاشت و می فرمود دیگر شیرمده و در این لفظ «فرزندان، معلوم میشود که دختران آنحضرت نیز در این شرف و شرافت و این بهره و نصیبه که مقدارش را پروردگار میداند باحسنین علیهم السلام شرکت داشته اند و معلوم است آنکس که از زبان مبارک رسولخدای که عقل کل و دارای علوم اولین و آخرین است مکیدن گیرد دارای چگونه مراتب عالیه و مقامات علم و شرف خواهد بود .

و نیز در جلدششم از کتاب دوم ناسخ التواریخ و سایر کتب اخبار معتبره مرویست «قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ كُلُّ بَنِي أُمِّ يَتْمُونِ إِلَى عَصَبَتِهِمْ إِلَّا وُلْدَ فَاطِمَةَ فَانِي أَنَا أَبُوهُمْ وَ عَصَبَتُهُمْ»

میفرماید فرزندان هر مادری بقبیله خود یعنی بطایفه پدری خود منسوب هستند مگر فرزندان فاطمه زیرا که پدر ایشان منم و قبیله ایشان منم و در این حدیث مبارک «فانی أَنَا أَبُوهُمْ» افاده تاکید تام مینماید و هم پسران و دختران آنحضرت

ظاهره سلام الله عليهم را بتمامت مشتمل میشود و در ادراك چنین دولت بزرگ و سعادت جاوید و شرف عظیم یکسان میدارد .

در کتاب معانی الاخبار از محمد بن مروان مرویست که در حضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم آیا رسول خدای فرموده است «ان فاطمة احصنت فرجها» پس ذریه او را بر آتش حرام فرمود؟ گفت آری مقصود باین حسن و حسین و زینب و ام کلثوم عليهم السلامست.

و هم در آن کتاب از حماد بن عثمان حدیثی بهمین تقریب مسطور است و در آنجا نوشته است که حضرت صادق در جواب فرمود آنانکه از آتش دوزخ آزادند فرزندان بطنی فاطمه می باشند و ایشان حسن و حسین و ام کلثوم هستند.

و در این حدیث شریف از زینب نام برده نشده است، تواند بود از قلم کاتب ساقط شده باشد یا در حدیث اول و او عاطفه زیاد باشد و زینب همان ام کلثوم خواهد بود . والله اعلم .

و نیز در ضمن حدیثی دیگر که در کتاب مذکور در فضایل حضرت امام حسین علیه السلام مسطور است که رسول خدای می فرماید پدرش علی و مادرش فاطمه و برادرش حسن و خواهرش زینب و رقیه است ممکن است که جناب ام کلثوم همان رقیه باشد و اثبات مینماید که آن حضرت را از مادر خود دو خواهر است

در جلد نهم بحار الانوار مسطور است که جناب زینب از مادرش حضرت فاطمه روایت اخبار میفرمود.

و نیز در این کتاب از حضرت علی بن الحسین از عمه اش زینب دختر علی از حضرت فاطمه صلوات الله عليهم مرویست «قَالَتْ دَخَلَ  
الْحَيُّ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عِنْدَ وِلَادَةِ ابْنِي الْحُسَيْنِ فَنَآوَلْتُهُ أَيَّاهُ فِي خِرْقَةٍ بَيْضَاءَ فَلَفَّهُ فِيهَا ثُمَّ قَالَ خُذِيهِ يَا فَاطِمَةُ فَانَهُ الْإِمَامُ وَابْوَالْأُمَّةِ  
تَسْعَةَ مِنْ صُلْبِهِ أَبْرَارٌ وَالتَّاسِعُ قَائِمُهُمْ»

حضرت فاطمه فرمود چون فرزندم حسین متولد گردید رسول خدای صلی الله علیه و آله بر من در آمد پس حسین را در میان خرقة سفید  
بآنحضرت دادم پس حسین علیه السلام را

در آن پارچه در پیچید، آنگاه فرمود ای فاطمه بگیر حسین را همانا وی امام و پدر ائمه انام است نه تن از صلب او ائمه ابرار هستند و نهم ایشان قائم ایشانست .

و از این خبر معلوم میشود که مقام صدق و وثوق آنحضرت بآن درجه است که امام علیه السلام روایت خیر از وی کند و از این است که شهید ثالث اعلی الله مقامه در کتاب مجالس المتقین در تعداد مفطرات صوم میفرماید ششم کذب بر خدا و رسول و ائمه علی الأشهر الأظهر است: مثل آنکه عامی حکم نماید به نجاست شرعی چیزی بمظنه خود من غیر تقلید، یا در مراثی مثل اینکه روضه خوان نسبت قولی بامام حسین یا حضرت سجاد بدهد بدون اینکه نقلی و روایتی در کتب اخبار شده باشد اما نسبت بجناب فاطمه و زینب خاتون و سکنیه موجب کفاره نیست هر چند گناه است و در این مطلب نیز جلالت قدر حضرت زینب سلام الله علیها معلوم میشود

و از مناقب جلیله و مفاخر جمیله این مخدره آن کثرت مهر و محبت و ارادت و صفوت عقیدت و اطاعت در خدمت حضرت سیدالشهداء سلام الله علیهما است و میتوان بالصرحة گفت از ابتدای خلقت تا کنون بلکه تا قیامت در میان هیچ خواهر و برادری این درجه مهر و عطف و اتحاد و معرفت و وداد و محبت نبوده است و مراتب این محبت از عالم ظاهر تجاوز کرده است .

چنانکه از این خبریکه در کتاب تظلم الزاهراء از مؤلفات عارف فقیه محدث خبیر آقا رضای قزوینی مسطور است برشمه از این مسئله دلالت کند میفرماید چون حسین علیه السلام از کثرت جراحت از زین بر زمین آمد و در خون خویش آلوده و نظری باسماں داشت و مرکبش بخیامش روی نهاد و حضرت زینب سلام الله علیها صیحه اورا بشنید باستقبالش بیرون تاخت چه آن مخدره در آن روز هر وقت حسین صلوات الله علیه از حرب باز شدی بادراك حضور مبارکش بشتافتی و خود را بر سینه همایونش بیفکندی و اورا ببوسیدی، آن حضرت نیز سر خواهرش را ببوسیدی.

در این کرت چون مرکب را بی راکب بدید و عنانش را بر روی زمین کشان کشان نگریست بیهوش بیفتاد و چون بخویشتن پیوست، بطرف معرکه بشتافت و بر است



و چپ نگران شد چنانکه دامان مبارکش بر زمین کشید و از عظمت آن دهشت بر روی هم افتاد .

چون برادرش حسین علیه السلام را بآنحال بر زمین افتاده دید که همی خویشان را از طرف راست بچپ می افکند و خون از جراحات بدن همایونش سیلان داشت و سیصد و هشتاد زخم شمشیر و نیزه بر آن اندام مبارک فرود آمده بود پس خود را بر جسد شریفش بیفکند و زبان حالش همی فرمود «أَنْتَ الْحُسَيْنِ أَنْتَ اِخِي أَنْتَ ابْنُ امِي أَنْتَ مُهَجَّةٌ فَوَادِي أَنْتَ حَمَانَا أَنْتَ رَجَانَا أَنْتَ ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى وَأَنْتَ ابْنُ عَلِيِّ الْمُرْتَضَى أَنْتَ ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ» و هیچ جوابی از آن حضرت نشنید چه امام علیه السلام نیز از شدت زحمت و صدمت جراحت و کثرت عطش بیتاب و توش مانده بود و چون آن مخدره الحاح بسیار و گریه و ناله فراوان نمود امام علیه السلام با یک چشم بدو بدید و با دو دست مبارک بدو اشارت کرد و آن مخدره دیگر باره بیهوش بیفتاد و نزدیک شد که جان از کالبد بگذارد چون بخود گرائید عرض کرد ای برادر من! بحق جدم رسول الله بامن تکلم فرمای بحق پدرم علی مرتضی بامن خطاب کن بحق مادرم فاطمه علیها السلام زهرا بامن پاسخ بران «یا ضِيَاءَ عَيْنِي كَلِمَتِي يَا شَقِيقَ رُوحِي جَاوِبْنِي يَا ثَمَرَةَ فَوَادِي خَاطِبْنِي» ای روشنی دیده من با من سخن کن ای نیمه روح من مرا پاسخ بفرمای ای میوه دل من با من خطاب کن.

چون کلمات آن مخدره باین مقام پیوست امام علیه السلام با صوتی ضعیف فرمود: «اِخِيَةَ زَيْنَبَ كَسِرَتْ قَلْبِي وَزِدْتِي كَرْبًا عَلَيَّ كَرْبِي فَيَا لَلَّهِ عَلَيْكَ إِلَّا مَا سَكَنْتَ وَ سَكَّتْ» ای خواهرک من زینب دل مرا بشکستی و اندوه برانده من بر افزودی ترا بخدای قسم میدهم که از این حالت سکون و سکوت بگیری.

آن مخدره نعره بر کشید و ویلاهی ای برادر من ای پسر مادر من چگونه خواموش شوم و تو باین حالتی «تُعَالِجُ سَكَرَاتِ الْمَوْتِ رُوحِي لِرُوحِكَ الْفِدَاءُ وَ نَفْسِي لِنَفْسِكَ الْوَقَاءُ» و در اینوقت که این مخدره باین حال بود ناگاه تازیانه بر کتف مبارکش در هم پیچید و کسی گفت دوری بجوی از حسین و گرنه تر ابده ملحق کنم

چون نگران شد شمر خبیث بود پس با برادرش دست بگردن شدو گفت سوگند با خدای ازوی دور نشوم و اگر اورا میکشی مرا پیش از وی بکش

آن ملعون رحم نیاورد و آن مخدره را بعنف جدا کرد و بشدت بزد و گفت سوگند باخدای اگر بدو شوی با این شمشیر سر از تنت بردارم و از آن پس بامام علیه السلام نزدیک شد و آن حضرت از حال و طاقت برفته بود و بر سینه مبارکش بر آمد آن حضرت بدوید و شمشیر از آن ملعون بگرفت و گفت ای دشمن خدای با وی مدارا کن همانا سینه مبارکش را بشکستی و پشتش را سنگین کردی ترا بخدای سوگند می دهم اندکی مهلت بده تا ازوی توشه بر گیرم «اما علمت أن هذا الصدر تربی علی صدر رسول الله و صدر فاطمة الزهراء؟».

وای بر تو بر سینه می نشینی که حائز علوم اولین و آخرین است وای بر تو این کسی است که جبرائیل از بهرش ذکر خواب نمودی و میکائیل گهواره اش بجنانیدی.

در اینحال حسین علیه السلام هر دو چشم مبارک بر گشود و با زینب فرمود ای خواهر مرا بگذار تا باوی سخن کنم ای دشمن خدا چه اراده داری همانا بر مقامی بزرگ بر شدی و امری جسیم را مرتکب گردیدی گفت همیخواهم بکشتن تو به یزید تقرب جویم فرمود اگر اینکار بناچار میشود مرا شربت آبی ده همانا جگرم از شدت عطش شکافت، آن ملعون گفت هم اکنون از آب شمشیر سیرابت کنم

چون زینب سلام الله علیها این سخن بشنید چنان ناله بر آورد که دل را بر هم میشکافت و فرمود ای شمر مرا بگذار تا باوی وداع کنم ای شمر بگذار مرا تا چشمش را بر بندم ای شمر بگذار مرا تا دخترانش را ندا کنم از وی توشه بردارند ای شمر بگذار مرا تا فرزند بیمارش را که بلقایش مشتاق است بیاورم

آن ملعون باشمشیر کشیده بر آن مخدره بتاخت و آن مخدره بر روی بیفتاد و آن خبیث بآن سخنان اعتنا ننمود و قلبش بروی نسوخت و همی بسختی سر از بدن مبارکش جدا نمود و امام علیه السلام ندا مینمود و ابا و اماه و اخاه و دراین وقت زلازل در مردمان در افتاد و آسمان خون بسته و خاک سرخ بیارید الی آخر الخبر.

در کتاب بحرالمصائب مسطور است که حضرت زینب خاتون صلوات الله علیها بعد از وقعه کربلا و آن محنت و بلا ورنج شام و زحمت ایام چندان بگریست که بالایش خمیده و گیسوانش سفید گردید و دائم الحزن بزیست تا بدیگر سرای رخت کشید .

وهم در آن کتاب مرویست که چون جناب ام کلثوم بعد از چهار ماه از ورود اهل بیت بمدینه طیبه چنانکه مسطور شد از این سرای پر ملال برحمت خداوند لایزال پیوست و هشتاد روز از وفات آن مخدره بگذشت جناب زینب خاتون یکی شب بسیار بگریست و بر سر و صورت خویش بزد تا از هوش بیگانه شد و چون بیامدند و آن حضرت را حرکت دادند مرغ روانش از این تنگنا ققص عنصری بشاخسار ریاض رضوان آشیان ساخته بود، پس آل رسول و بنات بتول صلوات الله علیهم در ماتم آن حضرت بزاری و سوگواری در آمدند و چنان ناله و فغان بر آوردند که اندوه عاشورا و آشوب نشور بر پای شد و به تقریبی که در بعضی کتب نوشته اند این مخدره شبی مادرش فاطمه علیها السلام را بخواب دید و بعد از آن خواب همی بگریست تا وفات فرمود .

و نیز صاحب بحر المصائب گوید اینکه از بعضی کتب مفهوم میشود که زینب خاتون در دیار شام مدفونست و هنگامیکه وفات میفرمود جناب ام کلثوم زنده بود جمع بین القولین ممکن نمیشود مگر اینکه گوئیم جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون که در مدینه وفات یافتند ام کلثوم صغری و زینب صغری میباشند نه جناب ام کلثوم و جناب زینب خاتون که دختران حضرت فاطمه زهرا هستند و یا بعکس این باشد یعنی آن دو دختر که در مدینه وفات کردند از بطن مطهر حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیهم و آن دو تن که در شام بخاک رفتند از زوجه دیگر امیر المؤمنین میباشند .

و در کتاب نورالابصار مسطور است که شعرانی در متن خویش نوشته است که

سید حسن علی الخواص مرا خبر داد که سیده زینب خاتون که در قناطر السباع دفن شده دختر علی علیه السلام است و بلاشك در این مکانست و علی الخواص چون زیارت آن مرقد مطهر شدی در عتبه درب نعلین بکند و با پای برهنه گام نهادی تا از مسجدش بگذشتی و در برابر رویش بایستادی و بدو بخدای تعالی توسل جستی تا او را بیامرزد.

در لواقع الأنوار مسطور است که زینبی که در قناطر السباع مدفون شده خواهر حسین علیهما السلام است و در طبقات شعرانی در ذیل ترجمه احوال امام حسین علیه السلام مذکور میباشد که خواهر آنحضرت که در قناطر السباع مصر دفن شده باصوتی بلند این شعر انشاد کرد گاهی که از پرده سرش بیرون بود «ماذا تقولون أذ قال النبي لكم» تا آخر اشعار مذکوره لکن در شرح عقود الجمان این ابیات را از دختر عقیل بن ابیطالب مسطور داشته چنانکه اشارت یافت

صاحب نورالابصار می گوید مانع چیست که هر دو تن خوانده باشند و هم روایتی که در نورالابصار از تاریخ قزمانی باز مینماید دلیل بر این است که آن مخدره آن خطبه مشهوره را در کوفه قرائت فرموده است

معلوم با داول کسبیکه انشای قناطر السباع را نمود ملك الظاهر ركن الدين ميرس السنبد قداری است در آنجا چندین صورت سباع را از سنگ بر آورد از اینرو قناطر السباع نام یافت و از آن پس بعضی فرمان گزاران مصر دیگر گوش ساختند و تا کنون بحال خود باقی است .

شیخ عبدالرحمن الأجهوری المقری در کتاب خود مشارق الانوار میگوید که در سال یکهزار و یکصد و هفتادم هجری اندوهی بزرگ مرا دریافت پس بمقام سیده زینب مذکوره روی نهادم و این قصیده رادر حضرتش انشاد کردم و از برکتش آن غم زایل شد :

آل طه لكم علينا الولاء \*\*\* لاسواكم بمالكم آلاء

مدحکم فی الکتاب جاء مبینا \*\*\* أنبات عنه ملة سمحاء

حبكم واجب على كل شخص \*\*\* حدثتنا بضمينه الانباء

إنني لست أستطيع امتداحا \*\*\* لعلاكم و أنتم البلغاء

كيف مدحى يفى بعلياء من قد \*\*\* عجزت عن بلوغه الفصحاء

مدحكهم إنما يريد بليغ \*\*\* وقفت عند حده الشعراء

شرفت مصرنا بكم آل طه \*\*\* فهنينا لنا و حق الهناء

منكم بضعة الامام على \*\*\* سيف دين لمن به الاهتداء

خيرة الله أفضل الرسل طرا \*\*\* من له فى يوم المعاد اللواء

زينب فضلها علينا عميم \*\*\* و حماها من السقام شفاء

كعبة القاصدين كنز امان \*\*\* و هى فينا يتيمة العصماء

وهى بدر بلاخوف و شمس \*\*\* دون كسف و بضعة الزهراء

وهى ذخرى و ملجأى و أمانى \*\*\* و رجائى و نعم ذلك الرجاء

قد أنخت الخطوب عند حمانا \*\*\* فعى تنجلى بها الضراء

ليس إلاك و صلتي لنبى \*\*\* خمدت عند نصره الأعداء

من كراماتها الشموس أضاءت \*\*\* أين منها السها و أين السماء

من أتاها و صدره ضاق صدرا \*\*\* من عسير أوضاق عنه الفضاء

حلت الخطب مسرعاً و جلته \*\*\* فانجلى عنه عسره و العناء

الايضاهى آل النبى و صيف \*\*\* لا يوفى كمالهم أدباء

شرقت منهم النفوس و ساروا \*\*\* حيثما أشرفوا فهم شرفاء

و عليهم جلالة و فخار \*\*\* و وقار و هيبه و ضياء

نوروا الكون بعد كان ظلاما \*\*\* إذ أضاءت دراهم العرباء

كل مدح مقصر بعلاهم \*\*\* كل فرد من هداهم لالاء

بهم الفضل من ألسن فأنى \*\*\* من سواهم يكون فيه استواء

إن هل يستوي الذين دليل \*\*\* و لتطهير هم بذاك اقتفاء

إن لى يا كرام حق جوار \*\*\* فاحفظوه فانكم امناء

ص: 571

عن أبيكم روى الثقات حديثا \*\*\* حدثتنا بضمينه الأنباء  
إن بالجار لم يزل يوصى جبرا \*\*\* ئيل معناه ليس فيه خفاء  
لست أخشى الضياع والحب عندي \*\*\* طب قلبي ومقلتي و جلاء  
بينكم مهبط لجبريل وحيا \*\*\* فيه تغدو الملايك الكرماء  
من أتى حبكم وكان أسيرا \*\*\* لدواعيه زال عنه الشقاء  
يا كرام الورى أغيثوا نزيلا \*\*\* أجحفته الخطوب والادواء  
قسما إن وصفكم في الشريا \*\*\* أيدتكم نجومها والسماء  
فتوصل بهم لكل صعب \*\*\* حيث جاء ابتغوا فهم شفعاء  
وصلوة على النبى وآل \*\*\* وكذاك الصحابة الأتقياء  
ما حمام بروضة قد تغنى \*\*\* أو على الدوح تسجع الوراق  
أو عبید الرحمن أنشا مدحا \*\*\* آل طه لكم علينا الولاء

و نیز در رساله صبان چون نور الابصار مسطور است و در کتاب تحفة الأحاب نیز بمشهد سیده زینب بدون اینکه معلوم باشد کیست؟  
اشارت رفته است والله تعالی اعلم .

## بیان پاره اخبار که در بعضی کتب در تجدید اسیری اهل البیت و وفات آن مخدره رسیده است

صاحب انوار الشهادة وصاحب بحر المصائب از کتب عدیده نقل مینمایند که چون مردم مدینه طیبه چنانکه راقم حروف در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام بتفصیل مرقوم نمود، بعد از شهادت حضرت سیدالشهداء صلوات الله علیه و ظهور فسق و فجور و کفر و شقاق یزید لعنة الله علیه بریزید لعنت کرده او را از خلافت و امارت خویش خلع کرده عبدالله بن زبیر نیز کوس مخالفت بنواخت و هوای خلافت برداشت و هم با وی گفتند که مردمان فوج از پس فوج بحضرت امام زین العابدین میشوند و با آن حضرت بیعت مینمایند.

و نیز بدو پیوست که عبدالله بن جعفر شوهر جناب زینب خاتون در همان سال از سرای پرملال رخت بیرون نهاده، بر آن اندیشه شد که این بهانه اهل بیت را دیگر باره بشام آورده وزینب خاتون را در حباله نکاح خویش در آورد.

پس مسلم بن عقبه را با لشکری گران بقتل مردم مدینه و تاراج اموال ایشان و ویران کردن محله بنی هاشم و اسیر ساختن اهل بیت رسول خدای را و دیگر باره آوردن ایشان را بشهر شام فرمان داد و آن خبیث بمدینه بیامد و بقتل و غارت مردم مدینه بکوشید و محله بنی هاشم را ویران ساخت و اهل بیت را اسیر کرد اما بحالت احترام روی بشام نهاد.

و بقولی باهزار گونه رنج و آزار بسوی دمشق رهسپارداشت و بر گردن جملگی غل و زنجیر بگذاشت، حتی اطفال را از این زحمت معاف نداشت و در طی منازل نیز بر تافتگی و تشنگی ایشان ترحم نمی کردند و با اینگونه زحمت و مشقت ایشان را منزل بمنزل بکوچانیدند تا بدمشق نزدیک شدند.

و چون سواد دمشق نمودار شد حضرت زینب سلام الله علیها بگریستن آمد



و بدرگاه حضرت ذی المنن دست بدعا بر کشید که ای خداوند مهربان ای پناه بیکسان وای باور در ماندگان! بر ما مردم غریب و بیکس رحمت کن و مرا بمیران که دیگر باره با این حال بمجلس یزید نشوم. ناگاه آن حضرت بیمار شد و در بستر بیماری بدون پرستاری و بیماری بیفتاد و حضرت سجاد علیه السلام را بخواند و گفت من وداع جهان خواهم گفت چند وصیت باتو دارم.

نخست اینکه چون برادرم در هنگام شهادت اطفال خود را با من سپرد من نیز سفارش ایشان را با تو گذارم چه ایشان را پرستاری و غمخواری نیست و همه اسیر و دستگیر هستند دیگر آنکه چون بمجلس یزید شوید با آن ظالم بمدارا سخن کن و کلماتش را متعرض مباش و پاسخ مران شاید بقتل تو فرمان کند و من نیستم که گزندش را برتابم، دیگر اینکه چون بشام در آمدی سلام مرا با سر بریده پدرت برسان و در عوض من آن سر را ببوس و عرض کن زینب در فراق تو بسوخت و دلش کباب گشت.

دیگر اینکه بفرمای تازنان مرا غسل دهند و کفن کنند و تو بر من نماز بگذار آن وقت از غسل ندادن و کفن ناکردن بدن سیدالشهداء سلام الله علیه بگریست و دیگر اینکه بعد از دفن من بر قبر من تلاوت قرآن بفرمای چه در این بیابان غریب هستم و از پس این کلام نیز بیاد سیدالشهداء بگریست که در عوض این اعمال بر بدن مبارکش اسب بتاقتند.

چون از این وصایا پرداخت زنان و اطفال را طلب کرده وداع فرمود و صورت جملگی را ببوسید و آوای جملگی بگریه و ناله بلند گشت، آنگاه فرمود اشهدان لا اله الا الله وان جدی رسول الله و ان ابی ولی الله و روح مقدسش بآباء عظامش و امهات صالحین گرامش ملحق گشت.

از پس وفات آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام کسی را بان گروه ملعون فرستاد و آبی از بهر غسل آن مظلومه طلب کرد از میان آن جماعت ملعونی فریاد بر آورد که شما خارجی هستید و جائز نیست که شما را غسل دهند، آن حضرت آهی بر کشید و بگریست فرمود اگر آب نمی دهند کار به تیمم کنید پس بدن شریفش

را بدل غسل تیمم دادند و بروایت دیگر بدعای امام علیه السلام آبی آشکار گشت و آن حضرت را غسل دادند و در حوالی شام دفن کرده روی بشام نهادند .

در انوار الشهادة از کتاب تبصرة الذاکرین مسطور است که شیخ محمد بغدادی شافعی در کتاب منتخب السیر نوشته است چون یزید پلید بعد از شهادت حضرت امام حسین تا همی خواست اعمال شنیعه خود را پوشیده سازد از اینرو اظهار کراهت میکرد و آن امر را باین زیاد منسوب میداشت .

و چون عبدالله بن جعفر بسرای دیگر خرامید در حضرت سجاد علیه السلام مکتوبی فرستاد و اظهار ارادت و خلوص نیت و تلافی گذشته میداد و باز مینمود که بآن اراده هستم که حضرت زینب خاتون را بحاله نکاح خود در آورم چه برطبق خبر صحیح میدانم که ملامسه جلد فرزند فاطمه اسباب رستگاری و در آمدن به بهشت است او را در نهایت احتشام و عزت روانه شام کنید.

چون حضرت سجاد این خبر را با عمه خویش باز داد آن مخدره را گریه فرو گرفت و قطرات اشک از دیده بیدار آورد امام علیه السلام فرمود ای عمه زاری مکن باین سفر بایدت رفت و این سفر آخر تست و یزید را دیدار نخواهی کرد و در حوالی شام وفات مینمائی، لاجرم جناب زینب علیها السلام خاتون بفرمان آن حضرت سفرشام را ساخته گشت و همی راه پیمود تا بهمین مقام که مدفن اوست رسید .

اینوقت خیر مرگ یزید را بشنید و مصائب شام را بنظر در آورده بیرون شتافت و در پشت خیمه باغی بود که بان خیمه نزدیک بود پس در کنار جوی آب تنها نشست بگریه و زاری در آمد و چندان بگریست که مدهوش گردیده در آن آب بیفتاد و آب نهرسد گردید باغبان شتابان بیامد و دست اندر بیلی داشت بگمان اینکه راه آب را بسته اند، با قوت تمام بیل را در آن آب فرود آورده چنانکه پیشانی آن حضرت را شکافت باغبان آب را خون آلود دید و حیران بماند .

مقارن اینحال خدام آن مظلومه بیامدند و آن حضرت را باسر شکافته بخیمه در آورده آغاز گریه و زاری کردند چون صاحب باغ بحال آن مخدره معرفت یافت

در طلب معذرت بخدمتش شتافت حضرت زینب خاتون عذرش را پذیرفت و قرار بر آن شد که آن باغ مقبره و صحن مبارکش باشد صاحب باغ نیز پذیرفتار گشت و آن حضرت بهمان ضربت شهادت یافت و در آن باغ مدفون گردید .

و بنا بآن روایت که تمامت اهل بیت را دیگر باره بشام بردند نوشته اند که حضرت سیدالساجدین سلام الله علیه فرمود که مصیبت ما در اسیری دوم شام از دفعه نخست سخت تر بود، زیرا که در دفعه اول چون خواستند ما را بمجلس یزید برند ریسمان بگردن داشتیم و بدفعه دوم زنجیرها بگردن ما در آوردند و در دفعه اول چوب بر سر ما فرود آوردند و در مره دوم کعب نیزه و پشت شمشیرها بر سر و پشت مامیزدند و در دفعه اول ما را در خرابه حبس نمودند و در کرت ثانی در زندانی تاریک محبوس بودیم و در دفعه نخست کنیزکان شامی بدیدن ما می آمدند و بدفعه دوم باب زندان را استوار کرده هیچکس را ممکن نبود که بر ما در آید .

و میفرمود چون ما را بمجلس یزید میبردند سرایش را در بندهای بسیار و بهر در بندی خادمانش ایستاده بودند و تیغهای برهنه در دست داشتند، چون بآن در بندها میرسیدیم بما فحش میدادند و بر سر اطفال یتیم شمشیر میزدند و آنها گریه و جزع میکردند و هیچ کس بر آنها ترحم نمی نمود و ما را با این هیئت با سر برهنه و زنان را با موی پریشان وارد مجلس آن ظالم نمودند و او بخوردن طعام مشغول بود و بهیچوجه باما متعرض نمیگشت و اطفال ما گرسنه و با دست بسته و گردنهای جراحات یافته از زنجیرها نزدش ایستاده بودند و اشک از دیده میباریدند سکینه مظلومه روی بمدینه آورد و باسوز دل خطاب نمود با جدش :

ایا جد نا صرنا غنائم للعدی \*\*\* کانا بایدیهم اسیرات دیلم

الی آخر الایات

در کنز الانساب مسطور است که در شهر دمشق در مسجد بنی امیه طاقی مخصوص بود که سر مبارک حضرت امام حسین علیه السلام را در آن طاق نهاده و خون سر مبارکش در آنجا چکیده بودگاهی که مسبب بن قعقاع خزاعی خروج نمود و اهل بیت را

ص: 576

کوه لبنان بیرون آورد چون بشهر دمشق رسیدند و زینب خاتون را نظر بآن خون بیفتاد در ساعت بجوار رحمت حضرت احدیت برفت و تربت شریفش نزدیک بهمان طاق است و در آنجایگاه مسجدی ساخته و مسجد اکبرش خواندند و این نام بسبب آن قطره خون مبارك یافت و در بعضی کتب متاخرین نوشته اند که تربت منور حضرت زینب خاتون باصح روایات در یکی از قرای شام و اینک آن مضجع مشهور و محل زیارت نزدیک و دور است .

و پاره از متتبعین اهل خبر نوشته اند که هنگامی چنان افتاد که در مدینه الرسول حالت قحط وغلا روی داد، عبدالله بن جعفر باعیال خود بطرف شام روی نهاد تا در آنجا بماند و بعد از رفع قحطی بمدینه باز شود، در ان ایام که در شام توقف داشت در ضیعه وقریه که اکنون مزار منور حضرت زینب در آنجا واقعست آن حضرت را حالت استقامت از مزاج عصمت امتزاج بگشت و بان رنج در گذشت و در همانجا بخاک رفت .

راقم حروف گوید در این جمله اخبار که در باب مزار حضرت صدیقه صغری زینب کبری و دوباره اسیر شدن اهل بیت ورفتن بشام ووفات حضرت زینب سلام الله علیهم بروایات عدیده مسطور گشت بدلائل متعدده محل اعتماد نشاید شمرد.

زیرا که در کتب متقدمین یاد نکرده اند و نیز علی سبیل التحقیق عبدالله بن جعفر سالهای دراز بعد از یزید وفات کرد و تازنده بود حضرت زینب از حباله نکاحش بیرون نشده بود که بگوئیم یزید میتواندست در صدد تزویج آن مخدره بر آید.

دیگر اینکه یزید با هزار گونه بیم و تشویش میزیست و اهل بیت را با نهایت حشمت بمدینه مراجعت داد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام نیز کناری گرفت و یزید از کردار آن حضرت خوشنود می بود و چون مسرف بن عقبه را بمدینه میفرستاد در رعایت جانب آن حضرت بسی سفارش نمود و نیز قرائت پاره اشعار را که در این سفر دوم بحضرت سکینه نسبت داده اند همان ابیاتست که در سفر نخست فرمود.

دیگر اینکه آنگونه وصایا که از حضرت زینب در حالت رحلت از این سرای بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما منسوب میدارند هرگز در نظر هیچ خردمند پسند نیاید چگونه با امام زمان و حجت یزدان اینگونه سخن میکنند وانگهی مثل حضرت زینب کسیکه او را عالمه و فehme و عارفه و کامله در لسان امام میخوانند .

دیگر اینکه سر مبارک امام حسین علیه السلام مگر در آن وقت در شام بود یا مکان معینی داشت که با امام علیه السلام وصیت فرماید که آن سر مبارک را در عوض من ببوس و آنچه در کنزالانساب مسطور است بیشتر از درجه اعتبار خارج است چنانکه چون بر سایر مرقومات آن کتاب نیز بنگرند بر این جمله شهادت دهند .

و اینکه این مطالب در اینجا مسطور گشت برای آنست که شاید در هر خبری مفصل فقره چند مقرون بصحت باشد و آنچه محل تردید باشد بان اشارت رود تا از این بعد دیگران در ورطه اشتباه دچار نشوند و آنچه صحیح مینماید این است که حضرت زینب بعد از مراجعت بمدینه طیبه وفات کرده است و در مدینه مدفون شده است دیگر وفاتش در چه وقت بوده خدای میداند .

و این زینبیه که در شام است گمان میرود که همان دختر امام حسین علیه السلام باشد و آنکه در قناطر السباع است دختر امیر المؤمنین صلوات الله علیه است اما نه از بطن حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها .

و اگر گوئیم این مزاری که در شام است البته از حضرت زینب کبری است باید بآن روایت مذکور اعتماد کنیم که عبدالله بن جعفر آن حضرت را با خود ببرد و در شام وفات کرده در خاک شد.

و نیز تواند بود زینبیه شام منسوب یکی از دختران یا فرزند زادگان ایشان باشد چنانکه در اغلب امام زادگان حالت بر این منوال است که اسامی آباء او را بر زبان نمی آورند و بان جدی که امام یا پسر امام است منسوب میدارند زیرا که وی مشهورتر است ، در سایر مردم نیز در مقام نسبت همین معامله می رود .

مثل آنکه فلان شخص را که مثلاً به پنج پشت پادشاه یا وزیر میرسد شاهزاده و وزیر زاده میگویند یا فلان کس را شاید بیست پشت تا بامام فاصله دارد امامزاده میخوانند، هم اکنون بعد از این چند مدتهای دیر باز و سالیان دراز چگونه توانیم بدون خبری صحیح یا حکمی صریح که از مقامات معتبره رسیده باشد بچنین امور و این نوع نسبتها بالصراحة تصدیق یا تکذیب نمائیم .

منتهای امر این است که بقرائن عقلی و نقلیه و ترتیب پاره مقدسات و ملاحظه تناسب بعضی اخبار و امارات ، ظنی متاخم بعلم را توانیم تولید کرد و بان استنادی ناقص نمود و الله تعالی اعلم بحقایق الاسرار .

چنانکه در مصر نیز باین نام چند قبر موسوم است یکی در قناطر السباع و دیگری قبریست که بر آن نوشته اند این قبر شریفه زینب بنت أحمد بن عبدالله بن جعفر بن سهل بن علی بن ابیطالب علیه السلام رضی الله عنهم است و این محمد را همان محل بن حنفیه دانند اما صحیح نیست چه دخول محمد بمصر معلوم نیست چنانکه در حق حضرت سکینه و رقیه سلام الله علیهما این اختلافات وارد است و کذالك غیرها.

ص: 579

## بیان تزویج حضرت زینب خاتون با عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهما السلام

چنانکه اغلب مورخین و محدثین نوشته اند جناب زینب الکبری ام الحسن سلام الله علیها اول دختر امیر المؤمنین از بطن صدیقه طاهره دختر حضرت خاتم النبیین صلوات الله علیهم اجمعین است علی علیه السلام او را با پسر عم آن مخدره عبدالله بن جعفر طیار که جلالت نصب و شرافت حسبش افزون از حد و شمار است تزویج فرمودند و عبدالله جعفر را از آن حضرت چهار پسر و یک دختر بوجود آمد علی و عون الاکبر سیم محمد و چهارم عباس و یک دختر که بام کلثوم مکناة بود.

در تذکره ابن جوزی نیز در ذیل اسامی اولاد عبدالله این پنج تن را از بطن حضرت زینب دختر فاطمه صلوات الله علیها نوشته است.

در کتاب عمدة الطالب گوید زینب کبری دختر علی علیه السلام ام الحسن علیه السلام کنیت داشت و از مادرش فاطمه دختر رسول خدای روایت مینمود و بحباله نکاح پسر عمش عبدالله بن جعفر بن ابیطالب در آمد و علی و عون و عباس و غیر هم را از وی پدید آورد .

و میگوید ابن حبیب گوید که آنحضرت در سرای کثیر بن عباس بن عبدالمطلب بود و این سخن را بعد از آن گوید که مذکور نموده است که حضرت زینب بسرای عبدالله بن جعفر شد، تواند شد بعد از وی بسرای وی شده باشد .

و در اعلام الوری نیز مرقوم است که زینب کبری دختر فاطمه زهراء راعبدالله بن جعفر بن ابیطالب تزویج نمود و علی و جعفر و عون الاکبر و ام کلثوم از آنحضرت متولد شدند و آن مخدره از مادرش فاطمه سلام الله علیها روایت اخبار داشت .

و در رساله صبان نیز به تزویج این مخدره با عبدالله بن جعفر روایت شده در نورالابصار نیز باین تزویج و تولد علی و عون الاکبر و عباس و محمد و ام کلثوم اشارت

کند و چهار پسر و يك دختر از آن مخدره مذکور میدارد و میگوید ذریه آن مخدره تا کنون در کمال عدت و کثرت در امصار و بلاد اسباب شرف و برکت هستند.

قطب شعرانی در کتاب منن و طبقات خودگوید که بعد از موت عمر بن الخطاب جناب ام کلثوم را که در حباله نکاح او بود عون بن جعفر تزویج نمود و بعد از عون برادرش محمد بن جعفر بمزاجت آن مخدره مفتخر گشت و چون محمد نیز بسرای مخلصد برفت برادرش عبدالله بن جعفر آن حضرت را کابین بست و ام کلثوم در سرای عبدالله بدیگر سرای شد، آنگاه عبد الله جعفر خواهرش جناب زینب خاتون سلام الله علیها را در بند نکاح در آورد اما این خبر بر خلاف ما بین امامیه است .

### **بیان مسائل عشره که در باب نسل حضرت زینب علیها السلام مطرح فقها است**

در کتاب نورالابصار و رساله صبان فصلی مخصوص به ترجمه احوال سعادت اشتمال حضرت زینب سلام الله علیها مسطور داشته و گوید فقهاء عظام در باب نسل حضرت زینب و عبدالله جعفر عنوانی کرده اند و در ده مسئله مقرر داشته و باین ترتیب سؤال و جواب نموده اند :

أحدها أنهم من آل النبي صلى الله عليه وآله وأهل بيته بالاجماع لأن آله هم المؤمنون من بنى هاشم والمطلب،

الثانى أنهم من ذريته وأولاده بالاجماع لأن أولاد بنات الانسان معدودون فى ذريته وأولاده حتى لو اوصى لأولاد فلان دخل فيه أولاد بناته .

الثالث أنهم لا يشاركون أولاد الحسن والحسين فى الانتساب إليه صلى الله عليه وآله وإنما خص صلى الله عليه وآله أولاد فاطمة دون غيرها من بقية بناته لأنهن لم يعقبن ذكرا أى ذا عقب حتى يكون كالحسن والحسين .

الرابع أنهم يطلق عليهم اسم الإشراف على الاصطلاح القديم .



الخامس أنهم تحرم الصدقة عليهم لأن بنى جعفر من الال قطعاً.

والسادس أنهم يستحقون سهم ذوى القربى.

السابع أنهم يستحقون من وقف بركة الحبش لأنها لم توقف على أولاد الحسن والحسين خاصة .

الثامن هل يلبسون العلامة الخضراء والجواب أن هذه العلامة ليس لها أصل لافى الكتاب ولا فى السنة ، ولا كانت فى الزمن القديم، و إنما حدثت سنة ثلاث وسبعين و سبعمائة بأمر الملك الأشرف شعبان بن حسين .

وفى درر الأصداف ما نصه:

و أما العلامة الخضراء فأحدثها السلطان الملك الأشرف شعبان من دولة الأتراك بمصر فى سنة ثلاث و سبعين و سبعمائة.

و اما العمامة الخضراء فأحدثها السيد محمد الشريف المتولى پاشا مصر سنة أربع بعد الألف لمادار بكسوة الكعبة و المقام ، و أمر الأشرف أن يمشوا أمامه ، وكل واحد منهم على رأسه عمامة خضراء ، و إنما اختيرت العلامة الخضراء للاشراف لأن الاسود شعار بنى العباس ، و الأصفر شعار اليهود ، و الازرق شعار النصارى و الأحمر مختلف فيه انتهى.

وفىها قال جماعة من الشعراء ، من ذلك قول جابر بن عبدالله الأندلسى الاعمى صاحب شرح الألفية المشهور بالأعمى والبصير .

جعلوا لأبناء الرسول علامة \*\*\* إن العلامة شأن من لم يشهر

نور النبوة فى و سيم وجوههم \*\*\* يغنى الشريف عن الطرار الاخضر

وقال الاديب شمس الدين محمد بن ابراهيم الدمشقى:

أطراف تيجان أتت من سندس \*\*\* خضر بأعلام على الأشراف

و الأشراف السلطان خصهم بها \*\*\* شرفاً ليفرقهم من الاطراف

و غاية القول أنه لا بأس بها علامة لكل شريف سواء كان من ذرية الحسين أم لا ، و لا يمنع من لبسها أحد من الناس إلا لغرض شرعى .

التاسع و العاشر هل يدخلون في الوصية على الأشراف والوقف عليهم والجواب إن وجد في كلام الموصى و الواقف نص يقتضى دخولهم أو خروجهم اتبع والا فلا و العمدة في ذلك العرف وعرف مصر من عهد الدولة الفاطمية إلى الآن أن الشريف لقب لكل حسنى حسينى و خاصة ، فلا يدخلون على مقتضى هذا العرف.

و این مسائل که در اینجا مسطور گشت از نورالابصار نقل شد و در رساله صبان در پارهٔ مسائل که مذکور نموده بآنچه در اینجا نگارش رفت اختلاف دارد، لهذا بما به الخلاف اشارت می‌رود .

در رساله صبان از رساله زینبیه که از تالیفات سیوطی است نوشته است که ذریه آنحضرت تاکنون بکثرت عدد موجودند ، و بده وجه درباره ایشان تکلم کرده اند.

وجه اول را بهمان طور که مرقوم افتاد مسطور داشته و در آخرش گوید و فی صحیح مسلم عن زید بن ارقم تفسیر اهل بینه بمن حرما الصدقة و منهم اولاد جعفر .

و در مسئله دوم نیز در آخرش مسطور است «و هذا المعنى أخص من الذى قبله» و مسئله سیم را باین صورت مسطور نموده است.

الثالث أنهم لا يشاركون أولاد الحسن والحسين فى انتسابهم إليه صلى الله عليه وآله ، وقد فرق الفقهاء بين من يسمى ولدا الرجل وبين من ينسب إليه ، ولهذا أدخلوا أولاد البنات فى «وقفت على أولاد» دون «وقفت على من ينسب إلى من أولادى»

لكن ذكروا من خصائصه صلى الله عليه وآله أنه ينسب إليه أولاد بنته فاطمة و لم يذكروا مثل ذلك فى أولاد بنات بنته ، فجرى الأمر فيهم على قاعدة الشرع فى أن الولد ينبع أباه فى النسب لا أمه ، و لهذا جرى السلف والخلف على أنه ابن الشريفة لا يكون شريفا إذا لم يكن أبوه شريفا فأولاد فاطمة ينسبون إليه و أولاد الحسن والحسين ينسبون إليهما و إليه ، و أولاد أختيهما زينب و ام كلثوم ينسبون إلى أبيهم عبد الله بن جعفر و عمر بن الخطاب لا إلى الام و لا إلى أبيهما صلى الله عليه وآله لأنهم أولاد بنت بنته لا أولاد بنته .

و الدليل على تلك الخصوصية المذكورة ما قدمنا سابقا من قوله صلى الله عليه وآله: لكل

بنى ام عصبه إلا ابنتى فاطمة أنا وليهما وعصبتهما، وفي رواية كل بنى ام ينتمون إلى عصبته إلا ولد فاطمة فأناولينهم وعصبتهم .

وإنما خص صلى الله عليه وآله أولاد فاطمة دون غيرها من بقية بناته لأفضليتها ولأنهن لم يعقبن ذكرا أى ذاعقب حتى يكون كالحسن والحسين فى ذلك.

و در آخر مسئله چهارم گوید :

ولا مانع من إطلاق اسم الشريف على كل من كان من أهل البيت ، وإن خص الآن بذرية الحسن والحسين .

و در آخر مسئله هفتم گوید «بل وقفت نصفين النصف الأول على أولاد الحسن والحسين ، والنصف الثانى على الطالبين وهم ذرية على بن أبى طالب من محمد بن الحنفية وأخويه وذرية جعفر وعقيل ابن أبى طالب.

و بعد از دو شعر شمس الدين دمشقى كه در مسئله هشتم مسطور گشت مینويسد .

والاشرف السلطان خصهم بها \*\*\* شرفا ليفرقهم من الأطراف

، و حظ الفقيه فى ذلك إذا سئل أن يقول لبس هذه العمامة بدعة مباحة لا يمنع من أرادها من شريف ، و لا يؤمر بها من تركها من شريف و غيره و المنع منهما لأحد من الناس كائنا من كان ليس أمرا شرعيا لأن الناس مظبوطون بأنسابهم الثابتة و ليس لبس العمامة مما ورد به شرع فيتبع إباحتها و منعها.

أقصى ما فى الباب أنه أحدث التميز بها لهؤلاء عن غيرهم فمن الجائز أن يخص ذلك بخصوص الأبناء المنتسبين إلى النبى صلى الله عليه وآله و هم ذرية الحسن والحسين و من الجائز أن يعمم ذلك فيهم وفى كل ذرية ، وإن لم ينتسبوا إليه كالزينية ، و من الجائز أن يعمم ذلك فى كل أهل البيت كباقي العلوية و الجعفرية و العقيلية، كل جائز شرعا.

وقد يستأنس فيها بقوله تعالى «يا أيها النبى قل لأزواجك و بناتك و نساء المؤمنين يدنين عليهن من جلابيبهن ذلك أدنى أن يعرفن فلا يؤذين»، فقد استدل بها بعض العلماء على تخصيص أهل العلم بلباس من تطويل الأكمام و إدارة الطيلسان ونحو ذلك ليعرفوا فيجلوا تكريما للعلم ، و هذا وجه حسن و الله اعلم.

و در پایان مسئله دهم مسطور است:

فلا يدخلون على مقتضى هذا العرف ملخصا لكن يؤخذ من الآية السابقة التي استونس بها في لبس العلامة الخضراء استحباب لبسها للأشرف، فينعكس ذلك على قوله قبل بدعة مباحة .

اللهم إلا أن يجعل قوله وقد يستانس إلى آخرها بيانا لوجه آخر مخالف لما قبله في الحكم فتأمل .

و الذي ينبغي اعتماده أنها مستحبة للأشرف آخذا من الآية السابقة مكروهة لغيرهم، لأن فيها انتسابا بلسان الحال إلى غير من ينسب إليه الشخص في نفس الأمر و انتساب الشخص إلى غير من ينسب إليه في نفس الأمر منهي عنه محذوم منه .

هذا و لم يكتف في هذه الأعصار بتلك العلامة الخضراء، بل جعلت العمامة كلها خضراء و حكمها حكم تلك العلامة ، و لعل اختيار هذا اللون لكونه أفضل الألوان على ما قاله السيوطي في وظائف اليوم و الليلة أو لكونه لون الحلة التي يكساها في الموقف نبينا صلى الله عليه وآله كما في حديث أورده عياض في الشفاء أو لكونه لون ثياب أهل الجنة كما في آية أهل الكهف .

و ما في كلام السيوطي من أن النسب إلى الأب لا الأم المراد به النسب في عرف الشرع المرتب عليه العصوبة و العقل و الارث و نحوها من الأحكام النسب اللغوي الحاصل بمطلق الولادة .

أما قوله تعالى «ادعوهم لا بائهم»، أي انسيبهم فالمراد به نفي حكم التبني لانفي مطلق النسب إلى الأم ، فقد نسب عليه الصلاة والسلام عبدالله بن مسعود إلى أمه حيث قال رضيت لأمتي ما رضيت لها ابن أم عبد ، وكذا عبدالله بن أم مكتوم حيث قال إن بلالا يؤذن بليل فكلوا و اشربوا حتى تسمعوا أذان ابن أم مكتوم .

و ما في كلامه من جريان السلف و الخلف على أن ابن الشريفة لا يكون شريفا إذا لم يكن أبوه شريفا لعل مراده جمهورهم ، و إلا فقد ذهب جماعة إلى

کونه شریفاً أو المراد الشرف الأقوي لانه الذی من جهة الأب ، لكن هذا لا یوافق قول بعض هؤلاء الجماعة، بعدم تفاوت الانتماء بکونه من جهة الأب أو الأم لانه من حيث الانتماء إليه صلی الله علیه و آله بالولادة و هو لا یتفاوت بکونه من جهة الأب و الأم فاعرف ذلك و الله تعالی اعلم .

خلاصه ترجمه این مطالب این است که آیا سلاله زینبیه سلام الله علیها در آل رسول خدای صلی الله علیه و آله اندرو در تحیت صلی الله علیه و آله مشمول هستند یا نیستند جواب این است که آری داخل هستند زیرا که اجماع بر آن شده است که مراد از آل رسول خدای صلی الله علیه و آله مؤمنان از بنی مطلب و هاشم اند.

مسئله دیگر اینکه آیا ذریه حضرت زینب خاتون علیها السلام از ذریه و فرزندان پیغمبر یزدان شمرده میشوند یا نمیشوند؟ جواب داده اند آری شمرده میشوند، زیرا که فرزندان دختران انسان در جمع ذراری و اولاد او محسوب میشوند اگر کسی در حق فرزندان خود و صیتی سپارد البته اولاد دخترهای او نیز قسمت بخوانند برد و دارای بهره و نصیب بخوانند شد .

مسئله دیگر اینکه آیا جایز میباشد که ذریه آن مخدره خویشتن را برسول حضرت ذی المنن منتسب دارند چنانکه در فرزندان حسن و حسین میتوان خطاب یابن رسول الله نمود و حال اینکه فقهاء در میان آنکس که فرزند کسی باشد یا بدو منسوب گردد فرق نهاده اند و باین دلیل داخل نموده اند، اولاد بنات رادر عنوان «وقف علی اولادی»، بیرون از «وقف علی من ینسب الی من اولادی»

اما گفته اند که از خصائص رسول خدای صلی الله علیه و آله است که فرزندان فاطمه سلام الله علیها را بآنحضرت نسبت دهند، لکن در حق دختران دخترش این عنوان راجاری نداشته اند پس جریان امر در حق ایشان بر قانون شرع است در اینکه ولددر نسب با پدر میرود نه با مادر و بهمین سبب گویند پسر شریفه را اگر پدرش شریف نباشد شریف نمیخوانند. پس فرزندان فاطمه بر سول خدای صلی الله علیه و آله منسوب و اولادحسن و حسین به ایشان و آنحضرت صلی الله علیه و آله منسوب باشند و فرزندان خواهران ایشان زینب خاتون

و ام کلثوم به پدران خود عبد الله بن جعفر و عمر بن الخطاب نسبت برند نه بمادر و نه برسول خدا صلی الله علیه و آله زیرا که ایشان فرزندان دختر بنت آن حضرت هستند نه فرزندان دخترش، و دلیل بر این مطلب احادیث مرویه از آن حضرت صلی الله علیه و آله است.

مسئله چهارم اینکه آیا ایشان را شریف: میتوان خواند و اطلاق اسم شریف برایشان جایز است یا نیست؟ جواب این است که بنا بر اصطلاح قدیم که لفظ شریف را بر آنانکه از اهل بیت بودند اطلاق مینمودند جایز است لکن در این عهد اطلاق این لقب شریف بذریته حسنین صلوات الله علیهما اختصاص دارد و در حق دیگران معهود نیست.

مسئله پنجم این است که آیا صدقه بر ذریه حضرت زینب سلام الله علیها حرام باشد یا نباشد؟ جواب این است که صدقه واجبه یعنی زکوة باجماع فقهاء بر فرزندان جعفر حرام است زیرا که بنی جعفر قطعا در زمره آل رسول خدای صلی الله علیه و آله محسوب میشوند.

مسئله ششم این است که آیا سهم و قسمت ذی القربی یعنی خمس بایشان میرسد؟ جواب این است که جایز است چه ایشان در زمره ذوی القربی داخل هستند و بالا جماع از آنچه بذوی القربی بهره میرسد بهره یاب توانند بود.

مسئله هفتم این است که آیا ذریه آن مخدره سلام الله علیهم از منافع وقف برکه الحبش (1) ذی حق هستند یا نیستند جواب این است که ذی حق هستند زیرا که آن کس که وقف کرده است مخصوص باولاد حسنین نداشته است بلکه بر دو نصف وقف نموده است نصف اول بر اولاد حسن و حسین و نصف دوم بر جماعت طالبین است و ایشان ذریه علی بن ابیطالب علیه السلام از طرف محمد بن الحنفیه و دو برادر او و ذریه جعفر و عقیل دو پسر ابوطالب هستند.

مسئله هشتم این است که آیا می شاید که ذریه حضرت زینب خاتون صلوات

ص: 587

---

1- برکه. بکسر با و سکون راء و فتح کاف - نام آبادیهای مختلفی است از جمله برکه الحبش در مصر

الله علیها خویشتن را بشعار سادات در آورند و جامه سبز بر تن بیاریند؟ جواب این است که برای این شعار سبز در قوانین شرع مطهر اصلی نیست و نه در کتاب و نه در سنت و نه از زمان قدیم بوده است بلکه در سال هفتصد و هفتاد و سییم بامر ملک الأشرف شعبان بن حسین در مملکت مصر عمامه سبز برای ایشان مقرر گشت و شعراء در این باب شعرها انشاد کردند چنانکه مذکور شد.

و اینکار برای آن بود که سادات از غیر سادات تمیز یابند و اما عمامه سبز و دستار سبز را سید محمد متولی که پاشای مصر بود در سال یکهزار و چهارم هجری مقرر ساخت و اینکه این لون سبز را اختیار نمود برای این بود که جامه سیاه مخصوص عباسیان و زرد علامت یهود و کبود پوشش نصاری و سرخ مختلف فیه بود و عمدۀ مقصود برای امتیاز است و البته زینیه و جعفریه و عقیلیه شرعا جایز است که باین لباس اندر شوند .

مسئله نهم و دهم این است که آیا فرزندان عبدالله بن جعفر یعنی از بطن حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در آنچه در حق اشراف وصیت نهند یا بر این جماعت وقف گردانند اندر هستند یا نیستند؟

و جواب از این دو مسئله این است که اگر در کلام وصیت گذارنده و یاوقف نماینده نصی وارد شده باشد که مقتضی دخول این طبقه یا خروج ایشان باشد متابعت میشود لکن اگر وصیت یاوقف نه بر آن و نه براین دلالت نماید پس قاعده و قانون فقه بر این است که وصایا و اوقاف بر عرف بلد نازل گردد و عرف مهر از عهد خلفای بنی فاطمه تاکنون براین جاری است که شریف را بر فرزندان حسن و حسین علیهما السلام خاصه اطلاق نمایند و نظر باین عرف و اقتضای آن ایشان را نتوان داخل کرد .

لکن در صدر اسلام و عرف آن روزگار غیر از فرزندان حسنین سلام الله علیهما را نیز شریف میخواندند چنانکه پاره بر آن رفته اند که فرزندان شریفه را که پدرش هم شریف نباشد شریف توان خواند پس زینبیون در آن دو عنوان که باصطلاح عرف

مصر است داخل نخواهند بود و بقیه تحقیقات که در این دو فصل شده دلیل بر این است که در این عنوان داخل می شوند .

### بیان اولاد حضرت زینب خاتون از عبدالله بن جعفر و آنانکه در کربلا شهید شدند

در کتاب مقاتل الطالبیین که ابوالفرج اصفهانی تالیف کرده است در ذیل اسامی شهدای کربلا مینویسد که عون بن عبدالله بن جعفر بن ایطالب که او را عون اکبر میخواندند و مادرش زینب العقیله دختر علی بن ایطالب علیه السلام از بطن حضرت فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است در یوم الطف بدست عبدالله بن قطنه التیهانی ملعون بعز شهادت فایز گردید و سلیمان بن قنّه (1) در این شعر خود او را قصد کرده است و گفته است :

و اندبی ان بکیت عونا اخاه \*\*\* لیس فیما ینوبهم بخذول

فلعمری لقد اصیب ذو والقربی \*\*\* فابکی علی المصاب الطویل

و از این شعر سلیمان معلوم و مشخص میشود که اولاد حضرت زینب سلام الله علیها را در ذوی القربی محسوب میدارند و در حکم ایشان هستند .

در ناسخ التواریخ مسطور است که بعد از شهادت محمد بن عبد الله جعفر برادرش عون بن عبدالله آغاز جدال نمود و این شعر بخواند :

أن تکرونی فأنأ ابن جعفر \*\*\* شهید صدق فی الجنان الازهر

یطیر فیها بجناح اخضر \*\*\* کفی بهذا شرفا فی المحشر

آنگاه بجنگ در آمد و سه تن سوار و هشت تن پیاده را از مرکب حیات فرود آورد اینوقت بدست عبدالله بن بطة الطائی و بروایتی بدست عبدالله بن قطنه التیهانی شهید گشت. و زینب العقیله همان مخدره است که ابن عباس کلام حضرت

ص: 589

---

1- قنّه نام مادر او است، و سلیمان مولی تیم از قبیله قریش است، و بخاطر آنکه به بنی هاشم علاقه داشت او را هاشمی گفته اند



فاطمه سلام الله علیهما را در باب فدك از وی روایت کند و گوید حدثتني عقيلتنا زينب بنت علي عليه السلام و از این پیش معنی عقيله مسطور گشت .

و در عمدة الطالب همین یکتا را از اولاد جعفر از بطن آن مخدره در زمره شهداء مرقوم داشته و دیگران را از مادر دیگر مرقوم نموده است .

و در تذکره ابن جوزی در ذیل اسامی شهداء بشهادت پسری از عبدالله بن جعفر که از بطن حضرت زینب باشد اشارت نموده است .

و در کتاب ناسخ التواریخ نیز در ذیل احوال شهداء مانند ابن جوزی حدیث رفته است و هم میفرماید گاهی که امام حسین علیه السلام روی بجانب کوفه می نهاد و در منزل تنعیم نزول فرمود عبدالله بن جعفر دو پسرش عون و محمد را بملازمت آن حضرت روان داشت .

ابن اثیر نیز بهمین نوع اشارت کرده است و هم در ذیل اسامی شهدای کربلا بقتل دو پسر عبد الله اشارت کند لکن از مادر دیگر می شمارد .

و ابن صباغ در فصول المهمه نیز باین شیمت اشارت کرده است بالجمله در اغلب کتب معتبره بهمین نحو که مسطور افتاد مذکور است و در ذیل حال جعفر نیز مرقوم خواهد شد

وصاحب عمدة الطالب همین قدر گوید که دو پسر حضرت زینب در کربلا شهید شدند لکن نام ایشان را نمی نویسد و در پاره کتب متاخرین نوشته اند که دو پسر از حضرت زینب سلام الله علیها در وقعه کربلا شهید گردیدند یکی عون است که بدست عبدالله طائی و دیگر محمد که بدست عامر بن نهشل مقتول شدند و نیز صاحب اعلام الوری بقتل محمد و عون دو پسر عبدالله بدون اینکه از مادر ایشان نام برد اشارت کند.

و در کتاب مهیج الاحزان مسطور است که از فرزندان عبدالله بن جعفر دو نفر و بروایتی سه نفر شهید شدند و مادر ایشان زینب خاتون سلام الله علیها بود و ایشان عون و محمد و عبیدالله بودند .

و در مقتل أبي مخنف بشهادت عون بن عبد الله اشارت کرده است و ارجوزه او

را چون دیگر کتب مقاتل مسطور نموده است .

بالجمله در عموم کتب مقاتل وسیر بهمین تقریب مرقوم و مذکور داشته اند و در بعضی کتب دو پسر و در بعضی سه پسر و در بعضی کتب يك پسر عبدالله را در شمار شهداء نوشته اند .

### **بیان احوال جناب عبد الله بن جعفر بن ابیطالب و مختصری از احوال جعفر علیه السلام**

چنان بصواب نمود که در پایان احوال حضرت زینب خاتون بشرح احوال شوهر جلالت سیرش عبدالله بن جعفر اشارت رود، از نخست بمختصری از شرح حال جعفر بن ابیطالب پدر بزرگوارش نیز مبادرت شود تا برای مطالعه کنندگان موجب ازدیاد اطلاع و خیر آید: سید کبیر مطاع ابوطالب بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بن قصی الهاشمی القرشی عم حضرت پیغمبر و برادر پدر آن فرستاده خداوند داور از جانب پدر و مادر است.

جلالت قدر و رفعت مقام آن ملجاء انام و خدمات او در تقویت رسول ایزد علام از آن روشن تر است که مقام توضیح و تصریحی را خواستار باشد در اغلب کتب معتبره بشرح حال و مراتب ایمان و اسلام آن حضرت اشارت رفته است چون پدرش عبدالمطلب راه بدیگر جهان می سپرد او را وصی خود گردانید و در کار رسول خدای باوی عهد و میثاق استوار ساخت .

همین شرف و شرافت او را بس است که کفیل و وکیل امر کفیل و وکیل امور ماسوی الله و پدر گرامی گوهر مثل علی علیه السلام ولی الله و پیشکار کارخانه ایجاد و حاکم یوم التناد است اگر محوطه جهان را از زمین تا آسمان چون ظرفی بگردانند حامل جزئی از این شرف و نگاهبان بعضی از این شرافت نتواند شد، شرح حال این حضرت کتابی مفصل و مبسوط خواهد .

و آن جناب را فرزندان است و از این جمله شش تن از فاطمه بنت اسد رضی

الله عنها هستند چهار تن پسر بدین ترتیب طالب و عقیل و جعفر و علی علیه السلام و این چهار پسر هر یک با هر یک ده سال در سن تفاوت دارند و دو دخترش یکی ام هانی و آن دیگر جمانه است و بروایتی دختری از فاطمه بنت اسد داشته است که او را ریطه و بقولی اسماء می نامیده اند.

و بالجمله جعفر بن ابیطالب علیه السلام که مادرش فاطمه بنت اسد است ده سال از علی علیه السلام سال برده تر برد و چنانکه صاحب استیعاب و پاره از مورخین نوشته اند در خلق و خلق از هر کس بر رسول خدای صلی الله علیه و آله شبه بود رسول خدایش بسیار دوست داشتی و در حقیقت فرمودی «اشبهت خلقی و خلقی» در صورت و سیرت با من مشابهت داری و معلوم است که مقدار این شرف بچه پایه است و آن جناب از آن مردم است که از قدمای مسلمانان بودند و در بدایت اسلام مسلمان شدند.

و هم از زمره مهاجران اول است که بدیاری حبشه مهاجرت گرفت و مهاجرت بزیست تا گاهی که در سال هفتم هجرت خیبر مفتوح شد و جعفر بحضرت پیغمبر شتافت رسول خدای او را استقبال کرده دست مبارك بگردنش حمایل نموده پیشانیش را ببوسید و فرمود «مَا ادری بایهما افرح بقُدومِ جَعْفَرٍ اَوْ بِفَتْحِ خَيْبَرٍ»، نمیدانم شادی من بقدم جعفر بیشتر است یا بفتح خیبر؟ آنگاه در پهلوی مسجد سرائی از بهر او مقرر داشت .

ابن جوزی از ابو هریره حدیث کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله جعفر را ابو المساکین میخواند چه جعفر مردم دریوزه (1) و فقیر را دوست میداشت و ایشان را اطعام میفرمود و با آنها مجالست و مرافقت می نمود و کنیت مشهورش ابوعبدالله است .

در عمدة الطالب مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود «خ لقت اذنا و جعفر من شجرة واحدة»، و هم آن جناب را ذوالهجرتین خواندند و مقصود از این دو

ص: 592

---

1- دریوزه یعنی گدا و سائل که بر در خانه ها روان است ، چه یوزه بمعنی گدائی و دریوزگی مرکب از در و یوزگی است . و یوزه در اصل بمعنی گدای سمج و معروفی بوده است همچون عباس دوس .

هجرت یکی هجرت حبشه و آن دیگر هجرت مدینه است و هم رسول خدای فرمود «خَيْرُ النَّاسِ حَمَزَةٌ وَ جَعْفَرٌ وَعَلِيٌّ»، و هم آن حضرت را ذوالجناحین خواندند و جعفر طیارش گفتند .

عبدالله بن عمر بن الخطاب روایت کند که وقتی رسول خدای پسر جعفر را در تحیت فرمود السلام عليك يا بن ذی الجناحین و گویند آن جناب رادر خواب بدیدند که با مرغان بهشتی پرواز میکند از این رویش طیار لقب دادند.

و هم در اینباب و فزونی رتبت او از زید از رسول خدای حدیث کرده اند و هم حدیث نموده اند که چون خبر شهادت زید و جعفر در حضرت پیغمبر معروض افتاد بگریست و فرمود «اخوای و مونسای و محدثای».

و هم از رسول خدای روایت کرده اند که فرمود: «علی مثل جعفر فلیبک الباکیه» و چون مردم قریش را کار معیشت سخت گشت رسول خدای صلی الله علیه و آله باعم خود عباس فرمود آیا نزد ابوطالب نشویم و تخفیفی در کار عیالش نیاوریم؟ پس بدوشدند و گفتند بتو آمده ایم تا از بار عیالت تخفیف دهیم یعنی از اهل و عیال تو بعضی را با خود بداریم و در این سختی روزگار بار ترا سهل و هموار بگردانیم.

ابوطالب گفت اگر چنین است عقیل را با من گذارید و هر چه خواهید چنان کنید و جناب ابیطالب فرزندش عقیل را سخت دوست میداشت پس عباس بن عبدالمطلب جعفر بن ابیطالب و رسول خدای علی علیه السلام را با خود بردند و جعفر تا گاهی که کبیر و مسلمان شد و از کفالت عباس بی نیاز گردید نزد عباس بپائید، اما علی علیه السلام همه گاه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نبود .

بالجمله جعفر بسخا و جود امتیاز داشت و نیک مهمان پذیر و میهمان دوست بود کسانرا بسرای خویش در آوردی و بهر چه استطاعت داشتی ضیافت فرمودی .

در تذکره ابن جوزی وعمدة الطالب مسطور است که مشرکان چند که توانستند مسلمانان را آزاد کردند و هر کس بشرف اسلام مشرف شدی معذب، داشتند لاجرم این شکایت در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بردند رسول خدا رخصت داد تا بزمین

حبشه مهاجرت گیرند پس جماعتی که از جمله ایشان جعفر بن ابیطالب بود و هشتاد و سه تن سوای زنان و اولاد ایشان بشمار میرفتند بحبشه هجرت گزیدند .

ام سلمه فرماید چون در زمین حبشه نازل شدیم و در جوار نجاشی اندر آمدیم باما نیکی فرمود و ما بر دین و آئین خویش بودیم و خدای صلی الله علیه و آله را باسایش ستایش میکردیم و از هیچکس در رنج و آزار نبودیم. بازار

چون این داستان گوش زد مردم قریش گشت تصمیم عزم دادند که دوتن را اختیار کرده با هدایا بدرگاه نجاشی روان کنند پس از امتعه نفیسه مکه معظمه مقداری کثیر فراهم ساختند و با عبدالله بن ابی ربیعہ المخزومی و بقولی عمارة بن الولید و عمرو بن العاص روان ساختند و نیز برای بطارقه آنجا تقدیم منتخب و مهدی نموده با آن دوتن گفتند پیش از آنکه در خدمت نجاشی تکلمی ورزید بطارقه و خواص درگاه او را از این تحف خرسند کنید، آنگاه هدایای ملك حبشه را تسلیم نمائید و خواستار گردید تا این جماعت را بشما بازسپارد از آن پیش که ایشان سخنی در میان نهند پس ایشان برفتند و بهره بطارقه را بسپردند و گفتند جماعتی از سفهای غلمان ما باین دیار آمده اند و از دین و آئین و قوم و عشیرت خویش بیرون تاخته اند و بدین شما نیز در نیامده اند و دینی تازه اختیار کرده اند اینک اشراف و بزرگان ایشان ما را بخدمت پادشاه رسالت داده اند تا ایشانرا نزد ایشان باز فرستد .

از شما مسئلت کنیم که چون در خدمت ملك این داستان معروض داریم شما نیز بدواشارت کنید تا مسئول ما را اجابت کند بطارقه پذیرفتار شدند و آن هدایا را که مخصوص به نجاشی بود بدرگاهش بیاوردند نجاشی پذیرفت آنگاه رسالت خویش را بگذاشتند و بطارقه تصدیق کردند و عرض کردند اینجماعت را بایشان تسلیم فرمای.

چون نجاشی این سخن بشنید خشمگین گردید و گفت سوگند با خدای هرگز جماعتی را که با من پناه آورده اند و در بلاد من فرود شده اند، با ایشان تسلیم نکنم اما با ایشان سخن کنم اگر حالت ایشان چنین باشد که این دو تن میگویند چنین

کنم و اگر نه دست ایشان را از ایشان برتابم و تا آن چند که در مجاورت من هستند نیکی ورزم .

پس اصحاب رسولخداى صلى الله عليه و آله را بخواند، چون حاضر شدند نجاشی بفرمود تا مجلسی بیاراستند و جماعت اساقفه خویش را نیز انجمن کرد و ایشان مصاحف خود را در اطراف او بر گشودند، نجاشی با ایشان روی کرد و گفت این چه دینی است که اختیار کرده اید و از قوم و عشیرت خود برکنار شده اید و بدین من و دینی دیگر از ادیان روزگار در نیامده اید ؟

ام سلمه میفرماید جعفر بن ابیطالب لب بسخن بر گشود و فرمود ایها الملك ما جماعتی بودیم که در حالت جاهلیت و جهل سیر میکردیم و بت میپرستیدیم و گوشت مردار میخوردیم و گرد فواحش میگردیدیم و قطع ارحام مینمودیم و بظلم و جور کار میکردیم و نیرومندان ماضعای ما را ناچیز میکردند و بر اینحال ماه و سال همی بیای بردیم تا خدای تعالی رسولی امین که نسبش را می شناسیم و صدق و امانت و عفافش را میدانیم بر ما برانگیخت.

و او ما را بخدای دعوت کرد و بتوحید و عبادتش بخواند و آنچه بر آن بودیم و آنچه ما و پدران ما آنرا عبادت میکردیم متروک ساخت و بصدق حدیث و ادای امانت و صله رحم و حسن جوار و کف از محارم و دمء مامور و از فواحش و سخن دروغ و خوردن مال یتیم و قذف محصنات منهی فرمود فرمان کرد تا خدای بی نیاز را عبادت و نماز بریم و هیچکس را باوی انبار نیاوریم و بنماز و زکوة و روزه امر فرمود.

ما او را تصدیق کردیم و بدو ایمان آوردیم و خدای وحده لا شریک له را عبادت کردیم و هیچکس را باوی شریک نداشتیم و آنچه خدای بر ما حرام کرده حرام نمودیم و آنچه را برای ما حلال فرمود روا شمردیم .

چون قوم ما اینحال بدانستند دست تعدی از آستین بر آوردند و ما را بعذاب و آزار دچار ساختند و همی خواستند از این دین روی بر تابند و به پرستش بتها باز دارند و بآن اعمال نا پسند باز گردانند چون ظلم و جور ایشان فزونی گرفت و ما را بمشقت

و زحمت در افکندن و در میان ما و دین ما حایل شدند ناچار بیدار تورهسپار شدیم و ترا از غیر از تو اختیار کردیم و جوار ترا پسندیده دانستیم هم اکنون امیدواریم که در پناه تو مظلوم و مقهور نمایم .

نجاشی گفت از آن آیات و کلمات که پیغمبر شما از جانب پروردگار شما آورده چیزی باتو هست؟ جعفر گفت آری گفت چیزی بر من بخوان پس از اوایل سوره مبارکه که هیچکس چیزی قرائت فرمود سوگند با خدای نجاشی چنان بگریست که لحيه اش ترشد و اساقفه چنان بگریستند که مصاحف ایشان از سرشگ دیده ایشان ترشد، آنگاه نجاشی گفت قسم با خدای این آیات با آنچه موسی علیه السلام از جانب خدای بیاورده است از يك مشکوة و فروغ است آنگاه با عمرو بن عاص و آن دیگر گفت براه خویش بروید سوگند با خداوند که هرگز ایشان را بشما تسلیم نخواهم کرد. چون از خدمتش بیرون شدند عمر و بن العاص گفت قسم بخدای بامدادان بخدمت نجاشی شوم و از ایشان عیبها برشمارم که جملگی مستاصل شوند عبدالله بن ابی ربیعہ گفت این کار مکن چه ایشانرا با ماعلقه خویشاوندی است عمرو گفت قسم بخدای با نجاشی میگویم که این جماعت چنان گمان میبرند که عیسی بن مریم عبد و بنده است .

ام سلمه میفرماید بامدادان بخدمت نجاشی در آمدند و عمرو بن العاص گفت ایها الملك این جماعت در باره عیسی بن مریم بسخنی بزرگی گویند اند نجاشی بان جماعت پیام کرد که در حق عیسی چه میگوئید؟ ام سلمه میفرماید تا آنوقت چنین نازل بر ما فرود نیامده بود.

پس آن جماعت فراهم شدند و همی گفتند اگر از عیسی بن مریم از شما پرسند در پاسخ چه گوئید؟ گفتند همانرا گوئیم که خدای تعالی فرموده است و رسول خدای بیاورده است، هر چه خواهی گو باش ، چون در پیشگاه نجاشی در آمدند گفت درباره عیسی بن مریم چه میگوئید؟ جعفر گفت همان گوئیم که رسول ما صلی الله علیه و آله بیاورده است. «و هو عبد الله و روحه و رسوله و کلمته القاها الی مریم العذراء البتول».

چون نجاشی اینکلمات بشنید دست خویش بزمین زد و چوبی بر گرفت و گفت «ماعدای عیسی بن مریم ماقلت هذا هذا العود» کنایت از اینکه عیسی بن مریم علیهما السلام از این مقام تجاوز نکرده، یا اینکه سخن ایشان و ما بعد از این عود است یعنی بیبونت ندارد (1) آنگاه با آن جماعت گفت «فاذهبوا فانتم سیوم بارضی» و سیوم بمعنی امان یافتگان باشند.

تا این آنگاه تاسه دفعه گفت هر کس شمارا سب نماید غرامت دهد و از آن پس فرمود آنچه این کسان بهدیه آورده اند با خودشان گذارید چه مرا حاجتی به هدایای ایشان نیست، سوگند با خدای که خداوند در آن حال که ملک مرا بمن بازگردانید اخذ رشوه فرمود و این سخن از آن گفت که ملک حبشه را از دست پدرش بیرون آورده و نجاشی را اسیر کرده بودند و از آن پس دیگر باره نجاشی پادشاه حبشه شد چنانکه تفصیله در تواریخ مسطور است.

بالجمله عمرو بن العاص مایوس و خائب باز شد و نجاشی نیز اسلام آورد و موافق روایت ابی نعیم در حلیه جعفر بن ایطالب بارفقای خویش فرمود امروز در خدمت نجاشی من خطیب میباشم از شما هیچکس نباید سخنی بر زبان بیاورد و چون روی بخدمت نجاشی آوردند از اعوان او با ایشان گفتند در خدمت پادشاه باید سجده برید گفتند جز در حضرت یزدان سجده نمیبریم.

چون نجاشی ایشان را بدید گفت مرحبا بشما و بانکس که از خدمتش فرا میرسید و من شهادت میدهم که آنکس که عیسی بن مریم علیه السلام بظهور او بشارت میدهد پیغمبر شما است و اگر نه بودی که مقلد امر سلطنت هستم بخدمتش روی مینهادم و نعل مبارکش را میبوسیدم.

ص: 597

---

1- عبارت سیره ابن هشام که ظاهرا قصه از آنجا نقل شده چنین است «و الله ماعدای عیسی بن مریم ماقلت هذا هذا العود»، و آن چوبیکه نجاشی از زمین برداشته قطعه چوب کوچکی بوده در نهایت کوچکی و سپس گفته است: قصه ولادت عیسی بن مریم بنحویکه بیان داشتی باندازه این چوب هم از واقعیت دور نیست.



و هم ابو نعیم گوید که عمرو بن عاص گفت چون بدرگاه نجاشی رسیدیم بر در سرای او ندا بر کشیدم که عمرو بن العاص را رخصت دهید و جعفر بن ابیطالب از پس سر من بانگ بر آورد که لشکر خدای را اجازت دهید نجاشی صدای او را بشنید و او را پیش از من رخصت بداد .

بالجمله میگویند این آیه شریفه «وَإِذَا سَجَعُوا مَا أَنْزَلَ إِلَى الرَّسُولِ تَرَى أَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ الدَّمْعِ» الی آخر الآیة در باب نجاشی و اساقفه و گریستن ایشان در آن مجلس وارد شده است .

مع القصه چون غزوه موته که نام قریه ایست از فرای شام و تا بیت المقدس دو منزل مسافت دارد پیش افتاد، رسول خدای صلی الله علیه و آله رایت جنگ را بدست جعفر داده امارت لشکر را بدو گذاشت و جعفر بالشکر بدانسوی راه برداشت.

و از آن سوی شرحبیل بایکصد هزار مرد سپاهی به مبارزت مبادرت گرفت و صف بر کشیدند جعفر چون غضنفر بیرون تاخت و اسب خویش را پی بزد و این اول اسبی است که در اسلام عقر شد دیگران نیز پیاده برزم در آمدند و جعفر علم بر گرفت و بروایت ابن اثیر این شعر بخواند :

يا حبذا الجنة و اقترابها \*\*\* طيبة و بارد شرابها

و الروم روم قددنا عذابها \*\*\* كافرة بعيدة أنسابها

علی إذ لاقيتها ضرابها

و از هر سوی حمله در افکند ، کفار از گوشه و کنار در پیرامونش انجمن شدند و شمشیر و نیزه بر اندام مبارکش کار فرمودند نخستین دست راست آنحضرت را بزخم تیغ بیفکندند و آنجناب علم را با دست چپ بگرفت و چندان جنگی نمود که پنجاه زخم از پیش روی بدو رسید و بروایتی قریب یکصد زخم برداشت.

آنگاه دست چپش را نیز جدا کردند و آن حضرت بادل قوی علم را با دو بازوی پهلوی افراشته میداشت و با سینه خویش پیوسته میساخت کافری بروی بتاخت و با خشم و ستیز تیغ تیز برای براند چنانکه از کمر گاهش بدو نیمه ساخت و علم نگون

گردید و زید بن حارثه بشتافت و علم را برداشت.

علمای عامه حدیث کند که خدایتعالی زمین را افراشته و میدان جنگ موته را در برابر چشم پیغمبر بداشت تا آن حضرت غازیان را نگران شد، آنگاه فرمود «أَخَذَ الرَّأْيَةَ زَيْدٌ فَاصِيبٌ ثُمَّ أَخَذَهَا جَعْفَرٌ فَاصِيبٌ ثُمَّ أَخَذَهَا ابْنُ رِوَاحَةَ فَاصِيبٌ» یعنی رایت اسلام را زید بن حارثه بگرفت و شهید شد آنگاه جعفر بگرفت و شهید شد و از آن پس عبدالله بن رواحه بگرفت و شهید شد و این سخن میفرمود و میگریست .

آنگاه فرمود شمشیری از شمشیرهای خدای یعنی خالد رایت را بر گرفت و نصرت یافت، یا اینکه عرض کرد خدایا خالد شمشیری از شمشیرهای تو است او را در این روز نصرت بخش و از آن روز خالد سیف الله لقب یافت ، و از این خبر معلوم میشود که جعفر بعد از زید رایت را بر گرفت لکن در اشعار کعب بن مالک تقدم جعفر بر زید میرسد .

بالجمله رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بجای دو دست جعفر که در حربگاه قطع شد خداوندش در بهشت دو بال از یاقوت سرخ عنایت فرمود تا در فضای بهشت پرواز نماید ، بعضی بصورت این عبارت عقیدت دارند و بعضی گویند این دو بال کنایت از صفت ملکی و قوت ملکوتی است.

و رسول خدای فرمود برای اهل و عشیرت جعفر طعامی ترتیب دهید که ایشان را پروای پختن طعام نیست، شهادت جعفر در سال هفتم و بروایتی هشتم هجری بود و از عمر شریفش چهل و یکسال بر گذشته بود و رسول خدای بسیار بروی محزون گشت و جعفر و زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را در يك قبر نهادند و آن قبر را ناپدید ساختند .

دمیری در حیوة الحیوان نوشته است که از جمله آنانکه بعد از موت تکلم نمودند جعفر طیار بود که این آیت مبارک را «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتًا» تا بآخر قرائت فرمود و شعراء در مرثیه جعفر انشاد ایات کردند و این شعر از جمله اشعار کعب بن مالک است که صاحب کتاب عمدة الطالب نوشته است:

لا يقتدون بجعفر ولوائه \*\*\* قدام أولهم فنعم الاول

فتغبر القمر المنير لفقده \*\*\* والشمس قد كسفت و كادت تافل

و در سن مبارك جعفر از سی و سه ساله و چهار ساله و چهل و یکساله و شش ساله تا به پنجاه و چهار سال اختلاف رفته است چنانکه در کتاب مقاتل الطالبيين اشارت رفته و نیز در فضایل و مناقب آنجناب اخبار و احادیث متعدده وارد است لکن در اینجا از آنچه مذکور شد بیشتر حاجت بنگارش نداشت.

### بیان پاره حالات سعادت کآیات جناب عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیه السلام

نسب شریف این جناب از طرف پدر تا بحضرت ابی البشر باحضرت خیر البشر بريك منوال است، اما مادرش اسماء بنت عمیس بن معد بن الحارث بن تیم بن کعب بن مالک بن قحافة بن عامر بن ربیعہ و بقولی معویة بن عامر بن سعد بن مالک بن بشیر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن خلف بن اقل است و هو خثعم.

و مادر اسماء هند دختر عوف بن الحارث و هو حماطة بن ربیعة بن ذی حلیل بن حرش و اسمه منبه بن اسلم بن زید بن الغوث بن سعد بن عوف بن عدی بن مالک بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن معویة بن جشم بن عبد شمس بن وائل بن الغوث بن قطن بن غریب بن زهیر بن ایمن بن الهمیسع بن حمیر و هو العرنجح بن سباء بن یشجب بن یعرب بن قحطان.

و این هند که مادر اسماء بنت عمیس است همانست که در حق او گفته اند «الجرشیه اکرم الناس احماء» و جرش از قبایل یمن است و دخترش اسماء بنت عمیس را جعفر بن ابیطالب تزویج نمود و پس از جعفر در حباله نکاح ابو بکر در آمد و بعد از ابو بکر در تحت نکاح امیرالمؤمنین علی علیه السلام در آمد .

و دختر دیگرش میمونه ام المؤمنین زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و دختر دیگرش لبابة ام الفضل خواهر میمونه مادر فرزندان عباس بن عبدالمطلب گردید

ودوشیزه دیگرش سلمی بنت عمیس مادر فرزندان حمزة بن عبد المطلب آمد.

پس احماء و دامادهای این جریشیه نخست رسول خدای صلی الله علیه و آله و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و حمزة و عباس و جعفر و ابو بکر هستند.

و نیز از احماء او مغیره مخزومی است پس مادر خالد بن الولید ام الفضل الکبری بنت حارث از طرف مادر با اسماء خواهر است و این اسماء مادر جمله فرزندان جعفر بن ابیطالب است و این جریشیه را حارث بن الجون بن بجیر بن الطرب بن روبة بن عبدالله بن هلال بن عامر تزویج نمود و میمونه زوجه رسول خدای را از وی بزاد و خواهرش ام الفضل را عباس بن عبدالمطلب نکاح بست و عبید الله و فضل و معبد و قثم از وی پدید گشت .

و اسماء در تحت نکاح جعفر در آمد و از وی فرزندان آورد و از جمله فرزندانش محمد بن جعفر شهید شد و بعد از جعفر ابو بکر او را تزویج نمود و محمد بن ابی بکر از وی متولد شد و چون ابو بکر بدیگر سرای برفت علی بن ابیطالب صلوات الله علیه او را کابین بست، و یحیی بن علی متولد گردید و یحیی در حیات پدر بزرگوارش وفات نمود و از وی عقب نماند و ابن عبدالبر در کتاب استیعاب از ابن الکلبی روایت کند که مادر عون بن علی علیه السلام اسماء بنت عمیس بود لکن در اینقول هیچکس باوی رفیق نیست .

در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل احوال ازواج امیر المؤمنین علیه السلام مسطور است که اسماء بنت عمیس از جمله ازواج امیر المؤمنین علیه السلام است و عون و یحیی که مکنی بابی الحسین است و فرزندان علی علیه السلام می باشند از اسماء متولد شدند .

و چون عمیس بحد بلوغ و رشد رسید هند دختر عوف بن الحارث را از قبیله کنانه بشرط زنی بگرفت و این هند پیش از وی زوجه حارث بن حزن بن جبیر هلالیه بود و از حارث سه دختر بزاد نخستین میمونه زوجه رسول الله دوم لبابة الکبری معروف بام الفضل زوجه عباس بن عبدالمالب سیم لبابة الصغری زوجه زیاد بن عبد الله بن مالک هلالی .

و از عمیس نیز سه دختر آورد نخستین اسماء زوجه جعفر بن ابیطالب و در خدمت جعفر از مکه به حبشه هجرت گرفت و در آنجا سه پسر آورد اول عبدالله دوم عون سیم محمد و در خدمت جعفر از حبشه بمدینه آمد و چون جعفر شهید شد ابو بکر تزویجش کرد و محمد بن ابی بکر متولد شد و بعد از ابو بکر در نکاح امیر المؤمنین در آمد.

و دختر دوم عمیس سلمی نام داشت و زوجه حمزه بن عبدالمطلب اللام شد و از حمزه دختری بیاورد که امامه نام داشت و بعد از شهادت حمزه شداد بن اسامة بن الهاد اللیثی او را بزنی بسرای آورد و دو پسر از وی متولد شد یکی عبدالله و آن دیگر عبدالرحمن .

و دختر سیم عمیس سلامه نام داشت و او زوجه عبدالله بن کعب الخثعمی بود.

ابن جوزی در کتاب تذکره می گوید اشهر فرزندان جعفر بن ابیطالب عبدالله است و چون وی متولد شد روزی چند پسری از بهر نجاشی متولد گردید محض تبرک بنام عبدالله جعفر او را نیز عبدالله نامیدند وهم اسماء مادر عبدالله پسر نجاشی را با شیر پسرش عبدالله پرورش داد و ایشان برادر رضاعی باشند و در وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله عبدالله بن جعفر کودک نارس بود .

ابن جوزی از یحیی بن ابی العلی حدیث میکند که از عبدالله بن جعفر شنیدم میگفت نیک در خاطر دارم گاهی که رسول خدای صلی الله علیه و آله بر مادرم در آمد و او را از شهادت پدرم خبر داد و با دست مبارک بر سر من و برادرم بمالیدی و هر دو چشم مبارکش اشک بیاریدی چندانکه از لحيه مبارکش قطرات سرشک فروچکیدى آنگاه فرمود « اللَّهُمَّ اِنَّ جَعْفَرَ اَقْدَمَ قَدِمَ اِلَى اَحْسَنِ الثَّوَابِ فَاخْلُفْهُ فِي ذُرِّيَّتِهِ بِاِحْسَنِ مَا خَلَقْتَ اَحَدًا مِنْ عِبَادِكَ فِي ذُرِّيَّتِهِ »

بار خدایا همانا جعفر در راه حق شهید شد و به بهترین اجر و مقام نایل شد تو او را به اخلاف نیک و اعقاب پسندیده بهره ور فرمای، آنگاه فرمود ای اسماء آیا ترا بشارت نسپارم؟ عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد ای رسول الله بشارت عنایت

فرمای فرمود «فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ جَعَلَ لَجَعْفَرِ جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ» بدرستی که خدای دو بال از بهر جعفر مقرر فرمود تا در فضای بهشت برین پرواز کند اسماء عرض کرد یا رسول الله مردمان را باین داستان بیگاهان

عبد الله می گوید آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله پای شد و دست مرا بگرفت و دست عنایت بر سرم بسودو بر منبر بر شد و مرا در زینه فرودین در پیش روی مبارکش بنشانند و نشان اندوه در دیدار همایونش پدیدار بود پس آغاز سخن کرد و فرمود «إِنَّ الْمَرْءَ كَثِيرٌ بِأَخِيهِ وَابْنِ عَمِّهِ إِلَّا إِنْ جَعْفَرًا أَقْدِمَ اسْتَشْهَدَ وَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ لَهُ جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا فِي الْجَنَّةِ»

می تواند مراد از این کلام این باشد که عزت و جلالت و کثرت اعوان مرد بسبب برادر و پسرعم باشد چنانکه قلت را کنایت از ذلت آورند، لکن اگر بنگارش صاحب اعلام الوری اکتفا ورزیم و ان المرء کثیر حزنه باخیه و ابن عمه قرائت کنیم زحمت این تاویل را متحمل نباید شد.

بالجمله میفرماید جعفر بشهادت پیوست و خدایش دو بال عطا کرد تا بدستیاری آن در جنان جاویدان طیران کند آنگاه رسول خدای صلی الله علیه و آله از منبر فرود شد و بسرای مبارکش اندر آمد و مرا با خود بسرای در آورد و بفرمود تا طعامی ترتیب داده برای اهل من مقرر فرمود پس از آن برادر مرا بخواند و ما در حضرتش طعامی سخت نیکو و مبارک بخوردیم و سلمی مقداری شعیر را طحن کرده و با روغن زیت بساخت و فلفل بر آن طعام بکار برد و من و برادرم باوی بخوردیم و تا سه روز من و برادرم در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در بیوت ازواج آن حضرت میرفتیم و از آن پس بخانه خویش مراجعت گرفتیم و رسول خدا بدیدار ما پیامد و من در اینحال گوسفند برادرم را علف می چرانیدم «فَقَالَ اللَّهُمَّ بَارِكْ فِي صَفْقَتِهِ» خدایا در بیع و شرای او برکت عنایت فرمای! عبدالله می گوید در تمامت روزگار هیچ نفروختم یا خریدار نشدم جز آنکه در معاملات برکت یافتم.

و هم در تذکره ابن جوزی از حسن بن سعید مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله سه روز آل جعفر را مهلت نهاد و از آن پس که آن مدت

سه روز که از رسیدن خبر مرگش بر گذشته پپای رفت نزد ایشان آمد و فرمود بعد از این روز بر برادرم گریستن مگیرید «ادعوا الی ابناء اخی»، پسران برادرم جعفر را نزد من حاضر کنید میگوید سه پسر مانند سه جوجه که محمد و عون و عبد الله بودند حاضر شدند آنگاه بفرمود تا حلاقی حاضر کردند و سرهای ایشان را از موی بستردند .

و فرمود اما محمد همانا شبه عم ما ابوطالب می باشد و اما عون بخلق و خلق من شبیه است آنگاه دست عبد الله را بگرفت «فشالها و قال اللهم اخلف جعفرافی اهله بخیر و بارک لعبدالله فی صفة یمنیه» می گوید بعد از آن مادر ایشان بیامد و در کار فرزندان خود شادی می نمود رسول خدای صلی الله علیه و آله با او فرمود «اتخافین علیهم العیلة و انا ولیهم فی الدنیا و الاخرة» آیا بر درویشی و بی توانائی و بینوائی ایشان میترسی با اینکه در دنیا و آخرت ولی ایشان منم .

در بحار الانوار مسطور است که از آن پس که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد تا حضرت فاطمه علیها السلام طعامی از بهر اسماء بنت عمیس و اهل او ترتیب داده سه روز برای ایشان تقدیم فرماید سنت بر این جاری شد که تا سه روز برای کسان آنکس که بمرده معمول دارند.

و هم ابن جوزی نوشته است که عبدالله بن جعفر میگفت قانون رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که هر وقت از سفری مراجعت فرمودی کودکان اهل بیت خود را ملاقات می فرمود و در یکی از اسفار که بیامد مرا بحضرتش سبقت دادند، پس مرا بر گرفت و در حضور مبارکش بگذاشت و یکی از دو فرزندان فاطمه حسن و حسین را با استقبالش بیاوردند او را نیز از پس پشت خویش بر نشاند و بمدینه در آمدیم گاهی که رسول خدای و ما دوتن هر سه بر یک دابة نشسته بودیم .

و هم از حسن بن سعد مولای حسن بن علی علیهما السلام مرویست که عبدالله بن جعفر گفت روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا با خود ردیف گردانید و حدیثی پوشیده بامن براند که هرگز با هیچکس در میان نمی گذارم.

و نیز در تذکره مسطور است که روزی عبدالله بن زبیر با عبدالله بن جعفر گفت هیچ بخاطر داری آن روز را که من و تو وابن عباس رسول خدای صلی الله علیه و آله را ملاقات کردیم؟ عبدالله بن جعفر گفت آری ما را با خود سوار کرد و ترا بجای بگذاشت و از این جواب که بدو باز داد او را خجل و شرمسار ساخت .

در کتاب ناسخ التواریخ در ذیل معجزات رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است که آن حضرت در حق عبدالله بن جعفر طیار دعای برکت کرد عبدالله چندان مال و حشمت یافت وجود و کرم و ورزید که مردم مدینه چون وام می گرفتند و عده ادایش را بعطای عبدالله معلق می داشتند.

ص: 605



## بیان احادیث مرویه از جناب عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما

چنانکه ابوعلی در کتاب منتهی المقال میگوید جناب عبدالله مردی جلیل القدر و قلیل الروایت است، در کتاب کشف الغمه از مسند احمد بن حنبل از عبدالله بن جعفر از حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام مرویست که رسول الله صلی الله علیه و آله فرموده «خَيْرُ نِسَائِهَا خَدِيجَةُ وَ خَيْرُ نِسَائِهَا مَرْيَمُ».

و هم در مسند از عبدالله بن جعفر مروی است که رسولخداى فرموده «أمرت أن ابشر خديجة ببیت من لا صخب فيه ولا نصب» جوهری در صحاح اللغه می گوید قصب انابیب و نیهای از گوهر است و در حدیث است بشرت خدیجة ببیت فی الجنة من قصب وابن اثیر در کتاب نهاییه بهمین حدیث اشارت کند و گوید قصب در این حدیث بمعنی مروارید مجوف و واسع است مثل قصری منیف و در مجمع البحرین گوید من قصب ای من الجوهر.

و دیگر پاره احادیث است که در باره نص بر امامت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده است چنانکه عنقریب در ذیل احتجاجات آن جناب اشارت می رود و دیگر از روایاتی که از عبدالله بن جعفر کرده اند و صاحب اغانی یاد کرده است اینست که گفت رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بطیخ را بارطب ما کول همی داشت (1).

ص: 606

---

1- در کتاب تهذیب شیخ طوسی در باب اسعار و در باب تلقی رکبان و باب حکره از او حدیث می کند ، و در کافی باب ما جاء فی الاثنی عشر از او حدیثی یادشده که در باب احتجاج خواهد آمد .

## بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام

از آن جمله که مسطور گشت جلالت قدر عبدالله بن جعفر معلوم شد و در رفعت مقام و منزلت وجود و کرم این جناب در هردفتر و کتاب داستانها نگاشته اند و خبرها بگذاشته اند و از بزرگترین مفاخرت او مصاهرت با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و تزویج مانند حضرت صدیقه صغری زینب کبری دختر جناب فاطمه زهرا سلام الله علیها است و دیگر شهادت فرزندان اوست در رکاب مستطاب حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء روحنا و مهجنا له الفداء.

در آغانی مسطور است که وقتی رسولخدا صلی الله علیه و آله بر عبدالله بگذشت و نگران گشت که بعبادت بازی کردن کودکان چیزی از گل می ساخت فرمود با این چکنی عرض کرد میفروشم، فرمود بهایش را چکنی عرض کرد رطب میخرم و میخورم آن حضرت در حقش دعای خیر فرمود و عرض کرد «اللهم بارک فی صفة یمینه» خداوندا در بیع و معاملات او برکت عنایت فرمای و از برکت این دعای مبارک تا پایان عمر هر معامله کردی سودمند شدی .

و دیگر از مفاخرش این است که پدری چون جعفر وجدی چون ابوطالب و برادری مانند امیر المؤمنین علیه السلام دارد که در هر یک اگر بر تمامت اهل روزگار افتخار بورزد هیچکس رامقام انکار نماند و دیگر از مفاخرش این است که او را از اصحاب حضرت امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهما السلام نگاشته اند.

و هم گویند از اصحاب حضرت صادق و جلیل القدر بود لکن این روایت بعید می نماید چه تولد حضرت صادق موافق اغلب روایات باسال وفات عبدالله مطابق است مگر اینکه در شمار اصحاب حضرت باقر باشد آنهم قبل از ظهور امامت آنحضرت خواهد بود.

معلوم باد که در شمار اصحاب صادق آل محمد علیه السلام آنچه بتفحص تام و استقرای کامل معلوم شده است چند تن باین نام و نسب هستند اما هیچیک شبیه بعبد الله بن جعفر بن ابیطالب نیست: یکی عبدالله بن جعفر الجعفري المدني که در باب اصحاب صادق از رجال شیخ مذکور است که از اولاد واحفاد جعفر علیه السلام است دیگر عبدالله بن جعفر است که پسر خود آن جنابست که عبدالله افطح باشد

دیگر عبدالله بن جعفر المخزومی است که بلفظ اسند عنه موصوف است این لفظ مطرح انظار است و این اسم باین نسبت مکرر است و بعضی نسخ یکی را جرمی ذکر کرد و دیگری مخزومی بنابراین متعدد است و اتحاد را میرزای استرآبادی در رجال کبیر اختیار کرده و بهر صورت قول یا احتمال نویسنده بنظر نیامده که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از اصحاب حضرت صادق علیه السلام باشد دور نیست یکی از اسامی مسطوره مشتبه شده باشد و الافسادش قطعی است .

و دیگر از مفاخر جناب عبدالله جعفر این است که آنجناب را از کثرت جود و عطا بحر الجود نام کردند و جوادش خواندند و این جناب اول مولودیست از مردم اسلام که در ارض حبشه متولد شد و از آن پس در خدمت پدرش جعفر بشرف ملازمت خدمت رسول خدای نایل گشت و از مفاخر اوست که سالها در کنف تربیت و رعایت عباس بن عبدالمطلب عم رسول می زیست.

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون خبر شهادت محمد و عون عبید الله پسرهای عبدالله بن جعفر طیار را در مدینه با پدر بزرگوار بگذاشتند عبدالله گفت انالله و انا الیه راجعون.

عبدالله را غلامی بود که ابوالسلاسل کنیت داشت چون خبر شهادت مولی زادگان خویش را بشنید گفت «هذا ما لقینا من الحسین بن علی» این مصیبت جانسوز را بسبب حسین بن علی علیهما السلام دریافتیم.

چون عبدالله این کلمات را بشنید سخت بر آشفت و سرودهن ابوالسلاسل را با نعل بکوفت و از آن پس فرمود «یا بنِ اللخناء أَلْحُسَيْنِ تَقُولُ هَذَا وَ اللَّهُ لَوْ شَهِدَتْهُ

لَا حَبِيبَتَ أَنْ لَا أَفَارِقَهُ حَتَّى أَقْتُلَ مَعَهُ وَاللَّهِ إِنَّهُ لِمَا يَسْخَى بِنَفْسِي عَنْهُمَا وَيُعْزِي عَنِ الْمُصَابِ بِهِمَا أَنَّهُمَا اصْبِيَامِ عِخِي وَابْنِ عَمِي مُوَأَسِيَيْنِ لَهُ صَابِرِينَ مَعَهُ»

ای پسر زانیه آیا در حق حسین سلام الله علیه بدینگونه سخن کنی؛ سوگند با خدای اگر در حضرتش حضور داشتیم سخت دوست می داشتیم که هرگز از وی مفارقت نجویم تا در رکابش شهید گردم.

سوگند با خدای که من در راه حسین از زندگانی ایشان چشم بر گرفتم و هر دو را بجان فشانی در حضرتش مایه هزاران آمل و امانی شمردم و به تعزیت ایشان بنشستم و شهادت ایشان را اسباب تعزیت و تسلیت چنین مصیبت گرفتم چه ایشان در عوض من ملازمت رکاب مبارکش را مبادرت جستند و با برادر و پسرعم من شهید شدند و در شهادت بطریق مواساة رفتند و بر دواهی شکیبائی یافتند.

و چون از این کلمات پرداخت روی باهل مجلس آورد و گفت «الحمد لله عز علی مصرع الحسين إن لأکن آسیت حسینا بیدی فقد آسآه ولدای» یعنی همانا سخت و دشوار شد بر من شهادت حضرت حسین سلام الله علیه اگر خود نتوانستم در رکاب مبارکش بشهادت فایز شوم باری حمد خدای را فرزندان من در رکاب مبارکش به سعادت شهادت نایل شدند و اغلب مورخین باین حکایت اشارت کرده اند.

و فاضل در بندی بعد از نگارش این حکایت می فرماید اگر گویند در حق عبدالله بن جعفر طیار چه پاسخ گویند که اگر چند بحسب علو نسب و شرافت و جلالت حسب و فخامتی که او راست مانند آفتاب در وسط النهار است لکن از این کلمات که از وی در حق حضرت سید الشهداء سلام الله علیه مذکور افتاد. چنان می نماید که معرفت او درباره ولی مطلق و حجة الله علی جمیع خلقه بعد جده و ابیه و اخیه بدرجه کمال نیست .

چه اگر بوجه اکمل بود باید اقوال و افعالش در این هنگام برتر و شدیدتر و اثرغم و هم و بکاء و نحیب و جزع و عویلش فزون تر و کلمات او در مراتب آنحضرت

وامامت و حجیت بر خلق حضرت احدیت روشن تر باشد، چنانکه از سایر عظمای بنی هاشم مثل عباس بن امیر المؤمنین و برادران او و مسلم بن عقیل و برادرانش در چنین مقام روی داد و اقوال و افعال ایشان نه چنان بود که از عبدالله روی نمود.

در جواب گوئیم تواند بود که آنچه در این روایت نقل شده است بعضی از آن حالات است که از عبدالله قولاً و فعلاً نمودار شده است چه سایر حالات و اظهار جنح و گریه و فغان را لازم ندیده اند مذکور دارند، اما چون مکالمه عبدالله و ابوالسلاسل غرابتی داشت بگذارش آن اکتفا کرده اند و گرنه در چنان حالات دیگر گذشته از جماعت بنی هاشم تمامت مردم مدینه بلکه گروهی از مردم کوفه و شام چنانکه اشارت رفت شراکت داشتند و بروز آن از عبدالله و امثال او محل تردید نبود تا در مقام توضیح بر آید.

چنانکه علامه مجلسی اعلی الله مقامه در جلد نهم بحار الانوار می فرماید سید مهنا بن سنان از علامه حلی قدس الله روحهما در جمله مسائلی که سؤال کرده است می گوید «ما يقول سيدنا في محمد بن الحنفية هل كان يقول بامامة زين العابدين عليه السلام و كيف تخلف عن الحسين عليه السلام و كذلك عبدالله بن جعفر به چه می فرماید سید ما یعنی علامه درباره محمد بن حنفیه آیا بامامت حضرت زین العابدین علیه السلام قائل بود و چگونه از ملازمت خدمت امام حسین در سفر کربلا تخلف جست و همچنین عبدالله بن جعفر چگونه التزام رکابش را مبادرت نمود؟»

علامه حلی رحمه الله در جواب نوشت «قد ثبت في أصل الإمامة أن أركان الإيمان التوحيد و العدل و النبوة و الامامة، و السيد محمد بن الحنفية و عبدالله بن جعفر و أمثالهم أجل قدرا و اعظم شانا من اعتقادهم خلاف الحق و خروجهم عن الإيمان الذي يحصل به اكتساب الثواب الدائم و الخلاص من العقاب؟ و أما تخلفه عن نصره الحسين عليه السلام فقد نقل أنه كان مريضا».

یعنی در اصل امامت ثابت است که چهار چیز رکن ایمان است یکی اقرار بوحدانیت خدا و دیگر عدل و دیگر نبوت و دیگر امامت یعنی هر کس بیکی از این

چهار اقرار نداشته باشد ایمانش ناقص است و سید محمد بن حنفیه و عبدالله بن جعفر و امثال ایشان را جلالت قدر و عظمت شان از آن برتر است که برخلاف حق معتقد گردند و از آنچه موجب ثواب دائم و رستگاری از عقابست تخلف ورزند و اما تخلف ابن حنفیه از نصرت امام حسین علیه السلام همانا نقل نموده اند که وی مریض و رنجور بود.

راقم حروف گوید جناب علامه حلی قدس الله روحه در این جواب باز می نماید که هر کس بامامت اقرار نداشته باشد از زمره مؤمنان خارج است و آنوقت می فرماید امثال ایشان که مؤمن هستند چگونه می شود بدون عذر از نصرت امام زمان تخلف ورزند؟ چه اگر جز این باشد چنان خواهد بود که در اعتقاد ایشان خللی و در ارکان ایمان ایشان تزلزلی است و چگونه تواند بود که امثال چنین مردم بزرگوار را بچنین صفت موصوف داشت .

ومرض محمد بن الحنفیه در کتب مقاتل مذکور و زحمت انگشتهای مبارکش از دریدن آن زره در عهد پدرش امیر المؤمنین علیه السلام وعدم استطاعت استعمال شمشیر مشهور است، اما جناب علامه در این مسئله بهمان محمد بن حنفیه قناعت فرموده است و بهر صورت البته عبدالله بن جعفر نیز معذور بوده است چنانکه از حالات دیگرش نیز معلوم آید و الله اعلم بحقایق الامور .

## بیان خطبه عبد الله بن جعفر در حق حکمین و مکالمات

و احتجاج او با معاویه و حکایات او با معاویه و یزید

در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون بعد از قضیه حکمین جماعت خوارج بیرون شدند و اصحاب امیر المؤمنین علیه السلام در این یاب انشاء خطب نمودند بعد از آنکه ابن عباس از خطبه خویش پیرداخت عبد الله بن جعفر بن ابیطالب برخاست و قال:

«أیها الناس أن هذا الأمر كان النظر فيه الى علي عليه السلام و الرضا فيه لغيره ، فجتتم بعبد الله بن قيس فقلت لآنرضى إلا بهذا فرض به، فانه رضانا، و ایم الله ما استفدناه علماً و لا انتظر نامنه غائبا و لا املنا ضعفه و لا رضونا به و لا بصاحبه، و لا أفسدا بما عملا العراق و لا اصلحا الشام، و لا أماتا حق على و لا احیبا باطل معاویه ، و لا يذهب الحق رقية راق ، و لا نفخة شیطان ، و انا اليوم لعلی ما كنا علیه أمس».

فرمود ایها الناس همانا امر خلافت با امیر المؤمنین علیه السلام اختصاص داشت چون جماعتی غیر از او را اختیار کردند و بعد از محاربت کار بمحاکمت تقریر یافت شما ابو موسی اشعری را اختیار کردید و در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه معروض داشتید که جز ابو موسی را رضا ندهیم تو نیز راضی باش که رضای ما در آن است.

با اینکه سوگند با خداوند هرگز او را علمی نبود که از وی در طلب فایدهتی باشیم و هرگز خطری نداشت که انتظار منفعتی بریم و در خصومت قوتی نداشت که ضعف او را خواهیم و حکومت او را اراضی نبودیم و نه بحکومت صاحبش عمرو بن العاص رضا دادیم و ایشان اگر چه در حکومت بخیانت رفتند لکن از این خیانت نه فسادی در ملک عراق پدید گشت و نه اصلاحی در امر شام نمودار شد و نه حق امیر المؤمنین علیه السلام تباه کردید نه باطل معاویه زنده شد چه بفسون جادوگران و وساوس شیطان حرف حق را نتوان از میان برداشت و ما بحکومت حکمین خواهان نبودیم

ص: 612

و نیستیم و امروز چنانیم که دیروز بودیم .

و دیگر در احتجاج و در جلد دیگر ناسخ التواریخ مسطور است که در آن زمان که معویة بن ابی سفیان جای در مدینه داشت و همی در خاطرش بود که زلال صدق و صفای بنی هاشم را با یکدیگر بخاشاک خدیعت و مکیدت مکدر دارد، پس یکروز در مدینه چنان افتاد که در مجلس معویة جز حسن و حسین علیها السلام و عبدالله بن جعفر و ابن عباس و برادرش فضل بن عباس هیچکس حضور نداشت، وقت را مقتضی دید و آنچه در خاطر داشت آشکار ساخت.

از میانه باعبدالله بن جعفر که او را مردی غیور و شجاع و مطاع می دانست روی کرد و گفت ای عبدالله این شدت تعظیم و تکریم تو در حضرت حسنین چیست ایشان از تو فاضل تر نیستند پدر ایشان از پدر تو بهتر نیست اگر نه این بود که مادر ایشان فاطمه زهراء دختر رسول خدا است می گفتم مادر تو اسماء بنت عمیس از مادر ایشان کمتر نیست .

عبدالله بن جعفر از شنیدن این سخنان چندان خشمناک شد که او را رعدتی فرو گرفت آنگاه فرمود «إِنَّكَ لَقَلِيلُ الْمَعْرِفَةِ بِهِمَا وَبِأَيْهِمَا وَ أُمَّهُمَا ، بلى وَ اللّٰهُ إِنَّهُمَا خَيْرٌ مِنى وَ أَبُوهُمَا خَيْرٌ مِنِ ابى وَ أُمَّهُمَا خَيْرٌ مِنِ أُمى وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلى اللّٰهُ عليه وَ اله يقولُ فِيهِمَا وَ فى أَيْهِمَا وَ أَنَا غُلَامٌ فَحَفِظْتُهُ مِنْهُ وَ عَيْنُهُ»:

یعنی تو از مناعت محل و جلالت قدر حسن و حسین و پدر ایشان و مادر ایشان معرفتی بکمال نداری سوگند باخدای ایشان از من بهتر و پدر ایشان از پدر من بهتر و مادر ایشان از مادر من بهتر است و من در آن هنگام که کودک بودم سخنی از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق ایشان شنیدم که از بر کردم و در خزینه خاطر بسپردم.

معویة چون مجلس را از غیر بنی هاشم تهی دید گفت آنچه از رسول خدای بشنیدی باز گوی سوگند با خدای ترا دروغگوی ندانم عبدالله فرمود آن سخن از آن عظیم تر است که حمل اصغایش (1) توانی .

ص: 613

1- اصفاء یعنی گوش فرادادن و شنیدن.



معویه گفت بفرمای اگر چه از کوه احد و حری گران تر باشد چه در این مجلس هیچکس از مردم شام نیست و طاعی شما را یعنی علی علیه السلام را خدای بکشت و جمع شما را متفرق ساخت و امر خلافت را بر من که اهل آن هستم فرود آورد اکنون از آنچه گوئید مرا باک نیست و در آنچه مدعی شوید زیانی بمن نمیرسد .

عبد الله فرمود از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود «أَنَا أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ فَمَنْ كُنْتُ أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ فَأَنْتَ يَا أَخِي أَوْلَىٰ بِهِ مِنْ نَفْسِهِ» یعنی من سزاوار ترم در تصرف جان و مال مؤمنان از خود ایشان و هر کرا من سزاوارترم در امر او از نفس او، توای علی که برادر منی سزاوارتری در امر او از نفس او. و علی علیه السلام در پیش روی آن حضرت جای داشت در آن خانه و حسن و حسین و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید و فاطمه و ام ایمن و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام در آن بیت بودند.

آنگاه رسول خدای دست مبارک بر بازوی علی علیه السلام بر زد و سه کت این کلمات را إعادت فرمود آنگاه امامت ائمه اثنی عشر را منصوص داشت و از علی تا قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را بر شمرد.

پس از آن فرمود «لا متی اثنی عشرَ رِ إِمَامُ ضَلَالَةٍ كُلِّهِمْ ضَالٌّ وَ مُضِلُّ عَشْرَةَ مِنْ بَنِي أُمِّيَّةَ وَ رَجُلَانِ مِنْ قُرَيْشٍ وَ زُرُّ جَمِيعِ الْاِثْنِي عَشْرِ مَا أَضَلُّوا فِي أَعْنَاقِهِمَا ثُمَّ سَمَّاهُمَا رَسُولُ اللَّهِ وَ سَمَى الْعَشْرَةَ مَعَهُمَا».

یعنی همچنان برای امت من دوازده تن پیشوای گمراه و گمراه نماینده است ده تن از بنی امیه و دو تن از قریش و گناه تمام این جمله بر گردن آن دو مرد است پس آن دو مرد قرشی و آن ده تن بنی امیه را بنام شمرد معویه گفت اکنون تو نیز نام این جمله را برای من بر شمار عبدالله گفت فلان و فلان و صاحب سلسله و پسرش از آل ابی سفیان و هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص است و اول ایشان مروان می باشد .

معویه گفت اگر آنچه می گوئی حق است همانا من هلاک شدم و هلاک شدند آنانکه پیش از من بودند و آنانکه از این امت بتولای ایشان بودند بتمامت قرین هلاکت باشند

و غیر از شما و اهل بیت و شیعیان شما هیچکس رستگار نباشد؟ عبدالله بن جعفر گفت سوگند باخدای آنچه گفتم براستی است و از رسولخدا صلی الله علیه و آله شنیدم .

معویه باحسن و حسین علیهما السلام و ابن عباس گفت ابن جعفر چه می گوید ابن عباس گفت بانانکه عبدالله نام برد بفرست و پرسش کن معویه کسی را بفرستاد و عمر بن ام سلمه و اسامه بن زید و هر کس این کلمات را شنیده بود حاضر کرد جملگی شهادت دادند که آنچه عبدالله بن جعفر گفت مقرون بحق است و ایشان نیز همان طور که وی از رسولخدا صلی الله علیه و آله شنیده است بشنیده اند.

این وقت معویه روی بحضرت امام حسن و امام حسین و ابن عباس و فضل و ابن ام سلمه و اسامه کرد و گفت شما نیز همه بر آن قول هستید که ابن جعفر گوید؟

گفتند آری معویه گفت ای بنی عبدالمطلب همانا مدعی امری عظیم شدیدو به حجتی قوی احتجاج می جوئید اگر این جمله بحق باشد و شما بر چنین امری صابر و شاکرید و مردمان بکوری و غفلت هستند و اگر آنچه گوئید براستی باشد البته این امت دستخوش هلاکت باشند و از دین خویش روی برگاشته و در مرتع قلوب بذر کفران با پروردگار وانکار رسول مختار را بگاشته اند جز شما اهل البیت و آنانکه بر طریق شما می روند و چنین مردم در میان اهل روزگار قلیل باشند.

ای نوقت ابن عباس روی بامعویه کرد و گفت خدای می فرماید «قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ»، و نیز فرماید و «قَلِيلٌ مِّنْهُمْ»، ای معویه این عجب چیست که از ما داری از گروه بنی اسرائیل در عجب باش که در آنجا که ساحران با فرعون گفتند «وفاقص ما أنت قاض»، بهر چه خواهی حکم بران و خودشان با موسی علیه السلام ایمان آوردند و بانچه آورده بود تصدیق کردند .

آنگاه آنحضرت ایشان و جماعت بنی اسرائیل را از زمین دریا بگذرانید و عجایب بحر را با ایشان بنمود و ایشان بموسی و تورات و دین موسی علیه السلام تصدیق کردند و با این جمله مشاهدات و هلاک فرعون با چنان لشکر گران در آن بحر بیکران چون بر اصنام و اوئان عبور دادند که مردم جاهل عبادت می ورزیدند و «قَالُوا يَا مُوسَى

اجْعَلْ لَنَا إِلَهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ قَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ»، گفتند از بهر ماخدائی نصب کن چنانکه این بت پرستان خدایان دارند و می فرمود شما مردمی جاهل و نادان باشید .

و بنی اسرائیل بغیر از هارون بگوساله پرستی پرداختند و گفتند این است خدای شما و موسی و چون پس از این گمراهی و جهالت که از ایشان پدید شد حضرت موسی علیه السلام با ایشان گفت «يَا قَوْمِ ادْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ» یقوم بزمین مقدس اندر شوید! در جوابش سخنان نابهنجار گفتند چنانکه خدای عزوجل در قرآن حکایت می فرماید :

«قَالَ رَبِّ إِنِّي لَا أَمْلِكُ إِلَّا نَفْسِي وَأَخِي ۖ فَافْرِقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» موسی عرض کرد بار خدایا من جز بر نفس خود و برادرم هارون سلطنت ندارم در میان من و این مردم زشت کار جدائی بیفکن.

همانا متابعت ورزیدن این امت بمردمی چند که ایشان را در حضرت رسول سوابق خدمت و سمت مصاهرت و اقرار بدین آنحضرت و قرآن داشته اند چندان عجیب نیست چه بصورت در شمار مؤمنان بودند و کبر و حسدی که در نهاد ایشان بود بمخالفت امام و ولی ایشان بازداشت، عجب تر از این کردار مردم بنی اسرائیل است که از حلی و زیور خویش گوساله بساختند و آنچه را خود ساختند عبادت کردند و بسجده اش پرداختند و پروردگار عالمیانش پنداشتند و بغیر از هارون هیچکس برای موسی نماند و تمامت بنی اسرائیل کوساله پرست شدند .

و با صاحب ما علی علیه السلام که با رسول خدای بمنزلت هارون است با موسی از اهل بیتش جمعی بیائیدند و سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر بن العوام در خدمتش بماندند زبیر نیز روی برتافت لکن آن سه تن با عقیدت استوار و ایمان پایدار تا پایان روزگار خویش ثابت بماندند تا بدین و آئین بحق به حضرت حق شتافتند .

ای معویه مادر عجب هستیم که خداوند امامان این امت را واحدا بعد واحد نامبردار فرمود و رسول خدای صلی الله علیه و آله در غدیر خم و مواطن دیگر امامت ایشان را منصوص داشت و مردم را باطاعت ایشان مامور ساخت و حجت خود را بسبب ایشان

برایشان استوار فرمود و با ایشان باز نمود که اول این امامان علی بن ابیطالب علیه السلام است و اوست ولی هر مؤمن و مؤمنه بعد از او در میان امت خلیفه و وصی اوست ،

همانا چون رسول خدای لشکر بموته می فرستاد فرمود باطاعت او امر و نواهی جعفر باشید و اگر بمیرد زید بجای او باشد و اگر زید بن حارثه نیز شهید گردد عبدالله بن رواحه بجای او رایت برافزاد و این هر سه تن شهید شدند .

آیا جایز می شماری پیغمبری که از برای جیش موته سردار و خلیفه بنام و نشان مقرر می دارد امت خود را فرو می گذارد و ایشان را آشکار نمی دارد که بعد از وی امام و خلیفه او کیست؟ تا ایشان بهوای نفس و عقول ناقصه خود کورانه و بیخردانه خلیفه نصب نمایند و امامی منصوب دارند مگر اختبار و اختبار امت از رسول خدای برشادت و هدایت نزدیک تر بود .

سوگند باخدای هرگز رسول خدای امت خود را در ظلمت کوری و لغزش شك و ریب نمی گذاشت و خلیفه و وصی معین ساخت لکن مخالفین سر از فرمان برتافتند و کردند آنچه کردند .

اما آن چهار تن که بر علی علیه السلام غلبه خواستند و بر رسول خدا دروغ بستند و گمان همی بردند که رسول خدا فرمود در خانواده ما نبوت و خلافت با هم جمع نمی شود از این کردار و گفتار همی خواستند مردمان را بشهادت و کذب و مکر خودشان دستخوش شبهت سازند و گمراه نمایند.

معویه گفت ای حسن تو چه گوئی؟ فرمود شنیدی آنچه گفتیم و شنیدی آنچه ابن عباس گفت ، ای معویه عجب از تست و از قلت شرم تو و جرئت ورزیدن تو بر خداوند گاهی که گفتی خداوند طاغیه شمارا بکشت یعنی علی علیه السلام را و امر خلافت را بمعدنش بازگردانید بیرون از ما، وای بر تو ای معویه و بر آن سه تن که پیش از تو در این مجلس بنشستند و این اساس و سنت را برای تو مسنن (1) شدند.

اکنون سخنی چند می گویم که تونه در خور اصغای آئی بلکه برای برادران

ص: 617

1- یعنی سنت گذار

دینی و این مردم که حاضرند می گویم همان مردمان در صدر امر بر وحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی و نمازهای پنجگانه و زکوة مفروضه و روزه ماه رمضان و حج خانه یزدان و اشیاء کثیره دیگر از طاعت خداوند منان که جز ایزد سبحانش احصا نتواند کرد شهادت دادند و بهیچوجه اختلافی و تنازع و تفرقه جماعتی نداشتند و بر تحریم زنا و سرقت و دروغ راندن و قطع صله رحم فرمودن و خیانت ورزیدن و چیزهای بسیار دیگر از معاصی خدای که جز خداوندش احصا و شماره نتواند اجتماع نمودند آنگاه در امر ولایت آغاز مخالفت کردند و گروه گروه شدند یکدیگر را بکشتند و پاره از پاره بیزاری جستند .

و از این جمله جز آن مردم که متابعت کتاب خدای و سنت رسول رهنمای را نمودند احق و اولی نیستند پس هر کس بآنچه اهل قبله که هیچ اختلافی در آن نیست چنگی درافکند و دانش آنچه را که محل اختلاف است بخدای باز گرداند بسلامت رود و از آتش دوزخ رستگار و بدخول جنت برخوردار است.

و هر کس را که خدای موفق بداشت و بروی منت گذاشت و حجت بروی تمام ساخت تا روشن کند قلبش را بنور معرفت و لایه امر از ائمه و معدن علم را بدانست که در کجا است چنین کس سعید است و خدای را ولی است «وَقَدْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَحِمَ اللَّهُ امرءَ عِلْمٍ حَقًّا فَقَالَ أَوْ سَكَتَ فَسَلِمَ» رسول خدای فرمود خداوند رحمت کند کسی را که حق را بدانست و بحق بگفت یا اگر نتوانست خاموش نشست و بسلامت بزیست .

اکنون ما که اهل بیت رسول خدائیم میفرمائیم «انَّ الْأَيُّمَةَ مَنَاوَانَ الْخِلَافَةِ لَا تَصْلُحُ إِلَّا فِينَا وَانَّ اللَّهَ جَعَلَنَا أَهْلَهَا فِي كِتَابِهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ وَ انَّ الْعِلْمَ فِينَا وَ نَحْنُ أَهْلُهُ وَ هُوَ عِنْدَنَا مَجْمُوعٌ كُلُّهُ بِحَدِّفِيرِهِ وَ انَّهُ لَا يُحَدِّثُ شَيْءَ الْعَالَمِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَتَّى أَرِشُ الْخَدَشِ إِلَّا وَ هُوَ مَكْتُوبٌ عِنْدَنَا بِأَمْلَاءِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ بِخَطِّ عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامُ بِيَدِهِ وَ زَعَمَ قَوْمٌ أَنَّهُمْ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنَّا حَتَّى أَنْتَ يَا بَنِي هِنْدٍ تَدْعِي ذَلِكَ»

یعنی بدرستی که امامان بحق از ما باشند و امر خلافت جز با ما اصلاح نتواند

یافت و خداوند در کتاب خود وسنت نبی خود ما را اهل خلافت گردانیده و اینکه علم حقیقی با ماست و ما اهل آن هستیم و تمامت علوم نزد ماست و اینکه هیچ چیزی از کنون تا قیامت حادث نشود حتی ارش خدش ، مگر اینکه نزد ما باملاء رسول خدا و خط امیر المؤمنین علیه السلام مکتوب است و جماعتی از مردمان گمان همی کنند که در تصدی این امر از ما سزاوارتر باشند حتی توای پسر هند مدعی این باشی و گمان چنین بری .

همانا همانا عمر پیدر من فرستاد و پیام داد که می خواهم قرآن را در مصحفی بر نگارم آنچه از قرآن نوشته بمن بفرست و امیر المؤمنین علیه السلام فرمود گاهی بتو می رسد که گردن مرا بزنی، عمر گفت از چه روی فرمود قرآن نزد راسخون فی العلم است و خدای در این کلام مرا قصد کرده نه ترا واصحاب ترا .

عمر خشگمین شد و گفت پسر ابوطالب چنان می داند که نزد هیچکس جزوی علم نیست و فرمان کرد تا هر کس از قرآن بتواند قرائت نماید حاضر شود پس مردمان جماعتی از پی یکدیگر بیامدند و هر کس چندی از قرآن را قرائت نمود هر چه را عمر بن الخطاب بارأی خود موافق دید بفرمود تا بر نگاشتند وگرنه - بنگارش نیاوردند از این روی مردمان گفتند بسیاری از قرآن ضایع ماند لکن سوگند با خدای دروغ گفتند و بجمله نزد اهلس مجموع و محفوظ است.

و از آن پس عمر بن الخطاب ولایة و قضاة خود را فرمان کرد که در مسائل و احکام شریعت اجتهاد ورزند و آنچه را پسندیده داشتند بحق دانند و بکار بر بندند و بسیار وقت عمر و قضاة در مسائل معضله فروماندند و امیر المؤمنین ایشان را از آن گرداب جهالت بیرون کرد تا بر ایشان در آن امر حجت آورد، بسیار شدی که قضاة عمر در امری واحد احکام مختلفه رانده بودند و نزد عمر انجمن می شدند و عمر آن جمله را برای ایشان مجاز می شمرد زیرا که خداوند او را حکمت و فصل الخطاب عطا فرموده بود .

گمان می کنند مخالفین ماهر صنفی از اهل این قبله که ایشان معدن خلافت

و علم هستند و ما نیستیم پس از خدای یاری می طلیم بر کسی که بر ما ظلم کرد و حق ما را منکر شد و بر گردن ما سوار گشت و برای مردمان سنت نهاد بر ما و کاستن ما را تا بدانجا که مانند توای معویه بر ما احتجاج بورزد خداوند کفایت می کند ما را و بهترین کفیل است از بهر ما .

همانا مردم بر سه نوع باشند: يك صنف مؤمن هستند که حق ما را می شناسند و در حضرت ما به تسلیم می روند و بما اقتدا می کنند و چنین مردم دوست خدا و اجابت کننده خدا هستند و از دوزخ رستگار می شوند .

نوع دوم دشمن ما هستند و از ما براءت می جویند و بر ما لعن فرستند و خون ما را روا شمارند و حق ما را منکر گردند و براءت جستن از ما را عبادت خدای دانند و چنین مردم کافر و مشرک باشند و مشرک و کافر شده باشند از آنجا که ندانند چنان که خدای را محض دشمنی ناسزا گویند بدون اینکه علمی بر این امر داشته باشند همچنین بدون علم بخدای مشرک می شوند .

سیم کسی است که آنچه را که متفق علیه است ما خود می دارد و هر چه بروی مشکل شد علمش را بخدای باز می گرداند با ولایت مانه بما اقتدا می کند و نه دشمنی می ورزد و نه بحق ماعارف می باشد و ما امیدواریم که خدای او را پیامرزد و به بهشتش در آورد و چنین مردم ضعیف الاسلام باشند معویه چون این کلمات بشنید فرمان کرد تا اهل مجلس را بهر يك يكصد هزار درهم بدادند و در حق حسن و حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر بفرمود تا از برای هر يك هزار بار هزار درهم تقدیم کردند.

و دیگر در جلد پنجم از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که وقتی معویه بر آن عزیمت شد که در میان بنی هاشم و بنی امیه حدیث مهر و حفاوتی کند و سلطنت خویش را در خاندان خود استوار بدارد پس بمروان بن حکم که حاکم مدینه بود مکتوب کرد که دختر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب را از بهر پسر یزید تزویج کن و در کابین او بهر چه عبدالله گوید و هر مبلغ که بفرماید پذیرفتار باش و بر این برافزون دیون عبدالله را بهر مقدار که خواهد گو باش بر ذمت منست و از مال خود تسلیم

می‌نمایم و همی خواهیم در میان بنی هاشم و بنی امیه این مخاصمت بمسالمت رود و این مناطحت بمصالحت افتد.

مروان بن الحکم بخدمت عبدالله بن جعفر آمد و صورت حال را معروض داشت عبدالله گفت مرا و امثال مرا در این امور اختیاری نیست بنگر تا حسن علیه السلام چه فرماید؟ لاجرم مروان در خدمت آن حضرت حاضر شد و این سخن بعرض رسانید، فرمود مجلسی ساخته کن و از هر کس خواهی انجمنی بساز

مروان برفت و بزرگان بنی هاشم و صنادید بنی امیه را آگهی فرستاد و انجمنی بزرگ در هم آورد پس امام حسن علیه السلام رو مروان بن الحکم نیز حاضر شدند و در جای خود جلوس کردند

این وقت مروان پپای شد و خدای راسپاس گذاشت و گفت امیر المؤمنین معویه مرا فرمان کرد تا زینب دختر عبدالله بن جعفر را از بهر پسرش یزید تزویج کنم و کابینش را برضای پدرش گذارم و دیون عبدالله را بهر مبلغ که فرا رسد بر عهده معویه گذارم و صلح ما بین دو قبيله بنی هاشم و بنی امیه را باین پیوند محکم گردانم.

همانا یزید بن معویه کفوی است که نظیر ندارد قسم بجان خودم که آنان که در خویشاوندی یزید باشما غبطه خواهند برد بیشترند از آنانکه به یزید غبطه می‌برند در خویشاوندی شما، و یزید کسی است که ابر بیدار او استسقا می‌کند و این کلمه مثل است و عرب در مقام تمجید و تعظیم گوید .

چون مروان سخن بدین مقام آورد خاموش شد و امام حسن علیه السلام آغاز سخن کرد و بعد از ستایش یزدان فرمود اینکه گفתי صدق زینب را پدرش عبدالله کند ما از آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در صدق زنان و دخترانش سنت کرده بیرون نمی‌شویم.

و اینکه گفתי دیون عبدالله را چندان که باشد ادا می‌نمایند، کدام وقت بود زنان ما دیون پدران خود را ادا کنند؟ و اینکه گفתי این خویشاوندی سبب صلح و سلم میان بنی هاشم و بنی امیه می‌شود ما از برای خدا در راه خدا طریق معادات



و مبارات می سپاریم و برای دنیا باشما صلح نمی جوئیم.

و اینکه گفتمی در خویشاوندی یزید سود ما راست و ما از آنچه یزید در این امر مغبوط مردم می شود بیشتر مغبوط مردم می شویم نیک بیندیش اگر خلافت بر نبوت فزونی دارد البته ما مغبوط به یزید خواهیم بود اگر نبوت بر خلافت تفوق دارد پس او بما غبطه خواهد خورد و اما اینکه گفتمی سحاب بیدار یزید استسقا می کند همانا این مقام جز برای آل رسول الله نیست .

و ما چنان بصواب شمردیم که زینب را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر کابین بدم و او را با قاسم تزویج کردم و کابین او را بقریه که در مدینه دارم و معویه در ازای ده هزار دینار بمن داده است مقرر داشتیم و زینب را این مبلغ کفایت کند مروان گفت ای بنی هاشم با ما غدر کردید امام حسن علیه السلام فرمود واحده واحده فقتال مروان:

أردنا صهرکم لنجد ودا \*\*\* و قد أخلقه به حدث الزمان

فلما جتتکم فجمهتونی \*\*\* و بحتم بالضمیر من الشنان

ذکوان مولای بنی هاشم او را باین شعر پاسخ داد:

أماط الله منهم کل رجس \*\*\* و طهرهم بذلك فی المثانی

فمالهم سواهم من نظیر \*\*\* و لا کفو هناك و لا مدان

أیجعل کل جبار عنید \*\*\* الی الاخبار من اهل الجنان

پس مروان صورت حال را بمعویه بر نگاشت معویه گفت «خطبنا الیهم فلم یفعلوا و لو خطبوا الینا لماوددناهم» یعنی ما از بنی هاشم دختری خواستیم خطبه کنیم رضا ندادند و پذیرفتار نشدند لکن اگر ایشان از ما دختری می خواستند اجابت می کردیم و ایشان را رد نمی نمودیم .

و هم در این جلد از کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که از آن پس که امر خلافت بر معویه استقرار گرفت عبدالله بن جعفر بن ابیطالب که ابو جعفر کنیت داشت جانب شام گرفت و چون خواست بمجلس معویه در آید و حاجب بار بمعویه

آگهی داد، عمرو بن العاص نزد معویه حضور داشت گفت امروز بزحمت شناخت و بیغاده عبدالله بن جعفر را بیچاره خواهم ساخت

معویه گفت ای عمر گرد این اندیشه مگرد زیرا که ظاهر خواهی ساخت از ما امری را که پوشیده می باشد و ما را واجب نیفتاده است که چنین سخنان بگوش آوریم، هنوز این کلمات در دهان داشت که عبدالله در آمد، معویه چون او را بدید بقدّم مهر و حفاوت تلقی نمود و او را بر سریر خود در کنار خود جای داد چون عبدالله بنشست عمرو بن عاص امیر المؤمنین علیه السلام را بزشت تر مقالی سب و شتم نمود.

چون عبدالله این سخن بشنید رنگ رخسارش بگردید چنانکه گفتی آتش از دیدارش نمودار است و از غلیان خشم رعدتی در وی پدید شد و گوشت پشت و شانه او چون سیماب بلرزش و طپش در آمد مانند فحلی عظیم از سریر بزیر آمد .

عمرو بن عاص را از کردار او هولی در ضمیر جای گرفت و گفت ای ابو جعفر این خشم و طیش را فرو گذار عبدالله گفت لب فرو بند مادرت بعزایت بنشیند و این شعر بخواند:

أظنّ الحلم دل علی قومی \*\*\* وقد يتجهل الرجل الحليم

آنگاه از هر دو دست آستین ها بالا زد و گفت:

یا معویة حنّام نتجرع غیظک و اِلی کم نصبر علی مکروه قولک، و سییء ادبک و زمیم أخلاقک ، هبلتک الهبول، أما یزجرک ذمام المجالسة عن القدح لجلسک، اذلم یکن له حرمة من دینک تنهاک عمالاً یجوزلک ، أما والله لو عطفتک أو اصرا لارحام أو حامت علی سهمک من الاسلام ما أرغبت بنی الاماء و العبید أعراض قومک ، و ما یجهل موضع الصفة أهل الخیرة ، و إنک لتعرف فی وسایط قریش صفة غرائزها ، فلا أقرک تصویب ما فرط من خطائک فی سفک دماء المسلمین و محاربة أمير المؤمنين إلی التمدادی فیما قد وضح لك الصواب فی خلافه.

فاقصد لمنهج الحق فقد طال عماک عن سبیل الرشده ، و خبطک فی بحور ظلمة الغی، فإن أبيت إلا تتابعنا فی قبح اختیارک لنفسک فاعفنا عن سوء القالة فینا، إذا

ضمننا و إياك الندى، و شأنك و ما تريد إذا خلوت، و الله حسيبك، فوالله لو لا ما جعل الله لنا في يديك لما أتيناك، ثم قال إنك إن كلفتني ما لم أطق ساءك ماسرك من خلق.

تا چند خشم ترا فرو خوریم و تا کی بر اقوال نکوهیده و آداب ناستوده و خصال نا پسندیده تو شکیبایی گیریم؟ مادر بر تو بگرید آیا بر تو گوارا می افتد که جلیس ترا هدف شناعت دارند و مناعت نگذارند آیا دین تو باز نمی دارد ترا از جواز امری که شایسته تو نیست سوگند باخدای هر چند برعایت خویشاوندی روم و بسبب آن بهره که از اسلام داری ترا حمایت کنم لکن هرگز رضا ندهم که فرزندان کنیزان و بندگان متعرض اعراض قوم تو شوند و اراذل و او باش قوم تو بر گردن ما سوار آیند.

همانا موضع صفا و صفوت در خدمت اهل خبرت پوشیده نباشد و تو بر طبایع قریش نیک دانائی و بر صفوت ایشان بینا، همانا من آنکس نیستم که در سفک دماء مسلمانان و محاربت با امیرالمؤمنین علیه السلام خطای ترا بصواب تقریر دهم و در آنچه با آنحضرت بمخالفت رفتی و بصواب دانستی تصویب کنم ای معویه کار بعدل و اقتصاد کن و براه حق برو چه کوری تو از راه رشادت بطول انجامید و هبوط تو در ظلمات فساد و دیاجیر عناد بسیار گشت.

و اگر از این جمله بر کنار نشوی و آن سیرت نکوهیده که از بهر خویشتن اختیار نمودی دیگر گون نسازی باری ما را از آن معفودار که سخنان زشت و ناهموار هر نابهنجاری را درباره خود خریدار شویم گاهی که می خواهی ما را بوفور بذل و عطا باخود یکی و یک جهت داری، دیگر خود دانی و آنچه آهنگ می نمائی گاهی که خلوت می کنی همانا خدای متعال ترا در افعال و اعمال کافاست.

سوگند با خدای اگر نه آن بودی که خدای حق ما را بدست تو افکنده است هرگز بدیدار تو رهسپار نمی شدیم.

و از آن پس فرمود: ای معویه اگر از این پس مرا بدانچه بیرون از طاقت

من است بمشقت بیفکنی مکروه می دارد ترا آنچه مسرور می دارد ترا از خلق و خوی .

معویه گفت یا اباجعفر سوگند می دهم ترا که از این خشم باز آئی و فرو نشینی لعنت باد بر آنکس که آتش خشم ترا برافروخت، حق تو است آنچه بگوئی و بردمت ماست آنچه بخواهی ، همانا خلق و خلق ستوده تو بعلاوه از محل و منصب تو دو شفیع بزرگ هستند نزد ما در کار تو، توئی پسر ذوالجناحین و سید بنی هاشم.

عبدالله گفت حاشا و کلامن سید بنی هاشم نیستم، بلکه حسن و حسین علیهما السلام هستند و هیچکس را با ایشان جای هیچ گونه سخن نباشد ، معویه گفت یا ابا جعفر سوگند می دهم ترا که حاجت خود را از من بخواهی اگر چه آنچه در دست من و حکومت من است و در تحت تملک منست از تو دریغ نخواهم داشت، عبدالله گفت هرگز در این مجلس اظهار حاجت نخواهم کرد این گفت و طریق مراجعت گرفت .

معویه بر قفای او نگریست «و قال و الله لكأنه رسول الله مشيه و خلقه و خلقه و إنه لمن مشكوته و لوددت أنه أخی بنفیس ما أملك»، گفت قسم بخدای رفتار او و سرشت او و خلق و خوی او گوئی رسولخدای است و از شعشعه وجود مبارك و فروز آن آفتاب تابناکست سخت دوست میدارم که او برادر من باشد و مرا آنچه از نفیس مال بدست است بذل کنم.

آنگاه بجانب عمرو بن العاص نگران شد و گفت هیچ می دانی که چرا عبدالله با تو سخن نکرد و ترا مخاطب نداشت؟ گفت این معنی نزد شما پوشیده نیست معویه گفت گمان می کنی او بیم داشت که جوایش باز رانی و بدعانش سخن در شکنی؟ سوگند با خدای نه چنین است بلکه ترا لایق پاسخ ندانست و در خور خویش ندید که با تو سخن کند .

عمر و گفت اگر بخواهی آنچه از بهرش اعداد کرده بودم بگویم تا بشنوی؟ معویه گفت حاجت نیست روزهای دیگر ترا آزموده ایم این بگفت و برخاست و مجلسیان راه خویش گرفتند.

و دیگر در این جلد ناسخ التواریخ و کتاب عمدة الطالب فی نسب آل ابی

طالب مسطور است که عبدالله بن جعفر بن ابیطالب روزی بر معویه در آمد و پهلویش بنشست و این وقت یزید بن معویه نیز حضور داشت «فجعل یزید يعرض بعبدالله و ينسبه الى الاسراف»، و باعبدالله متعرض می شد و او را باسراف منسوب می داشت.

عبدالله در پاسخ یزید فرمود «إني لأرفع نفسي عن جوابك، و لو صاحب السيرير يكلمني لأجبتة» من خویشتن را از آن برتر شمارم که با تو هم سخن شوم و بجواب مانند توئی لب گشایم، اما اگر صاحب این تخت و سریر یعنی معویه سخنی می گفت جواب خویش می شنید.

معویه گفت گویا گمان می کنی که تو از یزید اشرف هستی؟ فرمود آری سوگند باخدای از یزید و تو و از پدر تو و از جد تو اشرف هستم، معویه گفت گمان نمی کنم که در زمان حرب بن امیه هیچکس از وی اشرف باشد، عبدالله گفت اشرف از حرب آنکس بود که حرب را خورش و خوردنی و جامکی و پوشیدنی بداد و در پناه خود بگذاشت معویه گفت یا ابا جعفر بصدقت سخن کردی.

و این داستان چنان بود که حرب بن امیه را عادت بر آن بود که چون در سفرهائیکه بگذشتی هر کجا تلی و ثنیه نمودار شدی تنحنحی کردی و این علامت بود که پیش از وی هیچکس را نشاید که بر آن تل بالا برود، يك روز چنان افتاد که چون ثنیه پیش آمد مردی از بنی تمیم بر تنحنح حرب وقعی نگذاشت و گفت حرب چه کس باشد؟ و پیش از وی بر تل برشد

چون حرب در عرض راه نیروی قتل او را نداشت گفت زود باشد که خداوند در مکه ات بدست من بقتل رساند، آنگاه برای آنکس که او را بقتل رساند پاداش و اجری مقرر داشت

و از آن پس روز گاری بگذشت و جوان تمیمی را حاجتی پیش آمد که بمکه اندر شد چون بمکه در آمد از بزرگان پرسید گفتند عبد المطلب بن هاشم بزرگ و سید جماعت است گفت جز او کیست گفتند پسرش زبیر، پس بدر سرای زبیر آمد و دق الباب بنمود زبیر بیرون شتافت «فقال إن كنت مستجيراً أجرناك، و إن كنت

طالب قری قریناک، فرمود اگر پناه آورده ترا پناه دادیم و اگر خواهی میهمان باشی ترا میهمان ساختیم، تمیمی این اشعار انشاد کرد:

لاقیته حرباً بالثنية مقبلاً \*\*\* و الصبح ابلج ضوءه للسانی

قف لا تصاعد و اکننی لیروعی \*\*\* و دعا بدعوة معلن و شعاع

فترکته خلفی و سرت أمامه \*\*\* و کذاک کنت أکون فی الاسفار

فمضی یهددنی الوعید ببلدة \*\*\* فیها الزبیر کمثل لیث ضار

فترکته کالکلب ینبح وحده \*\*\* و أتیت قوم مکارم و فخر

و حلفت بالبیث العتیق و رکنه \*\*\* و بزمزم و الحجرذی الأستار .

ان الزبیر لمانعی بمهند \*\*\* غضب المهزة صارم بتار

لیث هزبر یتجار بیابه \*\*\* رحب المباءة مکرم للجار

چون جوان تمیمی بیان حال و روزگار خود را در طی این اشعار باز نمود زبیر فرموده «سر امامی فانا بنی عبدالمطلب اذا اجرنا رجلا لم نتقدمه» از پیش روی من راه بر گیر چه ما بنی عبدالمطلب چون کسی را پناه دادیم بروی تقدم نجوئیم پس تمیمی از پیش روی زبیر راه نوشت

ناگاه حرب پدیدار شد تمیمی گفت سوگند باخدای همین است آنگاه حرب بروی در آویخت زبیر تیغ بر کشید و برادران خود را ندا در افکند، حرب را جز هرب راهی نماند و در هیچ مقام محل امن و امان نیافت ناچار پیش از آنکه زبیر در رسد بشتافت و بخانه عبدالمطلب روی نهاده رخصت بجست و بدرون سرای اندر شد .

عبدالمطلب فرمود این سرگشتگی از چیست گفت از بیم پسرت زبیر، عبدالمطلب او را بدرون خانه جای داد و بفرمود تا جفنه و قدح هاشمی را که مردمان را ترید می خورانید بیاوردند و خورش و خوردنی پیش نهادند این وقت پسرهای عبدالمطلب چون شیر و پلنگ فرا رسیدند لکن حشمت و جلالت پدر دور باش می کرد که بی رخصت بدرون سرای شوند همچنان باشمشیرهای حمایل کرده بر در سرای بنشستند .

عبدالمطلب بیرون شد و فرزندان خویش را بدید و از آن حالت جلالت و غیرت که در آنها مشاهدت فرمود مسرور شد «وقال یا بنی اصبحتم اسود العرب» ای فرزندان من همانا شما شیران عربید و دیگر باره نزد حرب شد و فرمود برخیز و بسلامت برو

عرض کرد: یا ابا الحارث من از بیم گزند یکتن گریخته ام اینک ده تن با انتظار من بنشسته اند و بخون من بیرون تاخته اند فرمود اینک ردای مرا بگیر و بر تن و آسوده بیرون شو! ده بیرون شو! چه ایشان چون ردای مرا بر تن تو نگران شوند از آسیب تو فرو نشینند و این همان ردا بود که سیف بن ذی یزن، بعبدالمطلب تقدیم کرده بود و این داستان در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ مشروح است بالجمله حرب آن ردا را بپوشید و از سرای بیرون خرامید، فرزندان عبدالمطلب سر بر آوردند چون ردای پدر خویش را نگران شدند سرها بزیر افکنده از زحمت حرب طمع ببردند و برفتند.

مسعودی در مروج الذهب گوید وقتی عبدالله بن جعفر روی بسوی معویه نهاد و عمر و بن العاص دو روز از آن پیش که عبدالله بدمشق برسد خبر وفود و ورود او را بدانست و بر معویه در آمد و این هنگام جماعتی از قریش و جز ایشان حضور داشتند «فقال عمرو قد أتاکم رجل کثیر الخلوات بالتمنی و الطریبات بالتغنی آخذ للسلف منقاد بالسیر» گفت مردی نزد شما می رسد که همیشه دست خوش هواجس نفس و گرفتار آرزوهای خویش و مشغول بعیش و طرب است جز از گذشتگان و مفاخرت بایشان سخن نکند و جز بافسانه دل نسپارد.

عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب که حضور داشت از این سخن بر آشفت و با عمر و گفت ترانه آن مقام است که از اینگونه کلام رانی و عبدالله نه چنانست که تو بنمودی بلکه مردی ذاکر و ذکور و بر بلیات صابر و صبور و بر واردات شاکر و شکور است و در حوادث و وقایع مهذب و غیور و سیدی حلیم و ماجدی کریم است بهر چه بدایت کند بصواب رود و هر کس از وی مسئلت نماید کامیاب گردد نه هرگز سخنی ناخجسته بر زبان براند و نه دشنام و حرفی زشت از وی نمایان شود

در میدان جلال و جلالت هژبريست خروشنده و در مراتب نبالت و كرامت و شرافت ابريست گوهر بارنده و چون ديگر مردمان نكوهيده نسب و ناپسنديده فعل و نا خجسته منصب نيست و چون بعضى از مردم قریش نيست كه بلنامت حسب و خباثت نسب زبون باشند و هر مردى پست و ذليل بروى تواند دست در افكند و نيز او را طبعى زبون و ذليل نيست كه بقليل چنگ در افكند.

كاش مى دانستم كه تو بدستيارى کدام حسب ستوده و افعال پسنديده و شيم مرضيه متعرض چنين مردم مى شوى؟ چه تو خود به خويشتن در هيچ چيز بشمار نباشى بلكه بديگرى اركانت را عظيم خواهى و بزبان ديگرى نيروى سخن يابى همانا بهترين حكومت و فضيلت آنست كه پسر ابوسفيان ترا از اينگونه تعرضات كه با بزرگان قریش در ميان مى نهى دهان بر دوزد و بگوشه ذلت و هوان در افكند. چنانكه گفتار را در و جارش (1) چه تو بر چنين امور و افعال توانا و لايق نيستى و اينك خويشتن را بچنگ و دندان شيرى ژيان در آوردى كه جمله را با ناب و چنگ درهم پاره و بيچاره كند .

عمرو بن العاص خواست ديگر باره لب بسخن بر گشايد، معويه او را ممنوع داشت، عبدالله بن حارث گفت سوگند باخدای هر كس هر چه كند بر خويشتن كند و جز بخويشتن بقا نجويد همانا زبان من در هر مقام تيز و تند و جواب من در هر كلام آماده و عتيد و سخن من بسيار سخت و شديد و انصار من بر گفتار من شاهد و شهيدند اين وقت معويه بپای خواست و آن جماعت پراكنده گشتند.

ص: 629

---

1- گفتار - بكسر كاف - حيوانى است درنده، و جار- بر وزن كتاب - لانه و ماواى او است



## بیان آثار جود و کرم و بذل و عطائیکه از عبدالله بن جعفر در کتب اخبار بیادگار است

چنانکه اشارت رفت این بحر جود و کان سخاوا بر کرم و شمس عطارا از کمال جود و بخشش و بذل و دهش بحرالوجود و جواد مطلق خواندند یافعی در مرآت الجنان می گوید که عبدالله بن جعفر از آن جمله است که رسول خدای صلی الله علیه و آله را از مردم بنی هاشم در صغر سن زیارت نمود و میلادش در حبشه بود و مانندش بخشنده و جوادی در اسلام نیامد، از این رویش جواد نامیدند و فضایل و مکارم و جلالت و قرابت او در حضرت رسول یزدان چون آفتاب فروزنده و ماه تابان نمایانست

در مجالس المؤمنین مسطور است که وقتی عبدالله را بر کثرت سخاو و فور عطا مورد ملامت و عتاب داشتند، در جواب فرمود مدتیست جهانیان را با کرام و انعام بی پایان خویش معتاد ساخته ام از آن همی اندیشه دارم که چون از ایشان باز گیرم یزدان کریم نیز عطای خود را از من باز گیرد و این آیت مبارک بشهادت قرائت کرد «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ بَقْوَمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ»

و عبدالله را برافزون از مراتب جود و عطا حلم و بردباری و ظرافت و شیرین کاری و عفت و خویشتن داری بکمال بود چنان افتاد که در مدینه طیبه عالمی عامل و در تمامت امور دنیوی بصیر و کامل بود.

روزی بر در سرای نخاسی (1) بگذشت، نظرش بر دیدار کنیزکی مغنیه افتاد که هزاران زلیخای مصرش در لبان شکرخند و دهان پر از قند گرفتار و ماه و آفتابش در ایوان حسن و جمال پرده دار بود. مرد عالم از جان و دل چنان شیفته آن آب و گل و فریفته آن خط و خال و آن صوت جان پرور و آوای روان افزا گردید که یکباره از خرد بیگانه گشت و از جامه دانائی بلباس رسوائی در آمد و خلیع العذار در هوای

ص: 630

آن بدیع العذار(1) در کوی و بازار راهسپارهمی گشت.

دوستانش بملامت بر خواستند و دشمنانش باسهم خنده و کنایت بختند امانه بر ملامت دوستانش اندیشه و نه از خنده دشمنانش اندوهی که آنرا که دل بکمند دلداری در بند و خاطر بهوای گلعداری پیوند است نه از نصیحت دوستانش پندی و نه از شماتت دشمنانش گزندیست.

اتفاقا این داستان در آستان عبدالله معروض افتاد، آن بحر جود و کان سخاوبر دهش و معدن عطا مولای کنیزك را بخواند و آن سیم خام را بچهل هزار درهم خریداری فرموده بمرد عالم ببخشید.

عالم چون نگران آن عالم شد بر دست و پای پسر جعفر بیفتاد و به ثنایش زبان بر گشاد و در شبستان خویش با آن آفتاب کامیاب گشت عبدالله جعفر غلامی را بفرمود تا چهل هزار درهم از بهر نفقه ایشان حمل کرد تا بفرایغ بال و رفاه حال ماه و سال بعیش وعشرت و ناز و نعمت در سپارند و لیالی و ایام بکام گذارند .

در کتاب مستطرف مسطور است که عبدالله بن جعفر را آن کرم و جود بود که شنوندگانش از مقام تصدیق بعید می شمردند معویة بن ابی سفیان بهر سال هزار بار هزار درهم در حضرتش مقدم و بر دیگرانش مسلم می داشت و این دریای سخا چنان دست بعطا بر گشودی که در پایان سال از هجوم وام خواهان در ملال بودی.

وقتی مردی چارپائی بخرید و برای فروش ببرد عبدالله بدو بر گذشت و فرمود این بهیمة را می فروشی؟ عرض کرد نمی فروشم لکن با تو بخشیدم، مرکوب را بگذاشت

ص: 631

---

1- عذار- بکسر عین . یعنی بناگوش و بدیع یعنی شگفت انگیز و خوش نما ، منظور خوش صورت و خوب روی است، و اما خلیع العذار، خلیع یعنی رها شده و عذار در اینجا بمعنی لجام اسب و مهار شتر و افسار خر است ، و خلیع العذار یعنی اسب لجام گسیخته با اشتر مهار گسسته یاخر افسار کنده . و کنایت از بی حیائی و بی شرمی است که هرچه گوید و هرچه کند و هر جارود باک نداشته باشد. در نسخه ناسخ «خلیع الازار» بود ، و آن تصحیف است چه «ازار» بمعنی جامه ای است که مانند لنگ عوض شلوار به تن می کرده اند، و خلیع الازار بمعنی بی جامه و بی تنبان خواهد بود .

و بگذشت و بسرای خویش برفت، ساعتی بر نگذشت که بیست تن حمال را با کول باره و جوال بر در سرای خویش بدید، ده تن حامل گندم و پنج تن گوشت و لباس و چهار تن حامل فوا که و نقل و یکتن حامل مال بود و تمامت آن جمله را بدو بدادند و معذرت بخواستند .

و هم در آن کتاب مرقوم است که روزی عبدالله جعفر در عقیق بر حزین شاعر بگذشت و بامدادی سخت سرد بود و حزین جامه های تن را بقمار باخته و بشدت سرما ساخته بود، چون عبدالله را بدید از مردی بعاریت جامه بگرفت و در حضور عبدالله برای خواست و این شعر بخواند :

أقول له حين واجهته \*\*\* عليك السلام أبا جعفر

عبدالله گفت و عليك السلام، حزین گفت :

فأنت المهذب من غالب \*\*\* وفي البيت منها الذی تذکر

عبدالله گفت ای دشمن خدای دروغ گفתי چه این کس که بزرگ و مهذب از سلسله غالب و نامدار این دودمانست رسول خدای صلی الله علیه و آله است حزین دیگر باره لب برگشود و این شعر قرائت کرد:

فهذی ثیابی وقد أخلقت \*\*\* وقد عضنی ز من منکر

در این شعر از فرسودگی لباس و سختی روزگار خویش باز نمود، عبدالله را از خز و حریر جامها برتن بود جمله را بدو ببخشید و نیز وقتی مردی شاعر این شعر را در خدمت عبدالله معروض داشت :

رأیت أبا جعفر فی المنام \*\*\* کسانی من الخز دراعة

ابو جعفر را در خواب بدیدم که در اعه از خز بمن بیوشانید و از این شعر معلوم می شود که عبدالله را چنان که معروفست پسری بنام جعفر بوده است و او را ابو جعفر کنیت است بالجمله عبدالله باغلام خود فرمود دراعه خز مرا بدو بده، آنگاه با شاعر فرمود این جبه زرتار را که سیصد دینار خریداری کرده ام چگونه در خواب ندیدی؟ عرض کرد پدرم فدای تو باد مرا بگذار تا چشم بخواب گیرم شاید این را نیز در

خواب بنگرم، عبدالله بخندید و نیز آن جبه را بدو بخشید.

از ابن سیرین گوید وقتی مردی مقداری شکر بمدینه آورد، تا در آن سودا سودمند گردد لکن خریدار نیافت و دلفکار بماند، باوی گفتند اگر این شکر بعبدالله بن جعفر حمل دهی پذیرفتار شود و درهم و دینارت بخشد، چون در خدمتش معروض بداشت گفت جمله را بیاور، آنگاه گفت تا آن شکر را چون خاك و خاکستر بر زمین بریخت و فرمود هر کس هر چه خواهد بر گیرد.

آن مرد چون دید که مردمان مانند مگس ازدحام ورزیده از بهر خود حمل می نمایند گفت فدای تو شوم آیا من نیز از این شکر بر گیرم؟ فرمود آری آن مرد نیز بقدر توانائی بر گرفت، آنگاه عرض کرد بهایش را عطا فرمای، فرمود بهایش چند است؟ عرض کرد چهار هزار درهم عبدالله چندی سر بزیر افکنده بعد از آن امر نمود تا آن مبلغ را بدو بدادند.

آن مرد گفت همانا از نخست با شما گفتم این مرد نمی داند که بهای این شکر را گرفته ام و روز دیگر بخدمت عبد الله شد و عرض کرد اصلحك الله بهای شکر را عطا کن عبدالله چندی سر بزیر افکنده بعد از آن بامردی فرمان کرد تا چهار هزار درهم بدو بداد، آن مرد برفت و روز سیم بیامد و مطالبه بهای شکر کرد عبدالله بفرمود تا چهار هزار درهم بدو باز دهند چون برفت تا ماخوذ دارد عبدالله فرمود ای اعرابی همانا دوازده هزار درهم یافتی، اینوقت آن مرد از کردار عبدالله بشگفتی اندر شد.

و نیز وقتی مردی اعرابی شتری بعبد الله بفروخت و تاسه دفعه بهایش را از عبدالله بن جعفر ماخوذ بداشت و این هنگام این شعر در حق او انشاد نمود:

لا خیر فی المجتدی فی الحین تسئله \*\*\* فاستمطروا من قریش خیر مختدع

تخال فيه إذا حاورته بلها \*\*\* من جوده و هو وافی العقل و الورع(1)

ص: 633

1- بر در ارباب بی مروت دنیا خیر و برکتی نیست که هنگام اضطرار بدانجاروی کنی و مسئلت حاجت نمائی، بروید و از آسمان جود و سخای بهترین فرزندان قریش که گول و فریب خوار بنظر می رسد باران درهم و دینار طلب کنید. موقعیکه با او برخورد کنی از کثرت جود و عطایش گمان می بری که ابل و نادان است در حالیکه عقل اووانی و پرهیز و دور اندیشی او کافی است.

چون معویة بن ابی سفیان بار دیگر جهان کشید عبدالله بن جعفر بر پسرش یزید عنود وفود نمود، یزید بر سید امیر المؤمنین معویة در هر سال با توجه عطا کردی؟ گفت خدایش رحمت کناد بهر سال هزار بار هزار درهم یزید گفت محض این ترحم که بروی نمودی هزار بار هزار درهم بر آن مبلغ بیفزودم عبدالله گفت دانسته باش که از این پس این کلمه را درباره هیچکس نگویم مگر در باره تو .

و بقول صاحب غرر الخصایص الواضحه عبدالله بن عمر گوید اول کسی که هزار بار هزار درهم بصله بداد معویة بن ابی سفیان بود و در خدمت حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عبدالله بن جعفر بهر سال بهر یک این مبلغ تقدیم می نمود چون معویة بمرد و یزید بر مسند امارت بنشست عبد الله بن جعفر نزد وی شد و گفت یا امیر المؤمنین پدرت بهر سال هزار بار هزار درهم مرا عطا کردی و صله رحم بجای گذاشتی .

یزید گفت نعم و کرامه ، آنگاه گفت اعطوه ألف وألف وألف وألف وألف عبدالله چون این کثرت عطا را بدید گفت با بی انت وامی یا امیر المؤمنین و این سخن را جز با تو با هیچکس نگویم، یزید گفت من نیز این مبلغ را اضافه کردم و هزار بار هزار درهم در ازای این سخن بر افزودم، پس عبدالله بن جعفر از بارگاه یزید بیرون آمد گاهی که چهار هزار بار هزار درهم در هر سال از بهرش مقرر گشت.

یکی از حاضران چون تقریر این مبلغ خطیر را بدید، بایزید گفت آیا در حق یکتا چنین مبلغی بزرگی را در هر سال بر قرار داشتی؟ یزید گفت ویحک من این مال را بمردم مدینه عطا کردم چه در دست عبدالله بعاریت باشد و جمله را بمردم بخشید.

آنگاه از محارم پیشگاهش تنی را بخواند و گفت پوشیده در خدمت عبد الله راه سپارد و چنانکه او نداند وی حالش را باز داند، چون عبدالله بمدینه رسید آن اموال بی پایان را چنان بمردمان پخش کرد که هنوز آنماه بهای نرفته آن آفتاب

سپهر جود و عطا از دیدار چهره وامخواه گرفتار زحمت کسوف و مدیون آلف و الوف گشت .

در خبر است که وقتی ابن هر مه شاعر عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم را مدح کرده بامدیحت خود روی بسرای او نهاد و جمعی کثیر را بر در سرایش بدید، از خدام عبد الله پرسید این ازدحام چیست؟ گفت اکثر از آنان هستند که از عبدالله طلبکارند و در طلب وام خود انجمن شده اند با خویش گفت همانا روزی شرانگیز و محنت آمیز است .

لا جرم چون در خدمت عبدالله حاضر شد عرض کرد سوگند باخدای هیچ نمی دانستم این جماعت وام خواهان بر در این سرای ازدحام آورده اند ، فرمود ترا باکی نیست مدیحه خود را بعرض رسان شاعر گفت ترا بخدای می سپارم و در عرض اشعار شرمسار بود، عبدالله بر اصرار و ابرام بیفزود و شاعر قصیده خود را که در آن جمله این اشعار را گفته است معروض داشت :

حللت محل القلب من آل هاشم \*\*\* فعشك مأوی بیضها المتفلق

فمن مثل عبد الله أو مثل جعفر \*\*\* و مثل أبیک الاریحی المرهق؟

عبدالله فرمود از این مردم وام خواه کدام جماعت بر درند؟ جمعی را نام بردند، دو تن از ایشان را بخواست و پوشیده سخنی در گوش ایشان براند هر دو تن بیرون شدند پس با ابن هر مه فرمود تو نیز با ایشان برو، ابن هر مه برفت و مالی بسیار بدو بدادند.

وقتی چنان افتاد که عبدالله بن جعفر و حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابودحیه انصاری از مکه معظمه بآهنگ مدینه طیبه بیرون شدند در طی راه ابری بجنیب و بارانی بشدت بیارید ناچار بخیمه مردی اعرابی در آمدند و سه روز بماندند تا آسمان نمایان گشت و باران فرو نشست، اعرابی از بهر ایشان گوسفندی ذبح کرده بود چون بکوچیدند عبدالله بن جعفر با مرد اعرابی گفت اگر بمدینه در آمدی از ما پیرس .

چون دوسال بر این حال بر گذشت اعرابی را حاجت و فاقتی فرو گرفت زنش گفت نیکو چنانست که بمدینه اندر شوی و این جوان مردان را دریابی گفت نام ایشانرا از خاطر بسپرده ام، گفت از پسر طیار پرسیدن گیر! مرد اعرابی بمدینه در آمد و حضرت حسن مجتبی را زیارت کرد آن حضرت بفرمود تا یکصد ناقه و شتران نر و ماده آن جمله و ساربان آنها را باو عطا کردند .

پس از آن بحضرت امام حسین صلوات الله علیه تشرف یافت و آن داستان بگذاشت حسین سلام الله علیه امر فرمود تا هزار گوسفندش بدادند .

آنگاه نزد عبد الله جعفر رضی الله عنهما در آمد و داستان خویش را بگذاشت عبدالله گفت همانا برادران من شتر و گوسفند را از من کفایت کردند پس بفرمود صد هزار درهم باو عطا کردند.

آنگاه مرد اعرابی در خدمت ابی دحیه شد، گفت سوگند با خدای مرا آن بضاعت نیست که چون ایشان با تو سخاوت ورزم لکن اشتران خود را بیاور تا جمله را از تمرگران بار نمایم، بالجمله از پس آن روز آن مرد اعرابی روزگار خویش را بوسعت و یسار پایان همی گذاشت.

و هم در مستطرف مسطور است که روزی حسن و حسین سلام الله و صلواته علیهما با عبدالله بن جعفر فرمودند همانا در بذل مال باسراف می روی؟ عرض کرد پدرم فدای شما باد همانا خدای عزوجل با من بتفضل می رود منهدم در حضرت خدای بر آن عادت و شیمت رفته ام که بر بندگانش تفضل نمایم، هم اکنون بییم دارم که اگر آن عادت را بگردانم آن حال از من بگردد .

وقتی نصیب شاعر در مدح عبدالله شعری قرائت کرد عبدالله بفرمود تا از دواب و اثاث البیت و دنانیر و دراهم مبلغی بزرگی باو عطا کردند، با وی گفتند آیا درباره چنین مردی سیاه روی این جمله اموال عطا کنی و بقول صاحب غررالخصایص روزی عبدالله بر در سرای خویش ایستاده و ارباب حاجات در انتظار خروجش بودند تا عبدالله بایشان شتابان گشت و هر کس حاجتی معروض داشت بجای آورد و در جمله

ایشان نصیب شاعر بود چون آن حال را بدید نزدیک شد و دست شریفش را ببوسید و این شعر را بخواند .

ألفت نعم حتى كأنك لم تكن \*\*\*عرفت من الأشياء شيئاً سوى نعم

و عادت لاحتى كأنك لم تكن \*\*\*سمعت بلا في سالف الدهر و الأمم

عبدالله گفت حاجت تو چیست گفت این شتران را از خوار بار گرانبار دار گفت جمله را فرو خوابان، آنگاه از گندم و تمر راهسپار ساخت و هم بفرمود ده هزار درهم و بسیاری جامه و البسه ممتاز باو بدادند.

چون نصیب برفت یکی با عبدالله گفت یابن الطیار آیا این مقدار عطا را در حق عبدی سیاه مبدول داری؟ فرمود اگر خودش اسود است شعرش ایض است و اگر او بنده است مدحش در حق مردی آزاده است همانا روحلی که می گذرد و طعامی که فانی می شود و ثیابی که فرسوده می گردد باو عطا کرده ایم، اما او ما را مدحی گفته و ثنائی عطا کرده است که در گذر روزگار بیادگار می ماند و بر السنه اهل جهان جاری و باقی می ماند

نوشته اند که عبدالله را قانون بودی که در غره هر ماه یکصد بنده آزاد کردی.

حکایت کرده اند که وقتی عبدالله نخلستانی را از مردی انصاری به یکصد هزار درهم خریداری نمود در این حال یکی از پسران آن مرد را گریان بدید از کریستنش پرسیدن گرفت گفت من و پدرم همی خواستیم که پیش از خروج این نخلستان از دست ماجان از تن ما بیرون شود چه بیشتر این درخت های خرما را من بدست خود بنشانده ام چون آن دریای کرم را آن سرشک دیده نمودار شد پدرش را بخواند و آن نخلستان را بدو بداد و آن اموال را بدو ببخشید.

و هم روزی عبدالله علیه رضوان الله در ضیعتی(1) از خود برفت و در نخلستانی که از قومی بود نزول فرمود و غلامی سیاه نگاهبان آن حایط بود و روزی سه گرده نان بروزی داشت، در این حال سگی بیامد و آن غلام نزدیک شد، آن غلام بك گرده

ص: 637

---

1- یعنی در یکی از آبادی ها .



بدو افکند ، آن سگ بخورد دیگر باره گرده دیگرش بیفکند، همچنان بخورد قرص سیم را نیز بیفکند تا بخورد و عبد الله بر این نگران بود.

فرمود ترا بهر روز چه مقدار روزی دهند؟ غلام عرض کرد همین نان که نگران بودی فرمود پس چگونه این سگ را بر خود برگزیدی گفت از اینکه در این اراضی ما کلاب نایبست و بدانستم که این سگ با شکم گرسنه بیابانی دراز در نوشته لاجرم مکروه دانستم که گرسنه اش باز گردانم فرمود امروز با این شکم گرسنه چون کنی؟ گفت گرسنه شام کنم.

عبدالله فرمود همانا مردمانم بکثرت سخا و احسان ملامت کنند و این غلام سیاه از من بخشنده تر است، آنگاه آن نخلستان و زمین و آلات و ادواتش را بجمله بخريد و غلام را عطا فرمود و نیز غلام را از مولایش خریده و آزاد فرمود.

غلام گفت اگر این جمله از آن منست همه را در راه خدای بدادم عبدالله این کار و کردار را بس عظیم شمرد و گفت هیچ نشاید چنین غلامی را این عطا و بخشش در نهاد باشد اما من بخیلی کنم، هرگز این امر را مقبول نخواهم داشت.

او در کتاب مستطرف مذکور است که در آنحال که عبدالله بن جعفر یکی روز در کوی و برزن مدینه عبور می داد ناگاه آوازی بشنید پس گوش بداد و بشنید که جاریه با آوازی لطیف و رقیق تغنی همی کند و این شعر را با صوتی خوش می خواند:

قل للکرام ببابنا یلجوا \*\*\* ما فی التصابی علی الفتی حرج

یعنی کرام قوم و جوان مردان روزگار را رخصت است که باین سرای اندر شوند چه عشق ورزی در خور جوان مرد است.

عبدالله در ساعت از مرکب فرود آمد و بدون اجازت باهل مجلس در آمد چون وی را بدیدند رعایت سمت و جلالتش را بر پای شدند و در صدر مجلسش جلوس دادند، آنگاه صاحب مجلس از روی خورسندی و افتخار عرض کرد ای پسر عم رسول دوران مختار بدون اذن ما بمجلس ما در آمدی با اینکه عظمت شأن و جلالت مقام تراز آن افزونست .

عبدالله فرمود جز باذن و اجازت در نیامدم عرض کرد این رخصت از کدام کس معروض افتاد فرمود جاریه سرودگر تو گفت: «قل للکرام بباننا یلجوا» ما نیز در آمدیم، هم اکنون اگر در زمره کرام هستیم همانا ماذون باشیم و اگر در شما لنام باشیم ناستوده و مذموم بیرون می شویم.

اینوقت صاحب سرای دست عبدالله را ببوسید و گفت فدای تو شوم سوگند باخدای تو از تمامت خلق جهان کریم تری، آنگاه عبدالله بیکی از جواری خویش پیام کرد تا حاضر شد و بفرمود تا اثوبه و البسه و مقدارها طیب بیاوردند و بر آن جماعت پوشیدند و جمله را خوشبوی داشتند و هم آن جاریه را بصاحب سرای بخشید و فرمود این جاریه از جاریه تو بسرود و تغنی بیشتر حذاقت دارد.

و نیز در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که از جمله آنانکه جهانیان را بحدود و احسان بنواختند و سرانجام برنج افلاس دچار شدند عبدالله بن جعفر بود و آنجناب را ضیق حال و تنگی معاش بآن مقام پیوست که وقتی مردی در خدمتش اظهار حاجتی نمود، عبدالله فرمود ای مرد بسبب جفای سلطان و حوادث جهان روزگار من دیگر سان گردید، اما آن چندم که استطاعت باشد مضایقت نکنم پس ردائیکه بر تن داشت باو عطا کرد و عرض کرد بار خدایا از این پس مرگی مرا برسان و بر من ساتر گردان و از پس این دعا چون روزی چند بر آمد رنجور گشت درخت بدیگر سرای بست.

وقتی در خدمت عبدالله عرض کردند هر وقت از تو خواستار عطیتی می شوند افزون از آرزوی مستمند می بخشی لکن چون بمعاملت مبادرت گیری سخت کوش می شوی فرمود «اجود بمالی و اضمن بعقلی» یعنی مال و خواسته ام را می بخشم لکن گوهر عقلم را حافظ و نگاهبان می شوم و از بردن مردمانش بخل می ورزم مقصود از این کلام این است که مغبون شدن در معاملات بر حماقت دلالت کند چه اگر در بهای آنچه یک فلس بیشترش بها نیست یک دینار دهند فروشنده ممنون مغبون نیست بلکه گمان می برد که خریدار مردی گول و احمق است.

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی جماعتی در پیشگاه کعبه انجمن کردند و از بخشنندگان روزگار سخن همی راندند، یکی گفت عبدالله بن جعفر اجود است دیگری قیس بن سعد را نام برد و آن دیگر عرابه الاوسی را جوادرتر شمرد، یکی از ایشان گفت بهتر آنست که هر یک از شما بصاحب خویش شود و خواستار عطیتی گردد تا معلوم کرده بر عیان و آشکارا حکم رانیم .

پس صاحب عبدالله بدو راه گرفت و هنگامی آن جناب را دریافت که باهنگ سفری پای در رکاب کند، گفت ای پسر عم رسول خدای مرد فقیری هستم که به حضرت تو انقطاع یافته ام فوراً پای از رکاب در آورد و فرمود این ناقه را با آن چه بر آنست بر گیر و این شمشیر را آسان بگیر چه سیف علی بن ابیطالب علیه السلام است و هزار دینار بها دارد ، آن مرد آن شتر را با آنچه از البسه و حریر و چهار هزار دینار که در بار داشت باز گرفت و برتر از آن جمله آن شمشیر بود .

و آن مرد دیگر نزد قیس بن سعد برفت و بخوایش دریافت غلامش گفت قیس درخواست حاجت چیست؟ گفت مردی درویش هستم و بدو منقطع باشم گفت روا کردن حاجت تو از بیدار کردن او آسان تر است، این در این کیسه هفتصد دینار سرخ است سوگند با خدای در سرای قیس جز این مبلغ نیست این مبلغ را بر گیر و با این نشان که ترا می دهم نزد اشتر چران شو و یکنفر شتر بارکش و یک تن غلام بگیر و بسلامت براه خویش برو و از آن سوی چون قیس بیدار شد و این خبر بدانست غلام را آزاد کرد و فرمود از چه مرا انگیزخته نداشتی تا بیشترش عطا کنم .

مرد سیم نزد عرابه اوسی شد و نگران گردید که از منزل خویش باهنگ نماز بیرون شده و چون نابینا بود بردو تن غلام تکیه داشت آن مرد گفت ای عرابه همانا مردی ابن سبیل باشم و بحضرت تو انقطاع جسته ام ، چون عرابه این سخن بشنید در حال دو غلام را بخویش گذاشت و هر دو دست بهم برزد و آه و ناله بر آورد و گفت سوگند با خداوند حقوقی که بر عرابه بود چیزی از بهرش بجای نگذاشت هم اکنون این دو بنده را با خود ببر .

آن مرد گفت هرگز این دو بال ترا از تو ماخوذ ندارم، عرابه گفت اگر نمی گیری پس هر دو تن آزاد و حر باشند هم اکنون اگر خواهی بگیر  
و اگر خواهی رها کن و هر دو دست خویش را از دوش آن دو غلام برداشت و بگذاشت و همی دست بر دیوارها نهاده راه سپر گشت و آن  
مرد آن دو غلام را نزد رفیقان خویش بیاورد آن جماعت متفق القول گردیدند که عرابه از عبدالله و قیس اجود است چه در آن سخت حالی و  
سخت روزگاری و هر دو چشم نابینا این جود و عطا بنمود

امادر کتاب اغانی مسطور است که چون این داب این شعر شماخ بن ضرار تغلبی را در مدح عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم  
بشنید «إنك يا بن جعفر نعم الفتى»، الی آخرها، گفت عجب دارم از شماخ که در حق مانند این جعفر کسی اینگونه مدح نماید و حال  
اینکه در حق عرابه اوسی این شعر می گوید:

إذا ما رایة رفعت لمجد \*\*\* تلقاها عرابة بالیمین

هر وقت رایتی از روی مجد و جلالت افراخته آید عرابه اوسی سبقت کند و از میدان مفاخرت بر گیرد با اینکه عبدالله بن جعفر بچنین مدح  
سزاوار تر است .

راقم حروف گوید : اگر عرابه اوسی در صفت جود بر دیگران تفوق داشته باشد البته در مراتب مجد و شرف و جلالت هرگز قرین مثل  
عبدالله کسی نتواند بود شاید مقصود این داب اشارت باین مطلب باشد

در کتاب حدیقة الافراح مسطور است در آن حال که روزی عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما سوار بود ناگاه مردی در عرض راه باوی دچار  
شد و عنان اسبش را بگرفت و گفت: ایها الامیر ترا بخدای سوگند می دهم که سر از تنم بر گیر! عبدالله در کار وی مبهوت ماند و فرمود آیا  
خرد از سرت بیرون شده؟ گفت لا والله فرمود پس چه خبر است؟

گفت مرادشمنی میرم و لجوج ست کار بر من تنگ ساخته و مرا نیروی مخاصمتش نیست فرمود خصم تو کیست گفت فقر است عبدالله  
روی بچاکر خود کرد و فرمود هزار دینار بدو بسپار

آنگاه گفت یا اخیال العرب این مال را بگیر و ما می رویم اما هر وقت دشمن تو از روی کین و خشم و ستم بتوروی آورد، تظلم بما جوی تا بخواست خدا داد ترا از وی بجوئیم، اعرابی گفت سوگند باخدای از ذخایر جود و کرم تو آن چند بامن است که در تمامت عمر پاسخ دشمن را می دهد پس آن مال را بگیر و برفت .

### بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر و پارهٔ حالات و کنیت آن جناب

علمای اخبار را در تاریخ سال وفات جناب عبدالله بن جعفر رضوان الله تعالی علیهما اختلاف است، چنانکه در ذیل کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه بآنجمله اشارت کردیم . ابن اثیر وفات آنجناب را در سال هشتادم هجرت نوشته و اصح اخبار دانسته است و نیز گوید بروایتی در سال هشتاد و چهارم و بقولی در هشتاد و پنجم و ششم و بحکایتی در سال نودم هجری از این سرای آرمان و امید بسرای جاوید خرامید و ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می گوید عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری در سن هفتاد سالگی وفات کرد و ادراک خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بنمود

لکن این سخن ابوالفرج با آن حکایات و روایاتی که از عبدالله بن جعفر در حضرت رسول خدای مذکور و مشهور است منافی است چه اگر در این سال و براین مقدار روزگار مرده باشد چگونه تواند از آنحضرت ناقل روایت و حامل حکایت شد

وانگهی متفق اند که اول مولودیکه از مسلمانان در حبشه متولد شد وی بود و این قصه مدتها قبل از هجرت بوده و البته او را از هفتاد سال بیشتر روزگار خواهد بود مگر اینکه قبل از این تاریخ وفات کرده باشد، صاحب مروج الذهب نیز می گوید که بعضی تولد عبدالله را در سال وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله دانسته اند .

و در مجالس المؤمنین مسطور است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری

در مدینه وفات یافت و این وقت عمر شریفش به نود سال اتصال یافته بود و نیز می گوید بعضی گفته اند در سال هشتاد و چهارم هجری وفات کرد و هشتاد سال از روزگار فرخنده آثارش پیاپی رفته بود وصاحب استیعاب قول اول را اولی دانسته و گفته است اکثر اهل خبر بر آن عقیدت هستند .

ابن جوزی در تذکره می گوید واقدی نوشته است که عبدالله بن جعفر در سال هشتادم هجری که آن سال را عام الجحاف می خواندند وفات نمود و چون در آن سال سیلی عظیم در بطن مکه برخواست و مردمان را حتی مردم حاج را با شتران باردار ببرد از این روی آن سال را عام الجحاف نامیدند یعنی جحف بالناس و این وقت عبدالملک بن مروان بر سریر خلافت جای داشت و ابان بن عثمان والی مدینه بود پس بر عبدالله نماز بگذاشت و چون جنازه اش را حمل کردند ابان نیز از حمله جنازه بود و تا گاهی که بمقبره اش رسیدند از گردن فرو نگذاشت و آن جناب را در بقیع دفن کردند و در این وقت نود ساله ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ابوالیقظان میگوید عبدالله در حبشه متولد شد و اجود عرب بود و در مدینه وفات نمود و روزگاری دراز بر شمرده بود و دیگری گوید در سال نودم هجری وفات کرد و در ابواء مدفون شد و بقولی در سال وفات رسول خدای صلی الله علیه و آله ده ساله بود و با این روایت ولادتش در عام الهجرة خواهدبود و چون بمرد نود سال روز نهاده و سلیمان بن عبدالملک بر آنجناب نماز گذاشت.

ابن سعد در کتاب طبقات می گوید در اواخر عمر دندان های عبدالله بریخته و دهانش خرابی یافته بود لاجرم از بهرش ترید و اطعمه لینه ترتیب می دادند تا بسهولت تناول نماید و هر وقت بدو می گفتند طعام خور نیستی بروی گران می افتاد.

ابوالفرج اصفهانی گوید چون نوبت سلطنت بعبدالملک بن مروان افتاد با عبدالله بن جعفر بجفارت و عطایش را باز گرفت آن جناب یکی روز باخاطر نژند و دل اندوهمند بمسجد در آمد و بجماعت نماز بگذاشت و همی گفت بار خدایا تو مرا بعاتتی بداشتی که بر آن روزگاری بسپر دم یعنی با مردمان بجود و احسان می رفتم اگر این

عادت منقضی شده باری جان مراقبض کن و در جمعه دیگر وفات کرد و ابان بن عثمان که از طرف عبدالملک مروان والی مدینه بود بروی نماز بگذاشت

ای هزاران دریغ که عبدالله علیه رضوان الله در جهان نیست تا بنگرد که شیمت پاره کسان که خویشتن را مولای همه گان می دانند برخلاف عادت اوست اگر بعد از سالیان دراز گمان برند که یکی روز بترك این عادت ناچارند مرگ خویش را از حضرت احدیت خواستارند

اما بسا افسوس که از عدم اقبال سایر نفوس این دعای این مردم منحوس هیچ وقت در پیشگاه خداوند قدوس بهدف اجابت مقرون نمی شود و از نهایت شقاوت و قساوتیکه ایشان راست اگر بخواهند معمرین عصر را بشمار آورند جز از این مردم پدیدار نیابند هزار جان عزیز را بیک پیشیز نخرند و اگر باحضور مگسی از گرسنگی بمیرند يك مویز نخورند تا مبادا مگس را نیشی بر آن و ایشان را ریشی بردل و روان بنشیند.

جز از دروغ فروغ نجویند و جز از ناسپاسی سپاس نخواهند، و دلی خوش دارند که بمکر و دغل و خدعه و فریب با مردم راهی می سپارند و روزی بشب می گذارند و گمان همی برند که مردم از ایشان باور دارند و ندانند داوری با ایزد داور دارند و وقت خویش را از آن اشرف دانستند که در صدد تلافی اینگونه کردارها عمرتلف نمایند

عجب است که چنین مردم دنیا جوی حریص طماع که از اغلب علوم و صنایع بی خبرند و جز فراهم کردن اموال اندیشه ندارند و بساخانه ها خراب کنند تا خانه دنیوی خویش را آبادان کنند و سرای اخروی ویران دارند، آلات روشنایی فراهم کنند و هرگز نیفرزند و سفره ها ترتیب دهند و هر دهند و هرگز نگسترانند و منزل ها بفرش ها و بالش ها بیاریند و هرگز کسی را جای ندهند و جز حمال و بال نباشند و جز خریدار ارذال نگردند .

همه کس را بیخرد و دانش شمارند و خود را سزاوار هزاران مدح و ستایش

شناسند و هرگز در قلم و قدم و زبان و جنان ایشان هیچکس را بوی خیر در مشام نرسیده باشد، بلکه در همان عالم که خود را ولی نعمت مردم جهان می‌شمارند در آن اندیشه اند که از هر مفلسی اگر چه يك فلس ممکن شود ماخوذ دارند .

بر تمامت مردم منتها گذارند که ما دارای اموال و اوضاع کثیره ایم و خدم و حشم و مرکب و مرکوب چنین و چنان داریم و باشارت و کنایت باز رسانند که بر تمامت نفوس واجب است که بدون اینکه نانی از ما طلبند یا حاجتی از ما بخواهند نان خویش بخورند و ما را قبله حاجات شمارند و از صمیم قلب مداح و دعا خوان و مطیع ما باشند.

و برخی خود را مروج شرع و ملت و حامی دین و دولت و علم طریقت و حقیقت می‌خوانند با اینکه نه از طریقت خبری و نه براه شرع و حقیقت گذری و نه بقواعد و احکام دین مبین نظری دارند هزار هیئت معقول را بایک صورت مصقول برابر ندانند و هزار مرد هنر را با يك نو جامه بیخبر همسر شمارند.

همه ریش‌ها پهن کنند و پهن بنشینند و حلقه درها تنگ و حلقه نظرها فراخ دارند تا که در آید و چه در آرد و چه تواضع برد و چه سر آید و چه بدهد و باندیشه عوض نیاید با اینکه مشتی حشیش از آن پشته ریش اشرف و سم سوفا از آن سم دیدار اوسع و احسن است.

جز اندوختن مال و انباشتن جوال و درشتی مقال هیچ در خیال ندارند و مردمان را بمودت و محبت و اطاعت خویش مجبول می‌شمارند و هر چه بیشتر روزگار می‌سپارند بر درجات لثامت و خباثت بیشتر می‌افزایند می‌توان گفت این آیت شریفه در حق ایشان بدین عنوان بیاید قرائت کرد «و من ننکسه نعمره»

اما چون بهر صورت و حالت و هر سیرت سرانجام بنا کام می‌گذارند و می‌گذرند.

«زرین تره کو کم گو \*\*\* رو کم ترکوا برخوان (1)» .

همه بگذارند و بگذرند و جز حسرت و وبال نگذارند و نبرند والله تعالی

ص: 645

---

1- مصراعی است از شعر معروف خاقانی که مطلع آن «هان ای دل عبرت بین» است



چون اختر آسمان سماحت و سخا و گوهر دریای سخاوت و عطا عبدالله جعفر بدیگر سرای رهسپر گشت و چنان رخشنده گوهر بحر جود در خاک سیاه نابود شد مردم مدینه از زن و مرد و سیاه و سفید و مولی و عبید و بزرگ و کوچک در جنازه اش حاضر شدند و بسوگش افسرده خاطر گردیدند چه آن وجود ذیجود ماوای مساکین و ملجأ ضعیفاء بود، تمامت عقلا در مرگش آب از دیده روان ساختند و فریاد ناله وزاری بر آوردند

و چون ازدفش فراغت یافتند عمرو بن عثمان در کنار گورش بایستاد و باحالی نژند و دلی دردمند گفت ای پسر جعفر خداوندت رحمت کناد که صله رحم بگذاشتی و اشرار را مبعوض داشتی و با مردم دور روی روی نمودی و من با تو چنان همی بودم که اعشی همی گفته است:

رعیت الذی قد کان بینی و بینکم \*\*\* من الود حتی غیبتک المقابر (1)

خدایت رحمت کند در آن روز که متولدشدی و در آن روز که در شمار رجال بودی و در آن روز که وفات کردی و در آن روز که زنده برانگیخته می شوی سوگند باخدای اگر در زمان هاشم بودی و هاشم بمرگ تو مبتلا می شد جمله قریش هلاک شدند گمان ندارم که بعد از تو مانند تو دیده شود

آنگاه عمرو بن سعید بن العاص معروف بأشدرق پپای شد و گفت لا اله الا الذی برء الارض و من علیها و الیه یرجعون ای پسر جعفر بعد از تو زندگانی حلاوت ندارد و هر کس بعد از تو زنده بماند سماحت ندارد سوگند باخدای اگر چشم من بر کسی سرشک بیارد بر تو بخواهد بارید سوگند باخدای هر چه حدیث راندی بوی دروغ نداشت و با هر کس مودت و رزیدی بغبار کدورت ممزوج نگشت

این وقت تنی از پسران مغیره بن نوفل برجست و گفت ای عمر و کدام کس را به ممزوج بودن مودت متعرضی و بشوب حدیث ملامت می کنی آیا بدو پسر فاطمه علیها السلام

ص: 646

تعرض کنی همانا سوگند باخدای هر دو تن از تو و از وی بهترند.

عمر و گفت ای لئیم خوار قدم از حد خود بیرون مگذار، همی خواستی ترا در زمره ایشان در آورم هیئات که ترا این رتبت و منزلت نیست، قسم بخدا اگر تو و پدرت بمیرید در خور مدح و ذم نباشید هر چه می خواهی بگوی که هیچ کس ترا پاسخ نگوید چون مردمان ایشان را بسخن دیدند در میانه حایل شدند و بجمله روی بمنازل خود نهادند.

و عبدالله بن قیس الرقیات این اشعار را در آن مرضی که عبدالله بآن وفات نمود انشاد کرد و مطلعش این بیت است:

بات قلبی تشفه الاوجاع \*\*\* من هموم تجنھا الأضلاع

نوشته اند چون عبدالله رحمه الله را زمان مرگ فرارسید پسرش معویه را بخواند و گوشواری در گوش داشت در آورد و با وی وصیت نهاد و در حق فرزندان دیگرش که از معویه مهین تر بودند توصیه فرمود و گفت همیشه من ترا برای اینکار آرزومند بودم

و چون عبدالله وفات کرد معویه در ادای قروض پدر تدبیرها بنمود تا تحصیل کرده پرداخت، آنگاه اموال پدرش را در میان فرزندان او قسمت کرد و در هیچ چیز برایشان بر زیادت نرفت و عبدالله بن معویه بن عبدالله بن جعفر که شاعری نامدار و رئیسی قسی القلب و قساوت شعار است پسر همین معویه بن عبدالله است و کنیت عبدالله بن جعفر ابو معویه و بتولی ابو جعفر است چنانکه بدان اشارت رفت و در بیان اولادش نیز مذکور خواهد شد

در کتاب مروج الذهب و ناسخ التواریخ و روضة المناظر و اغلب کتب اوایل و اواخر مسطور است که چون حضرت امام حسن مجتبی صلوات الله علیه خواست تا ابن ملجم ملعون را بقتل رساند، عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام عرض کرد یا با محمد ابن ملجم را بده تا من بکشم و نفس خود را بدان شفا بخشم امام حسن علیه السلام ابن ملجم را با او گذاشت.

ص: 647

پس عبدالله نخستین دو میل آهنین در آتش تافته بتافت و برچشم ابن ملجم بکشید گفت تبارك الله خلق الانسان من علق ای برادر زاده مرا با میل گرم سر مه کشیدی. آنگاه بفرمود تا هر دو دست و هر دو پایش را قطع کردند و او مشغول ذکر خداوند بود چون نوبت بقطع زبانش رسید آغاز اضطراب نهاد، گفتند چیست ترا که دست و پای ترا از تن باز کردند و ننالیدی اکنون از بریدن زبان جزع می کنی گفت دوست همی داشتیم تا نفس واپسین بذكر خداوند رطب اللسان باشم. پس بدوزخش روان داشتند و بروایت روضة المناظر جسدش را با آتش بسوختند و بدوزخ فرستادند

و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که از جمله آنانکه هنگام دفن امیر المؤمنین علیه السلام داخل قبر شدند عبدالله بن جعفر بود و این منقبتی بس بزرگ می باشد .

و نیز در پاره کتب اخبار بنظر رسیده است که بعضی نگران شدند که عبدالله بن جعفر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را در مدفن مبارکش زیارت کردی و گفتی آن حضرت در اینجا مدفون است

## بیان فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضوان الله علیهم

ابن جوزی در تذکره گوید عبدالله بن جعفر را فرزندان متعدد بودند از آن جمله جعفر الاکبر است که عبدالله را بنام او کنیت بود و ابو جعفرش می خواندند مادرش ام عمر و بنت خراش بن بغیض بود، و دیگر علی و عون اکبر و محمد و عباس و ام کلثوم هستند و مادر این چهار پسر و یک دختر حضرت زینب بنت علی علیه السلام و از بطن فاطمه دختر رسولخدا صلی الله علیه و آله است .

اما ابن قتیبه در کتاب المعارف می گوید جعفر الاکبر بن عبدالله از حضرت زینب دختر امیرالمؤمنین است که از حضرت فاطمه زهرا سلام الله علیهم تولد یافته بود.

و نیز ابن قتیبه اولاد جناب عبدالله را مذکور می دارد و با آن چه مسطور شد. اندک اختلافی دارد، و دیگر حسن درج و عون الاصغراند و عون اصغر در کربلا در رکاب سید الشهداء سلام الله علیه شهید شد و بقیه از وی نماند و مادر ایشان جمانه بنت مسیب بن نجبة الفزاری است و مسیب یکتا از رؤسای توابین است که بخون خواهی حضرت امام حسین علیه السلام برخاست و راقم حروف شرح حالش را در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه مذکور داشت .

و دیگر ابوبکر و عبیدالله و محمد باشند و مادر ایشان خوصا بنت حفصه از قبیله بنی بکر بن وایل است و دیگر صالح و یحیی که فرزندی از ایشان نماند و دیگر هارون و موسی است که همچنان نسلی از ایشان نماند.

و دیگر جعفر وام اییها و ام محمد باشند و مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و دیگر حمید و ام الحسن از کنیزکان خاصه اند و دیگر جعفر و ابوسعید باشند و مادر این دو تن ام الحسین دختر عمر از قبیله بنی صعصعه می باشد.

و دیگر معویه و اسحق و اسمعیل و قثم و عباس و ام عون از مادرهای دیگرند و در میان بنی هاشم غیر از عبدالله بن جعفر کسی پسر خود را معویه نام نکرد و چون عبدالله پسرش را معویه نام نهاد بنی هاشم از آن جناب دوری گرفتند و تا وفات کرد با او متکلم نشدند .

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید عقب عبدالله بن جعفر از میان اولادش از علی و معویه و اسحق و اسمعیل بود و معاویه را از زوجه اش ام عون که از فرزندان حارث بن عبدالمطلب است عبدالله و محمد و از زوجه دیگرش فاطمه بنت حسن بن حسن علیه السلام بن علی علیهما السلام یزید و حسن و صالح پدید شد و پسری دیگر از ام ولد داشت که علی نام یافت و عبدالله بن معویه در طلب خلافت بر آمد و بر اصفهان و پاره بلاد فارس دست یافت و بدست ابومسلم مقتول شد و از وی فرزندی نماند.

و اسحق بن عبدالله بن جعفر را عمر بن عبدالعزیز گاهی که والی مداین بود با تازیانه حد بزد و عبدالله می گفت مبارکست همانا در روی زمین هیچ قرشی نیست مگر اینکه محدود گردید و از اسحق بن جعفر قاسم پدید گشت و مادرش ام حکیم بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر است.

ابوالفرج اصفهانی در کتاب اغانی می گوید کنیت عبدالله ابومعویه است چه گاهی که معویة بن عبدالله متولد گردید عبدالله نزد معویه بود و از ولادت فرزندش بشارت آوردند عبدالله نیز با معویه بگفت معویه گفت این پسرت را معویه نام کن و صد هزار درهم در ازایش بگیر عبدالله قبول کرد و آن در اهم را ماخوذ داشت و جمله را بآنکس که این بشارت آورد بداد :

عبدالله را قانون چنان بود که در تادیب اولادش نکوشیدی و گفתי اگر خدای در حق ایشان خواستار چیزی باشد مؤدب می شوند و در میان فرزندانش جز معویه - دارای فرهنگ و فضایل نگشت چنانکه ابن هرمة در این شعر که در حق او می گوید گوید:

أحب مدحاً أبا معویة الما \*\*\* جد لا تلقه حصوراً عیباً

و معویة بن عبدالله بن جعفر با یزید بن معویة بصدافت می رفت لا جرم پسرش را یزید بن معویة نامید.

و از این جمله فرزندان عبدالله بن جعفر چند تن شهید شدند یکی عون بن عبدالله بود که مادرش حضرت زینب سلام الله علیها است و او در کربلا شهید گشت چنانکه مسطور شد .

و دیگر محمد بن عبدالله بن جعفر است که ابوالفرج اصفهانی در مقاتل می نویسد مادرش خوصا بنت حفصة بن ثقیف بن ربیعة بن عثمان بن ربیعة بن عائذ بن ثعلبة بن تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است و مادر خواهند دختر سالم بن عبدالله بن عبدالله بن محروم بن سنان بن مؤلة بن عامر بن مالک بن تیم اللات بن ثعلبة می باشد و مادر هند میمونه دختر بشر بن عمرو بن الحارث بن ذهل بن شییان بن ثعلبة بن الحصین بن عکابة بن صععب بن علی بن بکر بن وائل است و سلیمان بن قته در این شعر خود محمد بن عبدالله بن جعفر را مرثیه کند و گوید:

و سمی النبی غودر فیهم \*\*\* قد علوه بصارم مصقول

فاذا ما بکیت عینی فجودی \*\*\* بدموع تسیل کل مسیل

در ناسخ التواریخ مسطور است که در آن هنگام که حضرت سیدالشهداء علیه السلام از مکه بیرون شد و چند میل راه به پیمود و بمنزل تنعیم فرود شد عبدالله بن جعفر بن ابیطالب پسرهای خود عون و محمد را بملازمت رکاب مستطابش روان داشت و بدین گونه مکتوبی بر نگاشت.

أما بعد فانی أسئلك بالله لما انصرفت حين تنظر فی کتابی هذا فانی مشفق عليك من هذا الوجه الذى توجهت له أن يكون فيه هلاكك و استیصال أهل بینك و آن هلكت اليوم طفیء نور الارض فانك علم المهتدين و رجاء المؤمنین و لا تعجل فی السیر فانی فی اثر کتابی».

عرض می کند ترا با خداوند سوگند می دهم چون معروضه مرا بنگری از سفر عراق فسخ عزیمت بفرمای چه بر تو بیمناک هستم که در این راه که در پیش داری

تباه شوی و اهل بیت تو سرگشته و پریشان حال گردند و چون تو نباشی نورخدای در زمین ناپدید شود چه تو رایت هدایت یافتگان و امید مؤمنانی اکنون، در طی طریق عجلت مفرمای که من در اثر مکتوب خویش می رسم.

عبدالله بن جعفر بعد از ارسال این وسیله بنزد عمرو بن سعید آمد و گفت بحضرت حسین مکتوبی فرست و خط امانی انفاذ دار و خواستار شوتا بمکه مراجعت فرماید عمرو بن سعید این مکتوب بنوشت و در صحبت برادرش یحیی روان داشت عبد الله جعفر نیز باتفاق یحیی بحضرت سید الشهداء سلام الله علیه بیامد ، نامه عمرو بن سعید را بدادند و در مراجعت آن حضرت فراوان الحاح ورزیدند.

در پاسخ ایشان فرمود رسولخدای مرا در خواب نمودار شد و مرا بکاری فرمان داد بیفرمانی رسولخدای را نتوانم گفتند چه فرمانکرد فرمود با هیچکس نگویم و چند که زنده باشم با کسی حدیث نکنم تا گاهی که خدای را ملاقات نمایم چون عبدالله بن جعفر این راز بشنید و دانست که آن حضرت باز نخواهد شد پسرهای خود عون و محمد را بخواست و ایشان را وصیت فرمود که از ملازمت رکاب آنحضرت باز نایستند و در راه او از جان بازی دریغ نجویند و باتفاق یحیی بن سعید بمکه مراجعت نمود.

و نیز در ناسخ التواریخ مسطور است که چون نوبت شهادت باولاد جعفر طیار افتاد نخستین محمد بن عبدالله بن جعفر بود که آهنگ مقاتلت فرمود و این ارجوزه قرائت نمود :

نشکو إلى الله من العدوان \*\*\* قتال قوم فی الردی عمیان

قد ترکوا معالم القرآن \*\*\* و محکم التنزیل و التبیان

و أظهروا الکفر مع الطغیان

و خویشان را در میان اعداء افکنده ده تن از ایشان را با تیرو شمشیر دست فرسود تیغ فنا ساخت، آنگاه بدست عامر بن نهشل التمیمی درجه شهادت یافت و پس از وی بشهادت عون اشارت شده چنانکه از این پیش نگارش رفت.

ص: 652

می فرماید بعد از وی عبیدالله بن عبدالله بن جعفر که بعقیدت بعضی در یوم طف ملازمت حسین علیه السلام را داشت بشهادت فایز گشت.

در مقاتل الطالبیین مسطور است که مادر عبید الله بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علیهم السلام خواصا بنت حفصه بود، یحیی بن الحسن از احمد بن سعید روایت کند که عبیدالله در خدمت جناب ابی عبدالله الحسین بن علی علیهم الصلوٰة والسلام در وقعه طف شهید گشت.

و دیگر از پسران عبدالله بن جعفر ابوبکر بن عبدالله در یوم الحرة و وقعه مدینه طیبه شهید گشت مادر او نیز خواصا بود چنانکه مسطور شد.

و دیگر عون الأصغر بن عبد الله بن جعفر که مادرش جمانة بنت مسیب بن نجمه از امرای توابین در طلب خون امام حسین علیه السلام بر ابن زیاد خروج کرد و در عین الوردة شهید شد و این داستان در کتاب امام زین العابدین سلام الله علیه سبقت گذارش گرفت و عون اصغر بشرف صحبت حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه نایل گردید و در رکاب آنحضرت در مشاهد آنحضرت حاضر گردیده است .

ابوالفرج در کتاب مقاتل می گوید از مدائنی روایت کرده اند که قاتل عون اصغر از اصحاب مسرف بن عقبه بود.

و ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید عون بن ابی جعفر بن ابیطالب که مادرش جمانة بنت مسیب بن نجبة الفزاری بود بدست عبدالله بن قطبة الطائی شهید شد و مقصود از ابی جعفر عبدالله بن جعفر است و نیز می گوید محمد بن عبدالله بن جعفر که مادرش خود خواصا بود بدست عامر بن نهشل تیمی شهادت یافت .

معلوم باد که در مجالس المؤمنین مسطور است که محمد بن جعفر طیار که برادر عبدالله بن جعفر می شود در زمان سعادت اقتران حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله متولد گردید و رسول خدای می فرمود محمد شبیه عم ما ابوطالبست چنانکه باین خبر اشارت رفت.

او می گوید محمد بن جعفر بعد از آنکه عمر بن الخطاب بدیگرسرای روی نهاد بشرف مصاهرت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نایل شد و جناب ام کلثوم را که از آن



پیش بسرای عمر بود بسرای آورد .

و نیز می گوید که صاحب روضة الشهداء نوشته است که محمد بن جعفر با برادرش عون بن جعفر در کربلا شهید شدند و صاحب استیعاب می گوید این هر دو برادر در شوشتر شهید شدند صاحب مجالس می گوید قول صاحب استیعاب در باب محمد بصوابست زیرا که عمل بن جعفر در یکفرسنگی دزفول که از توابع شوشتر است مدفونست پس می تواند بود که شهادت او در شوشتر واقع شده باشد و او را از شوشتر بآن مکان نقل کرده باشند یا آنکه در همان موضع شهید شده باشد و اطلاق اسم شوشتر بر آن موضع از این روی باشد که دزفول و لواحقش از لواحق و توابع شوشتر است .

و صاحب اصابه گویل عون بن جعفر طیار در زمین حبشه متولد و در شوشتر شهید گردید همانا چون از روی تحقیق بنگرند معلوم می شود این اختلاف مورخین که در اختلاف اسامی شهداء و وانتساب ایشان دارند از چه جهات تواند بود و العلم عند الله و الراسخون في العلم .

ص: 654

## بیان حال پاره از بنات محترمه و نتایج جناب عبدالله بن جعفر علیه الرحمة

سبط ابن جوزی در تذکره می گوید عبد الله بن جعفر از بیم گزند حجاج بن یوسف یکتن از دخترهای خود را باوی تزویج کرد از این روی مقام و منزلتش در انظار مرمان کاسته گشت و یکی روز ولید بن عبدالملک در زمان ولایت عهدش عبدالله بن جعفر را در ظاهر دمشق بدید عبدالله بروی سلام راند و ولید پاسخی بس نکوهیده اش باز داد و گفت و یحک ای پسر جعفر عقیده آل ایطالب یعنی دختر خودت را با بنده بنی ثقیف گذاشتی یعنی باحجاج تزویج نموده تا باوی بطریق مضاجعت رود سوگند باخدای اگر برای تو باقی بمانم کاری درباره تو بپای برم که موجب شگفتی باشد عبدالله زبان باعتذار برگشود، ولید پذیرفتار نگشت، و از آن پیش که ولید برتخت بر آید عبدالله بدیگر جهان راه گرفت و بگزند او دچار نگشت.

ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر که از حضرت زینب خاتون سلام الله علیها بود در سرای قاسم بن محمد بن جعفر بن ایطالب بود پس از آن حجاج بن یوسف او را تزویج کرد و بعد از حجاج ابان بن عثمان بن عفان او را تزویج کرد.

و نیز میگوید ام اییها دختر عبدالله در تحت نکاح عبدالملک بن مروان بود یکی روز عبدالملک سیمی را بگزید و محض اظهار عنایت آن سیب گزیده را بجانب ام اییها افکند و چون عبدالملک را دهانی بد بوی و عفن بود ام اییها دشنه بخواست عبدالملک گفت چه خواهی کرد؟ گفت همی خواهم گزند گزیدگی را از آن بستم عبدالملک آشفته شد و او را طلاق گفت وعلی بن عبدالله عباس او را نکاح بست و ام اییها در سرای او بدیگر سرای راه گرفت.

و در ذیل اخبار امیر المؤمنین علیه السلام می گوید از محمد بن جعفر بن ایطالب قاسم وطلحه پدید آمدند و از طلحه فاطمه تولد یافت و مادر فاطمة ام کلثوم دختر

عبدالله بن جعفر است و مادر ام کلثوم زینب دختر علی و مادر زینب فاطمة دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله است و این خبر باخبر نخست مخالف است و می گوید فاطمه دختر طلحه را حمزة بن عبدالله زبیر تزویج نمود و از آن پس طلحة بن عمر بن عبدالله او را تزویج کرد.

در کتاب عمدة الطالب مسطور است که: چون حجاج بن یوسف ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را در حبالة نکاح خویش در آورد و مجلس ولیمه بساخت عمر بن علی علیه السلام شرمسار بود که آشکارا بمجلس ولیمه در آید، چه این وصلت را بیرون شان ورتبت طایفه و قبیلہ بنی هاشم می دانست، و گفت مرا بگذارید تا شب هنگام بمجلس در آیم، حجاج بدو پیام کرد که حاضر شوچه از اهل و عشیرت و قبیلہ تو کسیکه بیاید احتشامش را منظور داشت بجای نمانده است .

در کتاب مستطرف مسطور است که حجاج بن یوسف دختر عبدالله بن جعفر ام کلثوم را خطبه کرد بآن شرط که دوهزار بار هزار درهم سرا و پانصد هزار درهم .علانیہ بصداق! و مقرر و تسلیم دارد عبدالله مسئول او را باجابت مقبول داشت و آن دختر را حمل فرمود و هشت ماه آن دختر نزد حجاج بماند.

و چون عبدالله بن جعفر بسوی عبدالملک بن مروان و افدا روان گشت و در دمشق ورود داد، ولید بن عبدالملک بر اشتری سوار و با جماعتی بملاقات عبدالله راه سپار شدند عبدالله او را بدید و پذیره نمود و ترحیب و ترحیب فرمود ولید گفت اما ترا ترحیب و ترحیب نباشد.

عبدالله گفت: ای برادر زاده از اینگونه سخنان لب فرو بند که من نه آنم که دامن با اینگونه کلمات تکلم ورزند؟ ولید گفت سزاوار آن و از آن بدتر باشی عبدالله گفت علت اینگونه سخن کردن چیست؟ ولید گفت بعلت اینکه تو عقیلہ زنان عرب و خاتون نسوان بنی عبد مناف را بردی و برعبدی ثقفی عرض دادی تا بوی بمضاجعت و زناشوئی رود.

عبدالله گفت ای برادر زاد من آیا در همین کار و کردار با من عتاب بورزی

گفت آری عبدالله فرمود سوگند با خدای هیچ کس از جمله این مردمان سزاوارتر از تو و پدر تو نیستند که از ملامت من لب بر بندند چه آن ولایه و امراء که پیش از شما بودند صله رحم مرا بگذاشتند و حق مرا بشناختند اما تو و پدرت چندان مرا از عطای خود محروم داشتید تا وامخواه از هر طرف مرا در سپردند و قرض بر من سنگین افتاد، سوگند با خدای اگر غلامی حبشی که لب و گوشش را بریده باشند آنچه این عبد ثقیف بامن عطا کرد بذل می نمود دخترم را با او تزویج می کردم تا گردن خویش را از باردین سبک گردانم .

چون ولید این سخنان بشنید دیگر بکلمتی لب نگشود تا عنان خویش را منعطف ساخته یکسره در خدمت عبدالملک در آمد عبدالملک چون ولید را آشفته حال بدید گفت یا ابالعباس ترا چه می شود؟ گفت عبد ثقیف را چنان مسلط و مالک فرمودی که زنان بنی عبد مناف را در تحت نکاح در آورد.

عبدالملک را از این سخن غیرت فرو گرفت و بحجاج نوشت و سوگند داد که آن مکتوب را از دست نگذاشته دختر عبدالله را مطلقه دارد ، حجاج ناچار اطاعت فرمان کرد و او را طلاق بگفت.

لکن تا آن زن در جهان زنده بود آنچه حجاج برزق و روزی او و نفقه و کسوه اش مقرر داشته بود همه سال بدو می فرستاد و نیز تا عبدالله بن جعفر در قید حیات بود همه وقت در خدمتش بارسال متحف و مهدی می پرداخت و در پایان هر سال اموال کثیره و کسوه و تحف بدیعه بحضرتش تقدیم می نمود و ایام مواصلت را با اوقات مفارقت فرق نمی داد.

همانا در مجلدات مشکوة الأدب و کتاب احوال حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر صلوات الله علیهما از حالات عبدالله بن جعفر و مجاری اوقاتش با شعراء و ادباء نیز بحسب مناسبت مسطور گردید، در اینجا نیز بر آنچه وقوف افتاد! شارت رفت اکنون از مجاری حالات فرزندان زادگان آن جناب و چگونگی حالات ایشان علی حسب الاستطاعة مبادرت می رود بعون الله تعالی.

در کتاب مقاتل الطالبیین مسطور است که عبدالله بن مسور بن عون بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام بدست عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام بقتل رسید و سبب این بود که عبدالله بن معویة از تمامت مردمان سخت تر عقوبت کردی.

وقتی شنید که عبدالله بن مسور گفته است من پسر عون بن جعفر هستم از این روی بخشم رفت و او را چندان تازیانه بزد که بکشت و نیز از مداینی داستان کند که عبدالله بن معویة زوجه ابن مسور را بعد از آنکه شوهرش را بضرب تازیانه بکشته بود طلب کرد و بچیزی باوی سخن کرد و آن زن جوابش را برتافت عبدالله بن معویة از پاسخ رانی آن زن در غضب شد و بقتلش فرمان داد تا آن بیچاره را نیز بقتل رسانیدند.

### بیان حال عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر بن ابیطالب

کنیت عبدالله بن معویة ابو معاویه است و ابراهیم بن هر مه در این شعر خود او را قصد کرده است:

این سایت هواداران استان را

أحب مدحا أبا معاوية الما \*\*\* جد لا تلقه حضورا عییا

بل کریمای یرتاح للمجدبسا \*\*\* ما إذا هزه السؤال حییا

إن لی عنده و إن رغم الا \*\*\* داء ودا من نفسه وقفیا

ان امت تبق مدحتی و ثنائی \*\*\* و إخائی من الحیوة ملیا

یا بن أسماء فاسق دلوی فقداؤ \*\*\* ردتها مشربا پنج رویا

و شعر نخست از این پیش مسطور گشت و مقصود از اسماء که در این شعر گوید مادرش باشد که ام عون بنت عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب است بالجمله عبدالله بن معویة مردی جواد و فارس و شاعر بود اما سیرتی ناخوب و مذهبی ناستوده داشت در خونریزی حریص بود و بکارهای ناپسند مستمند و بزندقه معروف بود.

ص: 658

ابوالفرج میگوید اگر نه بودی که اگر بشرح حالش اشارت نمیکردیم گمان میبردند که بر احوالش وقوف نیافته ایم از یاد او روی بر میتافتیم لکن بان سبب بذکر پاره از حالاتش ناچاریم .

از علی بن محمد نوفلی مرویست که عماره بن حمزه را بزندقه منسوب میداشتند و عبد الله بن معویة او را کاتب خویش ساخت و نیز ندیمی داشت که مطیع بن ایاس نام داشت وی نیز زندیق و مایون بود و نیز ندیمی دیگر داشت که معروف به بقلی بود و از این روی او را بقلی گفتند که بر این عقیدت بود که انسان نیز حالت گیاه دارد چون بمیرد رجوعی از بهرش نیست، و چون منصور بر سریر خلافت بنشست او را بکشت .

بالجمله عماره بن حمزه و مطیع بن ایاس و بقلی هر سه تن از خواص آستان عبدالله بن معویة بودند و هم عبدالله را صاحب شرطه بود که او را قیس می گفتند و بمذهب دهریون بود و با خدای ایمان نداشت و باین صفت نامبردار بود و شبها بگردش در آمدی و هر کس را بدیدی بقتل رسانیدی.

روزی بر عبدالله بن معویة در آمد چون عبدالله او را بدید این شعر فروخواند:

ان قیسا و إن تقنع شیبا \*\*\* لخیث الهوی علی شمطه

ابن تسعین منظر او مشیبا \*\*\* و ابن عشر یعد فی سقطه (1)

آنگاه گفت ای مطیع آجز یعنی بقیت آن را بیاور مطیع گفت تو خود بفرمای پس عبد الله گفت

ص: 659

---

1- شیب یعنی سفیدی مو، و شمط سفیدی آمیخته بسیاهی، و سقط . محرکه - یعنی فضیحت و رسوائی، و معنی شعر این است: : همانا قیس اگرچه گرد سفیدی و پیری بر چهره افشانده است . در عین حال زشت سیرت و نکوهیده آیین است، بچهره او که بنگری مردی نود ساله با وقار پیران نمودار میشود، ولی در هوسرانی و زشت سیرتی و رسوائی و خطاکاری جوانی ده ساله بشمار است.

چنان بود که چون پسر معویة را بر مردی خشم افتادی فرمان بضر ب میداد و بحديث و حکایت مشغول و از مضروب چندان غافل می نشست تا آن بیچاره در زیر تازیانه بمردی. وقتی مردی را بتازیانه فرو گرفت آن مرد باستغاثت پرداخت و عبد الله بدو ملتفت نمی گشت.

آن مرد فریاد بر کشید ای زندیق تو همانی که گمان همی بری که از آسمان بتو وحی میرسد و همی خواست از این سخن عبدالله را تغییری در حالت و غفلت پدید آید، اما عبدالله بدو التفات ننمود تا بزیر تازیانه بمرد چه از تمامت مخلوق خداوند قسی القلب تر بود.

وقتی بر غلام خویش غضبناک شد و در این هنگام در اصفهان در غرفه جای داشت فرمان داد تا غلام را از فراز غرفه فرود افکندند اتفاقاً غلام بر جدران غرفه که بعضی علاقه ها داشت خود را بیاویخت، فرمان کرد تا آن دستش را قطع کردند غلام بزیر افتاد و همی فرود آمد تا بزمین رسید و در ساعت هلاک شد و عبد الله با اینحالت قساوت و شدت عقوبت در شمار شعراء و ظرفای بنی هاشم بود و این شعر را او گفته است:

الا ترع القلب عن جهله \*\*\* و عما يؤنب من اجله

فیبدل بعد الصبی حکمة \*\*\* و یقصر ذو العذل عن عدله

فلا ترکبن الشنیع الذی \*\*\* تلوم أخاک علی فعله

و لا یعجبک قول امریء \*\*\* یخالف ما قال فی فعله

و لا تتبع الطرف ما لاینال \*\*\* و لکن سل الله من فضله

و کم من مقل بین الغنی \*\*\* و یحمد فی رزقه کله

و هم این شعر را از او نگاشته اند :

إذا افتقرت نفسی قصرت افتقارها \*\*\* علیها فلم یظهر لها ابداً فقر

ص: 660

---

1- در اغانی ج 12 ص 23 نقل شده که مطیع ابن اباس دنباله شعر او را تکمیل کرد: یعنی: و ابن قیس هنگامیکه شب تاریک شود بشبگردی و گز مه رهسپار کوی و برزن شود: پناه ببرید بخداوند از شر شبگردی و پاسبانی او که هر کس رادریابد بقتل رساند اگرچه بی گناه باشد، متن شعر از نسخه چائی ساقط شده بود

وإن تلقى فى الدهر مندوحة الفنى \*\*\* يكن لا خلاى التوسع و اليسر

فلا العسر يزرى بى إذا هو نالى \*\*\* و لا اليسر يوماً إن ظفرت هو الفخر

وهم از اشعار عبدالله بن معوية است كه در حق حسين بن عبدالله بن عبيدالله بن عباس گويد :

قل لذى الود والصفاء حسين \*\*\* أقدر الود بيننا قدره

ليس للدابغ المقرظ بدُّ \*\*\* من عتاب الاديم ذى البشرة

و نيز عبدالله بن معويه اين شعر را گفته است:

إن ابن عمك و ابن امك \*\*\* معلم شاكى السلاح

يقصى العدو و ليس يرضى \*\*\* حين يبطش بالجراح

لا تحسبن أذى ابن عمك \*\*\* شرب ألبان اللقاح

بل كالشجا تحت اللهاة \*\*\* إذا تسوغ بالقراح

فانظر لنفسك من يحبك \*\*\* تحت أطراف الرماح

من لا يزال تسوؤه \*\*\* بالغيب إن يلحاك لاح

ص: 661



## بیان سبب خروج عبد الله بن معویة بن عبد الله بن جعفر و مقتل او

چون مردمان بایزید بن ولید که او را یزید الناقص می خواندند بیعت کردند عبدالله بن معویة در شهر کوفه جنبش کرد و مردمان را به بیعت خویش بر رضای از آل محمد دعوت کرد و جامه پشمین برتن بیار است و سیمای خیر و نمایش نیکی را آشکارا ساخت.

جماعتی از مردم کوفه بدو انجمن گردیدند و با وی بیعت نمودند لکن تمامت اهل کوفه در بیعتش اتفاق نکردند و گفتند جمهور ما با اهل این بیت بقتل رسیدیم و دیگر توانائی همراهی نداریم، بهتر آنست که باهنگ فارس و نواحی مشرق روی کنی.

عبدالله بن معویة این سخن را پذیرفت و از نواحی و اطراف جمعی فراهم کرد و عبدالله بن عباس تمیمی نیز باوی خروج کرد و بروایتی چون مردمان را به بیعت خویش دعوت کرد عبدالله بن عمر نامی که در اینوقت از جانب یزید الناقص عامل کوفه بود بدفع او برخاست و در ظاهر کوفه جنگی بس صعب در میانه برفت.

ابن عمر بمردی از سران سپاه عبدالله پوشیده پیغام کرد و او را بمواعید حسنه نوید داد و خواستار شد که چون میدان مقاتلت گردش گیرد از عبدالله بن معویة بر کنار و از ابن عمر فرار گیرد تا بسبب فرار او دیگر کسان نیز انهزام گیرند.

و این خبر را به ابن معویة بگذاشتند ابن معویة با اصحاب خویش در میان نهاد و گفت چون ابن ضمیره فرار کند شما را هول و هرب فرو نسپارد.

و چون دو لشکر روی در روی و پرخاشگر شدند ناگاه ابن ضمیره فرارنده شد مردمان نیز چنان باوی شتابان شدند که جز عبدالله بن معویة هیچکس بجای نماند عبدالله به تنهائی همی قتال داد و این شعر بخواند.

آنگاه خود نیز منزه ما فرار کرده از میدان هلاک و دمار رستگار گشت و دیگر باره از اطراف و نواحی کوفه هر کس دعوتش را اجابت کردی نزد وی بیامدی تا جماعتی فراهم شدند و بر میاه کوفه و میاه بصره و همدان و قم وری و قومی و اصفهان و فارس غلبه یافت و خودش در اصفهان بنشست و داعی او در فارس مخارق بن موسی مولای بنی یشکر بود.

بالجمله عبدالله بن معویة بانعلی وردائی بدار الاماره در آمد و مردمان بدو فراهم شدند عبدالله گفت بیاید بامن بیعت نمود گفتند بر چه طریق بیعت کنیم؟ قال علی ما احببتم و کرهتموه بر آنچه دوست می دارید و مکروه می شمارید یعنی با آن شرط با من بیعت کنید که هر چه دوست می دارید بجای بیاورم و از آنچه مکروه شما است بر کنارروم، پس براین پیمان باوی بیعت نمودند.

این هنگام عبدالله بن معویة ببلدان و امصار مکاتیب متعدده ارسال داشت و مردمان را به بیعت خویش و نه بسوی رضای از آل محمد صلی الله علیه و آله بخواند و برادرش حسن را عامل اصطخر و برادر دیگرش یزید را حکمران شیراز و برادر دیگرش علی را فرمانگذار کرمان و برادر دیگرش صالح را حاکم قم و نواحی قم فرمود.

چون آوازه جلالت و شهامت او بلند گشت، بنی هاشم از هر سوی باهنگ خدمتش روی نهادند و از جمله ایشان سفاح و منصور بودند و از این جماعت هر کس امارت ولایتی خواست بیافت و هر کس صله و جایزه بجست بداد و همچنان در این نواحی که بر آن غلبه یافته بود بیائید تا مروان حمار خلیفه روزگار گشت و عامر بن ضباره را با لشکری گران بمدافعت عبدالله روان داشت

چون باصفهان نزدیک شد عبدالله بن معویة اصحاب خویش را بقتال اوساخنه کرد لکن ایشان پذیرفتار نشدند و مسئولش را باجابت مقبول نداشتند چون عبدالله این حال بدید پریشان حال و سرگردان گردید ناچار با برادرانش در نهایت دهشت روی بخراسان نهادند.

واین وقت ابو مسلم مروزی داعی دولت بنی عباس در خراسان ظهور نموده و نصر بن سیار بجای بود، چون عبدالله راه سپار گشت در یکی از منازل بر مردی منزوی و دهقان فرود شد و او مردی با مروت و صاحب نعمت و فتوت بود.

عبدالله از وی خواستار معونت گشت آن مرد گفت از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله باشی گفت نیستم گفت آیا تو آن ابراهیم امامی که بنام او در خراسان دعوت می نمایند گفت نیستم گفت اگر چنین است مرا در نصرت تو حاجت نیست چون عبدالله مایوس گشت روی بابی مسلم نهاد بدان طمع که ابو مسلم اور انصرت نماید ابو مسلم او را بگرفت و نزد خود محبوس ساخت ساخت.

بعضی بر آن رفته اند که عبدالله در حبس ابی مسلم بماند تا اینکه رساله مشهوره خود را بابی مسلم بنوشت و اولش این است «من الاسیر فی یدیه المحبوس بلا جرم لدیه» الی آخرها چون ابو مسلم آن مکتوب را بدید فرمان کرد تا او را بقتل رسانیدند.

و گروهی گویند کسی را پوشیده بفرستاد تا عبدالله را مسموم ساخت و عبدالله از آن زهر بمرد و سرش را بسوی ابن ضبارة فرستادند و او برای مروان بفرستاد .

و جماعتی گفته اند که ابو مسلم مروزی عبدالله بن معویه را زنده برای ابن ضباره بفرستاد و ابن ضباره او را بکشت و سرش را برای مروان بفرستاد قتل عبدالله در سال یکصد و بیست و هفتم هجری بود و ابو مالک خزاعی در حق او گوید:

تنکرت الدنيا خلاف ابن جعفر \*\*\* علی و ولی طیها و سرورها

و دیگر از فرزند زادگان عبدالله بن جعفر طیار حمزة بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب می باشد مادرش از کنیز کان خاصه است ابو جعفر منصور او را بدست آورد، و در حضور مردمان مدتی پایش داشت آنگاه او را بزندان جای داد و او در زندان بسرای جاویدان خرامید رضوان الله علیه و رحمته .

و دیگر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالبست مادرش حمادة دختر معویة بن عبدالله بن جعفر است بکار زبیری گاهی که والی مدینه طیبه بود او را

ماخوذ داشت و او را بضررب تازیانه بنواخت و حسین از زحمت آن ضرب بمرد .

و دیگر علی بن عبدالله بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلامت در زمان خروج ابی السرایا در یمن بقتل رسید .

و از جمله ایشان عباس بن محمد بن عیسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالبست که از جانب ابی السرایا والی بصره گشت.

و دیگر عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است گاهی که او را فرمان دادند تا جامه سیاه بر تن کند و بشعار عباسیان در آید امتناع ورزید و حرام شمرد لاجرم او را در زندان جای دادند و بیود تا در حبس معتصم خلیفه بمرد رضوان الله علیه.

و دیگر از ایشان عبدالله بن اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرضوان است که خروج نمود و محمد بن محمد بن جعفر نیز با وی بود و بعد از وی در مملکت ری خروج کرد .

و دیگر از فرزندان دختری عبدالله بن جعفر ابو الحسین یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم است و مادرش ام الحسن علیه السلام دختر حسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب رضی الله عنهم می باشد وی در زمان متوکل بسوی خراسان خروج کرد و شرح حالش مفصل است و در اینجا موقع نگارش ندارد .

و از جمله ایشان جعفر بن عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرحمة است و او در زمان خلافت معتز عباسی گاهی که اسمعیل بن یوسف بن ابراهیم بن موسی بن عبدالله بن حسن بن حسن علیه السلام خروج کرد و در میان او و مردم مکه محاربت برفت بقتل رسید.

و از جمله ایشان علی بن عبدالرحمن بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهما السلام می باشد که مادر دختر عبدالله بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است و او را در یکی از قرای ری در زمان

ولایت عبدالله بن عزیز بقتل رسانیدند .

و از جمله ایشان موسی و بروایتی عیسی بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است او را عبدالرحمن خلیفه ابی الساج در ارض حاراسیر ساخت و از حار حمل کرده در کوفه بمرد .

و از جمله ایشان محمد بن عبد الله بن اسمعیل بن ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن ابی الکرام بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است و او را عبدالله بن عزیز در میان ری و قزوین بقتل رسانید .

و از جمله ایشان حمزة بن الحسین بن محمد بن جعفر بن القاسم بن اسحق بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است و او را صلاب تر کی صبرا بکشت و مثله کرد.

و از جمله ایشان اسمعیل بن عبدالله بن الحسین بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب است و او در وقعه که در میان صفار و حسن بن زید در طبرستان روی داد مقتول شد.

و از جمله ایشان محمد بن الحسین بن محمد بن عبدالرحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام است و مادرش دختر عبدالله بن الحسین بن عبدالله بن اسمعیل بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم الرحمة است و او در سر من رای در زندان بدیگر جهان شد .

و از جمله ایشان محمد بن عبد الله بن جعفر بن محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیه السلام است که او را با چند تن دیگر از آل ابیطالب بسعایت ابی رافع ماخوذ داشتند و ایشان را مدعی امر خلافت پنداشتند و این حکایت در زمان معتمد خلیفه بود .

و از جمله ایشان قاسم بن یعقوب بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن ابیطالب بود زیاد بن سوار در زمان مقتدر عباسی او را بکشت و بروایتی بنی سلیم و بقولی بنی شیبان او را بکشتند .

ص: 666

و از جمله ایشان عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن عیسی بن جعفر بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر است و مادرش از اولاد طلحة بن عبیدالله است و او را سلیمان بن بشر السلمی در ایام خلافت مقتدر مقتول نمود .

و از جمله ایشان قاسم بن احمد بن عبدالله بن القاسم بن اسحق بن جعفر بن ابیطالب علیه السلامست و مادرش از اولاد زبیر است او را در اراضی حبشه بقتل رسانیدند .

و از جمله ایشان علی بن محمد بن عبدالله بن [علی بن] محمد بن حمزة بن اسحق بن علی بن عبدالله بن جعفر است و او را مردی از قیس بن ثعلبة در معدن النجه(1) شهید ساخت.

و از جمله ایشان محمد بن علی بن اسحق بن جعفر بن القاسم بن اسحق الجعفری است و او را در محاربتی که ما بین ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله محمد بن عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام با عمری روی داد مقتول گشت.

و از جمله ایشان علی و احمد پسران ادیس بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری و احمد و صالح پسران محمد بن جعفر و ابراهیم بن عبدالله بن داود بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری و پسری از داود بن محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبدالله بن جعفر اند که در آن ایام که در میان علویین و جعفریین حرب افتاد بقتل رسیدند

و دیگر هشت نفر از بنی جعفر بودند که ایشان را محمد بن الحسن بن جعفر بن موسی بن جعفر در تنگنایی دریافت و جمله را بقتل رسانید

و از جمله ایشان اسمعیل بن اسمعیل بن جعفر بن ابراهیم جعفری است و او در وقعه که در میان مردم مکه و اسمعیل بن جعفر بن عیسی روی داد مقتول گشت

و از جمله ایشان موسی بن محمد بن یوسف بن ابراهیم جعفری است که ولایت مدینه یافت و محمد بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن الحسن بن زید بن حسن بروی

ص: 667

---

1- بجه یا نجه محلی است در اراضی حبشه.

بتاخت و با پسرش علی بشهادت رسیدند .

و از جمله ایشان جعفر بن محمد بن جعفر بن ابراهیم جعفری است و او را اصحاب اسمعیل بن یوسف مقتول نمودند.

ابوالفرج در پایان کتاب خود(1) می گوید که این اختیاری است که تا بحال که شهر جمادی الاولی سال سیصد و سیزدهم هجری است از آل ایطالب بما پیوسته و علاوه براین در این ایام در نواحی یمن و طبرستان جماعتی از آل ایطالب هستند که آن نواحی را مالک شده اند و بر آن حدود غلبه یافته اند لکن از قلت ناقلین اخبار بلکه از عدم ایشان اخبار این جماعت بما نرسیده است از این روی تواند بود پاره از ایشان بقتل رسیده باشند یا بر سلطان خروج کرده باشند یا مردم را به بیعت خویشان خوانده باشند لکن خبر ایشان مخفی مانده باشد.

در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که قبور جماعتی از اولاد جعفر بن ایطالب رضی الله عنهم در شهر حمص واقع است و حمص شهری بزرگ و قدیمی و در میان دمشق و حلب واقع است.

در کتاب تحفة الأحباب مسطور است که اشراف بر چند نوع هستند بعضی حسنی بعضی حسینی و بعضی از ایشان جعفری و پاره از ایشان زینبی هستند اشراف حسینیون بحضرت امام حسن بن علی بن ایطالب علیهما السلام منسوبند و اشراف حسینیون بحضرت امام حسین بن علی بن ایطالب صلوات الله علیهم نسبت می برند.

و اشراف جعفری منسوب بجناب جعفر طیار بن ایطالب علیهما السلام منسوب می باشند و اشراف زینبی منسوب بسیده زینب بنت یحیی المتوج بن الحسن الأنور بن زید الاثلج بن حسن السبط بن علی بن ایطالب صلوات الله علیهم نسبت دارند و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و الاحوال و منه الاعانة و علیه التوکل و التکلان.

ص: 668

سپاس یزدان پاک را و درود خواجه لولاک و اوصیای او گوهران تابناک را که در روز شنبه بیست و نهم شهر محرم الحرام سال فرخنده فال پیچی نیل سعادت دلیل یکهزار و سیصد و چهاردهم هجری دوماه و دوازده روز از زمان میمنت نشان سلطنت جاوید بنیان، پادشاه کامکار کامران، سایه یزدان، مایه امن و امان، فرمان فرمای ممالک محروسه ایران، یادگار سلاطین کیان، ملک الملوک عجم، صاحب دیهیم فریدون و جم، ظل الله فی العالم، ملجاء امم، ملاد ترک و دیلم، وارث تاج و نگین قهرمان ماء و طین، افتخار سلاطین معدلت آئین، اشرف خواتین روی زمین، السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان ابو النصر و الظفر مظفر الدین شاه قاجار که تافلک را مدار و زمین را قرار است دولتش پایدار، و نعمتش برقرار و کشورش مؤبد، و لشگرش مؤید باد، بشهور کثیره و اعوام متکاثره نمایش و فزایش گرفت.

این مجلد کتاب مستطاب که محتوی بر مجاری حالات شرافت آیات حضرت صدیقه صغری، نایبه الزهراء، عالمه غیر معلمه، و فهمه غیر مفهمه، عارفه کامله محدثه موثقه، شقیقه الحسنین، نجیبه الطرفین، العقیلة العفیفة، البلیغة الفصیحة، ناموس الکبریاء، ولیة الله فی الأرض والسماء، زینب کبری صلوات الله علیهم و علیها سمت اختتام پذیرفت.

و این کمتر بنده خداوند ماه و مهر، و کهنتر چاکر شاهنشاه خورشید چهر عباسقلی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی، و وزیر شورای کبری، با عدم بضاعت و قلت استطاعت بچنین خدمت که تا کنون هیچ کس را سبقت نیفتاده موفق گردید و اینچنین کتابرا که از ابتدای اسلام تا بحال هیچکس از مورخین و محدثین بعنوانی مخصوص مرقوم نداشته اند این بنده ضعیف با رجوع بدویست و سیصد جلد کتب مختلفه و این تحقیقات و بیانات و تبیینات و اشارات خاصه که بر اهل خیرت و



بصیرت پوشیده نخواهد ماند بدون هیچ معاون و معاضد با انواع اختلال حواس و اختلافات حوادث و اتفاقات غریبه این سال که هر یک برای تعویق هر امری کافیسست بتحریر در آورد و جز بمشیت باری تعالی و توجه ائمه هدی صلوات الله علیهم و اقبال سایه خدا متمسک نشد

همانا یکی از علامات میمنت واجلال و مبارکی ماه و سال این خسرو بیهمال خلد الله ملکه و سلطانه انجام این کتاب و طبع کتاب احوال شرافت اشتمال حضرت سیدالساجدین صلوات الله علیه است ایزد تعالی بر مراتب اقبال و فیروزی و مدارج اجلال و به روزی و دوام عمر و قوام سلطنت و نظام ملک و مملکت این وجود مسعود و ذات و الاصفات محمود بیفزاید و این کمتر چاکر دولت خواه را در ظل لوای عاطفت و مرحمتش بتحریر اقسام تصانیف و توالیف مفیده و خدمات پسندیده دین و دولت و ملک و ملت موفق و کامیاب بدارد بالنبی و آله الامجاد صلوات الله علیهم اجمعین .

ص: 670

طراز المذهب مظفری در احوالات حضرت زینب سلام الله علیها

دیباچه کتاب... 2

اسامی دختران امیر المؤمنین علیه السلام... 6

شرح حال آدمی دختر امیر المؤمنین علیه السلام... 11

بیان اسامی امهات آن بنات مکرّمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن مطهر صدیقه طاهره اند... 14

بیان آن بنات مکرّمات که نه از بطن صدیقه طاهره علیها السلام بودند و شوهر یافته اند... 15

بیان اولاد امجاد بنات مکرّمات امیر المؤمنین علیه السلام که نه از بطن صدیقه طاهره علیها السلام می باشند... 20

بیان مختصری از احوال سعادت منوال سیده جلیله زقیه خاتون دختر علی علیه السلام... 22

بیان نسب شریف حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از طرف باشرف پدر صلوات الله علیهم... 27

بیان نسب مبارك حضرت زینب خاتون و جناب ام کلثوم از جانب امهات مادری و پدری... 28

بیان نسب مبارك حضرت زینب خاتون علیها السلام از جانب امهات وجدات مادر فرخنده اثر... 32

- 36... بیان بعضی اختلافات که در کتب مورخین و محدثین در نام و کنیت حضرت زینب خاتون مشهود می شود...
- 42... بیان پاره روایات که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم و رقیه خاتون علیه السلام رسیده است...
- 43... بیان پاره اخبار و احادیث که در تولد جناب زینب خاتون و ام کلثوم وارد شده است...
- 48... حکایت تزویج جناب ام کلثوم علیها السلام با عمر بن الخطاب و تحقیق پیرامون آن...
- 51... اشاره بوفات آن مخدره با فرزندش در یكروز و شرح تکفین و تدفین...
- 53... داستان سفیر قسطنطنیه بایزید بن معویه از صحت عاری است...
- 55... ارسال تحف و هدایا بین امپراطریس روم و جناب ام کلثوم...
- 56... داستان سفیر روم در مجلس یزید بن معویه...
- 59... آراء علمای شیعه در باره ازدواج ام کلثوم با عمر بن الخطاب و بررسی آن...
- 68... بیان نام و کنیت والقباب و اوصاف حضرت زینب الكبرى سلام الله علیها...
- 73... بیان پاره مراتب و شئون خاصه حضرت زینب خاتون علیها السلام...
- 77... شرحی از مراتب رضا و تسلیم حضرت زینب کبری علیها السلام...
- 79... بیان شمائل و دلائل حضرت صدیقه صغری زینب کبری علیها السلام...
- 80... شرحی از مراتب علمیه و مقامات نفسانیه مخدره عظمی حضرت زینب...
- 83... بیان معنی نفس ناطقه و مراتب و مدارجیکه حکمای متألهین برای آن قائل هستند و تعریف آن...
- 94... بیان حدود نفس و معنی عقل فعال و اینکه وجود او فی نفسه و لِنفسه است...
- 97... جهت وحشت روح از مفارقت بدن و علل ترقی و تنزل نفس انسانی...
- 107... در بیان اطلاقات لفظ روح و حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه...
- 109... بیان پاره اقوال که در حقیقت و کیفیت روح و انواعش وارد است...
- 117... کلام غزالی در تحقیق معرفت روح و نفس انسانی...

شرحی از روایات و آیات در خلقت ارواح مؤمنین و شئونات انسان کامل...120

بیان اقسام و انواع روح که بحسب استعداد در نفوس موجود است...126

منقسم شدن ارواح مؤمنین به اصحاب میمنه و اصحاب مشئمه...129

در تعریف روح القدس و بیانات و روایات مختلفی که در این باب است...133

بیان دوام و بقای روح و نفس ناطقه مطابق اخبار و اقوال مختلفه...137

شرح حدیث پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله «إِنَّهُ يَمُوتُ مِنْ مَاتِ مَنْ لَيْسَ بِمَيْتٍ»...139

احوال روح در سرای آخرت و نشأت مختلفی که بر او وارد میشود...143

در سؤال از روح میت و مراتب تنعم و عذاب او...145

دلایل مختلفی بر بقای روح از آیات و روایات و ادله عقلیه...151

بیان پاره کلمات و بیانات که در تجرد روح از عالم اجسام و خلقت آن قبل از اجساد وارد است...159

بیان خلقت عالم مثال و علت تعلق ارواح با اجساد...163

خلاصه معانی نفس و روح و قلب و عقل و اختلاف معانی آنها...168

بیان پاره مطالب که موجب مزید بصیرت اهل مطالعه است...177

در اینکه امتیاز انسان از سایر حیوانات به ادراک کلیات است...175

بیان فرق وحی و الهام و تحدیث و کشف و امثال آن و بعضی معانی دیگر...177

فرق بین نبی و رسول و محدث و پاره معانی و مراتب و شئونات ایشان...182

بیان کلمتی چند از خطبه جناب فاطمه صغری علیها السلام که مؤید بعضی مطالب است...187

پاره حکایات و اخبار که در مجاری حال و فضائل حضرت زینب خاتون در زمان پدر و مادر فرخنده اثر و امام حسن علیه السلام رسیده است...190

سخنان آن حضرت هنگام رحلت پدر بزرگوار و بعضی مراثی و اشعار...198

بیان پاره حالات آنحضرت در زمان حرکت امام حسین علیه السلام از مدینه...203

فهرستی از سخنان آن مخدره در سفر کربلا و دوران شهادت شهدا...205

بیان پاره از حالات آن مظلومه در شهادت شهدا و ایام مصائب کربلا...214

ص: 673

- شرح حالات آن مخدره مظلومه بعد از شهادت حضرت سیدالشهدا...232
- پاره از حالات و گرفتاریهای آن حضرت نسبت بیاز ماندگان برادر...239
- مصائب و آلام آن مخدره هنگام حرکت دادن اهل بیت بجانب کوفه...243
- بیان حدیث آن مخدره از ام ایمن هنگام پریشان حالی حضرت زین العابدین علیه السلام از دیدار اجساد مطهره و جسد مطهر پدر
- ترجمه حدیث ام ایمن راجع بشهادت سیدالشهداء و آبادی مرقد مطهر آن حضرت بوسیله دوستان...264
- بیان پاره مطالب که موجب ازدیاد اختبار و علم پاره اخبار است...272
- شرحی از داستان سکینه خواهر سیدالشهدا بروایت اسفرائینی...273
- برخی توضیحات مفیده در اطراف این داستان...277
- بیان پاره حالات آن مخدره از زمان حرکت از کربلا و اوقات توقف کوفه...280
- خطبه شریفه آن حضرت در هنگام ورود اسرای اهل بیت به کوفه...281
- شرح کلمات غریبه خطبه و استعارات و تشبیهات و ترجمه آن...285
- بحثی پیرامون خطبه شریفه آن مخدره عظمی...300
- شرح بعضی از مقامات آن مخدره کبری و پاره تحقیقات دیگر...304
- اشعار آنحضرت خطاب برآس برادر هنگام اسیری...309
- برخی از سخنان شریفه آنحضرت بامردم هنگام ورود بکوفه...311
- تحقیق مؤلف پیرامون حرکت اسراء بجانب کوفه و ورود آنان...315
- پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها در اوقات در آمدن بشهر کوفه و مجلس ابن زیاد...319
- ذکر پاره حالات آن حضرت در مجلس ابن زیاد لعنة الله علیه...323
- سخنان حضرت زینب سلام الله علیها با ابن زیاد...325
- تحقیق در پیرامون بعضی اخبار و معنی سجاعه...327
- شرحی از مکالمات حضرت ام کلثوم با ابن زیاد...331



مدت توقف اسراء در كوفه وحالات آن مخدره هنگام حركت بجانب شام...341

برخی از مراثی و اشعار حضرت زینب و ام كلثوم در سفرشام و منازل آن...343

شماره منازل بین كوفه و شام كه اهل بیت اطهار طی كرده اند...345

كیفیت ورود اهل بیت بمنازل مختلفه و برخورد اهالی قری و شهرها...351

حكایت ام حجاج و نفرین حضرت ام كلثوم در باره او...353

فهرست جزء دوم

طراز المذهب مظفری در احوالات حضرت زینب سلام الله علیها

بیان بعضی از حالات مصیبت آیات آن مخدره كبری در هنگام ورود بدمشق...358

سخنان حضرت ام كلثوم باسهل بن سعد شهر زوری ورفیق نصرانی او...361

بیان پاره حالات آن مخدره سلام الله علیها و كیفیت ورود بمجلس یزید پلید...367

مكالمات و محاورات آن مخدره عظمی بایزید ملعون در قصر خلافت...371

در خواست مرد شامی در مجلس یزید كه فاطمه دختر امام حسین علیه السلام را باو واگذارد...375

تحقیق در باره درخواست مرد شامی و اشاره بروایات مختلفه آن...379

بیان خطبه شریفه حضرت زینب علیها السلام در دمشق و اشعار و مراثی آن مخدره...385

متن خطبه شریفه بدو روایت و شرح لغات مشكله آن...387

ترجمه خطبه شریفه آن مخدره كه در مجلس یزید ایفا فرموده اند...405

پیرامون خطبه شریفه آنحضرت و محاوراتی كه بعداز خطبه بایزید فرموده اند...411

اشاره ببرخی از مقامات آن مخدره كه از محتویات خطبه مبار كه و اشعار آنحضرت ثابت می شود...415

ص: 675



پاره از مثالب و معایب و صفات شقاوت سمات یزید لعنة الله عليه...419

نسخه مکتوبیکه معتضد بالله عباسی در سال 284 هجری برای قراءت بر مردم عامه مهیا کرده بود، بروایت ابن ابی الحدید از طبری...421

متن عربی نامه که متضمن صفات نکوهیده و نفاق یزید و پدران اوست...423

ترجمه این نامه پیارسی و برخی ملاحظات دیگر...428

در جواز لعن کردن یزید بن معویه بفتوای ابوالفرج ابن جوزی و احمد حنبل و دیگران...439

در روایات مختلفه ایکه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله راجع به یزید وارد شده 441

برخی از اشعار و قصائد یزید که درباره معاشقه و هوسرانی سروده شده...446

نامه از معویة بن ابی سفیان به پسرش یزید که روزها با مردم دانشمند و بزرگی وار بنشیند و از مجلس آنها بهره یاب شده و شبها در تنهائی از

شراب و عیش و هوسرانی کامیاب گردد...448

بیان پاره حالات حضرت صدیقه صغری در ایام توقف در شام...452

شرحی از رؤیای آن مخدره کبری در شام و تشریف بخدمت مادر گرامی...454

گفتگوی آنحضرت با خواهر یزید، و پاسخ آنحضرت بشماتت او...457

حکایت یکی از خدام حضرت فاطمه زهرا که در شام بخدمت حضرت زینب رسید...459

حکایت زنی دیگر از شیعیان و تشریف او در خرابه شام...461

اشاره مولف بقتل ناصرالدین شاه قاجار در سال 1313...463

پشیمانی یزید از جریان شهادت سیدالشهدا علیه السلام و رأفت با اهل بیت...465

ترتیب مراسم سوگواری و تسلیت از جانب اهل بیت در شام...469

حضور یافتن پردگیان یزید بن معویه در ماتم حسین علیه السلام و سخنان ایشان...469

اشعار حضرت ام کلثوم در مرثیه برادر و قراءت آن در ماتم برادر...471

بیان مدت توقف اهل بیت خیر الأنام در شام و حرکت بجانب مدینه...473

تجهیز شدن اهل بیت از جانب یزید و عزم مراجعت بمدینه طینه...475

در بالای آن در است خدای صلی الله علیه و آله رسانه ای

ص: 676

- تحقیق پیرامون اخبار مختلفه راجع بتوقف شام و دوران آن...483
- بیان حرکت اهل بیت اطهار در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام...485
- سیاهپوش کردن محملهای اهل بیت سفارش آن مخدره...487
- بیان اختلاف اقوال در باب سر مطهر امام حسین علیه السلام و دفن آن...489
- رسیدن حضرت امام زین العابدین و سائر اهل بیت اطهار علیهم السلام بزمین کربلا...497
- تحقیق پیرامون روز اربعین و زیارت کربلای معلا...499
- بیان پارهٔ حالات امام زین العابدین علیه السلام و اهل بیت اطهار در ایام توقف کربلا...503
- مراسم عزاداری اهل بیت علیهم السلام در کربلا و شرکت جماعتی که برای زیارت مشرف بودند...505
- بیان حاصل آنچه از روایات مختلفه در باب اربعین و زیارت جابر بدست می آید...507
- بیان حرکت امام زین العابدین و اهل بیت اطهار از کربلا بجانب مدینه...513
- اشعار آن مخدرهٔ عظمی در مرثیه برادر و مراسم سوگواری آنان در منازل بین راه...517
- فرود آمدن اهل بیت اطهار بفرمان حضرت سیدالساجدین در کنار مدینه...518
- بیان اطلاع یافتن اهل مدینه از ورود اهل بیت اطهار و استقبال آنان...520
- برپا شدن مراسم سوگواری بوسیله اهل مدینه در خیام اهل بیت اطهار...523
- ورود اهل بیت اطهار بمدینه طیبه و مراسم سوگواری در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله...529
- بیان پارهٔ حالات حضرت زینب خاتون علیهما السلام و جلالت قدر آن مخدره...532
- شرح قسمتی از کرامات و نبالت مرتبت آن خاتون عظمی سلام الله علیها...534
- تشریف آن مخدره در عالم مکاشفه بخدمت پدر بزرگوارش علی علیه السلام...539
- بیان احوال دوزن که خود را زینب شمردند و بزینب کذابه نام بردارند...546
- ادعای زینب کذابه در زمان حضرت هادی علیه السلام و حکومت متوکل...549
- ادعای زینب کذابه در زمان حضرت رضا علیه السلام در خراسان...547

بيان پاره شؤونات و مقامات عاليه حضرت زينب عليها سلام الله...551

شرح استجابات دعوات حضرت زينب خاتون و جناب ام كلثوم عليهما السلام...556

ص: 677

- بیان وفات جناب ام کلثوم علیها السلام و محل دفن آن مخدره...561
- پاره مناقب و مقامات حمیده جناب زینب خاتون وام کلثوم علیهما السلام 564
- جریان وفات حضرت صدیقه صغری زینب کبری سلام الله علیها...569
- قصیده شیخ عبدالرحمن اجهوری مقری در مدح و ثنای آنحضرت...570
- بیان پاره اخبار که در بعضی کتب در تجدید اسیری اهل بیت و وفات آن مخدره عظمی رسیده است...573
- تحقیق در پیرامون این حدیث و اینکه این داستان محل اعتماد نیست...577
- تحقیق در پیرامون مرقد مطهر آنحضرت که آیا در مدینه است یا مصر...578
- بیان تزویج حضرت زینب خاتون با عبدالله بن جعفر بن ابیطالب علیهم السلام...580
- بیان مسائل عشره که در باب نسل حضرت زینب سلام الله علیها مطرح انظار فقها است...581
- بحثی راجع با نتساب نسل آن خاتون به پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله...583
- بیان اینکه لقب شریف و علامت سبز برای سادات از چه دورانی معمول شد...584
- بیان اولاد حضرت زینب خاتون از عبدالله بن جعفر و آنانکه در کربلا شهید شدند...589
- شرح احوال جناب عبد الله بن جعفر و مختصری از حالات جعفر بن ابیطالب علیه السلام...591
- مقامات جلیله جعفر بن ابیطالب علیهما السلام مشهور بجعفر طیار...593
- شرح اسلام و هجرت او بحیثه و مذاکرات او در مجلس نجاشی...597
- جریان معارضه و سعایت عمرو عاص از مسلمانان در خدمت نجاشی و پاسخ جعفر طیار بآنان...597
- شرح شهادت جعفر طیار در جنگ موته بأرومیان...599
- بیان پارهٔ حالات سعادت آیات جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب...600

شرح نسب عبدالله بن جعفر از جانب امهات...601

ملاطفت پیغمبر اکرم با بازماندگان جعفر و دعای آنحضرت درباره عبدالله...603

احادیث و روایاتی که از جناب عبدالله بن جعفر رضی الله عنهما وارد شده...606

بیان مراتب و مقامات جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب...607

سخنان آن بزرگوار هنگام شنیدن شهادت فرزندان در رکاب حسین علیه السلام...608

پاسخ علامه حلی راجع بسؤال از ایمان و معرفت عبدالله بن جعفر و ابن حنفیه...610

خطبه عبدالله بن جعفر در حق حکمین و مکالمات او با خوارج در جنگ صفین...612

سخنان جناب عبدالله جعفر در محضر معویه و نقل حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و اله راجع بموضوع خلافت...613

شرح احتجاج ابن عباس و حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در دنباله سخنان عبدالله بن جعفر...615

خطبه معویه دختر عبدالله بن جعفر را برای یزید و نکاح او با پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بوسیله حضرت امام حسن علیه السلام...622

مفاخره و احتجاج عبدالله بن جعفر در مجلس معویه با عمرو بن عاص...623

مشاجره عبدالله بن جعفر با یزید و پدرش معویه در شام...625

جریان پناه بردن حرب بن امیه جد معویه بعبدالمطلب...627

بدگویی عمرو عاص از عبدالله جعفر در محضر معویه و پاسخ عبد الله بن حارث بن عبدالمطلب...628

بیان آثار جود و کرم و بذل و عطائیکه از عبدالله جعفر بیادگار مانده...630

مدح کردن شعراء، و دریافت صله های کلان از دست عبدالله جعفر...

بیان وفات جناب عبدالله بن جعفر و پاره حالات و کنیت آن جناب...642

تاریخ تولد و وفات عبدالله بن جعفر و اینکه ادراک خدمت رسول خدا نموده...643

شکایت مؤلم از دنیا داران بخیل که قدر علم و هنر نمی شناسند...645

بیان اینکه در مراسم تدفین او بزرگان بنی امیه و بنی هاشم اجتماع کردند...646

بیان فرزندان عبدالله بن جعفر بن ابیطالب از حضرت زینب علیهما السلام...649

شرح حال فرزندان عبدالله بن جعفر و آنانکه بعز شهادت واصل شدند...651

بیان حال پاره از بنات محترمه و نتایج جناب عبدالله بن جعفر بن ابیطالب...655

شرح حال عبد الله بن معویة بن عبدالله بن جعفر و خروج او...659

نمونه از رفتار و کردار عبدالله بن معویة در دوران ریاست...661

شرح حال فرزند زادگان عبدالله بن جعفر که بدست دشمنان مقتول شدند...665

سخنی از مؤلف در پایان کتاب...669

این کتاب 2000 نسخه در چاپخانه اسلامیة چاپ شده و تحت شماره 756 مورخه 47/5/7 در دفتر کتابخانه ملی به ثبت رسیده است

ص: 680

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه )

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109





مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

